۱۴۴۵۴
۸۹۹۵۲

بازدیدشد
۱۳۸۷

۱۶۲۴

کتابخانهٔ مجلس شور

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۹۹۵۲

کتاب .....
مؤلف .....
مترجم .....
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۵۴

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۴۵۴

در بیان تصوف

نقل شده از کتاب [illegible] در بیان تصوف مسلمانان بعد از رسول ﷺ اما ضد خود و لا جرم صحبت آن جناب نام نبرد مگر آنکه جمعی را که صحبت صحابه دریافته بودند تابعین خواند و آن را که بعد از ایشان تابعین و بعد از ان خواص ایشان را زنادقه و عتاه گفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طایفه دعوی کردند که میان ایشان زنادقه و عتاه خواص قوم باسم تصوف مشهور گشتند و این نام بعد از ایشان بهر کس اطلاق یافت و اول کسی که او را صوفی گفتند ابو هاشم بود شبلی گوید تصوف جودت حواس است و مراعات انفاس و گفته اند نگاهداشتن دلست از غیر و لاغیر و گفته اند تصوف همه ادب است و گفته اند حفظ اسرار و دور داشتن اشرار و گفته اند میل مجهود و انس بمعبود و گفته اند اعراض از اعتراض و گفته اند تصوف ترک تکلف است و گفته اند قطع علایق است و علایق علایق است و گفته اند دانستن حقایق و سخن گفتن از دقایق و نومیدی از خلایق ابو عمرو دمشقی گوید دیدن جهان است بچشم نقص ابو اسحق کازرونی گوید رسول ﷺ را بخواب دیدم گفتم تصوف چیست فرمود ترک دعوی و پوشیدن معنی ابو سعید اعرابی گوید تصوف ترک فضولست علان سهل گوید تصوف تبرا است از غیر او ابو عبد الله خفیف گوید تصوف وجود حق است در حالت غفلت ابو یعقوب مراییلی گوید تصوف حالست که لسان از ان عبارت نیست در آن نابود گردد بزرگی گوید بنای تصوف بر هفت خصلت است که انبیاء را بود سخا را براهیم ﷺ را و رضا اسمعیل ﷺ را و صبر ایوب ﷺ را و غربت یحیی ﷺ را و پوشیدن صوف موسی ﷺ را و سیاحت عیسی ﷺ را و فقر محمد مصطفی ﷺ را شیخ ابو سعید ابو الخیر را گفتند تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری در پی و از آنچه بر تو آید نخوری ابو القاسم نصر آبادی گوید تصوف ملازمت کتاب خدمت و ترک هوا و عبادتها پست زاد و انشنده اثار رقم: زاد صوفی چیست اثار قدم ابو الحسن توشیجی گوید تصوف کوتاهی املست و مداومت بر عمل و گفت تصوف اسمست و نیست حقیقت آن و گفته اند حقیقتست نه اسم ابو یعقوب را از صوفیه سئوال کردند گفت آه آه تلک امة قد خلت ابو علی رودباری گوید صوفی کسیست که حرکت کند با فکار و ساکن باشد نزد مجاری اقدار و نخورد و نبرد مگر بمقدار ابو بکر بن سعدان گوید صوفی کسیست که از صفتها خارج باشد و بیم گوید صوفی کسیست که مالک چیزی نبود و چیزی مالک او نبود ابو الحسن خفیر گوید صوفی آنست که موجود نشود بعد از عدم و معدوم نشود بعد از وجود مرتعش گوید ابو عبد الله حضرمی را از صوفیه سئوال کردم بیست سال بود که سخن گفته بود از قرآن جواب من داد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه بندار گوید تصوف وفاست بعهد و گفته اند التصوفی من هو بعهد الله یوفی و الملاقی هو الذی لا یظلم حیا و لا نعیم نفسا او در حق ایشان گفته اند که اگر دارند ازکه دارند اگر مرده شوند و اگر نه دارند چه مرده شوند ابو خصیص حداد را گفتند صوفی کیست گفت صوفی پرسد که صوفی کیست ابو الحسین نیشابوری گوید صوفی بوار دات بود نه باوراد ابو بکر کتانی گوید صوفی آنست که ظاهر بندگانند و باطن آزادان و گفت صوفی کسیست که طاعت نزدیک او جنایت باشد و از ان استغفارش باید کرد و گفته اند صوفی آنست که وقت را غنیمت داند نظم صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق ابو القاسم قشیری گوید صوفی را از دو چیز چاره نبود صدق در حالات و ادب در معاملات خواجه عبد الله انصاری گوید

صوف خاکیست پخته و آنچی بر آن ریخته زیست پاره از ان کرد و به کف پاره از ان در دست گرفته علوی گوید صوف را و در باد به آن
باید که در حضرت چو صوف در حضرت سرست شیخ ابوالحسن خرقانی گوید صوف مرقع و سجاده صوف بود و صوف بر سوم و عادت صوفی
بود صوف آن بود که بود ابراهیم ادهم گوید رکوة صوف کف اوست و بالش او دوست او و خزینه او اولیت عنی حق تعالی علا
ذوالنون مصری گوید اگر بذل روح فاذری بیاد اگر نه بنزهات صوفیه مشتول مشو ابن منازل گوید هر که در عین کار بزور در آید
رسوا شود و هر که ضعیف در آید تور گردد ابوبکر بن سعدان گوید هر که با صوفیه صحبت دارد باید که او نفس را ببوزد و دل بنود
و ملک بنود ابواحمد قلانسی گوید روزی در میان قوم بودم گفتم از ارزمن ازمن ببرید که تو گفتی ان من عین صوفی ملک چیزی
نباشد ابراهیم قرمینی گوید چون درویش گوید نخلین من باید که در او نگاه نکنی او حدالدین طنافسی گوید درویشی آن بود
که از کس زنجر و چون این حاصل کرد و اصل گردد ابوعبدالله خفیف گوید نامه موسی عمران چیز فتی نوشت که در شیراز هزار درویش
دارم گه اگر از هر یکی هزار دینار خواهم در روز حاضر کنند موسی در جواب نوشت که در چیز فت هزار دشمن دارم گه اگر
برهنه دست یا بند مرا تا شب زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من ابوبکر دقی گوید عافیت و تصوف جمع نشوند ابوالحسن نوری
گوید تصوف حال بود و پس قال شد پس برفت حال باقی ماند و احتیال و گفته اند تصوف خمود و صفو بود و پس لغو بهوشد
و گفته اند متابعت سلف بود و پس منازعت خلف شد بصوفیان شراب در بسیار خوردن مثل زنند و گفته اند که تصوف تغیر
شکل است بهر اکل صوفی را گفتند ارباب پالوده چه کوفته بر غایب حکم نتوانم کرد یکی را گفتند تصوف چیست گفت خوردن
و رقصیدن و یکی از ایشان نقش یکین خود کرده بود اکلها دائما و دیگری اتنا غدا انا و در حق ایشان گفته اند جماعة نزلة

خشنة منها الرقص والهرولة

هر فرقه از ایشان و سه فرقه مسلمانان خود بدانند از اهل نجات دانند قال الله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون وقال جل ثناؤه ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة شیخ علاء الدوله سمنانی گوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از ناجیه به شفاعت است و علماء در تقسیم ایشان بهفتاد و سه
فرقه اختلاف بسیار دارند و در نفایس الفنون بر این موجب است که بهفتاد و سه فرقه در اصل شش فرقه اند ۱ صفاتیه ۲ معتزله ۳ جبریه ۴ مرجیه
۵ شیعه ۶ خوارج صفاتیه آنانند که صفات ایزدی را عین ذات ندانند و ایشان چهار گروهند اول اشاعره تابعان امام ابوالحسن اشعری
و میان ایشان و ماتریدیه اتباع ابی منصور ماتریدی چندان مخالفت نبود دوم حنابله اصحاب احمد بن حنبل ایشان مر افتند باطاهریه یاران داود طاهر بن
اصفهانی و قائلند باثبات صفات ایزدی که در کتاب و سنت وارد است مثلا باید ستیم کرامیه اصحاب ابوعبدالله کرام ایشان گویند صفات حق نو اند بود و حادث
باشند چهارم مشبهه و مجسمه و ایشان صفات اجسام هر ایزد تعالی الله عن ذلک ثابت کنند ۷ معتزله را عدد بر چهار فاعده ست اول انکار ذات زاید
بر ذات نیست و صفات او عین ذات اوست دوم انکار شنوایی و بینایی نسبت نکنند گویند او آن همه مخلوق بنده ست و از اینجا ست که آیت سمیع بصیر را
قدریه خوانند سیم انکار مرتکب کبیره مؤمن ست و نه کافر چهارم انکار عثمان و علی و مخالفان ایشان یکی را زینیز او کرده نیز عین کافر نند و کدام یک مقبول
نیست و ایشان چهار ده گروهند اول واصلیه اصحاب واصل بن عطا دوم هذیلیه اتباع ابوالهذیل علاف سیم نظامیه یاران نظام و او اول کسی ست که سخن
کمار ا بکلام مخلوط ساخت چهارم حایطیه اصحاب احمد بن حایط پنجم بشریه تابعان بشر بن سعید سلمی ششم معمریه تابعان معمر سلمی هفتم مردار یه اتباع ابوموسی مزدار
بردار هشتم ثمامیه یاران ثمامه فیروز نهم هشتیه اصحاب هشام قوطری و فیروز شیر هرود ر از نبذه دانند دهم جاحظیه یاران عمرو بن بحر جاحظ یازدهم
خیاطیه اتباع ابوالحسن خیاط دوازدهم جبائیه و بهشمیه اتباع ابوعلی جبائی و پسر ش ابوهاشم سیزدهم جعفریه یاران جعفر بن حرب چهاردهم فضریه اصحاب فاضل
عبدالجبار معتزلی و جبریه فائلند بانکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست و ایشان سه فرقه اند اول جهمیه تابعان جهم بن صفوان دوم نجاریه اصحاب حسین نجار
سیم عزاریه یاران عزار بن عمرو جبه فائلند بار جای عمر ار بست و گویند مسلمانان را گناه با ایمان مضر نرسانند چنانچه طاعت با کفر سود ندهد ظلم با کفر و
ناامیدی چه روز و شب باشد چه سال بار کفر نگین شود کم گذرد و بهالم زاده ایشان شش فرقه اند اول نو مسیه اتباع ابومعاذ نو مسی دوم ثوبانیه اصحاب ابوثوبان
مرجئه سیم صالحیه یاران صالح بن عمر چهارم غسانیه یاران غسان کوفی پنجم عبیدیه اتباع عبید مرجی ششم غیریه اتباع یونس غیری و مقول اند که سبب
رفتن بهشت اخلاص و محبت ست نه طاعت و عبادت شیعه فائلند بامامت و خلافت علی بن ابیطالب بلا و اسطه و ایشان هر که سب اصحاب کند
او را ناقص خوانند و ایشان در اصل سه فرقه اند اول امامیه دوم زیدیه سیم غلاة و ایشان ۳ قسم مرتشند به پست چهار فرقه که از جمله اصناف دسته فرقه اند
امامیه یازده فرقه اند اول کیسانیه و ایشان بعد از امام حسین محمد حنفیه را امام دانند دوم نجاریه و ایشان منسوبند بختار بن ابی عبیده ثقفی و محمد حنفیه را مهدی موعود
شمارند سیم ناشئیه و ایشان قائلند بامامت ابوهاشم ابن محمد حنفیه چهارم تبانیه اتباع تبان بن سمعان پنجم رزامیه یاران رزام و عمر و او قائل
بانکه امامت از ابوهاشم منتقل شده بعلی بن عبدالله بن عباس ششم جعفریه و ایشان را و اقفیه نیز گویند و ایشان قائلند بانکه امامت بر امام جعفر
صادق ختم شده و ایشان نه اند و سیه که امام جعفر صادق را مهدی موعود شناسند هفتم شمطیه یاران عبدالله بن شمط هشتم
افطحیه و ایشان عبدالله افطح را بعد از امام جعفر صادق امام شمارند نهم اسماعیلیه و ایشان گویند اسماعیل بن امام جعفر صادق بعد از
پدر امام بود و امامت در نسل او قرار یافت دهم موسویه و آن طایفه اند مفضلیه نیز گویند امام موسی کاظم را مهدی موعود و امام قائم شمارند
یازدهم اثنا عشریه و ایشان بعد از دوازده امام قائلند و محمد بن حسن عسکری را مهدی موعود و امام قایم دانند و اصول دین نزد ایشان پنج ست اول توحید

دویم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و آن فرقه گویند امام را خروج بسیف لازم نبود امام باید کز فاطمه باشد و عالم و زاهد و شجاع و سخی و بوصایت امامت ثابت نشود بدون این صفات و گویند تواند بود که دو امام از دو جانب ظهور کنند و هر دو مفترض الطاعة باشند و این سه گروهند اول جارودیه یاران ابو جارود و ایشان تکفیر کنند جمعی را بعد از رسول (ص) باطل بیعت کردند دویم سلمانیه اتباع سلمان بن جریر و او با وجود افضل امامت مفضول جایز داند و شیخین را امام گوید و در عثمان و بعضی از اولاد علی طعن کند سیم صالحیه اصحاب حسن بن صالح چهارم آنانند که در محبت علی غلو کنند و شیعیان گویند قول علی هلك فی اثنان محب غال و مبغض قال اشاره باین طایفه و خوارج هست و ایشان ده فرقه اند اول نصیریه و ایشان قوم عمار اند در رسالت شریک رسول دانند و از ایشان اند اسحقیه که اطلاق اسم الله بر او جایز کنند دویم خطابیه تابعان ابو الخطاب اجمع او علی را بر نبی تفضیل دهد و بر بندگی اصحاب ایشان گواهی دهند و برای موافق طور حق در مخالف جایز شمرند و الهذا اکثر اوقات ایشان را دروغ زن دانسته اند قال فی الهدایة تقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابیة سیم سبائیه یاران عبد الله بن سبا که بعلی گفت انت الاله و از بیم آفتاب بگریخت چهارم علیائیه یاران علیای اسدی پنجم کاملیه اصحاب ابو کامل ششم کیالیه تابعان محمد کیال هفتم مغیریه اتباع مغیره عجلی و منصوریه اتباع منصور عجلی و این دو را یکی فرقه شمارند گاه ایشان بهم نزدیک است هشتم مغلانیه یاران محمد بن مغلان نهم یونسیه اصحاب یونس قمی دهم هشامیه و ایشان منسوبند بدو هشام هشام بن سالم و هشام بن حکم و خارج گویند حق علی بامام حاجت نیست اگر باهم براستی بسر برند و اگر امام از عدل بگذارد و کند قتلش واجب است و مرتکب کبیره را کافر شمارند و در عثمان و علی و اصحاب جمل و صفین طعن کنند و علما و عبیدیه را که تکفیر صاحب کبیره میکنند چون در این مسئله با ایشان موافق اند از خوارج شمارند و ایشان را بیست و دو فرقه گویند از همه آنها سه فرقه اول حکمیه و ایشان آنانند که منکر محاکمه شدند و بر علی (ع) خروج کردند دویم ازارقه اتباع ابو راشد ازرق سیم اخنسیه اصحاب اخنس بن قیس چهارم ایاضیه تابعان عبد الله بن ایاض پنجم بیهسیه یاران بهیس بن هیضم ششم اطرافیه که اهل اطراف را معذور دارند در ترک آنچه نمیدانند از شریعت هفتم شجدات اتباع شجده حارجی هشتم حازمیه اتباع حازم بن عاصم نهم خلفیه یاران خلف بن عمرو دهم حفصیه تابعان حفص بن مقدام یازدهم مجرمیه اصحاب مجرم خارجی دوازدهم ثعالبه اتباع ثعلبه بن عامر و کرمیه تابعان مکرم عجلی و سخنان این دو موافق است سیزدهم شیبانیه یاران شیبان ابن سلمه چهاردهم صلتیه اصحاب محمد بن صلت پانزدهم اصفریه اتباع زیاد اصفر شانزدهم عجارده اتباع عبد الکریم عجرد هفدهم میمونیه تابعان میمون بن خالد هیجدهم شعیبیه یاران شعیب بن محمد نوزدهم رشیدیه اصحاب رشید طوسی و ایشان را عترتیه نیز خوانند که در محصول کار ریز بر خلاف ثعالبه که خمس مرستانند عشر مقرر کرده بود بیستم یزیدیه اتباع یزید بن انیس بیست و یکم معبدیه یاران معبد خارجی بیست و دویم عبیدیه و بعضی عبیدیه را داخل خوارج نمیدانند بجای آن معلومیه و مجهولیه نام برند علمای سلف گفته اند که مذاهب مشهوره شش است اول مذهب ابو حنیفه کوفی دویم امام شافعی سیم مالک چهارم ابن حنبل پنجم سفیان ثوری ششم ظاهری و ابن اثیر گفته که در این زمان مذاهب مشهوره که مدار مسلمانان بر آنست پنج است اول مذهب ابو حنیفه دویم شافعی سیم مالک چهارم ابن حنبل پنجم امامیه شیعی گویند آل محمد را دوست دار و در فرض مباش و حسنه را بجای نیک ده و سیئه را بنفس خود لیکن قدری مباش و منکر و عید مشو تا مرجی نباشی و مردم را گناه کافر مدان تا خارجی نشوی

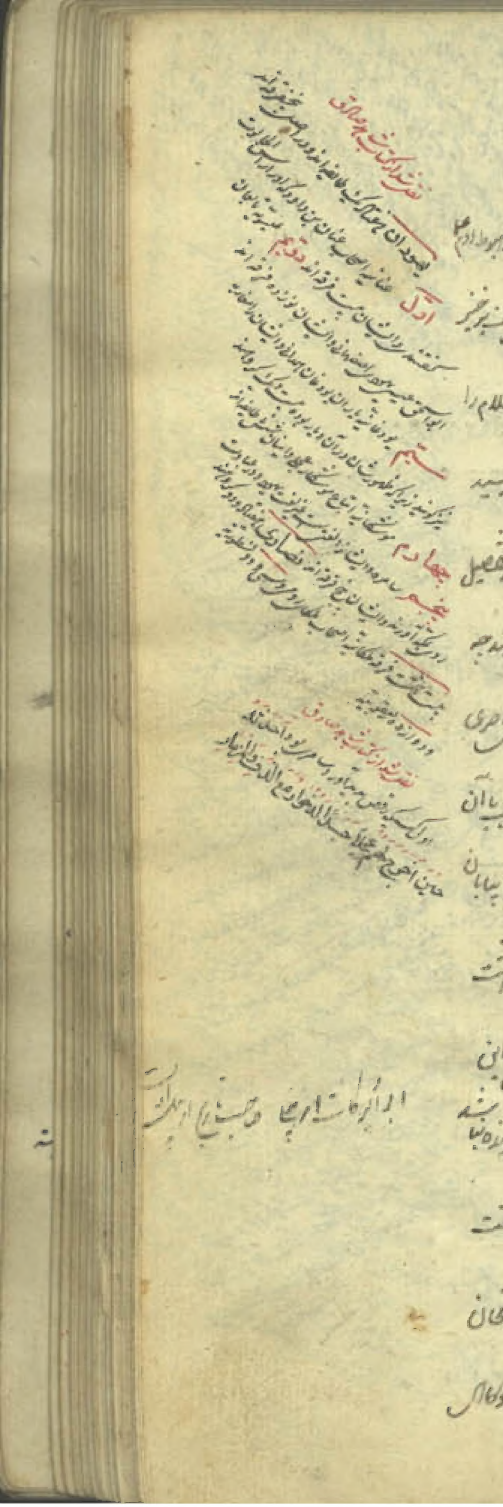

اورون مریم و یوسف عیسی علیه السلام را از مصر با راضی مقدسه بجهار روز بعد از فوت دوشمن سال اورشلیم (ع) چون عیسی علیه السلام در مرحله بازده سالگی شد فرشته خداوند در خواب بیوسف خطاب کرده گفت ای یوسف برخیز و عیسی را و مادرش را برداشته با راضی مقدسه مراجعت کن چون یوسف از خواب برآمد عیسی علیه السلام را برداشته و با تفاق مریم از مصر بدر رفته بکنار رود خانه اردن بخدمت یحیی علیه السلام رسید و عیسی از آب بحر غسل تعمید یافت و در ای آسمان بر روی آن حضرت گشوده شد چنانکه تفصیل آن در ذیل قصه یحیی مرقوم شد و از آنجا بنواحی جلیل آمده در بلده ناصره ساکن شدند چه از بیم هیرودیس و اورشلیم المقدس نتوانستند شد و از این روی آنحضرت را عیسی ناصری گفتند و معرب آن نصرانی است از این روی پیروان آنحضرت را نصرانی گویند که منسوب باآن قریه دارند و جمع آن نصاری باشد بالجمله بعد از ورود بناصره عیسی علیه السلام راه بیابان پیش گرفت و باعبادت ایزد ذوالمن مشغول شد تخمینا چهل روز روزه بداشت و آنگاه تخت گرسنه شد و در حال شیطان بر آنحضرت آشکار شده و گفت ای عیسی اگر تو پسر خدائی باین سنگهای سیاه نان شود و از آن بخور تا گرسنه نماند آنحضرت فرمود در فرزندان آدم نان زنده نباشد بلکه بملکوت خدا زنده است و نوبتی دیگر در بلده مقدسه شیطان با آنحضرت ظاهر گشته و گفت ای عیسی اگر فرزند خدائی خود را از کنگره هیکل در انداز آنحضرت فرمود خداوند را امتحان نباید کرد و تفصیل اینکه کلام عیسی علیه السلام در انجیل خود از فرزندان آدم یعقوب و کلام

طوفان

از دنبال او روان شدند و در میان راه زنی هر دوازده سال بر جریان خون مبتلا بود بآن حضرت آمده دامن قبایش را مس نمود عیسی روی بقفا کرد و گفت ایدختر آنچه باید باعتقاد تو تو را نجات داد و در ساعت او شفا یافت و عیسی از آنجا گذشت بخانه مرد دختر مرده آمد و اهل او نوحه کنان و جمعی خلق عظیم در آنجا انبوه بودند عیسی چون بآنجا رسید فرمود ایدختر نمرده بلکه خوابیده است راه دهید تا او را بیابم و ایشان آنحضرت را مسخر میکردند چون آن انبوه مردم بیرون شدند عیسی داخل بیت شد و دست دختر را گرفته گفت برخیز و او در حال از جای برخاست و از این معجزه نام عیسی بنام آمزرد بوم را فرو گرفت و چون از آنمکان بیرون شد حوتی با پنبا از دنبال او روان شدند فرو یاد کرده هر گفتند از قرند داود در بارحم کن و چون عیسی بمقام خویش رسید آن حوتی با پنبا نیز رسیدند آنحضرت با آن زن فرمود ایمان بآن عقیده بدار که این جمع از من ساخته شود گفتند بالای دست بر چشمهای ایشان کشیده فرمود بر وفق اعتقاد شما کرده شود در حال چشم ایشان روشن شد و عیسی ایشان را فرمود کسی را از این راز واقف نسازید لکن ایشان از نزد آنحضرت بیرون شده جمیع قبایل را آگاه دادند و از پس ایشان تن در کنگ دیوانه بخدمت او آوردند آنحضرت او را بشفا روکو یا ساخت و در آنوقت بحر موحش از شگردان خود مردی عیسی فرستاد و پیام داد که ای تو که آمدنش ضرورت داشت یا منتظر دیگری باشیم عیسی ایشان را گفت هر آنچه دیده و شنیده اید بحر را آگهی دهید و بگویند کوران روشن میشوند و لنگها بر قفار میآیند

خصایل و فضایل ما نمیتواند در ربط و ضبط و تنظیم و تفصیل مندرجات و در دایره بر اطراف و در حصار اندراج و تنظیم و تفصیل مندرجات و در دایل و در دور و در میان آید و در دایل بر حضرت عیسی بن مریم علیه السلام و در دایل بر حضرت عیسی بن مریم علیه السلام

عثمان ماه دولت خاصه تصنیفهای جاه بالنوازد کفته حضرت رسول علیه السلام و هر شنوده اکر کسی بکوش کفت ایمان راست کفتی و بکن بیان ماه در ماه و خلوت نوازد خواهم دل اشک شنده از تو

مرآیند و سر و جبین ظاهر میکردند و کران شنوا میشوند و مردکان برمیخیزند و بینوایان مژده انجیل بیابند خوشحال کسی که در حق من تصدیق کننده باشد و چون فرستادکان بحر بیرون شدند عیسی فرمود ای مردم با شما میکویم که بحر بسیار است بلکه از بیشتر هم افضل است زیرا که بحر آنکس را که در حق وی نوشته شده نجوید که خدای فرماید با من سول خواهم بیابی و وی را خواهم فرستاد راه تو را در پیش روی تو پرداخته کنند همانا از اولاد زنان بزرگتر از یحیی تعمید دهنده بر نخواسته است اگر قبول کنید این ایلیاس است که آمدن او واجب بود ای مردم چه تشبیه کنم این طفال را مانند باشند که در بازارها نشسته رفیقان خود را طلب نمایند و کویند بجهت شما نواختیم سازها را و رقص نکردید و بجهت شما نوحه کری کردیم و سینه نزدید زیرا که یحیی نه خورنده و نه آشامنده آمد کفت که او دیوانه است و فرزندان انسان که خورنده و آشامنده اند کویند این مرد شکم خواره باده پرست و دوست عشاران و کناه کاران است اما حکمت بکفت و روی بشهرها و مصار کرده و کفت وای بر تو ای خورزین وای بر تو ای بیت صیدا زیرا که اکر آن اعمال چوبه در شما صادر کشت در صور و صیدا نمود از کشتی خاکستر توبه نمودی روز جزا کار صور و صیدا از شما آسان تر است تو ای کفرناحوم بافلک بر کشیده و بجهنم فرو خواهی شد روز جزا کار سدوم از تو آسانتر خواهد بود پس روی بآسمان کرد و عرض کرد ای پدر آسمان و زمین ترا سپاس مینیام از آنکه این رازهای پوشیده را از حکما و دانایان مستور داشتی و بنادانان نمودی کواه کان ظاهر کردانیدی پس از این وقایع روزی در زراعتکاهی عبور میفرمود و شاکردان او

افتاد و مرغان انرا بردند و بعضی بر سنگلاخ افتاد و خاک بسیار نیافت پس زود بسر شد
و چون در زمین بیخ فرو نداشت آنگاه آفتاب بتافت بخشکید و بعضی از آن دانها
در میان خارستان افتاد و بسر شد چون خارها نشو و نما کردند او را فرو گرفتند
نابود شد خندانا انچه در زمین نیکو افتاد بعضی صد چندان و بعضی شصت چندان و بعضی
سی چندان شد پس هر کس را سزاوار ملکوت داده شده زیاده خواهد کشت و هر کرا
داده نشده انچه دارد نیز از او خواهد گرفت و مثلها این بخشان فراوان بدانها خبار
داده انشعیا موافق باشد در نمو خواهید شنید و نخواهید فهمید و خواهید دید نزدیک خواهید
چندین پیغمبر و صالح کار تمنای این روزگار را داشتند و ندیدند انچه شما دیدید و شنیدند
انچه شما شنیدید و دیگر نمو ملکوت آسمان مردی را شبیهت دارد که بذر نیکو بذرید
در زمین خویش زراعت نمود و چون مردم بخواب شدند خصم او آمده در میان آن
گندم گندم دیوانه کاشت و راه خویش گرفت چون آن کشته نمو کرف و خوشه برآورد
آن گندم دیوانه نیز ظاهر شد ملازمان رئیس نزد او آمده گفتند آیا تخم نیکو در مزرعه
نبکندی این دانها تیلو از کجا ظاهرت گفت خصمی این عمل کرده است ملازمان گفتند
آیا خواهی که برویم و انرا از این برداریم گفت نه مبادا چون خواهید گندم دیوانه را برکنید گندم نیکو
نیز با آنها برکنده شود او را بگذارید تا هنگام حصاد آنگاه درودندگان گویم اول گندم
دیوانه را جمع کنند و بجهت سوختی دسته ها بندند و گندم نیکو را در انبار من انباشته سازند همانا

آن بذر افشان فرزند انسان علیه السلام است و مزرعه گندم و دیوانه شیطان است و درودگان
خداوند مثلی دیگر زد نمود ملکوت آسمان دانه خردلی را ماند که شخصی انرا گرفته در مزرعه خویش بذرع
نمود و آن از جمیع تخمها کوچکتر است و چون نشو و نما یافت چنان بزرگ شد که مرغان هوا آشیانها
در شاخهایش سایه گزین گشتند و دیگر نمو ملکوت آسمان گنجی را ماند که در مزرعه مخفی شد
پس شخص او را دانسته پوشیده داشت و از شادی رفته اشیای خویش را هر چه داشت بفروخت
و آن مزرعه را بخرید و دیگر نمو ملکوت آسمان تاجری را ماند که جویای مرواریدهای نیکو باشد پس
هر یک تولو گرانبها بیافت لاجرم هر چه مالک بود بفروخت و آن تولو را بخرید و دیگر نمو
ملکوت آسمان دامی را ماند که در دریا افکنده شد و از انواع حیوان در آن افتاده آنگاه
بکنار آرند و چیست نشسته خوب را در اوانی جمع کنند و بدارند و انچه بد بود نالایق بیرون افکنند
بدینگونه فرشتگان خداوند بیان از میان راستان اخراج خواهند نمود چون عیسی ع
این سخنان بگفت مردم از کلمات او در عجب شدند و گفتند این حکمت از کجا است این مرد
همان پسر مریم نیست این همان پسر یوسف نجار نیست آیا خویشان او نزد ما نمیباشند بدینگونه
سخن میکردند و در حق او لغزش مییافتند در این وقت نام نیک بگوشش او رسید چون
از معجزات آنحضرت آگهی یافت گفت این شخص یحیی ع است خود تعمید داده آنرا قوت از او
صادر میشود و بحسب مجوس در نمود و آنحضرت چنانچه در قصه او مذکور شد شهید نمود مذکور شد
جسد مبارک او را دفن کرده بخدمت عیسی ع شتافتند و صورت حال را باز گفتند عیسی ع چون این خبر بشنید

بر تپه‌ها از میان مردم بیرون شتافتند بگوشه و کنار رفتند و مردم از این حال برآشفتند از دنبال او شتافتند
بنزدیک آنحضرت آمدند و کرده کرده از قفار جمع رسیده خلق عظیم فراهم شد و همچنان بیماران
در میان جمعیت بعرض نمودند و آنحضرت مشغول دعا شد و حواریون آنحضرت معاونت داشتند
و ایشان مردم بسیار را دور از آنجا نگاه داشتند که نزدیک نیایند و آنحضرت دعا کرد و گفت
سزاوار باشد و اگر آن تواند دارای حق از خداوند تو زیبا نخواهی از آسمان فرود فرستد و ایشان سه بار گفتند بگو تر

حلاوت بطعم کما قال الله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک
ان ینزل علینا مائدة من السماء و آیا خداوند تو تواند بر ما فرو فرستد مائده از آسمان و البته
میتواند و دانایی احکام در جمیع کرسته اند روا باشد قال اتقوا الله ان کنتم مومنین عیسی علیه السلام فرمود بترسید
از چنین سوالها زیرا که اینگونه طلب از مردم پست عقیده‌ها و خوارانست و از اهل ایمان نیست قالوا نرید ان
ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین
حواریون عرض کردند خدای برگزیده خداوند ما نخواهیم از مائده آسمانی بخوریم و قلب خود را مطمئن
سازیم و بر یقین خویش بیفزائیم و بدانیم راست گفتی و شاهد حال باشیم للاجر عیسی علیه السلام دست
بدرگاه خداوند برآورد و گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون
لنا عیدا لاولنا و اخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین پروردگارا
فرو فرست بر ما مائده از آسمان در روز نزول آن عیدی برای ما این امت باشد و معجزه باشد بر کمال
قدرت تو قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا

لا اعذبه احدا من العالمین خداوند باو خطاب کرد که من فرو فرستنده آنم بر شما
شما میفرستم و هر گاه بعد از آن از شما کسی کافر شود و کفران آن نعمت کند او را چنان عذاب خواهم
کرد که هیچکس را چنان عذاب نکرده باشم در آن موقع در روز یکشنبه فرو مائده آسمانی
بر ایشان فرود گشت و آن نیز نان دوه ماهی بود پس عیسی علیه السلام آن نیز نان سه پاره پاره کرده
و بر یک پاره مختصری از ماهی بر نان گذاشت و بر مردم بنشستن امر فرمود و ایشان همه خوردند تا همگی
سیر شدند و آن مردم جز زنان و اطفال بیش از پنج هزار نفر بودند چون همگی از خوردن فراغت جستند
مانده طبق نان پاره زیاده بماند عیسی علیه السلام بر مردم سه بار خلعت داد تا بمکان‌های خویش رفتند
و خود با شاگردان بکنار بحر آمد و فرمود تا حواریون بدریا در آمده بمیان کشتی شدند و خود بجهت
عبادت بفراز کوهی بر لب بحر فرو برآمد و چون چهار ساعت از شب بگذشت آنحضرت
از کوه بزیر شده قدم در بحر نهاد و بر زیر آب بکنار کشتی آمد رفت پطرس آنحضرت را دید
و فریاد برآورد که ای خداوند آیا تو باش عیسی علیه السلام فرمود انیک منم پطرس عرض کرد که مرا بامر خود
فرمای از روی آب بخدمت آیم عیسی علیه السلام فرمود بیا پطرس از کشتی بزیر آمده
بر زیر آب روان شد ناگاه باد صعب پدید آمده چنانکه نزدیک بدان قوه او سهو عرقه
سازد فریاد برآورد ای مولی من مرا دریاب عیسی علیه السلام فرا برده او سهو گفت و گفت
چرا است عقیده قوی و او سهو برداشته بدرون کشتی آورد و مردم کشتی او سهو گفته کرده
بالجمله عیسی علیه السلام بعد از مدتها بنگونسازی فرمودن انکار و عوت نبوت خویش را از انکاران خلق چنانکه در جای خود

فائدة روحان النبی صلی الله علیه وآله قال لعلی علیه السلام ما فعلت
الیارجله یا اباالحسن فقال علیه السلام صلیت الف رکعة قبل ان انام
فقال النبی صلی الله علیه وآله وکیف ذلک فقال علی علیه السلام
سمعتک یارسول الله تقول من قال عند نومه ثلثا یفعل
الله من یشاء بقدرته ویحکم مایرید بعزته فقد صلی
الف رکعة فقال صلی الله علیه وآله صدقت یا علی والسلام
در حدیث نبوی وارد شده است که در روز چهارشنبه آخر ماه صفر اینده عاجزه
البته در آن لیل تمیز دو روز حضرت عزرائیل مناجات کند از خداوند بعلم قدیم خود
عبدان فلان بنده را عمر بر آمده و وعده او میکند روا بر قبض روح او علیه
فرمان از حضرت جل جلاله تا در عزرائیل را التماس آنا بنی بنده در اینوقت الهی
برک باز اینده بواسطه خواص ما بر عمر او برکت داده ام تا بحضور ما را نیفتاد و ملک
دعا بنی کند اللهم یا ذا العرش العظیم والعطاء الکریم علیک اعتمادی
یا الله یا صمد الرحمن الرحیم یا فرد یا وتر یا حی یا قیوم امنع عنی
کل بلاء وبلیه وفرقة وعاهة وامنع عنی شر کل ظالم
وجبار وحاسد وفاجر وقاهر وشر یا ارحم الراحمین یا رحمن یا رحیم
برحمتک یا ارحم الراحمین

فائدة

فائدة بدانکه کلمات قرآن هفتاد هزار و هفتاد و چهار عدد است و حروف او ۳۲۰۰۱ و منقوطات ۹۲۳۴۳ و مضمومات
۴۶۰۴ و مکسورات ۳۹۵۸۶ و تشدیدات ۱۹۲۵۳ و مدات ۱۲۰۱ و همزات ۹۲۷۳ و کفتاند جمیع قرآن ۶۰۱۶
آیت نزد اسمعیل مدنی و ۶۲۱۴ آیت نزد مکیان و ۶۲۱۲ آیت نزد بصریان و ۶۲۰۴ نزد شامیان و ازاین مجموع
یکهزار در شأن اعدا است و هزار در وعید و هزار در وعده و هزار در امر و هزار در نهی و هزار در قصص و امثال آن و هزار در اخبار و باقی
در حلال و حرام و صدق و تسبیح و دعا و نعت و نشئت آیه در ناسخ و منسوخ فائدة آنچه در قرآن است چهل و شش چیز است ۱ محکم ۲
متشابه ۳ تقدیم ۴ تاخیر ۵ امر ۶ نهی ۷ وعد ۸ ناسخ ۹ منسوخ ۱۰ تقدیدا ۱۱ حلال ۱۲ حرام ۱۳ امثال ۱۴ اعتاب ۱۵ قسم ۱۶
وعید ۱۷ فرضیه ۱۸ آیت ۱۹ هدایت ۲۰ تطویع ۲۱ رخصت ۲۲ تشدید ۲۳ دلالت ۲۴ حجت ۲۵ احضار ۲۶ ترغیب ۲۷ راحت
۲۸ اصلح ۲۹ استغفار ۳۰ رجا ۳۱ نظر ۳۲ ادب ۳۳ خاص ۳۴ عام ۳۵ مقدم ۳۶ موخر ۳۷ تحقیق ۳۸ مجاز ۳۹ استفهام
۴۰ ماضی ۴۱ مستقبل ۴۲ ظاهر ۴۳ باطن ۴۴ اخبار ۴۵ شرط ۴۶ عدل فائدة فی محاسن النساء ینبغی ان یکون
فی المرأة اربع سود الشعر والحواجب والعینان والذوائب واربع مدورة الراس والعنق والساعد
والعجزة واربع ضیقة الفرج والسرة والمنخر والصماخ واربع حمر اللسان والشفتان والوجنتان واربع
واسعة الجبهة والصدر والفخذ والعین واربع طوال القامة والشعر والانف والحاجبان واربع صغار الفم
واللسان والکف والثدیان واربع غلاظ العجزة والکعب والرکبتان والساعد واربع رقاق الحاجب والانف
والشفة والاسنان واربع طیبة الرائحة الفم والانف والابط والفرج فائدة بدانکه قرآن بنابر روایت اصح
۶۲۳۶ آیت و سایر اقوال کمتر از این است تفاوت بر زیاده از ستر و دو آیت نمیرسد و مجموع آیات ۶۶۴۱ کلمه است
و بقولی ۷۷۴۳۹ کلمه و بقولی مجموع کلمات ۳۲۱۲۵۲ حروف است و بقولی ۳۲۱۱۸ و بقولی ۳۲۳۵۰۰ از اسجمله
الف ۴۸۸۰ و با ۱۱۲۰ و تا ۱۰۱۹ و ثا ۹۲۷۶ و جیم ۳۲۷۳ و حا ۳۹۲۹ و خا ۲۲۱۸ و دال ۵۳۴۲ و ذال ۴۹۹
و را ۱۱۷۹۳۱ و زا ۱۵۰۹ و سین ۵۸۹۱ و شین ۲۳۵۳ و صاد ۲۰۸۱ و ضاد ۲۵۰۷ و طا ۲۲۷۳ و ظا ۸۳۲ و عین ۹۰۲
و غین ۲۲۰۸ و فا ۵۴۷۱ و قاف ۵۸۱۲ و کاف ۱۳۵۴ و لام ۳۳۵۲۲ و میم ۲۶۰۳۵ و نون ۲۶۵۵ و واو
۵۴۵۶ و ها ۱۶۰۲ و یا ۲۵۹۱۹ و من العجایب در خراسان مذکور بود که بدولت صاحب تعزیه در زمان تعزیه
مجلس تعزیه هم برو مدند در این خصوص بسیار تفتیش کردند و بجایی نرسیدند و نمیدانستند و نمیدانند باعث تعزیه دیگر میشود

فائدة قال البهائی فی المجلد الخامس من الکشکول ان المذاهب فی حقیقة النفس اعنی ما یشیر الیه بقول احد بقوله انا کثیرة والدائر منها علی الالسنة والمدکور فی الکتب المشهورة اربعة عشر مذهبا احدها انها هذا الهیکل المعبر عنه بالبدن وثانیها انها القلب المصنوبر الشکل فی الخصوص وثالثها انها الدم او الروح او القلب وهو مذهب النظام ورابعها انها اجزاء لا تتجزی فی القلب وهو مذهب النظام وخامسها انها الاعضاء الاصلیة المتولدة من المنی وسادسها انها المزاج وسابعها انها الروح الحیوانی وبقرب منه ما قیل انها جسم لطیف سار فی البدن کسریان الماء فی الورد والدهن فی السمسم وثامنها انها الماء وتاسعها انها النار والحرارة الغریزیة وعاشرها انها النفس بفتح الفاء وحادی عشرها انها الواجب تعالی عن ذلک علوا کبیرا وثانی عشرها انها الارکان الاربعة وثالث عشرها انها صورة نوعیة قائمة بمادة البدن وهو مذهب الطبیعیین ورابع عشرها انها جوهر مجرد عن المادة لا یحاله وعوارض الجسمانیات لها تتعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف والموت هو قطع هذا التعلق وهو مذهب الحکماء الالهیین والاکابر الصوفیة والاشراقیین وعلیها استقر رای المحققین من المتکلمین وهو الذی الیه اشارت الکتب السماویة والنطوت علیه الانباء النبویة ودلت علیه الاخبار المنصوصة والمقالات والاثار الحدسیة والمکاشفات الذوقیة فائدة امجد یعنی بدان هوز در ابجد حطی یکسفعم کسر کلمن نکدار سعفص فرو نکدار قرشت دانا باش ثخذ ضظغ از پیش بدان و کوشید انکلمات سریانی اند و در کتاب دیگر بنظر رسیده که ابدک مختلف معنی امتحانرا نقل کرده اند و ان این است ابجد بفتح الف و جیم و دال و هوز در بوت حطی و اقف شد کلمن سحن کوشد سعفص زجب کرد قرشت زور ربا یوخت ثخذ نکد داشت ضظغ تمام کرد و قیل بدء الکلمات اسماء ثمانیة ملوک وقیل اسماء ثمانیة من الفلاسفة وقیل کلمات وضعها البونانیون لضبط الاعداد وتمییز مراتبها امثال عربیتها ١ امثال عربیتها ٢ اکثر مصالح آن رجال بحت بوق المطامع ٢ عند النازلة تعرف اخاک ٣ رب ملوم لا ذنب له ٤ لکل دهر رجال ٥ لعل لهذا او انت ملوم بدلک منک وان کانت شتلا ٦ الشاة المذبوحة لا یوذیها السلخ ٧ العمل للتوریخ والاسم للتوزیخ ٨ تعاشروا کالاخوان وتعاملوا کالاجانب ٩ عنایة القاضی خیر من شهادة عدل ١٠ من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا ١١ اذا جاء موسی والقی العصی تعد بطل السحر والسحرة ١٢ اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا فلا تلم الصبیان فیه علی الرقص ١٣ واذا اشتکی منک من ناقص فعلی الشهادة لی یا باغی کامل

از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود که حقیقی اسلام را برده مسلم نیاورده ست یکی شهادة لا اله الا الله وآن ثلاث ست دیگر نماز وآن فریضه ست دیگر صوم وآن حفظ ست دیگر زکوة وآن طهارت ست دیگر حج وآن شریعت ست دیگر جهاد وآن عزة ست دیگر امر بمعروف وآن قیامت ست دیگر نهی از منکر وآن حجت ست دیگر جماعت وآن الفت ست دیگر عصمت وآن طاعت ست از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین تر بر نداشته کسی را که راست گوتر باشد از ابوذر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که پادشاهان حاکم اند بر مردم و علما حاکم ست بر پادشاهان و بس ست تو را دلیل بر عقل همین که نخواهی میرسی و کاهلست تو را از جهل همانکه بجهل خود عجب کنی از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود حقیقی هیچ بنده را عقل نمیدهد مگر انکه در روز نخست از عقل طلب نجاة او میکرد و انه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود هیچ حدیث تواضع نمیکند مگر انکه حقیقی او را بلند میکرداند از عبد الله بن عباس مرویست که با ابوذر چه میگفت باید گریست گفت از برای خود و خبر میکنم ترا که هیچ علم نباشد و گنج علم باید در نزد تو گرامی تر باشد از گنج زر سرخ بدرستیکه من بسخن بیهوده میرسیدم که اگر از او اگر بر خیزد دنیا و آخرت از برای تو جمع میشد هرگز ندیدم عبدی علم را در آخرة کمن و بسیار طول امل تاخیر در توبه کن و چنان مباش که قول تو قول ترک دنیا باشد و فعل تو فعل طالب دنیا باشد که هر چه بادرسد بسیار نشمرد و اگر بسد قناعت نکند و انچه بادرسد شکر نکند و بوسسه طالب زیادتی باشد و اگر نکند بانچه خود عمل نکند و صالحین را دوست دارد و در عمل بایشان موافق نباشد و فخار را دوست دارد و خود را بایشان مانند کند و مانند کسی میباش که گوید چرا عمل کنم و تعب کشم و چرا انتشینم و ننگم و بوسسه تمنای مغفرت کند و مشغول معصیت باشد و مانند کسی میباش که چندان زندگانی کند که گمان خویش داشته باشد که صد گز مشی دارد و بیاد آخرت افتد و از معاصی توبه کند و او بوسسه که گوید اگر در زمان گذشته عمر کرده بودم و تعب کشیده بودم اکنون ذخیره می بودم و در زمان آینده او همان باشد و معصیت همان و هیچ از معصیت پرواء نکند و اگر مریض شود پشیمان شود و چون صحت یابد این شود و غریب خورد و در عمل تقصیر نماید و در وقت عافیت از خود راضی باشد و چون مبتلا شود مایوس گردد و اگر راست بگوید شود و اگر مبسوط الید شود و خود را بهلکه اندازد و بنای عمل او بر ظن باشد و بانچه یقین دارد عمل ننماید و بانچه خدا او را عذر و عمل معاف نموده ست از رزق او اهتمام کند و انچه قسمت او شده ست قناعت نکند و پیش از انکه عاجز شود رغبت دارد و خسته نشود و اگر مستغنی شود طغیان نماید و اگر فقیر شود زود سیر گردد پس چنین کس طالب زیادتست بدون شکر و حال انکه ضایع میکند و از دست میدهد انچه را که بیشتر ست و میترسد از ترک بسیار اعمال زشت خود و رجای حسنه دست از اعمال زشت برنمیدارد و اگر روی دهد امری که موافق خواهش اوست خود را معصیت میرساند و بعد از ان آمرزش توبه مینماید و اگر امری از امور دنیا آخرة روی دهد از او از خود دور میسازد و در وقت طلب بسیار نومید میشود و در وقت عمل کوتاهی میکند و از برای دنیا چندان تعب میکشد که مریض میشود و چندان آرزوی آن میکند که مرتکب معاصی میشود و اعراض از خدا میکند از موت میترسد

و از فوت نترسد و بر غرخه نیرشه باندک گناهی هر چند کمتر باشد از گناه او و امیدوار است هر چند بدون عمل باشد و بر مردم طعنه نزند و با خلق
مداهنه ننماید و از هر که خشنود نیست نخواهد با این او باشد و از هر که خشم گیرد خیانت را با او جایز نداند و از مستایش خود و امید ثنا فارغ باشد و در
و چون عافیت باید جوید زیرا از گناه پاک و ایمن باشد کسی که شب بر نخیزد و در روز روزه ندارد و هیچ کند و هیبت او بر اطراف بر خورد ان
غذا باشد و شام کند و نیت او خوردن طعام باشد و هر که فوق او باشد از او بخدا پناه کرد و هر که زیر دست او باشد از دست او بسخاوت یابد
و عداوت او مهلک باشد و محبت او منجی و با کسی چیزی غضب کند و از کسان بسیار خود اغماض نماید و مطاع باشد و معصیت نکند
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت است که در وصایا حضرت لقمان علیه السلام فرمود که ای فرزند هیچ فقری شدیدتر
از جهل نیست و بدون هیچ چیز نادان تر از بدون عقل نیست و نعمت هیچ چیز بیش از نعمت خوشحالی نیست و هیچ کار مانند حسن خلق
نیست و هیچ پرهیز مانند پرهیز از محرمات نیست و هیچ عبادت مانند تفکر در مصنوعات خداوند عزوجل نیست ای فرزند فرض و دانش
و علم و زیرادت و رفق به ردادت و صبر بهتر پیش شرادت ای فرزند نادان عاقل را کریز نیست از انکه در وصی خود نظر کند پس زبان
خود را حفظ نماید و اهل زمان خود را بشناسد ای فرزند فقر عاجز است و بیمار از آن شدیدتر است و مرض قلب از آن شدیدتر است
و وسعت مال نعمت است و صحت بدن از آن نیکوتر است و پرهیزگار از آن نیکوتر است ای فرزند نادان از برای مروت تو ساعت
نگیرد ساعت بجهت مناجات پروردگار خود و ساعت بجهت محاسبه نفس خود و ساعت بجهت فراغت و لذت خود از هر حلال باشد
و نادان را چاره نیست از انکه سه چیز را ترک نکند تفتیش معاش و ذخیره معاد و لذت حلال از برای ثواب اخباری روایت است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مریض شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیادت آنحضرت آمد چون شدت مرض آنحضرت را دید بر حال آنحضرت
گریست و قطرات عبرات از دیده باریدن چنانکه دانهای ریگ بر رخسار مبارکش جاری گردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ای فاطمه صبر کن خداوند عزوجل سبب بچه بسوگ ات فرمود زیرا که تو نزد او از سلمان از همه کس عزیزتر و در علم از همه کس بیشتر و در حلم
از همه کس حلیم تر است چه بدرستیکه حضرت یحیی بن زکریا را در زمین نظر کرد و دو مرا اختیار کرد و دو بنبوت مبعوث گردانید و تو مرتبه دیگر نظر کرد و شوهر
تو علی را اختیار نمود و او را وصی گردانید پس فاطمه صلوات الله علیها مسرور شد و منبسط گردید باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای فاطمه
بدرستیکه ما اهل بیت علی را چیزها عطا فرموده که با حدی قبل از ما عطا نفرموده و با حدی بعد از ما عطا نخواهد فرمود پیغمبر ما بهتر از پیغمبر است
و وصی پدر تو و وصی ما بهتر از وصیان و او شوهر تو است و شهید ما بهتر از شهید است و او عم تو است و از ما یک کس را هفتاد دو بال
از برای او قرار داده که با ملائکه پرواز نماید و او ابن عم تو است و از ما یک دو پیغمبر زاده است یکی او و دیگر تو است و بدان آن خدائی که جان
من بدست اوست که از ما ائمه هدی یازده نفر از نسل حسین علیه السلام خواهد بود که نهمین ایشان قائم ایشان است که از آنها
که باو فرموده وعده خلافی نخواهد نمود و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده که هر که پنهان کند از
خلق خدا آنچه خدا از او پنهان کرده است و در آشت خدا ظاهر میکرد اندازه ذرات از برای او آشکار میکرد و اندازه ذرات از برای او پنهان میکرد و هر که
و هر که از برای خدا تواضع کند خدا او را بلند میکرد اندازه و هر که سعی کند در خوشنودی خدا حقتعالی او را خوشنود میکرد اندازه و هر که ذلیل کند نفس خود را
خدا او را عزیز میکرد اندازه و هر که عبادت کند مریض را بجهت خدا تعالی او را فرا میگیرد و او را در نزد بیمار نشیند و در راحت خدا عرق نشیند
و هر که طلب علم از خانه خود بیرون رود هفتاد هزار ملک او را استغفار میکنند و هر که غیظ خود را فرو برد خدا دل
او را از ایمان میگرداند و هر که از مجلس حرام مرد بگرداند خدا در عوض آن عبادت روزی او گرداند که سرور او در آن باشد و هر که از مظلمه
در گذرد خدا در عوض آن او را در دنیا و آخرت عزیز گرداند و هر که مسجد بسازد بهر چند بقدر جا بگاه مرغی باشد خدا خانه در بهشت
از برای او بنا کند و هر که بنده از آتش جهنم آزاد میشود و بعوض از هر عضوی از آن بنده عضوی از او آزاد میشود و هر که یکدرهم
در راه خدا بدهد خدا هفتصد حسنه در نامه عمل او بنویسد و هر که از تیری از راه مسلمانان دور کند خدا ثواب قرائت چهار صد آیه
که هر حرفی از آن هزار حسنه باشد از برای او بنویسد و هر که دو نفر از مسلمانان سلام کنند و بر ایشان سلام کند خدا ثواب یک
بنده آزاد کردن در نامه عمل او بنویسد و هر که یک لقمه طعام کسی را خدا او را سیر نماید از میوه های بهشت بخشاند و هر که یک شربت آب کسی
بیاشامد خدا او را از شراب بهشت بیاشامد و هر که یک جامه بکسی بپوشاند خدا او را از خرد استبرق بپوشاند و تا زنده است از آن
جامه باقی باشد ملکه بر او صلوات فرستند از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود چهار چیز از کمال اسلام و مستحسن بر ایمان
و موجب برائت از ذنوب و خوشنودی پروردگار است وفا کردن بنذر و بهتر با خلق و حیا کردن از قبایح در نزد خدا و خلق نیکو با اهل
خود و مردم و چهار چیز در هر مؤمنی که باشد حقتعالی او را در سایه عرش خود در محل شرف و کرامت ساکن میگرداند کسی که تبسم بر روی برادر مؤمن
و نظر رحمت بسوی او کند و از برای او بدعا باشد و کسی که او را بر خصمش ترحم کند و او را اعانت نماید و امر او را کفایت کند و کسی که بر والدین خود
انفاق نماید و با ایشان مدارا کند و نسبت بایشان احسان کند و ایشان را گرامی گرداند و کسی که با مملوک خود درشتی نکند و او را در خدمتی
که باو فرموده اعانت نماید و خدمتی که او را طاقت نباشد باو تفویض نماید از بشیر دهان مروی است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم که شبها باشد که خوابم نمیبرد پس روز عرفه صلوات الله علیه در نزد قبر حسین علیه السلام بسر میبرم حضرت فرمود احسنت
یا بشیر بدرستیکه هر کس در روز غیر عید بزیارت آنحضرت رود در نامه او ثواب بیست حج مقبول و بیست غزا که جهاد
فی سبیل الله که با پیغمبر مرسل یا امام عادل بوده باشد نوشته میشود و هر که در روز عید نزد قبر آنحضرت رود و عارف
بحق او باشد صد حج مقبول و عمره مقبوله و صد جهاد با پیغمبر مرسل یا امام عادل در نامه عمل او نوشته میشود و هر که در روز

فرار

از میان سینه مبارک او مانند خطی از مو تا بناف او کشیده بود و بر روی سینه و شکم او بغیر از آن خط دیگر مو نبود و قامت آنحضرت صلی الله علیه و آله میانه بالا بود و بهر طرف که ملتفت میشد بجمیع بدن ملتفت میشد و در میان کتف چپ او خشی بود از جنس گوشت که بقدر تخم مرغ بود و بر آن خال سیاه مو بود مانند موی اسب و آنرا خاتم نبوت میگفتند و در میان دو کتف او خالی بود و عرق او خوشبوتر از مشک بود و هر که خواستی وصف او را بیان کند میگوید مثل او را ندیده و ما هم نخواهیم دید از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که روز نهم خلافت در خدمت آنحضرت مذاکره شد آنحضرت فرمود بخدا سوگند که این ابوقحافه لباس خلافت را بر خود پوشید و حال آنکه او میدانست که من در دایره خلافت بمنزله قطب بسیایم یعنی آسیا زبانه که آسیا بر دو ران میگردد و در بسیط خلافت مانند آن کوهی هستم که سیلها از آن جاری باشد و هیچ مرغ بلند پروازی بقله آن نتواند رسید و لکن من از آن اعراض نمودم و پهلو تهی کردم و در پس پرده صبر پیشه کردم و جامه از زمان در دگران آن دوختم که ایامی بدون سیمین و ناصر و یاور و دلجوئی کنم تا آنکه بر آن روز سیاه و روزگار تباه که از شدت غم و اندوه جوانرا پیر میکرد و پیر را فانی میساخت و هر که موجود بود بسبب ظلم و تعدی و جور او بفریاد میگذرانید صبر کنم پس صبر کردم و دیدم امری را که صبر بر آن نمیتوان کرد مانند کسی که خیری در چشم او افتاده یا خاشاکی در گلوی او گرفته باشد زیرا که میراث حضرت رسول ص را حق من بود بتاراج دیدم تا آنکه مرگ او در رسید پس از او بدیگری بگردانید و او اجیر ماده شتر خود را در موسم حج التماس مینمود که مرا واگذارید و بیعت مرا فسخ نمائید و من از انجام امر بمعنی خلافت معاف دارید و چون او در رسید دیگری را بجای خود نشانید چه بسیار دور بود آن روز از این روز و چه بسیار تفاوت بود میان شیر دوشیدن او و چه بسیار مشاقات داشت آنچه او در حیات خود میکشید با آنچه در حین وفات مسرز از او پس بخدا سوگند از امیکه نگذاشت و سلوک آن دشوار و تغرش و خطا و غلط و عذر بجا در آن بسیار بود و صاحب آن مانند شتریست صعب که راهوار باشد اگر مهار او را سست میکشیدی سرکشی میکرد و اگر فرو میگذاردی و رها میکردی بدریفت و بخدا سوگند مردم بگمراهی و ناز و تلون و تفرق گذرانیدند تا او نیز براه خود رفت و از او در میان شش نفر شوری کرد بعنی اصلاح و مشورت ایشان را گذاشت و مرا یکی از آن شش نفر شمرد پس از آن شوری بخدا سوگند که من هرگز بنا اول ایشان قرین نبودم که اکنون با جماعت قرین شوم و لکن من با ایشان مداهنات کردم و بهر شیب و فراز که رفتند رفتم پس یکی از ایشان بطرف خود مبدل کرد و دیگری را دوخت و ما را خوف مایل شد و کردند آنچه کردند تا آنکه نوبت بشاخ القوم رسید پس شکم خود را از طرف بعیز از ناگوارات و مکروهات مملو نمود و نان و فرج خود را از هیچ چیز حفظ نکرد و چون نفس او با او بسوی هلاک خود اشتافتند و مانند شتر مرگ در سبزه بهار افتاد ایشان در مال خدا افتادند تا آنکه شتر عمر او در راه کرفت و یاران او را از او بگشتند و بجزای اعمال خود رسید پس ناگاه مردم از هر طرف مانند مور و ملخ بر سر من هجوم کردند چنانکه حسنین سلام الله علیهما پایمال کردند و ردای مرا پاره نمودند و از هر الی التماس بیعت میکردند بعد از آنکه من بیعت ایشان را قبول کردم و با مر خلافت قیام نمودم جمعی از پیمان خود سلام الله علیه شکستند یعنی اصحاب جمل و بعضی از دیگر بیرون رفتند یعنی خوارج و طایفه عمار و مرتدین از حق بدور نمودند یعنی اهل صفین و کویا نشنیده بودند که حضرتش فرموده است تلك الدار الاخرة نجعلها للذین

لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی خانه آخرت را ما از برای کسانی قرار دادیم که در زمین بلندپروازی و فساد نکنند و عاقبت از برای پرهیزکارانست بشنیده بودند ولکن فریب دنیا خورده بودند و بزینت دنیا فریفته شده بودند ایها الناس ما نخداوند را که دانه را شکافته و انسان را آفریده بسوگند که اگر نه آن بود که از برای هر عصری صاحبی موجود شده بود و وقتی بر قیام کرده بود و حقها را بصاحبان آنها وا میگردانید و امراء ظالم را دانسته بود که ظلام سلاسیر و مظلوم سلاکرسنه نگذارند هر آینه دست از آن مرغ هشتم و عنان از زمام باز پشت آن میافکندم و در آخر چنان میکردم که در اول کردم و هر آینه بر ایشان ظاهر میشد که دنیای ایشان در نظر من بمقدار تر ترت از بادی که از دهن بیرون آید ابن عباس کوید چون کلام آنحضرت باینجا رسید مردی از اهل عراق مکتوبی بدست آنحضرت داد و کلام آنحضرت قطع شد چون از خواندن کاغذ فارغ شد کفتم یا امیر المؤمنین کلام خود سلا از اینجا کار رسید برقام کن فرمود ای ابن عباس اهیهات زبانه سرکش از دهان بیرون میاید و باز در دهان خود فرار میکیرد ابن عباس کوید بخدا سوکند که بر هیچ چیز تاسف نخوردم مانند تاسفی که بر قطع کلام آنحضرت خوردم که چرا آنرا بآخر نرسانیدم مترجم کوید ابو الحسن کندری که از جلالت شان و جلالت نهج البلاغه ایست کفته که در بعضی از کتب نوشته دیدم که آن مکتوب که عرب عراق در اثنای کلام بدست مبارک حضرت امیر علیه السلام داد و آنحضرت بواسطه توجه بیان قطع خطبه فرموده مکتوب بود که در آن چند سوال نوشته بود و طلب جواب آن نموده بود سوال اول کدام حیوان بود که از شکم حیوانی بیرون آمد و مابین ایشان نسبت پدری و مادری و فرزندی بود حضرت جواب داد که ان انس پیغمبر بود که از شکم ماهی بیرون آمد و میان ایشان سی پدر و مادر متسلسل بودند سوال دوم آنکه چه چیز بود که خوردن آن از آن حلال و خوردن بسیار از آن حرام بود حضرت جواب فرمود که آن زهر طالوت بود که حضرتش بر لشکر طالوت خوردن مقدار یک کف از آن را حلال و زیاده بر آن را حرام ساخته بود سوال سیم کدام طاعت است که اکر کسی آنرا ادا نمیکند و بجا نمیاورد و کناه نمیکند و اکر ترک نمیکند نیز کناه نمیکند جواب فرمود که آن نماز مستحاضه است که اکر کسی آنرا در وقت مستی نمیکند و بجا نمیاورد و کناه دارد و اکر نمیکند نیز کناه دارد سوال چهارم کدام مرغ بود که پدر و مادر نداشت و فرزند از آن نیز حاصل نشد جواب فرمود آن مرغی که عیسی علیه السلام از کل صورت آن را ساخت و چون دم در آن صورت دمید حیوه یافت و پرواز کرد و چون از نظر مردم غایب شد حیوه از او بدر رفت و همان صورت کل شد مفسرین کفته اند که آن مرغ خفاش بود چون در شب پره بود و چون در شب پره صفت چند بود که مرغان دیکر را نبود از آن جمله در معجزه از عیسی ع از اطلاع بر غیب صفت اول آنکه بطریق آدمیان کونش آن ظاهر است دوم آنکه بطریق آدمیان دندان دارد سیوم آنکه بطریق زنان میزاید چهارم آنکه بطریق زنان از او حیض میاید پنجم آنکه بطریق زنان فرزند خود سلا شیر میدهد از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب خود نشسته بود ناکاه مرد بربری که لباس سفر در بر او بود وارد شد و کفت امیر المؤمنین در کجاست کفتند اینکه همین امیر المؤمنین است پس بر آنحضرت سلام کرد و کفت یا امیر المؤمنین من از طرف شام آمدم و مردی دیدم و شنیده ام که تو سلا فضیلت بسیار است و کمان من آنست که تو با من زود هلاک خواهی شد پس مرا تعلیم کن از آن علمی که خداوند عزوجل بتو کرامت

فرموده است آنحضرت فرمود بیا ای شیخ هر که دوروزه او مساوی نباشد مغبون است و هر که امت او بر او وقوف بدینیا بابت حسرت او بسیار است
و روزی که از دنیا مفارقت میکند و هر که فردای او بدتر از امروز او نباشد محروم است و هر که پروا نکند از خرابی آخرة خود بسبب آنکه دنیای
او معمور باشد هالک است و هر که متوجه عیب و نقص خود نشود همواره ناقص میباشد و هر که در عیب و نقص بماند مرگ از برای او بهتر است ای شیخ
دنیا سبز و خرم و شیرین و خوش طعم است و از برای آن اطاعت و از برای آخرت نیز اطاعات است که از مفاخرت اهل دنیا جز و سلامتی نمیاید از
و در دنیا رغبت میکنند و از دولت دنیا خوشنود و فریفته میشوند و از نکبت آن غافلین میگردند ای شیخ هر که از آفات شهوات بسیار خراب
میگردد و چه بسیار زود میگردد و چه بسیار زود از کار میافتد پس زبان خود را حفظ کن و کلام خود را نگاه دار و هر که از خیرات شیخ راضی باشد
از برای مردم باید که از برای خود راضی و خوشنود باشد بیا ای پسر من چنان سلوک کن که مرا خواهی با تو سلوک نمایند و نگاه دار تا صحبت خود را
و فرموده اند که مردم آیا نمی بینید اهل دنیا را که چگونه شام میکنند و صبح می نمایند با اختلاف احوال بعضی مبتلا و بعضی
طالب دنیا و مرگ در قفا و بعضی بعبادت مشغول و بعضی از زندگانی مایوس و بعضی در بستر بیماری افتاده و بعضی در جامه مرگ
پیچیده و بعضی بغفلت گذران و هیچ چون پیش و پس کاروان از پی رفتگان روان پس یکی از اصحاب گفت یا امیر المؤمنین کدام
سلطان قوی تر و غالب تر است فرمود هوای نفس پرسیدم کدام لذت و خوارتر است فرمود حرص دنیا پرسیدم کدام فقر و بیچارگی
شدیدتر است فرمود کفر بعد از ایمان پرسیدم کدام دعوت کننده گمراه تر است فرمود آنکه دعوت کند بسوی خلاف واقع پرسیدم کدام
عمل افضل است فرمود تقوی و پرهیزگاری پرسیدم کدام رفیق بدتر است فرمود آنکه مریت خدا را در نظر تو جلوه دهد پرسیدم
کدام آفریده شقی تر است فرمود آنکه این خود را بدنیای غیر تفروشد پرسیدم کدام آفریده فریبنده تر است فرمود آنکه صاحب جاه است پرسیدم
کدام آفریده بخیل تر است فرمود آنکه مال از غیر حلال جمع کند و در غیر حق آن صرف نماید پرسیدم کدام یک از مردم دانا تر است فرمود
آنکه صلاح کار خود را بداند پرسیدم کدام کس حلیم تر است فرمود آنکه غضب نکند پرسیدم کدام کس صاحب رای تر است فرمود آنکه احدی
از مردم او را کول نزند و او را فریب ندهد پرسیدم کدام کس احمق تر است فرمود آنکه فریب دنیا خورد و با وجود آنکه انقلابات
احوال او را مشاهده نماید پرسیدم حسرت چه کس بیشتر است فرمود آنکه از دنیا و آخرت محروم باشد پرسیدم خسران کدامیان پرسیدم
کدام کس ناپسندتر است فرمود آنکه از برای غیر خدا عمل کند و از خدا امید ثواب داشته باشد پرسیدم کدام قناعت بهتر است فرمود
آنکه بداده خدا قناعت نماید پرسیدم کدام مصیبت شدیدتر است فرمود مصیبتی که بسبب دین باشد پرسیدم کدام عمل در نزد خدا مرغوب تر است
فرمود انتظار فرج آل محمد صلی الله علیه و آله پرسیدم کدام کس در نزد خدا نیکوتر است فرمود آنکه از خدا ترسان تر و در عمل پرهیزگارتر و از دنیا
بیزارتر است پرسیدم کدام کلام در نزد خدا افضل است فرمود ذکر خدا و دعا و تضرع بسوی خدا پرسیدم کدام قول صادق تر است

فرموده الا ان الا آنه پرسیدم کدام عمل نزدیک تر است در نزد خدا از فرمود ترک دنیا تسلیم امر خدا پرسیدم کدام کس گرامی تر است فرمود آنکه
در همه جا بر راست گوید بعد از ان روی مبارک بجانب ان مرد نموده فرمود ای شیخ بدرستیکه خداوند عزوجل خلقی بلا آفریده
که دنیا را بر ایشان تنگ کرده و آنرا ترک دنیا و اسباب دنیا کرده و آنرا پس ایشان را بفرستاد بسوی دار السلام
زیرا که حقتعالی ایشان را بسوی آن خوانده است و صبر میکنند بر تنگی معیشت و صبر میکنند بر مکروهات و مشتاقند بسوی آنچه در نزد
خدا است از کرامتها و در طلب خوشنودی خداوند عزوجل جان میدهند و خانه اعمال ایشان شهادت است پس ملاقات میکنند
خدا را و در حالتی که ایشان را راضی و خوشنود است بلی ایشان دانسته اند که مرگ راهی است که رفتگان رفته اند و باز ماندگان
نیز از این راه خواهند رفت پس از برای آخرت خود توشه بیندوزند از طاعت و تقوی برداشته اند و لباس درشت پوشیده اند و بر قوت
لایموت صبر کرده اند و زیاده از قوت بلا بجهت ذخیره آخرت پیش فرستاده اند و در راه خدا دست و سر کرده اند و با هر که خدا فرموده
دشمنی نموده اند الف ننموده چرا اعتماد بر دشمن و اهل نعیم در آخرت و السلام پس آن مرد گفت مرا بگذار و دست از دامنت بردارم
زیرا که مرا بهشت و اهل بهشت را بتو حاجتی نیست بلا با تو میبینم مرا مگذار و گفت تو ام خود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سلاح
و مرکوبی با و عطا فرمود و در پیش روی آنحضرت با جهاد بسیار چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آنجا او بسیار تعجب نمود و چون جنگ
شدت کرد اسب خود را راند و جنگ کرد تا کشته گردید پس یکی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین در عقب او بمیدان رفت و او را
کشته دید پس اسب و شمشیر او را برداشته بعد از آنکه آتش حرب فرو نشست بخدمت آنحضرت آورد حضرت امیر المؤمنین بر او دعا کرد و فرمود
ایزد بیک بخشد برحمتش پس طلب رحمت کنید از برای برادر خود از حضرت باقر علیه السلام مرویست که جوانی از انصار با پدر خود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میامد چندانکه آنحضرت او را بخدمت خود میطلبید او از پذیرفتن اکراه مینمود و از آن شغل ابا میکرد تا آنکه
چند روز بخدمت آنحضرت نیامد و چون آنحضرت از احوال او سئوال فرمود یکی از اصحاب گفت او در کار مردنست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با جمعی از صحابه بسوی او روان شدند در اثنای راه بآن جوان رسیدند و دیدند که او جان میدهد و مکرر آنکه او جواب میگفت پس فرمود یا فلان
آنجوان چشم باز کرد و گفت لبیک یا ابا القاسم فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله آنجوان نظر بجانب پدر خود
کرد و هیچ نگفت بار دیگر آنحضرت همان فرموده را تکرار فرمود آنجوان بجانب پدر خود ملتفت شده هیچ نگفت بار سوم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در نوبت سیم همان کلام سابق را اعاده فرمود آنجوان بهمان طریق بجانب پدر خود ملتفت شده آنگاه پدر او گفت
ای رسول خدا بخدا سوگند که او بر آنچه تو میگوئی گواهی میدهد پس آنجوان گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در همان دم جان سپرد پس حضرت رسول صلی الله

بایدرا و فرمود بیرون رو از نزد ما و با اصحاب خود فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید الخ و نیز فرمود آورید تا فرمایم برای او نماز کند بعد از آن
بیرون آمد و بسیر خود رفت و خدا را که از برای خاطر فرمایند بنده بیاد آورد تشکر بجا آورد از حضرت صادق ۴ مروی است که فرمود حسان
نام نیشتو دیگر بسته چیزی که تجدید آن و دیگر اندک نشمردن آن بد است یکی چون تجدید کنی کاری را نیشتو دوم چون پنهان کنی
کاری نیشتو دوم چون کوچک شماری در نظر دیگران پس بزرگ نیشتو و نیز فرمود هر گاه خداوند یکی از شما نعمتی کرامت فرماید خوش باد او را
و هر گاه روزی شما دیر بشما رسد استغفار کنید و هر گاه اندوهی شما را دریابد بگوئید لا حول و لا قوة الا بالله و نیز فرمود سه چیز نیست
پسندیده مگر یکی علانیه بخشیدن و دیگر بهنر مستان و دیگر کلام حق بر او در موضع آن خشم و نیز فرمود یکی ماندن نام نیک است و چیز
نیکو تر از یکی نیست مگر ثواب یکی و چیان نیست که هر که او را احسان کردن خوش آید از افضل آورد و یا آنکه هر که خواهد احسان نماید تواند
که از افضل آورد و یا آنکه هر که تواند از افضل آورد و یا آنکه هر که تواند احسان کند توفیق یابد که از افضل آورد و هر گاه احدی خواهد تواند و توفیق یابد
سعادت او کامل است از حضرت رسول ۴ مروی است که فرمود هر که صله رحم بجا آورد و از خزاد سه سال باقی باشد خداوند عز و جل از او
بسی سال میناید و هر که قطع رحم نماید دسی سال از عمر او باقی باشد خداوند تعالی از او سه سال میکاهد و نیز فرمود که صله رحم خانه را سلامت
میکرداند و عمر ها را زیاد میناید هر چند از نیکان سرزند و نیز فرمود که صله رحم حساب محشر را آسان مینماید و از مرگهای بد نگاه میدارد
از حضرت رسول ۴ مروی است که فرمود ما گروه انبیا ماموریم که با مردم بقدر عقول ایشان تکلم کنیم و نیز فرمود پروردگار من مرا
امر فرمود که با مردم مدارا کنم چنانچه امر فرموده بادا و فرایض از حضرت رسول ۴ مروی است که هر که حاجت مؤمنی را برآورد چنان است
که در تمام عمر عبادت کرده است و هر که مؤمنی را در غیاب او دعا کند خداوند عز و جل ملکی از برای مؤمنین و مؤمنات از گذشته و آینده مقرر و
قیامت دعا کرده است یا دعا میفرماید و فرمود که گاه باشد که بنده مؤمنی را بکینه موجب و کنا کان بجهنم برند پس مؤمنین و مؤمنات گویند یا
خدایا این بنده تو در حق ما دعا میکرد و ما را بخیر یاد میکرد پس خداوند عز و جل شفاعت ایشان را قبول میفرماید و او را نیز در رحمت خود از جمیع مکافات
میدهد از حضرت رسول ۴ مروی است که فرمود هر که پانزده خصلت در میان امت من پیدا شود بلا بر ایشان نازل میشود یکی آنکه مال
دنیا در میان ایشان دولت شود و دیگر آنکه خیانت و اندوزگرد و امانت شمارند و دیگر آنکه زنان خود را اطاعت کنند و مادران
خود را بیازارند و دیگر آنکه یار فیقان احسان کنند و با پدران جفا نمایند و صدا ها در میان مساجد بلند کنند و کسی را بجهت خوف از ایذا او
نباید جرئت دارد و دیگر آنکه اراذل ایشان باشند و خوبرو شمرده شوند و خبیثان را محترم دارند و انواع ساز ها بنوازند و بعضی گویند آنچه ذکر آمد باشد
اول الزمان سلامت کنند و چون چنین کنند منتظر شدت بلا باشند یا بیاد ها مسخ هلاک شوند یا بزمین فرو روند یا مسخ شوند

فصایح از شیرویه ان عادل از کتاب کیکاوس ۱ مردم چهار دسته کس که مردم به هنر دوستی سلامت یابد ۲ اگر خواهی
که زبانت دراز نباشد که تا نه راست باشی ۳ چیزها پرهیز از ناشدنی که خود را دانا شمری ۴ حق که بر تو باشد اگر چه پشیمان شوی ۵
اگر خواهی که راز تو را دشمن ندانند تو راز خود با دوست مگوی زیرا که گفته اند تا تو راز خود با یار خود نگوئی
یار تو یاری بود از یار یار اندیشه کن ۶ خود دیگر سخن بزرگان زبان آرد ۷ بی قدر رازنده مشمار ۸ مرگ بهتر از
زندگانی بهستر ان خویش ۹ اگر بسیکی مردن بهتر از زندگانی فرومایگان سیر شدن ۱۰ و آب مردن بهتر از آنکه از دروغ
زنهار خواستن ۱۱ بنده که بخرند و بفروشند از دو تر از آن کس و آن که بنده کلوخ و سنگ باشد ۱۲ اگر خواهی که از نیکان باشی
دروغ مگو و در آینه نگر ۱۳ اگر خواهی که بهیم باشی بسیار آزار باش ۱۴ اگر خواهی بتر از مردمان باشی فراخ نان و تنگ
باش ۱۵ زیردستان خویش را بطاقت خویش تکیرو ۱۶ آنچه بخویش نپسندی بکس مپسند ۱۷ اگر خواهی که بهتر مباش
خشم خویش از خشم دشمن خویش بیشتر مدار قال النبی افتخار الناس فی الدنیا علی ستة انواع الاول بالوجه
الحسن و الثانی بالفصاحة و الثالث بالاصل و النسب و الرابع بالمال و الولد و الخامس بالقوة
و الشجاعة و السادس بالملک فقال الله یا محمد قل لمن افتخر بالوجه الحسن تلفح وجوههم النار
وهم فیها کالحون و قل لمن افتخر بالفصاحة الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم
و قل لمن افتخر بالاصل و النسب فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون و قل
لمن افتخر بالمال و الولد یوم لا ینفع مال و لا بنون و قل لمن افتخر بالقوة و الشجاعة علیها ملائکة
غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و قل لمن افتخر بالملک لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

فصایح امیر عنصر کیکاوس بن اسکندر رقابوس در پند نامه که بجهة فرزند خود کیلان شاه نوشته بود و فصایح بی شمار
در آنجا ذکر نموده چند نصیحت از آن که فائدهٔ آن عام تر است ما در اینجا ذکر نمودیم ۱ چون کفش خریده ام در بند بند که
باید بردن و چون کفش کهنه شد بدست بر حکم خداوند باید رفتن ۲ با پدر و پدر چنان باش که از فرزندان خویش
طمع داری که با تو باشند ۳ با هر دو سخن بسیار مگو سه که حال او از حال تو بهتر باشد مگر حال کسی که حال او از حال تو
کمتر بود تا ایزد را شکر گوئی و باشی ۴ سخن ناپرسیده مگوی و کسی را که پند نشنود و پند ده و بر کار کس پند ده

۵ تا برآنی از کس نیکوئی دریغ مدار که یک روز نیکی بر دهد ۶ اگر غم و شادی است بود غم و شادی خویش پیش مردم آشکارا مکن
خصوص غم ۷ بهر نیک و بد بر تو شادی و رنج و غمگین مشو که این جهان کودکان باشد ۸ اگر کسی با تو ستیزه کند
بجای ستیزه با او نیکی کن و جواب احمق خواموشی دان ۹ پیران قبیله خویش باحرمت دار ۱۰ از گفتار
و کردار ناصلاح شرم مدار که بسیار مردم بوده اند از شرم کین از غمهای خویش باز مانده اند ۱۱ بتیزی و تندی
عادت مکن و از حلم خالی مباش ولیکن چنان نرم مباش که نخورند ۱۲ با همه کس موافق باش که موافقت
از دوست و دشمن مراد توان حاصل کرد ۱۳ چون تو را شغل پیش آید هر چند تو را کفایت آن باشد مستبد
برای خویش مباش که چنین کس پشیمان میشود از مشورت کردن با دوستان عاقل عیب مدار ۱۴ اگر پسر سخن
کودکانه گوید و دروغ کودکی پیشه خود دارد ابرات کودکی معروف کن ۱۵ زنهار دروغ مگوی که بدروغ
برات ماند بهر چیزی از دروغ که بدروغ ماند ۱۶ چنانچه عیب بدوستی با شخص مخشم ترا معلوم شود زنهار مگوی ۱۷
چنانچه سخن دانی که موافق مذهب جامه ناموس نباشد مگوی که موجب غیر غمی عاید بود ۱۸ در دوستی را در کار بیکی دادید
توقف مدارید سعی کنید ۱۹ پیش مردمان با کسی راز مگوی که اگر سخن نیکو بود بکمان نشیند ۲۰ هر چه بگوئی ناندیشیده
مگوی تا بر گفتار پشیمان نشوی ۲۱ سرد سخن مباش که سخن سرد تخم دشمنی است که از آن دشمنی زاید ۲۲ بسیار دان
و کم گوی باش نه کم دان و بسیار گوی که بسیار گوی اگر خود مند باشد مردم ازو بیزار شوند ۲۳ با هر کس سخن
کوتاه مگو که خویدار سخن دوست باید اگر مشتری باید بفروشش و اگر نه بگذارش ۲۴ زنهار دوست مخوان کسیکه دشمن او دوستان
تو بود ۲۵ به پرهیز از ناداناں که خود دانا باشی ۲۶ اگر خواهی که راز تو را دشمن ندانند با دوست مگوی ۲۷
هر که نسبت بتو زشتی کرده معذور تو را از آن دار که آن سخن بتو رسانده ۲۸ اگر خواهی که مردم بیگوی تو
تو باشند زنهار که بیگوی مردم باشی ۲۹ اگر خواهی که بر دولت جاوید نیفتند که بر هم بر نشود
با هیچ کاردان مناظره مکن ۳۰ چون میهمان کسی در خوبی و مدیر خورد بیهانه از میهمان عذر مخواه که این
طبع بازاریان باشد هر ساعت بگوی که فلان چیز بجز نیک نیست باجرا افتخار نباید نمود تا شرم
نکنی

۳۱ چاکران میهمان را نیکو دار
و گفتیم که ایهانا سخن محتشمان باشد سخن کم نیست که سالی یکبار بمهمانی گفتند ۳۱ چاکران میهمان را نیکو دار
که نام نیک بیشتر ایشان برند ۳۲ اگر چاکران تو خطا کنند در پیش میهمان با ایشان جنگ مکن و مواخذه مکن ۳۳
میهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد ۳۴ با چاکران میزبان نکوی که ایشان این طریق ملاحیگری نه و بنان و کاسه دیگر
کس بدان نکشیده مکن ۳۵ از مزاح ناخوش و خشم شرم دار و مکن ۳۶ زنهار با کمتر از خویش
مزاح مکن و در مکن با حشمت خویش در سه آن کار مکن و بدان که خار کننده بهر قدر با مزاح است آنچه گوئی شنوی ۳۷
با هیچکس جنگ مکن که جنگ نه کار محتشمان است بلکه شغل زنان است با کودکان ۳۸ چون بر اسب نشینی بر اسب کوچک نشین
که مرد اگر چه بزرگ منظر باشد بر اسب کوچک حقیر نماید و اگر حقیر تو بر اسب بزرگ نیکوه نماید ۳۹ امانت
نگاه دار و از زنهار که کس عیب بتر ماند هر گاه در دشمن خائن و تبه روزگار و چنانچه رد کسی کاری بکرده باشی
مال مردم را داده باشی و اصلاح صاحب او ممنون هم نباشد و چنانچه تلف شود بدنام شوی ۴۰ تا توانی سوگند مخور
۴۱ در معامله از سعر و قیمت که تا هر گز نباشد از تجارت مباش ۴۲ در خانه خویش اول آن بسیار را حاضر کنی
۴۳ سعی کن تا خانه در جائی خوری که تو انگر تر از تو همسایگان باشند و فقیر تر ملک بس دنیا نباشی ۴۴ همسایگان را بدیده خرد
و طعام و ده تا محتشم تر از ایشان باشی ۴۵ طفلان همسایگان را نیازاری ۴۶ و بام خانه خود را از بام همسایگان
بلند تر کنی تا نام زنان را در تو ندیده باشند ۴۷ زنهار که محتشم تر از تو نباشد مخواه ۴۸ هیچ کس را در خانه خود راه ندهی
راه مده اگر چه پیر و سیاه باشد ۴۹ فرزندان و برادران خود را یم عیوب باش تا نور اختیار ندارند از تو زبان
باشند ۵۰ فرزندان را بیشه چاپلوسان مکن که ایشان عیب جلکه اند هر چند از محتشمان باشند ۵۱ هر چه دارد اول خرج
و خرکسی و مشغولی بسازد و بر او کردن کس بند تا از غم بر هی آزاد خرد و بشیوه ها شوی و دوشیزه مگیر ۵۲ و داماد
باید که از تو فرو تر تو او هم بخشیت تا او بتو فخر کند نه تو با و ۵۳ دوستی که از تو بدون محبت بر گردد شود
بدوستی آن اعتماد مکن ۵۴ با یکان و بدان دوستی مکن با یکان بدل و با بدان بزبان ۵۵ بر دوستی که با او نشین
تو دوست باشد زنهار که اعتماد مکن ۵۶ اگر تو از نشین باشد دلتنگ مشو که هر که در او نشین نباشد کم فرو و بی بها باشد

۵۷ خویشتن را دشمن بزرگ بنای اگرچه افتاده باشی ۵۸ بیشتر از دشمن خانگی و خویشان نترس ۵۹ با هیچ دشمن
یکدل و دوستی مکن و لیکن دوستی مجازی کن ۶۰ از سفیهان و جنگ جویان دور باش و نیز کسی مکن که بر حمایت او سخن
بد گفتن مدارند بردبار باش و لیکن با کردن کشتن کردن کشش باش ۶۱ با دوست و دشمن سخن با آهستگی
و چرب گوی و هرچه گوئی از نیک و بد همان را چشم دار ۶۲ هرچه نخواهی نشنوی مردم نشنوان ۶۳ هرچه پیش مردم
نشوانی گفتن از پس مردم مگوی ۶۴ بر ناکرده لاف مزن و چون کنم مگوی چون کردم گوی ۶۵ زبان خویش را
بر کسی بسته دار که اگر خواهد زبان خویش بر تو تواند کشاد ۶۶ از آزردنها بسیار هفت سر بترس و از مردم سخن چین بترس
۶۷ هیچکس را به عدد ستایش مکن که اگر وقتی بیاید بکوهیدن توانی ۶۸ هر کار را بی تو کار برآید از اعراض و خشم
خویش مترسان و اگر گناهی کند در گذران ۶۹ هر سخن را که شنیدی بازگفتن در آن میچ و بگذران ۷۰ هیچ چیز
زود خشمناک مشو و در وقت خشم خشم فرو بر ۷۱ اگر جائی باید ترا عفو و عذر خواست ننگ مدار ۷۲ اگر پسر
اگر واعظ شوی بر پسر هنر هرگز مکن پاک مدار و چنان دان که مجلسیان تو بهایم اند تا سخن در نیابی از سخن
احیا نادر نیابی پاک مدار و تجملات و تخیل و امثال آن بگذران و بر دوستی سخن دیگر و پسر بر ترش روی مباش
۷۳ ای پسر اگر قاضی و مفتی شوی باید در مجلس حکم بوقت باشی و بی خنده و ترش روی اندک کوی و بسیار شنو
۷۴ ای فرزند بدانکه ناز و روزه خاص خدای است در آن تقصیر مکن زیرا چون در خاص خدای تقصیر کنی از عام هم بهمان
باز نمانی ای پسر که اندر نماز نسستی و استهزا مکنی بر نماز حریص و جستجو در مطایبه کردن که هلاک و عبرت دنیا
بود ۷۵ ای پسر اگر تاجر گوش معامله با کره هیچ کسی که از دست تو باشند و اگر با قوی تر از خود معامله مکن با کسی
که صاحب مروت و دیانت باشد ۷۶ تا توانی نسیه معامله مکن و نفع کم نقد به از سود بسیار نسیه است
۷۷ تاجر باید چیزی که تغیر در آن راه نیابد و مردم زود نشکنند باشد نخرد ۷۸ تاجر باید بهر شهر که رسد جز را جنس
ندهد و در خرید خویش مطلقا تقصیر نکند و جز مردان احدی را بدون ضرورت مگوید ۷۹ در سفر باید مکاری را
از خود خوشنود نگاه دارد ۸۰ در شهری که وارد شدی با سه طایفه آشنائی کن نوانگران با مروت جوانان

مردان با عقل و متقیان راه گایان و بوم شناسان ۸۱ اگر لابد معامله بنسیه کنی با چند طایفه مکن کم چیز و نوکیسه و کودک و قاضی
و مفتی و شیخ الاسلام ۸۲ هیچ نوشته را حجت مساز بغیر چیزی نویس که روزی بر تو حجت شود ۸۳ زود برزود
با هیچ حساب جوی سپه کسی ۸۴ ای فرزند اکتفا به دوستان کهن کن و پیوسته دوستان نو گیر آنا دوستان کهن را از دست
مده ۸۵ اگر دهقان باشی هیچ چیز بکاری مگذار که از وقت بگذرد اگر روز پیش از وقت کاری بهتر از آنست که ده روز
پس از وقت ۸۶ چون زراعت کنی تدبیر بسیار و بیهوده مکن ۸۷ اگر کاسب باشی زود کار باش و بیدار که سود در قناعت
کن تا یکبار ده و یازده کنی و دوباره ده نیم توان کرد و مردم محتاج و مکاس مگر زیان ۸۸ ای فرزند اگر مقرب پادشاه باشی
بدون ضرورت سخن بخلاف مراد پادشاه مگوی و با ندیم طعن مکن او را هیچ چیز نیکو میاموز ۸۹ در پیش پادشاه عیب کسی مگوی
که تو را نیز نشناسند ۹۰ از آن سفره که نان خوردی مدزدی ۹۱ جوان مرد باش و اصل جوانمردی در سه چیز است
هرچه بگوئی بکنی خلاف حالت نکند تنگ و صبر بسیار کار بندی ۹۲ زنهار که مال خود را ضایع نکنی اگرچه دولت خود را باشد
که کاهت نزاکار آید و اگر چه زیادت مکن شربت آب باشد یا برگ درختان باشد ۹۳ قانع باش قانع قناعت پیشه کنی از اصل

همه پند نامه این است و سایر مرغند وصی لقمان لابنه لما حضرته الموت قال یا بنی کثیرا ما
اوصیت الیک الی هذه الغایة وانا اوصیک بست خصال فیها علم الاولین والاخرین
اولها لا تشغل قلبک بالدنیا الا بقدر ما بقی من عمرک وثانیها اعبد ربک بقدر حوائجک
الیه وثالثها اعمل للآخرة بقدر مقامک فیها ورابعها لیکن فی فکرک فی کل وقت من النار مالم
تظهر لک النجاة منها وخامسها لیکن جرئتک فی المعاصی بقدر صبرک علی عذاب الله وسادسها
اذا اردت ان تعصی الله فاطلب مکانا لا یراک الله وملائکته فائدة در نون ظلم نزاشیدن
نقل است از حضرت امام جعفر صادق ع که هر کاتب که هر گاه شروع در نوشتن کند اول سه مرتبه صلوات
بفرستد و پنج بار نام علی بگوید و بعد از آن قطع کند و در محل قطع پنج بار بگوید یا مستعان افض حاجتی
بعد از آن قطع زند چون تمام کند بر پشت نامه انجام باک است انه قریب مجیب بوسد و شروع در مطلب

فایده اگر خواهد ان قلم تحریر یابد بنویسد آن بظهور رسد انشاء الله تعالی من کلام بعض العلماء اترک المداراة طرف من الجنون ۲ من لا تقبل قوله فلا تصدق یمینه ۳ لا تصدق وان اجتهد فی الیمین ۴ من عادی دونه ذهبت هیبته ۵ ومن عادی من فوقه غلب ۶ ومن عادی مثله ندم ۷ صدق الوالد نعم الولد ۸ صفاقة الوجه ورق حاضر ۹ علامة الکذاب جودة الیمین لئیم مخلف ۱۰ خیرها لک ما وقاک وشرها ما وقیته ۱۱ فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلها ۱۲ غضب الجاهل فی قوله وغضب العاقل فی فعله ۱۳ ابرح حق من عطلک من غیر حاجة الیک بدانکه حکما گفته اند که علامت حسن خلق ده چیزست ۱ با مردم در کار نیکو مخالفت ناکردن ۲ در نفس خود انصاف دادن ۳ عیب کسان ناجستن ۴ چون از کسی زلتی در وجود آید از او عذر ناخواستن ۵ عذر کسانرا بسیار پذیرفتن ۶ حاجت محتاجان بسیار برآوردن ۷ با مردمان کشاده روی بودن ۸ نفس خود دیدن ۹ با خلق روی تازه داشتن ۱۰ با مردمان سخن خوش گفتن روی عن امیر المؤمنین ع انه قال مخاطبا لکمیل بن زیاد یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال ینقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق فی الکتاب الموسوم بزهرة الریاض وفی الخبر قال رسول الله ص اذا بلغ الاجل اربعین سنة امنه الله تعالی من البلاء الثلثة الجنون والجذام والبرص فاذا بلغ خمسین سنة خفف الله عنه الحساب واذا بلغ ستین سنة رزقه الله تعالی الانابة واذا بلغ سبعین سنة احبه اهل السماء واذا بلغ ثمانین سنة کتب الله له الحسنات ومحی عنه السیئات واذا بلغ تسعین سنة غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر وسماه اهل السماء اسیر الله فی الارض روی صفوان بن یحیی مرفوعا عن ابی عبد الله ع انه قال قال ابلیس خمسة اشیاء لیس لی فیمن حیله وسایر الناس فی قبضتی من اعتصم بالله من نیة صادقة واتکل علیه فی جمیع اموره ومن کثر تسبیحه فی لیله ونهاره ومن رضی لاخیه المؤمن ما یرضاه لنفسه ومن لم یجزع علی المصیبة حین تصیبه ومن رضی بما قسم الله له ولم یهتم لرزقه حدیث قال النبی ص اذا اراد الله بقوم خیرا طهرهم باللیل وبتقسمهم بالنهار

وقال

فایده اگر خواهد ان قلم تحریر یابد بنویسد آن بظهور رسد انشاء الله تعالی من کلام بعض العلماء اترک المداراة طرف من الجنون ۲ من لا تقبل قوله فلا تصدق یمینه ۳ لا تصدق وان اجتهد فی الیمین ۴ من عادی دونه ذهبت هیبته ۵ ومن عادی من فوقه غلب ۶ ومن عادی مثله ندم ۷ صدق الوالد نعم الولد ۸ صفاقة الوجه ورق حاضر ۹ علامة الکذاب جودة الیمین لئیم مخلف ۱۰ خیرها لک ما وقاک وشرها ما وقیته ۱۱ فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلها ۱۲ غضب الجاهل فی قوله وغضب العاقل فی فعله ۱۳ ابرح حق من عطلک من غیر حاجة الیک بدانکه حکما گفته اند که علامت حسن خلق ده چیزست ۱ با مردم در کار نیکو مخالفت ناکردن ۲ در نفس خود انصاف دادن ۳ عیب کسان ناجستن ۴ چون از کسی زلتی در وجود آید از او عذر ناخواستن ۵ عذر کسانرا بسیار پذیرفتن ۶ حاجت محتاجان بسیار برآوردن ۷ با مردمان کشاده روی بودن ۸ نفس خود دیدن ۹ با خلق روی تازه داشتن ۱۰ با مردمان سخن خوش گفتن روی عن امیر المؤمنین ع انه قال مخاطبا لکمیل بن زیاد یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال ینقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق فی الکتاب الموسوم بزهرة الریاض وفی الخبر قال رسول الله ص اذا بلغ الاجل اربعین سنة امنه الله تعالی من البلاء الثلثة الجنون والجذام والبرص فاذا بلغ خمسین سنة خفف الله عنه الحساب واذا بلغ ستین سنة رزقه الله تعالی الانابة واذا بلغ سبعین سنة احبه اهل السماء واذا بلغ ثمانین سنة کتب الله له الحسنات ومحی عنه السیئات واذا بلغ تسعین سنة غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر وسماه اهل السماء اسیر الله فی الارض روی صفوان بن یحیی مرفوعا عن ابی عبد الله ع انه قال قال ابلیس خمسة اشیاء لیس لی فیمن حیله وسایر الناس فی قبضتی من اعتصم بالله من نیة صادقة واتکل علیه فی جمیع اموره ومن کثر تسبیحه فی لیله ونهاره ومن رضی لاخیه المؤمن ما یرضاه لنفسه ومن لم یجزع علی المصیبة حین تصیبه ومن رضی بما قسم الله له ولم یهتم لرزقه حدیث قال النبی ص اذا اراد الله بقوم خیرا طهرهم باللیل وبتقسمهم بالنهار

وقال ص قال اذا غضب الله علی امة ولم ینزل بها العذاب قلت اسعارها وقصرت اعمارها ولم ترع تجارها ولم تزل ثمارها ولم تغزر انهارها وحبس عنها امطارها وسلط علیها اشرارها فایده بدانکه هر حرف ازین ملفوظی است حرف اول الف زبر مرفوعه وما بقی بینات مثلا الف مکتوبی ان یکون ست وملفوظی آن ست حرف ا زبر ست ول وف بینات ست فایده چون رقعه نویسی در باب حاجتی وخواهی که زود بر سر رقعه بنویس لبسم الله الرحمن الرحیم ان الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون حسبنا الله وانا کم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فایده بدانکه بیدار نشستن دانگ ست وهر دانگ چهار طسوج وهر طسوج چهار شعیر وهر شعیر شش خردل وهر خردلی دوازده فلس وهر فلسی شش فتیل وهر فتیلی شش نقیر وهر نقیر شش قطمیر وهر قطمیری دوازده ذره وهر ذره شش هباءست فایده بدانکه عدد اسماء واذکار با محمل بی مفصل عدد مجمل عدد حروف ان اسم ست بدون اعتبار بینات حروف چنانکه در اسم علیم کصیدو بجاه که مجموع اعداد حروف اربعست عدد مجمل باشد وعدد مفصل باعتبار عدد حروف ست باعتبار زبر وبینات مثلا در علیم عین صد وشش باشد ولام پنجاه ویک ویا یازده ویم نود ومجموع این اعداد سیصد ودو باشد وان عدد مفصل علیم ست

احادیث سید البشر علیه السلام انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرئ ما نوی نیة المؤمن خیر من عمله من حفظ من امتی اربعین حدیثا کتب الله یوم القیمة فقیها عالما الوضوء علی الوضوء نور علی نور صلوة الصلوة اجود اهل القرب اهل الله وخاصته صلوة الشیعان کصلوة السکران النهمة آفة الراحة طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة اطلبوا العلم ولو بالصین قیل العلم حتی التحر الناس عالم متعلم والباقی همج لا خیر فیهم عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه لا غنی مع التقی ولا فقر مع صلوة التقی المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده المؤمن من امن جاره من بوائقه التکبر مع المتکبر صفة من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر الله وضع الله تخلقوا باخلاق الله

من اخلص الله اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه من اكل مع مغفور خفر
الله له الكريم اذا وعد وفا اذا واعد عفى من طلب شيئا وجد وجد من قرع بابا ولج ولج
الدنيا تنظر فاعبروها كما تعبرها مهمومان لا يشبعان مغموم بالمال ومغموم بالعلم الادبى بناء
الرب ملعون من هدمة اطلبوا الحوائج من حسان الوجوه الايمان نصفان نصف صبر ونصف شكر
لا تؤذوا جاركم تجاوز قدركم نعم المال الصالح للرجل الصالح المؤمن بمنزلة الطير في اوكارها واقف
يزقها بغير حيلة لاوجع كوجع العين ولا هم كهم الدين الشيخ في قومه كالنبي في امته لا ايمان لمن لا
امانة له ولا دين لمن لا عهد له لا اسلام لمن لا صلوة له ولا صلوة لمن لا زكوة له نعت بجوامع الكلم
حق بالبلاء من عرف الناس وعاش بينهم من لم يعرفهم الغنى غنى القلب لا غنى المال البخيل
لا يدخل الجنة وان كان عابدا والشحيح لا يدخل النار وان كان فاسقا كثرة السؤال تجر الى
الفقر من بلغ اربعين سنة ولم يأخذ للمعصى فيها كفنا لا يفنى حب الدنيا رأس
كل خطيئة عمر الدنيا بالمال وعمر الاخرة بالاعمال تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة
الدنيا مزرعة الاخرة ترك الدنيا راس كل عبادة سيد القوم خادمهم الكريم الضيف ولو
كان كافرا شر الناس من اكل وحده الضيف اذا نزل نزل برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنوب
اهل بيته انما المؤمنون اخوة من عشق ولم يعف ومات فمات شهيدا رب صائم
ليس من صيامه الا الجوع والعطش اذا اراد الله بقوم خيرا مطرهم بالليل وشمسهم بالنهار
اكرموا اولادى الصالحون لله والطالحون لى من ترك الصلوة متعمدا فقد كفر خير الناس
من ينفع الناس وشر الناس من ضر الناس حكى ان سليمان عمر عبد العزيز پرسيد از شخصى انا اطول ام انت
الشخص عرض كرد عمر عبد العزيز اطول عقلا وانا انبط قامة سفاح گفت پس بدر انت ستى
الحمرى در جواب گفت انا ابن الجى وانت ستى از حضرت رسول از عباس عويش پرسيد
كه تو بزرگ تر يا من عباس عرض كرد شما بزرگتريد من پيش شما متولد شدم از حكيمى پرسيدند

كيست بى نصيب گفت كسى كه عمرش كم باشد وكناهش افزايد فرمود هر كه خواهد عزيز دنيا و شريف آخرت
باشد از كس حاجت نخواهد و به كس كم و همان كس مشرف فى نجى العليل من البلايا اذا كان البلا من الطيب
زائد از حكايت جبال كوه در ريحانات و تواريخ مذكور ميشود اصفهان را قزوين همدان ميشابور و ميان ابهر كوه فارس
نيت ارستان خوزستان نيت او زبايجان نيت خراسان مازندران سمنان نيت همين عراق عالا
مشهور ست جبال كويند آنچه ميان انا ميباشد از قم كاشان برو جرد نهاوند همدان كرمانشاهان
حقيت از همدان تا طرابلس طولا تخمينا از خصه تا نهاوند برو جرد امين بلا جبال كويند فلكر و لشكر هم كويند
از رسول عليه السلام مرويست كه خواب بامداد نوع ست نوم الغفلة و نوم الشقاوة و نوم اللعنة
و نوم العقوبة و نوم الراحة و نوم الحسرة و نوم الخرصة اما نوم الغفلة فى مجالس الذكر و نوم الشقاوة
فى وقت الصلوة و نوم اللعنة فى وقت الصبح و نوم العقوبة بعد صلوة الفجر و نوم الراحة فى وقت القيلولة
و نوم الحسرة نوم الجمعة و نوم الرخصة بعد صلوة العيد حبزه از رسول عليه السلام كسى كه بخوابد بعد از عصر
پس ضايع ميشود عقل او پس ملامت نكند مكر نفس خود تمت و نعم ما قيل الاب رب و الاخ فخ و العم
غم و الخال وبال و الولد كمد و الاقارب عقارب و المرء رهين بقيه فال بعض العارفين
الدنيا يطلب لثلاث الغنى و العز و الراحة فمن زهد فيها عز و من قنع استغنى و من قل
سعيه استراح روى ان رجلا جاء الى امير المؤمنين عليه السلام اسالك عن اربع مسائل فقال
سل و ان كان اربعين فقال ما الواجب و ما الاوجب و ما القريب و ما الاقرب و ما العجب و ما
الاعجب و ما الصعب و ما الاصعب فقال عليه السلام اما الواجب فالتوبة عن الذنب و اما الاوجب
فترك الذنب و اما القريب فالقبر و الاقرب منه الموت و اما العجيب فالدنيا و الاعجب منها
محبة الدنيا و اما الصعب فالفقر و الاصعب منه الذهاب بلا زاد فقال عليه السلام جلوس
ساعة عند العلماء احب الى الله من عبادة الف سنة لا يعصى الله طرفة عين و النظر الى العالم
احب الى الله من اعتكاف سنة فى بيت الله و زيارة العالم احب الى الله من سبعين طواف من حول البيت

وافضل من سبعين حجة مقبولة وقال النبي ص من مات في طلب العلم قبل ان يقصد خلق الله له ملكا
عالما في قبره يعلمه الى يوم القيمة وقال من مات في طلب العلم مات مغفورا وان كان فاسقا في جميع عمره
وقال النبي ص تعلم مسئلة من الفقه افضل عند الله من قرائة القرآن اثنى عشر الف مرة وقال النبي ص
من حفر طالب العلم فقد حفرنا ومن حفرنا فقد حفر الله ومن حفر الله فماواه النار قال سيد البشر طوبى
لمن انفق ما اكتسبه في غير معصية وجالس اهل الفقه والحكمة وخالف اهل الذلة والمسكنة طوبى لمن ذلت
نفسه وحسنت خليقته وصلحت سريرته وعزل عن الناس شره وطوبى لمن انفق الفضل من ماله وامسك
الفضل من قوله قال النبي ص من احب كرامتها لم يكتب بعد العصر بعير تكسر كرشتها حرفا واحدا عمرها
تكتب قال النبي ص من اغتسل يوم الجمعة اعطاه الله تعالى لكل قطرة حورا وملكا يشفع له جسده نورا
ولا يكتب ذنوبه الى يوم الجمعة الاتي ولو مات الجمعتين يكون شهيدا ايضا المؤمن لا يخلو من
علة او علة او ذلة وربما اجتمعت الثلثة ايضا اربع خدمات لا عيب فيهن خدمة الاستاد
وخدمة الوالدين وخدمة الضيف وخدمة الفرس ايضا من اكل وعشاء ذو عيالين ولم يعطه
ابتلاه الله ببلاء لا دواء له ايضا اشد الشدايد اربعة مداد لا يجري وحمار لا يعرى ومصلح
لا يضحى ومصاحب لا يدري ايضا خصلتان لا يجتمعان في مؤمن البخل وسوء الخلق في التورية
الغنى في القناعة والسلامة في العزلة والحرمة في بغض الشهوات من خاف الله خاف كل شئ منه
ومن لم يخف الله خاف من كل شئ في سبعة الاحلاق كنوز الارزاق فائدة اگر بيت نفرد اخفى مجلس
شنود در تقديم تاخير چند احتمال حاصل ميشود و در ترتيب نشستن انها جواب چهل هزار سيصد و بيست احتمال حاصل
ميشود شاهد بيت شيخ سعدي شيخ شنيع متاع نيكي ام قسيم جسيم نسيم سليم در تقدم تاخر چهل هزار
سيصد بيست ميشود سئوال اي صلوة ادانها واجب وقضائها بدعة سئوال اي عبادة ادائها
بدعة وقضائها واجب سئوال اي مستحب يوجب تركه شيئا سئوال اي نجاسة تظهر باللسان
قال النبي ص سيد الطعام في الدنيا والاخرة اللحم ابن سلام از حضرت رسول صلى الله عليه وآله
جميعت قيامت پرسيد حضرت فرمود كه صد سي صف خواهند بود كه هر صفي طولش بقدر راه ست كه پرنده چهل
هزار سال پرد و عرضش بقدر راه ست كه پرنده پنجاه شش هزار سال پرد و فرمود كه صد بيست صف از امت

باقي از امت ساير انبيا بشند قال النبي ص يا علي لا تكن في الرستاق فان الرستاق شبابهم
فقه وشيوخهم جهلة ونسائهم كفرة والعالم بينهم كالجيفة در كتب عالم بين
حديث راست واند بحضرت امير المؤمنين عليه السلام كه فرموده اند كه چند چيز از چند طايفه نيكو ست اند
عرب ادب روم سخن ترك رحم بخشش نواضع سيستان راستي خراسان مروت شيراز انصاف تركستان
فضيلت كيلان اتفاق مازندران ادراك عراق قناعت اصفهان علايت بزرگان ناموس يهود سخاوت كاشي
ايضا اشهر انه الجمعة ايضا طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة ايضا
تعلم العلم حتى اشهر ايضا اطلبوا العلم ولو بالصين ايضا عند ذكر الصالحين ينزل الرحمة ايضا
لا عفى مع الزنا ولا فقر مع صلوة العشى فائدة بدانكه اسم وخاصيت صايد بن صيد يهودي ست ومعبر رجل
حذوك كننده ولنبس كننده بر مردمان بوضر كوينده در زمان رسول صلى الله عليه وآله در مدينه متولد شد نازيد
يزيد بوضر كوينده در زمان سليمان پيغمبر بود از اولاد ساحران وكاهنان آن زمان ست جلوس امير تيمور
در ربيع روز چهار شنبه دوازدهم رمضان بقصد هفتاد يك در رجب ست ثلاثة لا يوزن عند الله
خاتم بوضة الاول الصلوة على العادة الثاني الذكر بالغفلة والثالث الصلوة على النبي صلى الله عليه
من غير حرمة ايضا قال النبي ص اذا نزل باحدكم حاجة فليقصد ثلثة اما كريم في نفسه او شريف
في قومه او صيقل في وجهه تاريخ فوت شيخ بهائي علية الرحمة افسوس زمقدار دوران اين
وطن مصر عراق شام نيست انيز وطن شهر ست كور انام نيست كفت روزبهان لا خصلت پسند بديد
اهل دل ست سخن دلپزير بادل سخن پذير وعيب مردم نمودن عيب خود مردم نمودن ست قال
رجل لبعض الزلاة ان الناس يوسلون اليك بعيرانهم فينالون معروفك وتنكرون غيابهم وانا
اتوسل اليك بك لتكون شكري لك لا لغيرك فقال الله كان علي بن عيسى وزير المقتدر
خلفاء بني عباس ركب يوم الموسم فراى جمعا من الغرباء وقالوا من هذا وكانت امراة مجذومة
تمشي فقالت الى كم تقولون من هذا من هذا هذا رجل سقط من عين الله فابتلاه
الله بهذا البلاء فوقع هذا القول على علي بن عيسى فاثر فيه فرجع الى بيته واستعفى من الوزارة

وجاور ومكة ان مات قيل كان ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزي رحمه الله عالما علم التفسير والحديث
والفقه والادب وكان ظريفا سئل عنه وهو على المنبر ابو بكر افضل ام علي فقال الذي ينتدي في بيته
فقالت الشيعة فضل عليا وقال اهل السنة فضل ابا بكر قال الكفعمي في المصباح وفي مفاتيح
الغيب انه ان كنت لفظ لبسم الله علي ما به الخارج امن من الهلاك ولو كان كافرا قال من
كان كله لك كان كله عليك شعر ليس الجمال بأثواب نزينها ان الجمال جمال العلم والادب
شعر ليس اليتيم من مات والده ان اليتيم يتيم العلم والادب ليس الغريب غريب الشام
واليمن ان الغريب غريب العلم والادب مثل عرب شفيع المذنب اقراره وتوبته
اعتذاره مثل دبيكه من التمس الخرائج من بخيل كمن طلب العظام من الكلب كلام وسط طامس
حكم السعادة ثلاثة اما في النفس فالحكمة والعفة والشجاعة اما في البدن فالصحة والجمال
والقوة واما خارج النفس والبدن وهي المال والجاه والنسب فائدة بدانكه از براي خط انواع
بسيارست از انجمله محقق وثلث ونسخ ورقاع وعهود وتوقيع وتعليق ورسجان
ومحقق ومحشور وهدور وطومار ومسلسل ومثنى وعنبار وديباه از اسكندر بر سيدند
كه دبيرا خود را دوست تر دارى يا پدر خود را فرمود پدر خود را بجهت انكه او باعث جيوة باقيه شد بر اوى
نظر الله الى عبد اراده نزل الاموات خلايق بر پنج قسمند كريم وسخي ومجتبى ولئيم وشقي اما كريم خود نخورد ودرم
نخوراند اما سخي خود نخورد ودرم هم نخوراند اما مجتبى خود نخورد ودبدكران ندهد اما لئيم نه خود
نخورد ونه بدكران دهد اما شقي خود نخورد ونه بغير دهد ونه راضي ميشود كسي بخورد شعر
ومنع غير در نخشش نكند شعر يا ايها الناس لا تبخل بشيء ولا تكن لشيء من الاشياء منوعا
الخلق كلهم عيال الله وادناهم منزلة عنده اوسعهم قلبا على عياله فرق ميان پيغمبر وامام در بخشش امرست اول انكه پيغمبر صاحب شريعت
امام حافظ شريعتست دوم اطاعت پيغمبر بر امام واجبست واطاعت امام بر پيغمبر لازم نيست
سيم امام امامت پيغمبرست نه پيغمبر امامت امام چهارم پيغمبر صاحب وحيست از جانب خدا امام
وحي نيست پنجم بر امام واجبست تابع امر پيغمبر باشد بر پيغمبر واجب نيست ششم امام عصمت لازم واجبست

افتدا بپيغمبر

عن المعصوم ٢٠

وتداول الايام بين الناس نديكون طبقا عن طبق

افتدا بپيغمبر كردن وبر عكس حرامست لقمانست كه روزى لقمان حكيم پسر خود را گفت اركان پسر من چهار چيز ضد پيغمبر
خدمت كردم واز هفتصد سال حكمت خواندم واز آن ميان چهار چيز اختيار كردم اول دل در نماز نگاه داشتن دوم
در مجلس زبان نگاه داشتن سيم در سفر مردم شكم نگاه داشتن چهارم در حوم مردم چشم نگاه داشتن
شعر اى كه بر من مرود كرشته رفتى زغم ميزودى كه بر من رجعت الماورقدم موعظه حاتم اصم ست كه دان
خود فرمود خود را از چهار چيز حفظ كنيد تا خير دنيا واخرت را دريابيد اول بايد كه شخصى كه احوالش بخشودگى
او محتاج باشى ترسخانى دوم انكه بناى كه بعهود كردن او محتاج باشى خراب نكنى سيم انكه سخن نكوى كه بعد بايد
معذرت او را بكوى وهجو نكنى چهارم انكه در آشنائى وياكسر را مسخان تا در نار كى قبر بعذاب گرفتار نكردى
حديث مروى عن ابى جعفر عليه السلام انه قال خالطوهم بالبرانية وخالفوهم بالجوانية اذا كانت
الامرة بيد الصبيانية روى عن رسول الله صلعم انه قال الاعيان عريان ولباسه التقوى
وزينته الحياء وثمرته العلم قال على عليه السلام قال ان الله تعالى يعذب الامة بالامة
العرب بالعصبية والدهاقين بالكبر والامراء بالجور والفقهاء بالحسد والتجار بالخيانة واهل
الرساتيق بالجهل قولى حلما علاوة الضعفاء الاقوياء والسفها الحكما والاشرار الاخيار
طبيق لا يتغير ولا يتبدل فائدة مسكن نفاميس اگر بر سر بشوره خاكستر زنى شوره بازجون اورا بكار بشوند
اثرش باز آيد قال حكيم فرخ زاد ترك كه در وقت رفتن پيش ملوك وبزرگان بكويد
اطفأت غضبك يا فلان كه اسم او را ببرد وبعد بكويد لا اله الا الله سابقا قصه بم را كه در كرمان است
بنقوا وسكفشند ورد في الحديث ان الناصبي شر من اليهود ولان اليهود منع لطف النبوة
هو خاص والناصبي منع لطف الولاية وهو عام تفصيله بيان مجملا ان انكار اليهود
نبوة نبينا وعدم قبولهم اياه لا يضر بالمسلمين بل يمنع اللطف عن غير اهل الاسلام واما انكار
ولاية الولي وغصب الخلافة فاض بالمسلمين وغيرهم وتفصيلا ان شغل النبي الدعوة والتبليغ
وشغل الولي والخليفة ابقاء ما بلغه النبي وتم وبجبره وتشره ولذا تخلو الارض عن النبي بعد اقام

الدعوة والتبليغ ولا يخلو عن الحجة الحاجة الى الابقاء دائما وقد حصل الدعوة والتبليغ من النبي فلا يضر
انكار اليهود الآبي لم يقبل بخلاف انكار الناصبي فانه بعد كل الازمنة وضل الاشخاص الذي بعد
النبي كما لا يخفى من سلسلة الذهب ملا جامي شنيدم از حكم طبع سخن گو: كه روز عرضه خاك
برسر كن: پيرزن گفت با دل صد چاك: كه زهي برسر از چه ريزد خاك: خاك بهتر بفرق سلطاني:
كه مدارد نفاذ فرماني: گرچه خورشيد شد سلطانش: كوش نتهد كس بفرمانش شمس زين از خون
مردان موج زن گشت: سير ناخشت چوشتنها كفن گشت: تن از اسب سر از تن سركون شد:
فلك دريا زمين صحراي خون شد: شعر برداشتم دل زاميدي كه داشتم: بر بريدند تخم اگر كاشتيم
در بعضي از رسائل عرفا مذكور است كه بنابر سلوك برده چيز است اول توبه دويم زهد سيم توكل چهارم
قناعت پنجم عزلت ششم ذكر هفتم توجه هشتم صبر نهم مراقبت در انتظار افتتاح ابواب مواهب
دهم رضا و اين اعظم مقامات سالكان است بالش زر كه در سلسله چنگيزخان مشهور بود رواج داشت
يك بالش او ده مثقال طلا بود فقره هم ده مثقال بود اگر بالش فقره ميگفتند قال امير المؤمنين عليه السلام
يقول اياكم والكذب وان كل راج طالب وكل خائف هارب نصيحت كن وسطا و اشتر جانبا
مثل ٢ اليوم عيس وغدا جيش قيل المنية ولا الدنية قال البطنة تذهب الفطنة مثل مالا دار
ولا عقار مثل مالا فراش ولا باش حكايت از شخصي كفت در تاريخي كه مقتدر را عسكرش
عزل كردند مردم بر عبد الله بن معتضد جمع شدند اورا خليفه كردند بيعت كردند نزد رفتم پيش محمد بن جرير طبري
صاحب تاريخ برسيدم كه مالا خليفه كردند گفتم عبد الله بن معتضد مالا گفت كه مالا وزير كردند گفتم داود بن محمد
جراح پرسيد كه مالا قاضي كردند گفتم حسن مشتي مالا نامزد كردند بسيار گفت اين كار درست نميشود گفتم چرا گفت
هر سه در عصر خود عديم النظيرند و سزاوار اين مناصب نيستند چون دينكارش بر تنزل است و تنزل بايد
منتج محروم باشد بشود و لابد اين كار منتظم نميشود و بعد از هفته چنين شد كه او فرموده بود سبحان الله هزار
سال قبل اين را ميگفتند حالا كه هيچ بار دولت سعيد سالنظم دارد بر اهل حق كمال استحقاق از حضرت

رسول صلى الله عليه وآله مرويست كه فرمود صبح كنيد در حالتي كه عالم باشيد يا متعلم باشيد يا دوستدار علما باشيد يكي از اين
سه باشيد كه سبب دشمن انها هلاك ميشويد قال ارسطاطاليس اذا دخلتم على الكرام فعليكم بتخفيف
الكلام وتقليل الطعام وتعجيل القيام نصيحت مطلب من الكريم يسيرا فتكون عنده حقيرا
قال النبي صلى الله عليه وآله اشد الناس عذابا يوم القيمة عالم لم ينفعه علمه وايضا اشر الناس
العلماء السوء حكيم فرهود لا نفيرتكم اربعة اشياء حرارة الشتاء وتملق الثناء وضحك
الملوك وبكاء العدو من اوصاف الملوك اقل العقاب ضرب الرقاب واعظم الاكرام جواب
السلام شد ايد الدنيا اربعة الفرس ولو دهم والبنت ولو مريم والسيف ولو ضرسخ والسؤال
ولو ابن سبيل قال امير المؤمنين عليه السلام العاقل من لا يتكلم الا عاجة او حجة ولا يتفكر الا
في اخرته او عاقبته قول حكيم اذا نزل بك مكروه فانظر فان كان لحيلة فلا تجزع وان كان مما
لا حيلة فلا تجزع قال الحكماء العرس عجب من يشتري العبد بما لا كيف لا يشتري الاحرار بضعا
قيل بعض الحكماء ما الصديق قال اسم على غير معنى وحيوان غير موجود وقيل لا خوما الصديق فقال
هو بعض اسماء العنقا قال النبي ٢ خير الدنيا والاخرة مع العلم وشر الدنيا والاخرة مع الجهل
قال امير المؤمنين من سئل عن التوحيد فهو جاهل ومن اجاب عنه فهو مشرك ومن عرف
التوحيد فهو ملحد ومن لم يعرف التوحيد فهو كافر قال امير المؤمنين ٢ ان اردت اصاب
فان الله يكفيك وان اردت المونس فالقرآن يكفيك وان اردت الرفيق فالكرام الكاتبين
يكفيك وان اردت الحرفة فالعبادة يكفيك وان اردت العبرة فالدنيا يكفيك وان اردت
العظة فالموت يكفيك وان لم يكفيك فالنار يكفيك قول يحيى بن معاذ كثيرا ما اقول ايها
العلماء ان قصوركم قصور تيه وبيوتكم كنوز دنيا ومراكبكم قارون دنيا واوانيكم فرعونية ولحلاقكم
همز دنيا ومراديكم جاهلية ومذاهبكم سلطانية فاين المحمدية وايضا ترهود لا تجالسوا عند كل

عالم الاعالم يدعوكم من حبس الى حبس من الشك الى اليقين ومن الكبر الى التواضع ومن العداوة
الى المحبة ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى الزهد اگر سؤال نحوه خبری که آمده صحیح است
یا دروغ اسم سائل و اسم مادرش و اسم روزی که سؤال شده جمع بکنند بحساب جمل دو دو طرح بشود
اگر یکی بماند خبر دروغ است و اگر دو بماند خبر صحیح است اتفق حکماء الهند والروم والفرس
علی ان الامراض تتولد من ستة اشیاء سهر اللیل ونوم النهار والشرب فی جوف
اللیل وحصر البول وکثرة الجماع والاکل علی الشبع فائده اگر زنی حامله باشد بخواهد
بداند مذکر است حمل یا مؤنث اسم زن اسم مادر او روزی که در او سیاستی جمع بکنن بحساب جمل
بعد طرح بکنن سه سه اگر یکی بماند پسر اگر دو بماند دختر و اگر سه بماند سقط میشود از رحم فائده در مرض
مرخواهد بداند خوب میشود یا نه اسم سؤال و اسم سائل و اسم مادرش و اسم روزی که در او سیاستی جمع
کن طرح بکنن سه سه اگر یکی بماند بمیرد و اگر دو بماند خوب میشود و بزودی و اگر سه بماند طول میکشد مرض مریض
نقلت شخصی رسید از کسی که یزید را با وجود کمال نقصان جواز ید میگویند یا این نام او ناقص باشد
گفت چون متاع ظلم و فسق و اسم ترا به بازار کاینات آورده نداد الجلیس در مقام خود دار ترا در این اثنا یزید
زبان کرد شیطان دست از آن کشید برداشت به یزید ملعون گذاشت بنا بر این او را یزید گفتند
قیل نعم ما قیل من لم ینفعه جده یشقیه فارفع عنه مؤنة الاستماع ومن صفات العاقل ان لا یحدث
بما یستطاع تکذیبه قال رسول الله لا تکن اشلا بشلا نشلا وکن مجمعا بجمعا نجمعا
اشل بمعنی بخیل و بشل بمعنی حواص و نشل بمعنی طامع بجمع بمعنی کریم و بجع بمعنی سخی و نجع بمعنی راض
فائده هر کس بعد از نماز صبح یا جمعه سه نوبت سه بار بخواند و با کرخه دمه عزیز شود قال ابی اسهل تذهب
من تمنی ان یکون کمن تمنی قال الحکیم هل تعلم شدة من الجهل قال الجهل بالجهل قولت بقراط
خساسة الانسان بثلثین ان یکثر کلامه فیما لا ینفعه او یخبر بما لا یسئل عنه فائده الایام خمسة
یوم مفقود وهو الامس ویوم مشهود وهو یومک الذی انت فیه ویوم موعود وهو غدک ویوم موجود

وهو اخر ایامک من الدنیا ویوم محمود وهو القیمة فائده اگر مدت حمل به آن نرسد از شش ماه در مرغ بیست روز
در سگ چهل روز در گربه دو ماه و در گوسفند پنج ماه و در شتر دو سال و در فیل دو سال هفت سال
یازده سال گفته اند حکیم گفت وارث النبی من اقتدی به فی الافعال والاخلاق لا من یقول
یشهد وجوه الادراک قول حکیم من تتبع خفیات الامور حرم مودات القلوب قال بعض الاعراب
ابنه وقال یا بنی کن سبعا خالسا او ذئبا خاتلا او کلبا حارسا ولا تکن انسانا ناقصا قول حکیم
هذا زمن السکوت وملازمة البیوت نقلت فی نفر دیوانه راجب سلطان آورد ند او را بین حرف
دیوانه سلطان فرمش گفت سلطان امر فرمود تا مکفر دیوانگان را بکشند دیوانه دیگر گفت ما دو نفر سه
نفر شدیم سلطان گفت چرا گفت تو هم دیوانه بودی که بحرف دیوانه حکم بقتل دیوانه کردی سلطان خجل شد
از او گذشت کرد فائده کرمنتی بدندان را نرمش میکوبند از مسک شیر کرک کرمدین ازدم سگ که زنبور عقرب
مثل او باشد لسع میکوبند آنچه رابه مس کزیده شود شتر و غیره را لدغ میکوبند قال ارسطو العاقل
یوافق العاقل والجاهل لا یوافق الجاهل لان حظ المستقیم ینطبق علی المستقیم والمعوج لا ینطبق
علی المعوج ولا علی المستقیم فائده اگر کسی بخواهد بداند زن زودتر میمیرد یا شوهر نام هر دو را بحساب جمل
جمع بکنن سه سه طرح بکنن اگر یکی باشد مرد میمیرد و اگر دو ماند زن میمیرد فائده ان شاء الله تعالی احوال
و حالات اول عدم که نبود از اصل دویم حالت وجود که موجود شد سیم حالت تعلق روح بقالب چهارم حالت
مفارقت روح از قالب و ازدل پنجم عود روح بقالب اول این پنج حالت ضرور در انسان است قیل
الشرف بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة روی عن الصادق ع یقول ان ابیر الکذابة بابان بخبرانک
خبر السماء والارض المشرق والمغرب فاذا سألته عن حرام الله تعالی وحلاله لم یکن عنده شیء کفته شد
رایت جعفرا فی جعفر وجعفر یاکل الجعفر کفته شد رایت کافرا فی کافر علی الکافر
دیدم جعفر را در جعفر و جعفر میخورد جعفر ماهی را دیدم کافر را در کشتی کافر بر کافر میخورد
یقتال الکافر کفته شد رایت حصیرا فی حصیر علی حصیر یاکل الحصیر کفته شد
بجنگد کافر را دیدم حصیر را در حصیر بر حصیر میخورد حصیر خاکروبه را
رایت جلسا علی جلس فوق جلس یاکل الجلس کفته شد رایت جلجلا فی جلجل علی جلجل
دیدم الاس را بر الاس بر الاس میخورد الاس کوه را دیدم جلجل را در جلجل بر جلجل

بالجمل الجلجل منابع جالینوس حکیم از سخنان اوست که فرماید عاقل ترین مردم آنست که کسی را بکار دنیا تصواب وخطا را در ابر او عرض کند و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال زشت عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدمی را آنقدر دانش کفایت کند که طریق رشد از غوایت و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید بهترین بذل آنست که سائل بی وقت سؤال بمسئول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منفعت آن مقصود بود و از استماع اغانی آب عیش قلب در خاطر آمد اکنون از خوردن خمر مخمر کرانه و مستکانه و قدح کننده و سماع الحان سلاسب اللؤة و لعب بشعرند و گوید تا کسی نفس خود را نشناسد از اصلاح نوایند داشت چه او در محنت نفس خود گرفتار بیند گشته که اگر همه بدول و جبان باشد خود را از دلاوران پندارند و اگر هم بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید امکنان که امکن دانشند جنان دانند که کس در دانش انباز ایشان نیست و گوید موت بر چهار نوع باشد اول موت طبیعی که ان پس از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی بر تن روی نماید سیم موت برضا باشد و ان چنانست که شخص خود را بکشد چهارم موتی که ناگاه باشد و از انجا گویند و گوید هر که بر طریق صدق و وفا رود سزاوار آفرین و ثنا گردد و گوید با دو دشمن مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی و گوید هر کس که جانب دولت را از پند و نصیحت فروگذارد در حوزه مهاجرت است و گوید آنکس لایق مدح و ثنا باشد که بقوت حلم دولت غضب را برتابد و گوید شدت حذر و ترک غرور سبب سلامتست و از سخنان شاه اورست لاعصمة الا بتوفیق الله ولا حلم الا بتأیید ولا صدقة الا بنیة ولا رای الا بمشورة و ایضاً میفرماید حدیث العاقل اکثره اموال وکلام الجاهل اکثره وبال مثل اذا دخلت الشمس فی الحوت فالبرد یموت اردشیر فرماید لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بعمارة ولا عمارة الا بالعدل

والسیاسة

والسیاسة و ایضاً میفرماید سلطان العادل خیر من سحاب وابل و ایضاً میفرماید لا تمیلوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد ولا تعطی کرامتها الا لئیما و از سخنان اوست که میفرماید پادشاه باید بچهار صفت آراسته بود اول آنکه در نهاد بزرگ باشد دوم آنکه خوی او همه پسندیده و علایم افتد سیم آنکه بر مکروه و غلبه مستولی باشد چهارم آنکه علوم مردم در نفس و مال و عرض از او ایمن باشند چون چنین باشد پادشاه از آفات مستغنی خود ایمن تواند بود زیرا که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شراب است و گوید پادشاه ناچار است از دانائی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت و سلطنت خاطر و مسکنت را بیاد آورد و در ایام امن و طرب خوف و شغب بدو عرضه کند وقت قوت و استیلا تند کار عجز و بلا کند و هر پادشاه که چنین زلیت فرماید ملکش پایدار و عیشش برقرار خواهد بود و گوید ملک و دین دو برادرانند بیک شکم زاییده که توام هرگز با دیگری نباشد و گوید دین اساس است و ملک عمارت و هر اساس بی عمارت پایدار نبود و گوید بر سلطان واجب است که اسباب اصلاح رعیت باز کرد و شعار و روزگار خود کند قول اردشیر و گوید هیچ عمارت ملک را زشت تر از ظلم نیست که اسرار مملکت را با عموم خدم و حشم رعیت در میان نهد و گوید هر سلطان که روزگار خویش را بفراغت و عطلت مصروف دارد شادمانی ان عاید سپاه و مملکت گردد و گوید پادشاه حفظ خزانه نتواند کرد و لشکر با خذ خراج مملکت توان داشت و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت بانصاف و عدالت برپا باشد قول هرمز نیز بود و از سخنان اوست که فرمود ان مرد را که پنج صفت پسندیده نبود سپهدار لشکر نتواند بود اول آنکه آن سورت دلگاه باید خویش که نهایت هر کار را در بدایت مال بداند دوم آنکه نکوهیده را از ستوده بیکو شناسد و گزیده گزیند سیم آنکه آن دل قوی باید که در هیچ مهلکه خود را باخته نکند تا کار بر دیوانگی نرود چهارم آنکه خلاف پیمان نکند و با وعده وفا کند پنجم آنکه زر و مال و نثار در چشم او چندان مقدار نبود

که در طلب آن از زمین و دولت بگذرد قول بهرام مزبهر مزدکوب الفرس احب الی من رکوب
عنق الفلک و ایضاً میفرماید ایها الناس تواصلوا و توازروا و تعاطفوا و کونوا
اخوانا متوادین و اصحابا متساعدین و تنکبوا الحسد فانه موبقة لهم و اجتنبوا البغی
فانه یوجع الی النفس و ایضاً میفرماید لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة قول
بهرام مزبهرام الدنیا فانیة و الاموال عاریة فائدة جابور اسم رودخانه میباشد که از اراضی
ارمن بوجانسه بدجله میریزد و ولایت گجر میان مدینه دشت است اسم قصری که بابت پور دوانا ق
معاصر بود و گزین بود از صنعتهای مانی اول پرا هنی درست کرده بود که در پوشیدن معلوم
بود بعد از کندن هیچ معلوم نمیشد و در رکوی تعبد در بضه مرغی بجسم صور ربیع مسکون را باز مخزنه بود
تمام دریاها و شهرها و بحرها و نرسیها را منزده بود کتابی تالیف کرده او نگ نام نهالشاه پور او را
طلسم ش بود گراو دلیش که قلعه جزن را محاصره کرده بود و ولایت ازلب دجله تا سرحد کوفه و ماریه
چند شهر بود بعد از انکه دختر جزن عاشق ش پور شد نوشته نوشت باو بر پاره کاغذی بخط مانوی
نیز نگیش بود فرستاد که بدو نوشت که ابیر کاغذ را بجون حیض دختر انیزه از دیده نگاشته ام و بس
در کارها محجب داشته ام در حلی هیچ عقدهٔ نارسا نبود و بس درهای بسته را گشوده اکنون پادشاه باید
کبوتر طوق دار طلب کند و ابیر قصد را در پای او بندد و او را بقصری سر بفلک که بر دیوار قلعه نشیمن کند
ش پور چنین کرد و کبوتر از قضا بر دیوار قلعه نشسته و دیوار ریخته و لشکر بریش بردند و قلعه بگرفتند
امر ش غریب و عجیب اینرا ش پور ابرالوشی یا بکان میباشد که اول سلسله ساسانیان است فائدة
ملوک بهارم عجم ساسانی اند که از اولاد ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار باشند اول اردشیر پسر بابک است
دویم شاپور که پسر اردشیر است از دختر اردوان هرمز پسر شاپور است بهرام پسر هرمز است بعد بهرام
پسر بهرام است بعد بهرام سیم بعد نرسی که پسر بهرام سیم است بعد هرمز پسر نرسی است بعد شاپور
که پسر هرمز است در شکم مادر بود که هرمز مرد بعد او متولد شد کلمات نرسی اینی بهرام

الجود

الجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل القرابة و ایضاً
فرمودا یها الناس اقبلوا علی منافعکم و صونوا احسانکم بصیانة اعراضکم و تخلقوا باخلاق
ربکم قصه بلعم باعورا که در شهر بلقا بود و مرد مستجاب الدعوة بود بعد از محاصره یوشع علیه السلام
بلعم را پادشاه انجا زن بلعم اکبلعم دوست میداشت او را دیده چیز بسیار داد که او شوهر خود را
راضی کند که نفرینی بر یوشع علیه السلام بکند بعد از دو سه سه بسیار تا بشش ماه بلعم راضی شد که نفرینی
بکند بر خر سوار شدن تواضع بود و بر اسب سوار کردن تکبر بر خر نشسته از قله در آمد قدری
راه که رفت خر استاد بلعم هر چه زد خر نرفت خر با واز آمد گفت بلعم بکجا روی که بیا خویش باش
در نیروی او را بالا آمد و دانست که خطا کرده روی خر بگردید که بکجا برود ابلیس او را پیش آمده و او را
گفت بیا ای بلعم چرا باز گشتی گفت این خر با من بسخن آمده گفتا مرو من دانستم که بدینی دعا کردن
نباید رفت ابلیس گفت ان کار دیوست که تو را نموده هرگز خر با کسی بسخن آمده ست ترا صواب آنست که
آن دعا بکنی تا لشکر باز گردد و قوم تو محل تو را نزد خدای دانند پس از ان قوم را بخدای خوانی تا بتو بگروند
و از خدای درخواهی تا ترا پیغمبری دهد و بپیغمبران باخر و بلعم عزم کرد که برود خر نرفت آخر از خر بزیر آمد
رفت بکوه و دعا کرد لشکر بنی اسرائیل بر گشتند شکست خوردند حضرت یوشع چون این حال بدید
عرض کرد خدایا بعد از نعمت بسیار و امید فتح این چه حالست گفت یکی تقدیر تو خطا نبود حکم کرد
مردی است در این شهر که دعای او را بیرکت اسم بزرگ خود گفته باو تعلیم کردم و او مرا خوانده مستجاب کردم
یوشع علیه السلام سجده کرد و استدعا کرد که ان اسم را از خاطر او در ربود او را بر کفر بیران دعا کرد حضرت
ستجاب شد و یوشع سر از سجده برداشت بنی اسرائیل بر او کفت بر گردید تا مرا بر گشتند و بلعم بعد از دعا
آمد پیش پادشاه شهر نشسته بود که دید بنی اسرائیل او را باره باز گشتند ایکر دعا انخواهش
نیاید از شدت تغیر از اسلام و دین حق بیزار شد کفت به پادشاه و مدبر شکم که بنی اسرائیل
تمام شوند کفت هر قومی که زنا بکنند خدا و مذ نصرت و عزت از ان قوم بردارد و چهل زنان خوزستان را

تفصیل احوال بلعم باعورا

بعزت سبحان بنی اسرائیل تا زنا نکنند و با غیر جهة صنایع و ذلیل نشوند یا دوست و آنچه زنان خوب صورت
بودند و از اردوی بنی اسرائیل گریزان شدند در میان اردوگفت زنا هر چه زیادتر
بکنند روز دیگر شکسته شوند و لشکر هزیمت شود و حضرت از آیات آن بشود زنان که میان بنی اسرائیل
آمدند هر مردی دست زنی را گرفت بخیمه خود برد با او زنا کرد و از آسمان طاعون آمد و در آن روز
کشت در خیمه هفتاد هزار مرد از صبح تا ظهر مردی بود از اولاد هارون نام او فخاص بود در راه خدا
تیز خود را گرفته بخیمه زمری نام که از اولاد شمعون بود رفته زن و مرد را بسلاح برسر نیزه کرده از
خیمه در آورد و عهد کرد که هر که را با زنا بگیرد چنین کند بعد از ترک هفتاد هزار نفر بنی اسرائیل
توبه کرد و خداوند توبه آنها را قبول کرد طاعون را رفع کرد بسبب عمل فخاص نسبت باین چهار
در آن خانه و اولاد هارون ماند نا بحال اولاد هارون امام و پیشوایان بودند آنها و آنچه را با خود
سر و دست و پهلو کوسفند را با اولاد فخاص دهند که بهت عمل او خدا آن بلا را از آنها
رفع کرد فخاص نیزه که آن دو تن زده بود دو پهلو دو رابیک نیزه برداشت آن نیزه را با آن
دو تن بر دوش خود گذاشته راه میرفت کاهی بر دوش گذاشته میگردید میان قوم و در شمس
بر حضرت یوشع علیه السلام اینی بعد که کار قلعه را تمام میکند او روز جمعه که شمس بسته شد

مساجد مشهور مسجد الحرام مسجد مدینه حضرت ۴ مسجد قبا در مدینه
طیبة مسجد احزاب که مسجد فتح میباشد و مسجد فضیخ و غرفه مادر ابراهیم
و قبور شهدا در مدینه است مسجد کوفه مسجد سهله در کوفه مسجد صعصعه
در کوفه مسجد عمر مسجد جعفر در کوفه مسجد کامل در کوفه اینها در کوفه اند
در مسجد فضیخ رد شمس شده که حضرت رسول دعا فرمود جهت غار کردن حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام قبور شهدا در مدینه طیبة قبور حمزه و سایر شهدا احد است مسجد
غدیر خم که نزدیک جحفه میباشد و الحال خراب است از دست کفار

مسجد براثا

مسجد براثا از مساجد مشهوره است تا حال باقیست میان کاظمین علیه السلام و بغداد است در حلة
مسجد شمس مشهور است که رد شمس جهت حضرت امیر شده قبة السلمان در مداین مشهور است
قبر قنبر در بغداد هم بسیار است در کتاب حکماء مسطور است که کوشش در عبادت بهتر از تجارت است
و هیچ سرمایه بهتر از فقه نیست و هیچ فقر بدتر از جهل نیست و هیچ میراث بهتر از ادب نیست و هیچ رفیق
بهتر از عقل نیست و هیچ بهره بهتر از توفیق نیست و هیچ یاوری بهتر از مشورت نیست و هیچ عقل از صاحب
عجب تنها تر نیست و هیچ عجب از صاحب تکبر محروم تر از کبر نیست مروی است از حضرت رسول صلی الله علیه
که فرمود لا اله الا الله نصف میزان است و الحمد لله پر میکند انرا تشخص منافق از فرموده حضرت امیر
علیه السلام که فرمود منافق پسندیده میکوید و ناپسندیده میکند در امالی طوسی علیه الرحمة از حضرت
رسول علیه السلام مرویست که فرمود مادام که طایفه ترک متعرض شما نشوند شما متعرض ایشان نشوید
زیرا که اول کسی که ملک و دولت را و آنچه حق تعالی بایشان عطا فرموده از ایشان میگیرد اولاد قطوریین
اگر خواهید بود یعنی جماعت اتراک از حضرت رسول علیه السلام مرویست که باصحاب فرمود که صدقه
موجب کثرتست تصدق کنید خدا شمارا رحمت کند و تواضع موجب رفعتست پس تواضع کنید تا خدا
شمارا بلند کند و عفو موجب عزتست پس عفو کنید تا خدا شمارا عزیز کند فقیهی عالم گفت در کتابی
دیدم که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که فاطمه نامرا از اولاد پسرم موسی در رقم مدفون میشود که شفاعت
اهل محشر بسیار خلایق بکند و با او خلایق بسیار شفاعت کنند حضرت صادق علیه السلام فرمود خوشا بحال
کسی که نفقه خدا را در کفران ان صرف نکند و خوشا بحال کسی که در راه خدا با هم مهربانی کنند و یکدیگر را
دوست دارند از حضرت صادق علیه السلام مرویست اعرابی از حضرت رسول علیه السلام پرسید
کفت راه نما با محمد ۴ بعمل که خدا مرا دوست دارد و آنحضرت فرمود ترک دنیا کن تا خدا ترا دوست
دارد و از آنچه در دست مردم است چشم بپوش تا مردم ترا دوست دارند از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مرویست که فرمود سه کس است از جمله کسانی که عقوبت الهی معجل است و نادر و زنا

تاخیر نمیشود و حق والدین و ظلم نبردم و کفران نعمت از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود
چه بسیار حبر در یک نعمت موجب فرح طولانی میشود و چه بسیار نقمت در یک حق که موجب اندوه
طولانی میگردد از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که شیطان چهار بار بصورت آدمی شد
یکی در جنگ بدر که لشکری سر آراسته شد میگفت جنگ کنید دیگر در اول اسلام که در عقبه حضرت با انصار
جمع شدند و انصار بیعت کردند فریاد زد که حضرت با مردم مدینه عهد بر قتال شما میکنند دیگر روزی
که مشرکین قریش در دار الندوه جمع بودند جهت فتنه و حیله بر مبارک مشورت میکردند بصورت شیخ
نجدی شد آخر در روز وفات رسید بشر بصورت مغیرة بن شعبه شد فریاد کرد ایها الناس مانند
بادیه نشینان عجم روم میکنند که چون یکی رود دیگری از اهل او بجای او نشیند پیرون ببرید این عمارت را
تا کارشما آسان شود و باد سعت باشد کار شما و مگذارید هیچ زنی که از نسل هاشم آبستن شود امید
عفاف داشته باشد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که مسجد رود یکی از سه
چیز لااقل از برای او حاصل میشود یا دعائی که بسبب آن داخل بهشت شود و یا دعائی که بسبب آن بلای دنیا
از او برود و دفع شود یا آنکه برادر دینی از برای او پیدا شود از حضرت رسول صلی الله علیه و اله
مرویست فرمود ایمان عبارتست از قول و فعل و معرفت اما قول اقرارست باصول و عقاید توحید
و عدل و نبوت و امامت و معاد اما فعل ثبت مرویست فروع دین یعنی نماز و روزه و زکوة و خمس
و حج و جهاد و سایر تکالیف شرعیه و اخلاق حسنه اما معرفت دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه
و شناختن خدا و رسول و ائمه طاهرین از روی ایقان و اعتقاد و تصدیق قلبی بما جاء به النبی ص
از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود تجربه بکار مکن از برای تادیب و کدخدائی ایام کار آید
از برای موعظه و باهر که معاشرت میکنی اخلاق او کار آید از برای معرفت مغز بسم الله
داغ کردن سلاکوبند که حیوانات سالم داغ کنند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که فرمود هر که ذلیل شد دفع ظلم نمی تواند نمود و ایضاً فرمود حضرت امیر المؤمنین ع حق سبحانه بدون سعی

در طلب

در طلب و صبر در تعب نمیتوان یافت مثلی مشهورست به رنج گنج میسر نمیشود از حضرت
صادق علیه السلام مرویست فرمود سه چیزست که هیچ چیز با وجود او حاضر نمیشود یکی دعا در نزد
کدورت و دیگر استغفار در نزد معصیت و دیگر شکر در نزد نعمت و ایضاً فرمود صادق
آل محمد علیه السلام بگو ترا از صدق قائل صدق است و بهتر از خیر فاعل خیرست و ایضاً فرمود
صادق قال محمد علیه السلام ایمان هیچ بنده کامل نمیشود مگر آنکه چهار خصلت در او باشد خلق نیکو
و طبع سخی و امساک از زیاده گوئی و احتراز از زیاده از مال خود و ایضاً حضرت صادق علیه السلام
میفرماید رعایت کنید در باب ما آنچه عبد صالح حضرت خضر در باب آن دو یتیم که پدرشان
صالح بود رعایت نمود و ما را بخاطر حضرت رسول رعایت کنید پدر ما کمتر از آن مرد صالح نبود
که حضرت رسول باشد ما را بخاطر پدران ما که حضرت رسول است رعایت کنید اگرچه بخاطر خودمان
رعایت نمیکنید بخاطر پدرمان کنید حضرت صادق علیه السلام فرمود چراغ روشن کردن
قبل از غروب آفتاب فقر را زایل میکند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که پنج
چیز که بیفایده تلف میشود اول چراغی که در آفتاب روشن شود زیرا که روغن او میرود و روشنی
او نفع نمیبخشد دوم باران که در شوره زار ببارد زیرا که باران ضایع میشود و زمین منتفع نمیشود
سیم طعام خوب جهت سیر بیاورند که سیر نباشد چهارم زن خوش روی که شوهر او عنین
باشد و قدرت بر جماع نداشته باشد زن ضایع میشود پنجم احسان بکسی که شکر احسان نکند
از حضرت باقر علیه السلام مرویست که در آیه شریفه فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا
قول الزور فرمود رجس شطرنج است و قول زور غنا است از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که فرمود حق تعالی فرموده است و لقد وصلنا لهم القول یعنی بعد از هر امام امام دیگر
با او وصل میکنیم از حضرت رسول علیه السلام مرویست فرمود نا امید نکنید امیدوار خود را
که خداوند عز و جل بر تو خشم میکند و دوستش تو میشود عبد الله عرکفت پدرم از من پرسید

بعد از حضرت رسول که از همه بهتر است از اصحاب کیستم کسی که بر او حلال است آنچه بر مردم حرام است
و حرام است بر او آنچه بر مردم حلال است عرکفت دانه خوب کشتن دراست کفتن صدقه بر علی
حرام است بر سایر صحابه حلال و جنب رفتن در مسجد رسول رفتن حلال است بر غیر او حلال و بسیار حرام
از جابر بن عبد الله مرویست که گفت نبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کنار شط فرات
راه میرفتم ناگاه موج عظیمی از شط فرات برخواست و آنحضرت سلاح را کرفت چنانکه از نبی پنهان
شد بعد از آن موج فرو نشست و آنحضرت علیه السلام بیرون آمد و هیچ اثر رطوبتی بر او نبود جابر
کوید پس نزد او رفتم و تعجب کردم و حقیقت حال را از او پرسیدم فرمود تو دیدی کفتم بلی فرمود
ملکی که موکل بر آبهاست بود بیرون آمد و بر من سلام کرد و مرا در آغوش کرفت از حضرت صادق علیه
السلام مرویست که هرکز با جاهل در علم نزاع مکنید زیرا که اکر با جاهل نزاع کنی تو را ذلیل میکند و اکر
با عالم نزاع کنی تو را از علم خود محروم میکرداند و کسی از علما بهره مند میشود که اطاعت آنان کند
و هرکز از همه چیز بیشتر حذر نکند و طول عمر از همه چیز بیشتر اندوه میاورد و ملاقات کسی که نفع
بتو ندارد ضرر بتو زیان دارد و بپرهیز کسی از صحبت احمق کذاب زیرا که اکر خواهد نفع بتو رساند ضرر
میرساند و اکر او را امین کنی خیانت میکند و اکر او ترا امین خود کند امانت نمیرساند و آنچه تو
با او کوئی او تو را تکذیب کند و او هرچه خود بتو بکوید دروغ میکوید مانند سراب از دور آب مینماید
و از نزدیک زمین بی کیاست و بدانکه جوانی که خلق او نیکوست کمید خیرست و جوانی که خلق
او بکونباشد کمید فتنه و فساد است و بدانکه اجر شکسته اجزای آن با هم جمع نمیشود و دیکر باره
کامل نمیشود از جندب بن عبد الله مرویست که در روزی که مردم با عثمان ملعون بیعت کردند
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و آنحضرت را محزون و سر بزیر افکنده دیدم کفتم فدای
تو شوم از امیر قوم تو چه رسیده است فرمود صبر میکنم تا ببینم خدای تعالی از صبر تو فرمود پس چکونه نباشد صبر

از صادق آل محمد علیه السلام مرویست که فرمود چهار چیزست که در هر که باشد ایمان او کامل است و اکر
سر تا پای او کناه باشد از ایمان او چیزی کم نمیشود صدق و ادای امانت و حیا و حسن خلق
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود به پرهیز از صحبت احمق زیرا که ان از هر چیز با تو بیشتر
تو نزدیکتر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هر که احسان کند با هل بیت من
بقدر قراطی در روز قیامت تلافی میکنم بقدر قطاری از حضرت رسول علیه السلام مرویست هیچ کناهی زودتر
عقوبت کنهکاران نخست از عقوبت بغی کناهی زودتر از حضرت رسول علیه السلام مرویست فرمود
ایمان عبارتست از اقرار بزبان و معرفت بقلب و عمل بارکان از حضرت رسول علیه السلام
مرویست فرمود بر شما باد باخلاق نیک هر که با شما ظلم کند شما از او عفو کنید و هر که شما را محروم
کند شما او عطا کنید و هر که از شما بکسلد شما با او پیوند کنید و هر که شما را عیادت نکند شما
او را عیادت کنید از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود مسلم را بر مسلم شش حق است
یکی آنکه هر وقت او را به بیند سلام کند دویم آنکه در حال مرض او را عیادت کند سیم
در وقت عطسه او را دعا کند چهارم در حین موت او را حاضر شود پنجم آنکه او را بخواند اجابت
کند ششم آنکه آنچه از برای خود دوست میدارد از برای او بخواهد و دوست دارد
از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود با بو ایوب پنج وصیت میکنم تو را اول
چشم پوشیدن از مال مردم عین به نیازی دویم طمع در مال مردم عین فقر است
سیم چنان نماز کن که کویا نماز آخر عمر تو باشد چهارم هر چیز که باید عذر او را بخواهی مکن
پنجم آنچه را خوش نمیداری بر برادر خود به پسند از زید بن علی علیه السلام پرسیدند از که
باید بیشتر ترسید فرمود از دوستان فاجر و از پادشاه جابر و از رفیق ماکر از حضرت
رسول علیه السلام مرویست که فرمود هر که هم و غم و فکر او اندیشه اوشیارست بدن او مریض میشود و

دهر که خلق او بدست تعبیه کند دهر که با مردم خصوصت کند عزت او خوار میشود از رسول خدا
علیه السلام مرویست که فرمود حقیقتا دوست میدارد صاحب حیا و عفاف را و زشت میدارد کدایی بیحیا
و با اصرار را حضرت باقر علیه السلام فرمود ما را دوست دارید تا خدا کفن شما را بما برساند از حضرت
امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود هر گاه ظالمی بر ظالمی والی شود وقت انصاف حق است و هر گاه عادلی
بر عادلی والی شود وقت اعتدال حق است و هر گاه عادلی بر ظالمی والی شود وقت استراحت حق است و هر گاه
بنده بر آزادی والی شود وقت بندگی حق است از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود فردای قیامت
شفاعت می نرسد بکسی که تاخیر کند فریضه را بعد از دخول وقت آن از حضرت رسول علیه السلام مرویست
که چهار چیزست که یکی از آنها در خانه نباشد آن خانه خراب میشود و هرگز برکت در آن خانه نمیشود
خیانت سرقت شرب خمر و زنا از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود هیچ کس
نیست مگر آنکه در بال او نوشته اند بزبان سریانی لا الله الا محمد خیر البریه از جابر مرویست علی
ابن ابیطالب علیه السلام خیر البشر از حضرت امیر علیه السلام مرویست دیدن پیغمبران در خواب نزدیک
وحیست حضرت صادق علیه السلام فرمود سزاوار نیست مرد مؤمن نشستن در مجالس مکر جای خالی
باشد و دیدن برادری مردم از بی عقلی سیاستست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود
سه چیز از سعادت نیست زوجه خدمتکار و فرزند بیکوکار و معیشت با اهل و عیال از حضرت رسول
علیه السلام مرویست فرمود قول را اعتباری نیست مگر بعد از قول و عمل را اعتباری نیست مگر بنیت و قول و عمل
و نیت را اعتباری نیست مگر بمتابعت شریعت از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود در زمان بازار
منازعت و مخالفت مکنید که موجب عداوت و زوال عزت میشود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست چهار چیزست که بشما نفع بسیار رساند اول ایمان دوم شکر سیم استغفار چهارم دعا و همچنین
و ایضاً فرمود هر مردی پنهان است بزیر زبان خود و چون تکلم کند معلوم شود و ایضاً فرمود
هر که هر چه نمیداند نداند و ایضاً فرمود نیست هر کس بقدر کمال او سیاست و ایضاً فرمود کشتن علاج

کشتن است

ظاهر را حاصل و اتحاد وقت و حالت کفی است و هر گاه

حضرت صادق علیه السلام فرمود از اخلاق انبیاء است

علامه المشرعین ابو

فقه کفر ۱۲

از ابو الفرج عبد الرحیم بن الجوزی که از علمای عصر بود در سبب آزاد کردن او گفته اند که خلیفه وقت
بابو بکر گفت که دختر خود را بمن بده گفت دختر را بتو ندهم زیرا که تو زن داری و او را فضل نیست
گفت دختر ابو بکر زن حضرت رسول بود و او را فضل نیست و نکاح دو بنات که تزویج بناست ان در آمده از حد او
عمر بود و پسرش داز کوفه عاصم و از اهواز محمد میزاد ابراهیم میمنه یاد از اهل سوری و شامی را از آذربایجان
قاسم میمنه و از بیت بود محمد میزاد شاهان اول سلاطین روس در سنه ۲۲ ایشیل ۲ و مانوف سی و سال شاهی کرد
پسرش الکس میکائیل بوچ در شانزده سالگی بعد از پدر پادشاه شد و سی و سال شاهی کرد فیودور پسر
بزرگش سالها و بعهد کرد بعد از خویش ماه مرد برادر مادری او پادشاه شد ایوان لال کبیر مادر زاد بود پادشاه
شد صدق خواهر مادری فیودور بود بعد بطر کبیر پادشاه شد که برادر فیودور بود بطر کبیر پادشاه بود
تا سنه ۱۱۳۸ بعد از او کاترین اول پادشاه شد باین تاریخ سنه ۱۱۳۸ که زن بطر بود بطر کبیر سی سال
پادشاهی کرد اما در ست معلوم نیست در تاریخ مذکور نشده بعد از کبیر من الکس پسر زاده بطر اول بر تخت
نشست الکس سه سال پادشاهی کرد صد و پنجاه خویش ابد مرد در سنه ۱۱۴۵ هزار و صد و پنجاه که میزان آن دختر ابوان
که پسر دویم بطر اول شاه شد معاصر محمود افغان بود بلد که میزان ایوان نام طفل دو ساله که خواهر زاده کوچک
ان بود پادشاه شد از ان الزابث دختر زاده بطر اول ابکوس راه کلیسا طفل که دختر زاده ایوان نام را کشت او
چندی پادشاه شد او پادشاهی را به بطر سیوم داد و در سنه ۱۱۷۲ پادشاهی کرده معاصر کریم خان بود چون بسعقل بود بعد از
شش سال اهل مملکت او را کشتند زن او را کاترین ناله بود پادشاه کرده اند از بیت پنج سال پادشاهی کرد از دولت
معاصر زند تیه بود اقا محمد خان بعد پسر اول نام او شاه شد بعد از پنج سال او را بهمان دولت فتحعلی شاه بود او را
اهل روس خفه کردند برادر او را در سنه ۱۲۱۶ اسکندر پادشاه کردند او معاصر پادشاه ایران خاقان مغفور
بود دعوا با صفر کهنا باد بود او پادشاه بود تا سنه ۱۲۴۱ او مرد برادرش کنولای پادشاه شد پادشاه ایران
دعوا کرد بعد مصالحه کرد حالا هم شاهست که سنه ۱۲۶۵ است تولد شرل دوازدهم در سنه ۱۲۹۴ شانزده ساله
بود که شاه شد بیست سال هم سلطنت کرد در سن بیست و شش سالگی بگلوله توپ کشته شد در سنه ۱۱۱۰ پادشاه

شد در سنه ۱۱۳ کشته شد و در خوانش چهار صد چهل طالب گیر اسکندر پول آمد که هر طالبی تومان حالا
بیست و هشتاد و هفت هزار تومان میشود و حالا در سنه ۱۲۶۵ اسکندر بابلیج در بیست یکم ربیع الاول سنه ۱۲۶۱ مرد برادرش
بیکولارش بشد ده فوج سالدات رافرنگان مقابل بیست هجده هزار سواره و پیاده بنظام کرفته اند ابراهیم خان
حاکم کرمان کرد در سنه ۱۲۶۱ در طهران آمده بناخوشی استسقا فرحوم شد رون نمرل باز دهم دیو نوشته هرش لسبیار رستم
میکند تا محکش بود انچه دانست بردم داد بعد از انکه هیچ خدانست روزی در پای خوشحرش افتاد و التماس کرد که رستم
نمی باید کان خدانشو هرش کفت ما تورا از برای فدا شدن آورده ایم نه جهت التماس زن بجهت همین حرف مرد
حکما راست کفته اند که یک حکم پادشاه عادل بهتر از کرور لشکر پادشاه ظالم کار میکند از زور بازماندران
که بر دو خانه و لکا که داخل دریا میشود از دو خانه و لکا داخل دریا چه ایلمن میشود و از دریا چه ایلمن بر دو خانه داخل
دریا چه لاد و کا میشود از انجا در بای قلزم میریزد در صحرای اورنه جمع لشکر کردم شد طول ولایت پادشاه روس
از مغرب تا مشرق صد و هفتاد فرسخ است که هر درجه بقدر پنج فرسخ فرانسه پنج فرسخ است و بعضی پنج فرسخ قدیم است و دو پنج
دو و نیم یک فرسخ است و از یک دو هزار فرسخ طول و هشتصد پنجاه فرسخ عرض او میشود روس شاذده
مملک میشود یکی بسرات که مشتمل بر چند بین مملکت است تازه و مغرب است در سیبر زندانهای میشود که بسیاری
ایشان سیاست و باقی اعضای ایشان سعید میشود قول فرزند اردشیر کبیر در مقابل عذر خواهی که بطریق از عمل
خود کرده بود و در شهر کرد در خانه وزیر پادشاه بروس مهمان بود و در هنگام سیاحت در شهر برلین که بطریق منتبر
شد بخود سردار خود در حرف زدن بعد بطریق پشیمان شد رفت منزل فورا دوی او را بوسید عذر خواست فورا
در مقابل بطریق عرض کرد شما بی مرحمتی نفرموده بودید بجهت بود مختار بودید پادشاهان سلاطین را مور خود بجهت نیت وجودیکه
مکلوله و شمشیر دشمن فانی خواهد شد مردن او بیچ دولت کمال مرحمت و رحمت و نه مایه اذیت و زحمت بطریق فرمود
دای برمن بچه اهم یک ملت بزرک سلاطین کنم و هنوز خود ترتیب نشدم صاحب تاریخ بنویسد بطریق نادم و رکت
از این عمل پشیمان و خجل بود و در جمیع مجالس عظیم عذر میخواست شوهلبورک سردار لسبیار لسبیار معتبر بود
که شرل داشت داد خوب عبارت میشد مسکر نماند که کفته است که کفته باشد که بهکاه

باکاغذ و مراسله نصیحت پذیر نشد شاید بمجالس بیان و مواعظ لسان آن خلف ناخلف را از عصیان و خسران
خود باز کرداند بالجمله آه کرم پدر بر آهن سرد لیسر تاثیر نکرد این تقصیر را عفو و این سهو را محو و این خطا را
عطا و این خیانت را معروف نخواهد بود طایفه سترلیس و درجه سنجاقشان در روس سنش طایفه بنجکس روم
بودند که چهل هزار در خانه بودند سلاطین روس پیش اینها بی اختیار بودند پیشرل دوازدهم در وقتی
که در روم بود کفتند که سوید از پا است و در مانده امرش منقوش شده او حکمه یک پای خود را در آورده
کفت به بینید در سوید اویران کشید تا او حکم کند و امر دولت نظم بکیرد و کمال جرات را داشت در این عمل
قول بطریق مشتهای صداقت کسی که اختیار وجود خود را ندارد چکونه اختیار مردم را داشته باشد
تولد اسکندر روس سیزدهم رجب بود در ماکاو و نیه مادرش اولمپاس بود در تاریخ سیصد و پنجاه و شش قبل از ظهور ۳۵۶
حضرت عیسی علیه السلام مرتبه اوازسطو بود از خانواده پدرش مادر اسکندر را پدرش باو استناک زناداد
و از خانه بیرونش کردند چون ان نس چنین شهرت داشت که کچ از ستاره ها که در آن زمان مردم پرستش
میکردند و خدا میدانستند استش جوپیتر و از بهد خدا مانند بزرکتر میبود خود را بصورت اژدها مصور آمده با
اولمپاس جمع کرد و دیده اسکندر بعد آمد اسکندر از این تفاخر میکرد جوپیتر و شناخته از آن علت او را ذو
القرنین کفته اند و در سکه صورت اسکندر را با دو شاخ در سکه نقش کرده اند شمس مبارک بالملک جاوانی
ملک الخواص در عهد جوانی نکرده ملک بد سلاطین بشارت خبر پادشاه عصر کنیز بکارت ث فرستاده
پاک میدانند بولد که بر زمین ریخته نشود پاک میدانند نیکو بد استخوانده و طریا علام زر خرید سلاطین جایز میدانند حلال
میدانند و دختری از زنا کسر و انسته باشد او را کبر و جایز میدانند و خواهر و مادر و سایر زنهای که در کفر باشند
کسر بجز جایز میدانند و طریا ابنها را از محارم مشترک میدانند مالک سکه بچه را پاک و حلال میدانند تا چشم باز
نکرده باشد جبلی خدا را جسم میدانند هرشب جبرئیل از آسمان بکر سوار میشود و پائین میاید حفظ فور
کرده جلد سکه سلاطین را باغروانک رنکین شده پاک میدانند و جایز الصلوة نه سلاطین که یک شب شوهر کرفته باشند
رفته باشند لسبز مشرف اکر صد ولد بیاورد از شوهر میدانند هر کس صاحب یک عصا و دو شوخ و اجب

بعد از امام را اهل است که در نماز جماعت صحیح میدانند جهت نماز خود نموده حضرت باو گفت بیش
جهت امام ما حرام کرد نیک بود اگر چه نفش دور بوده دلهای حضرت صاحب علیه السلام اول عثمان
بن سعید عمریست بعد پسرش محمد بن عثمان بعد وکیل ابو القاسم حسین بن روح نوبختی بعد از او وکیل علی بن محمد سمری
رفع وکالت در سیصد و بیست و شش هجری شد و هر که او عاری وکالت کرد مکذب کاذب است تولد ابو محمد حسن عسکری
علیه السلام در ولایت پنجاه و شش هجری شد و هفتاد و شش هم وکالت بود مذکر غیبت صغرا عبارت از ادوار باشد
که سیصد و بیست و شش میشود نفس زکیه ترجمه محمد بن حسن است فرار نمودن لشکر سفیانی است در بیدا و کشته
شدن هفتاد نفر از صلحا و بر بدن سر مبارکش است مابین رکن و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و پیدا شدن
علمهای سیاه از خراسان و ظهور دجال و ظهور سفری بمصر که متصرف شدن شامات را و نزول نزکان است در
جزیره و نزول روم است در رمله و وطن نمودن عرب است در خراسان و طلوع نمودن ستاره ایست در مشرق که روشنی
دهد مانند ماه **مصابیح لقمان** بلکه بچندان بشتاب کودکی که سیکبار و خفیف مغز باشی و نخندان در پرسیه باشی
که اظهار بیخود و بزرگوار در فرمای چه رفتار بسنوده و سطاین هر دو خواهد بود و در کفتار با مک خود سالیست دار که بد
ترمیز او از نا بابک خوان است دیگر فرموده ای فرزند تو از آن روز که بدنیا در شدی نیشت بدنیا کردی در دو بسیار دیگر آوردی
پس آن سزاوار تو نیز دیگر باشد که روی بآن داری پس اکنون از آباد کنی ای فرزند چندان از دنیا کناره میباش که حیال کردن
باشی و آنقدر بکوشش که از کفایت زیاده بجنبک آوری و روزه بدار که شهوت بر پرهیزاند نه آنقدر که قوت نماز کذاشتن نهاد
ای فرزند دنیا دریا عمیق است که کشتی آن ایمان است و توکلش بادبان و پرهیزکاری زاد و توشه آن باشد اگر
فرزند در خورد سد اقبول ادب کنی تا چون سالخورده باشی بهره آن بری و چون بادب نرسیده و فرمانبر باشی خلق
بیکان کذاشته خواهی بود ای فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جوید اندوه مدار جهد کن که در کار آخرت نیز
مقهور نباشی ای فرزند علم خود سالوسیده دار چنانچه زر خود پنهان داری و در حضرت خداوند باخوف
و رجا باش زیرا که اگر دل تو خرم سالان بشکافند و دریابند که بجبک از دیگر فرزندان ندارد لاجرم بیمی از
خوف و بیمی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده در نزد خداوند تو از دنیا نباشد آن نه بیمی که نعلم آنرا

اورا

ای فرزند با دوستان دشمن بمدار اما باش تا آنچه در
خاطر دارد ظاهر نکند هزار دوست بگیر کم است و یک دشمن بسیار است ای فرزند عبرت گیر از آنکه
باجذامی در وصول رزق خاطرش بستوا نباشد و حمد آنکه از آنکه که کسوت پوشنیده بخت در رحم
مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی کرفت و چون از شیر بازش بازکرفتند مهیا در مادر
سرمایه روزی آن بود که بر پستان کی مصیبت دل کشته داشتند و شک نیست که در آن سه حال کسی سالم نیز در طلب
و قوت حیله نباشد عجب آنکه در حال چهارم که دانا و بینا باشد کمان کرد که خدا رزق او را فراموش کرده و پس بر او کار
برجوده و عیال خود تنگ بر ساخت ای فرزند طلب کنی امری سالکه بر تو ثبت کرده و اسباب حصول از اآماده نداشت
و بر مثال از کار کی که با تو در دار و داد و حصولش مهیا بود ای فرزند راز خود سالپنهان دار و پنهان خود سالا
بیکو فرمای پرسیج بسیار سالا و طلب آنچه سود نخشد اندکی شمار و زحمت اندک سالا در حصول آنچه زیان کند بسیار
دان ای فرزند با مردمان نخوری آن نان که زشت کنی و کار دشوار مفرمای و اکر نه تنها مانی و چون آن مقدار مال
نداشته باشی که با دوستان بذل کنی از خویش دور و دوش خود فارغ باشی تقصیر مکن که همه بدان صفت نتوانند
خواهند دانست ای فرزند اکر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بداند آنچه عزت داده
راضی باش ای فرزند بر حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که هیچ دو صفت زیان بنفس تو رساند
پس دشمن خویش سالا خواهر بود و خصم تو نفس خود سالا زیاده زیان رساند که دشمن بیکانه ای فرزند چندان
احسان کن که خود صورت نتوان کرد و نه اسائت کن اندازه که اندوخته خواهی آورد ای فرزند بدترین
پرتبت مذبرتبت نافرمانی است و عظیم ترین مصاب مصیبت دین ای فرزند هرکز با دانا سالت مفرمای و اکر دانا
نیابی خود را سوال خلق مباش ای فرزند اندیشه کار کن تا از تو در رنج نکند و چون سفر کنی با جماعت که همراه
تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کرم باش و از اکتساب
کار مکن که خدا برای تو متکفل آنست و کار سالا ضایع مکن که خدا بر عهده تو کذاشته است ای فرزند
بنده نیکان باش و فرزندان بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباهات فرمانده با دانایان

ای فرزند اگر ده مرگ نگاه داری ترک خواب بگوی و نمی توانی و اگر ده خفته مرگ را داری بیدار نشوی و نمی توانی ای
فرزند هر که مجادله دوست دارد دشمنام نشنود و هر که مجلس بتاخیر بسته رود دیر نرسد و هر که راز مان با جنید
نباشد پشیمان نرود و آنکس که با جوان نشیند از سلامت او را فقه ای فرزند تو به را تا بتاخیر میندار از که مرگ بی خبر
برسد و شهامت بر مرگ کسی مکن که هم عاید تو خواهد شد از مردم پند پذیر پیش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند
با پیران مشورت کن و از مشورت با جوانان شرم مدار از معاشرت شیطان در دنیاست از گناه این مباش
ای فرزند گرسنه مباش مردم سیاه که تراد شمن دارند و زبونی مکن که خارت شمارند چند بی نیز مباش
که ترا بخورند و نه چندان تلخ که دور افکنند ای فرزند فخر مکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دو گرت از مجرای
بول بدر شده باشد و دراز خود بارن خود کوی و در خانه خود محل نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج
خلق شده است چون خواهی ازو راست کنی بشکنی و چون بشکنی بگذاری کج مانده این جاست را که خدای از خانه بدر
شوند و هر گاه بیک گسند به پذیرد چون بدر گسستند هم صبر فرما که جز این چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ بار گران تر
از اهل بی نباشد و هیچ خطر چون احتیاج باخلق نیست های تو آنست که ذخیره بخورند نه آنکه از تو بیراث مانند
ای فرزند چون دو ستر اختیار کنی در حال غضب و رضا امتحان کسی اگر با انصاف باشد دوستی شاید
و اگر نه ازو بر حذر باش ای فرزند از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و چون مردمت ستایش
کنند بدانچه در ایشان نیست فریفته مشو و از بر ایشان مباش غیبت مکن و ایشان را بر غیبت مشمار و با سوء
ظن مباش که با هیچ کست جای صلح نماند ای فرزند از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام
و ان این است که در چیزی که پوشیده باید داشت و دو چیز را فرا نمودن فرمانی نخست نیز دان پاکدامن
همواره بیاک باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود و دانا چون جهان با کسی نیازد محسن ازو چون
کسی باو بد کند از افزایش فرمانی علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است و مدانچه مرقوم
افتاد که اختصار رفت و الحضرت در او اخر عمر عزلت برگزید از میان مردم بیرون شده و هرگز نزد
هیچیک از فرزندانش را در زمان خلافت پدر و در زمان پیغمبر علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود و چند مبارکش سال در آنیه

که از اعمال

حضرت عیسی ۲ با پیغمبر عیسی فرمود ترا اهیبه ترسش زیاد بینم مگر از رحمت خدا معیوبی پیغمبر عیسی
عرض کرد که من اهیبه نشمارم از آنست ترسم مگر از خدا ایمنی در آن حال ملکی نازل شد که
سخن حضرت عیسی ۲ حق است حکایت آنست مریم عمران را مادر آن از اولاد حضرت سلیمان علیه السلام
بود که پدر مریم است و سلیمان از اولاد یهودا بن یعقوب است و ملت تغییر مذهب و ملت تازه اختلاف شد
مادر مریم را خسته که بندرستی کبر و پاس از تو الد و توزی در پاس در خبر نشسته بود و دیده بر عزیز تخم خود را
شکسته چو جهاز او در آورد او را آبستو الدشته همان حین حیض شد بعد از پاکی عمران با و خلوت کرد مریم
بعد آمد و نذر کرد اگر پسر باشد او را محرر بیت المقدس کند بعیز او را بعبادات دارد و چنین شد که دختر آمد
مایوس شد از امر خداوند و حی فرستاد که مادر دختر را بجای پسر قبول کردیم مادر مریم خوشحال شده او را
در بیت المقدس و اداشت ماند حضرت عیسی ۲ در دوازده سالگی انجیل بر او نازل شد و در سیزده
سالگی مبعوث بخلق شد و در هفده ناصر سن شد باین علت نصاری گفتند و در سی و سه سالگی بعالم آخرت
تشریف فرما شد عدد انبیاء علیهم السلام صد و بیست چهار هزار گفته اند و صحیح تر هزار گفته اند
و از جمله انبیاء سیصد و سیزده تن مرسل و باقی دیگر نا مرسل بوده اند و مرسل آنست که ملک بر او نازل شود
و نا مرسل آنست که در خواب و بیداری وحی باو برسد بواسطه ملک بر قومی مبعوث شوند تنبیه بحضرت
عیسی ۲ عرض کردند که برای تو خانه نسازیم حضرت فرمود اگر خراب شود من غصه میخورم و اگر نباید بعد از مرگ
مال غیر میشود قول حکیمی فرمود زن اگر بمیرد شوهر خراب میشود و اگر شوهر بمیرد او زن غیر میشود پس
چه سود که فکر زن کند همه عمر بدست تنبیه حضرت از دنیا باندکی قناعت فرموده و میفرمود این کم
باندرون نسیار است مقصد پیغمبر چهار مرتبه دارد نبوت و رسالت و اولوالعزم و خاتمیت قسم
اول عموم دارد همه شریک اند قسم دوم و سیم خصوص است قسم چهارم اخص الخص است یعنی
اولوالعزم ناسخ شریعت ماقبل که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و پیغمبر ما علیهم السلام یعنی دیگر اولوالعزم

بعضی صاحب شریعت و مذهب حضرت آدم و نوح و موسی و ابراهیم و عیسی و پیغمبر ما علیهم السلام **نائده**
قبر حضرت لقمان در شهر رملیه است از ولایت فلسطین اقامی لقمان از لقمان خواهش کرد بهترین اعضای
گوسفند را بیاور او زبان و دل را برد روز دیگر گفت بدترین اعضا را بیار او زبان و دل را برد سبب
علت را پرسید عرض کرد سعادت و شقاوت تابع دل و زبان است باین جهت اشرف و احسن
اعضا میباشد **الغرایب** در صحاح حضرت سلیمان ع امیفقد ر بزرگ بود که مرغان در اطراف او
میگذارند جهت طعام در آوردن از او در میهمانی که جهت حیوان و انسان جن و انس پری و طیور دو هزار
هفتصد دیگ قرار داد که در هر دیگ بر روایت اقل هزار گوسفند بود گاو پنج دو هزار و پنج گوسفند
و بز و غیره و سایر دیگر چه جای شود **نائده** حضرت داود ع ایام خود را بچهار قسم منقسم فرموده یک روز
حکومت ناس میکرد و یک روز با عیال و اولاد صرف میکرد یک روز عبادت میکرد و یک روز
با اهل علم مباحثه میفرمود و روز یک زره میباخت و بهزار درهم میفروخت قبل از خلافت
داود ع در میان قوم بنی اسرائیل قرار چنین بود که نوبت در سبط بود و سلطنت در سبطی
بداود ع که رسید هر دو در یکی قرار گرفت که اولاد یهودا بود و حضرت داود بروایت اقل چهار
هزار پاسبان داشت و بروایت اکثر سی هزار نفر پاسبان بودند زبور بر او نازل شد صوت
خوب داشت که وحش و طیور در وقت صوت پیش او جمع میشدند شیطان لعین بر این
صوت حسد برده اختراع مزمار و آلات ساز نامناسب کرد و اسباب ساز در آن زمان پیدا شده
سلسله که سرش در گاه کتان بود او تنگیده در آن زمان بود در عهد داود ع هر میعوب دو مرتبه
که دست باو میرساند رفع مرض او میشد و بعد از داود ع در محکمات بنی اسرائیل باو رجوع
میکردند تا در دعوای سرقتی خدعه کردند سلسله رفت بآسمان چهل هزار زن در تشییع جنازه حضرت
داود ع بودند در اکه خدا حسابش را میداند و بنای مسجد اقصی را داود ع کرد و دیوار که بقدر
آدم رسید حکم شد که شهادت بردارید که اتمام او با اولاد داود ع است بعد حضرت سلیمان ع

تمام شود

تمام فرمود **حکایت** یوسف نجار پسر خالو مریم بود بعد از فهمیدن حمل مریم عرض کرد که از من میدانی سئوال
بکنم فرمود بکن عرض کرد هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع نشده مریم جواب داد اول خلقت
بخلق زرع بود درخت آن بدون بذر و جود یافت و اگر میگوئی هر دو را با هم آفرید هیچکدام از هم
موجود نشده بعد از یوسف گفت درخت بی آب نشده خلق مریم فرمود اول درخت آفریده بعد آب را
باعث بقای او فرمود باز یوسف عرض کرد فرزند بی پدر نمیشود مریم گفت آدم و حوا را بی پدر و مادر
خلق کرد یوسف زبان بتصدیق مریم گشود **از معجزات** حضرت موسی علیه السلام یکی مذبة الحکم
بود که عرب بهزار سال میان بنی اسرائیل بود آن عجانه بود یافته شده از مروارید و جواهر و
کتان و صوف نافته و یافته و سته سطور او یافته شده باسم عظمای انبیا تا موسی و هارون چون
امر در بنی اسرائیل رو سید اولاد هارون که امام اعظم بودند از امامی بوسیدند داد و میگفت چه
شده و حکم را میگفت چه شده چه کیذ تا هزار سال شهر یکه حضرت ایوب آنجا بودند
و آب چشمه جاری فرمودند و حالا هم جاری شد باین دشق و ملاکه از انشه که بیند چشمها آنجا
جاری شد از اطراف جهت شفای امراض باینجا میروند باآن چشمه فرد میروند صحیح میشوند
یک چند آب گرم بود و یک چشمه آب سرد **بضمه** تمام احکام توریه بمنشصد و سیزده حکم است بقوم
موسی علیه السلام چنین گوید که بنی اسرائیل صحرائی بود در میان فلسطین و ابله و اردن و مصر
طول آن دوازده فرسخ و بر و اتی شش فرسخ جاری شد چون عمر حضرت موسی ع بهشتاد رسید
در ماه هفتم از سال هشتاد یکم فرمان حضرت از جانب الله حکم شد بموسی ع که صندوق بسازد و بر بالای
آن قبه بردارید و سراد قی بر فراز صندوق و قبه نصب نمایند و بعد از اتمام آن تولیت عمامت
و حجابت از آن اهارون و اولاد هارون تعویض کنید لاجرم موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان
داد تا صندوق از طلای احمر ساختند در طول سه گز و عرض دو گز و ارتفاع ده گز از دیبای سفید
رنگ بر بالای صندوق چتر افراختند و بر گرد آن سراپرده از زرنگار که بطول صد گز و بعرض پنجاه

گز و یارتفاع بیست گز بود بلفت نخی دندو مجموع آلات و اسباب ظروف و اوانی را از طلا و نقره
مرتب داشته بجواهر نگارنگ و آلائی گران بهاآراسته دندو خوانه الواح سلا صندوق آشهار
وقیه را بهیکل نام نهاده دندو سراپرده را انواع و الوان بیت المقدس خواندند و مقام هارون و خفاش هارونی سلا
در درون سراپرده قریب بهیکل قرار داده دندو مکان قربان و محل تخییر بکورات و عطریات بدستور مقرره
فرموده بعد از اتمام این امر را بر فقیر احاطه نمود که بغیر موسی و هارون نمی توانستند داخل شده و دور عظیم
که بغیر موسی و هارون نمی توانستند داخل شده و نور عظیم که بغیر موسی و هارون قادر دخول و خروج نبودند و
نور داخل قبه زیاد تر بود و موسی صفت روز نفیس شریف قربانی میفرمود و بنی اسرائیل را بقربانی امر
میفرمود در صبح روز هشتم هارون را طلبیده امانت و خلافت را باو داد و لباسش تسلیم فرمود و وصیت
فرمود ربطا بعد بطن اندازه قندیل و تخییر بکورات و توابل قربان و الیاس و ملابس معین جهت اصحاب
مناصب بر وفق حکم او باشند مخالفین سلا واجب القتل کرد و بنی اسرائیل سلا شاد کرفت
و بکجدیه قربانی فرمود و از آسمان آتش آمد قربانها سوخت و یهود آن روز را که روز یکشنبه بود عید
کردند تفصیل قوراته بعضی از ارباب سیر کویند که الواح عبارت از توارات است اما اشهر
و اصح آن است که الواح غیر توارات بود و اما توارات بزعم یهود در همان لوح مسطور شده نازل شده
و بزعم ربیع ابن انس در چهل روز نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر نقل آن میکردند یک
جزو او بسالی قرائت نمودند و در هر هزار سوره بود و در هر سوره هزار آیه بود بغیر حضرت موسی و هارون
و عزیر و یوشع و عیسی از احفظ نداشته در آیات مرقومه حضرت امیر علیه السلام جعفر بن محمد علیه السلام
میدانست از حفظ عمار در تعیین ارض مقدس خلاف است بعضی کویند که عبارت از بیت المقدس است
و ایلیاست و بعضی حوالی طور سینا سلا شمرده اند و کروهی فلسطین و نواحی اردن را دانسته اند و بنا
بامتقال ذره تمام عرض شام است مدت مفارقت یعقوب علیه السلام از یوسف چهل سال بود و از
یعقوب در مصر با یوسف بیست و چهار سال بعد از دیدار یوسف بیست سال زندکی بود و عمر حضرت

یعقوب

یعقوب صد و چهل و هفت سال بود و عمر شریف حضرت یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود حضرت یوسف علیه السلام
فرمود که بعد از من مدتی میکذرد که جابران بر این مصر مسلط شوند و در ایام تسلط او این خزینه من
کنف شود و وقت فراقت و ظهور حضرت موسی علیه السلام از اولاد لاوی این خزینه کویا شود و وصیت
فرمود که نعش مرا در صندوق کذاشته در رود نیل دفن کنید تا حرکت موسی از مصر الوقت در آورده
در مقبره اجدای کرام دفن کنید من الحکایات بادغوذ و خرطالون خزیدار یوسف کردید بصد هزار
دینار و هزار دانه مروارید مرغوب دو مثقال و هر دانه بوقت سنجیدن هر یک پنج مثقال باقی
فیروزه جواهری پسند خاطر یوسف ساخته و بنکاه تمامی اسباب عزیز مصر را داده با پنج خود داشت بجهت
یوسف بسلامتی و تمامی خزینه مصر را خالی کردند و از برکت حضرت یوسف علیه السلام بازا پنج از خزینه رفته بود
خداوند عزیز مصر مرحمت فرمود که هیچ کم نشده بود این اول معجزه حضرت در مصر بود بعد از ضبط و نکاهبردکور
بدعای حضرت جوان شده و چشمش روشن کردید حضرت از او دو پسر آورد و کفن حضرت از اوست
از تحریر صاحب تاریخ جلد بزرکوار حضرت یوسف علیه السلام یک روز راه می نمایید و روشن میکرد درختی
بود در خانه یعقوب علیه السلام هر وقت که خداوند او را پسری میداد از آن درخت شاخی میروئید و
بزرک میشد یعقوب علیه السلام در بزرکی او را قطع کرده بان پسر میداد که باو دفع فرار از خود کنند
تا حضرت یوسف علیه السلام متولد شد آن درخت شاخی نیاورد و حضرت یعقوب علیه السلام بسیار غمکین بود
تا در فکر یوسف بر شتر سوار رسید خواهش عصا از حضرت پدر کرده حضرت رأت بدعا برآورده از خداوند
بهت حضرت یوسف عصا استدعا کرد خداوند بتوسط حضرت جبرئیل علیه السلام از بهشت عصائی
فرستاد بود و این از زبرجد سبز و بر دانی از نقره عام میدند از شاخ طوبی بود و بر او نوشته بود و این
نوشته بود که بشر الصدیق فی العرض العزیز بر این ابراهیم خلیل و عامه حضرت اسحق و کرند
حضرت خلیل ایدی اخصاص بحضرت یوسف علیه السلام داشت که بدو داده بود منتهای
حسن ده جزو بود حضرت عزت یک جزو را بیتامی صاحبان حسن مرحمت فرمودند و نه

جزو را بحضرت یوسف علیه السلام عرضه میداشت فرمود مذور و زلیخا را بحضرت یعقوب جهل کار گذاشت بفرزاد او
و زلیخا در عالم خواب دید یوسف را و عاشق شده و بسیار گریه و زاری بسیار و تا پدر پرسش مطلع شده
از سبب این تغیر پرسش کرده گفتند ای پدر او در خواب دیده یا پدر عزیز مصر شما پدر پرسش متحیر بود که چه
کند باز شبی دو باره و زلیخا در خواب دید و از حضرت پرسید از کجائی و چه کسی حضرت فرمود از اولاد
حضرت آدم اسم تو در مصر تو بر پرسم و زلیخا از خواب در آمده باز بنای ناله و زاری که گذاشته پدر و زلیخا
تاب و تا چار با عزیز مصر طرح الفت انداخته تا دختر را با و داده عزیز مصر اسباب بسیار فرستاد و زلیخا
ببرد و بعد از رفتن و زلیخا دید که در خواب دیده بود او نیست بنا کرد دوباره و بیقراری تا نقش نداکرد اگر چه او
نیست اما صبر کن که در اینجا بوصال او میرسی و زلیخا صبر کرد تا رسید آسیش راحیل بود و اسم پدرش بطلیموس
شاه بود چاهی که حضرت یوسف را انداختند بروایتی هفتصد گز بود و بروایتی چهار صد گز و
بروایتی هفتاد گز بود قول حضرت یوسف علیه السلام یا ایت راحیل لم تلدنی یعنی ای کاش مادر مرا نزائیده
بود بعد از خرما که گرگ گرفته بود چند بن هزار گرگ در دور خانه یعقوب جمع شدند و گوسفندی بر نگذاردن
حضرت یوسف را و او مذکه نخورد یعقوب گفت شما بنیا بر ما حرام است صاحبان کتاب از انبیاء چهار نفر هستند
موسی علیه السلام تورات نازل شد او و در توریه عیسی علیه السلام انجیل پیغمبر علیه السلام قران ابراهیم آدم شیث علیهم السلام
او بر این صحف نازل شد حکایت یوسف علیه السلام چهار خواب دید خواب اول دید در صحرا
نشسته او و برادران ما هر یک بسته اند نشسته او از همه سبز تر و بلند تر نشسته و بنشتهای برادران ما سجده میکنند
بان نشسته که او بسته بود و از آسمان میزرانی او رد مذ نشسته حضرت یوسف از همه زیاد تر و سبز تر بود
و برادران ما سجده کرد مذ خواب دویم فرمود دیدم که از آسمان ملکی آمد که عصای من و عصای
برادران ما را بر زمین کاشت و عصای من سبز شد و بلند تا بآسمان رسید و میوه شیرین آورد و عصای
برادران ما میرخیت و سیخورد مذ و من را سجده میکرد مذ و بعد ملک عصاهای برادران ما را کند بدریا انداخت
خواب سیم فرمود بر کوه بلند بودم و اطراف او چشمهای آب بود و سبزه و گل و لاله و در ختهای بسیار

میوه بود و در هوای آسمان باز بود و کواکب روشن زیاد در آسمان نمودار بود که تمام روی زمین از آن روشن
گردیده بود و تمام سجده و اشجار و ماهیان دریا و مرغان هوا اسماء و ثنای شیخ و تحمید گویا و پس از آن آبها
فاخره جهت من آورده مذ و مرا پوشانیده مذ و مفاتیح خزاین روی زمین را بدست من داده مذ و مرا بر تخت امین کرده اند مذ
ناگاه در آسمان باز شده یازده ستاره و آفتاب و ماه از آسمان فرود آمده مذ در پیش من سجده افتاده مذ
خواب چهارم فرمود دیدم که از سر انگشتان من آب بجکید و هوا تاریک شده و بر سر برادران من میریزد و خواستم حضرت
یعقوب دیدکه در بلندی ایستاده و یوسف را در میان گرگ گرفته اند هر چه کردم نتوانست خلاص کند
بعد و یوسف را از میان گرگ بیرون آورده و بدست من داد و گرگان اطرافش را گرفتند او را
بدریدند از تقریر مؤلف تاریخ خلد برین چهار دور ثوابت طایفه جان در مرکز
خاک سلطنت کرده مذ که صد هزار سال هستند اول طارئس دویم جلیانیس سیم بلیقا چهارم ناموس
شیطان از دور چهارم بود که ملائکه با طایفه جان دعوا کرده مذ او ابا سیر کرده مذ جائیکه قالب حضرت
آدم علیه السلام افتاده بود در میان کعبه و طایف بود او را دفن کردند در محلیکه حضرت آدم علیه السلام
خواب ربود و در زیر او را بانان داده مذ در پنت که مروات کرد او را دفن کردند در اینجا او را خواب
ربود و تمامی ذریه خود را دید و هزار سال عمر کرد در کوه ابو قبیس مدفون است و حوا بعد از او فوت شد
که عزادارش کرد و حضرت خلیل را در آن انداخته طول شصت گز و عرض چهل گز و ارتفاع او بیست گز بود و آتش
معجزات او پادشاه مصر بود از آن باز کرد و دستش خشک شد ساره و هاگر دنا سه مرتبه آخر دست که ماه کرد
و ماجرا را به بخشید و از آن روز مناره مردم مدار شد بعد از بهوش آمدن همه گرد و دور زبان مختلف میان
قوم پیدا شد طول سد اسکندر پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاع سد دو هزار و شصت
ارش بود طایفه یاجوج و ماجوج دو گروه میباشند و هر گروه چهار صد فرقه میباشند بکمتر از اینها نمیرسد و تا هزار
نفر از اولاد او بعمل نیامده اند و اینها سه صنف میباشند صنف اول قامت آنها صد و پنجاه گز و عرضشان یکصد گز
صنف دویم طول و عرض هر کدام صد و پنجاه گز میباشد صنف سیم از یک شبر تا چهار گز و اینها

صف اخر الکلیم گوشش کوبند اسکندر در دوره تجدد مرده ها کاهدون شد عمر حضرت ابراهیم علیه السلام
صد و هشتاد سال بود بعد از عمر که سازه زنده گرفت از کنعان و از او شش پسر شد و اولاد و زیادی از ان زن شد
حضرت شیث علیه السلام میفرماید دست حقیقی بهتر از برادر دست که او را شش پسر و نهصد و دوازده سال عمر فرمود
از کلمات ادریس علیه السلام است که تو ظلم در جائی باید کرد که یاد نشه عدل قاهره قاضی عادل و طبیب ماهر و در
جا بری در انجا باشد سه کس بلا باید دید گفت پادشاه را و عالم را و دوست را دید گفتن پادشاه
باعث قتل است و تضییع امر و نهاید کردن بغلاء تضییع اخرت است بدبری دید دستان باعث تضییع عیش و زنده گانی
میباشد شجرة الوداع در خیر تو بود دم شهر کنعان که هر کس سفر میرفت منزل اول انجا بود و انجا با هم وداع
میکردند مسافر و مجاور طول و عرض کشتی نوح ع بروایت جناب امام حسین علیه السلام طول هزار و دویست
گز عرض ششصد گز ارتفاع شش صد گز بقول ابن عباس طول ششصد و شصت گز عرض سیصد و شصت گز
بقول ارباب سیر در طول و عرض کشتی طول هشتاد گز عرض پنجاه گز ارتفاع شش گز طبقه دارد علت
مسماة به بابل این شد که بتبلبل السنه شدان بلد را بابل گفتند یعنی اختلاف زبانها و لغتها بسیار طول جثه
ناقه صالح صد گز بود و عرض دو صد گز از یک طرف ناقه تا یک طرف دیگر ناقه صد و بیست گز بود مقدار در ازی بره ناقه
او صد و پنجاه گز بود از چاه هر گاه آب میخورد چاه آب بالا میاورد تا دم چاه و ناقه میخورد در روزی که ناقه آب میخورد
شیر میداد بقوم ثمود و قاتل ناقه اسمش قدار بود و کوتاه قد و ازرق چشم بود بعد از کشتن ناقه بچه او فرار کرد
تا در سر کوه رفت حضرت صالح بقوم گفت کاری بکنید که بچه شتر میان شما بیاید گرنه بعذاب او ند به برکت او
بر شما رحم بفرماید و عذاب نکند قوم معاقب او رفتند و حضرت صالح علیه السلام متعاقب قوم رفت
بقوم که بکوه رفتند جناب باری کوه را اقدر بلند فرمود که قوم نتوانستند رفت به بالای کوه شتر که چشمش بحضرت
صالح افتاد سه مرتبه فریاد کرد یا صالح و اتا و حضرت بقوم فرمود سه روز دیگر شما معذب بعذاب میشوید
از روی استهزا عرض کردند بچه قسم از عذاب بشویم فرمودند روز اول رو ها زرد میشود روز دوم سرخ
روز سیم سیاه تا بچهم شب و ایضا مفسر او العزم جمعی جمیع انبیا را اولوالعزم شمرده اند مگر یونس علیه

که عزم هدایت خلق را داشتند مقاتل گاو بنی اسرائیل که صاحب گاو کی بود دو قسم روایت کرده اند
یکی انکه پدر پسر بود پسر را داشت و گاوی در میان گاوها در نشته کرد و عرض کرد خداوندا تو پسر دوم و مرد پدر پسر
طفل بود بعد ازان بزرگ شد همه میاورد و میفروخت روزی مادرش گفت پدرت بخدا حیث تو گاوی سیر زه
در خان نشته پسر رفت در نشته زیاد کرد با الله آبراهیم یا من لا یضیع الودایع و دیعه پدرم را بده در ان احوال
گاو نر زرد چاق پیدا شد آمد پیش پسر استیلا پسر او را بخانه آورد پیش مادر مادر گفت او را به بازار
بفروش گفت چه قدر گفت شش درم یا زیاد تر اما باذن من پولش را نگیر پسر گاو را بازار آورد تا به ۳۰ درم
رسید گفتند قیمتش را نگیر گفت میروم اذن از مادرم بگیرم الوقت میگیرم مشتری زیاد کرد قیمت را و پسر همین
جواب را داد تا بجائی رسید که مشتری گفت پوست گاو را اطلا میکنیم پسر گفت باذن مادر آخر مردم بر اخنده
کردند چه مرد مسخره باش پسر آمد خدمت مادر ماجرا را گفت مادر گفت بفتین او رجال الغیب است فرموده از او
بپرس که چگونه در خصوص گاو اچه او بگوید بگیر پسر صبح رفت بازار از او پرسید گفت مفروش که حادثه
در این قوم میشود که محتاج بگاو تو میشوند مفروش تا پوست گاو را پر از اشرفی نکنند پسر قبول کرد تا انچه شد
گرشد این بود دیگر اثر سپردن بخدا و اطاعت کردن قول مأخوذ بروایت دیگر جوانی صالحی بود در بنی اسرائیل
که پدر و مادر را خدمت میداشت روزی سلعه خریده آمد پولش بیاید بدو وقتی که آمد پدر خواب بود و کلید زیر
سر پدر بود و بجهت پدر پدر را بیدار نکرد اگرچه معطل شد پدر بیدار نشد آخر سلعه را پس داد و پدر که بیدار
شد از واقعه مطلع شد دعا کرد پسر بیاد عوض این ادب گاوی با و ببخشید و دعا کرد که خدا برکت بدهد
بدعای پدر گاو بان قیمت پرسید بنوذ کر رضای پدر در جواب از سئوالهای بیهوده پرهیز بود حضرت
فرمود آب مرده پرسیدند و مطلب آب زن زرد و رنگین فرمود عظام و عصب و عروق از پدر است لحم و دم
و شعر و ظفر از مادر کسیکه بمیرد مردم میگویند ماذا خلف و ملائکه میگویند ماذا قدم و در
گفتن کلمات مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین نفع بیشمار و فواید بسیار
دارد و راوی گفت در جنگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکرر همین آیه را تلاوت فرمودند و دیدم سرها جدا

بیشتر در روایت دیگر کار بر کسی تنگ نشود و مواظبت بآن آیه شریفه کند کار آسان شود حضرت رضا علیه السلام
از حضرت صادق علیه السلام روایت فرمود که پرسیدند از حضرت معنی الف را حضرت فرمود در الف پنج
معنی میباشد از صفات خدا اول خدا ابتدا و جمیع اشیاء است الف اشاره بآن است دوم خدا مستولی بر عالم است
الف هم مستولی میباشد سیم خدا فرد است الف هم فرد است چهارم اتصال خلق بخدا و عدم انفصال خدا از خلق و همه
محتاج باو میباشند و او غنی مطلق است و الف متصل است بهیچ حرفی و حروف با او متصل اند و او منقطع از ایشان پنجم
خداوند الف دارد در خلق خود الف الیف حروف است و با او ربط حاصل میشود حضرت رسول علیه السلام
بحضرت امیر علیه السلام فرمود یا علی تو من را شناختی علامت نماز و روزه و زکوة منافق را شناخت کذب
در قول و خلف در وعده و خیانت در امانت قول زنده که آهنش سنگ بود بمرده و بهشت رفت این را گفت
ذهبت السکنة وجائت المکلة بین الله بین حضرت آدم علیه السلام سه منزل بود کنگول جای طعام را
کوبیده و شکول جای آب را ناسفته از سعف این بسیار مروی است که رسول خدا علیه السلام فرمود هر که سه بار صبح
بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سه آیه از آخر سوره حشر با آن منضم سازد هفتاد هزار فرشته
بر او موکل گردانند که بر او صلوات میفرستند تا شب و اگر در آن روز بمیرد شهید مرده است و هم چنین در وقت
شام بهمین ثواب و فضیلت است از تفسیر زواره نقل شده کلمه الله در قرآن مجید دو از ده هزار و
پانصد و شصت محل ذکر فرموده اند از جهت کثرت محبت که حضرت عزت را باین اسم بود الحمد لله که
هو اهله و مستحقه فرشته از نوشتن ثواب او عاجز باشد زیاده از حد ثواب دارد خداوند میفرماید
شما نمیرسید بر مرتبت ثواب حمد یکه سزاوار مرتبه باشد با و کرامت فرمایم السلام علیکم یا اهل
القبور اموالکم قسمت و دیارکم سکنت و نسائکم نکحت بعد فرمود هذا ما عندنا
فما عندکم یا قبر کت ما اکلنا بعنا و ما قدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا روایت
دارد امیر المؤمنین عبد الله مبارک میگوید در بیابان که مکه معظمه میرفتم طفلی لبتن نه ساله دیدم حیرت
کردم بیابان پر خار و طفل بی تکلیف رسیده پیاده چه میشود و کجا میرود تند کردم رفتم پیش او پرسیدم

از کجا میآئی گفت من الله گفتم کجا میروی گفت الی الله گفتم چه میخواهی گفت رضای الله گفتم زاد
ترا گفت تقوی الله گفتم راحلهٔ ترا گفت رجای گفتم مرادت چیست گفت مولائی گفتم باو
بیابان بابین خوفناک و ترسناک و طفل بابین ناتوان چه خواهی کرد گفت بهمینطور که دیدی بزیارت دوست رود
و توجه باو کننده و او را باو بهره و نصیب کند و محروم نسازد من عجب کردم گفتم آیا تو کامل زاهد و ولی گفتم اخبرنی
من انت مبالغه کردم بعد فرمود نحن قوم مظلومون نحن قوم مطرودون نحن قوم مقهورون
ابو هریره از رسول خدا صلعم روایت کرده که چون روز عرفه شود خدا جبرئیل را بیابرزد و چون شب عرفه شود
تا جوان را بیابرزد و چون اول شب اندا شب سنگ باشد بگیرد عقبه ساعیان را بیابرزد و چون روز عرفه باشد
جاهلان را بیابرزد و بهمینطور استجا حاضر باشد که گوئیه لا الله الا الله باشد که خدا او را بیابرزد قال
امیر المؤمنین علیه السلام ان صبرت جرت علیک المقادیر وان جزعت جرت
علیک المقادیر انت ماذور پرسید شخصی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ما بالنا الثمرة
احب الینا من شجرة گفت میوه را از درخت زیاد تر دوست داریم فرمود اولاد دشمن ما میباشند
و اولاد اولاد و دشمن دشمن ما میباشند و دشمن دوست شخص است پس اولاد اولاد او دشمن
میدارم که دوست من است خیر العبادة لا الله الا الله میباشد و افضل ذکر لا الله الا الله مذکور
شده در خبر از رسول علیه السلام وارد است استغفر الله و لا الله الا الله بهترین عبادت است
زیاد نه استغفر الله باعث رفع هم و غم و حزن است و باعث زیادتی مال و فرح میباشد و از هر تنگی در میآورد
در سحر و صبح و عصر بهتر میباشد اوقات استغفار است چند فرشته بالمنس میکوشند بر خزانه و بر
عامر و تقیف و کنانه و جسیم کرانت ان با بیابان طائفها در بعض چیزها خلاف میکردند حضرت آدم
هزار حج کرد از شام منصرف و بمسجد خیف برگشته سوار بودند در حالت حج و عمره والجود بالنفس
اقصی غایة الجود حلیت حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات اول
کشته کافر که بدست مسلم کشته شد در کفار قریش عمرو بن حضرمی بود و اول کشته کفار عثمان و حکم بود و اول

مالی بود که در بلخ بخشید سبان که از طایف ست از قافله قریش در انجا زده شد واول سردار سریه عبدالله بن جحش
پسر عمه حضرت رسول بود و عثمان بن عبدالله بن مغیره که اول غنیمت اسلام بود و حکم بن کیسان این دو اول
اسیر انند قول ابوسفیان در حق عمر زانیه هانقا علی طول قیتها و دنر یطها قول معاویه بعمرو عاص ملعون ظننت فاجبت واصل الظن ما الشبه الیقین فان درکانی تاخیر خیر من فوت
فی عجله قول عبدالله زبیر اذا اراد الله امرا لم یدفع عبارت حضرت رسول صلی الله علیه واله در سته
طلاق لا متی تذوق عسیلته ویذوق عسیلتك معنی اش اینست ایا میخواهی که تو هر یکبن نشوهر اول
تا انکه لذت جماع زوج ثانی نچشیده باشد قال علیه السلام الناس من خوف الذل فی الذل
وایضا اذا جاءکم کریم قوم فاکرموه لا خیر فی دین لا اصلوح فیها عرض وطول علم کاوبان
عجیبی ست عرض او دوازده کز طول از پوست پلنگ بود و جواهر مرصع کرده بودند اشخاصیکه از جانب سعد
وقاص پیش یزدجرد رفتند چهارده نفر بودند اول نعمان بن مقرن دویم اشعث بن ابی داود هم ستیم حذیفه بن
محبه چهارم حنظله بن ربیع پنجم فرات بن حیان ششم عدی بن سهیل هفتم عطارد بن حاجب هشتم مغیره بن
زراره بن نباش الاسدی نهم اشعث بن قیس دهم حارث بن حسان یازدهم عاصم بن عمرو دوازدهم
عمرو بن معدی کرب سیزدهم مغیره بن شعبه چهاردهم معبر بن حارث روزیکه سعد ناخوش بود در قصر قلعه
نشسته بود و لشکرش با عجم دعوا میکردند و او از قلعه در حالت ناخوشی حکم میکرد او مخلفه بن مشجن بن حارث را گرفته بود
زن گفت کجا نه مسی که لشکر ما کشته بگرد سعد در ابد آمد مشجن بزن زد زن گفت یا سعد چون مردان میخورت
بری و چون زنان در خانه نشینی و از جنگ گریزی صاحب تاریخ حافظ ابرو بسیار مردم منافق بیباشد ملعون ست
نقل قتل عمرو بن عبدود و سلاح حضرت یوم الخندق را بابت از انکه انداخت را کشتن مرحب سلاح در خیبر
میگوید و اعوار حضرت در حنین سلاح هیچ اظهار شجاعت و خدمات حضرت را بحضرت رسول ذکر میکند خدا
الصافش بده این ملعون کیفیت ندیم خمر را ذکر میکند مراد شور او را به بر دلعنت ابد بر او باد منافقان
عقبه سلاح ذکر نکرده قول ابوموسی با عمرو عاص در روز حکم داز دومة الجندل که خدعه کردند علی رضی

دکانبت فجرت خالد و عمر فی عدد الجند از فتح یاسه و قتل مسلیمه کذاب کرفت بهر هزار درم و فضل از
تصرف داد مهر او چهارده هزار از لشکر مسلیمه در روم باغ حدیقة الرحمن کشته شد که مشهور بحدیقة
الموت شد حضرت امیرالمومنین علیه السلام بنعمان زرد مزدوان رانده و سعید کرکینه و معاویه خاک خوار را
تر بزر اختیار کردی صفت عمر انه کان ناسکا و کان اذا تکلم اسمع و اذا مشی اسرع و اذا طعم
اشبع و اذا ضرب اوجع قول ابن سعود لو ملکت کما ملکوا لعفت بصنعهم کما فعلوا بصنعهم
محمد پسر علی پسر عبدالله پسر عباس که ابوالخلفا بیباشد در روز دوم سلیمان بن یعقب در مدینه متولد شد که اورا
محمد کامل میگفتند در سنه ثلث و ستین در خلافت یزید پلید قول علیه السلام که بنعمان زرد مالك و
لذاك لا ام لك بیز تو را با این سخن چه کار ست مادر عمیاد تو را چرا کرا از تو بشود و دیدکر بماند عثمان
مکرر بعمرو عاص کفت تو نیز از انهائی که شیش در شستین آب ان افتاده و ایضا کفت در آستین پوستین
تو از این شپشان بسیار اند و ایضا عثمان بعمرو کفت ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر قال
حسن بن علی ع قول عاقرها من تولی فارها قال رسول علیه السلام اسمع و اطع وان کان علیك
عبد مجدع قال امیرالمومنین علیه السلام خذ عنای حذعنای حذعنای و هر دو در خوان مسروق لرا بر تجمه
کرخوانت بتر بزند مسروق اول بر فیل سوار شد آو هر رکفت اسب مرکب عنت ست عبدالرحمن مسروق
بر قاطر سوار شد کفت تخم حرست مرکب دلت و تیر اندخت بر سرش خورد مسروق کشته شد عبارت
خرید عبدالملک سیف زی زیان کفت خوب تر بزی اخلاق هر کرا تو اورا خلف باشی هرگز نیز د هر خلف که
تو اورا سلف باشی قصر جد با بالای حضرت رسول باشش چیز بود در مهتری حجابت و سقایت
در فاده ولوی و نیران و ندوه حجابت بنزیر پرده داری و خدمت عوم سقایت نیز آب
دادن بحاج رفاده نیز مهمانی کردن حاج در دو وقت یکی در مزدلفه و یکی بعد از اتمام حج در منی
لوی علم بستن بدست خود حبت سردار لشکر نیران آتش و چراغ در جلو حاج کردن در مزدلفه که منی
باشد ندوه مجلس جمع شدن حبت مشورت که دار الندوه کویند سرار ها بودن رسول ص که در انجا متولد شد

حضرت بفضیل بخشید بعد حجاج کرفت به بزاد ورش داد و متصل بمسجد الحرام است الحال مشهور بمسجد بزاد ورش است

قوله رسول ﷺ که فرمود ترک عقیل لنا من دباع عبارت جوب ابو العباس است ایام پیغمبر ﷺ امانت مردم پیش او بود و تجارت میکرد بعد از انکه حضرت او و مال او و مال امانت را کرفتند آمد بمدینه خدمت حضرت حضرت مالهای خودش و مردم را بما بود او مردم باو کفتند الحال تو مسلمی مال تو است بده بکفار او کفت بد بسلامتی او الش خیانت اجرت عمر از انکه بمدینه قبل از هجرت رسول علیه السلام بود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و اله من مشترا الناس ذو الوجهین یاتی هولا بوجه و هولا بوجه و ایضا فرمود المؤمن غرکریم و المنافق خب لئیم چهار فصل معتبر هر که قبل از رسول ﷺ بزاد و بزیاده و بزمخروم مثل عرب سمن کلیک یا کلاک

تفصیل طوایف قریش

میر سکفه لا جان کن نا تورا بخورد ایضا شوق الحبیب الحبیب طوایف قریش بزهره و بزنفر و بزکنانه و بزجمحه و بزخزاعه و بزعدی و بزالیاس و بزنضر و بزسعد و بزعدنان عداوت میان بزهاشم با بزامیه از وقت هاشم بود با پسر عبد الشمس برادرش امیه بر سه پیمانه کردن حجاج واقع شده و هاشم امیه را از انکه در کرد و ده سال در شام بوده هاشم مرحوم شد امیه آمد بمکه و بزرک شده و پسرش حرب پدر ابو سفیان بعد او بزرک تر بود او با ولاد عبد المطلب عداوت کرد تا ابو سفیان ملعون رسید او با رسول کرد معاویه با علی کرد یزید با حسین کرد عداوت عثمان با علی بهمین جهت بود از تاریخ حافظ ابرو اول کسیکه خانه خدا را احاطه کرد تبع اکبر بود اسعد بود و کشیش ابو کرب او دین یهود اختیار کرده مدینه را محاصره کرده یکماه روز و شب ابو و بسنهاها بدیه جهت لشکر تبع خرما و شیر میفرستادند و میکفتند شما میهمان ما هستید با این قرار فرستاد تبع از محاصره کذشته از ایشان کذشت و در این وقت عهد او عارض بود دیکه هر کس با کسی دعوا داشت و قبول نمیکرد پیش عارین فرستند از غار آتشی در میآمد ظالم را میسوخت و اهل یمن بت پرست بودند وقتی که تبع دین یهود اختیار کرد و اهل یمن متابعت او نکردند عدد غار مراجعه فرستند با جمعی از علمای یهود آتشی از غار در آمد و قاصر متابعت

لوحت

سوخت و با جمعی از اهل یمن و یهودان از آتش دارست در آمدند باین علت تمام مردم یمن موسی را قبول کردند

کلمات ارسطو حکیم فرماید عالم جاهل را میشناسد جاهل عالم را نمیشناسد جاهل بوده و جاهل عالم را خواهد شناخت از این روزکار که هرکز عالم نبوده و کوید هیچ فخر و اباشد باچیزی که بقا ندارد یک پشیز و هیچ غنا حاصل نشود از چیزی که بعدم بقا موصوف است و کوید قناعت پیشه کن تا مستغنی مکوی و شیفته دنیا مباش که در آن اندک مانی و کوید بر کاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی کرد دیکری را عقاب مکن و کوید رغبت باصحبت کسیکه از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت است و کوید امور یکه ملوک را از ارتکاب آن چاره نیست سه چیزست اول احیای سنن جمیله دوم فتح بلاد سیم عمارات بقعها ویران و کوید راحت ولدت ادراک بر ابرند روزی بر دوش کذر کرد که دست او را بریده بودند کفت چون چیزی نیستند که از آن او نبود از وی چیزی نیستند که از آن اوست از او بریدند که کدام حیوان بهتر از جانوران است فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد شخص باو کفت که مرا غنیمت کرده جواب داد که قدر توان آنیست که کسی از مسائل حکمت بپرسد کفتن تو بر دارد از وی سوال کردند که ذخیره کردن کدام چیز نیکوتر کفت آنچه چون کشتی تو غرق شود ما تو در بر کیرد کفتند اکر آن کشتی نکهدارد

یکی بهره از یونان ست و بایط مستقیم یکصد و پنجاه میل طول آن اراضی باشد از جانب مشرق بدریای اکیان
منتهی شود و از سوی مغرب به بحر اودس یونک پیوندد و بهجت حوبیش اراضی ولایت طالیه و آبریس بود
و طرف شمالیش رود خانهای استور و دان دنیس باشد بهر البش خوب و معدن طلا و نقره در اینجا
پیدا شده فصل پنجم در معراطیس گوید عالم خود اعدرست از خاکیان مضعف و گوید واجب ست که مرد اول خود را
از خلایف و خصلت پاک بشوید چنانکه جامه خود را از پلید و ناپاکی و گوید شخصی که علوم از بوبان حاصل میکند
بیمار ست که دارو و بخار نمی بیند و گوید از اداره الات حتی اعراض توان نمود اما از مدرکات منقطع نمی
توان بود چنانکه چون گوید مبین نکو نمی شنوم آنچون حکم رود که معلم و برمعلوم خود عالم میباشی و فهم مقدورات
خویش نمکن نمیباشی و گوید مردم سلاح انهکام حیلات و مکاری را نموده دارند نه وقت ذات و خارج
و گوید چنین نیز میباش که ترا فرو برند و چنان نیخ نشوکه ترا از دهان بیرون افکنند من کلام بقراط
گوید هرگه خوبت ملوک گند از غلطت و خشونت او بکه نشود و چه خواص سلاح از چشیدن آب نور و دریا کریز
نباشد گوید سه چیزست که مرجب بازال و اعراض ست باشراب و آب نهار نگسستن و در رعیر جامه خواب خفتن
اکلام کثیر بر خ صوت گفتن و گوید مساکلات بدن بر پنج وجه ست بهر ماده که در سر جمع شود بجز غره
دفع باید کرد و از معده باقی و از بدن باسهال و از جلد بعرق و از عروق بفصد گوید کم خوردن از
غذای مرغوب بهتر ست از زیاده خوردن نافع آن گوید کثرت خواب و زیر طبیعت و سبب عرطبیت گفت
حاصل از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و فرمود علوم پاک دو دل قرار نمیگیرد که با دنیات
وخسات آلوده باشد و گوید مرگ سلاسهل انگارید که مرارت ان در خوف ان ست گوید آدمی باید
در امیر بستر خود سلاچون میهمانی داند پس اگر فدحرم او دهند نوشد و اگر از او دریغ کنند طلب
نکند گوید هرگه دوست دارد که نفس او جاوید ان ماند باید پیش از مردن او را میراند گوید دو
عاقل بسبب نباشد کل متفق بر یک چیز اتفاق نکنند و هر گز دو جاهل با هم یک کار سازگار نشوند گویند
دو دانا با هم آرام دارند اما دوستی در میان جمع هرگز پایدار نماند چه متقاضی متفق باهم یک دل نیشد باشد

بقراط نام طبیب چهار نفر بودند منحصر بیک نفر نبود و فلک رجمیع حکیم اصول اشیا، موجوده سه ست
اول علت فاعلی دوم ذات او عبارت از ماده ی تفاعل اسمه ست دوم عنصری که موضوع اول کون فساد ست
تسیم صورت جوهریست و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجود و هستی موصوف
بودند و بعد از آن از جهت استکمال به ابدان که بمنزله آلات و قوالب نفوسند پیوستند و چون فساد در ذوات
عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود باز گردد در قول بعض من احسن الاوصاف و اللجاج
آفة الرای کما ان الهواء آفة العفاف و هم او سفیر ما به الشجاع بختیار حسن الثناء علی طول
البقاء و الجبان بختیار طول البقاء علی حسن الثناء و هم او سفیر ما بید حسن الذکر ثمرة العمر
و باز فرمود و تجربة الحجاب تضییع العمر و باز فرمود الرفق مفتاح النجاح و باز فرمود بالافضال
تعلق القلوب جزیره سارکه و مجارکه از جزایر اندلس بود اینرد و لفظ سبز لاتین کوچک و بزرگ
باشد مردمانش فلاخن اندازند بود بهر سنگ فلاخن ان چنان کمتر از هشتاد مثقال نبود و از سرب کلوله
ساخته میان فلاخن گذاشته مرا نداخته اطفال خود سلاح بامیدارند در طفولیت و غذا نمیدارند تا فلاخن
باگیرند و نسبت نان اب نزا و ایشان میکردند بر پسران بار یک و نازک بسته امر میکردند که بر غذا نیزه نه
در پسران پاره نیشته نان نمیدادند با طفال جنین در اینین فن تربیت میکردند کلام افلاطین حکیم
اسکندر از او پرسید سلاطین را کدام پیشه شیوه ست عرض کرد انکه در شبها بیدار نشینه بخیت باشند
و بصلاح حال رعایا فکر نکنند اندیشند و چون روز شود و انچه شب اندیشه کرده معمول دارند اسکندر
او را تحسین فرمود و معمول میداشت صاحب تاریخ ناسخ التواریخ مینویسد رعیت اسکندر با پسران
ساده زیاده از زنان نازپسندان بوده چنانکه در بدو حال شیر مادر او دختر سلاکنار او فرستاده و بجکاه
او را هم چنان دوشیزه یافتند از کلمات اسکندر ست خلود الذکر و دوام الثناء با یسیر المرتقبر
و الاعمال الصالحة و گوید الفرار فی وقته ظفر از او پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت
یافت فرمود بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه کار نامه ی اسکندر بعد از
فتح ایران و قتل دارا بط دارا بر نطفرات از آجر و گچ ساخته بود از اخراب کرده که آثار از محو

عجم ماند و اسکندر فارسی را با تمام ابنیه و عمارات در حالت مستی بسوخت و خواهش فاحشه امر بسوختن کرد و تمام را بسوخت که اثری از ملوک عجم ماند اسکندر را اسبر بعد سی ساله که در اسفار با او سوار میشد تاریخ اسکندر در سنه ۱۲۶ هجری مشهور ۱۰۵۵ سال شمسی بعقیده نبز اسرائیلی تاریخ فتح اسکندر

با داراو مسلط او بر ایران و سایر ملوک و اسطه رحمانه عدد نامی بود از بیت المقدس و اسکندر با او احترام زیاد فرمود اسکندر با اهل بیت المقدس سه شرط مراعاه کرد شرط اول مالیات مخود را هر ساله بدهند شرط دوم هر پسر که اسمای متولد شود از خدام بیت المقدس باشد و نبز اسرائیلی اسم اسکندر را با و بگذارند و شرط سیم از حالا تاریخ قرار بدهند که باسم اسکندر باشد غلی اسکندر را بدار اسمای تاریخ باشد بعد اهل اسکندر با و گفتند اینهمه احترام بعبد و چرا اسکندر فرمود در جمیع جنگها در روبروی دشمن سواری سپید دیدم که مرا اعانت میکرد و من بر دشمن غالب شدم الحال که عدو را دیدم منظرم آن سوار آمد که همین مرد بود باین جهت با و احترام کردم دارا را که کشتند شخصی در سر او فریاد میکرد یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقلیم السبعة جوحاسا فطاعلا التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب فذ زال ملکه و جاد هلکه فاعتبر یا اولی قبل ان تصیر عبرة للناس

از قرار تحقیق مورخ تاریخ التواریخ قصه عزیر یا ارمیا که صد سال خوابید این نبود شخصی که اسم او حزیا همکال بود از بزرگان بنی اسرائیل بود و لفظ حزقیا بر وزن جوزیا جای حاء مهمله در لغت عبری بعین منقوط کرده شده باشد و همکال بعبری اوست یاری او مستجاب الدعوة بود ماری بزرگ که هشتاد ذراع در اری داشت در تونس مملکت افریقیه پیدا شد او را بضرب سنگ بخیش کشتند سنه ۵۳۲۱ از هبوط آدم گذشته بود ثت پور بن هنگ بن لعب جبرئی آهنین بر دجله بغداد بستند که تا زمان کسری استوار بود و شهر مدائن را او بنا فرمود از سخنان اوست ناداشتن مصیبتی است کبیر هر مردی را توانائی ندارد و هم او گوید که دارای بدبیر نصف معیشت است حضرت رضا میگوید تمام معیشت است دارای تدبیر و عقل از کلمات اهنگ بن اهنگ است که فرماید با دشمن مدارا کن

تا قوت

تا قوت بهت آید و گوید اظهار الغضب علی من فوقک مملک و گوید عزة الملوک فی کثرة المهالک فضایح بطلیوس حکیم فرماید که ظلم عام و صورت عوام و ظلم ظالم در گذرات و فرماید هر که علم را احیا کرد مرده و هر که صاحب فهم کشت اندوه بی توانائی نبرد و هم او گوید که عز ملک نشش چیز است اول ظهور قحط و غلا دوم نابود شدن دهقانان پادشاه سیم انقطاع امطار سحاب دو سال پی در پی چهارم مداومت پادشاه در خراب خمر پنجم سوء خلق پادشاه و مبالغه در عقوبت ششم وفور ظهور خوارج و از سخنان او که گوید مرد عالم در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است پس چگونه خواهد بود در میان جاهلان بیگانه و گوید حکمت در دست که در دل رود بیرون تر از زبان دهد و گوید هر که زندگانی دراز دوست دارد باید از زنان تحمل شاید و مرهایب اماده باشد و گوید هر که بوقوع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعه او پند گیرند گوید چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض از خوردن طعام و شراب سود نباشد همچنین دل که مریض غفلت جهالت است از شنیدن پند و موعظت سود نبرد گوید حساد ان زوال نعمت دیگران را بر خویشتن نعمتی شمارند و گوید مردم مال را مفید کنند و مال ایشان را گوید اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و احمق در دوازده آخرت است و گوید چون علم با پادشاه از شناختن دقایق حکمت قاصر باشد زبان کار زیردستان و زیردست آن کردار او با گفتار خویش موافق نباشد و گوید مرد عاقل صحبت ملوک را خویشتن دار نکند و اگر کند باید در اعضای و اخلاق او اگر شت بیند چیزی نکند که عزیز نفس و رعیت و اولاد او در او باشد به بیان امثال و ارباد کنایات که سرزنش لازم نیاید او را از ان اعضای باز دارد اطبای مشهور اول اسقلیبوس دوم قیشاغورث سیم هیپوکرس چهارم ربانبدیش پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس شخصی بحضرت عیسی معروض کرد که مرا جادیدان نیز اهم حکیم حضرت فرمود هر که قتل نفس نکند و زنا نکند و دزدی نکند و شهادت بناحق نه دهد و مادر و پدر را بزرگوار بدارد و آشنای خود را مانند خود گرامی بدان و عزیز دوست بدار علت علیت تمامی حیوانات

در مذهب عیسی ۴ مکاشفه بطرسیس بود که در خواب دید در ماری آسمان گشاده شده از آنجا چیزی چون چادر که چهار گوشه او را بسته باشند بر او فرو آمده و مجموع بهایم وحشرات و طیور در آن چادر بود و پس آواز آمد که ای بطرسیس برخیز و از جمله ذبح کن و بخور بطرسیس عرض کرد که خداوندا من هرگز حرام نخورده ام سه مرتبه ندا رسید که آنچه را خدا پاک نموده است تو ان را ناپاک مدان بطرسیس که بیدار شد چنین فهمید که آنچه خدا خلق کرده پاک است هیچ چیز را پلید و نجس نباید گفت مطابن که معین اولاد عبد مناف بود پسر اسد بن عبد العزی و پسر زهره و پسر تمیم و پسر الحرث اخلاف معین عبد الدار قبیله پسر مخزوم پسر مره و پسر سهم و پسر جمح طایفه غالب پسر کعب و قبیله محارب از هر دو قبیله کناره کرده بودند با هیچ کدام نبودند امثال عرب هی المنع من عقاب الجو اشجع امثال عرب الجوع خیر هادع امثال عرب احمق من الی عیشان بازگفتند الدم من الی عیشان بازگفتند احمر صفقة من الی عیشان اظهار احمقانه این گفتند که کلید دار مکه سلاحچیگ شراب بقصر فرو خته و قصر بپیرش ابد الدهر داد که از جواهر ایوعیشان بعد آمده بود امثال عرب اذ کل جان بدء الی فیه یعنی هر جنبنده دستش در دهانش بود چون از خوردن بدست از نگاه داشت مهیا تر امثال عرب لا تطعمه السبد الکراع فیطمع فی الذراع یعنی طعام مده بنده سلاز پایه که طمع نکند از دست سماوه نام صحرائیست سیان کوفه و شام سطح و مستوی و هیچ سنگ ندارد امثال عرب رائی فاتر و عذری حاضر یعنی اینها تدبیر ست و بیهوده و مکرش ظاهر امثال عرب در جائی که حرف و تدبیر ست در را قبول کنند اسم او قصر بود میگویند لا یطاع لقصیر امر بازقصر گفت بنبغة حلفت الرأی یعنی رای من در قبه که خانه او بود گذاشتم همین بود که اول در نزل کفتم بازحدیه گفت قصیر کوکفت القول رداف والحزم عنزانه ثخاف معنی این ست حرف سلاهر چه بر خواهر گفت اما عاقبتر سناک ست امثال دیگر عرب خطب لیسیر فی خطب کثیر یعنی بزرگ کم در شهرهای بسیار ست حذیفة الابرش سلاح دو ندیم بود

المختار

که منتهای دوستی با هم داشتند بحدی که در عرب هر دو نفر که با هم دوست میشدند میگفتند عا لکذا خل بیمة در وقت کشتن حذیفه عوف او در زمین ریخت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک بر بفدا حذیفه گفت مقصود دعوا ما صیغة اهله خواجه باش دوش را گویند که در نزد یک آقا ملازم باشند صفت مورخان حکیم آنرا ساخته از ارغن بوقی نام نهاد و آلت دیگر مثل حقه آنرا از ارغن رفرفی عنایت چنان بود که از مرتفعات سیر راه مسافت آواز انها شنیده میشد جزیره بزرگترین جزایر بوروب ست طول آن سیصد و پنجاه میل و عرض آن سیصد میل و این جزیره سلاطین بهره کردند بهره اول را انگلند گویند بهره دوم را اسکاتلند و بهره سیم سلاطین ایرلند گویند معنی جزیرة العرب اینست که اطراف او را بحار احاطه کرده علامت دولت قیاصره عقاب زرین میباشد رود سین از جبل قمر تاق و دیگر قسطنطنیه که حالا [illegible] تاریخ ابوطا حضرت آدم علیه السلام تا ولادت حضرت روح الله پنجهزار و پانصد و اشتاد پنج سال بوده ۵۵۸۵ سنه اول قیاصره روم جولیس نامی میباشد که جهة رشد اوا هل مشورت خانه او را سیزر لقب دادند که معرب او قیصر ست و سیزر بمعنی شاهنشاه و امیر طور ست تا زمان جولیس کل احکام روم با برای مشورت خانه بود و جولیس جهة کفایت و عرضه خود این را موقوف کرد در تاریخ ابوطا حضرت آدم علیه السلام ۵۵۲۹ سنه اول دولت قیاصره میباشد وسعت مملکت فعلی از انگلیس تا فرانسه و اسپانیا و آفریقیه که دولت کریچ گویند بحر شام طلب تا تفلیس اول فوج خاصه در روم در ۵۵۵۵ سنه از ابوطا حضرت آدم علیه السلام بود برای غلبه کردن حقیقت او اول قیاصره روم ست این فوج خاصه را بزبان روم ریک چوری میگفتند شغل ایشان حراست پادشاه و سرای دولت بود سولون حکیم فرماید که بهترین چیزی که سلاطین سلاحدان دست رس بود تخفیف سنان رعایا و کیفر اعمال ارباب نعدیست و گوید چون کار بر مردصعب افتاد برا و باید با مردم تنگ دست مشورت نماید چه مرد مسکین هزار راز گوید از سود و زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت و بقای دولت جز بحسن ادب

وکجاوز از ذلات و هفوات دوستان خاصه نتواند شد ازهر سؤال کردند که جواد کیست و تندتر
از شیشیر برنده چیست و بدرگشته را با فاضل چه معرفت دولت فرمود که مرد جواد بخشنده آن است که مال
خود را ببذل کند و بمال مردم طمع در نبندد و تندتر از شیشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را از بشت
نام برند اما کیفر کشنده بیدر را نتوانم اندازه کرد روزی یکی از اصحابان خرد بکثرت مال براو
مفاخرت نمود سولون گفت ترا اینی فخر بر من نرسد چه مرا ان مال نیست که کس تواند از من بتکلف گرفت
واگر چیزیست بدست کسم هم بدل بنایم و ذخیره دیگر برا فزایم و بدین اندوخته هرگز نقصان نکنند و مال تو از خرج
کردن نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران کرده چه بسا مال دنیا قول مردم است که هر ساعت بسوئی
رود و فرا اورا گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است کدام پادشاه بود که برزگوا تر از
خود را دوست دارد از کلمات افلیدس حکیم است فرمود هرچه از تو فوت شود دیگر باره بوصول مثل او
دست دارد بجز تحصیل آن چون در قدرت بازنگردد غنیمت در هر حال در دریغ خوردن و افسوس داشتن
سود نبخشد و گفت بدتر مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچ کس را معتمد ندارد و هیچکس نیز بسبب
این خوی گرد او نگردد و براو اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت مینگر چه ایشان مانند دو تن
بصلح گرایند و تو در میان زبان کار و شمشیر مانند گویند منجمی بارسطو گفت که من چندان بگویم که ترا از
جلیه حیات عاری سازم در جواب گفت که من چندان جهد کنم که باب حقارت و مهانت از آتش خشم
تا فروزنشانم صقلیه جزیره سقلیه است که پانزده روز مسافت دوران است و در آن جزیره
بیست و سه شهر و دوازده قلعه بوده قوله دار ارا اول مثل العدو الضاحك اليك لمثل الحظة
الحضرة او دافها القاتل مذاقها قوله یاد نرسطوس حکیم گوید سر و در چیزیست خاص برای نفس
که نفس را از مصالح خورش غل سازد و جسم را از ان بهره نیست چنانکه ماکول و مشروب مخصوص
جسم است و نفس را از ان سودی نباشد و گوید پرسلطانه که عدل نکند و بر صاحب ثروتی که
دارا صواب ندارد و بر بلیغ که راست نگوید و بر جوادی که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلی
که مصیب نباشد رشک و غیظ مورزید از سخنان اوست که میفرماید الحکمة غنی النفس والمال
غنی البدن

غنی البدن وطالب غنی النفس اولی لانها اذا غنت تقیت والبدن اذا غنی فنی
وغنی النفس ممدوحة وغنی المال محدودة فلاسفه یونان امت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورث اند
که بنام معلم خود مشهورند دوم بنام بلدی خوانده شده اند که مبدء ظهور علمی که میان ایشان معمول است و ایشان را
اتباع ارسطیوس گویند و سیم را بنام مدرسی معلم خوانده اند و ایشان را اصحاب کرسی گویند چهارم باسم راه
که معلم بدان راه سفر بوده شهرت یافته اند و اینچه جماعت را اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق همیکدیگر
احسن تعلیم و تعلم مینمودند هیچ آیا نند که در سلوک با مردم روش استقامت خود را اختیار کرده اند و ایشان اصحاب
دیوجانس کلبی اند که با اهل خود شقاوت کردند و با بیگانه الفت کرفتند چنانکه خوی سگان است و ششم را
اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت و آسایش است که عاید نفس شود هفتم
اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را ثالثین گویند چه پیشتر در حین بحث کردن را تعلیم میکردند
اما اصحاب فیثاغورث حکیم و افلاطون و ارسطو از فرق شش برتر دارند و عقد ایشان یونانیان از فلسفه
طبیعیه گویند مدار و اقتضا باهل علاطیه مردمند که اعلم ایشان تالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در
هنگام خسوف رعب طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسیدوس
ملطی و انیمانس ملطی بود و همچنان انفیثاغورس و فلاریانوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار
بفلسفه مدینه پرداختند و نخستین ایشان انباذقلس بود و پس از آن فیثاغورث و سقراط و افلاطون
و ارسطو و فلسفه معبر بحر العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفه مدنیه متداول
گشت و یونانیان گویند نخست طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر
هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان در میان و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن
و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون اخوین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند
و نخستین ایشان انباذقلس است پس انکیمانس و فیثاغورث و انکساغورث و تالیس ملطی و
سقراط و افلاطون این مقدمات معلوم شد اینک تفصیل از احوال افلاطون نقل شد نقط افلاطون
بلغت سریانی و یونانی معبر صداق مرضیست نصایح افلاطون میفرماید بر صاحب استرار را

اختیار نکنید چه همین قدر که ترا امانت نگفته بر تو ثقت نکنند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقصور نکنید
که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و گوید بسرعت در عمل طلب نکنید
بلکه بگونه از آنرا بجا آرید که بعد از فراغ شما از عمل بگونه آن پسندد نه از سرعت آن و گوید هیچ کوچک را حقیر نشمارید
باشد که از شما فروتر داشته باشد و گوید بخشش مردم عالم نسبت بجواب الهی سبب آنکه آن بخشش فانی نمیشود
بجود کردن بلکه بکمال می باید نزدیک شدن و گوید از فضیلت علم آن است که کس نتواند معین شود طالب آنرا
و در سایر امور اعانت خواهند باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه ها را تواند سلب کرد
و گوید بگونه کردن با آزاده مرد تحریک میکند او را بر یاد داشتن عمل و بگونه کردن با مردم دنی بر می انگیزاند او را
بسوال دیگر و گوید اشرار متابعت میکنند مردم بد را و دامیکنند بنیکمردان را چنانکه عکس مواضع ناسزا بنظر
اختیار میکنند و مواضع بگونه را ملتفت میشود و گوید دشمن گرد انتقام میرسید که فزون از حد است اخلاق او زشت
و خشن میشود و مرضها و گوید بسزاوار است برای عاقل که یاد آرد هنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا نازیاده نخورد
و گوید واجب است که یاد نشاد از خاموشی پرده زیست کند چه اگر یاد ایشان غلط کرد و خاموش شود همانا خوش مردم دنیا آن است
که خاموش کنند و بعضی بعضی را و تو فریفته نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چون یکی از ایشان خود و گوید دشمن بدان
تو با کریم در مخاطره قائم شود اکرام کند ترا و تو فریفته شود و فکر کند محبت تو بر جبلت دشمن دارد تو را او عداوت
کند با تو و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و مست حارس مملکت نیست و محتاج شود حارس
بکسی که حراست او کند و گوید از جمله صفات آزادگان آن است که صبر ایشان بر اصطلاح یک نیکی دون رتبه
ایشان زیاده است از صبور ایشان بر استقبال از یک نیکی برتر از ایشان و ایشان احتمال ضرر جماعت
از کسیکه ضعیف تر است فزون است از احتمال از کسیکه قوی تر است از ایشان و گوید اسرع اشیاء در اضمحلال
و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است
سیم رد نصیحت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بخت صاحبان عقل را و گوید
زنان رسانده تر در معاشرت تر از کس است اول آنکه طرب بازدارد ترا دوم آنکه بفریبد و مغرور کند

ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد از مدت او از مدت تو و گوید واجب نیست مدح و ذم از برای کسی که ترا جواب دهد اعتماد
ندارد و گوید بسزاوار است که حاکم بر مجرم بر فق مدارا کند و بداند خشوت نکند چه اگر خشونت کند مردم مجرم او را بسند تکبر
و عناد تفسیر نکنند و گوید مأیوس نشوید از عامر کردن بران و مشایخ در امور نا از موده شوند بعض و چند انکه در ابتدا
سود آرند حاجت بسوی ایشان برد ارند و گوید رای وزیر دوست در تو الیق تر است از رای تو بر ای تو چه او خالی است
از هوای تو و گوید رفیق بر سه کس واجب است اول حافظ که بر او حکم جاهل روا باشد دوم مروتی که رفیق
ضعیف کرده سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید رنیت انسان سه چیز است اول علم دوم بخت سیم آزادگی
و گوید ملوک را از صفت بدانی نیست و قبح صفاری که او را نه سزاوار ملک است نه سزاوار تو و لکن ذکر کنی برای او تا فضیلت
کو بر دون کند صفات رذیله را از خاطر او و گوید ایمن کردن خاطر خائف را افضل است از اطعام جائع و گوید
طول عشکنه الله از جسمی و طبیعی چه لذت سریع الانقضا و الم گذشت و ثابت مرماند لذت یا شنیدن عقلیه که محتاج بحرارت
نیست و گوید دشمن تر است از کذاب کسی که دروغ گوید از برای نفع غیر خود و خسیس تر است از ظالم کسی که ظلم
کند برای نفع مالی که از خود و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن بر همه کس برای او نصیحت کن بعلت انکه
باشد ره بیرون میرود از عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگ است که استعداد میجوشند
از و جمادی که چک پس اگر بهترین باشند آن جمله بهتر باشند نیز می شوند و اگر شور باشند شور میگردند و گوید ایمان
کن مرد را بقدر او نه بگفتار او و گوید بزرگتر فخر آنست که کس فخر نکند و گوید حریص غلام کثیر الشهوه است و بگونه ان
چه او را جز تو مولائی نباشد و نیز کثیر الوضع است پسندیده مدار که با ضطراب می آید در بند که تو انجنان عبد قوی
الرای را خواهد که بر تو استعلا جسته کند بلکه طلب کن جدی که حسن الانقیاد باشد و مطیع باشد و قوی النیه باشد و ثابت
خاطر و شدید الحیا باشد **کلام دیوجانس حکیم** روزی اسکندر از وی پرسید که اکتساب تو آب
بچه تو ان کرد گفت با خمال خیر و تو ایملک بر وزی انچه تو انی کرد دیگران بروزگاری نتوانند روزی دیوجانس
جالس در سرای اسکندر بود دوستی عزیز در حضرت او انشاد مدح میکرد و حکیم نان پاره از خامه بدر کرده
خوردن گرفت با او گفتند خوردن نان بر اصغار مدح سلطان بر گفت خوردن نان نافع تر از شنیدن

سخنان کذب آمیزست روزی برادر اکذر بعثاری افتاد ازوی پرسید که چیزی در توبره داری گفت بلی چون نزدیک شد و فحص کرد و هیچ نیافت گفت آن چیز در کجاست دیو جاسوس سینه خود را بدو نمود و گفت خزانه پر مالی در اینجاست و هیچ دزد و عثار و جبار را بدان دست نیست و فقرا در اکفند که چرا انگشتر خویش بدو دست راست میدارد گفت برای آنکه آن مردم را بترساند که کار خود در اکذاشته بدیگران پردازند روزی بر او کس گذشت که گفتند ایشان باهم دوستانند گفت اگر راست گویند چرا یکی درویش است و دیگری نوانگر روزی بر بالین برادر آمد و بانگ برآورد که ای مردمان خلق اینجا نه رویست او گر آمد گفت مرا مردم سلام نمی خواستم نه شما را زیرا که در شما هیچ اثری از مردمی نیست وقتی باو گفتند که چرا جمیع مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای خویش بدان دانند و اخیار را برای آنکه چرا مرا اشرار نمیکنند ازوی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام زمان است گفت آنان که دست رس دارند چون گرسنه شوند و نان را گر نیابند هرگاه طعام بیابند روزی بالبسیر صاحب ادراک گفت کرا بسیار از قضایای نفس مباش چه قناعت کنی و از دستخوان اوست که فرماید دوستان کم نفس اند در جهان متفرقه و گوید چون سگی را دیدی که صاحب خویش را بگذاشت و از پی نوروان گشت او را بزن سگ کران باز گردان که نیز روزی سگ تو را گذاشته از پی دیگری رود ازوی پرسیدند که خداوند چیست گفت مکروه نشناختن علم و حکمت گفتند مکروه تو چیست گفت محمود و پسندیده نشناختن جهل و غفلت پرهیزگار گوید نزدیک رسیدن بباطل ظاهر میشود دیگی مردم و نزدیک بحجره ظاهر میشود عقل مردم و بسفر ظاهر میشود اخلاق مردم و در تنگی و غفلت ظاهر میشود سخاوت مردم و در مصاحبت ناخته میشود حقیقت مردم بلاقات مردم زیاد میشود دوستی میکوید هر که صحبت را دوست دارد باید از شهوت دور باشد و هر که از آخر کار بترسد باید از بدیها پرهیزد کوید حاسد حسود دشمن خدا باشد زیرا که میکوید چرا انعمتی که بغیر من داده بمن نداده چهار چیز چهار چیز را کند آن لشکر است اول درد دوم فقر سیم عار چهارم عداوت کوید هیچ چیز در بردن نعمت و آوردن بلاکت چون ظلم نیست کوید هر که تفتیش نکند در غنا بر مضطرب نشود در فاقه و مستقر نشود از مصیبتها و نترسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است کوید

عوض نیست

عوض نیست چرا که دهنده یکی است و ایام را مدل بدو چرا که آنچه از عمر کذشت پس نمیدهند نفس را عتاب نیست چرا که از نفس نفیس دیگر نمی زاید کوید چهار چیز شیرین است اول بنا دوم نسیم طلا چهارم غنا چهار چیز تلخ است اول پیری بی نهایی دوم بیماری بی مونست سیم قرض بسیار بی اداری چهارم دوری راه بی پیاده کوید چهار چیز است که بدان عامل عمر قوت یابد اول لقمه است دوم خلق سیم عزم چهارم توفیق کوید طریق نجات سه چیز است یکی راه راست دوم همراه کاری سیم رزق حلال

از جمله وصایای حضرت رسول ﷺ بحضرت امیر علیه السلام فرمود یا علی یک مسیر راه برو جهت عیادت بیمار دو مسیر برو بجهت تشییع جنازه و سه مسیر برو و اجابت دعوت کن و چهار مسیر برو و زیارت کسر کن کوید با دوست برادری دار در راه خدا و بی خدا و اجابت ملهوفین کن و دستش مسیر برو داد مظلوم بکنی و بر توست همیشه با استغفار باشی بعد فرمودند که کم کسی باشد که با بیرون وصیت عمر کند

حدیث از رسول خدا ﷺ منقول است که من حق المومن علی اخیه ان لقیه باحب اسمائه الیه ایضاً فرمودند ایاکم الظن فان الظن اکذب الحدیث از مجاهد منقول است خذ وما ظهر ودعوا ما سترته الله از حضرت رسول علیه السلام منقول است ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له صاحبه کما قال امیر المومنین علیه السلام السامع للغیبة احد المغتابین منقاب نیست کن است حدیث جواز غیبت فساق لا غیبة للفاسق حدیث دیکر رویست طهروا السنکم لغیبة الفساق در تعریف فقر حضرت رسول علیه السلام فرمودند الذی لا یجد ولا یتصدق حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرماید یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک بعد فرمودند لعمرک قصیر وخطرک یسیر وامالک حقیر اه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق وعظم المورد در تفسیر کوهزه بیت المقدس است که از زمین بدو از ده میل و بروایتی بجده میل با آسمان نزدیک است از حضرت امیر علیه السلام روایت شده

اتقوا انواهكم بالحلال فانهن مسكن الملكين الحافظين الكاتبين وان مدادها الريق و
قلمها اللسان ولسين ينبغي ان تشد عليهما من فضل الطعام در تعريف روزي فرمايند بالاحلم
السوس ولا تسأله اللصوص حديث الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حديث
فانك لا تفضلهم الا بالنفوس والدين حديث مرور از مسجد بني سهم انما خلقت النار
لمن عصى الله ولو كان سيدا قرشيا والجنة لمن اطاع الله ولو كان عبدا حبشيا
از حضرت رسول عليه السلام روايت من سره ان يكون اكرم الناس فليتق الله در غزوه
فتح مكه رسول خدا عليه السلام عزاف سفر بودند و در اثناء ان خطاب كردند الحمد لله الذي اذهب
عنكم عيبة الجاهلية وتكبرها يا ايها الناس انما الناس رجلان مؤمن تقي كريم على الله
وفاجر شقي هين على الله از حضرت رسول صلى الله عليه وآله روايت است كه حق سبحانه روز
قيامت خطاب كند بندگان و فرمايد امر تكم فضيعتم ما عهدت اليكم فيه واد فعم انسابكم
فاليوم ارفع نسبي واضع انسابكم اين المتقون ان اكرمكم عند الله اتقيكم قال رسول الله
اذا كان يوم القيمة يقول الله سبحانه لي ولعلي قفيا في النار من ابغضكما وادخلا
الجنة من احبكما فيمضي علي على شفير جهنم فيقول هذا لك وهذا لي وهو قوله تعالى
القيا في جهنم كل كفار عنيد از حضرت رسول عليه السلام منقول است كه فرمود يا ابن عباس
عليك بعلي بن ابي طالب فان الحق ينطق على لسانه وان الجنة ومفاتيحها واقفالها
وان النار واقفالها بيده يوم القيمة به يدخلون الجنة وبه يعذبون بالنار اصحاب
سبعة تحت شجرة بروايت اشهر هزار و سيصد نفر بودند و كمتر هم روايت شده معاويه از عقبة بن
حاتم پرسيد چگونه مي بيني روزگار ما را گفت معروف زمان تو منكر زمان سابق است عنقريب منكر زمان
تو معروف زمان آينده معاويه در حق حضرت امير عليه السلام گفت كان علي والله كالليث
اذا عدى وكالبدر اذا بدا والقطر اذا اعدى در تفسير ديم روزي كه حضرت امير عليه السلام

در خيبر

در خيبر بيرون كند و در خندق بدست مبارك خود فرود مردم بيل از اطراف بدين طرف مي آورد و پاي مبارك
در زمين مي نمود پاي ميان زمين و آسمان بود حضرت رسول عليه السلام فرمود پاي مبارك بر پشت بند عليه السلام
بود شخصي از صحابه عرض كرد حضرت رسول كه حضرت امير بدات چنين كرد حضرت فرمود پايش را اين چنين
انشخص نگاه كرد پاي حضرت را ميان آسمان و زمين ديد قال راوي ما شقي عبد قط
مشورة ولا سعد باستبداد هيچ هرگز بدبخت نشود و بنده اگر مشورت در كار خود كند و هرگز نيك بخت
نگردد اگر كسي در خود قايم بيند و ايضا ما من رجل شاور احدا الا هدي الى الرشاد هيچ
مرد در مشورت نكند با ديگري مگر انكه هدايت كرده شود براه صواب ابو هريره از حضرت رسول عليه السلام
روايت ميكند كه حضرت فرمود ان الله افرح بتوبة عبده المؤمن من الضال الواجد ومن
العقيم الولود ومن الظمآن الوارد اكابر اهل معرفت تعريف توبه سه چيز فرمودند صدق المرعة
على ترك الذنوب والانابة بالقلب على اعلام الغيوب والندامة على ما فرط من العيوب
اصبغ بن نباته روايت ميكند از رسول خدا صلى الله عليه وآله كه از من و بركت زن آنست كه اول شكم دختر
آورد و بعد از ان پسر سخن فرشتگان رسيد كه از عرش بزرگتر مخلوق خدا و ارد خداوندا ترا عرش نيافريد
كه دور عرش حلقه زده اند كه چهار هزار ملك از عرش زيادتر بود و آن ماهي هفتاد هزار بال دارد و در هر بالي
هفتاد هزار رو دارد و در هر روئي هفتاد هزار دهان دارد و در هر دهاني هفتاد هزار زبان دارد
و هر زباني هفتاد هزار لغت تسبيح خدا ميكند و ثواب از آن شيعيان علي بن ابي طالب ميرسد در تعريف
شخص بزرگ سوطه ميكرد از پاي منبر حواله بر جوانب و گفت ايها الشيخ يقيني عليه فان الحيلة الحرانية
طويلة فان الحيلة حسناني قليلة فان الحيلة مالي وسيلة فان الحيلة واعظ در جواب گفت
الحيلة قصر اليد وتقصير الجد وحفظ الجد وخوف الصد حديث لو وزنت
الدنيا عند الله جناح بعوضة ما سقى الكافر منها شربة ماء در صفت دنيا فرمايند انها

معبرة فاعبروها ولا تعمروها ÷ فان مدحنا زين وذمنا شين قال الرضا عليه السلام
مثل الاستغفار مثل ورقة على شجرة تحرك فتناثر وايضا از حضرت مروست المستغفر
من ذنب وهو يفعله كالمستهزئ حديث اجر المصلح بين الناس كاجر المجاهدين
اهل الحرب خرقيرى نوشته است كه اورا اهشتاد هزار پرست واز هر پرى تا بر سر هشتاد هزار
سال راه است خواهش كرد كه طواف عرش كند خداوند پر او را مضاعف فرمود تا او هشتاد هزار
سال پريده است مست شد باز عرض كرد باز قوت كرفت هشتاد هزار سال ديكر پريد باز مست شد
باز قوت داد خدا باز پريد تا چهار صد هشتاد هزار سال آخر مذار سيد تا آخر دنيا به پرى يك قائمه
نخواهد رسيد حضرت رسول عليه السلام فرمود از پنج چيز سئوال مى شود عن شبابه فيما ابلاه
وعن عمره فيما افناه وعن ماله من اين اكتسبه واين وضعته وماذا عمل فيما علم
وعن ولاية علي بن ابيطالب ع حضرت رسول عليه السلام فرمود اغتنموا الدعا عند
الرقة فانها رحمة عتيقة حضرت امير عليه السلام فرمود نوم على اليقين خير من عبادة
في شك در حديث است ان حسن الظن من حسن العبادة الصديقون ثلاثة حزبيل
مومن آل فرعون وحبيب نجار صديق آل يس وعلي بن ابيطالب صديق آل محمد عليه السلام اورنك
زيب پنجاه و سال پادشاهى كرد و نود و يك سال عمر در روز جمعه بيست و نهم ذيقعده سنه ١١١٨ در شهر دكن
مرحوم شد كل ممالك هندوستان در تصرف او بود بهادر شاه پنج سال پادشاهى كرد و هفتاد و
سالكى و نه پسرش زنده بود و در لاهور مرد در روز دوم محرم سنه ١١٢٤ دولت بهادر شاه
يكصد و هشتاد لك روپيه نقد داشت كه صد لك روپيه آن اشرفى و هشتاد لك روپيه آن روپيه بود بعد از
بهادر شاه محمد معز الدين پسرش بعد از فتنه برادر پادشاه شد بعد از معز الدين فرخ سير پسر بزرگ پسر
پسر بهادر شاه شد روز دوشنبه هفدهم محرم سنه ١١٢٥ هفت سال سلطنت كرد بعد از او محمد ابراهيم

ابو البركات

ابو البركات روز چهارشنبه نهم ربيع الثانى سنه ١١٣١ جلوس كرد نيره نهاد پادشاه بود و از زود خفر بزرگ
خلف عالم كير او چهار پادشاه بود او مرد بعد برادرش را پادشاه كردند كه رفيع الدولة نامش بود در ماه
شعبان سنه ١١٣١ اوت شد اين هم در شوال ماه مذكور فوت شد بعد از او ناصر الدين محمد شاه پادشاهم
شوال سنه ١١٣١ جلوس كرد انچه سير المتاخرين نوشته روشن اختر خلف فخر جهانشاه پسر بهادر
شاه كه هجده ساله بود محمد شاه پسر جهانشاه پسر بهادر شاه پسر اورنك زيب است در اخبار آمده
كه حق سبحانه عرش را از يك جوهر سبز آفريده و مابين هر قائمه او تا قائمه ديكر چندان است كه مرغى سريع الطير
در مدت دويست هزار سال بر وايت ديكر هشتصد هزار سال پرواز كند قطع نتواند كرد وهمه عرش را
هزار هزار دانست و شصت هزار سر است و بر هر سرى هزار هزار دانست و شصت هزار دهان است و هم چنين
در هر دهانى زبان و در هر زبانى بهين تقصير لغت است و تسبيح خدا كند و ثوابش را بايست مرجوه دانند
قال حسن بن علي ع يقول جدي رسول الله ص يا بني ان في الجنة شجرة يقال لها شجرة
البلوى توفى باهل البلاء ولا ينصب لهم ميزان ولا ينشر لهم ديوان بل يصب عليهم الا
در حديث است ان منا اهل البيت ليحط الذنوب من العباد كما تحط الريح الشديد اذا الورق
عن الشجر حديث روايت از جابر بن عبد الله انصارى از حضرت رسول عليه السلام در مسجد نشسته بود
روزى فرمود ان الله لواء من نور وعمودا من زبرجد خلقها قبل ان يخلق السموات و
الارض بالفى عام مكتوب على دواء ذلك اللواء لا اله الا الله محمد رسول الله والمحمد
خير البرية صاحب اللواء امام القوم حضرت امير عليه السلام اين حديث را كه شنيد فرمود
الحمد لله الذى هدانا وكرمنا وشرفنا بعد حضرت رسول صلى الله عليه واله بحضرت امير فرمود
يا على اما علمت ان من احبنا و محبنا اسكنه الله تعالى معنا اقرب ما يكون
العبد من ربه ان يكون ساجدا خدا بحضرت رسول صلى الله عليه واله خطاب فرمود در شب
معراج يا محمد انا وانت وما سوى ذلك خلقته لاجلك در جواب عرض كرد يا رب انت

وانا وما سوی ذلک توکلت علی الله اول کسی که قرآن را با آواز بلند خواند پیشکار قریش عبدالله بن مسعود بود در حدیث است که آدم علیه السلام بهفصد هزار لغت سخن گفت و عربیت در فضل تر بود در حدیث سدرة المنتهی هر برگش بقدر دنیاست و چهار جوی از او روان است یکی آب یکی عسل مصفی و یکی شراب و یکی شیر اگر کوار تشنه رود از هزار سال در سایه او رفتن باز نشناسد در حدیث است که در باطن قرآن شنیده شده خلق الله الخیر و الشر ابتلی و تبتلی بهما من یشاء من خلقه طوبی لمن اجری الله الخیر علی یده و ویل لمن اجری الشر علی یده در حدیث است وبالعدل قامت السموات والارض سلم بن عبیه که مشهور است بمسرف کسی سلم مسرف گوید جهة زیادتی قتل روز قتل حسین علیه السلام پسر عبدالله عباس علیه السلام نکبت حسین نمیگفت اینها پسرانی خواهر مانند که مادرشان از طایفه کنده بود گوید حسین هم از این طایفه بوده است اغنی عن الخلایق بیرون بیاز گردانید ذات خود را از خلایق واغنی الخلایق الیه بیرون محتاج ساخت خلایق را بسوی خود حضرت صادق علیه السلام فرمود اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا بعد فرمود یا بن آدم لو اکل قلبک طائرها لاشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة لغطاه تریدان تعرف بهما ملکوت السموات والارض از ابو هریره نقلست که یکروز رسول خدا بمسجد رفت اصحاب را دید گفت فیم انتم گفتند نتفکر فی الله فرمودند تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق فان الفکر لا یحیط به اغنا در نقدیه استعمال میشود برخلاف افتی که در انعام و امثله مستعمل است معز افتی بیرون آمدن بنده را از بچه بدو دو حدیث طلب الحلال جهاد والکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله از حضرت رسالت مرویست لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیور تغدو خماصا و تروح بطانا حدیث مروی از رسول صلی الله علیه و اله والله ما سددت ابوابکم و لا فتحت باب علی بل الله سد ابوابکم و فتح باب علی در حدیث آمده که اعفر هزار سال عمر میکند کور میشود و حق تعالی الهام

میکند

میکند اورا و اگر چشم خود را به برگ درخت مالد بزودی او عود میکند و اگر در بیابان خشک باشد که میان او و سبزی چند روز راه باشد با وجود طول مسافت و کثرت طی این مسافت عوده تا خود را بآبادانی میرساند و چشم او را میمالد اگر چه میان سبزه زار بسیار باشد میگردد و چشم خود را بآن میمالد از معاذ جبل پرسیدند نوبزرگتری و پیغمبر علیه السلام او کفت پیغمبر از من بزرگتر است اما سن من فربزیادتر است از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود وکل بالمؤمن ملائکة یذبون عنه کما یذب عن قصعة العسل الذباب ولو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفه الشیاطین صدوقست نوشته برهر مؤمن موکلند که آفات وبلیات وشر شیاطین را از او دفع میکنند همچنانکه مگس از کاسه عسل دفع کرده میشود واگر یک لحظه بنده بنفس خود واگذاشته شود شیاطین او را بربایند ابو امامه از حضرت رسول علیه السلام روایت کرده که خدای تعالی بر هر آدمی سیصد و شصت نوشته موکل کرده که آفات از وی دفع میکنند از انجمله هفت نوشته بر چشم موکلند و هر شیاطین را از او دور کنند چنانچه مگس را از انگبین اگر یک لحظه از او غافل شوند شیاطین او را از جای خود بربایند و در بادیه هلاکت اندازند قول حکماء الامثال خیر من الادب معاذ جبل از رسول خدا علیه السلام روایت میکند من اشبع جایعا فی یوم صیف اوخله الله یوم القیمة من باب من ابواب الجنة لا یدخلها الا من فعل مثل ما فعل جابر عبدالله از حضرت رسول صلعم روایت کرده من موجبات المغفرة اطعام المسلم الشبعان رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده مضرت با آدمی و جعل رزقی فی ظل رمحی حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده است من صمت نجی حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده است الخیانة عجز الفقر الامانة تخم الامانة غنی در بنی اسرائیل چهل فاعده بود که کسر تا هزار عاد عذاب نکند او را عابد نکویند آورده اند که عیسی ع بر مرد زمینستان گذشت که در زمینستان فرامرید او را زمینستان که بارد وحی الله مکذار که این مرد از من قطع کند عیسی ع گفت که حقیقتا تو را باو صلح ساخته تو را در این چه غرض گفت تا آنکه از من اصلح باشد تا بزمان پیغمبر آخر الزمان که از اصل

قلم برداشتند و مردان قرآن نویسند و از سید انبیاء علیه السلام مرویست که هر که یک قلم نیکو برداشت
از بهر کتابت قرآن حق سبحانه او را در حشر در بهشت میدهد که اگر مرغی خواهد به پرد قطع مسافت بر که از آن نکند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است اذا اتاك سائل علی فرس باسط کفیه او جب
الحق ولو بنق الثمرة حدیث از رسول خدا صلعم مرویست لا یلی احد منکم یتیما فیحسن ولایته
ویضع یده علی راسه الا کتب الله بکل شعرة حسنة ومحی عنه بکل شعرة سیئة ورفع له
بکل شعرة درجة از عبد الله مسعود روایت است از رسول خدا صلعم که فرمود من مسح علی راس
یتیم کان له بکل شعرة نور علی الصراط یوم القیمة وایضا رسول خدا صلعم فرموده انا وکافل
الیتیم کهاتین فی الجنة اذا اتقی الله عز وجل وایضا رسول خدا صلعم فرموده ان الیتیم
اذا بکی اهتز لبکائه عرش الرحمن فیقول الله للملائکة من ابکی هذا الیتیم
الذی غیب اباه فی التراب فیقول الملائکة انت اعلم فیقول الله تعالی یا ملائکتی
فانی اشهدکم ان من اسکته وارضاه ان ارضاه یوم القیمة ودعا که حضرت رسول صلعم
تعلیم حضرت امیر علیه السلام فرمود یا هو یا من هو یا من لیس هو الا هو افرج لی وافرج علی القوم الکافرین
مرویست از حضرت رسول صلعم که هر که نیت آخرت کار کند خدای تعالی در دنیا بر اکند گیهای او
جمع کند و دل او را بی نیاز کند از غیر و دنیا با او اقبال کند و هر که نیت دنیا کند خدای تعالی
جمعیت او را بر اکند گی بدل کند و فقر را پیش او کند و جز دنیا با او نرساند مگر آنقدر که مقدر و مقرر است
از ابو امامه مرویست که هر که یک مسئله علم فرا گیرد حق سبحانه و تعالی در روز قیامت هزار قلاده از نور
در گردن او کند هزار کناره او را بیاراید و هزار شهر در بهشت جهة او بنا کند سبز و هر موی که در بدن
او میباشد حجره و غرفه برای او بنویسد از ابو ذر مرویست که حاضر شدن در مجلس عالم افضل است
از گذاردن هزار رکعت نماز و عیادت هزار مریض و حاضر شدن بر هزار جنازه گفتند یا رسول الله
از قرائت قرآن نیز افضل است فرمود هل ینفع القرآن الا بالعلم از ابو امامه مرویست

حضرت

حضرت رسول صلعم فرمود صلوات میفرستند ملائکه و جمیع اهل آسمانها و زمینها تا آنکه مورچها در سوراخها
و ماهیها در آب بر کسی که مردم را تعلیم میدهد باموری شرعیة از ابن عباس مرویست که سلیمان را مخیر کردند
میان علم و ملک و مال او علم را اختیار کرد به برکت علم خداوند مال و ملک هم بر او داد از ابو امامه مرویست
که هر که بجهة علم در راهی سلوک کند حقتعالی راه جنت را باو نماید و نزد سلوک هر حرفی طلب علم ملائکه آنچه
خورد و بکند تا او با پر بر آنها زنند و جمیع اهل آسمان و زمین محبت او استغفار میکنند حتی ماهیان
در میان آب از حضرت رسول علیه السلام مرویست میان عالم و عابد صد درجه میباشد که از هر درجه
تا درجه دیگر چندانکه اسب تیز رو بدود هفتاد سال و نیز از آنحضرت مرویست فضل العالم
علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب از رسول خدا صلعم فرموده
تزوجوا ولا تطلقوا فان الطلق یهتز منه العرش قال رسول صلعم الحجة
حج المساکین در حدیثست یوتی رجل یوم القیمة فیقال اکل عیاله حسناته از حکماء
سلف منقولست العیال لوس الطاعات روایت شده از ابن عمر الطلاق ابغض عند الله
رسول خدا صلعم الله علیه و آله انما امرأة سئلت زوجها الطلاق من غیر بأس فحرام علیها
الجنة شعر رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال فان المال یفنی عن
قریب وان العلم باق لا یزال عبد الله مبارک از پدر خود روایت کند که روزی حضرت رسول
صلعم الله علیه و آله بر منبر خطبه میخواند حسن و حسین را دید که از در مسجد در آمدند و بر آهن سرخ پوشیده و بجهة
خود در میافتادند و بر میخواستند آنحضرت از منبر بزیر آمدند و ایشان را برداشت و با بالای منبر رفت
و بر ران مبارک خود نشاند و فرمود صدق الله انما اموالکم و اولادکم فتنة نظرت الی
هذین الصبیین یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی ورفعتهما
که پیغمبر صلعم فرمودند که باید هیچ کس از شما نگوید اللهم انی اعوذ بک من الفتن زیرا که هیچکس
نیست که او را جوی یا برادر و اولاد و مال نداشته باشد و ایشان مشتمل بر فتنه نباشند ولیکن بگوید اللهم انی

اعوذ بك من مضلات الفتن حدیثی که موجب خجلت باشد مروان کرد از حضرت رسول صلعم فرموده است
لا تطلقوا النساء الا من ریب فان الله لا یحب الذواقین والذواقات حضرت داود علیه السلام
در مناجات سه سوال کرد از خدا که حرب نوکسند فرمود العاضة ابصارهم والسلیمة القهم والتقیة
قلوبهم اولئك خوفی وحدة عربتی از بعض علما ماثورست که البیان بیانان بیان اللسان
وبیان البنان بیان اللسان تدرسه الاعوام وبیان الاقلام باق علی الایام وایضا
منقولست که ان قوام امور الدنیا والذین بثبتین القلم والسیف والسیف تحت القلم
در تفسیر آمده است مرگ الصورت که سفید سیاه و سفید سیاه شود هر جا که یکذره از بوی بدا و جمیع اشیا بمیرند
وحیات الصورت ماوریان ایقر که ابلق باشد هر جا یکذره بوی خوش او زنده میکند بهمین علت
گفته اند که روز غرق فرعون که جبرئیل بر دریا میرفت ریان ایقر سوار بود و خاك پای ریان سلاك که سامری گرفت
بر سکم گوساله رکیك بصدا آمد پای ریان هر جا رسید زنده میکند هر جا پرسد از خشك تر میشود
در حدیثست افضل الحج العج والثج مقصود رفع صوت بتلبیه است و مقصود شج صب دماء هدیست
که قربانی باشد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست من اکثر الاستغفار جعل الله
له من کل ضیق مخرجا در خصوص محبوس و تنگی رزق عرض کرد بحضرت رسول علیه السلام حضرت
فرمود بسیار بگوئید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم راوی گفت بعد از چندی محبوس
از حبس فرار کرد و مال بسیار از کفار گیرش آمد از ذوالنون مصری منقولست که توبه نصوح را
سه علامتست کم خوردن و کم خوابیدن و کم با خلق سخن گفتن وفتح موصلی گفت علامتها
ثلاث مخالفة الهوی وکثرة البکاء ومکابدة الجوع والظماء واز سهل مرویست
لا تصح التوبة الا بنصحة النفس والمؤمنین لان من صحت توبته احب ان یکون
الناس مثله معاذ جبل سوال کرد از رسول خدا صلعم که حقیقت توبه چیست فرمود
ان یتوب التائب ثم لا یرجع فی ذنب کما لا یعود اللبن الی الضرع از ابن مسعود

منقولست

منقولست التوبة النصوح مکفر لکل سیئة حضرت امیر علیه السلام فرمود توبه مستجمع شش چیزست اول
ندامت بر گناه گذشته دوم اعاده فرایض فوت شده سیم رد حقوق مردمان بایشان چهارم حلیت از خصمان
پنجم عزم بر عدم عود بر معصیت ششم بگداز نفس خود بسلاسل طاعت خداوند همچنانکه پرورده باشد در معصیت
وبچشاند نفس را بعد از لذات معصیت سلاسل و اغلال طاعت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که مرفرمود حبب الی من دنیاکم ثلاثة اکرام الضیف والضرب بالسیف والتصدق
بالتصیف از حضرت رسول علیه السلام ماثورست انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوا باخلاقکم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده است علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة لا محالة
وبعد فرموده و ایاکم وسوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار وایضا فرموده حضرت رسول علیه السلام
ما شیئ اثقل فی المیزان من خلق حسن وایضا فرمود ان المؤمن لیدرك بحسن خلقه
درجة قائم اللیل وصائم النهار از حضرت امیر علیه السلام مرویست الزنیم هو الذی
لا اصل له قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا یدخل الجنة ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست لا یدخل الجنة جواظ ولا جعظری ولا عتل زنیم
مقصود از جواظ جمع کننده مال ومنع کننده از مردم مقصود از جعظری بدخوی و سخطوال باشد مقصود از عتل زنیم
شکم فراخ بد خلق بسیار خورنده بسیار آشامنده جفاکار ستمکار هیبه مقصود دیگر از زنیم که اصل و نسب نداشته
باشد یعنی ولد الزنا زنیم از زنمه مشتقست و زنمه قطعه ایست از پوست بز که بعد از قطع بگوش خود
بگذارند و در زیر حلق آویخته شود و تشبیه او بولد الزنا باعتبار آنست که او منفصلست از اب و معلق
بغیر اصل خود حضرت رسول علیه السلام فرمود خمس یحبس مردم یستحقن ما حبس عجلا
حضرت فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل
الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت ولا طففوا
الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر

از بی نزیر مرویست کر گفت لا تلتمس الحوائج ممن اودعه فی رؤس المکیال والسن الموازین
عکرمه گوید اشهد ان کل کیال ووزان فی النار قتاده گفته اوف یا ابن ادم کما تحب ان
یوفی لك واعدل کما تحب ان یعدل لك از فضیل منقولست که یحبس المیزان سوادا الی
یوم القیمه یکی از عرفا مناجات کرد که خداوندا امیر چه حال است کر فرعون انا ربکم الاعلی گفت
وحسین منصور انا الحق هر دو یک دعوی کردند و روح حسین در علیین است و روح فرعون در سجین ناظر
او زاد او فرعون بجود نیز در افتاده و هر چه او دید و ما را کم کرد و حسین همه را دید و خود را کم کرد پس
در میان فرق بسیارست شیخ منصور گفت که اگر از من از این آیه سؤال کنند ما غرك بربك الکریم
بگویم غرنی کرمك حضرت امیر علیه السلام غلام خود را مکرر صدا زدند و جواب نداد و بعد فرمود چه
امر باعث این جرئت تو شده عرض کرد شفعنی بحلمك وامنی من عقوبتك حضرت رسول صلعم
فرمود و بحضرت امیر علیه السلام یا علی من ترك الخمر بقه لسقاه الله من الرحیق المختوم حضرت
رسول علیه السلام فرمود با بن سه خصلت بهشت روند مردم تعطی من حرمك وتصل من قطعك
وتعفو عمن ظلمك حضرت رسول فرمود انا وکافل الیتیم فی الجنة حدیث المناغاة کنز
لا یفنی حضرت پیغمبر فرمود من فك رقبة فك الله بکل عضو منها عضوا منه من النار
قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله حرم علی الارض ان یاکل اجساد الانبیاء فنبی الله
حی یرزق اصحاب اخدود سه نفر بودند یکی در شام و او را ارطیا خوش رو میگویند یکی در
فارس و ان بخت النصر بود یکی در یمن او یوسف بن ذی نواس بن تراجیل بن شرح حمیری بود
شش نفر بودند که قبل از وقت تکلم کردند گواه یوسف پسر ماشطه و دختر فرعون و حبیب نجار صاحب
جریج و صاحب اخدود و در حدیث آمده که من احب آخرته اخرب دنیاه ومن احب
دنیاه اخرته باخرته گویند طول اخدود چهل گز بود و عرضش دوازده گز اما آنکه در
اخدود کشته شد و آتش زده شدند بروایتی دوازده هزار بود بقولی هفتاد هزار بود و نود
هزار هم گفته اند حضرت [illegible] اصحاب اخدود مجوس بودند در دینی اختلاف کردند کتاب

ایشان را باسمان برده اند مذکورست ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه
مقبلا علی شانه از ابن عباس منقولست که لوح محفوظ از یکیاقوت سفیدیست طول ان از آسمان تا
زمین وعرض ان از مشرق تا مغرب وکنار نامه ان از یاقوت سبزست واز عطاء مرویست که لوح در کنار
فرشته ایست بر جبین عرش و او را طرطون گویند واز انس روایت کرده اند که لوح در جبهه اسرافیل است
در تفسیر امام حسن عسکری مذکورست که لوح محفوظ در طرف دارد یکطرف بر جانب یمین عرش و
طرف دیگر بر جانب عرش و هر گاه حق تعالی اراده وحی میکند ان لوح را بر جبین اسرافیل میزند و میکاییل
آن را القاء جبرئیل میکند و جبرئیل بر سایر انبیا مرویست که خداوند در شبانه روز سیصد و شصت
بار در لوح نظر میکند برای احیا و اماته و اعزاز و اذلال در لوح هفت خط از نورست دو خط نیم از
احوال دنیا از ابتدا تا انتها چهار خط و نیم از احوال قیامت و از شریعت تا وقت رسیدن بدوزخ
و بهشت از کلمات فصیح امیر بسقراط فرمود که همه فضل عبادتست و ایضا گفته از ان است
که همه وقت کسب علم نما کرد ایضا فرمود وقت روح مورچه بسیار و بیر کسب مال کوش ایضا
گوید نفس شریف را بجز قبول حق و نفس حسین را بجز سید بسر یا بلند توان داشت و گوید توقع
نفس در انچه بر داشته خود و قبول انچه منفح کرده دون نا خصلت و خردمندیست و گوید اگر کسی
در انچه ندانند سخن براند مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کسی که دل شما او را دشمن
دارد بر حذر باشید و گوید مردم تمام همزاتند که دشمنان از دور پایمان زلیت کنند نه انکه
دوستان نزدیک و همراهان باشند و گوید دنیا با آنش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته
شوی و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی و قس افلاطون را اشعری
پیش آمد و از وی التماس پندی و اندرزی نمود در جواب فرمود هر که را شناسی از وی بر حذر باش
و انکس را که ندانی از وی حذر کن و شب بگاه بی با افزار کام مزن و از چشیدن کیا هر که کیفیت
آن نداند ابی اجتناب جوی و نیز دیگر راهی که مجهول بود فریضه شو بلکه از راه دور که مردم بسیار
عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرمود اگر از حاجت زنان ناچاری

فائده سبب وجوا عدس وحی حضرت ایوب علیه السلام رسید بعد از رفع بلیات که قدری سبک بدانش در زمین
زراعت ناحاصل بتو مرحمت بفرمائیم حضرت ایوب سبک در مزارع باستید خداوند عدس سبز فرمود
عدس قبل از حضرت ایوب ۴ نبود بنا بر قدر حضرت سلیمان علیه السلام از امورات غریبه
وعجایب دنیا میباشد توقف بنی اسرائیل در مصر و ولیت شانزده سال و بعضی ده سال اگر گفته اند
کفته اند بنا به اختلاف بواسطه اختلاف سنه شمسی و قمری باشد در تاریخ هبوط حضرت آدم ۵۳۲۳ سنه و رخنه
بیرون آوردند چهار شنبه ذهت بادث و آوردند بوسیله محمد سکندر بنی اسرائیل بودند خروج بنی اسرائیل
از مصر در ۲۹۲۶ از هبوط آدم علیه السلام بزمین گذشته بود پس پسر الیاس بود اسم الیاس
متا بود که حالا مشهور است بیوشع بن متا معجزه حضرت موسی علیه السلام جون شدن رود نیل قبل
ورفع تمرگ خاکستر که بیاشند قبل مشاهده طوفان نوح نازل شده روز پشه بران مرتب و اقسام تبر
اسرائیل هفت زن سلاطین پیغمبر میدانند اول ساره زن ابراهیم خلیل علیه السلام دویم مریم خواهر
موسی سیم دبورا چهارم ابی طالب زن داود علیه السلام پنجم حسنا نادر شهر پنجم نشم حولدا کبوتر
صحرا میکوید سبحان ربی الاعلی ملاء سموانه وارضه وایضا کوید سبحان ربی العظیم
وبحمده وقمری کوید سبحان ربی الاعلی ورغ کوید سبحان ربی القدوس وهزار دستان
کوید سبحان الخالق الدائم خروس کوید اذکروا یا غافلون دراج کوید الرحمن علی
العرش استوی کورکوره کوید کل شیئ هالک الا وجهه سار کوید خدایا از تو
قوت روزینه خود را میخواهم کلاغ بزغنار نفرین کند چکاوک کوید لعنت بر دشمنان
ال محمد علیه السلام خواب بخیر امیر بود که داینال علیه السلام فرمود صورتی معجب بود که سر
او از زر بود و سینه او از سیم و شکم و اندامهای او از مس بود و ساقهای او
از آهن بود و بهر دو قدم او جوزی از حدید و جوزی از خزف بود بعد سنگی از کوه آمد بران
دو قدم آن صورت خورد و کوه صورت افتاد بعد آن صورت را خورد کرد و شد خاک بباد رفت بعد

ان سنگ

ان سنگ در انجا بزرگ شد شکوهی کرد این خواب بود بعد پیر فرمود سرش کوه طلا بود دولت تو بباشد
که بر جمیع دولتها زیاده قدرت دارد بعد سیم دولت بعد از تو پست بعد پس دولت بعد از او میباشد
بعد دولت دوقسم میشود انچه حدیث مضبوط است انچه خزف است مغشوش است قوی و ضعیف مرآمیخته
باقیت از فاسد میکند بقول ناسخ التواریخ سر قند از بناهای ذوالقرنین است که اسکندر شهر کند
کفته اند عرب از امترب کردند سمرقند نامیدند در تاریخ بعد از هبوط حضرت آدم علیه السلام در سنه ۴۵۲۸
از حکیمی پرسیدند که کدام زبان از جمیع لغات بهتر میکوید کفت وقتی که او زبان از کفتن دوخت
از احسان من کوتاه کند از معجزات شاکونی انکه شش سال بی سر سکخانه کشت که حرکت نکرد
و در شش روز یک باش خورد و هفت سال بآسمان رفت بآسمان و در آسمان بود مادرش کونی دوخته بود
در باغ خوابیده در زیر درخت نورس باد برخورد و بهلوی او شکافته شد شاکونی متولد شد و فرشته
اورا از طشت آرشت و او هفت قدم راه رفت فرشته اقتدا رفت براو کرد که در زیر تخت فرشته
شد بعد او را شت چهل سال در کوه سراندیب بیچ نخورد و شش سال محبوس بود در شصت بچه ها که او ها
پیغمبر کرده تا انقضای مدت سال کمرد عمرو بن عامر مزیقیا لقب مزیق جامه پاره پاره او جامه که میپوشید
جامه را پاره میکرد که دیکر نپوشد بدین جهت او را مزیقیا کفتند و شصت سال عمر کرد چهار
صد سال حکومت سبا و مارب کرد عمرو بن عامر پدر ملوک غسان است سخنان او در سر حکیم کوید
کوری بهتر از چشمی است زیرا که در آن خوف هلاکت جسد است و در این خوف هلاک ابد کوید عاقل آن است
که زبان از مذمت نکاه بدارد کوید کثرت خاموشی کم را بهر آورد بسیار سخن کردن کوینده را زیان
آرد کوید مشورت راحت است و عتاب قاطع مودت و فرزند خوب بهتر از مال است کوید
بود کف خانه لیکوئی را ماند که بکه خدا باشد فرماید آدم خوب بهتر از هر چه در عالم است آدم
بد بدتر از هر چه در عالم است کوید با دنیا عاقل مشارکت نکند نه عاقل مشارکت دارد نه بر کس که خسارت
کند فرمود خود رسول خدا است نزدیک بندکان خاص خدا پس هر کرا با خود آشنائی نیست

جزء هیده او را بفرود با یکجا بادید فرمود در وقوع سزاوار شعر است شنیده و صدق سخن متعلق دانایان باشد
زردشت اردیبهشت بود قول بناعورت حکیم الصمت سلامة من الندامة گوید او مرد سلامت
بگزار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند روا نیست مرد سلامت با جامه
زرتار و گفتار ناهنجار دیده گفت با جامه سلامتی گفتارت بکن یا گفتارت سلامتی جامه ات کن
عید بهبود بیهاچهار دهم یا زدهم آذر ماه جیاشد این دو روز را یوم قوریم نام نهادند چه قوریغت
عربی فرحه سلا گویند شخصی بزرگ شرم داشت که تحصیل علم کند حکیم فرمود شرم مدار که در آخر
عمر دانا تر از اول عمر باشی فرمود احرار از ظلم راه جبه دان ناحذاوند در صدد انتقام و طلبت
در صدد مکافات برنیاید زند بار اسم حیوانات بی آزار میباشد سند بار اسم حیوانات درنده میباشد
از عجایبات عالم این است که مکرر بصورت گاو شد هفت سال سند سال نیم نر بود با جمیع حیوانات
جمع بسته و سه سال بیم نامده بود جمیع حیوانات باو جمع میشدند از بهایم و سباع بعد باز بصورت اصل
خود شد و بر شیری سوار و ماری بجای قیچی در دست گرفته داخل شهر شد شیر چنان فریاد کرد که تمام
شهر لرزید از صدای او جامب گوید مدبر زمین خصال کریم و تک کرم است و بهزمینی کار نیکم بر کرد ذات
وخصلت است بار گوید که عظیم تر عذاب و عذاب آنست که کریم از لئیم حاجت بخواهد و او رد و امتحنه باز گوید
گناه در دست و دوای او توبت تعریف سرد و کشمر از ارزدشت در بلده مشهر عرض کرده جام
کشتاسب نظر سرد و بیست هفت ارش ربع ارش بود و هزار نفر در سایه او میاستادند سوتکمار کرد
والی خراسان عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر او را قطع کرد و جهت عمارت جعفریه که در سامره بنا کرده بود
حکایت یکی از یکدانگ نام بادشاه بیست دویم است از خانه دان جودانگ در حین متولد
شدن از مادر بارانش متولد شد او در بابکان اول آتش او در اباد نام نهادند چون در انجا آتش
پرستند بعد او در بابکان و او در اباد کان نام آتش کده انجا بود بعد معرب کردند آذر بابکان شد
علامت مضر گفت چشم راست شتر تو کور بود ربیع گفت از دست راست لنگ بود اباد فرموده که آن

شترم بریده

شترم بریده داشت اما رگفت رمنده و جوان بود صاحب شتر گفت بیلداست گفتی باز مضر گفت یکی یک
بار از آن شتر روغن و دیگر شهد ربیع گفت بر سر بار آن شتر زن سوار است و اباد گفت آن زن
ابستن است و اما رگفت ان شتر یکدیدان شکسته دارد صاحب شتر طلب شتر از اینها کرد
مضر و برادر را تفتیش سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر تو را ندیده ایم اصحر جراح گفت پس اینی شان نا زنجا
یافتید که باو بیان کردید مضر گفت من از آن دانستم که شتر چشم راست کور دارد که بعد راه از طرف چپ چریده
بود و هر گیاهی که بر سوی راست بود آفتی نداشت و چون بر یک جانب سوران کرده بودند و بر جانب دیگر
نمکسان گمان بردم که بر یک سو روغن حمل دارد و بر یک سو شهد چه مورو مگس بار بار و غن را نگذارند
کار است و ربیع گفت که من از ان گفتم که دست شتر لنگ است که از کشیدن دست آنرا بر زمین یافتم
و از آن فهم کردم که زن بر پشت آن سوار است چه در جاهای نرم پا نیافتم کفر از خاک آن قدم برداشته
بودیدم در حال مسلم خواطر بسوی زنان شد اما گفت من از آن دانستم ان شتر دم بریده بود چه شتر آزار
عادات آن ندارند که هنگام سرگین انداختن دم بجنبانند و مدفوع خود را پراکنده سازند و سرگین آنرا
شتر در یکجا جمع بزیر آمده بود و از آن گفتم که ان زن بر ان سوار است آبستن است که هنگام برخواستن
از انجا که پیاده شده بود هر دو کف دست خود بر زمین نهاده بود از اثر کفها را دانستم گران بار است
اما رگفت رمنده که آن شتر از ان معلوم بود که طلف انبوه بلاد جای خفته گذاشته بر گیاه اندکی چریده
بود و دستگستر دندان آزار بدان معلوم کردم که بر هر استه گیاه که دندان الوده بود با بدازه یک دندان گیاه
سالم داشت چون اصحر ان سخنان را بشنید از حدت فهم و فراست ایشان در تعجب ماند و مر شتر گوار را از
بی کار خانه برانده و انجا عادت را تعظیم اکرام فراوان نموده در حجره خاص نشانده و شبانگاه نزل مهمانا مهیا
کرده سخنوران ایشان فرستاد و خود نیمه از پس در بالسیاق نامه مقالات اولاد نزار را صاف فرمایید و
خیالات ایشان را باز داند ناگاه چون اولاد نزار بر یک جا مرا از هم بگشیدند اباد گفت انگور این شراب
در کوهستان نشو و نما یافته چون دست با کباب برده مضر گفت کوشت این بز غالة از شیر مکه

سوال
حضرت شیخ شاه و جواب
یکجا جمع کرده و دوست
و دشمن و طالب و مطلوب
یکجا

حضرت شیخ شاه و جواب
یکجا جمع کرده و دوست
و دشمن و طالب و مطلوب
یکجا

حضرت شیخ شاه و جواب
یکجا جمع کرده و دوست
و دشمن و طالب و مطلوب
یکجا

بزودی باشد رسید گفت اگرچه افراسیاب خود را ماجرا هم بپوشد و از مطلب زادگان است اما گفت در هر حال
کار ما را بر اهتر خواهد گذاشت و قسمت اموال بر ما یکی خواهد کرد افسر چون این سخنان بشنید روز گار بروی
دیگر گون گشت و بدانست سخنان ایشان جز براستی مقرون نیست نخست نزد ماه رآمد و او را بتاج خدیدی تهنیت
فرمود حقیقت حال معلوم کرد آنگاه بشتر اندر ارگفت که از بهر خراز کجا آوردی و سیز از تاکستان آن که
در کورستان بود گفت و چون از کباب پرسید همه گفتند آن بز کوهی بزغاله بزاد و در چنگال
گرگ افتاد و این بزغاله با شیر مادر سیر نتوانست گشت پس تنها بزد مهمانان آمد و گفت باز گوئید تا این
راز ما چگونه بر شما معلوم شد اما دگفت از خوردن خمر همه سرور و حبور خیزد و ما را از نوشیدن این
شراب جز اندوه و مکروه حاصل نبود و دانستم که تاک آن از کورستان دمیده مرمر گفت در خوردن این
کباب ما همه مانند سگان لقمه از هم در می ربودیم و غضب و غلظت در هم میگر تیستیم و چون یک نظر کردم
استخوان پهلوی آن بزبا سگان نسبتها تمام داشت دانستم که با شیر سگ پرورده باشد رسپه تر گین
سر بزیر میافکند و گفت از آنگاه که ما بید بخضرت آمدیم سخنان افسر همه از آب و نان بوده و گاه گاه نیز
از پس و راستراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگ زادگان بدین دو صفت امتیاز نشوند بلکه این
کار بپدران و مطلب زادگان است افسر در صخرت و حیرت فرو ماند و اموال اشان را براستی چنانکه از اند
از فطانت وی دریافته بود دولت را مقتضی المرام با وطن باز فرستاد و همه با هم یک زیستند حکایت
عربیجی طارق چون بطلیطله رفت که مهتر بود که راه نداشت رفتن بان سمت گوه طارق امر کرد که کوراخ
گردند بان طرف گوه رفت ان کوراخ را خ طارق گویند بالسنت گوه شهری بود که از آن مائده سلیمان میگفتند
و در انجا مائده سلیمان علیه السلام یافتند و آن مائده از زبرجد سبز بود و اطراف و پایهای او مکلل کرده
بودند بلؤلؤ و مرجان و غیر ذلک و ان مائده سیصد رخصت پایه داشت طارق غلام موسی بن نصیر بود
یزید بن مهلب که از زندان حجاج فرار کرد در بین راه بعربی بر خورد و عرب گفت تو کیستی گفت من
مردی ام که تا بودم امیر بودم حالا چندگاهست که اسیر شدم عرب گفت یزید بن مهلب پیدا شی

گفت

گفت آری از زندان حجاج گریختم و پیش عم خود وهب بن عبد الرحمن ازدی میروم شخصی بعبد الملک مروان گفت
علم نجوم تعلیم کن که از ان بی بهره نباشی گفت مرا منع کردند از ان بجهة انکه مروی است از حضرت رسول علیه السلام
که برات جفر از سه طایفه مبرنسم اول از شستم بر الله بهای دویم از انکار شب قدر سیم از ایمان آوردن بنجوم
در حالت مرض موت فرمود که در سرای ازدر مای قصر را کشودند کازری دید که جامه مرخشت گفت چه بودی
که مرنگاه زبودمی دو بار این سخن بگفت مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در حالت مرض موت میگفت
دوست میدارم که من بندهٔ یکی از اهل تهامه بودمی که در جبال تهامه گوسفند میچرانیدمی و عمران بن موسی الوذن
گفت که عبد الملک در حالت مرض موت گفت مرا بفلان شرفه برند چون انجا برندش نشیمی برداری و از بندگفت ای دنیا
چه خوش جائی تو اما دراز تو کوتاهست و بسیار تو اندک و ما از تو غرور قال رسول الله صلی الله علیه و اله ادا رضی
الله عن قوم امطرهم المطر فی وقته و جعل المال فی اسخیائهم و استعمل علیهم خیارهم
و اذا سخط الله علی قوم استعمل علیهم شرارهم و جعل المال عند بخلائهم و امطرهم
المطر فی غیر وقته حدیث یشفع یوم القیمة ثلاثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء
حدیث للعلماء درجات فوق المؤمنین بسبعمائة درجة ما بین الدرجتین مسیرة
خمس مائة عام حدیث که خداوند با براهیم علیه السلام فرمود انی علیم احب کل علیم ازجابر
منقول است فضل عالم بر شهید بدرجات فضل شهید بر عابد بدرجات فضل نبی بر عالم بدرجات است
فضل قرآن بر سایر کتب آسمانی چون فضل خداست بر خلقان فضل عالم بر سایر مردمان چون فضل نبی است
بر امتان راوی حجاج میگفت تا بکبر مردی از خاندان یزید بن معاویه پرسید این کنیت کیست گفت
پسر عمرو عاص حجاج این را شنید برخشت آمد پیش خالد گفت بخدا من زادن نیستم پسر عمرو عاص باشم
من پسر منتجع نقیف ام و عقایل قریش و من آن کسم که صد هزار آدمی را بدین گناه کشتم که ان ن گفتند
پدرت شراب خورده و کفر در باطن داشت لعنت بر او که خود اقرار داشت بر قتل صد هزار کس از
عبد الله عباس از وصف امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند و الله هو اعدل الثقلین سبق الشهادتین

وصلی بالقبلتین واعطی السبطتین وردت له الشمس مرتین بعد ماغاب عن معلتین
وجرد السیف مرتین وهو صاحب الکرتین فتله فی الایه لمثل ذی القرنین وذلک مولای
علی بن ابیطالب علیه السلام حجاج ملعون که سعید بن جبیر را کشت بعد از مردنش ملعون بلعون ورغواب
دیدند پرسیدند بر تو چه گذشت گفت عوض هر آدمی که کشتم یکبار کشتند مرا عوض سعید تا سجال
هفتاد هزار بار کشتند و باز میکشند قال عمر عبد العزیز لو جاءت کل امة بخبیثها وجئنا
بالحجاج لغلبناهم عبد الملک حجاج گفت عیبی از این نیست انا الجوج حسود عبد الملک
گفت میان تو و شیطان نشنیدم گفت ان الشیطان اذا رانی سالمنی حافظ ابرو نقل کند
که سلطان محمد خوارزم شاه بعد از غلبه بر سلاطین سلجوقی و غوریه و سایر حکام در کهدستان هرات
جلادی عام فرمود که چشم روزگار ندیده بود پرسید از امراء و لوکران هر کدام را بچه قسم توصیف کردند تا رسید
بملک الدین امیری که پیر بود از امرای سلاطین سلجوقی بود گفتند تو هم توصیف بکن او گفت من نیاورام
که سلطان سنجر همین جا جهانی کرد مردم سلاح در آخر مجلس بعضا الغرار از خلاصش منصب و حکومت داد
که جد تو از اخوین انها بود یکی از انها بود سلطان را بدش آمد او را بسرای سپرد فرمود
هزار دره بیاورند او را بدرخانه بیاورند پس بعد از مدتها رفیق ملک الدین باو برخورد
پرسید چون است احوالت گفت ملک الدین لعنت بر طول عمر بیاید که او باعث این ذلت شد
قول مروان بگذار پسر زید یا بن الوطبة الاست حدیث مروان خیرا لنا فی الدنیا و سعید
خیرا لنا فی العلانیة خدا رحمت کند زفر را که همتها مرد و خدمت سلاطین و ملک سلمان بن مرد و در فتن
و برگشتن قطعا اجراو زیاد تر بود از انهائی که کشته شدند مروان پسر حکم حکم پسر عاص پسر امیه آمیه
پسر عبد الشمس حکم را انده حضرت رسول علیه السلام بود در طایف زندگانی کرد در سابق قاعده چنین
بود که دست اهل دنیا را بازیر مهر میکردند حجاج ملعون از جانب عبد الملک که حاکم مکه و مدینه شد و استمالت
اهل مدینه را بازیر مهر کرد منتی جابر بن عبد الله و انس بن مالک و سهل بن سعد و غیرهم را در رساله

هجرت در مکه چهار علم بود از چهار امام و هر یک را باسامت نام میبردند علم اول آل عبد الله زبیر بود که خود
امیر مکه و مصر و عراق بود علم دوم از محمد حنفیه بود با اهل مدینه علم سیم از عبد الملک مروان بود با اهل شام
علم چهارم از بچه مروری بود از قرار تحریر صاحب تاریخ حافظ ابرو علم محمد حنفیه زیاتر بود در چهار موضع
نماز کردند حدا حد اطواف میکردند عبد الله عباس در این سال فوت شد هفتاد و چهار سال عمرش بود
در سال ۷۹ هم چهار علم بود در سال ۸۰ هم چهار علم بود در مکه چهار سر حجاج چهار خطیب سخن
ابن زبیر با شخاصی که آمدند اظهار نوکری و خدمت میکردند او گفت که بجد اکبر ابن سلاح شمارات
و سخن شما لفت شما در قحط سال عیالید و در فراغ دشمن ابن زبیر در آن چند روز که دعوا میکرد
و مید انست آخر کار فتنه میشود بدن خود را صبر و مشک میمالید وقتی که او را کشته بر دار کردند از او
بوی مشک بر آمد حجاج امر کرد باو سکی متعفن بکرته بر دار کردند که رفع آن بو را کنند از غرایبات
حجاج که با عبد الرحمن ابن اشعث دعوا داشت عیال خود را ثابت بم فرستاد پیش عبد الملک روزی که خبر
فتح عبد الرحمن را پیش عبد الملک فرستاد رسول عبد الملک را در صحرا در سواری دید خواهر حجاج فوزیب
باو بود نوشته حجاج را کرد او عبد الملک از صدای نوشته فاطمه خواهر حجاج رم میکند زمین میزند تا انکه بمرد
عبد الملک گفتند پسرش زود بر تو اثر کرد گفت برآمدن بر منبر و خوف طعن بر کرد از حافظ ابرو در حادثه
تاریخ عقوبت متخلف از جنگ در عهد خلفای اربع از لشکر این بود دستار از سرش بر داشتند و او را
در میان مردم بدین نشهیر کردند چون مصعب بن الزبیر حاکم عراق شد گفت این سهل عقوبت باشد فرمود
تا سر و ریش شان را تراشیدند و کرد شهر گردانیدند چون حکومت عراق به بشر بن مروان رسید فرمود
تا دو دست انکس را بر دیوار بنها دند و میخ بر انجا زدند و بعضی مردند و بعضی خلاص شدند حکومت عراق
بحجاج که رسید هر کس که تخلف کرد یا فرار کرد کردنش را زد مثل عرب فان علک هلک هالک فلک
قول کمیت بن زید بحجاج اقض ما انت قاض فان موعدک الله و بعد الفتل الحساب قول
مهلب در نصیحت اولادش و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات در مدت ترن و فی تدیکم و فرطکم

از انوشیروان سئوال کردند سبب این عدل در تو چه شد گفت روزی در شکار رفتم و بیم پیاده شکی افتاده بر پای سگ آمد و بلنگید و چون گامی چند برفت سواری بر آن پیاده گذشته اسبش لگدی بر پای پیاده زد و پا نیش شکست و سوار نیز مقداری راه رفت پای اسب بسود اعرج رفت آن نیز بلنگید بدین سبب دست بداد من عدل و انصاف زدم و دانستم که دنیا محل و مکان مکافات است و زبان حال با من میگوید که دیدی که آنچه کردند جزا دیدند تو نیز آن کن که جزا توانی دید چند نفر بکربلا بر امام حسین علیه السلام کردند اول سلیمان صرد الخزاعی بود دوم مسیب بن نجبه الفزاری سیم عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی چهارم عبد الله بن وال التمیمی پنجم یزید بن وائل ششم رفاعة بن شداد البجلی این پنج تن اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند در منزل سلیمان صرد که خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هم رسیده بود جمع شدند با غلبه تمام پس سلیمان خطبه کرد گفت خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرد و ما بدین جهت در انواع فتنها افتادیم مرحبا بهم تو به کنم از خلاف ابن زیاد نفرمود تا بعد از مردن یزید که حصین نمیر در مکه مشغول مخاصره بود و دست برداشت از محاصره عبد الله زبیر پیغام داد که تو را میخواهم در خلوت دید عبد الله زبیر باده نفرآمد م بطحا حصین لهم باده نفر آمد گفت شنیدم که یزید مرد و مردم با پسرش معاویه بیعت کردند اورا قابلیت خلافت نیست بیا تا من با تو بیعت کنم و این سپاه من با تو بیعت کنند برویم بشام و تو خلیفه شوی حصین آهسته میگفت عبد الله فریاد کرد تا من بگویم هر یک از اهل مکه ده نفر نگذشتم دست برندارم حصین گفت غیب حالتی میباشد فرمی بهت تو خلافت میخواهم در روی زمین و تو میگوئی تا تو را نکشتم دست برندارم لعنت بر کسی که تو را عاقل گفته عاقل میداند برخواست از پیش او رفت بشام شخصی از زنان گردان ارسطو در تعلیم اسکندر گفت در حالتی که دست بر سر نهاد گفت ای سخنور مصلح و ای زبان آور فصیح چه چیز تو را این چنین اخرس و کنگ کرده و کدام حالت با ان همه وسعت میدان علم و حکمت ترا باین دام تنگ رسانیده دیگر گفت دیروز اسکندر رز و سیم از نظر ما پنهان میکرد و امروز روزگار

اوراچون

اوراچون رز و سیم از نظر مردم پنهان میکنند دیگری گفت که این انگس است که دیروز بر جهانیان پادشاه قاهر بود و امروز در معرکه فنا و زوال مقهور گردیده دیگری گفت که این آن پادشاه است که حکم او در بسط زمین از مشرق و مغرب محیط بود اکنون در میان دو گز زمین مدفون است قول سدید است العفو عند الاقدار من علو الاقدار قول اسفندیار الشکر افضل من النعمة لانه یبقی وتلك تفنی از تاریخ حافظ ابرد قول عثمان که بحضرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که گناه ندارم بگردم گناه من همین است که روزگار مرا زیرک و دانا آفریده و مردم از من بی بهره و نادان حکیم فرمود سر و عقل بر اعمال نفس اینان است که عقل و روزگار بیهوده نکنند و هوای نفس تو را بیهوده روزگار نکند پرسیدند که چرا دو پیر حریص ترند بر جمع مال حکیم فرمود از برای انکه میرود و بدشمنان میرسد بهتر است تا زنده باشد و محتاج دوستان باشد فرمود پادشاه مانند جویبار گذر است که بیاشامند سایر عمال حکام مثل جویهای کوچک اند اگر او شیرین باشد همه جویها شیرین میباشند اگر او تلخ باشد همه تلخ میشوند باشد فرمود هر کس دیگری را نصیحت کند و خود نکند مثل کسی میماند که چراغ بهر غیر روشن کرده باشد فرمود خداوند یک زبان داد تو دو گوش باید یک گفت و دو تا شنید کلام سقراط حکیم مردکامی علیه السلام معرفت کسی میباشد که دوستان از او ایمن باشند نه انکه دشمنان از وی ترسان فرمود کسی را که نشناسی از او بدگمان مباش و با کسی که معرفت نداشته باشی بر بعد زبانش در سفر خود رفیق و شریک قرار نده واز ملامت و بدخوی دوری کن چون بمنزل رسی بی افزار راه مرو و از چشیدن بنا تا که نشناسی خاصیت آن اجتناب کنی و بگو تا هر راههای ناصبان فریفته مشو و از هر راههای رفته اندیشه کن افلاطون پرسید سزاوار رحمت کیست و کدام را که ضایع میشود و مکافات سنگ حقیقی بچه چیز توان نمود فرمود سقراط که سزاوار رحمت سه کس توانند اول بیگانه که غربت امیر فاجر را نگویند که عاقبت ان بیند بشنود که باید دید و بشنود دیگر عاطل که مرد اجاهل باشد دیگر گرسنه که محتاج بلقمه گردد و کار ما وقتی ضایع نشود که تدبیر در دست کسی باشد که از او قبول کنند و مکافات نعمت حق گزارت شکر

نوشته شده عبد اللهادی عودی

والزوم طاعت واجتناب از معصیت باز فرمود که از قبول کردن سخن حق اگرچه قائل آن بی قدر باشد شرم مدار که قیمت گوهر از خواری غواص کم نشود نصایح هوشمند بر بادشاه بهتر از حرام است بجهة آنکه او پاسبان ملک است اگر اوست بیدار باشد پاسبان را پاسبان دیگر لازم است فرموده تو انگری در قناعت است و سلامتی در عزلت و آزادی در ترک شهوت و دوستی در قطع طمع فرموده سختی دنیا در چهار چیز است بی توانائی در پیری و بیمار بودن در غربت و فقر در حالت تنگدستی و بار نادان از رفیق در حال سفر فرمود سلطان در سه چیز باید عادت بکند در تنگ در عقوبت و شتاب در خیرات و صبر در عبادات باز فرمود که توانگری در خرسندی است و درویشی در طلب زیادتی چه خوشند اگر فقیر باشند و عریان توانگرست زیادطلب اگر چند غنی باشد فقیرست باز فرمود حلم لشکر را کرد جواب میدهد سفیهان را کلام فیثاغورث حکیم بهتر آفات در حیوانات از عدم نطق است و در انسان از وجود آن است خواب جمشید است در وقت نزول بلا و ذلت نه نسب ظاهر مفید و نه حسب طاهر بغیر صبر چاره نیست جمشید در سقط فرات پیر بیوه بود از اسکندر بیان پل کرد رسید تعجب فرمود و حلم کرد که خراب بکنند که این فخر در عجم باشد و خواب کرد بعد که ارد شیر آمد خواست نا کند نتوانست نا بکند آخر قرار جبر داد میگویند جمشید که از دست ضحاک فرار میکرد مدتی در سیستان پنهان بود در انجا زنی گرفته و اجداد رستم و زال از او بعمل آمده که انها از اولاد جمشید باشند نصیحت کشتاسب فرمود که هر که بنام فریضه متوجه بیان محتاج شود و هر که بنان خیانت کند بجان درماند لج نا کیورث بنا کرده چون برادرش اگاهر ده بود لج مستی شد رفت لج رفت لج شد برادر اثیر برادرش انجا آمد گفت بل اخ بگرفت استعمال لج نا شد بهمن میگوید حسن الذکر ثمرة العمر و الانصاف احسن الاوصاف شخصی در خزینه اسکندر دگفت اگر چشمی با کسی باید کرد بدین پادشاه باید کرد یکی گفت و اگر عبرت از دنیا باید گرفت پر این سلطان باید عبرت گرفت دیروز زر نهان میفرمود امروز مثل زر در خاک نهان شد از ذبوجالس حکیم پرسیدند وقت غذا

خوردن کی است فرمود غنیا و فقرا گرسنه شوند و فقرا وقتی گرسنه شوند اسکندر شهر ذبوجالس را فتح کرد رفت بخانه و منزل او و حکیم خواب بود اسکندر او را لگد زد تا بیدار شد بحکیم گفت نشنیدی که ولایت تو را فتح کردم حکیم فرمود فتح امصار و بلاد عادت سلاطین است و لگد زدن کار خران است ازاد پرسیدند تو را چرا الکلبی گویند فرمود چون حرف حق را بروی منافقین بدورشتی و درشتی میگویم باین علت مرا کلب میگویند قول سلاطین الجود افضل الذخر و الصناعة افضل الغنی و المودة افضل القرابة حکیمی فرمود چهار چیز از دنیت نور بصر میکند طعام نشور خوردن اب گرم بر سر ریختن و چشم بجرم افتاب کردن و روی دوشمنان دیدن قول بادشاه لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة الدنیا فانیة و الاموال عاریة سفر کردن را نغه فرس جنبار لا گویند در تفسیر خلاصة المنهج در سوره مبارکه والطور در ترجمه آیه شریفه حین تقوم میفرماید در خبر آمده که هر که در وقت برخواستن از مجلس بگوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک کفاره هر لهو و لعب باشد که در آن مجلس واقع شده باشد اگر مجلس خیر بود خیر بر او زیاده کرد و هر که در ان مجلس لغو امر زیده شود بر که این کلمات و ایضا در همین سوره در رقعه کانهم لؤلؤ مکنون میفرماید در بیان آورده که ذکور اولاد مشرکان علمای اهل جنت باشند و اناث ایشان حور العین و اولاد مومنان با پدران ایشان بهمان ایمان باشند که در دنیا بودند و این نقل غریب است قال خضرع ان لله ملکا من کل ما لک و در حکما من کل ما فات نمثل مرحبا بالصباح الجدید و الیوم السعید مثل اذا طلع الصباح یطفی المصباح فائدة من وارخیا و لم یذق شیئا فکاتما ازدرتنا ان المومن یجاهد بنفسه و لسانه مثل نشر الناس من نصر الناس مثل لا نظام اوثق من المشاورة الاستشارة عین الهدایة و لا صواب مع ترک المشورة لا عقل کالتدبیر و التدبیر نصف العیش التدبیر قبل العمل یومین من الندم همة الرجال تقلع الجبال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه

ما خاف من استخار وما ندم من استشار واشكر لمن انعم عليك وانعم على من شكرك

حديث بارك الله في سبكم وخميسكم ترجمه حديثي است مبارك است در روز شنبه و پنجشنبه كار كردن

حديث من اذى جاره او تمنى الله دار قطعه زير جهانديده كردم سوال زقاضي مفتر بخنديد

گفت نيرزد پيچ سخن پيش ان عقل نه قاضي نقاضي نه مفتي نه مفت

اورخان عثمانى بقول صاحب تاريخ بهجت

در عقد صد بيت يك جلوس كرده در روم بعد از قطع امير تيمور باسن پسر امير چوبان در عهد سلطان ابو سعيد

عثمان يك در سنه ٧٢١ مرحوم شد كه اول جلوس اورخان يك ميباشد نام پدر عثمان يك ارطغرل ميباشد

جلوس سلطان مراد غازي رومي قبول موزخ است بهجت در سنه ٧٦١ هفت صد و شصت يك هجرت

ميباشد وحقيقت اين اول پادشاه سلسله عثمانى ميباشد اسم مولف تاريخ است بهجت

ادريس بن حسام الدين است لقمان در شهر اطه از مملكات قسطمونى است در سنه ٧٣١ احدى

وثلاثين هجرت مردند يزدجرد شهريار اخر ملوك عجم در مرو و ابو سفيان ملعون پسر حرب ملعون

وحكم بن ابى العاص پدر مروان جد عبد الملك باشد كه پسر عمر ابو سفيان است وعثمان است كه برادر

عثمان باشد لعنت خدا بر هر پنجفر هر ده نفر مقداد بن اسود عمر نرفيش بهفتاد سال در حبش در

در اسكندريه مصر شهيد شد در سنه ٣٣ و مقداد ديگر كه در سر راه كربلا در دو فرسخى بغداد مدفون است

اوفيت عثمان عمرش هفتاد پنج سال بود در سنه ٣٥ هجرت بدرك واصل شد بقرب شيخين اهل مصر دفن

جهت رفع درد دندان اين صورت را بر كاغذ نو نوشته هر روز ميخ داخل سوراخ يك

حرف كوبيده در ديوار اتاق تا روز سيم رفع ميشود بچهار روز نميرسد بايد ميان سوراخ

ميخ كوبد صعطع بجهة وضع حمل بآب نانى اين عبارا بران جانب حامله ببندد

منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى يا خالق النفس من النفس

ومخلص النفس من النفس فرج عنها فانك

علاج زنيكه طفل در رحم او سقط شود

يا انكه بعد از وضع حمل نماند اين شكل را بر سه پاره كاغذ بنويسد واز هفت خانه جو بگيرد يا از هفت دكان

وجورا آرد نموده خمير كند واين شكل را در ميان ان گذارد و بسگ ماده دهد كه بخورد انگاه سگ را ببيرد

وطفل او عاند شخص اين شكل را بران

راست حامله بر بندد و بآسانى فارغ شود

اخرج نفسى من هذا المجلس

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦

٣٠٤١ ١٤٨٣ ٣٠٤١

از جهة رفع درد سر خط شرقيات بكف نوشته بندد وانگاه

لا وش ن ١١١ ه ٥ ملا مار كهيعص ٣٣٣٠

ع ع ع ع لم يحب

جهة رفع شر اعدا اين شكل را نوشته با خود نگاه دارد

هر كه رات ولرزكند اين چند حرف را بنويسد

شفع شفيع بر پاى راست بندد رفع

رفيع بر ساق پاى چپ بندد البته مجرب است

دعاى لرزه يك هر روز يكبار فرو برد

ع ع ع

٣ ٢ ١

ايضاً بجهة لرز در چهار روز هر روز يكبار بآب بنويسد و بخورد

اول بسم الله الرحمن الرحيم

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل

روز دويم بسم الله الرحمن الرحيم

وامنوا بما انزل على محمد وهو الحق من ربهم كفر عنهم سيئاتهم

روز سيم

بسم الله الرحمن الرحيم ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين

روز چهارم بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

بجهة رفع تب ولرز بر سه مغز بادام بنويس از وقت لرز روز يكبار بخورد

روز اول	روز دويم	روز سيم	بجهة طاعون بنويس
بسم الله	الرحمن	الرحيم	١١١ط ١١١ط ٩ ع
هوما	ماسوما	ابوسوما	

هرگاه بول اسب کرفته باشند این شکل را
در زمین بکشند و اسب را از میان دایره و شکل
بکذرانند بول اسب کشاده کردد

هرگاه اسب را از راهم رسانند این حروف را
بهمین قسم بر زمین نقش کنند و مکرر اسب را
از روی او بکردانند خوب میشود انشاالله

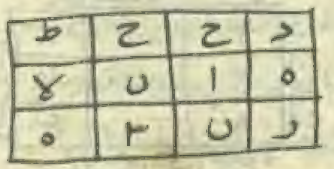

چون اسب را دردکرفته باشند این طلسم را بنویسید
بر زمین و اسب را بر سر طلسم بکذرانند شفا یابد

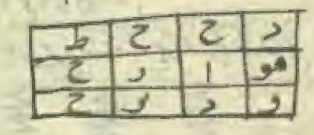

تاریخ فوت درویش مجید که آذر فرموده

زر در قسم خامه آذر ز پی تاریخش
شده ابواب جنان منزل از و بخش مجید

فوت عباس عم حضرت رسول علیه السلام در سنه ۳۲ سی و دو هجرت برحمت حضرت عبدالله الصمد
از صحابه کبار و راءین نیاکان مرحوم شد از حضرت رسول علیه السلام مروی است که سکینه و صبر در جمیع
امورات لازم است مکرر در پنج امر اول در اداء دین دویم بر داشتن میت سیم تجهیز دادن
دوختر باکره چهارم طعام آوردن جهت میهمان پنجم توبه کردن از کناه ان در حدیث است که شتاب
در هر کار از شیطان است مکر در پنج چیز مذکور که شتاب در آنها طریق پیغمبر خدات اشعار کرده
دوختر عمار لاشک همدانی که در حضور معاویه خواند: صلی الاله علی روح یضمها قبر: فاصبح
فیه العدل مدفونا: قد خالف الحق لا تبغی به بدلا: فصار بالحق والایمان مقترنا

ابو محمد بن اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ میکوید که در شب لیلة الهریر که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بهر کس
شصتیر میزد یک یکرا میکشت و فرمود دستر دند با قصد پیشه حضرت فرمود و در ان شب از اوده طایفه

سر شش هزار کشته شده بود از اصحاب کبار حضرت رسول علیه السلام در این جنک ان روز شب
کشته شدند ابوالشهیم بن التهان و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و پسر خالد انصاری و حنظلة
زهیر کشته شدند و مالک اشتر میکرید حضرت او را فرمود چشم ترا خدا کند یا مالک چرا کریه میکنی عرض کرد
که می بینم جمعی را از رفقای من مدرجه سعادت شهادت بخدمت تو میرسند من از قافله وا ماندم و
باین شهادت سعادت نمیرسم کریستن من باین جهت است حضرت او را بسیار دلداری داد
و مژده خواند که مشروط بود باین که تو هم در وقتش باین سعادت میرسی و حضرت چهارصد و پنجاه و سه
نفر را در آن شب کشت حکایت حضرت یوسف علیه السلام که در مصر مالک در معرض خریداری
آورد بصد هزار دینار قیمت قطع شد بعد بازغه نام کرد زن بود و بر این افزود هزار مروارید که وزن
هر یک دو مثقال باشد و هزار دانه یاقوت که وزن هر یک پنج مثقال باشد باطبق فیروزه که جواهر
قبول کند داد که ذلیخا نشیند انچه بازغه داد او داد بعلاوه انچه عزیز داشت و انچه خود داشت داد
یوسف را کرفت جاده داد جان خریدار او دیکر در خزانه عزیز مصر چیزی نماند تا اکه اهل مصر بر عزیز توبیخ
و سرزنش کردند که امر دولت و مملکت را جهت غلام بیحیت ان کردی ملک دارای بی مال میشود عزیز
بی اختیار داخل خزانه شد دید که خزانه مملو از زر و نقره و مطاع یستاده از خزانه تا آن از خزانه دار
پرسید از خزانه چه چیز دارد کفت خزانه خالی دیکر بغیر حصیر چیزی ندارد و تمام را بقیمت غلام عبری داد
سجکم تو عزیز میکوید من تمام را از خزانه در آمدم و خزانه را مملو دیدم از زر و سیم و مطاع خزانه دار تحیر شد
کفت اکر است زیرا این غلام عبری بیست که من دیدم عرض از آسمان آمد یا وحی فرود او جوابی کفت
رفت عزیز از یوسف سوال کرد کیفیت چه کفت من از خدا او خواستم کفت انچه تو بقیمت من دادی
خدا بتو بدهد که تو بت پرستی نکذاری که بعبت تو خزانه من خالی شد و خداوند اجابت عرض
من فرمود و انچه دادی بقیمت من خدا بتو داد که دیکر بت پرستی نکذاری

سوره مبارکه یوسف سلام بر سینه و در زیر سینگ بزرگ بگذارند بزودی خواهد آمد این مجرب است

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سفر اینرا میخواندند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی
احمدک علی کل نعمة واستغفرک من کل ذنب واسئلک من کل بلاء ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین جهة طاعون این حروف را بنویسد
و بخورد و به برگ بنویسد و با کاغذ فرو برد و به برگ بنویسد و بشوید و آنش را بخورد و به بزرگ
بنویسد و بشوید و آبش را بخورد ۱۱۱ ح ط ام ام فاعله طریقه ختم سوره فاتحة الکتاب آنست که
چهارده روز هر روز چهارده نوبت بخواند اگر چنانچه یک روز فوت شود باز از سر گیرد و بعد از آنکه
فاتحه خوانده شود این دعا را سیزده نوبت بخواند چندان مال الاشخاص را جمع شود که محاسبان زمان
از ضبط آن عاجز شوند انت الرجاء یا مفتح فتح ویا مفرج فرج ویا مجیب دعا ویا
میسر یسر ویا متمم تمم برحمتک یا ارحم الراحمین از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است
هر که این اسم مبارک را با خود داشته باشد فواید بسیار دارد و بسیار صحیح است تملیخا مکتلینا
ومشلینیا من نوش کهف و بونوش شاذنوش جهة فراخی روزی در دولت
سحر دو رکعت نماز بگذارد و بعد از سلام دست بردارد و ده بار بگوید یا باسط الرزق الذی
لمن یشاء ویقدر بار بگوید الله ناظری الی قلیلا خیری جهة رفع پریشانی در مداومت
نماید یا قوی یا غنی یا ولی یا علی جهة سبکباری قرض اگر کسی قرض بسیار داشته
باشد این اسم را بسیار بخواند قرض ادا شود و در میان مردم صاحب اعتبار شود یا
منان ذا الاحسان قد علم کل الخلائق منه هر که اینرا با خود دارد جمیع آرزوهای
وی بر آید و بسیار صحیح نقش شده است اما باید با طهارت باشد و در بار اول راست به بندد که بسیار

سریع الاجابت بسم الله الرحمن الرحیم لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه وقرآنه
فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه بل تحبون العاجلة وتذرون الآخرة وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة صم بکم عمی فهم لا یعقلون وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
ولا یزید الظالمین الا خسارا وهو من اسمه ح ح ح ح ح ح ح ح ح
صلعص طمس یطمس فی ظهر ظهرسی طهر عجلوا الساعة العجل العجل

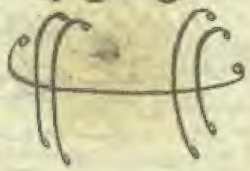

ت ح وش ض ظ غ ف لاع اع وع ب ع
ر م ک ک ک د اول س ا ک د ر ک
و ع اوف ا ا ع ال د ف لاع و ام کلاب و ع ع
ف اول س ع ص د ب س

بجهة دفع سحر این اسماء را بر آب بخوانند و بدهند و آب را بر سر ریزند سحر باطل گردد
علیها سلیقا انت تعلم ما فی قلوبهم یا مصطالون جهة زیاد شدن شیر
دست به پستان بگیرد و این دعا بخواند اذهبی اراد الله الرزق واحد لک اللبن
و در مصباح کفعمی چنین است سوره یس یا سوره فتح یا سوره حج را بر عنوان بنویسد و بشوید زن آب
آب را بخورد و شیرش زیاد شود من الحجابات در گوش راست صاحب درع سه مرتبه بخواند
علی امیرالمؤمنین ابن ابی طالب یقول لک هشاشا مخاخا اخرج در گوش چپ او سه
مرتبه نیز بدین طریق بخواند که مخاخا ابرهشاشا مقدم بدارد علی امیرالمؤمنین بن ابی طالب یقول
لک مخاخا هشاشا اخرج جهة دفع حمد و معوذتین را بر کاسه آبی بخواند و به هر بر سر
و روی مصروع بپاشد بهوش آید ان الله جهة محبت خون ماهی را بستانند ماهی را بسوزانند که فواید
در آتش بسوزاند انکس محب او گردد جهة دفع در دسر این آیه را بخوانند و بر فرق آب بدهند و
آب را بیاشامند دفع درد سر شود اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما

وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون جهة رعاف سر او بندند یا باخون نویسند
ربیث زاو هلع هالع هلوع کوهیاری که در اصفهان سن وارد میکرد کوه جوزان
بران در لنجان کوه بلارته بالای سرشته ده کوه صفه مشهور بلوکاتی که در اصفهان سن
میکرد بلخار لنجان مارپین برانان برزرد و دجر نامادران که در تاریخها میباشد
و فردوسی در شاه نامه مذکور میکند صاحب جغد بحیری در تاریخ مینویسد نامادران بمن دشهر نام اوصاف شد
آن بلاد را نامادران گویند تاریخ اعثم کوفی میگوید معاویه بعد از شش سالش بود که عمر کرد و پانزده
سال شش ماه خلافت کرد صاحب تاریخ غلط فرموده معاویه در همین یک هجرت خلیفه شده مراسله با حضرت
امام حسن ع کرده در نصف هجرت بجهنم رفته که نوزده سال تمام چند ماه خلافت کرده در تفسیر
که خدا را از سه آواز بد میاید یکی آواز خر دویم آواز سگ سیم آواز نوحه کردن از جهت ایام
عن البافر ع الا ان لله حرم وهو مکة الا ان لرسول الله حرم وهو المدینة الا ان لامیر
المؤمنین ع حرم وهو الکوفة الا ان حرمی وحرم ولدی من بعدی قم الا ان القم کوفة الصغیر
الا ان الجنة ابواب ثلثة منها الی قم تقبض فیها امرئة من ولدی واسمها فاطمة بنت
موسی تدخل شفاعتها شیعتی الجنة باجمعها نباید اراد سید از محمد بن مروان حکم است چنانچه
بانی دار دابن قلعه متبرک علمای عشره مدینه طیبه عروة بن زبیر وعبید الله بن عتبه وابوبکر بن عبد الرحمن
وابوبکر بن سلمان وسلیمان بن یسار وقاسم بن محمد بن ابی بکر وسالم بن عبد الله بن عمر وبرادر سالم
عبد الله وعبد الله عامر بن ربیعه وخارجة بن زید حکایة سخن گفتن گرگ با عمیر اطلاع عمیر گوسفند
دانست مرجوانید گرگ آمد گوسفندی را داد برد عمیر عقب گرگ تا گرگ بگرگ رسید گوسفند را گرفت
گرگ بحکم خداوند باو گفت تو روزی که خدا بتو داد از من گرفتی عمیر چون سخن گرگ بشنید فریاد کرد
که بیائید حرف زدن گرگ بشنوید بعد گرگ گفت سخن گفتن من معجزه آن است که پیغمبری بحق پیروان آمده
وشما را براه راست مرجوانده وشما روبت کرده اید وگرگ امیز سخن بگفت ورفت وشیر بعد از شنیدن

این نصیحت

این نصیحت از گرگ آمد مدینه طیبه ایمان آورد وحکایت گرگ سالار عرض مقدس پیغمبر علیه السلام رسانید فائده
اعلم ان البثانة موضع البول من الانسان والحیوان وموضعها من الذکر فوق
امعاء المستقیم ومن الانثی فوق الرحم والرحم فوق امعاء المستقیم فائدة انما سمیت الجمعة
وقیل من اول سماء جمعة الانصار وذلک قبل قدوم النبی الی المدینة وقبل نزول
سورة الجمعة فانهم اجتمعوا وقالوا ان لله یوما یجتمعون فی فیه کل سبعة ایام
هو السبت وللنصاری یوما آخر هو الاحد فلنجعل لنا یوما یجتمع فیه فنذکر الله ونشکره
فجعلوا یوم الجمعة وکانوا یسمون یوم الجمعة قبل ذلک یوم العروبة فاجتمعوا الی سعد بن
زراره فصلی بهم یومئذ وذکرهم فسموا یوم الجمعة وقیل اول من سماها جمعة کعب بن
لوی لاجتماع الناس فیه الیه وهذا الرجل اول من قال کلمة شعری که بلال بزبان حبشی
در مدح حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت اره اره کنکر کری کری منظره در بیان آنچه
موجب فقر وفاقه میشود در کتاب جامع الاخبار از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده است که فرمودند
که سه چیز است که موجب فقر میشود ۱ برخواستن از خواب عریان از جهت بول کردن ۲ چیز خوردن
در حال جنابت ۳ برگ نشستن راست در اول چیز خوردن ۴ [illegible] بر خورد مارمان ۵ سوزانیدن
پوست سیر و پیاز ۶ نشستن بر آستانه در ۷ جاروب کردن در شب و بگاهه ۸ نشستن اعضای
خود را در حیث الطلاق ۹ خشک کردن اعضای شسته شده را بآستین و دامن جامه ۱۰ نشسته گذاشتن
دیگ و ظروف که در آن چیز خورده باشند ۱۱ ظروف انگوری را سر بار گذاشتن ۱۲ خانه [illegible] در خانه
گذاشتن ۱۳ خارج کردن بنجار ۱۴ زود از مسجد بیرون رفتن ۱۵ صبح زود به بازار رفتن از زیارت معامله
دیر برگشتن و تا خیر آن تا وقت چاشت ۱۶ خوابیدن پارمان از فقرا ۱۷ فقر میکردن بر اولاد ۱۸
در وقت گفتن ۱۹ دروغ گفتن جامه در بدن ۲۰ خاموش کردن چراغ بنفس ۲۱ و در حدیث دیگر دوازده
چیز علاوه شده است ۱ بول کردن در حمام ۲ چیز خوردن در حین خشم ۳ خلال کردن به بوریا ۴ خواب

کردن درمیان عشائین ۵ پیش از آفتاب خواب کردن ۶ رو کردن مردمان سائل در شب ۷
بسیار غش کوشش کردن ۸ عادت کردن بدروغ ۹ ترک کردن وضایع گذاشتن امور معیشت ۱۰
ایستاده در پیش شانه کردن ۱۱ قسم دروغ خوردن ۱۲ قطع صله رحم کردن وفاضی مقدس طاب ثراه علیه الرحمة
در آداب متعلمین از مضامین احادیث پنج خصلت غیر از این مذکورات ذکر فرموده اند ۱ اختلاط
بسیار کردن ۲ خواب بسیار کردن ۳ غریان خوابیدن ۴ پیش روی مشایخ براه رفتن ۵ والدین را
باسم خواندن ۶ حلال کردن بهر چیزی بعنوان عدم تمیز دادن خوب آنرا از بد ۷ مشغول شدن بلهو ولعب
۸ با کل وخاک دست شستن ۹ نشستن از برای غیبت ۱۰ چیز نوشتن بقلم سنبدار ۱۱ بشانه
شکسته شانه کردن ۱۲ دعای غیر از برای والدین کردن ۱۳ خفته عمامه بستن ۱۴ ایستاده زیر جامه
پوشیدن ۱۵ لجلج در زدن ۱۶ بر خود وعیال تنگ گرفتن ۱۷ اصراف کردن ۱۸ در بیت الخلا وضو
ساختن ۱۹ نفرین کردن بر والدین ۲۰ درخت تازه بدون ضرورت بریدن و در اختیارات
مرحوم ملا محمد باقر خصلتهائی که مورث فقر میشود ذکر فرموده اند آنچه ذکر نشده در پیش از او ساقط نکنیم
و آنچه ذکر نشده است بیان میکنیم و آن ۲۶ خصلت است ۱ معارضه و استشاق کرده در حضور
چیز خوردن ۲ اول و آخر بسم الله والحمد لله نگفتن ۳ در عصر خوابیدن ۴ سر و پا برهنه بیت الخلا رفتن
دبول کردن ۵ و بانگ اگفتن راه رفتن ۶ زنا کردن ۷ لواط کردن ۸ کم دادن بکیل و ترازو و زیاد
گرفتن ۹ در میان زنان بیرون رفتن ۱۰ از میان کل کوسفند گذشتن ۱۱ قسم خوردن اگر چه راست باشد
۱۲ فریب دادن خلق و غش در کار ایشان کردن مثل آب در شیر و سر که و رب کردن ۱۳ بسیار
خندیدن بقهقهه خصوصا در قبرستان و مجالس علماء و نزد جنازه ۱۴ خانه را خراب کردن ۱۵
خاک روبه در منزل گذاشتن ۱۶ خرده کاغذ و قلم سالم انداختن بلکه سوختن ۱۷ استنجا بطعام و میوه کردن
۱۸ و طعام را با خاک روبه در بیت الخلا ریختن ۱۹ کندر خائیدن ۲۰ خنده و استهزا بر مومنین و علماء
و بیتیه نمودن بلکه در نزد شنیدن ذکر قرآن و نام خدا و رسول ۲۱ ترک نماز کردن ۲۲ نماز را بعد عذر شرعی

قضا کردن

قضا کردن ۲۳ ندادن فطره واخراج مال الجیب ۲۴ قرض کسیرا که پریشان مانده ندادن ۲۵ رد مظالم نمودن
نمودن ۲۶ چیز خوردن نزد فقیر گرسنه وباو ندادن ۲۷ سود خوردن ۲۸ منع تخفه وهدیه از همسایه نمودن
۲۹ فرار از جنگ ۳۰ خیانت ودروغ گفتن ۳۱ وبا اجانب والواط وابا نجس هم نشین گردن ۳۲
شیش در مسجد کشتن وانداختن در هر اوقات ۳۳ در مسجد کشف عورت خود کردن بلکه در برابر آفتاب
وماه ۳۴ در مسجد حرف دنیا زدن در مسجد دیوان کردن ۳۵ علنی متوله بودن بانظار ترک مسلمانان ۳۶
کفن فروشی کردن ۳۷ زر گری نمودن ۳۸ حجامت کردن ۳۹ قصابی نمودن ۴۰ جولائی کردن ۴۱ کفاشی
کردن ۴۲ خوانندگی کردن بفسق ۴۳ قوالی کردن ۴۴ سازندگی کردن ۴۵ تدلیس وصید وحبس کردن
۴۶ شهادت دروغ دادن از برای اینکه مال مردم را تلف کنند ۴۷ با وجود مال اظهار فقر کردن ۴۸
از عقب زنان رفتن ۴۹ استنجا از بول وغائط نکردن بی ضرورت ۵۰ عمل قاشر و صورت گری آشنا
سایه دار کردن ۵۱ ساختن آلات قمار و سازو بت ۵۲ بر نیاوردن حاجت برادران مومن هرگاه ممکن
باشد ۵۳ اجرت گرفتن از برای تعلیم دادن قرآن ۵۴ قرآن نوشتن و فروختن ۵۵ برده فروشی کردن
۵۶ در حمام سنگ پا بریدن مالیدن ۵۷ ناخن گرفتن ۵۸ بر والدین اف گفتن وصدا بر ایشان
زدن ۵۹ عاق والدین بودن اگر همه کار ایشان باشد ۶۰ آب دهان در مسجد انداختن ۶۱ استنجا در مسجد
و بر روی قبور نشستن کردن ۶۲ بر چاه آب و حوض مسجد جنب وحائض شدن و ایستادن انجا بی ضرورت
تکبر و نخوت و غرور کردن ۶۳ عیب جوئی مردم کردن ۶۴ بد دهنی و فحاشی و هزل و مسخره که موجب کبر
کردن ۶۵ من و ما گفتن برای فخر و جاه و مال که دارد ۶۶ حق مزدور و رعایا بردن ۶۷ زیاده حواله کردن
بر ایشان ۶۸ وجریمه دهستانه گرفتن ۶۹ زر قلب و غش دانسته خرج کردن برای نفع خود و ضرر غیر
۷۰ در آب ایستاده بول کردن ۷۱ اجتناب از جمع ام کردن ۷۲ سوزانیدن پشم و سایر حیوانات مذبوحه ۷۳

بلذات وشهوات دنیا ۷۴ ادبیات الخلاء حرف زدن وسلام کردن مکروه ضرورت ۷۵ فکر متعاکردن
۷۶ ملک وقف قبرستان را داخل ملک وخانه خود کردن ۷۷ حبس نفقات وجبوبات کردن ۷۸
مال خداندادن ۷۹ سحر کردن ۸۰ بستن زنان ومردان حلال ۸۱ اطفال ورزنان مسلمانان را بدعا
وطلسمات برای خود یا مردم خواندن ۸۲ قرسانی کردن ۸۳ در جنابت خواندن مگر آنچه فرموده ۸۴
ورزش کردن جهة بهلوان شدن وکشتی گیر کردن ۸۵ کفور دره کفتن ۸۶ چوب کشیدن ۸۷
سنگ خوردن ۸۸ قلندر ودرویش کردن ۸۹ سر وپا برهنه کردن ۹۰ استخوان وسرگین برخود مالیدن
سبحه استنجا ۹۱ نظر کردن بجانب المسایکان برای خواهش ولذات یا برعیوب ایشان مطلع شدن ۹۲ سگ
وگربه را چیز دادن برکاه چیز خورد وایشان خواهند ۹۳ خواب در روغ نظر کردن ۹۴ دست بعورتین خود
مالیدن ۹۵ بزن نعب دادن ۹۶ از برای رباح یا عبات رفتن یا امور چیز کردن ۹۷ خلق سلام باعث ورود
خود دانستن ۹۸ از زن خود بدر رفتن ۹۹ در حمام سنگ بر روی خود مالیدن هرگاه بسته باشد ۱۰۰ بی ضرورت در آب
عورت کشودن ۱۰۱ کیسه وسنگ بر روی مالیدن ۱۰۲ در میان آب بی ضرورت بدون لنگ غسل کردن
۱۰۳ بگل سر شستن ۱۰۴ جرو سنگ بر بدن مالیدن ۱۰۵ نظر بغایط خود انداختن ۱۰۶ رو بقبله وپشت بقبله
بول وغایط وجماع کردن ۱۰۷ نگریده چیز خوردن ۱۰۸ خوابیده طعام خوردن ۱۰۹ بدست چپ چیز خوردن مگر
بضرورت ۱۱۰ بد وطرف دهن نکیده چیز خوردن ۱۱۱ ناخن بدندان چیدن ۱۱۲ دست بر دندان زدن
۱۱۳ سر بزانو نهادن ۱۱۴ دست بر عقب کردن وراه رفتن ۱۱۵ دست بر زیر رانخ دان گذاشتن ۱۱۶
آب بر سنگ ریختن ۱۱۷ باب سر بار که در آفتاب گرم شده باشد طهارت کردن وغسل ودضو کردن ۱۱۸
جلق زدن ۱۱۹ بازیگر از خود بهزال کفتن ۱۲۰ سه خود بازن کفتن مگر بضرورت ۱۲۱ بازنان مشورت کردن
۱۲۲ در مسجد خواب کردن وجماع کردن بحرام ۱۲۳ موی ریش خود را با دندان بریدن ۱۲۴ ایستاده طعام
وشراب خوردن مگر بضرورت ۱۲۵ خواب کران در گورستان ۱۲۶ در حمام خوابیدن ۱۲۷

جماع بسیار کردن ۱۲۸ نان بدندان پاره کردن ۱۲۹ نان بر زانو نگذاشتن وخوردن ۱۳۰ بر دو انگشت
چیز بر خوردن مگر بضرورت ۱۳۱ عمدا فقه در روغ کفتن ۱۳۲ کتمان شهادت کردن ۱۳۳ دستها در میان پاکذاشتن
وبخواب رفتن ۱۳۴ روی بخمازه دیدن ۱۳۵ بار خود را بنجار امر کردن ۱۳۶ خلقات بازنان کشش وازرق
چشم وزرد ورنیش کردن ۱۳۷ کفش وجامه وشلوار در زیر سر کذاشتن وخوابیدن ۱۳۸ ریش تراشیدن
وشارب کذاشتن ۱۳۹ باد در انبیه دمیدن ۱۴۰ شب در آینه نظر کردن ۱۴۱ سر بر آستانه نهادن وخواب
کردن ۱۴۲ اخ وتف بر روی مسلمانان وبر روی آب انداختن ۱۴۳ بر سر بانشسته چیز خوردن ۱۴۴ باد دهان
چیز خوردن ۱۴۵ در حمام ودر راه رفتن ریش شانه کردن ۱۴۶ بلته که بصورت رسیده باشد بر روی خشک کردن
۱۴۷ در ساعت بد کار ها کردن ۱۴۸ در شب جمعه سیر وپیاز خوردن ۱۴۹ کوسیدن که در شب شنبه سر تراشیدن
۱۵۰ چهار شنبه ناخن کرفتن ۱۵۱ روز جمعه لوزه کشیدن ۱۵۲ آب از کوزه شکسته آب خوردن ۱۵۳
از دسته کوزه واقعه به آب خوردن ۱۵۴ از طرف شکسته آب خوردن ۱۵۵ از ظرف شکسته چیز خوردن
۱۵۶ بر روی خوابیدن ۱۵۸ پوست سخم در دست پاره کردن ۱۵۹ استخوان سوختن ۱۶۰ چیز حرام فروختن
وقیمت از خوردن ۱۶۱ در میان زراعت بی ضرورت راه رفتن ۱۶۲ در آب کرم جماع کردن واشال
انیها بسیار است بهمین قدر اختصار شد مجموع خصال که موجب فقر مرتکب کردد ذکر شد دولیت و پانزده است

قال رسول الله صه شر الناس المثلث قال علی علیه السلام حسن الیاسة بیتدر الیاسة
خوب کلام سر شته الاستیناس بالناس من علامات الافلاس استر در دعوا سر دو کر
که در بروک کردند که سردار ابو عبیده بود چشمش تیر خورد وبیرون آمد از آن روز او را استر خواندند در دعوا سر
که چهار صد هزار رومی بود که بیست صف شده بودند در دعوا وبیست صف بیست هزار نفر وخالد بن ولید هم یک
سردار بود که از عراق آمده بود دست مطلق با ابو عبیده شده بود چشم مالک وهاشم یک روز تیر خورد و
یک چشم هاشم بن عتبه تین وقاص در جنگ بروک که جنگ بزرگ رومی بود تیر خورد که ابو عبیده

حمزه از بود و ابوسفیان در آن دعوا بود عکرمه بن ابوجهل هم کشته شد در آن جنگ معاذ جبل کشته شد
عبادة بن صامت را در زدند که معاویه و عمرو عاص متصل با هم نشسته اند آمد میان ایشان نشست شخصی
گفت که مجلس وسیع بود چرا میان ایشان نشستی عبادة گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که هر وقت
معاویه و عمرو عاص بهم نشسته بینید میان ایشان جدائی اندازید که نشستن ایشان [illegible] باهم برابر
خیز نباشد رسول حضرت امیرالمؤمنین ع از کوفه نزد معاویه بشام جریر بود و چهار ماه طول کشید
و معاویه تدارک خود کرد تا آمد تصفین دعوا شد جریر بن عبدالله بجلی خالد بعد از دعوا با سلیمه کذاب
و فتح و کشته شدن هرار در ولیت نفر از اصحاب حضرت رسول سجده می جا عه مصالحه کرد با بنی حنیفه و نجاة نفر
از اسرای انها بهت ابوبکر فرستاد که ابوبکر با نها گفت خود کرده سلامتی نیست اینجا حرف ابوبکر کرد شهود است
در دعوای مسیلمه کذاب عمار یاسر در دعوا بکسی رو برو شدند شمشیر بر زدند بر سر عمار کار از سر گذشت
و بگوش عمار رسید گوش عمار را قطع کرد و عمار با به گوش حریف خود را کشت و بزمین انداخت
حادث بر انس بن مالک برادر انس بن مالک در رشیدن او از دعوا چنین بود که صدای جنگ سلامی رشید
لرزه بر اندام او میافتاد بجدی میلرزید که او را بر بستر محکم میکردند تا وقتی از او بر ابر بانگ صدا دفع نمیشد
الوقت او را سر میدادند میرفت بمیدان اصحاب معتبر حضرت امیر ع مالک اشتر نخعی عدی بن حاتم
عمرو بن حمق الخزاعی و سعد بن قیس الهمدانی و مالک بن عروه این پنج نفر معتبر بودند قبایل عرب که در
مدینه طیبه بودند قبل از رسول علیه السلام که انصار عبارت از ان است اوس خزرج بنی نجار
بنی عفار عمرو عاص بعد از فتح بیت المقدس بعمر عرض کرد ای امیر اهل این شهر شیره انگور
میکوبند و می جوشانند و می خورند شیرین است بارب بمانند از غایت حلاوت حلال است یا نه عمر گفت بیارید
که به چشم بیاورند عمر برو کرد و پس پرسید از چگونه میزند گفتند می جوشانیم تا دو رسد او بر رود و یکی میماند عمر گفت

زد خورد گفت حلال است بخورید تاثیر ندارد گفت اگر خود بجوشد یا از افتاب بجوشد حرام است فتح
اصفهان و فارس و کرمان و عربستان کرا هر از خوزستان کوشیده از نقطه بغداد و بابل طرف تا بختیاری
لرستان تمام بدست و سر کرده که این مرتبه اسیر شده در خلافت عمر ملعون ابوعبیده جراح در
اردن مرد معاذ جبل در اردن دفن است خالد بن ولید در حمص مرد دفن است قبر مالک بنا
ریب در مرو است محل زیارت است و مستجاب میشود در سر قبر او در تاریخ مذکور است که در وزن یزدجرد
شهریار بسیار کور رفته عقب کوری تفحص کور بسیار کرده بیزدجرد که چرا ایمان نمیاورید بدین
پیغمبر و خدای او که دولت در خانواده تو نماند منشی بن حارث در خواب دید که مرد بزرگ با علم بزرگ
پیش او آمده میگوید که دولت فارس باخر رسیده و خواهد شد بر او پیش عمر خطاب و از او یاری خواه در خواب انها
منشی آمد بمدینه و باغ شد که عساکر بر عجم تعیین کرد اول کسی که طالب رفع عجم شد ابوعبیده بن مسعود ثقفی بود که عم
مختار باشد بعد سلیط بن قیس انصاری بود قال امیرالمؤمنین ع و اصل الافات الولد بالله الذلت
سلاطین اول طبقه عالم اول انها پیش داریان است که گیومرث باشد اولشان دو هزار چهار صد و پنجاه سال مدت
دولتشان بود طبقه دویم کیان اولشان کیقباد است هفتصد و چهار سال دولتشان طول کشید
طبقه سیم ملوک الطوایف که اشکانیان گویند اول بادشاهان اینان اشک بن دارا بود سیصد و
پنجاه سال دولتشان طول کشید طبقه چهارم ساسانیان اردشیر اول سلاطین این سلسله است که پدر اردشیر
ساسان بود دولت بآن مشهورت کرد آخرشان یزدجرد است که در مرو کشته شد دولت بعرب رسید
اکاسره هم گویند مدت دولتشان پانصد سال بود نسب انوشیروان حسن بن علی بن سنبک بن
عثمان بن سنبک بن قتیغ بن حاجر بن سنبک نسب فرا توشیلو فرا بن فرا محمد بزرگان فرا محمد
از امرای سلطان اویس ایلکانی بسیار [illegible] قال کیقباد من لا ینفعک صدا مته لا تضرک عداوته
مثل ناره لکم وناره علیکم مثل خالطوا الناس وصافحوهم بما لا یشتهون عذب

من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل سیر کن که روز بمنزل رسد شب که گفته حدیث
که بهلول بهارون گفت در عرفات رایت رسول الله ص علی حمار ولم یکن ضرب یعنی گفت
ان الذی فی یدک کان فی ید غیرک ثم انتقل الیک عن قریب ینتقل الی غیرک مثل آن ایام
الله نداولها بین الناس و یوم لنا و یوم نسا و یوم نسر الحدیث ثلثة اذا لم تظلوم مظلوم الناء و
العبید و السبلة چهار باغ فتح آباد قراری که زرع شده بتحقیق هرازده گفت زرع طولش سی ساله عرضش
سی زرع طول پل خواجو یکصد و چهل زرع عرضش از دوم آب تا دوم آب یازده زرع و نیم ازدوم جوز تا دوم جوز یازده
زرع و نیم دهنه طاق نمایش یک زرع و نیم چشمهای پل بیست چشمه عدد طاق نمای بالای پل بیست و نه طاق نما
چهار باغ مشهور باین اباد از دوم پل تا درب دروازه طولش از قصده و چهل زرع عرضش بیست زرع
چنارهای چهار باغ صدری مشهور بفتح آباد هفتصد و هشتاد و دو عدد سلاطین هند سلاطین از نوشته دیدم
مقصد که اولشان از نسل کان سلاطین غوز بودند که قرطب الدین ایبک باشد و در بطن تا پادشاه که قطع سلاطین
دهلی کرد بعد افغان شیر شاه از اولاد لودیان که فت ایشان باران آمدند تو سن رشته طماس دوباره
هند را گرفتند بودستان تا انگلس از آنها گرفت و سلاطین دکن و مالوه و گجرات و گلکنده و سند
و کشمیر و سایر مملکتهای هند سلاطین از نوشته دیده نشده سلاطین روم اولشان عثمان یک نوکر سلاطین
سلجوقی روم بود عثمان یک پسر ارطغرل بود بعد پسرش اورخان یک گرشد اول ۷۲۶ بزرگ
اینه رشته در فطرت امیر تیمور تاش مدعی حکومت شد بعد پسرش سلطان مراد اول در ۷۶۱
سلطان شد تا بجای که سلطان عبد الحمید پادشاه است که ۱۲۶۴ است که بیست پنج نفر از این
طایفه سلطنت کردند تا بعد چه خود و خدا چکند با این ها نصد و سی سال که از سلطان مراد یا دشاه گرفته
تا سلطنت اسم ایشان در عالم بوده مشهور اورخان یک عثمان یک ام حساب نتوان یا نصد و
هفتاد سال میشود کارهای بزرگ کردند با کفار با سلاطین ایران و مصر دولتی بزرگ دست در اسلام
الی

سلطان الدوله بزرگ تر بیت و مصاحبه با کفر اسلام هر دو کردند با نوکت و ملاحت چیا نشته از تاریخ اعثم
کوفی جواب نامه ابو موسی اشعری که عمر داد اما بعد نامه تو از ابو موسی رسید و مضمون معلوم شد انچه نوشته
بودی که این نامه از سر حد بیابان خراسان نوشته میشود و میکرانه نیشه رفتن بجانب خراسان مبدار
میباید که مردان جانب زور که ما را بولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون تا تمر نتوانند رسید بجانب بصره
باز گردند و دست از خراسان مدار ما را با خراسان و خراسان را با ما چه کار نگ نیچ میان ما و خراسان
کوهاریست از آهن دو بوار با بودی از آتش و هزار سد او دی هر یکی چون سد یاجوج و یاجوج امیر المومنان
علیه السلام فرمود که چرا چنین میگوئی گفت عمر ملون از جهة انکه خراسان از ما دور ست و ما را با ان حاجت
نیست حضرت امیر المومنین ع فرمود که اگر چه خراسان دور ست اما خراسان را خصائص و مآثر
بسیار ست در خراسان نشهریست که آنرا مرو گویند آزاد و الفرنین بنا کرده و عزیر پیغمبر انجا نماز کرده است
زمینیکو دارد و آبهای روان بر هر دروازه از دروازهای آن فرشته ایست شمشیر کشیده ملایا از آن شهر
دور میکند و هر شهر را از شهرهای خراسان خاصیت دیگر ست روایت میکنند شخصی حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام آمد و حضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد مرد غریبم مسکنم و هیچ فرزند ندارم و عزم
حج کذارم و این ساعت زادی ساخته ام و راحله جزیم از جهت مشورت حضرت تو آمدم که او لیتر آن باشد
که بجانب طوس روم و انجا منزل کنم و معتکف بشینم تا اجل برسد یا در این مسجد مقام کنم حضرت فرمود زادی
که ساخته ای بخور و راحله را بفروش و در این مسجد ساکن باش که این مسجد از جمله چهار مسجد دنیا میباشد
و دو رکعت نماز که در این مسجد کذارند بده رکعت بمسجد دیگر برابر باشد و دیگر از فضایل این مسجد این ست
که وقت طوفان نوح علیه السلام تنور که نخست آب از انجا جوشید در کوفه این مسجد است و انجا که
ستون پنجم ست مقام حضرت ابراهیم علیه السلام ست نماز کذارده و ادریس و نوح در این مسجد
نماز کرده اند هزار و نهصد و هزار و صد در این مسجد نماز کذارده اند و مدفن عصای حضرت موسی هم در این مسجد بود

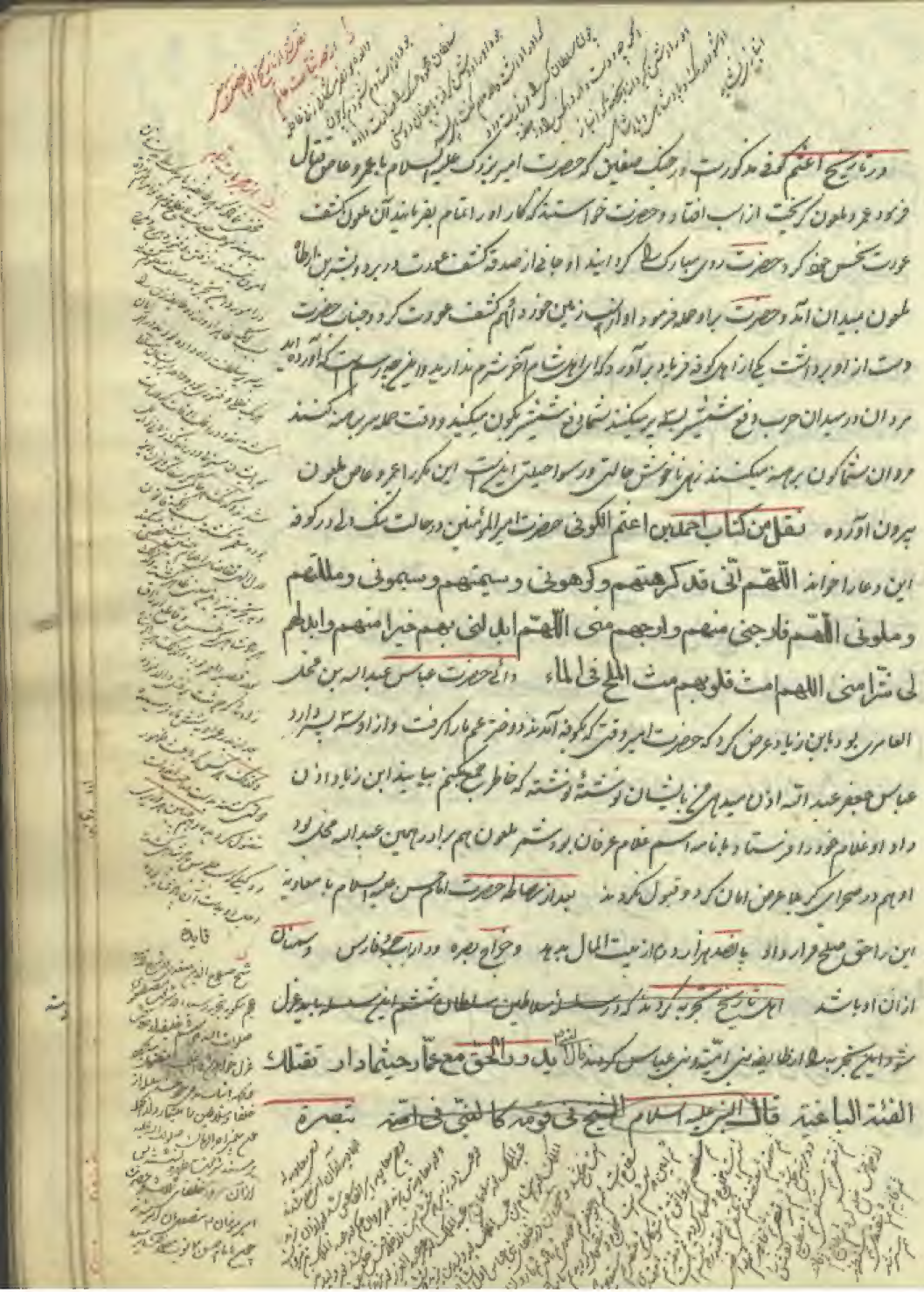

الفواطم من قريش والعواتك من بني سليم فالفواطم فاطمة الكبرى بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف ام علي ع وفاطمة المخزومية ام عبد المطلب وفاطمة بنت زيد بن الاصم
ام خديجة بنت خويلد زوج النبي صلى الله عليه واله والعواتك من بني سليم وهن
ثلث نسوة كن امهات النبي احديهن عاتكة بنت هلال وهي ام عبد مناف
والثانية عاتكة بنت مرة بن هلال وهي ام هاشم بن عبد مناف والثالثة عاتكة
بنت الاوقص بن مرة بن هلال وهي ام وهب ابي امنة ام النبي صلى الله عليه واله فالاول
من العواتك عمة الثانية والثانية عمة الثالثة وبنو سليم تفخر بهذه الولادة ومن
كلام النبي ص انا ابن الفواطم انا ابن العواتك وفي الحديث امن سبت الماطس
امن النوص واللوص والملوص فالنوص وجع العرقوب واللوص وجع الاذن والملوص
اللوى وهي البحة قاله المطرزي وقال الثعالبي العلوص الوجع من التخمة وقال الجوهري
العلوص وجع البطن قال والنوصة وجع يعتري الاضلاع ورجل انوص اذا كان يضرب
جفن عينيه كثيرا عدد مقتولين كه مختار كشته فاضل سبزي در شرح ديوان حضرت امير عليه السلام
از تفسير امام حسن عليه السلام نقل ميكند كه عدد اشخاص هشتاد هزار و سيصد و شصت نفر بودند كه از كشتكان
صحراي كربلا باشند مخمار باين ثواب رسيد فايده مفيده بعدد هفتاد هزار دستان باين جهت ميكويند
كه در وقتي كه حضرت ابراهيم عليه السلام را بآتش نمرود انداختند حضرت ديدرغ كوچك با منقار آب
مي آورد بر آتش ميريزد و آن مرغ در وقت نام از نامهاي خداوند اميد است حضرت دعا فرمود كه خداوند از
ازنامهاي مقدس خود هزار نام باو تعليم فرمايد دعاي حضرت مستجاب شد هزار نام باو تعليم شد باين علت اورا
هزار دستان كويند در فصل گل نامهاي انجا را مكرر مي آورد مي خواند و بعد از گل خاموش ميشود تا سال ديگر
فايده نقل ميكنند در تصانيف نزول جبرئيل ع بر پيغمبر ص چهل و سه بار بحضرت آدم ده بار نازل شد بيست و سه بار بحضرت نوح ع

چهل و شش بار بحضرت ابراهيم ع چهار بار بحضرت يوسف ع صد و شصت و سه مرتبه بحضرت موسي ع شش مرتبه
بحضرت عيسي ع چهار صد و بيست هزار مرتبه بحضرت رسول ص نازل شد حضرت نوح ع در كشتي جهت
زيادتي نجات بحكم كريم جبار دست بدعا فتيل كشيد خوك پيدا شد تا نجاسات را خورد و بعد شيطان
دست بسر خوك كشيد موش پيدا شد كه كشتي را سوراخ كردند بتعليم حضرت جبرئيل حضرت نوح عليه السلام
دست بدعا شير كشيد كربه از او بعمل آمد تا موشها را خوردند فاعتبروا يا اولي الابصار معجزات نوح ع
حضرت نوح سلاح معجزه بود اول صداي او تا مشرق و مغرب ميرسيد دويم سه ذرع كشتي ساخت
طوفان چهارم هر چوبي كه ميكاشت بالفور سبز شده ثمر مي آورد پنجم انواع كشتي چون غذائي نداشتند
حضرت نوح عليه السلام ركيك سلاح ميفرمود دعا ميكرد تا مگس بريان شده من العجايب
زوجه ملاعجم والد حاجي ملا صالح سيكانه مي محال جرفويه مدت بيست و چهار ماه بغايت بيست ماه طول حمل
زوجه او ميباشد بجان نوع سه چهار ولد دارد از اول ماه تا پانزدهم شكمش بزرگ مي شود از پانزدهم تا
آخر ماه شكمش كوچك مي شود حضرت رسول عليه السلام هفده جنگ بذات مقدس خود فرمودند شصت
مرتبه لشكر بسرداري تعيين فرمودند كه بجنگ بروند اصحاب رسول بي حساب بودند اما بعضي صد
چهارده هزار كويند الحديث من مات على حب محمد والد مات شهيدا الا ومن مات
على حب آل محمد مات مغفورا الا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان
الا ومن مات على حب آل محمد لم يمت الا ميتة ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات
على حب آل محمد فتح له من قبره بابان الى الجنة الا ومن مات على حب آل محمد جعل الله
زوار قبره ملائكة الرحمة الا ومن مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة
الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله
الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة قال النبي ص من فصل بيني وبين

زيادي باب عجايب

من العجايب

دارند زني كه دستهايش مثل قلاب
خميده و با پايش ابريشم ميتوانست
بكرده و با پايش خياطي ميكرد
و اكثر اهل نزد او رفته و
تعجب و تعجيب شده كه صحت
دارد

علیه السلام لم یزل شفاعتی فقال النبی صلعم یا علی انت امیری فی الحیاة وامیری فی الممات وامیری فی الآخرة وامیر من مضا وامیر من بقی الی یوم القیمة فقال علیه السلام حسبی من الطعام ما یقیم ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی

واسطه رصافه حدیه از جانب کفار سهیل بن عمرو و طیب بن عبد العزی و کرز بن حفص بود در مدت ده سال مدت مصالحه قرار شد که دو انشود و آمد شد بولایت هم نکنند و سال دیگر حضرت بعره بروند اما تا سه روز زیاده در مکه نمانند و جوبه ظاهر نباشد و با هم عهدان و با هم کوکبان هم متعرض نشوند از کفار قریش هر کدام بعهد رسول آید کفار متعرض او نشوند و از مسلمین هر کدام بعهد کفار در آید حضرت متعرض نشوند مثل من عذب لسانه کثر اخوانه اول طایفه سیاه شدند ازرق که بخیاری همه سبز فارسی سیاه شدند ازرق طایفه دیگر سیاه شدند که در رستاق سیاه شدند اول کسی که از اهل مدینه طیبه ایمان آورد اسعد بن زراره بود رکوان بن عبد قیس از طایفه خزرج بودند بر وایتی شش نفر بودند فتح خواجه نظام الملک بحکم حسن صباح در رمضان چهار صد هشتاد و پنج در حدود دینهاوند ولادت خواجه در نیقده ثمان و اربع مائة واقع شد عمر خواجه هفتاد و هفت سال بود سلطان ملک شاه در شوال چهار صد هشتاد و پنج فوت شد در بغداد در اکثر تواریخ نوشته از خواص طغرل بیک این بود که هر وقت خانه بنا کردی صحت خود اول مسجدی بنا کردی و تمام کردی بعد بشروع در بنای عمارت کردی هر پنج نماز را با جماعت گذاردی و پنجشنبه و دوشنبه را روزه بودی صاحب الوافی نوشته سلطان ملک شاه بمکه مشرف شده و هیجده حج مضمار از کوار در رکاب او بوده و از کاشغر تا انطاکیه شام این چهل منزل را در هر منزل او خانه داشته که در ورود در آن منزل معطل نبوده و شکار دوست بوده و هر شکاری که بدست خود میکرده هزار دینار بفقرا میداده افطع نعبر نامی بزرگ است کسی که ملقب باسماعیل شد عبد الله نامش بود و پایش بزرگ بود باین جهت مذهب باین اسم مشهور شد تعریف ابو بکر درباره عمر اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت ترا بتو حاجت است

وفی خلافت

وفی خلافت ترا بتو نمیدهم بلکه ترا بخلافت میدهم و بخلافت بر تو منت میزنم که خلافت ترا بتو زینت و جلال وعظمت و جمال خواهد بود طول میدان نقش جهان از در مسجد شیخ لطف الله صد و نوزده قصبه یا صد و چهل گز میباشد عرض او از در تا قاپی تا در مسجد شیخ لطف الله صد و نوزده گز میباشد طول و عرض چهار باغ صفویه طول هزار و صد و هفتاد ذرع از در دروازه چهار باغ تا در دروازه پل عرض چهل و هفت ذرع طول و عرض پل طول سیصد و چهل یک ذرع از دم دروازه تا دم منار ها که آخر پل است عرض از عمارت بیرون سیزده ذرع عرض راه رو پل هشت ذرع و نیم چشمه های میان آب شش چشمه طاق منار ها بالای پل بود چهار قبر اسماعیل که ملقب بصاحب بن عباد بود وزیر رکن الدوله دیلمی بود در بازارچه صدر مرحوم متصل بدروازه قطر بیلوی باغ نوشخانه میباشد الحال بازارچه خراب است معتمد الدوله این قبر را این بقعه را ساخته صاحب التاریخ نگارنده در محله دربه دفن کردند فضیلت اصحاب افضل قرا ابی کعب اعلم علماء زید بن ثابت غسیل ملائکه حنظلة بن ابی عامر خزیمه ذو الشهادتین

مثل اذا جاء الاکفاء بطل الکلفة حدیث البلاء موکل بالانبیاء ثم بالامثل فالامثل

قبر راشد حلیفه در اصفهان در بیرون شهر در شهرستان و اهر سیاه است متصل بشهر قبر شیر بن مشهور زن خسرو در محله باب الدشت میباشد گنبد و مقبره دارد معاویه از احنف بن قیس مشورت کرد در خلافت یزید پلید او گفت ای معاویه اگر در روغ بگویم از خدا میترسم و اگر راست بگویم از تو میترسم منوچ گرا زمی دست بردار در این خصوص در سال هشتم هجرت رسول علیه السلام کوسریه با عصبه ابن الجراح تعیین فرمود لشکر سیصد نفر بودند از احیش الخبط و غزوه سیف البحر نیز گویند چون تا کنار دریا رفتند در آنجا ماهی از دریا بیرون افتاد که صاحب روضة الاحباب نوشته که بقدر کوهی بود گویا شتر تیغ بود بگماه لشکر حضرت از ماهی خوردند هشت روز بود ابو عبیده امر کرد اضلاع ماهی را نصب کردند مردی که در از تر این لشکر بود بر شتر بزرگ پالان دار سوار شد تا از زیر آن دو ضلع

در رود رفت سرش با ستخوان ضلع بخورد و امر کرد ابو عبیده که در کنار چشم ماهی رود بنشیند در یک جا چشم او سیزده نفر جا گرفته نشسته اند سبحان الله العظیم لله الواحد القهار نصف خواهش کرد مان هان اوقات ن شاه رخ بیک ایراخور بود او پسر اکبر علا بیک بود زنکه مسیح بیک برادر کوچک شاه رخ بیک ایلچی که وزیر ایران میرشود در عهدت سلیمان و سبحان خان میشود من الغلاب در تاریخ خلد برین در احوال شاه مغفور نوشته که سلطان مراد که قلعه بغداد را محصور کرده بود در یک روز چهل پنجهزار توپ گلوله او بیت چهار من تبریزیست به برج سفید بغداد زد از امورات غریبه است در سنه ۱۰۴۸ در بهزار چهل و شش سلطان مراد بغداد را از تصرف دولت ایران گرفت در مصالحه نامه که در مصالحه پادشاه صفر تجدید نوروز آن سال در پنج دقیقه سنه ۱۰۴۸ در بیست یکشنبه پنج ساعت بیست دقیقه از شب گذشته تحویل شد و فتح بغداد در سنه ۱۰۴۸ واقع شد ابوسلمه وزیر آل محمد علیهم السلام را نیز بیعت آل عباس بنود بسته نفر از آل ابوطالب رقعه نوشت خواست حضرت را بکوفه اول صادق آل محمد علیه السلام دویم عبدالله بن حسن علیه السلام بود سیم ابن عمر بن علی بن حسین بود و سه نفر بودند که دعوت آل عباس بمردم کفتند اول سلیمان کثیر دویم ابوسلمه وزیر سیم ابومسلم مروزی و هر سه نفر کشته شدند نفر کردند این امر قبر عبدالله پدر سیمر در مدینه میباشد بجلد دار البابه از تاریخ طبری حضرت رسول علیه السلام خالدبن ولیدرا در مصالحه حدیبیه که با عکرمه جنگ کرد فتح کرد سه مرتبه فرمودند یا سیف الله عمر عبدالمطلب صد و بیست سال بود که برحمت خدا و مذرفت کسانیکه از خندق کشته شدند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله و هبار بن الاسود و هبیره بن وهب و عکرمه بن ابوجهل این پنج نفر از خندق کشته شدند که عمرو و نوفل باسپ سه نفر رفته فرار کردند خواهر عمرو گفت ما قتله الا کفو کریم طایفه که دعوا کردند در خندق قریشی که طایفه عطفان و طایفه کنانه و قراره و یهود بنی قریظه مدینه بود در جنگ خندق تیر متر کی بر یک اکحل سعد معاذ خورد و خون بسیار آمد عرض کرد بدرگاه خداوندی که انقدر

مهلت

مهلت مرحمت فرما تا من به بینم که طایفه بنی قریظه که خلاف عهد با رسول کرده اند تمام کرفتار و بال و نکال کردند دعای سعد معاذ باجابت رسید خون بند شد تا دعوای بنی قریظه که او را حکم خود خواستند و او را خداورسول حاکم فرمودند و آن معاملات مند حکم کرد رجال اینها را بکشند و نساء را با بسیر بگیرند و اموال ایشان را ضبط لشکر رسول علیه السلام بشود بعد از ادای حکم و اجرای حکم طایفه بنی قریظه انقدر خون آمد از آنجا سعد معاذ که برحمت خداوند رحیم غفور رفت آنچه مرد از بنی قریظه کشته شد و اسیر چهار صد مرد بود بعضی ششصد و هفتصد و نهصد مرد هم گفتند و حضرت امیر علیه السلام باز پس باین قصه مشغول بودند در دوم خندق مدینه طیبه چهارده از اهل مدینه طیبه اول بیعت کردند با حضرت رسول علیه السلام سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک مذر بن عمرو عباده بن الصامت بریدة بن ثعلبه عقبة بن عامر ابوالهیثم بن التیهان عویم بن ساعده اول کسیکه از حضرت از جانب جنوب فرستاد که مردم را دعوت کند مصعب بن عمر بود که از حضرات بمدینه فرستاد و او در خانه اسعد بن زراره نزل کرد مردم را دعوت کرد سعد بن معاذ که خاله زاده اسعد بن زراره بود بعد از ایمان چهارده نفر در مدینه قبول ایمان فرمود از طایفه بنی عبدالاشهل بود در یک روز تمام طایفه را مسلمان کرد باین جهت تمام مدینه را باسلام آوردند با یک زمانی مسلمان شدند کار مصعب رواج گرفت واز پیش رفت برواثیر براین معنی اول کسیکه بیعت کرده و بقولی ابوامامه میباشد اول بیعت کنی بار رسول علیه السلام اول کسیکه مهاجرت را اختیار کرد مصعب بن عمر بود مهاجر کوچنده اول مهاجر بنی سلمه بن عبدالاسد مخزومی از مهاجران حبشه بود عبدالله بن حارث الطیار که در زهد و عبادت درجه بلند داشت در مدت بیست سال شبها صبح نماز صبح را بوضوی نماز خفتن کرده خدیجه بکرمه شصت پنج سال عمر فرمود در سال دهم هجرت برحمت خدا رفته در حجون مدفون شده حضرت رسول بسجده در دوم مردن فرمود ای خدیجه خداوند ترا و مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون در بهشت بجمع بخشیده زن فرعون میباشند خدیجه مسرور شده در دوم مردن زیاد

حضرت ابوطالب ع باصد بیچه در یکسال مرحوم شد و حضرت بیست و پنج روز بعد از ابوطالب بجهت حضرت آمنه

و بعضی سه روز گفته اند **فائده** زمان بیماری حضرت ایوب علیه السلام هجده سال و سه روز و سه سال و هفت سال

یا هفت ماه هفت روز گفته اند **فائده** بودن حضرت یونس ع در شکم ماهی چهار ساعت یا سه روز

گفته شد چهل روز هم گفته اند که در شکم ماهی بود **فائده** عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که

از کسی ناقوس می خرد او سبب خریدن پرسید عبدالله گفت جهت اطلاع مردم جهت نماز میخواهم که

بزنم مردم مطلع گردند امر کرد تو بتو بهتر از این راه نمائی میکنم گفت بگو او فصول اذان را

گفت عبدالله از خواب بیدار شد فصول اذان در خاطرش بود و بخدمت سید اول و آخر

رسید کیفیت خواب را عرض کرد حضرت فرمودند حق است دعوات نماز بغیر این نمیشود در آن حال

حضرت روح الامین نازل شد عرض کرد که جناب رب العزت فرموده که موجب خواب عبدالله

بن زید انصاری علیک شنید حضرت بلال را که آزاد کرده ابوبکر بود باین خدمت سربلند فرمود **فائده**

سجده حضرت که شصد و هفتاد و سه خواهر که جناب رسالت مآب در هجرت از مکه معظمه در همین راه بخیمه او نزول اجلال

فرمودند و اذن گرفته دست حق پرست را بر بستان کوسفند کشیده که شصد بچه شیر آمد امام سجده میکوید

ان گوسفند هجده ساله زنده بود و هر روز یک بار شیر میدوشیدند و در زمان عمر در سال عام رمادة مرد

بریده بن الحصیب اسلمی که از قریش صد شتر جایزه گرفته بود که حضرت را برگرداند در راه مسلمان شد

با هفتاد کس فوج و لوای در دست گرفت در پیش روی مبارک میرفت تا مدینه طیبه اول لوای اسلام است که برافراشته شد

بعضی از مفسرین از امام نقل کرده اند که علیین بمعنی مراتب عالیات که فوق آن بکمالات و بزرگی و شرافت نیست

پس مراد از این فقره این است که خداوند اخلاص بحضرت مرتبه و پایه را که در میان مراتب عالیه

مخصوص او گردانیده و بعضی گفته اند که علیین لوحی است از زبرجد سبز که در زیر عرش پروردگار

او نیکوکاران و اعمال حسنه نیکوکاران بر آن لوح ثبت میشود و بعضی گفته اند که علیین نام آسمان هفتم است

و بعضی گفته اند که علیین دفتر است که فرشتگان که نویسندگان اعمال اند حساب مؤمنان را در آن ثبت

میفرمایند در وقت بیعت اهل مدینه بحضرت عرض کردند چون برگشتیم ظفر یافتیم بقوم و قبیله خود

بیوندی و مارا بدوستان بازگذاری حضرت تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم

انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم **فائده** عدد اصحاب حضرت صاحب

علیه السلام سیصد و سیزده نفرند چهارتن از پیغمبران میباشند یکی حضرت عیسی که از آسمان بر بام

مکه فرود آید و از فرودبان از بام پایین آید سه پیغمبر دیگر ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام باشند

چهارتن از اولاد اسحاق و امام حسن ع و دوازده نفر از اولاد امام حسین ع چهارتن از مکه چهارتن

از بیت المقدس و دوازده نفر از شام و دوازده نفر از یمن و سه نفر از آذربایجان و سه نفر

از بنی عروه و سه نفر از بنی قتیبه و چهار نفر از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد

و چهار نفر از اولاد عقیل و چهار نفر از واسط و هفت نفر از بصره و هفت نفر از دیلمان و هفت

نفر از کیلان و هفت نفر از مازندران و دوازده نفر از طالقان و دوازده نفر از کوهستان

و شش نفر از ناحیه بصره و چهار نفر از خوزستان و چهار نفر از جوجان و چهار نفر از ری و دوازده

نفر از قم و سیزده نفر از نواحی قم و یک نفر از اصفهان و چهار نفر از کرمان و یک نفر از مکران

و سه نفر از حوالیه و سه نفر از مرو و سه نفر از غزنین و سه نفر از ماوراء النهر و سه نفر از حبشه

و دوازده نفر از کوفه و چهار نفر از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت نفر از طوس

و نواحی او و سه نفر از اصفهان و چهار نفر از خاوران و پنج نفر از کوه پایه ری و چهار

نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر

از کوس ظهور مبارک روز پنجشنبه روز جمعه وقت نماز ظهر ظهور میفرمایند در مکه معظمه

جامه سفید در بر و دو انگشتر در دست مبارک داشته باشند یکی از حضرت امام حسن ع

در وقت ظهور حضرت صاحب علیه السلام

دیگر از امام حسین علیه السلام ذوالفقار امیرالمؤمنین علیه السلام و کمر و زره جعفر در بر و قضیب حضرت
رسول علیه السلام در دست و سه علم همراه ایشان بر هر علمی آیه نوشته چون از مکه حرکت کنند منادی ندا کند
که هیچکس طعامی و آبی برندارد و لشکر حضرت موسی همراه ایشان در هر منزل برشتر بار کرده فرود آرند
آب از او جاری هر کس از آب او بخورد نگرسنه بشود و نه تشنه و لشکریان و چارپایان از آب او بخورند
کفایت کند تا نجف اشرف عصای موسی در دست ایشان است بخورند و ایشان نخورند کوهها از زمین تمام ظاهر
شود و زمین در زیر بار ایشان فرو نرود دیده نشود حضرت رسول علیه السلام بعد از صلح حدیبیه بنشست
پادشاه نشش نامه نوشت و نشش کس فرستاده و به اسلام دعوت فرمود اول نجاشی پادشاه
حبشه و حامل نامه مبارک عمرو بن امیه ضمیری بود و اسلام قبول فرمود دویم هرقل ملک روم بود
و حامل نامه اقدس دحیه کلبی بود سیم خسرو پرویز بود و حامل فرمان مبارک عبدالله بن حذافه بود
چهارم مقوقس پادشاه اسکندریه بود و حامل منشور اشرف انبیا علیه السلام حاطب بن ابی بلتعه بود مقوقس
اسلام قبول نکرد اما تعارف و ادب کرد قاطر سفیدی که دلدل باشد فرستاد و الاغی که یعفور باشد فرستاد
بیست جامه فاخر و هزار مثقال طلا و چهار کنیز فرستاد و یکی خواجه سرا ماریه والده ابراهیم پسر رسول علیه السلام
از اینها بود و خواهر ماریه شیرین نام داشته حضرت یحیان بن ثابت ببخشیدند و دلدل زنده بود تا خلافت
معاویه علیه اللعنه باید بخانه متجاوز عمر کرده باشد نجاز و حاطب بهم صد مثقال طلا و پنج جامه فاخر داد
پنجم از ملوک حارث بن ابی عمر غسانی بود که پادشاه شام بود بر نده فرمان مبارک شجاع بن وهب
اسدی را بود و حاکم شام اسلام قبول نکرد و صد مثقال طلا بشجاع داد ششم از سلاطین که تعلیقه رفیعه
رسالت بنام او صادر شده هوذه بن علی حنفی حاکم یمامه بود و رساننده تعلیقه رفیعه سلیط بن
عمرو عامری بود نانای در حدیث دارد که کسی که میان اذان و اقامه نماز مغرب بنشیند ثواب
کسی دارد که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد در حدیث وارد است از حضرت باقر علیه السلام

که هر کس بخواند در عقب وضو آیه اگر کسی را یکبار بخواند عطا میکند او را خداوند عالم ثواب صدیق را و ملهم میکند
از برای او چهل درجه و تزویج میکند با او چهل حور انانای در حدیث است که مکروه است استیاده شانه کردن
در حدیث است استیاده شانه کردن موجب ضعف قلب میشود و نشسته شانه کردن باعث قوت دل است
در حدیث است شانه کردن استیاده موجب فقر میشود و نشسته شانه کردن باعث قرض میشود
از حضرت رسول علیه السلام مروی است که هر کس شانه شکسته شانه کند و تعلم کرده دارکنات
بکند باز خواهد کرد خداوند عالم اضعاف آن را از برای او از فقر اگر فصل میان اذان و اقامه بکند بسجده
خداوند مزد آزاد کردن چهل کنیزان او را از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که فرمودند
ناخن بگیرید در روز پنجشنبه و حمام بروید در چهارشنبه و خوشی بکنید خود را در روز جمعه
در حدیث دیگر است که کسی در پنجشنبه ناخن و شارب بگیرد از درد دندان و درد چشم عافیت
یابد از احادیث متعدده معلوم شد که پنجشنبه ناخن گرفتن بهتر است بخصوص جهت زیادتی روزی
و فراخی نعمت و اگر کسی ناخن بگیرد در پنجشنبه و یک ناخن را بگذارد و جهت جمعه بسیار بسیار خوب است
یا در پنجشنبه ناخن بگیرد و در جمعه سوهان بکند که جمع میان پنجشنبه و جمعه کرده باشد ناخن گرفتن
سه قسم وارد است اول از ناخن کوچک دست چپ شروع کند تا ناخن کوچک دست راست
تمام کند دویم برعکس که از دست شروع کند و بچپ ختم کند اگر در چهارشنبه بگیرد ناخن سیم
در پنجشنبه اگر ناخن بگیرد اول شروع از ناخن کوچک دست راست بکند تا دست راست تمام نشود
و بعد شروع از ناخن کوچک دست چپ بکند تا دست چپ تمام شود انانای خواند طاباثرا در کتاب مفاتیح
الغیب کبیر جمع جهة استخاره فرمودند میفرماید در مفتاح پنجم پدرم ملا محمد تقی مجلسی میفرماید که از شیخ بهائی علیه الرحمه
شنیدم که فرمود عبادت بدست از شیخ ما بما رسیده و شنیدم از شیخ خود که از حضرت صاحب علیه السلام

لعلا کس

روایت میکردند در طریق استخاره تسبیح گرفته مرتبه بفرستند تسبیح سلا بگویند و بعد دو تا دو تا بشمرند اگر فرد ماند خوب و اگر زوج ماند بد در اول استخاره کردن مستحب است صلوات و تسبیحات اربع را بگوید با لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد دعای طلب خیر را بخواند بعد قطع از تسبیح بگیرد اگر فرد باقی ماند خوب و اگر زوج آید بد اللهم انی استلک بعلمک واستخیرک بقدرتک واسئلک من فضلک العظیم فانک تعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان کان هذا الامر خیرا لی فی دینی ودنیای واخری فقدره لی ویسره لی فیه واعنی علیه وان کان شرا فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیثما کان ثم رضنی به حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت فائدة در استخاره خواندن حمد وسوره وسوره قدر وآیة الکرسی وصلوات مستحب و بفرستند از سه مرتبه بالا بعد تسبیح اربع سلا با لا حول ولا قوة تا آخر بخواند وطلب خیر از خدا بکند واستخیرک بقدرتک تا آخر ذکر بگوید بعد قطعه از تسبیح را بگیرد فرد خوب زوج بد در دعوای سعد وقاص بارسیم فرخ زاد بشیر دعوا شد کرانرا البلة الهریر ناصد از بهر انکه همرا بجستند در پیش همرا میگرفتند همراهم میزدند ناقوصالح در میان قوم ماند سی سال یک روز غلام آب جن اهل شهر بود یک روز مال شتر یک روز در میان شتر بقدر آب بشهر میداد از سنگ در آمد باکره شتری سرخ رنگ عمر بادست چپ کار میکرد در عرب اورا اعسر گویند در جنگ یمامه که خالد کرد عمر صلح اورا قبول کرد ابو بکر و نامه نمیدند نوشت بخالد خالد گفت هذا من عمل الاعسر یعنی این کار چپ دست کرده است قال رسول الله ص افترقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة فافترقت النصاری علی اثنین وسبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة وستفترق امتی علی ثلث

وسبعین

وسبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحد شاهد نامی که شهادت بر الف مائیه باعوان دادند اول سطح پسر خاله ابو بکر واجیر او بود دوم حسان بن ثابت ملک الشعرا حضرت سیم زینب بنت جحش که اول زن زید بود بعد حضرت کرفت شهادت را در زنان حضرت داد فائدة در خلاصة المنهج مذکور است از حضرت رسول صلی الله علیه وآله نقل میکنند که هر که این دو آیه را در شبانه بخواند حقتعالی اورا از جمیع بلیات وآفات نگاهدارد تا وقتی که صبح طلوع کند اگر در بامداد بخواند او را از همه آفات وبلیات نگاه دارد تا بوقت شبانه یکی آیة الکرسی دوم دیگر اول سوره حم المؤمنین تا والیه المصیر وایضا از آنحضرت منقول است که هر که آیة الکرسی را بخواند در وقت بیرون آمدن از خانه حقتعالی هفتاد هزار فرشته بفرستند تا برای او استغفار و دعا کنند و چون بسخانه باز آید و بخواند حقتعالی در ویشی و تنگ دستی از پیش او ببرد وایضا فرموده که در آیة الکرسی پنجاه کلمه است در هر کلمه پنجاه برکت دارد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که هر که یکبار آیة الکرسی بخواند حقتعالی هزار فرشته از برای او بگمارد تا او را از شر دنیا از او بگردانند هزار از کناره آخرت از او دور سازند که کمترین کناره دنیا درویشی است و کمترین کناره آخرت عذاب قبر است وایضا منقول است که هر که مداومت نماید بر قرائت آیة الکرسی بعد از هر فریضه از فقر و درویشی در امان باشد و بخلایق محتاج نشود و حقتعالی از فضل و کرم خود مال بسیار باو دهد و در روزی بر او فراخ گرداند روزی او را از جائی برساند که در خیال او نگذشته باشد و هر که در صبح و شام آیة الکرسی را بخواند از شر دزد و حرامی ایمن گردد و در امان حقتعالی بوده باشد و از عذاب آتش دوزخ محفوظ ماند و اسباب و امتعه او از سوختن ایمن گردد و از خواب پریشان و بد و در خواب ترسیدن ایمن شود و از آفت جنبندگان زمین چون مار و عقرب و غیر آن محفوظ باشد و از همه آفات و بلیات ایمن شود و جن و انس باو ضرر نرسانند اگر از انوشته در زراعت دفن کنند از آفت و دزد و نقصان محفوظ ماند و برکت عظیم در آن

پدید آید و اگر در آستانه دکان نهند رواج و رونق بسیار کرده و اگر در آستانه خانه نهند در زود تر خانه
نزود و اگر آن را بسیار رو آنند پیش از موعد جای خود را در بهشت به بینند میگوید رسم سیاه پوشی
در تعزیه کبکاد بس اختیار کرده در تعزیه پسر شمر سیاه پوش عبارت یهودی که عرض کرد بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام ما دفنتم میتکم حتی اخلقتم حضرت فرمود اخلقناه علیه لا فیه ترجمه آش
این است روزی یهودی بحضرت امیر علیه السلام عرض کرد دفن کردید پیغمبر خود را و ما خلاف کردید در دین حضرت
فرمود ما در او خلاف نکردیم بلکه از او خلاف کردیم یعنی در نبوت او خلاف نکردیم در تفسیر کلام او خلاف
کردیم شما هنوز پایتان نرسیده که از دریا در آمدید گفتید بموسی که ما را با خدای تعیین بکن همچنانکه بت
پرستان خدا دارند یهودی خجل شد از کلام معجز نظام حضرت علیه السلام نقل از تاریخ طبری
حکما گفته اند که از گوسفند سه چیز است که چون چشم از چیزی دلت خالی شود سبز زرد سرخ سبز
زمین نیکو بود و سرخ گیاه بسیار نیکو بود و زردی بر چهارپای نیکو بود و رنگ سیاه دل از او ببرد
و بترسد و رنگ سفید دل از او بیارامد و نه ترسد و نه شاد گردد صاحب تاریخ طبری میگوید
که عمر لقمان سه هزار سال بود و شصد پیغمبر را دریافته بود و در وقت مردن مالک اطاقی نبود
که نام تن او را از آفات حفظ کند غلام پیغمبری بود او را آزاد کرده بعلت انکه روزی خیار می خورد
و تلخ بود خیار را داد بلقمان که بخور لقمان در نهایت شیرینی خورد و آقایش پرسید تلخ بود چگونه خوردی گفت
من از دولت تو چندین بار ما شیرین خوردم سهمی باشد که دفعه تلخی بخورم اقرار خوش آمد او را آزاد کرد
و رفت عقب علم و حکمت در تعریف سحره فرعون گفته اند که اول روز سی بودند ظهر که شد
که فرعون را خدا میدانستند سجده کردند بعد از ظهر ایمان بموسی علیه السلام آوردند مسلمان شدند
و عصر شهید شدند بحکم فرعون و اعنی بهت شدند اللهم ارزقنا اصطلاح تاریخ نجم نماوند
ماه المبره خوانند و بزرما ماه الکوله گویند نسب حضرت عبد العظیم عبد العظیم بن عبد الله

بن

بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المؤمنین ابن باویه که در ری قون است آشش محدث
فرجب بکار در انطاکیه شام است حضرت آدم بعد از هبوط بزمین که رسمه شد حضرت
عرض کرد که خداوندا حالتی دارم که عبادت تو را نمی توانم کرد جبرئیل امین علیه السلام نازل شد گفت
عرض کرد که ابریز چوج است گفت چکنم گفت طعام ضرورت گفت تو طعام گفت آوردم گفت چه است
گفت انچه باعث ذلت تو شد الحای سب راحت تو نیشود گفت چاپ گفت کندم گفت هم
بگوزم گفت نمی شود گفت چکنم گفت چندین رنجت دارد تا نمک راحت حاصل شود گفت چاپ
گفت خداوندی بجاری ابیکنی تو راحت حصادی بعد استیا کردن بعد بخشن بعد جوردن بجاری خداوندی
نام مرا بحضرت آورد حضرت گفت دروگر دروگر دنبور ساخت آتش گرفت بخورد و در یک
راحت چندین محنت و بیت معروف است الخیر والشر هر دو نان علامه آلوسی در تفسیر مینویسد که در کتاب
بحر میگوید لباس بر دو قسم است لباس فوری و ان معروف بامر شرع است و لباس نفوری و ان متعلق بحکم
حقیقت است از لباس فوری همان بدن پوشیده میشود و از لباس نفوری هر یک از دل و روح و سر و خفی
بهره مند میشوند بهره دل از لباس تقوی صدق است در طلب مولی و بدن پوشیده میشود شهوات طبع در دنیا
و ما فیها و حظ روح از لباس تقوی محبت حق است و بدان مستور گردد تعلق بغیر مولی و نصیب سر از لباس
تقوی فکر شهود انوار الهی است و بدان مستور میشود رویت ماسوی و بهره خفی از همین لباس تقوی باطن او بپاشد
بهویت حق و بدو پوشیده میگردد بهویت خلق و اطاعت در تفسیر طاوس مذکور است که از ابو ذر
پرسیدند که رسول علیه السلام که فرمود که هر که صبح کند با صحت بدن و امنیت راه
و داشته باشد روزی آن روز را گویا بحذافیر دنیا مالک است روایت اینکه فرمود خدا میفرماید ای فرزند
آدم تو را از دنیا همین بس که ستر جوع کنی و عورت خود را بپوشانی اگر خانه باشد تو را خوب باشد و اگر اسبی

باشد که سوار شتر نفس تمام باشد و فرمود تو را بارهٔ نان و سبزی آب و از ان عورت پوشش کافی است

مائده در وقت عروج بعضی گفته اند سی هزار و سیصد و سی گز بود بعضی گویند پنجاه هزار گز بود بعضی گویند شصد و شصت و سه هزار و پنجاه و سه گز بود خوشا انکو را ان ولایت عروج را پنجفر می توانستند پرداشت در وصف انار پنج نفر بر داشتی ده نفر قرار میگرفت که قدهر کدام چهل گز بود مادر حضرت رسول علیه السلام آمنه بنت وهب بن عبد العزی از قبیله بنی زهره بود قال رسول الله علیه السلام من اذی جاره فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله قال رسول الله علیه السلام فضلنا علی الناس بثلثة یعنی برانست سابق مرا بر سه چیز فضیلت داد یکی زمین را مسجد کرد و یکی خاک را طهور فرمود و یکی صف جماعت ما را مثل صف ملائکه گردانید قال رسول الله علیه السلام من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله قال رسول الله صلی الله علیه و اله الحرابی صلاح البیت والامآ هلاکه یعنی زن ارا و باعث خوبی خانه است و زن بنده باعث خرابی گفتند حاتم لا خیر فی السرف حاتم در جواب گفت لا سرف فی الخیر حضرت رسول علیه السلام فرمود هست به سه قسم انسان یکی قسم سه حق دارد یکی قسم دو حق یکی قسم یک حق قسم اول انست که مسلمان باشد قوم باشد قسم دویم انست که همسایه باشد و مسلم باشد قسم سیم مشرکی است که همسایه باشد یک حق دارد که حق همسایگی باشد

حکایت حضرت رسول و امیر المومنین علی ابن ابیطالب

از تفسیر ملا فتح الله در سوره مائده جزو ششم نقل شده عبد الله مسعود روایت میکند در روز احد علی ابن ابیطالب علیه السلام نیزه بدست گرفته میکرد اسیدار چپ و راست و پیش و پس و کفار را میانداخت و حمله میکرد و ایشان را هلاک میکرد و حضرت رسول علیه السلام چون ان حال را دید فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بعد از اسلام بعد از ما عذر من کنت مولاه والت ناصره بحضرت فرمود در روز غدیر خم که جبرئیل نازل شد که حضرت را خلیفه نصب فرماید جناب رسول تهاون میفرمود از ترس منافقین در اظهار خلافت حضرت از خوف دوشمنان حضرت امیر علیه السلام فهمید اینرا عرض کرد شما در روز احد چنین فرمودید ما عذر من کنم

من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار الا هل علی منکم مثل ما لنا علیکم فقالوا نعم قال فما عذرکم اذا دعیتم و سئلتم عن ذلک فقالوا نقول الله اعلم و رسوله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه و اله اذا قلتم ذلک نجا من النار من لم یکن له مولی فعلی مولاه و ان علیا منی و انا منه لا یؤدی عنی الا انا او علی و ان علیا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و هو اخی و وصیی و خلیفتی فی امتی و ولی کل مؤمن بعدی و ان علیا قاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله و ان علیا یقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین من بعدی و ان علیا منی کنفسی و ان علیا منی کروحی و ان علیا منی کسمعی و بصری و ان علیا منی کیدی و رجلی و ان علیا منی کمقامی و مقعدی و ان علیا منی کرأسی و عینی و ان علیا منی کسری و علانیتی و ان علیا منی کبطنی و ظهری و ان علیا منی کدمی و لحمی و ان علیا منی کعظمی و شعری و ان علیا منی کجلدی و بشری و ان علیا منی کشحمی و دمی و ان علیا منی کمخی و عصبی و ان علیا منی کیقینی و ادبی و ان علیا منی کخلقی و خلقی و ان علیا منی کسنتی و سیرتی و ان علیا منی کطاعتی و طاعة ربی و ان علیا منی کمحبتی و محبة ربی و ان علیا منی کمودتی و مودة ربی و ان علیا منی کاخلاقی و اخلاق ربی و ان علیا منی کاهلی و ولدی و ان علیا منی کاهل بیتی و عترتی و ان علیا منی کاصحابی و ذریت

پس باو در مقابلت نتواند کرد مگر بیاری خدا **فائده** در غریب که حضرت رسول علیه السلام در شب معراج
ملک را دید که او را هزار هزار دست بود و هر دستی هزار هزار انگشت بدان انگشتان حساب و شمار باران
میکرد از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است عرض کرد ملکی میباشد که حساب قطرات باران را دارد از
او پرسیدم مرا از اول خلقت تا بحال چند قطره باریدن آمده عرض کرد بلی آنچه در دریا ده آنچه در خشکی
فرمود من وجب علیه الحج فلم یحج فلیمت یهودیا و یضرانیا **قال** علیه السلام وهاتین الکفتین
المشؤمتین فانهما من مسیر النجم وفرمود من مات فی احد الحرمین بعث یوم القیمة آمنا
قال رسول الله صلی الله علیه وآله افضل جهاد کلمة حق عند سلطان جائر یقتل علیه وایضا
فرمود ملول الجنة من امتی القانع یوما بیوم **قال** علیه السلام ابو العیال احق ان یحمل
قال رسول الله صلی الله علیه وآله احسن بخا احسن الله الیک **قال** امیر المؤمنین علیه السلام لا ینقض الرجل
من کماله ما یجمل الی عیاله **قال** رسول الله صلی الله علیه وآله خیر الرجال من امتی حیز هم نساء و خیر
النساء من امتی خیرهن لا ندا جمن فرمود هر زنی با شوهر خود خوب راه برود هر شبانه روزی فرد
هزار شهید بهشت او داده میشود **قال** امیر المؤمنین علیه السلام الیاس حق والرجاء عبد
یعنی نا امیدی از مردم اراده بی نیازی باشد و امید بردم بندگی **اول** جنگی که در زمان اسلام شد زن ثابت
بن قیس بود که حدیقه گویا او نخشیده بود زن رد کرد او را طلاق داد **قول** انصار در وجوب غسل الماء
بالماء در حدیث است از جابر انصاری در حالت جماع اگر نشیت زن مرد بایستی نطفه نسبه نشود اولاد
اول بیشود در حالت حیض اگر طفلی بشود او مجذوم شود **قول** عمر که عرض کرد بحضرت رسول علیه السلام
جهت وطی که باران کرده بود از دبر که هلکت واهلکت حولت الباحة وحلی نغیر کردم
بار خود را در غیر محل **فائده** اول سریه که رسول علیه السلام فرمود به بطن نخله بود در مابین مکه و طائف
بود اول سردار عبد الله بن جحش بیست و شش حضرت بود اول مقتول کفار قریش عمرو بن حضرمی بود اول
اسیر از کفار حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن مغیره بود و اول مال که بتصرف حضرت آمد مال
بطن نخله بود که از مکه آوردند و اول دار کفار نوفل بن عبد الله بود **قال** رسول الله صلی الله علیه وآله
لا یخلون رجل بامرة فان ثالثهما الشیطان وایضا فرمود لو لم یبق من الدنیا الا
یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یواطئ اسمه اسمی
وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما **قال** البشر صلی الله علیه وآله حفت

فرمود من وجب

الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات در حدیث قدسی است اصبروا علی بلائی وصابروا
علی نعمائی وارابطوا فی داری واعلائی واتقوا محبتی سوائی لعلکم تفلحون بین الذین حضرت
آدم چه سنه نزل بود قال علیه السلام ان صیرت جوت علیك المقادیر وانت ماجور وان
جزعت جوت علیك المقادیر وانت ماذور وقال علیه السلام ما بالنا النمرة احب الینا
من الشجرة سعد اشتر این ست ترمرا دوستر از درخت دارند اولاد اولاد ایشتر دوست دارند جهة
انکه اولاد دشمن ست واولاد اولاد دوشمن دوشمن ست پس دوست شخص میباشد شعر قلیل عمرنا
فی دار دنیا ومرجعنا الی بیت التراب له ملك ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب
شعر من کلام امیر المؤمنین ع تزود من الدنیا فانك راحل وبادر فان الموت لاشك
نازل نعیمك فی الدنیا غرور وحسرة وعیشك فی الدنیا محال وباطل الا انما
الدنیا کمنزل راکب اراح عشیا وهو فی الصبح راحل در حدیث که از حضرت رسول علیه السلام
پرسیدند که یارسول الله ای ناس خیر قال من طال عمره وحسن عمله عبد الله سعود گفت که هیچ
کس سالم نباشد که مرگ او را بهتر از حیات باشد اگر نیکوکار ست از بار تکلیف خلاص میشود واگر بد کار ست
مردم از او خلاص میشوند قال رسول الله صلی الله علیه وآله من شر الناس ذو الوجهین یاتی هولاء بوجه
وهولاء بوجه حضرت آدم علیه السلام هفت صد حج فرمود وسیصد عمره خیر العبادة لا الله الا الله
افضل الذکر لا الله الا الله حضرت رسول علیه السلام فرمود بهترین عبادت استغفار ست وکلمه
لا الله الا الله رفع هم وغم وشك را میکند قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی لا یحبك الا مؤمن تقی
ولا یبغضك الا منافق شقی وایضا فرمود موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا ومافیها
قال رسول علیه السلام من اجتهد واصاب فله اجران ومن اخطأ فله اجر واحد در تفسیر ست
گفتن کلمات مالك یوم الدین ایاك نعبد وایاك نستعین جهة رفع دوشمن نفع دارد حضرت
رسول علیه السلام در جنگ کرر فرمود نه رفع شد گفتن الحمد لله کما هو اهله ومستحقه

ثواب

ثواب بسیار دارد کحساب ندارد فائدة ابو هریره گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدند از افضل
اعمال حضرت فرمود اسباغ الوضوء علی المکاره وکثرة الخطوات الی المساجد وانتظار الصلوة
بعد الصلوة فذلکم الرباط دعای سعد بن ابی وقاص اللهم انت انت وانا انا انت العواد
بالمغفرة وانا العواد بالذنوب قال رسول الله صلی الله علیه وآله امرهم بالمعروف وانهاهم عن
المنکر وانتقام لله واوصلهم بالرحم فائدة ابو هریره از حضرت رسول روایت میکند که فرمود
السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس والبخیل بعید من الله
بعید من الجنة وبعید من الناس والجاهل السخی احب عند الله من عالم البخیل
قال رسول الله الجنة دار الاسخیاء وایضا فرمود ما عفی رجل عن مظلمة الا زاده الله
بها عزا وایضا فرمود ینادی مناد یوم القیمة این الذین کانت اجورهم علی الله
فلا یقوم الا من عفی جناب سید السجدین علیه السلام در جواب عبد الله مبارك که عرض کرد
شما کیستید حضرت فرمود نحن قوم مظلومون نحن قوم مطرودون نحن قوم مقهورون
نحن قوم مغلوبون نحن قوم محزونون شخصی را اورند پیش مهدی خلیفه مقصر بود بکشید وهکذا
سه بار چهار بار خلیفه بکشید بار آخر خلیفه فرمود شرم ندارد از کناه کردن در جواب گفت اکر من شرم ندارم
از کناه کردن تو شرم داری از عفو کردن خلیفه را خوش آمد بکشید فائدة دع ما یریبك الی ما لا یریبك
یعنی انکه دل تو بر شك ست بکذار وانکه شك ندارد بکیرید قتیبه بعد از فتح مسرقند دختر از نسل یزدجرد
شهریار که اسیر بود وهبت ولید بن عبد الملك فرستاد واز او پسر بلید بعد آمد خلیفه از سه مرده فرار
کرد در ملك نشسته بانکه کسی نبود که ملك برانه ماشو برند که ملك نبود خلیفه خود ماشو میزد ومیفرمود
قد وقعنا لا تصح کما نکرده را اعاده کرد کردن کس افتاد امثال در عرب مثل شد فائدة نادر بخینه
خالد برمك پسر برامك یحیی منهای کفایت درایت راداشت در عهد خود منصور خلیفه در تعریف او کفت
که اکر همه مردمان پسر آورند خالد پدر آورده منهای توقیعات کرد در تاریخ طبری بهمن کوید حسن

الذكر ثمرة العمر والانصاف احسن الاوصاف ختم سورة اقرء جهت صحت بيمار چهل بار بخواند
بابيك عازر بيمار از بام كرفته تاسر بجهند بعد شروع در سوره كنند هر كلمه كه سوره خواند مشود يك سجده
كرده يك پول ابرو ارند ابتدا از پول بايكبند تا ختم به پول سر نخود بعد هم را بجيل يك فقير بدهند يا چيزى
هم بادو ضم بكنند بهرت بسيار مجربست از صلوة وسلامات نقل شده مراد ست از حضرت سيد
الساجدين عليه السلام جهت دفع دوشش بقهور بعد از نماز صبح بلا فاصله بكويد اللهم انى ضعيف
واعدائى اقوياء وانت الاقوى فعنى بشرهم واكفنى امرهم واعنى عليهم بحولك و
قوتك ياقوى ختم لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين هفتاد هزار مرتبه
جهت مطالب مهمه ومقاصد عظيمه بسيار مجربست نقل من البارع فى الاسطار والوعود والبروق
والرياح انظر لذلك من دخول الشمس عشرين درجة ودقيقة من العقرب فانم الطالع
لذلك الوقت واوتاد وكواكب ثم انظر الى زهره والمشترى الى الاربعة المنقولة من
صاحب الولاية على ابن ابيطالب امير المؤمنين عليه السلام قال الله تبارك وتعالى
لموسى يا موسى احفظ وصيتى اليك باربعة اشياء الاولى مادمت ترى دنوبك
تغفر فلا تشتغل بعيوب غيرك الثانية مادمت لا ترى كونزى قد نفدت فلا تغتم لسبب
رزقك الثالثة مادمت لا ترى زوال ملكى فلا توح احدا غيرى الرابعة مادمت لا ترى
الشيطان ميتا فلا تامن مكره فى الجماعات قال خطبنا على بن ابيطالب فحمد الله واثنى عليه
ثم قال ايها الناس ان قدام مسجدكم هذا اربعة رهط من اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله
منهم انس بن مالك والبراء بن عازب والاشعث بن قيس الكندى وخالد بن يزيد البجلى
ثم اقبل الى انس وقال ان كنت سمعت عن رسول الله يقول من كنت مولاه فعلى مولاه
ثم لم تشهد لى اليوم بالولاية فلا اماتك الله حتى يبتليك ببرص لا تغطيه العمامة
واما انت يا اشعث فان كنت سمعت عن رسول الله يقول من كنت مولاه فعلى مولاه ثم لم تشهد

لى فلا اماتك الله حتى يذهب بكريمتيك واما انت ياخالد بن يزيد فان كنت سمعت عن رسول
الله صلى الله عليه واله يقول من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
ثم لم تشهد لى اليوم بالولاية فلا اماتك الله ميتة جاهلية واما انت يا ابن عازب فان
كنت سمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه ثم لم تشهد لى اليوم بالولاية فلا اماتك الله الا من حيث عاجلت
قال جابر بن عبد الله الانصارى رايت انس بن مالك وقد ابتلى ببرص تغطيه بالعمامة فلا استره
ولقد رايت الاشعث بن قيس وقد ذهبت كريمتاه وهو يقول الحمد لله الذى جعل دعاء امير المؤمنين
عليه السلام على بالعمى فى الدنيا ولم يدع على بالعذاب فى الاخرة فاعذب واما خالد بن يزيد فانه
مات واراد اهله ان يدفنوه وحضر فى منزله مدفن فسمعت بذلك كنه فجائت بالخيل والابل
فعقرها على باب منزله فمات ميتة جاهلية واما ابن عازب فانه تحول الى اليمن فمات بها وهما
كان هاجر عن النبى صلى الله عليه واله اصعب الاعمال اربعة العفو عند الغضب والجود من العسير
والعفوة عند الحاجة وقول الحق عند من تخافه ورجوه عنه صلى الله عليه واله الايمان على
اربعة ارکان الرضا بقضاء الله والتوكل على الله وتفويض الامر الى الله والتسليم لامر الله
عنه صلى الله عليه واله علامة المؤمن اربعة اكله كاكل المرضى ونومه كنوم الغرقى
وبكائه كبكاء الثكلى تعوده كقعود الواثب عنه صلى الله عليه واله العلم اربعة كلمات
ان تعبد الله بقدر حاجتك اليه وان تعصيه بقدر صبرك على النار وان تعمل لدنياك
بقدر عمرك فيها وان تعمل لاخرتك بقدر بقائك فيها عنه صلى الله عليه واله فى
تفسير قوله تعالى وسع كرسيه السموات والارض قال السموات والارض وما بينهما مخلوق
فى جوف الكرسى وله اربعة املاك يحملونه باذن الله فاما ملك منهم فعلى صورة الاذ
وهى اكرم الصور على الله وهو يدعو قائما ويتضرع اليه ويطلب التوسعة فى الرزق لبنى آدم والملك

الثانى فى صورة الثور وهو سيد البهايم ويطلب الى الله ويتضرع اليه ويطلب
السعة فى رزق البهايم والملك الثالث فى صورة النسر وهو سيد الطيور وهو يطلب
الى الله تبارك وتعالى ويتضرع اليه ويطلب السعة فى رزق الطيور عنه صلى الله عليه
واله العلوم اربعة علم ينفع وعلم لا ينفع وعلم يرفع وعلم يضع فاما الذى ينفع علم الشريعة
واما الذى لا ينفع علم القران واما الذى يرفع علم النحو واما الذى يضع علم النجوم عنه صلى
الله عليه واله اربعة اشياء لا يعرف قدرها الا اربعة اشياء الشباب لا يعرف قدرها
الا الشيوخ والعافية لا يعرف قدرها الا اهل البلاء والصحة لا يعرف قدرها الا المرضى
والحيوة لا يعرف قدرها الا الموتى عنه صلى الله عليه واله قال مخاطبا للحسن عليه السلام
يا بنى اذا نزلت بك شدة فاذكرها لبعض اخوانك انك لم تعدم منهم خصلة من اربعة
اما كفاية او معونة او مشورة او دعوة مستجابة عنه صلى الله عليه واله قال مخاطبا للحسن
عليه السلام يا بنى من ابتلى بالفقر ابتلى باربع خصال الضعف فى يقينه والنقصان
فى عقله والرقة فى دينه وقلة الحياء فى وجهه نعوذ بالله من الفقر عنه صلى الله
عليه واله مخاطبا للحسن الا اعلمك اربع خصال تستغنى عن الطب فقال بلى فقال لا
تجلس على الطعام الا وانت جايع ولا تقم عن الطعام الا وانت تشتهيه وجود المضغ
واذا مت فاعرض نفسك على الخلا فاذا استعملت هذا استغنيت عن الطب اقول
اجتمع عند كسرى اربعة من الاطبا عراقى ورومى وهندى وسوادى فقال لهم
نصيف لى كلواحد منكم الدواء الذى لا داء معه فقال العراقى الدواء الذى لا داء معه
ان تشرب كل صبحة جرعة من الماء الساخن وقال الرومى الدواء الذى لا داء معه ان
تستف كل يوم قليلا من حب الرشاد وقال الهندى الدواء الذى لا داء معه ان تاكل

كل يوم

كل يوم ثلث حبات الاهليلج الاسود والسوادى سكت وكان احذقهم فقال لكسرى
لا تحكم فقال يا مولينا الماء الساخن يذيب بلغم المليخوليا ويرخى المعدة وحب الرشاد
يهيج الصفراء والهليلج الاسود يهيج السوداء قال فاذا الذى يقول انت قال يا مولينا
الدواء الذى لا داء معه ان لا تاكل الا بعد الجوع واذا اكلت فارفع يدك قبل الشبع
فانك لا تشكو علة الا علة اللوت فقال كلهم صدق صدق عنه صلى الله عليه
واله القلوب اربعة صدر وقلب وفواد ولب فالصدر هو موضع الاسلام فمن شرح
الله صدره للاسلام والقلب موضع الايمان اولئك كتب فى قلوبهم الايمان والفواد موضع
المعرفة ما كذب الفواد ما راى والقلب موضع الذكر وليذكر اولوا الالباب عنه صلى
الله عليه واله قرئت التورية والانجيل والزبور والفرقان فاخترت من كل كتاب كلمة
فمن التورية من صمت نجى ومن الانجيل من قنع شبع ومن الزبور من تركت الشهوات
سلم من الافات ومن القران ومن يتوكل على الله فهو حسبه عنه صلى الله عليه واله
ان العرش خلقه الله من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة ونور اخضر منه اخضرت
الخضرة ونور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابيض منه ابيضت البياض وهو العلم الذى
حمله الله الحملة وذلك نور من عظمته عنه صلى الله عليه واله فى اجوبة عن سوال
واحد ان اربعة من الرهبان اتوه ليمتحنوه فقالوا انا نسئله عن معنى واحد فان اجاب بجواب
واحد فهو ناقص فدخل واحد فقال اجمع المال افضل ام جمع العلم فقال بل جمع العلم لان المال
ينقص بالانفاق والعلم يزداد ثم دخل الثانى فسئله مثل ذلك فقال بل العلم اذا العلم يحفظ
صاحبه وصاحب المال يحفظ ماله ثم دخل الثالث فسئله مثل ذلك فقال بل العلم لان
من جمع العلم يزداد تواضعه ومن جمع المال يزداد تكبره ثم دخل الرابع فسئله مثل ذلك

فقال صلى الله عليه وآله بل العلم لان من جمع العلم يزداد احباؤه ومن جمع المال يزداد اعداؤه
عنه صلى الله عليه وآله في انواع النفوس قال يا كميل انما هي اربعة النامية
النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والملكية الالهية ولكل واحد
منهن خمس قوى وخاصيات الحديث عنه صلى الله عليه وآله فيما يقوي البدن
اربعة تقوي البدن الغسل من غير جماع وشم الطيب واكل اللحم ولبس الكتان عنه
صلى الله عليه وآله فيما يضعف البدن وهو اربعة دخول الحمام على الامتلا واكل القديد
اليابس واكل المالح وشرب الماء على الريق عنه صلى الله عليه وآله اربعة تقوي
النظر النظر الى الماء الجاري والنظر الى المرأة الجميلة والجلوس عند خيار القوم والكحل
عند النوم عنه صلى الله عليه وآله اربعة تضعف النظر جماع العجوزة والنظر الى
المصلوب والنظر الى جرم الشمس والاكل على الشبع عنه صلى الله عليه وآله فيما لا
نعلم منها ما تبسمت قط ما تريعلنت قط ما تمعددت قط
ما تمرطمت قط عن امير المؤمنين عليه السلام في الروضات قال بينما انا متوجه
رسول الله في بعض طرقات المدينة اذ لقينا شيخ طوال كث اللحية بعيد ما بين المنكبين
فسلم على النبي صلى الله عليه وآله ورحب به ثم انفت الي وقال السلام عليك يا رابع
الخلفاء ورحمة الله وبركاته ليس كذلك هو يا رسول الله فقال رسول الله بلى ثم مضى
فقلت يا رسول الله ما هذا الذي قال لي هذا الشيخ وتصدقه له قال انت كذلك
والحمد لله ان الله عز وجل قال في كتابه اني جاعل في الارض خليفة والخليفة المخبول
منها ادم ع وقال عز وجل يا داود انا جعلناك في الارض خليفة فاحكم بين الناس
بالحق فهو الثاني وقال عز وجل حكاية عن موسى حين قال لهم لهرون اخلفني في قومي

واصلح

واصلح فهو هرون اذ استخلفه موسى عليه السلام في قومه وهو الثالث وقال عز وجل
واذان من الله ورسوله الى الناس يوم الحج الاكبر وكنت انت المبلغ عن الله ورسوله
وانت وصيي ووزيري وقاضي ديني والمؤدي عني وانت مني بمنزلة هرون من موسى
عليه السلام الا انه لا نبي بعدي وانت رابع الخلفاء كما سلم عليك الشيخ اولا تدري من هو
قلت لا قال ذاك اخوك الخضر عليه السلام فاعلم في حديث القدسي اني وضعت اربعة
في اربعة مواضع والناس يطلبونها في غيرها فلا يجدونها ابدا اني وضعت العلم في الجوع
والغربة والناس يطلبونه في الشبع والوطن فلم يجدوه ابدا واني وضعت العزة في خدمتي والناس
يطلبونها في خدمة السلاطين فلم يجدوها ابدا واني وضعت الغنى في القناعة والناس
يطلبونه بالاموال فلم يجدوه ابدا واني وضعت الراحة في الجنة والناس يطلبونها في الدنيا
فلم يجدوها ابدا عن النبي صلى الله عليه وآله اربعة من سعادة المرء زوجة صالحة وولد
وخلطاء صالحون ومعيشة في بلاده عنه صلى الله عليه وآله اربعة تفسد الصوم والعمل
الخبيث الغيبة والكذب والنميمة والنظر الى اجنبي عنه صلى الله عليه وآله الغيبة على
اربعة اوجه الاول تخرج الى الكفر والثاني الى النفاق والثالث الى المعصية والرابع
الى المباح اما ان الغيبة تخرج الى الكفر من اغتاب مسلما فقيل له لم تغتب قال ليس هذا بغيبة فهو كفر واما ان تخرج الى النفاق من اغتاب مسلما ولم يذكر اسمه والمستمعون يعرفونه واما
ان يخرج الى المعصية من اغتاب مسلما بشيء اذا اسمع بشيء واما ان يخرج الى المباح فغيبة
الامير الفاسق الجائر الفاجر عنه صلى الله عليه وآله الطعام اذا اجتمع فيه اربع
خصال فقدتم اذا كان من حلال وكثرة الايدي عليه وسمي في اوله وحمد الله في آخره
عنه صلى الله عليه وآله اذا فرغ احدكم من التشهد الاخر فليستعوذ بالله من

اربع من عذاب جهنم ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات ومن شر المسيح الدجال
عنه صلى الله عليه واله من طول شاربه عوقب باربعة مواطن الاول لا يجد
شفاعتي الثاني لا يشرب من حوضي الثالث يعذب في قبره الرابع يبعث اليه منكر
ونكير بالغضب عنه صلى الله عليه واله اربعة يزيد العمر التزويج بالابكار والاعتمار
بماء الحار والنوم على اليسار واكل التفاح بالاسحار عنه صلى الله عليه واله اربعة جواهر
تزيلها اربعة اما الجواهر فالعقل والدين والحياء والعمل الصالح اما الغضب فيزيل العقل
واما الحسد فيزيل الدين واما الطمع فيزيل الحياء واما الغيبة فيزيل العمل الصالح
عنه صلى الله عليه واله المؤمن لا ينجو من عذاب الله حتى يترك اربعة البخل والكذب
وسوء الظن بالله والكبر عنه صلى الله عليه واله اربع من كن فيه امن يوم القيمة
الاكبر اذا اعطى شيئا قال الحمد لله واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله واذا اصابته
مصيبة قال انا لله وانا اليه راجعون وان كانت له حاجة سال ربه واذا خاف
شيئا لجأ الى ربه عنه صلى الله عليه واله امتي على اربعة اصناف صنف يصلون
ولكنهم في صلوتهم ساهون فكان لهم الويل والويل اسم دركة من جهنم قال الله تعالى
فويل للمصلين الذين هم عن صلوتهم ساهون وصنف يصلون احيانا ولا يصلون احيانا
فكان لهم الفي والفي اسم دركة من دركات جهنم قال الله تعالى فخلف من بعدهم خلف
اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا وصنف لا يصلون ابدا فكان
لهم سقر وسقر اسم دركة من دركات جهنم قال الله تبارك وتعالى ما سلككم في سقر
قالوا لم نك من المصلين وصنف يصلون ابدا وهم في صلوتهم خاشعون قال الله
تبارك وتعالى قد افلح المؤمنون الذين هم في صلوتهم خاشعون عنه صلى الله عليه

واله

واله خلق اربعة لا اربعة لا اربعة المال للانفاق لا للامساك والعلم للعمل لا للمجادلة
والعبد للتعبد لا للتنعم والدنيا للعبرة لا للعمارة عنه صلى الله عليه واله لا بي ذر
حد السفينة فان البحر عميق وجدد الزاد كاملا فان السفر بعيد وخفف الحمل فان
العقبة كئود واخلص العمل فان الناقد بصير عنه صلى الله عليه واله اربع لعنهم
الله فوق عرشه فامنت عليه ملائكته الذي يحصر نفسه فلا يتزوج ولا يتسرى
لئلا يولد له والرجل يتشبه بالنساء وقد خلقه الله ذكرا والمرأة تتشبه بالرجال
وقد خلقها الله انثى ومضل الناس الذي يهزؤ بهم يقول للمسلم هلم اعطك
فاذا جاء يقول ليس معي شيء ويقول للمكفوف اتق الدابة وليس بين يديه شيء
والرجل يسئل عن ذاك القوم فيضله عنه صلى الله عليه واله لا تبلى الانبياء والشهداء
والعلماء وحملة القران عنه صلى الله عليه واله من اكثر الاستغفار جعل الله له
من كل هم وغم فرجا ومن كل ضيق مخرجا ومن كل خوف امنا ورزقه من حيث لا يحتسب
عنه صلى الله عليه واله يهم العبد بالحسنة ليعملها فان لم يعملها كتب الله له حسنة
بحسن نيته وان عملها كتب الله له عشرا ويهم بالسيئة فان لم يعملها لم تكتب عليه شيء فان
عملها اجل سبع ساعات وقال صاحب الحسنات لصاحب السيئات وهو صاحب
الشمال لا تعجل ان يتبعها بحسنة يمحوها فان الله عز وجل يقول ان الحسنات يذهبن
السيئات فان قال استغفر الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة وهو العزيز
الحكيم الغفور الرحيم ذو الجلال والاكرام واتوب اليه لم يكتب عليه شيء وان مضت
سبع ساعات ولم يتبعها بحسنة ولا استغفار قال صاحب الحسنات لصاحب
السيئات اكتب على الشقي المحروم عنه صلى الله عليه واله يا باذر اربعة من الانبياء

سرها بنون آدم وشیث وادریس ونوح عنه صلی الله علیه وآله اعوذ بك من امرأة تشیبنی
قبل اوان مشیبتی واعوذ بك من ولد یکون علی ربّاً واعوذ بك من مال یکون علی عذاباً
واعوذ بك من صاحب خلیة ان رای حسنة دفنها وان رای سیئة افشاها عنه صلی
الله علیه سیحون وجیحون والنیل والفرات کلها من انهار الجنة کل الناس قد شربت منه
عنه صلی الله علیه وآله تکلم اربعة وهم صغار ابن ماشطة بنت فرعون وصاحب یوسف
وصاحب جریج وعیسی بن مریم عنه صلی الله علیه وآله ان الله تعالی اخفی اربعة
فی اربعة اخفا رضاه فی طاعته فلا تصغرن شیئا من طاعته فربما وافق رضاه وانت
لا تعلم واخفی سخطه فی معصیته فلا تصغرن شیئا من معصیته فربما وافق سخطه وانت لا
تعلم واخفی ولیه فی عباده فلا تصغرن عبدا من عبید الله فربما یکون ولیه وانت لا تعلم
عنه صلی الله علیه وآله ان ارض الجنة رخامها فضة وترابها الورس والزعفران
وآنیتها المسك ورضراضها الدر والیاقوت عنه صلی الله علیه وآله اما الجنان المذکورة
فی القرآن فاثنتان جنة عدن وجنة الفردوس وجنة نعیم وجنة الماوی عنه صلی الله
علیه وآله لکل مؤمن فی الجنة سبعون زوجة حوراء واربع وسبعون من الادمیین عن
الباقر علیه السلام حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملك مقرب او نبی مرسل
او مؤمن ممتحن قلبه عن النبی صلی الله علیه وآله ان آدم علیه السلام ولد اربعة
ذکور فاهبط الله الیهم اربعة من الحور العین فزوج کل واحد منهم واحدة فتولد اثم
ان الله رفعهن وزوج هؤلاء الاربعة اربعة من الجن فصار النسل منهم فما کان من حلم
فمن آدم وما کان من جاف فمن قبل الحور العین وما کان من قبح او سوء الخلق فمن الجن

تبصرة بدانکه چون بعضی از علوم پس از عهد پیغمبر صلی الله علیه وآله مقرر ومعین ومدون ومبین شده

بود وبعضی در عهد آنحضرت مدون شد صواب چنان نمود که علوم را بر دو قسم مرتب نمائیم علوم اوایل وعلوم
اواخر اما علوم اوائل پنج علم است که هریک داخل قسمی است وسی وشش فن است وچهار
قسم میشود وقسم اول ادبیات شمتمل بر بیست وشش علم که هریک فنی است علیحده اول علم خط دویم علم
لغت سیم علم اشتقاق چهارم علم تصریف پنجم علم نحو ششم علم معانی هفتم
علم بیان هشتم علم بدیع نهم علم عروض دهم علم قوافی یازدهم علم دواوین دوازدهم
علم امثال سیزدهم علم انشا چهاردهم علم اسیقاء که علم سیاق میگویند قسم دویم شرعیات که شش
برنه فن است اول علم کلام که اثنا عشر اصول از ابواب چهار قسم نهاده علم ذات باری تعالی علم صفات
علم افعال وموضوعات علم نبوت وامامت ومعاد دویم علم تفسیر که از اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند
اول علم لغات قرآن دویم علم قرأت سیم علم وقوف چهارم علم اعراب پنجم
علم اسباب نزول ششم علم ناسخ ومنسوخ هفتم علم نادر که چهار قسم است یکی آنکه آیات گوید
ونفر خواهد مثل یبین الله لکم ان تضلوا ویا بالعکس یا عام گوید وخاص خواهد ویا بالعکس یا آنکه دو
روایت بحسب ظاهر متضاد باشند یا متناقض هشتم علم قصص وفائده شرح قصه در قرآن بسیار است
اول بیان عاقبت مطیعان دوم ذکر جمیل نیکوکاران وبیان احوال اهل کفر وعصیان دوم
عقوبت ولعنت بایشان وتنبیه پیغمبر صلی الله علیه وآله بر صبر وتحمل برشداید وباظهار معجزه باخبار غیب
بی تقدم تعلم وتنبیه بر اعجاز قرآن چهارم هر قصیصی که خواهد هریک سه چهار بالفاظ مختلف ادا نماید فائدا دویم
از اول رکیکتر اتفاق افتد بخلاف قرآن واز اینجاست که حضرتش فرموده که لو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا نهم علم استنباط وداید اصول وفروع از قرآن دهم علم اعجاز
که او منحصر است بر سه فائده وبیان یازدهم علم جوامع قرآن وفضایل آن دوازدهم علم ارشاد ومواعظ

سیم علم اخبار که اهل حدیث از پنج قسم قرار داده اند اول علم معاد و حقایق آن دوم علم
احوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و اعمار و اوطان و در ایجاد کور رشته و انساب ائمه
علیهم السلام و ما یتعلق بها سیم علم مجربات و کتب قافی که در متون حدیث واقع است چهارم علم
تعارض ادله و تراجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بایکه حدیث عالی الاسناد یا نازل الاسناد است یا موقوف
یا مرفوع و یا متصل یا منقطع یا صحیح یا سقیم یا مشهور یا غریب یا ناسخ یا منسوخ و غیران چهارم علم اصول فقه پنجم
علم فقه که چهار قسم است علم احکام علم وصایا علم فرایض ششم علم خلاف هفتم علم شروط هشتم
علم دعوات نهم علم عبادات است قسم سیم تصوفیات و آن پنج علم است اول علم سلوک که بهشت
علم است علم کیفیت اعتقاد علم اعمال سالک و علم ترکیه و تسلیه علم سخنات علم شرایط سلوک علم آداب
سلوک علم مقامات سالک علم مجالات سالک علم باصطلاحات ارباب سلوک دوم علم حقیقت سیم
علم مراصد چهارم علم حروف که جفر و جوامع عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط داخل آنست پنجم
علم فتوت قسم چهارم علم محاورات مشتمل بر بهشت علم اول علم محاوره دوم علم تواریخ
سیم علم سیر چهارم علم مقالات اهل عالم پنجم علم انساب ششم علم طوائف هفتم علم واقعات
هشتم علم امامی و الغاز و معمیات و لطایف و بعضی نقشات اما علوم اوایل هفتگانه که
در سلک چهار فن در آمده دو است اول حکمت علمی که رشته قسم است تهذیب اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منازل
دوم علم حکمت نظری مشتمل بر چهار فن علم منطق که نه قسم قرار داده اند ایساغوجی تعریف و قضیه منطق
و بحث از کلیات خمس شبه قاطیغوریاس که عبارت است از مقولات عشر باریمینیاس که عبارت است
از احکام قضایا سولوجیموس که عبارت است از قیاس انولوطیقیا که آن برهان است طوسقا
که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطات ریطونیا که آن خطابیات است قرانا طیقا که آن شعر است

علم فلسفه اولی که آن دو قسم است امور عامه و اعراض وجود و عدم و اعتبار سی علم الهی که رشته قسم است
علم واجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار علم عقول و آثار آن در علم جسمانی و روحانی
و علم نفوس علم اجرام طبیعی که هفت قسم شمرده اند علم سماع طبیعی علم سماء علم عالم
کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن ستیم علم اصول
ریاضی مشتمل بر چهار فن علم جومطریا که از آن هندسه خوانند و استظهارات کویند و اکنون بافلیدس
مشهور است علم ارثماطیقی که آن خواص اعداد است علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیات بتحقیق
آنست و اکنون بجیطی مشهور است علم مالیف که موسیقی نامند چهارم فروع طبیعی که مشتمل بر ده
فن علم طب که هفت قسم است اول علم امور طبیعیه هجو ارکان و اخلاط و قوی دوم علم
اعضاء مفرده و مرکبه ستیم علم صحت و مرض و اسباب آن چهارم علم حفظ صحت پنجم علم معالجات
که آن رشته قسم است معالجات بدوا و غذا که معظم اقسام است و اکنون اسم طب بر همانست و ابقی از مقصودات
و معالجات بید که آن بخش جبر یست جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که مضاعف جبر و شکسته بندی عبارت از
معرفت اوست و بط و قطع و کی و خیالات که مضاعف تدبیر جراحت عبارت از اوست و معالجات
بهرد و کران تدبیر کحالست و ششم و هفتم در امراض اقسام داخلست هشتم علم صید که آن عبارت است
از معرفت ادویه و کیفیت ترکیب و خواص ادویه و معاجین و جزوه که مصنفی در امر بر باب بهتر از کتاب
تحفه المومنین مرحوم حکیم مومن نیست علم کیمیا و علم سیمیا که از استه فن نهاده اند علم طلسمات
و علم دعوت کواکب و علم غرایب علم تعبیر علم فراست علم احکام نجوم علم خواص که علم معرفت جواهر
و اخذ آنست علم حرف اجوبه پیاده و علم براده و قلع آثار و فلاحت علم دهم علم دم که هندوان اعتبار
تمام بامیزند و علم دارند پنجم فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیات که اکنون آن را

از مجطی اوزار کرده اند که در مجطی داخل است علم مناظر و مرایا سیم علم متوسطات که ان نوزده رساله است و بهر چیز مرتبه اکثر آن رسایر در تعلیم میان اقلیدس و مجطی است و اوساط این متوسطات موسوم شده اند اما چون تحکا تصریح کرده اند به انکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر شد لهذا ما ایشان را در فروع ششم دهم چهارم علم حساب پنجم علم جبر مقابله ششم علم مساحت و بعضی علما حساب را اقسام بسیار نهاده اند هیجو حساب هندسه و حساب هوائی و اربعه اعداد متناسبه و خطائین و اعداد اناعل و غیران هفتم علم استخراج تقویم و حل زیج و معرفت ارقام و جداول و توابع آن از اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن هشتم علم صور کواکب که علم انوار بیشتر عرب مشهور بود و در این قسم داخل است نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وقوف اعداد بازدهم علم رمل دوازدهم علم حیل که نفس سیاه و حرکات و آلات حروب در این علم داخل است سیزدهم علم ملاعب هیجو شطرنج و نرد و ملاعب دیگر انتهی کلام صاحب نفایس الفنون و سخن ندکر من کل تلک العلوم المذکوره ما هو المطلوب المرغوب و المناسب المحبوب و المامور به شرعا و عقلا و الضروری المحتاج الیه حرفا و نقلا و اما الصنایع المکتسبه کالصناعة و التجارة و الطباخة و البقاله و العطارة و البزازة و الجلادة و الحلاقة و سایر المکاسب فهی لا تحتاج فی کسبها الی تعلم و تعلیم لانها امر سهل یحصل من النظر و کثرة العمل فلا یحتاج الی حل و تعریف المرتبة الاولی فی مراتب العلوم و هی مشتملة علی مقدمة و مقصدین و خاتمة و المقدمة مشتملة علی بابین الباب الاول فی فهرست العلوم المذکورة فی هذا الکتاب اعلم ان هذا الکتاب الموسوم بنتیجة المعارف رتب الی اخره مجلدات الجلد الاول فی العلوم الاوایل مع خطبة الکتاب المقدمة و الفهرسیات الجلد الثانی فی العلوم الاواخر مع خاتمة الکتاب الجلد الثالث فی الاعمال الدینیة الموقتة و متعلقاتها و الجلد الرابع فی الاعمال الدینیة المطلقة و الجلد الخامس فی الاعمال الدنیویة و الادعیة المذکوره فیها و خاتم

الکتاب

الکتاب و اما فهرست العلوم فهو رتب علی الترتیب المعین و نحن نعدد ما بحسب الترتیب الاذکر علی نهج الصواب و هو فهرست ان علوم الاوائل و هی سبعون علما ۱ علم الخط ۲ علم اللغة عربیا و فارسیا ۳ علم الاشتقاق ۴ علم التصریف ۵ علم النحو ۶ علم المعانی ۷ علم البیان ۸ علم البدیع ۹ علم العروض ۱۰ علم القوافی ۱۱ علم قرض الشعر ۱۲ علم الدواوین ۱۳ علم الامثال ۱۴ علم الانشا ۱۵ علم الاستیفا و هو علم تسیاق المشتهر بین اهل الدفاتر و المحررین ۱۶ علم الکلام الذی بحث فیه عن معرفة ذات الباری تعالی ۱۷ العلم بصفات الباری ۱۸ العلم بافعاله و مصنوعاته ۱۹ العلم بالنبوة و الامامة و المعاد و قد ذکر فی ذکره العلامة المجلسی فحد الیقین من ذکرة الجنة و النار و المیزان و الحساب و الوسیلة و اللواء و الحوض و الصراط و الاعراف و ذکر الارواح و ذکر اطفال المؤمنین و الکفار و ما ذکر فیه من مزورات الاسلام و الایمان ۲۰ علم التفسیر ۲۱ علم لغات القرآن ۲۲ علم الوقوف ۲۳ علم الاعراب ۲۴ علم اسباب النزول ۲۵ علم الناسخ و المنسوخ ۲۶ علم التاویل ۲۷ علم القراءة ۲۸ علم التخصص ۲۹ علم استنباط و الامر الاصول و الفروع ۳۰ علم اعجاز القرآن ۳۱ علم خواص القرآن ۳۲ علم الاخبار و الاحادیث و معانیها و حقایقها ۳۳ العلم باحوال الصحابة و سیرهم ۳۴ العلم بالمعروف و التصحیفات فی متون الحدیث ۳۵ علم تعارض الادلة و تراجیحها ۳۶ علم اسناد الحدیث من الصحة و الضعف ۳۷ علم اصول الفقه ۳۸ علم الفقه ۳۹ علم احکام الفقه فی الاخرة و یذکر فیه الفتوات من العلماء المعاصرین و غیرهم و ما یتعلق بها ۴۰ علم الوصایا ۴۱ علم الفرایض و المواریث ۴۲ علم الخلاف ۴۳ علم الشروط ۴۴ علم الدعوات ۴۵ علم العبادات ۴۶ علم الترصوف ۴۷ علم السلوک ۴۸ العلم بکیفیة اعتقاد السالک ۴۹ علم التزکیة ۵۰ علم السخنات ۵۱ علم شرایط التسلوک ۵۲ علم اداب السلوک ۵۳ علم مقامات تسالک ۵۴ علم حالات السالک ۵۵ العلم باصطلاحات ارباب السلوک و سیرهم ۵۶ علم الحقیقة ۵۷ علم المرصد ۵۸ علم الحروف الجفر و الجامع ۵۹ علم الدوایر و النقط ۶۰ علم الغنوة ۶۱ علم الحاورات ۶۲ علم التواریخ ۶۳ علم السیر

٤٤ علم المقالات ٤٥ علم اخبار العالم ٤٦ علم الانساب وند كر فيه مناقب الائمة عليهم السلام واسمائهم
واسمائهم واسماء امهاتهم وابائهم واعمارهم وبذذة من مهاجرتهم ٤٧ علم المواقف والواقعات
٤٨ علم الاحاجي ٤٩ علم الالغاز في المعميات ٥٠ في اللطائف واشتال ونك وند كر في هذا النوع
معميات بيرحسين المشهور واما العلوم الاوائل فهي اربع وثمانون علما ١ علم الحكمة العقية
٢ علم تهذيب الاخلاق ٣ علم سياسة المدن ٤ علم تدبير المنازل ٥ الحكمة النظرية ٦ علم المنطق
٧ علم ايساغوجي ٨ علم القاطيغوريامس ٩ علم بارمينياس ١٠ علم سوفسطيقوس ١١
علم اثولوطيقا ١٢ علم طوسقا ١٣ علم سوفسطيقا ١٤ علم ريطوقا ١٥ علم قرانيطيقا ١٦ علم فلسفة الاولى
١٧ علم امور العامة ١٨ علم الاعراض الوجودي والاكتسابي ١٩ علم الالهي ٢٠ العلم بواجب الوجود
٢١ العلم بنبوت الملال ٢٢ العلم بالعقول والآثار وند كر فيه ماورد من الاحاديث والاخبار في باب
العقل وكذلك ند كر في مراتب كل العلوم ماورد في الاخبار ٢٣ علم النفوس وند كر فيه ماورد في الاحاديث
في باب الارواح واحوال الجن والنفوس البشرية وفي باب الطينة ٢٤ علم الاجسام الطبيعية ٢٥ علم السماع
الطبيعي ٢٦ علم سماء العالم ٢٧ علم عالم الكون والفساد ٢٨ علم الآثار العلوية ٢٩ علم الحيوان ٣٠ علم النبات
٣١ علم المعادن ٣٢ علم الاصول الرياضي ٣٣ علم جرمطريا وهو الهندسة المشهورة باقليدس ٣٤
علم ارثماطيقي وهو خواص الاعداد ٣٥ علم اسطرنوميا المشهور بالمجسطي وهو علم النجوم حقيقة ٣٦ علم التاليف
وهو الموسيقي ٣٧ علم فروع التطبيقي ٣٨ علم الطب ٣٩ العلم بالامور الطبيعية كالامزجة والاركان
٤٠ العلم بالاعضاء المفردة ٤١ علم الصحة والمرض ٤٢ علم حفظ الصحة وند كر فيه رسالة ابي علي سينا
في هذا الباب ٤٣ علم المعالجة بالدواء والغذاء ٤٤ علم المفردات والمركبات من الادوية
٤٥ وند كر ههنا جملا مما ذكر في تحفة المؤمنين المشهور وند كر فيه خواص الادوية والمعاجين ومعالجة الامراض

لا يتم

علم ترتيب معجن منفعة ٤٧ علم المعالجة باليد بجبر العظم المكسور ورد العظم المخلوع ٤٨ علم البط والقطع والكي
والخياطة وهو علم الجراحة ٤٩ علم الكحالة ٥٠ علم الصيدلة ٥١ علم الكيميا ٥٢ علم السيميا ٥٣
علم الطلسمات ٥٤ علم دعوت الكواكب ٥٥ علم الغرايب ٥٦ علم التعبير ٥٧ علم الفراسة ٥٨
علم احكام النجوم ٥٩ علم خواص الجواهر ٦٠ علم الحرفة الطبيعية ٦١ علم البطيرة ٦٢ علم قطع الاثمار ٦٣
علم الفلاحة ٦٤ علم الدم ٦٥ علم الوهم ٦٦ علم فروع الرياضي ٦٧ علم المياة ٦٨ علم المناظرة
٦٩ علم المتوسطات ٧٠ علم الحساب ٧١ علم الجبر والمقابلة ٧٢ علم المساحة ٧٣ علم الاعداد
٧٤ علم اعداد الانامل ٧٥ علم استخراج التقويم وحل الزيج ٧٦ علم معرفة ارقام الجداول والاطرلاب
٧٧ علم صور الكواكب ٧٨ علم المسالك والممالك ٧٩ علم الوقوف والاعداد ٨٠ علم الرمل
٨١ علم الحيل كجر الثقيل ونقل المياه ونقل آلات الحروب ٨٢ علم الملاعب ٨٣ علم المنطيح
٨٤ علم الزد وسايرالشعابد ٨٥ علم استخراج الضمير فائدة بازهر حيوانات وازشكم بزكوهست
كه مذبوح شتابكاه درجوف موضع زيت كوسفند غذاى كوسفند ماست بازهر درنيه وان آن كوسفند ست
ودرشام مانند او حيوانند كه بشكل فرق توان كرد امتحان اصلى بازهر منوط باين ست كه سوزن را سرخ
كرده بر فازهر بزنند اگر دود سياه برخيزد مصنوعى ميباشد اگر دود زرد برخيزد اصلى ست سوزن زرد
ميشود فائدة جهت امير تيمور در سفر خطا بقول ظفرنامه سعد وقت هزار بود بقول روضة
الصفا از ميرزا سلطان احمد نقل ميكنند سيصد و هشتاد و هزار تشخيص دود و از ده نفر بقول حبيب السير
كه نقل قول هر دو طايفه را ميكنند بعد سيكويد كه لشكر سفر خطاى امير مشتمل هزار نفر بود از سواره و پياده ٢
حديث ما كتب الله في لوح المحفوظ الى انا الله لا اله الا انا من وضع عند والد
فانا منه راض ومن سخط عليه والده فانا عليه ساخط حديث من فصل

ظفرنامه دويست هزار نوشته

بینی وبین علی علیه السلام لم ینل شفاعتی من عذب لسانه کثر اخوانه
ثلث دعوات لاشک فیهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد عن ولده
حدیث رضا الله فی رضاء الوالدین وسخط الله فی سخط الوالدین روی
عن النبی صلی الله علیه واله انه قال اخبرنی جبرئیل علیه السلام عن الله جل جلاله
انه قال عز وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالده یعمل باعمال الانبیاء
جمیعا لم اقبلها منه قال رسول الله صلی الله علیه واله لعلی بن ابیطالب علیه السلام
انت امیری فی السماء وامیری فی الارض وامیر من مضی وامیر من بقی الی یوم القیمة
قال امیر المؤمنین علیه السلام حسبی من الطعام ما یقیم ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی
حدیث من صلی خلف عالم فکانما صلی خلف نبی من انبیاء الله فائدة مولف تاریخ الفی میگوید
امیر تیمور که بدشت رفت سر نعش خان جوکه کرد آهوی دید شد بعد رکاب کوهی سیار از آن قسم آهو شکار
کردند و میگوید جوکاه کوه تر تر بسیار بدشت لشکر امیر آمد بعد او میگوید که جوکاه کوه تر تر جوکاهی بیاشته که علاف
ارابه قرار دادند که بال او را میکشد و میانش آدم نشست جوکاه راه میرود بدر الدین لولو حاکم موصل
که مجدست بلاکو خان آمد نوه سای عمر دانست آمدن انگلیس بهند از قرار تحریر فرشته استرابادی
در تاریخ هند در مقاله یازدهم در عهد محمد جهانگیر پادشاه پسر اکبر پادشاه جاوا و این جماعت سالها در بندر
سورت ولایت گجرات بجهت رفع طایفه پرتگال در سنه ۱۰۱۹ هزار و نوزده فائدة مولف تاریخ
الفی میگوید که قلعه گاخ که از ولایت دوم است از عجایب انکه در فصل بهار در آن قلعه سه روز برف
شدید میبارد که پر نو در آورده باشند از هوا فرود میآیند و مردم قلعه انرا جمع کرده نمک سود میکنند
جهت معاش خود و انچه را در این سه روز نمیگیرند پر در میآورد پرواز میکنند میرود فائدة غارت اورا

پدر ایلدرم بایزید در دعوای فرنگان بعد از شکست فرنگی زخم خورده عرض کرد که عرض خلوت دارم
در سر کواری او را طلبید بمحض رسیدن او کاردی بشکم غازی مراد زد و بهمان زخم مرد پسرش ایلدرم
بایزید را سلطان کردند امرا یعقوب چلبی که برادر او بود گرفتند محبوس کردند شش سال سلطنت کرد
بعد از فتح چنین خودش مرد ارباب فتحها که باعث مردن میشود فائدة مولف تاریخ الفی میگوید از
هیچ پادشاه هم منقول نیست که از فتوح که کنار در بای کنگ است از فتح ان فارغ شده کامل هندوستان را فتح نموده
از ایران بگرجستان برود و ان ولایت را نیز تصرف کند زمستان سال گذشته در دامنه کوه سوالک
بغزا مشغول باشد و در این زمستان در گرجستان با کفار کرج غزا میکند میگوید این مسافت سالها دیدم
هزار فرسخ زیاد تر است و این معنی از غرایب امور است فائدة وقتی که امیر تیمور بغداد را محاصره داشت
شاهزاده محمد سلطان از ماوراء النهر ایلچی فرستاده بود بعد که از بدخشان در آورده بود بوزن
صد و بیست مثقالی جهت امیر تیمور پیشکش فرستاده بود فائدة از عجایب روزگار صاحب تاریخ الفی
میگوید وقتی امیرزاده اسکندر از سمرقند بجانب ختن میرفت بصحرائی میرسیدند که دو چاه حفر میکردند
که باهم متصل بود آب یک چاه خوشگوار خوب از یک چاه شتر قادر بود خوردن مردن یکی بود
در ختن دور دو خانه میباشد که سگ و خانه پیشتر شش بشتم است این کیفیت سالها بود که امیر
تیمور از سمرقند بایران آمده بود امیرزاده اسکندر را در سمرقند نایب کرده بود فائدة مولانا فضل الله
استرابادی در عهد شاهرخ میرزا اول نوکر میرزا اسکندر بود در کتاب بسیار مند بود که روزی با صد
بیت مرثیه نوشته سه روز نوشته بود در حضور میرزا اسکندر هزار با صد بیت کتاب سالار یک
روز کمتر نوشت خوب نوشته مولف تاریخ الفی نقل میکند خالی از غرابتی نیست فائدة روز اول خلافت عباسی

حسن بن قحطبی سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه ۱۳۲ بر خلافت نصب کردند بدست کردن رضای
ابو سلمه وزیر آل محمد علیه السلام فائده عجایب دنیا صاحب تاریخ الفی میگوید که میرزا خلیل سلطان
که شاهرخ میرزا مرخص کرد آمد اصفهان پیش برادرش امیرزاده اسکندر آمد روزی خربوزه فروشی
خربوزهٔ صحبت او آورد پول ندادند که قیمت خربوزه را بدهد با وجود اینکه اندوخته چهل ساله
امیر تیمور را با خزانه جمیع سلاطین هندوستان هندوم ترکستان ایران را جمع کرده بود پنجاه
سال بباد داد و بقیمت خربوزه معطل شد قدرت و شوکت و عزت و اقتدار امیرانه
فائده مولانا شمس الدین محمد از زیر دستان هرات بود در عهد شاهرخ میرزا در هرات بود مولف تاریخ
الفی میگوید صد و هفتاد سال عمر کرده بود در سنه ۸۵۲ فوت شد بسیار غریب است فائده ملا عبد الرزاق مولف
تاریخ مطلع السعدین نوشته مولانا صد و هفت سال داشته مولف صاحب الفی هفتاد و اند سال نوشته
باید کاتب تحریر کرده قول صاحب مطلع السعدین صحیح تر است چون معاصر مولانا بود فائده محمد مقیم لین ابو مسلم
مروزی بغیر جنگ گاه و کرمنی حصار شصد هزار کس بود فائده در تاریخ الفی نوشته سنه ۹۳۵ ابو الفتح بن
خلف حاکم سیستان صد سال عمر کرد و هشتاد سال حکومت و فوت شد فائده تاریخ سنه ۹۱۰ یافت فیروز شاه
پادشاه هندوستان نود سال عمر کرد و چهل سال سلطنت پنجاه سال دیگر پیش ولیعهدی کرد فوت کرد
فائده از حکیمی پرسیدند شجاعت بهتر است یا عدالت گفت با وجود عدالت احتیاج بشجاعت نیست
فائده پسر خلیفه غفلتاً از منار افتاد غلامی همراه او بود خود را انداخت هر دو نمردند اقارب غلام پسر
تو خود را چرا انداختی گفت مرا بعد از تو حیات را نمی خواستم باین جهت بر تربه عمارت عراق عرب هجم رسید
فائده در بغداد در سنه ۵۵۸ تگرگی بارید که بقدر نارنجی بود بعضی را وزن کردند بوزن سه رطل بود که هزار مثقال

الفی باشد

شصت و شش مثقال بود که نه رطل شصت و نوزده مثقال میشود و یکی تبریز یکصد و شصت مثقال میشود فائده
از عجایبات دنیا جباشد روزی که معتصم خلیفه پسر هارون بر خلافت نشست عمش ابراهیم بن مهدی
در مجلس در آمد دست معتصم را بوسید در تعریف پسر خود گفت بنده زاده نوشت البته در وقتی
که اهل بغداد بر مامون مخالفت کردند همین ابراهیم را بر خلافت اختیار کردند معتصم در همان مجلس در آمد
با داد فریاد پیش و دست ابراهیم را بوسید در تعریف پسر پیش گفت این بنده زاده منست هارون
و این هر دو صورت در یک خانه واقع شد عبرت است تاریخ فوت سلطان سلیم است روان اخگر
فائده تاریخ جلوس سلطان سلیمان بر سریر عرش تاریخ جلوس است : بداده زمان ملک کامرانی :
بگاه جلوس عهد سلطان سلیمان : شه عادل عهد سلطان سلیمان : گزاده نوشد این صاحبقرانی :
فائده فرنگیان میگویند الماس مشهور بدریا نور الماس هفتم است که شش الماس از این بهتر و بزرگتر است
بعضی گفته اند که میگویند الماس هفتاد و هشت است که نشصت و شش الماس از این بهتر از کان در آمده و اکنون اعظم
فائده سلطان عادل خیر من مطر وابل و عدل قائم خیر من عطاء دائم فائده در تاریخ نجم
نوشته بود که موی سر مبارک حضرت علیه السلام را نوشته اند سیصد و سی هزار تار است فائده مولف
تاریخ تذکرة الملوک در احوال ولید بن عبد الملک ذکر میکند که در وقت سوار شدن بمنبر آهنگر که
بیت مرا بانند بر زمین میکوبد و طناب بسیار محکمی بکمر او بسته و سر طناب را بر پای خود
محکم کرده جستن کرده سوار شود و منبر را میکند و سوار میشود بسیار غریب چگاهی میباشد و در انجا ذکر فارس
کرده عیب فارس را این دانسته اند که هر کس انجا ساکن شود و محب اولاد علی علیه السلام میشود و
باین علت ترک سکنای فارس کرد فائده مولف تاریخ الفی میگوید بسالی که امیر تیمور از فتح بغداد
مراجعت به تبریز کرد از راه شهر زور عازم شد بسمت تبریز در راه جنگل بسیار دارد و اکثر

جبکه او درخت بلوط است که یکسال بلوط بار میآورد و دو یکسال نارون و میگوید خود دیدم و چنین است

فائده در مازندران قرارست در شب سیزدهم تیرماه قدیم که بابجده در چه وقت است عیش میکنند حافظ فال میگیرند تعارف میکنند هندوانه میخورند مهمانی میروند و مهمانی میکنند تغیر اوضاع خانه مینمایند پاک میکنند شش شب نوروز شش اول اسفند گذرند گرد میگیرند خانها و بازارها و اوضاع مرچند عید میدانند

در بیان اینروز و روز نوروز نظر کرده شد

اول سال عید است فائده حضرت رسول علیه السلام فرمود فضیلت داد خدا مرا بر انبیا بر شش چیز اول زمین را مسجد کرد جهت من دوم خاک را مطهر کرد و باک جهت من و حلال کرد غنیمت را جهت من و امت من و نصرت داد بمن برعب و داد بمن شفاعت و مبعوث کرد بمن بسوی جمیع خلق و ختم نبوت کرد بمن فائده حضرت آدم علیه السلام از حضرت حوا تا یک صد و بیست بطن اولاد بوجود آمد هر بطنی جفت یک پسر و یک دختر و قت مردن حضرت آدم چهل هزار اولاد او موجود شده بود تاریخ یافتن میگوید دنیا باعانت قوال اسپایون بقول فرامرز است ۹۴ فائده در تاریخ تذکرة الملوک نوشته سوگلی خون

مردم ۹۵ از زیارت جناب ابا عبد الله الحسین منع کرد و آب بقیر مبارک مطهر است آب بقیر مطهر احاطه کرد

الغ در گذشت

نزدیک قبر شرف صاحب تاریخ هم این را نقل میکند فائده قرامطه در عهد المعتضد باله ظهور کردند در عهد مقتدر باله در مکه رفته ستر هجر الاسود را کشتند سنگ حجر الاسود را بردند در خانه خود بقول صاحب تاریخ تذکرة الملوک بیت دوسای حجر الاسود در خانه ایشان بود در سنه ۳۱۸ بردند مکه معظمه در جای خودش نصب کردند صاحب شرف صاحب الجمال مطوق مدتر از قرامطه بودند در دعوای مکشف در رقه کشته شدند فائده قادر باله خلیفه هشتاد شش سال عمر کرد چهل یک سال خلافت کرد پسر قادر القائم

بامر الله خلافت شش سال عمر کرد چهل پنج سال خلافت تاریخ دولت صفویون ست ۲۴۴

تاریخ ظهور مذهب شیعه مذهبا حق ایلچی روم گفت تاریخ مذهب باطل ست جواب دادند باید دانست

جهانگیر

بیایشم لفظ ماخوذ است از پیشم که شما گفتید فارسی سیستانی است اول ظهور شاه اسماعیل و دعوای او بامیرزا الوند ترکمان در سنه ۹۰۵ بود و اظهار مذهب حق اثنی عشر علیهم السلام شاه اسماعیل صفوی سی و هفت سال تمام داخل سی و نهست عمر فرمودند سنه ۹۳۰ بعالم بقا رفت شاه طهماسب بزرگ اثنی و شصت سال یکماه بیست پنج روز عمر کرد و پنجاه سال بابر بزرگوار خود بود و پنجاه و شش سال یکماه بیست پنج روز سلطنت فرمود سال جلوس روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۹۳۰ شد شاه عباس کبیر شصت سال عمر کرد و در بیجده سال پادشاه شده و چهل و سال سلطنت کرد در سنه ۱۰۳۵ بنا کنندهٔ حضرت عبد العظیم از عبد الملک کندری وزیر طغرل سلجوقی بیاشد

تفصیل خطوط مستعار فه

خطوط مستعار فه در عالم سریانی عبرانی یونانی قبطی فارسی پهلوی هندی اندلسی ختائی حمیری عربی الی

فائده میگویند بافر روایت کردند جماعتی و عازر قبر زراده بن محمود زنگی که در شام مدفون ست مستجاب میشود قبرش نزدیک بدروازه سوق الخواصین ساخته بود مدفون ست فائده اول سلاطین غور غیاث الدین حسین پسر سام بیاشد پسر غیاث الدین حسین سام بود پسر سام سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بودند فائده فتح قسطنطنیه در سنه ۸۵۷ سلطان محمد کرده او را بالقاب ملقب کردند و اسم شهر را اسلامبول کردند فائده سلطان سلیم و خرم هر دو برادر بودند پسر ثانی جهانگیر اول سلطان سلیم پادشاه شد بعد خرم پادشاهی در اولاد خرم ماند تا محمد شاه بعد نفر یکان رسید فائده همایون پدر اکبر اکبر پدر جهانگیر جهانگیر پدر سلطان سلیم باز جهانگیر پدر خرم ملقب بجهان شاه خرم پدر اورنگ زیب اورنگ زیب پدر بهادر شاه محمد معظم او پدر فخنده اختر شاه جهان پسر اول محمد شاه معاصر نادر شاه فائده اکبر شاه پسر همایون همایون پسر بابر میرزا بابر میرزا پسر میرزا عمر شیخ پسر سلطان ابو سعید سلطان ابو سعید

نسب سلاطین هند

پسر سلطان محمد میرزا پسر میرزا امیرانشاه پسر امیر تیمور **فائده**
نسب سلطان حسین میرزا سلطان حسین میرزا پسر منصور پسر بایقرا پسر میرزا عمر شیخ
عمر شیخ پسر امیر تیمور **فائده** بعد از شاهرخ میرزا میرزا الغبیک شاه شد اندک زمانی بعد
میرزا عبداللطیف پسرش انهم تلف شد بعد سلطنت بادولاد بابا سنغر میرزا رسید سلطان
محمد میرزا در عراق با برمیرزا در خراسان میرزا علاءالدوله در هرات بعد از زد و خورد سلطان
محمد میرزا کشته شد علاءالدوله هم تلف شد میرزا ابوالقاسم بابر سلطان شد بعد از چند راه
هم تلف شد سلطنت خراسان ماوراءالنهر بسلطان ابوسعید رسید بعد از کشته شدن او در
میان سلطنت بسلطان حسین میرزا بایقرا رسید **فائده** سلطان ابوسعید سلطان ابوسعید
پسر میرزا سلطان محمد میرزا سلطان محمد میرزا پسر میرزا امیرانشاه **فائده** حکمت نظری بر سه
قسم است **اول** طبیعی **دویم** ریاضی **سیم** الهی زیرا که آنچه تعقل میشود یا در وجود خارج جرم و در هیولی
احتیاج بماده دارد و چون جسم طبیعی و متعلقات او یا ندارد و آنچه در هیولی دارد و در وجود احتیاج بماده ندارد بر دو
قسم است یکی آنست که در وجود ذهنی احتیاج بماده ندارد و بس و دیگر آنست که در هیچ وجودی
احتیاج ندارد و آنچه در هیولی وجود احتیاج بماده است حکمت طبیعی خوانند و آنچه در وجود خارج محتاج
بماده است و بس ریاضی گویند و آنچه اصلا نه در تعقل و نه در خارج محتاج بماده نیست حکمت الهی گویند
و حکمت عملی نیز بر سه قسم است **اول** تهذیب اخلاق **دویم** تدبیر منزل **سیم** سیاست مدن
زیرا که یا توجه در اعمال و افعالی است که تخصیص شخص است و مختص بات مثل تسخ از زنا و تخلی بتخاییل
یا نه چنین است **اول** را تهذیب اخلاق گویند و آنچه مختص شخص نباشد یا توجه نفس است در اعمال
و افعالی که مشترکست میان او و کسانی که مشارکند با او در منزل مثل رفتار شخص با فرزند و عیال

و کسی که مشارکند با او در منزل مثل رفتار شخص با فرزند و عیال
در رعیت **اول** را تدبیر منزل گویند **ثانی** را سیاست مدن گویند **فائده** باید که معلوم بوده باشد
که سالکین راه طاهر از چند مسلک میباشند مسلک طبیعیین مسلک حکمای الهی مسلک جمهور
متکلمین مسلک معتزله از متکلمین اما مسلک طبیعیین ان است که استدلال میزنند بثبوت حرکت
و تغیر از برای اشیاء بر انکه ازبرای ایشان محرکی میباشد چه شیئی خود را حرکت نتواند داد پس اگر خود هم
متحرک است محتاج میباشد بمحرکی و هم چنین تا برسد بمحرکی که خود متحرک و متغیر نبوده باشد بجهة باطل بودن
دور و تسلسل و آن محرکی که متحرک و متغیر نبوده باشد خدای طبیعیین است و معلوم است که حرکت از کسی دانند
یا کس هم حرکت و تغیر بر وفق میباشد پس باید که خداوند عالم مسبوق بکسی نبوده باشد که سبب محرکی
منتقل شده باشد یا کس **واما مسلک** حکمای الهی آنست که هر انکس که ممکن میباشد بجهة امکانش
نیازمند است بوجود یا عدم نسبت بذات او محتاج میباشد در وجود یا عدم بمرجحی که ترجیح دهد یکی از جانب وجود
یا عدم را و آن مرجح اگر خود هم ممکن است محتاج خواهد بود بمرجحی دیگر و هم چنین و بجهة بطلان دور و تسلسل
باید که منتهی شود امر بمرجحی که ممکن نبوده باشد و آن واجب الوجود است پس بنا بر مذهب الهیین انچه باعث
احتیاج داشتن بغیر میباشد امکان است **واما مسلک** جمهور متکلمین که صفات زائده از برای ذات
خداوند قائل نمیباشند و صفات را عین ذات میدانند و هر انچه غیر ذات است از احادث میدانند میگویند
که هر حادثی احتیاج بمحدثی دارد و بجهة بطلان دور و تسلسل باید که منتهی شود بمحدثی که حادث نباشد
بلکه قدیم بوده باشد و قدیم منحصر در ذات خداوند است پس ایشان سبب احتیاج شیئی بغیر را حدوث
میدانند **واما مسلک** بعضی از متکلمین که صفات زائده از برای خداوند قائل میباشند و انهارا ممکن
میدانند و محتاج بعلت میدانند پس محرج بسوی سبب امکان بشرط حدوث میدانند نه امکان مطلق

میکوینده بران ممکن که حادث باشد بخلاف صفات خداوند که ممکن اند نه حادث آن ممکنات حادثه محتاج بمحدثی میباشند بتسلسل بمحدث غیر حادث و آن خداوند عالم است پس سالک اهل ظاهر منحصر باشد بچهار مسلک **فائدة** کیفیت بر چهار نوع است نوع اول کیفیات نفسانیه و آن مختص نفوس و اجسام صاحب نفوس است مانند علم و قدرت و اراده یا شجاعت و سخاوت و عفت و سایر اخلاق نفسانیه نوع دویم کیفیات محسوسه است و آن پنج قسم است اول مخصوص بحاسهٔ بصر و آن الوان و اضواء است دویم کیفیات محسوسه است مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و آنچه از انها متولد شود سیم مذوقات و آن انواع طعوم است چهارم مشمومات و آن انواع روایح و بوهاست پنجم مسموعات است و آن اصوات و حروف است نوع سیم کیفیات مختصه بکمیات است مانند استقامت و انحنا که عارض خط میشود و خشونت و ملایمت و استواء و عدم استواء که عارض سطح میشود و مانند استدارة و مخروطیت و مکعبیت که عارض جسم تعلیمی میشوند و مانند زوجیت و فردیت که عارض کم منفصل که عدد است میشوند و مانند مرضی و استقامت و حال که عارض زمان میشوند و مانند اقسام اشکال که مثلثیت و مربعیت و هم چنین که عارض سطوح و اجسام میشوند نوع چهارم کیفیات استعدادیه است که آن باستعداد و جانب عدم انفعال است مانند صلابت یا باستعداد و جانب انفعال است مانند لین **فائدة** اقسام مزاج معتدل طبی و خروج از آن بیست و پنج است یکی معتدل طبی که قسط لایق از کیفیات اربع در آن متحقق باشد و بیست و چهار خارج از آن بجانب افراط یا تفریط است مفرد یکی زیادتی حرارت دویم نقصان آن سیم زیادتی برودت چهارم نقصان آن پنجم زیادتی رطوبت ششم نقصان آن هفتم زیادتی یبوست هشتم نقصان آن و شانزده مرکب یکی زیادتی حرارت در رطوبت دویم نقصان هر دو سیم زیادتی اول و نقصان دویم چهارم

برعکس

برعکس پنجم زیادتی حرارت و یبوست ششم نقصان هر دو هفتم زیادتی حرارت و نقصان یبوست هشتم برعکس نهم زیادتی برودت در رطوبت دهم نقصان هر دو یازدهم زیادتی برودت و نقصان رطوبت دوازدهم برعکس سیزدهم زیادتی برودت و یبوست چهاردهم نقصان هر دو پانزدهم زیادتی برودت و نقصان یبوست شانزدهم برعکس و بعض احتمال زیاده و مازاین چیزی داده اند و باطل است **فائدة** اقسام مزاج زیاده است یکی معتدل حقیقی و اشتر دیگر خارج از اعتدال یکی خروج از اعتدال از جانب حرارت دویم از جانب برودت سیم از جانب رطوبت چهارم از جانب یبوست پنجم از جانب حرارت در رطوبت ششم از جانب حرارت و یبوست هفتم از جانب برودت در رطوبت هشتم از جانب برودت و یبوست **فائدة** اقسام طعوم بیست حرافت و ملوحت و مرارت و حموضت و قبض و عفوصت و دسومت و نقاهت و حلاوت بعض تیز مزه و شور و تلخ و ترش و طعمی که ظاهر لسان از ابهم کشد چون سنجد و طعمی که ظاهر و باطن جرم لسان را بهم کشد چون مازو و جربه و بی مزگی و نیز بیست چه حصول طعم را لابد است از فاعل و قابل و فاعل یا حرارت است یا برودت یا کیفیت متوسط میانهٔ این دو کیفیت و قابل یا لطیف است یا کثیف یا معتدل میانهٔ این دو پس هرگاه فاعل حرارت بوده باشد در قابل لطیف حاصل شود تیزی و از حرارت در مادهٔ کثیف تلخی و در مادهٔ معتدل شوری و هرگاه فاعل برودت بوده باشد در مادهٔ لطیف حاصل شود ترشی و در مادهٔ کثیف عفوصت و در مادهٔ معتدل قبض و فاعل متوسط میانهٔ حرارت و برودت در مادهٔ لطیف جربه و در مادهٔ معتدل نقاهت و بی مزگی و در مادهٔ کثیف شیرینی این است قاعده کلی در طعوم و لیکن در پاره موارد بجهة بعض اسباب و موانع تخلف میکند چنانکه تفصیل آن در کتب طبیعیه و طبیه مسطور میباشد و در متن پوشیده نمیباشد و الله العالم باسرار **فائدة** گفته اند امام فخر رازی که او اما و لعل

قضا و قدر پس قصد میکنیم بقضا معلول اول خدا زیرا که قضا آن حکم واحد انبجانی است که صادر شود
بر او سایر تفاصیل و معلول اول هم چنین است و اما قدر پس اوست بر معلولاتی که صادر شده است
از او طولا و عرضا زیرا که آن معلولات بالنسبه بسوی معلول اول عبارتی مجرای تفاصیل جمله اند و آن قدر
گفته است محقق طوسی که پس بدان اینکه قضا عبارت است از وجود جمیع موجودات در عالم عقلی
بطور اجتماع و اجمال بر سبیل ابداع و قدر عبارت است از وجود موجودات در مواد خارجیه خود
بعد از حصول شرایط انها بطور تفصیل یکی بعد از دیگری چنانکه آمده است در تفسیر در قول خدای عزّ من
قائل و ان من شیئ الا عندنا خزائنه الی آخره یعنی نیست چیزی مگر اینکه نزد ماست خزینهای آن
چیز و فرو نمیفرستیم از انرا مگر باندازه دانسته شده. فائده صفین کشتین بر شط است نزدیک رقه
بر کنار فرات که در انجا غزوه صفر ۳۸ هجرت غزوه میان امام بحق امیر المؤمنین علیه السلام و معویه واقع شد
و از اینجاست که مردم در صفر از صفر احتراز مینمایند و قدماء ارباب نوشته شهریست بر فرات مقدم دیار
ربیعه و شهریست دیگر غربی بغداد و دهی است در اسفل بغداد بر یک فرسنگی محلات یاد کردیم که صفین نزدیک
کدام یک از اینهاست و باید رجوع باید کرد بدومة الجندل را ارباب لغت مرقوم میخوانند و ارباب
حدیث مفتوح مینویسند باشهریست نزدیک بتبوک و در انجا خاص حکم است صاحب ابو خابوس
نیز گفته است که دومة بر حصن آویده در حجاز اینک شام میانه فاصله در فائده مناقفین عقبه دوازده نفر
بوده اند از حیات الحیوان نقل شده ابو بکر و عمر و معاویه و ابو سفیان و طلحه و سعد بن ابی وقاص
و ابو عبیده بن جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید
و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین فائده تاریخ مدت
دولت بنی عباس شش صد است فائده نعیمان بن عمرو انصاری از اصحاب بسیار مداح حضرت رسول علیه السلام

بقیه خط خون تاریخ الخلفا و حلاوة الاخبار و ... بغداد و ریاض الفواضل و ... ۵۵۶

میکرد حضرت رسول تبسم فرمود در فائده صاحب روضة الصفا میگوید دومة الجندل میان شام و عراق عرب است
فائده فتح مکه در سال هشتم هجرت شده و لشکر حضرت بقول ده هزار و بقولی دوازده هزار بود فائده
از روز ولادت حضرت خضر تا آن علیه السلام تا غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام سیصد و پنجاه و سال
طول کشید جناب صاحب علیه السلام در دولت خلافت یک اجری غیبت فرمود و هفتاد و پنج سال هم زمان
غیبت صغرا بود بعد غیبت کبری شده که سیصد و شصت و چهار سال از ولادت فخر العالمین جناب رسول علیه السلام
تا غیبت کبری طول کشید فائده اول تعزیه داری در روضه است روز مجلس تعزیه و طعام دادن در تعزیه حضرت
ابو طالب علیه السلام قرار شد حکم سید اولین و آخرین علیه السلام در سال هشتم یا هفتم از هجرت
مقدسه مبارک بود در موته این مقدمه شد اول بنده کشته شد بعد حضرت جعفر طیار بعد عبد الله رواحه
بعد خالد را سر کرده کردند فتح کردند اهل اسلام حضرت رسول علیه السلام بکسان جعفر فرمودند
لاعزا بعد ثلثة یوم فائده آنچه صاحب تواریخ نقل میکنند صفین قریب برقه واقع است که محل جمع
نور و ظلمت بود فائده فتح اوزبایجان در عهد عمر مغیره کرد فائده فوت حضرت رسول علیه السلام چند
قول است قولی بیست و هشتم صفر قولی دوازدهم ربیع الاول محمد بن یعقوب کلینی فائده بنا بر این قول است وفات
قول او در سنه سبعین قولی دویم ربیع الاول صاحب کشف الغمه بنا بر این مقدمه است حدیثی از حضرت باقر علیه السلام
در فوت این روز روایت میکند قولی در هشتم ربیع الاول قولی اول ربیع الاول قولی اجدهم
ربیع الاول قولی دوم ربیع الاول فائده جمعیت عالم بعلیان است شصت و ده علیان ارواح ویه
بیست علیان اقرلقا صد و بیست علیان امیر لکاسر صد و پنج علیان هولاند پانزده علیان فائده
جمعیت مراتب عالم بهود سیصد علیان نصاری دویست و شصت یک علیان مسلمان صد و دهم علیان
بیست و پرست شصد علیان فائده بقول صاحب تاریخ ظفر نامه از آدم تا نوح ۲۵ از نوح تا حضرت

نقل از خط مصنف

ابراهیم علیه السلام ۱۹ از حضرت ابراهیم تا موسی ۶ ع ۲۵ از حضرت موسی تا حضرت عیسی ۱۹۳۰
از حضرت عیسی تا حضرت رسول علیه السلام ۲ ع از حضرت آدم تا حضرت رسول علیه السلام
هفت هزار سال بعلاوه ده سال **فائده** دعوای خندق حضرت رسول علیه السلام در خارج مدینه
طیبه بود خندق دور اردوی مبارک بود **فائده** اندلس را در عصر عبد الملک موسی بن نصیر گرفت
رقوم در عصر عبد الملک پیدا شد **فائده** تعمیر مسجد مدینه منوره را ولید بن عبد الملک کرد بزرگ کرد و مسجد
مکه معظمه را هم او کرد دستور داد از شام با بنا نفرستند و مسجد شام را که مسجد اموی میگویند او بنا کرد و مسجد
در قسطنطنیه بنا کرد و فتح قسطنطنیه او کرد **فائده** برهان بر دو قسم است برهان لم و برهان ان برهان لم آن است
که از علت استدلال کنند بر معلول چنانکه طبیب گوید که این شخص متخم است لاخلاط است و هر کس که متخم الاخلاط
است دارد پس این شخص تب دارد و برهان ان آنست که از معلول استدلال کنند بر علت مانند آنکه
طبیب گوید که این شخص نبض او سریع الحرکه میباشد و هر کس نبض او سریع الحرکه است تب دارد پس
این شخص تب دارد **فائده** بدانکه مراتب علم بچهار مرتبه است مرتبه اول علم الیقین و آن علمی است که حاصل
میشود از دلیل آن چیز مانند کسی که استدلال کند از دخان بر وجود نار یا استدلال کند از معلول بر علت
دوم عین الیقین و آن علمی است که حاصل میشود از مشاهده خود آن چیز در محسوسات بحس و در معقولات بشهود
و کشف نزد بصیرت مانند کسی که مشاهده کند آتش را و در آتش نباشد و مانند علم نفس بصور حاصله از اشیاء
در نزد او سیم حق الیقین و آن علمی است که حاصل میشود از شدن عاقد خود با آنچیز یا علت آنچیز مانند
کسی که در آتش رود و آتش شود و مانند علم بقدرت داراده و علم هر گاه خود مظهر این اوصاف شود و مانند
علم نفس بذات خودش یا علت آنچیز باشد مانند علم نفس بقوای فائضه از او و این مرتبه بالاترین مراتب
علم است **فائده** معرفت و شناسائی که طاقت انسانی بآن میتواند رسید چند مرتبه دارد بعضی از علماء

۱۱۲

مراتب معرفت واجب را قیاس بمراتب معرفت آتش کرده اند چه پست تر مراتب آنست که شنیده شود
که موجودی است که هرچه با او برسد معدوم میشود و آنچه در مجاورات اوست روشن میکرد و خلق تعبیر از او بآتش
کنند بدون آنکه او را دیده باشند نظیر این مرتبه در شناسائی حقتعالی شناخت کودکی است که در دوام
تقلید اسیر شده و از عان بوجود واجب کرده اند بی دلیل و برهان و ایشان در فروع میگویند و تعبیر از این بعلم
الیقین تقلیدی کنند و از این بالاتر در معرفت آتش مرتبه جبریست که از ده ورسته بده دودی مینمایند
و یقین کنند که موجودی است که این اثر از آن است و نظیر این در معرفت حقتعالی معرفت کسانی است که بدلیل
و برهان اثبات واجب کرده اند و از معلول بی بعلت برده اند و تعبیر از این بعلم الیقین برهانی نمایند
و از این بالاتر در معرفت آتش معرفت جبریست که احساس کرده اند و بضیاء آن غبار
ظلمت از پیش نظر برداشته شده بعضی محسوسات که تراکم ظلمت از آن مانع بوده موجود باشند
و نظیر این مرتبه در معرفت خالق مرتبه فرقه ایست از خلص مؤمنین که اطمینان خاطر در معرفت حق ایشانرا
حاصل است و یقین دانند که خدا خالق کائنات و روشنی بخش ارضین و سموات چنانکه خود فرمود
الله نور السموات والارض و تعبیر از این بحق الیقین کنند و از این مرتبه بلند تر مرتبه زهرا ایست
که یکسر وجود خود را با آتش داده اند با کلیه سوخته باشد و خاکستر کرده و نظیر این در معرفت
واجب معرفت ارباب شهود و فنا است که مشاهده معشوق حقیقی کرده اند و از غایت لذت
والتذاذ از آن وجود خود را در میان ندیده همه او شده اند و در هر چه هر نگرند عین او می بینند و
و از این مرتبه بلند تر نیست و تعبیر از این بعین الیقین نمایند **مثل** الخذر من الخضم مرة و من
الحب مرتین **فائده** محمد بن سلیمان بن عبد الله بن رباط الوزیر المعروف بابن رباط **فائده** نادر شاه
در طاس تبه قوچان در سنه ۱۱۶۰ کشته شد از عجایب تاثیر چنین معلوم میشود لشکر امیر
تیمور در سمرقند خاطر شصت هزار نفر را سوار و پیاده حضر نامه دولت هزار توشته

فائده شاهرخ میرزا در سفر اول از آذربایجان دعوا میکرد قرا یوسف که او مرد بعد با پیش کش دولت پیش او رفت

فائده تا بحتیار پیاده رفت شاه عباس اول از اصفهان بمشهد مقدس چهل یک روزه چهار دهم جمادی الثانیه وارد شد در سنه ۱۰۱۱ هزار ده شاعر قطعه گفته ماده تاریخ این است گفتا پیاده کردم هفتاد حج اکبر تاریخ تاریخ خلد برین زاصفهان پیاده تا مشهد فائده فرش را چند معنی کرده اند معنی اول دابه ایست در بحر که بر جمیع دوات بحری سلطنت چون نفر مسلط بر عرب بود او را فرش گفتند معنی دوم فرش ماخوذ از نفرش است که بمعنی تفتیش است چون نفتیش حال مردم را میکرد فرش گفتند معنی سیم مشتق از فرش است که بمعنی کسب است اولاد خود را کاسب میساخت او را فرش گفتند

فائده در خلد برین مذکور است بقول صاحب روضة الاحباب ذوالفقار شمشیر منذر بن ماجاست در جنگ بدر کبری بحضرت رسول علیه السلام رسید حضرت رسول بحضرت امیر علیه السلام مرحمت فرمود که بروایتی از بهت آوردند بهت حضرت رسول علیه السلام و حضرت رسول بحضرت امیر علیه السلام مرحمت فرمودند فائده در تفسیر منهاج ابوهریره از حضرت رسول علیه السلام روایت کرده که ربا هفتاد باب است وانهون آن نزد خدا مانند نکاح کردن مادر باشد آیه تحریم ربا آخرین آیت که بر حضرت رسول علیه السلام نازل شد حضرت بعد از آیه ربا که در سوره بقره میباشد بروایتی یک روز بروایتی هشت روز بروایتی هفت روز بروایتی سه ساعت در حیات بودند آیه اخر این است واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله تا آخر آیه بیست یک روز و شه روز هم روایت میشد فائده اتابکان سه طبقه بودند از نوکران سلجوق طبقه اول اتابکان فارس یازده نفر بودند اول ایشان مظفر الدین نصر بن مودود مدت دولتشان صد و بیست سال طول کشید طبقه دوم در شام و دیار بکر بوصل از اولاد اق سنقر اند یازده نفر سلطنت کردند مدت دولتشان صد و هفت سال طول کشید طبقه سیم اتابکان آذربایجان اول ایشان البلدگز بود و شش نفر ایشان پادشاهی کرد فائده

اتابکان جغر ایستان هم میباشند که از جغر سمان شام آمده در انجا بدولت و شاهی رسیدند قال الصادق علیه السلام درهم الربا اعظم عند الله من سبعین زنة بذات محرم فی بیت الله الحرام قال علیه السلام لعن رسول الله صلی الله علیه و آله فی الربا اربع اکله و موکله و شاهده و کاتبه فائده حسن صباح از طایفه حمیری بود با او هشت نفر اراده حکومت کردند تا اکر خان خورشاه را گرفت کار اخری بود اول تسلط بر قلعه الموت در رجب سنه ۴۸۳ بود آخرش در سنه ۵۵۴ صد و هفتاد یک سال حکومت کردند اسامی انها حسن کیا بزرگ محمد بزرگ کیا بزرگ حسن بن محمد بن کیا بزرگ محمد بن حسن بن کیا بزرگ جلال الدین نوسلمان علاء الدین حسن رکن الدین خورشاه لفظ الموت ماده تاریخ دولت وصعود بقلعه الموت است فائده شیخ ابو علی در همدان مدفون است در جنب رود خانه که اخر همدان میشود روز فوت او روز جمعه غره رمضان سنه ۴۲۷ فائده عبد الله انصاری که در هرات مدفون است از زاهدی تصوف عهد سلطان سنجر است که در هرات بود صاحب کتاب روضة الانوار عباسی نوشته فائده در حدیث است که اگر کسر را نکشند اگر کشته نشده بود چهل روز زنده میماند تفسیر اخبار بلفظ اسر ماه که دو سال و نیم است دلالت دارد که اگر کشته نمیشد دو سال و نیم دیگر در حیات بود مرحوم شیخ احمد این حدیث را بسیار تائید میکنند صحیح میداند و بعض اخبار دلیل است که فتنه هم موت اصلا بیت اگر کشته نشده بود سیمرد در ان روز و در آن ساعت فائده برد از قصری ما بعد ما را قرنش میدانند جمهور نضر بن کنانه را و ما بعد ما را قرنش میدانند

فائده انچه صاحبان تاریخ معتبر مثل خلد برین و کشف الغمه روایت کردند امیه غلام رومی بود از عبد الشمس چون زیرک زرنگ بود او را آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد از او بید است حرب و ابی العاص کار انجا نیشه باشند غرض این است که امیه قرنش بود و اولاد او اینی نسب را هم ندانستند رومی بودند

فائده در تاریخ این خلکان نوشته عرب دیدکه مردم شجره که در حدیبیه بود و با حضرت رسول علیه السلام

بیعت کردند مردم او را بسیار محترم مکرم میداشتند او را قطع کرد فائده ۲ معتصم گفت اما المیت فرحم الله
واما المال فنحن الله واما الیتیم فابتلیه الله واما الساعی فلعنه الله قوله در مجلس گفت جواب
دانش خلیفه عباس گفت در خواستن صد هزار دینار علی الطلب وعلیک البلاغ وعلیه السماع
وعلی الله النجاح ۲ فائده در عهد سوکل ملعون مرغی پیدا شد تا چهل روز میگفت ایها الناس
اتقوا الله در قونیه زلزله شد مردم گریزان بصحرا رفتند از آسمان صدائی آمد اتقوا الله جل
واعوذ بالرحمة العبادة فائده سوکل ملعون پنج پسر داشت امر کرد مردم را به بیعت سه نفر
مستعین معتز ومؤید خداوند مستعین را بمعتز بگذشتن داد در خلافت مؤید هم مرد خلافت بمعتز
انتخاب کردند این منتخب سیصد سال بعد از او بادبار مرجع جمعه در سید سال بعد از او بادبار مرجع
علماء فقهاء در سامرا بود سلطان بگذاشت آواز داد که این نه ابتدا فائده صفت
معلوم شد خطا بعد امتحان باید مسئول باکرام
والا محتاج بمردم نگردد وقت ورود در سامرا
عرض خلیفه کرد خلیفه فرمود قلب لیس بکرکه
ضعف کرده بعضی ابیات بنظر رسید
نماند ما بیشش ان در دویش بخشید کرد

اهدیت صحیح بخاری رسیده فی الکافی عن الصادق علیه السلام انما مر بکتاب فحاجة فکتب
ثم عرض علیه ولم یکن فیه استفتاء فقال کیف رجوتم ان یتم هذا ولیس فیه استفتاء ثم دعا
بالدواة فقال هذا الحق فیه انشا الله فالحق فیه فی کل موضع انشا الله از حضرت رسول علیه السلام
مروی است القرآن حبل الله المتین طرفه بید الله وطرفه بایدیکم فتمسکوا به وایضا فرمود القرآن
ظلمات لا یهتدی بها الا بصالح الاعمال فائده محول از اسباب احرص علی الموت یوهب لک الحیوة
فائده محول انوشیروان لا تخرب مساکننا واسکن کل متخرب احق الناس بالجود لله تعالی من وفقه
عن التجود لخلقه فائده اذا اتمن احدکم فلیحذر عن الخیانة وعد الکریم الزم من دین
الغریم رب کلمة تمنع الکلات رب امنیة جلبت منیة افراده ونومه اعدله
البطنة تذهب الفطنة رب تاخ لم تلده امک شفیع المذنب الشفیر یوکل ویدیم قل الحق
ولو کان مرا فائده در اخبار آمده که اگر باران از ناحیه رکن یمانی فرود آید فراخی در جانب یمن پیدا
شود واگر از ناحیه رکن شامی فرود آید فراخی در شام پیدا شود واگر در جمیع ارکان بارد باشد در همه بلدان
فراخی حاصل شود فائده در حدیث آمده من صام لله فی یوم صائف سقاه الله علی الظماء من الرحیق
المختوم فائده حضرت رسول فرمود بحضرت امیر علیه السلام یا علی من ترک الخمر لله سقاه الله من
الرحیق المختوم فائده رحم الله امرءا عرف قدره ولم یتعد طوره فائده تاریخ طبرستان و مذدرا
ماه البصره گویند و دینور را ماه الکوفه گویند نهاوند و مذدران تشبیه کرده شده بهر دو شهر بهم نزدیک است
زیرا که این سپاه لشکر از بصره بود و لشکر از کوفه و نهاوند که چیک بود لشکر بصره انجا جانیده انجا لشکر
بصره بود و در نهاوند و انجا لشکر کوفه بود در دینور که داشتند باین علت او را ماه البصره گفتند او را ماه
الکوفه در وقت فارسیان مملکت را گویند دینور نهاوند و مذدران همین گفتند جهت انکه آن شهرها بود نزدیک
بهم لهذا آن مملکت علت دیگر صاحب تاریخ طبرستان فرموده چنین لشکر را بصره و کوفه لشکر بیاورند مذدران بصره و کوفه گفتند

انها لیکره دبیور راهبت مخارج حاکر گوند قرار دادند وهاوندر اهبت لشکر بصره یابند جلت ۱۰ در اماه
الکوفه گفتند وهاوندر اماه البصره **فائده** بیت این برد از زیادة بود وبدین صاحبین مجیز داشت
وباوجود این نماز پنج گانه را ترک نمیکرد ودر جماعت حاضر میشد یکی سئوال کرد باوجود عدم اعتقاد چرا
نماز میخوانی جواب داد عادت الجسد سنة البلد وسلامة الاهل والمال والولد قال
الصادق علیه السلام الریا مع المؤمن شرک ومن المنافق فی داره عبادة قال امیرالمؤمنین علیه السلام
من لاینفع العقود لاینفع القیام **فائده** عایشه عرض کرد بحضرت سیدة نساء ما لکم یابنی
هاشم حرم السیادة باسرها اما انت فسیدة نساء العالمین واما ابوک فسید ولد آدم
واما زوجک فسید العرب واما ابناء فسیدا شباب اهل الجنة واما عم فسید
الشهداء **فائده** آنچه مولف رساله بکرات بتجربه رسانیده بقدر سه درجه تخمینا آنست که بقفا طبس آب
داده میشود واز قطب مخرف میشاند اما قطب جنوب بسمت مغرب واما قطب شمال بسمت شرق سه
ازین مطلب بطالب نامجابی نفهمید پس در معرفت سمت قبله باید که این سه درجه را منظور داشت بامنعیز
که برهان اقرب که انحراف شش عزبی وجنوبی بوده باشد بقدر سه درجه انحراف شش زیاده تر باید گرفت ودر
شمالی شرقی نیز زیاده تر گرفت ودر شمالی عزبی وجنوبی شرقی کمتر **فائده** ولایات غور عرض طول
آن الی محال کابل وبلخ وقندهار وهرات میرسد ولایت سرد سیر کوهستان پر آب وعلف حاصل آن
غله ومیوه بسیار است هفت ناحیه دارد ناحیه فرودست مشکان که دارالایاله ولایت غور میباشد ناحیه
پارزده ناحیه ده غار مشهور بکلستان ناحیه ساغر ناحیه جور شهرک ناحیه جوانه ناحیه هزاره
مشهور بحسن سهراب واز طرف کابل وبلخ وقندهار وهرات از هرطرف الی فرودست مشکان مسافت
فرسنگ است از طرف هرات راه کرم سیر اسفزار وقراءت الی فرودست واز راه سرد سیر محال ساغر
که بورت طایفه اویماق تمامی متعلقان هزاره واز طرف قندهار راه کرم سیر محال دایزنگلستان واز طرف

لرد سیر

سرد سیر زمین داور وبورت هزاره بکوهی که ناحیه حسن سهراب باشد وقلعه جات مشهور محکمه ولایت غور
فخر اباد مشهور بقلعه سنگی که ملک فخرالدین ساخته قلعه فرودست که ازبنای ملک اختیارالدین است قلعه
حصارنت اختیار مشهور بحال قلعه که ملک ساخته ولایات غور کوهستان خوش آب وهوا ئیست ومردم
انجا بشجاعت وشلاعت مشهور وبیباشند ومعادن زر کی حصار بسیار دارد **فائده** طایفه افغان دو
فرقه میباشند ابدالی مشهور بدرانی غلجائی درابتدا طایفه غلجائی اوغار شاهی وملک کبیر مزوده در زمان
نادرشاه معلوب ومکوب کردیدند وطایفه درانی که اول پادشاهی ازایشان احمدشاه ابدالی فوت
نادرشاه بسلطنت نموده درمیان طایفه افغان مسدود زالی همین خانواده میباشند که بپاکشت هری رسیده اند
وطایفه درانی هفت فرقه میباشند سه طایفه دراریک میکویند وبا قیچ پاسه طایفه زیرک نوظرالی که سدوزالی
ازهمین طایفه جدامنیوده وبابکرزالی واکوزالی که این سه طایفه رئیس واز معتبرین طایفه افغان میباشند وپنج
فرقه دیکر کرپیچ پامیکویند نورزالی وعلیزالی واسحق زالی وخوکانی وماکو همین ترتیب از نوظرالی الی ماکو
بزرکاوکو چکی وفوت وجوشت همدیکررا ملاحظه ومنظور میدارند وهمین درجات مراتب در اسلام دروصف
سلام پاکشت هروسان لشکر قاعده وضابطه دارند **فائده** نقل من تاریخ طبری اهل بکر بن از آمدن لشکر
اسلام که ابوبکر تعیین کرده بود باخالد وعکرمه ترسیدند دو نفر از کسان خود را پیش ابوبکر فرستادند
یکی اقرع بن حابس نام بود دیکری زبرقام وخواهش کردند که خراج بحرین را بما واکذار تا ما تابع تو باشیم
واسلام قبول بکنیم وپیش مسیلمه وسجاعه نرویم چون این دو نفر با طلحه آشنا ودوست بودند واو پیش
ابوبکر اصرار وخواهش کرد ابوبکر قبول کرد نامه بایشان مرقوم نوشت واز جمیع صحابه شهادت بدهند
نامه را که طلحه برد پیش عمر عمر نامه را پاره کرد گفت من راضی نیستم طلحه بسیار بد حال شد پیش
ابوبکر رفت گفت اکر تو امیر مائی عمر چه میکند که نوشته تو را پاره میکند ابوبکر گفت راست میکوئی
من امیرم بنام اما اختیار با او میباشد حرف در مصلحت جا بجا میشد ودبیر او راست **فائده**

نقل من تاریخ طبری خالد بعد از شکست مسیلمه شب را آرام گرفت که بامداد مسیلمه کشته نشده باشد
و بجهار مانده محصور بشود کار دراز شود قریب بصبح سوار شد مجاعه را با خود آورد میان کشتها میگردید
چون رسید از مجاعه تا رسید یکشبه و سیاه چهره و بلند قامت مجاعه گفت چه میکنی پرسید اینکیست
مجاعه گفت هذا فعل بنا ما فعل خالد گفت کیست عرض کرد مسیلمه همین است بما کرد آنچه کرد و
فائده نقل من تاریخ طبری ابوبکر عکرمه را به یمامه فرستاد با لشکر بعد شرحبیل را عکرمه گفت شتاب مکن تا
جنود میآید برسید که او امیر لشکر بشود بر قلعه یرموش بر دوشت خود و این خبر با بوبکر رسید
نوشته باو تو نه استادی راست نیستی و نه شاگردی سلا فائده صاحب تاریخ الفی میگوید
بزعم من مهلب چهار صد رطل بود و سلطان مسعود پسر سلطان محمود هم چنین بود و بر اسبان بلند قدر
نوانستند سوار شد فائده صاحب تاریخ الفی میگوید عقبه بن نافع از جانب معاویه بر قیروان حاکم
شد خواست شهری بسازد جزیره بود اصحش قیروان بهتر از همه جاها بود و جهت بنای شهر قیروان انجا
سباع صاره بسیار بود روزی با عمر از اصحاب رسول علیه السلام که با او بودند آمد بالای بلندی
فریاد کرد ای سباع صاره مرا خواهم جهت نشر اسلام و ملت محمد علیه السلام قلعه بنا کنم بعد از این
اگر در این جزیره بمانید هر کدام از شما را به پنجم میکشم صاحب تاریخ نوشته بعد از این صدا دفعتن
دسته دسته سباع از جزیره در آمدند و رفتند و بنود دگر از باطن پیغمبر علیه السلام و او قلعه
بنا کرد و مشهور بقیروان شد فائده اسم خورشید در سنسکرت فرودین است معنی
دارد اول اسم ملکست که تدبیر امور و مصالحی که در ماه فروردین و در روز او واقع شود بدو متعلق است
دویم ماه اول از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج حمل و خانه شرف را فروردیان نیز گویند
سیم اسم از بهار ماه شمسی سلا گویند اردی بهشت ماه چهار معنی دارد اول نام فرشته است
که محافظت کوهها و تدبیر امور و مصالحی که در اردی بهشت واقع شود بدو متعلق است دویم نام

آتش است

آتش است سیم ماه دویم از سال شمسی و آن مدت بودن شمس است در برج ثور و اردیبهشم بمعنی
ماندنست و چون در این ماه نهایت خوبی فصل ربیع و شکفتن ریاحین و گلهاست لهذا اردیبهشت
نامیدند نیز ماندنی بهشت چهارم نام روز سیم است از بهار ماه شمسی خورداد ماه نیز چهار معنی دارد
اول اسم ملکست که موکل باشد بر آبهای روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه و روز خرداد
واقع شود بدو متعلق است دویم ماه سیم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا
سیم روز ششم را گویند از بهار ماه شمسی چهارم آتشکده باشد بس علا تیر ماه تیر چهار
معنی دارد ۱ معروف ۲ اسم ملکست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در تیر ماه
واقع شود بدو متعلق است ۳ اسم ماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت ماندن شمس است در برج سرطان
۴ نام روز سیزدهم است از بهار ماه شمسی ۵ معنی حصه و نصیب ۶ نام ستاره عطارد ۷ فرو غضب
و خشم را گویند ۸ معنی ضیق و تنگ ۹ تیره و تاریکی را گویند ۱۰ خزان را گویند ۱۱ قدر و مرتبه ۱۲ تیر
چوب راست که خانه را بدو پوشند ۱۳ صاعقه را نامند ۱۴ شکوفه خرما ۱۵ طاقه ۱۶ نام نوعی
از ثمار ۱۷ نام نوعی از مرغ ۱۸ رشته را گویند ۱۹ جامه باشد ۲۰ تور را گویند ۲۱ گرباس را گویند
۲۲ نام نرگس است ۲۳ چیزی را گویند که از جنس و نوع خود بهتر باشد ۲۴ کلوخ و تنگ مرداد
ماه شش معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر فصل زمستان است و تدبیر او و مصالحی که در ماه
و روز مرداد واقع شود بدو متعلق است دویم نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج
اسد سیم نام روز نهم است از بهار ماه شمسی شهریور ماه نیز شش معنی دارد اول اسم ملکست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز شهریور واقع شود بدو متعلق است
دویم نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن شمس است در برج سنبله سیم نام روز چهارم

از ماه شمسی مهر ماه ششم معنی دارد اول نام فرشته است که موکل است بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز مهر واقع شود و بدو متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و گناه بدست اوست دویم اسم تیر اعظم است سیم نام ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن ماندن شمس است در برج میزان چهارم نام روز ششم از ماه شمسی پنجم معنی روح و محبت ششم نام کیاهی است که اسرنگ و بیروج الصنم خوانند اما بماه سه معنی دارد اول اسم ملکی است که بر آن موکل است و تدبیر مصالح ماه آبان و روز آبان بدو متعلق است دویم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج عقرب سیم نام روز دهم است از ماه شمسی آذر ماه یازده معنی دارد اول نام ملکی است که موکل بر یکی از اعظم باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آذر و روز آذر مسانخ شود بدو متعلق است دویم آتش را گویند سیم ماه نهم از سال شمسی باشد و آن بودن شمس است در برج قوس دی ماه نیز سه معنی دارد اول نام فرشته است که موکل است بماه دی و روز دی و تدبیر امور و مصالحی که در این ماه و روز واقع شود و متعلق است باو دویم نام ماه دهم است از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج جدی سیم نام روز یازدهم است از ماه شمسی بهمن ماه سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار دویم کوچک بسیار دان سیم آدم دراز دست چهارم اسم ملکی است که نگهبان خشم دیو و موکل باشد بر کاوان و گوسفندان و چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود و بدو متعلق است پنجم عقر اول را مانند ششم نام پسر اسفندیار هفتم نام ماه یازدهم از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج دلو هشتم رستنی باشد که در بهمن ماه کند نهم نام روز دویم باشد از ماه شمسی دهم نام پرده ایست از نو سیصد یازدهم نام قلعه ایست در نواحی اردبیل دوازدهم نام کوهی است بسیار بلند و بلند صنوبر و کنده مای برف را گویند

لبیب

از آنجا که آفتاب از کوه جدا شده بیفتد اسفندارمذماه چهارم معنی دارد اول زمین را گویند دویم نام فرشته ایست که موکل است بر درختان و پیشه‌ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز اسفندارمذ واقع شود و بدو متعلق است سیم نام ماه دوازدهم است از سال شمسی و آن مدت بودن شمس است در برج حوت چهارم روز پنجم از ماه شمسی و قاعده کلیه فرس عجم آنست که هر روز که اسم امروز با اسم یکی از ماههای دوازده گانه مطابق باشد آن روز را عید و جشن نامند و بسیار مبارک و میمون دانند فائده افق حقیقی چنانکه قوم تعریف کرده اند دایره عظیمه ایست که یک قطبش سمت الرأس و دیگری تحت القدم است و سطح این دایره بر مرکز ارض میگذرد و بدو نصف حقیقتش مرتفع میشود و افق رسمی دایره ایست در روی زمین که حاصل شود از اراده خط شعاعی که از بصر خارج شود و از جهة تشابهات سطح این دایره سطح ترسی بافق ترسیش موسوم ساخته و ارباب فن تحدید کرده اند که اگر ارتفاع خط شعاع از سطح ارض بقدر سه اصبع مضموم باشد محیط رسمی منطبق بمحیط حقیقی شود و اگر کمتر باشد محیطش منطبق نشود و محیط یکی از مقطرات ارتفاع ممکن متفاوت است بقلت و کثرت ارتفاع و اگر زیاده باشد از سه اصبع منطبق نشود و یکی از مقطرات انحطاط و لکن بتفاوت پس محیط ترسی کاهی فوق افق حقیقی افتد و کاهی تحت و کاهی منطبق شود و افق حسی مقطره از مقطرات ارتفاع است که سطحش مماس با سطح ارض شود و در میان قوم افق بمجرد این معنی معروف نیست و دیدن آفتاب پیش از طلوع فجر همان روز غیر معقول و شمس مضیئی بالذات است و موقوف بودن روز بدین ضوء منوط نیست بروزی که ابر و غیره باشد فائده تعریف علم هیئات علمی است که بحث میکنند از احوال اجرام علوی و سفلی از جهت کمیت و کیفیت و جهة حرکت ایشان و اوضاع ایشان با یکدیگر و از تعریف معلوم شد که موضوع آن اجرام علوی و سفلیات از

تحقیق مذهب اخوان الصفا

حیثیت کمیت و کیفیت و جهت حرکت ایشان ثابت بحیثه حفظ او ضاع ایشان بایکدیگر تا از آن معلوم
شود آثار ایشان در عالم کون و فساد و بواسطه علم احکام نجومی **فائده** بدانکه مذهب اصحاب
اخوان الصفاء آنست که هر فلک محیط نفوس اشرف واقع از نفس فلک محاط میباشد در تاثیر
پس باید که فلک محیط اسرع باشد از فلک محاط پس فلک الافلاک اسرع افلاک باشد و بعد ازان
فلک ثوابت و بعد ازان فلک زحل و بر این قیاس تا فلک قمر که او ابطأ از جمیع بوده باشد بعکس
مشهور و لیکن فلک ثوابت بقدر بهضاء ساک یکدرجه پس میافتد از فلک الافلاک بحرکت شرقی
پس توهم میشود که باین قدر حرکت غربی میکنند و بر این قیاس در بقیه افلاک مثلا فلک زحل
در حدود سی ساک یکدوره پس میافتد از فلک الافلاک پس توهم میشود که یکدوره حرکت غربی
نموده است و قمر در هر بیست هفت شبانه روز پس میافتد پس توهم میشود که در امیر مدت
یکدوره حرکت غربی نموده است **فائده** مسجد الحرام شریف در دو سمت باب آزاده که غربی خانه
کعبه است هفت باب دران سمت است و در نزد سمت جنوبی خانه کعبه که باب ابراهیم دران سمت است
چهار باب دارد و سمت شرقی خانه کعبه که باب الصفا دران سمت است هفده باب دارد و سمت شمالی
خانه کعبه که باب السلام دران سمت است یازده باب دارد طول مسجد الحرام بر سمت شمالی
و جنوبی است و سر دشتش طاق دارد و دهنه هر طاقی چهار زرع و نیم است که طول مسجد الحرام یکصد و
شصت دو زرع میشود عرض مسجد بر طول خانه کعبه اتفاق افتاده است که شرقی و غربی باشد
و بیست و چهار طاق است و دهنه هر طاقی چهار زرع و نیم است که مجموع عرض مسجد الحرام یکصد و هشت
زرع است و عرض شبستانهای سه گانه از هر سمتی سیزده زرع است و میل سنگهائی
که طاقها را بر بالای انها قرار داده اند مجموع یا لصد میل سنگی است و از جمله یا لصد میل سنگ

صد و بیست

تحقیق مسجد الحرام

صد و بیست و پنج پایه سنگ کوچک است که شش آجر بر بالای هم کار کرده اند و سیصد و هفتاد و پنج عدد دیگران
ستون یک پارچه است و سنگ سفید است و تخمینا سه زرع و نیم طول و نیم زرع عرض آن میشود و دو عدد
ستون هم بر همین قرار از سنگ سماق دارد **فائده** خانه کعبه که از حجر الاسود تا رکن یمانی که بر طول
مسجد الحرام است عرض خانه است و ده زرع است و از رکن یمانی تا رکن شامی که عرض مسجد است طول خانه است
و دوازده زرع است و حجر الاسود در رکن شرقی و شمالی واقع شده در سمت شرقی و جنوبی
واقع شده که محاذی حجر الاسود باشد و زیارت اهل قبور یکه در مکه معظمه مشرف شدیم در شعبه نور بقعه
خدیجه و قبر عبد الله و ابو طالب و عبد المطلب و عبد مناف در بیرون شهر است و مولد النبی در میان
شهر مکه است خانه پیغمبر صلی الله علیه و اله و عبادت خانه انحضرت و خانه مجلس آن سرور که صحابه انجا
جمع میشدند و مولد خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و فراش خانه فاطمه زهرا در میان شهر مکه
همگی در یکجا بوده و اما مسجد مدینه طیبه پانزده طاق طول آن مسجد است و یازده طاق عرض مسجد
که هر دهنه طاقی چهار زرع که مجموع طول صحن مسجد شصت زرع و عرض چهل چهار زرع که مجموع صحن
مسجد سوای شبستانها دو هزار و ششصد و چهل زرع میشود و شبستان ان سمتی که حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و اله در انجا دفن است عرض ان شبستان چهل زرع است که ده پایه در عرض دارد و
هفده پایه در طول و یکصد و هفتاد ستون سنگی پایه ان است و سمت افتاب برامده که باب
جبرئیل انجاست عرض شبستان آن سمت دوازده زرع است و آن دو سمت دیگر که آفتاب
غروب و شمال مسجد باشد شش زده زرع عرض آن دو سمت است و مجموع ستون شبستانها
سیصد و چهل و سه عدد از سنگ است که طاقهای شبستانها بر بالای همان سنگهاست
فائده فرمود حضرت رسول علیه السلام در باره عبد الله زبیر وای بر تو از مردمان و وای بر مردمان

از تو معجزه بزرگ میباشد که عبدالله نه ساله بود که حضرت مرحوم شدند که اینرا فرمودند و عبدالله
از جنگ جمل تا وقتی که کشته شد در مکه جا نگرفت برای او چه نشد **فائده** جریر بن عبدالله که حضرت امیر
علیه السلام رسالت پیش معاویه فرستاد از کوفه حضرت باو فرمود ای جریر بن عبدالله که حضرت رسول
علیه السلام درباره تو فرمود خیر دنی یمن فرمود بچنین تشریفی تو را مشرف کرد مبادا خیانت بکنی
فائده تعریف عرکس را که سزاوار خلافت است گفت این کار را تو بدیگری مفروض قوی بضعف
و اهسته بضعف و لنگ بدارنده بخجل **فائده** دربارندران قانون است که خمسه قدیم که الحال در
آخر آب ماه قدیم است در فرزکنار مقصل مشهد سر در پنج روز از کلی ولایات بعید و قریب حتی از خراسان
و از بایجان گیلان طارم تا خان سایر ولایات معامله میکنند معامله بزرگ زیادی **فائده**
در بندپی قاعده است که در دهه اول دیگر معامله میشود که انچه ضرور رسالشان است در قریه بازار
خرید میکنند اغلب اهل مازندران در انجا حاضر میشوند **فائده** چهارشنبه بازار علی آباد که معامله میشود
پنجشنبه در ساری معامله میشود بازار روشن هم پنجشنبه معامله میشود **فائده** تحقیق دایره دوازده گانه
بدانکه طول بروج مذکوره صد و پنجاه هشت هزار هزار و هفتصد و پنجاه و شش هزار دویست و چهل
یک فرسنگ است و طول هر برج سیزده هزار هزار و دویست و بیست و نه هزار و چهار صد و سی و شش
فرسنگ است و طول هر درجه چهار صد و چهل هزار و نهصد و هشتاد و یکفر سنگ است و طول هر دقیقه
هفت هزار و ششصد و چهل و نه فرسنگ است و طول هر ثانیه صد و بیست و دو نصف فرسنگ است
و طول هر ثالثه هجده هزار و سیصد و پنجاه و یک ذرع است و طول هر رابعه سیصد و پنج ذرع است و طول
هر خامسه پنج ذرع و نصف و سدس ذرع است و ذرع همان گز است که در اینجا ذرع مذکور شد بدانکه
اعظم از ثوابت مرصوده نود و هشت برابر دکسر از زمین است و اصغر از همه دو برابر و نیمی
از زمین است منجم باید که در اختیارات طالع ملاحظه درجه و دقیقه را منظور دارد و آثار اختیار

در حق سلاطین و امرا بر نیک ظاهر شود و چه بر مرتبه ایشان اثر شود **فائده** جرم شمس و قرنش دانگ است
هر دانگ چهار طسوج هر طسوجی چهار شعیر هر شعیری شش خردل هر خردلی دوازده فلس هر فلسی شش فتیله
هر فتیله شش نقیر هر نقیری هفت قطمیر هر قطمیری دوازده ارز و هر ارزی دوازده هباست **فائده** حاج کفت
با هر نعمتی نقمتی میباشد عبادت اطاعت در شام است اما طاعون بسیار است نعمت در عراق است
اما سوانق اندصحت در بادیه است اما بدبخت و بی نوا میباشند **فائده** حبات اربعه سعد سرقند
شعب بوان که در شولستان فارس است حلوان که قریب بدنباوند است غوطه دمشق **فائده** و بقولی
حبات اربعه شعب بوان در فارس غوطه در دمشق سعد در سرقند ابله در بصره
فائده سنت ضرب دینار نرم بقاف حرکت سکون بدال حرکت سکون نون بغین معجمه
استغراق احساس هوار کجاور **فائده** ماده تاریخ وفات آخوند ملا محمد باقر محلاتی اعلی الله مقامه
دل خلق از فوت آخوند سوخت چون دل خلق که لام است از فوت آخوند تفریق نشود ۱۱۱۱
مریدند که سال تاریخ وفات آخوند مجلس است ۱۱۴۱ قول حلیم واذا اشتد الفضع والید المفضع
فائده بعد از قتل عبدالله زبیر از مکه بدست حجاج عروه بن زبیر از مکه فرار کرده شام رفت و حضرت عبدالملک
شد برادر خلافت سلام کرد عبدالملک کمال اطوفی و محبت اکرام با و بجا آورد بعد از قتل عبدالله زبیر طلب عروه کرد
کفتند رفته بشام حجاج عبدالملک عرض کرد که اموال عبدالله پیش عروه است او را پیش من فرستید تا انها را
بگیرم عبدالملک عروه را و ستاد پیش حجاج عروه کفت یا بجه مردان ما دل من مکلموه ولکن
دل من مکلموه عبدالملک بعد از شنیدن این حرف بسیار بجانک شید دست از روانه کردن
عروه بداشت **فائده** صاحب تاریخ میکوید چون عبدالله زبیر را کشتند خبرش را باسماء دانت
الرطاقین دختر ابوبکر دادند همان حیض شد کفت همه عضو من بزرکست حتی فرج من

نوزساله بود

تحقیق اجزاء سیزده

حجاج گفت عبدالله را بردار بکشید بردار کردند گفت نامادریش آسمان شفاعت نکند او را از دار پائین
نیاورم آسمان هم شفاعت نکرد با وجودی که دار در صحرا بود و آسمان واضح نشده بود و روز بعد از مدتها
گفت ایا وقت آن نشده که این را که از این دار آویخته فرود بیاید مستحفظین همان عبارت آسمان سابق حجاج
عرض کردند حجاج گفت همین عین درخواست است امر کرد جسد عبدالله زبیر را از دار فرود آوردند

فائده انحصر تهاری صاحب رد بر ذعوای محمد مروان باعبدالله بن علی عم سفاح وابوعون گفت محمد مروان عبدالعزیز بن
عمر بن عبدالعزیز که اگر قبل از ظهور دولت شما بشود و عوا بشود و من مشک بخورم اگر دعوا بعد از ظهور بشود و فتح با من است
سالها دولت در خانواده من باقی میماند بمقتضای تقدیر یک قدری بیشتر از آنکه آفتاب بسمت راس برسد
و ظهر بشود دعوا شده مروانیان مشک خوردند بنی عباس غالب شدند فائده از غرائبها از جمله غرایب
اخبار که در حین فرار اولاد عباس از زندان رو نمودان آبود که چون ایشان گریزان متوجه کوفه
بودند سفاح و ابوجعفر و عم ایشان عبدالله بن علی در پیش بودند و مجبر از دنبال میآمدند بدر سرای
رسیدند دزبان از زبان عرب ایشان را دید گفت بخدا قسم است که مانند روی این مرد کس روی ندیده ام
و دو کس از ایشان خلیفه اند دیگر خارجست ابوجعفر در صدد تفتیش این خبر درآمده سراینده سخن سلام
از آن زن پرسید و اشارت کرد با بوالعباس سفاح که بحث او خلیفه شود و از او تو خلیفه شوی
و اینرا یک برتو خروج کند اشاره کرد بعبدالله بن علی و عاقبت چنین شد فائده این حکایات در تاریخ
خود آورده که قبل از آنکه سوگلی بدرک رود به چهار شب جماعتی بدر سرای امام حسن عسکری علیه السلام عشرت
و عیش خلافت کنند چرا که شیعه او بر نهایت شده اند و اگر صلاح بهم رسانیده بودند در منزل او نهاده سوگلی در غضب
آمده و جماعتی از ترکان از سرای تا بردند امام را با آنچه صلاح در خانه او یافتند بیاورند اتفاقا نزدیک نیم
شب بود که ترکان بخانه امام آمده یک ناگاه از دیوار خانه بانداز درون در آمدند چون یکدیگر نظر کردند
دیدند که بجز امام حسن عسکری علیه السلام که جامه صوف پوشیده بر اوریک نماز میکرد دیگری در آن سرای

بقیه

یافتند پس آن جناب را بهمان هیئت آورده در وقتی که آن ملعون بشراب خوردن مشغول بود چون بوکیل
امام علیه السلام را دید از روی مستی توقع بسیار نمود و آن حضرت را در پهلوی خود جای داده و پیاله شرابی که در دست
داشت بآن حضرت تکلیف نمود امام علیه السلام فرمود والله ما خامر جسمی قط ولا فمی شراب
آلوده نشده فاعفنی پس مرا عفو فرما سوگلی گفت پس از برای شعر بخوان امام علیه السلام فرمود من شعر کم میدانم سوگلی در
اینباب مبالغه کرد و بسجده شد که البته شعر می باید خواند چون امام حسن علیه السلام دید که ان ملعون تمام در حین مستی بسجده شد
ناچار بیتی چند نصیحت آمیز برخواند و مضمون انچه امام علیه السلام در آن مجلس برخواند این بود که شبها گذرانیدند بر سرهای کوهها
در انحالی که نگهبانی میکردایشان را لشکریان سطبر کردن پس صبح دمیدنت ایشان را از سرهای آن کوه فرود آورده
شد از آن عزت و بلندیها بسوی ذلت و پستیها کوچ پس بانگ کردایشان را بانگ کننده بعد از دفن کردن که کجاست
آن تختها و افسرها و کجاست آن جامهای زیب و زینتها و کجاست آن رویهائی که از جهت پناه ایشان چندین پرده ها می آویختند
و حارسان چالاک نگاه بانی میکردند پس حال ایشان را از جانب ایشان جواب گردانید که بر آن رویها امروز کرمها
آمد و رفت میکنند پس از انکه انها در آن منزل فرح افزای مدتها آمد و رفت میکردند و خورد و آشامیدند در این
حفیره تنگنای خوراک گرسنه ماندند پس از انکه بسیار کرده اندند مالهای او ذخیره نهادند امروز از ایشان گرفتند
و پس از انکه آن قصور و عمارات عالیه میکردند از برای کجا بود خانه این زمان گذاشتند آن قصور
اباد از ایشان رونق و خالی از آب و گیاه و ایشان بعمارت گورستان پرداخته پس پرسید خلیفه چون رسید
مرگ او کجاست لشکر و کجاست اسبان و خدمتکاران و کجاست آن گنجها که از برداشتن کلیدهای انها اهل ایران
در قوت عاجز بودند و کجایند کنیزان ایا کفایت نکردند خلیفه خود را چون دیدند آن را سراسیمه و خوار
و زار گریسته و کجایند آن دلاوران که بهم برآمدندی برای خشم خلیفه و کجایند حاجبان که نگاهداشته بودند
بابت ان دولتها و کجایند تیراندازان ایا باز نداشتند به تیرباران خود تیر اجل را از خلیفه خود بهمات منع
کردند از خلیفه خود سستی را دور نکردند از و را جل را نه رشوتها رفع کند اجل را و نه افسونها سود دهد
و نه چاره یاری دهد بهمات مساوات نکردند با تو مقربان تو بلکه سپردند تو را با عمال زشتی انچه کردند

چیست حال قبر خلیفه که می آید بطواف آن هیچ یک از انها که شب و روز در گرد آن می گشتند و چیست حال آن
که خلیفه خود را فراموش کرده اند و بعشرت حال او مشغول شده اند راوی گوید چون جناب امام حسن ع شروع در
خواندن این ابیات فرمود همه اهل مجلس بگریه در آمدند و گفتند هیچ لحظه موکلی او را خواهد کشت اما موکلی از
شنیدن آن ابیات چنان متاثر شد که شروع در گریه کرد و بسیار گریست چنانکه اهل مجلس همگی بگریستند
و موکلی بیرون آمده گفت با اسباب طرب بر داشتند و در و دیوار آن قصر کوتاه بگریه در آمد و چون
امام علیه السلام از خواندن آن سخنان فارغ شد مدتی مدید موکلی سر در پیش انداخت بعد از ان گفت یا ابن رسول الله
قرض تو چند ست آن حضرت فرمود که چهار هزار دینار موکلی فرمود تا آن مبلغ را در ساعت بلا زمان امام ع
دادند و حضرت بمنزل خود تشریف آورد فائده نقل من تاریخ گذیده مقتصم از جلادی که او را گردن و جلاد با یک
خرم بود پرسید تو چند نفر کشتی گفت ماده نفر بودیم از انها جز ندارم اما آنچه بیست هزار نفر کشتم مقتولین با یک
خرم را بیرون خدا کسی نمیداند این هم از زفاف ابو مسلم مروزی و حجاج ملعون بود فائده نقل من تاریخ گذیده
زنی را در شهر قسطنطنیه فرنگان اسیر کردند بر او تعدی میکردند این زن التماس میکرد فرنگان میگفتند
که بگو معتصم بفریاد تو برسد با الیق سواران خود این خبر را بمعتصم رسانیدند او از شدت تغیر ارام
نگرفت با الیچ مهم کار پیرداخت نادر زمستان رفت بقسطنطنیه با صد و سی هزار الیق سوار فرنگان را
غالب شد زن را در آورد و مراجعت کرد چنین گویند بزرگان چه کرد با بیت کار دیگر او ضایع را باید
عباس باید کرد که چه بود فائده انچه بابا ضایع میگوید در حالت احتضار و اشتیاق خلیفه مرد نعش او او از
گوشه چشم بی تغیر نگاه کرد مرد از ترس چنان عقب عقب رفتم که اقدام و شیشم بشکست بعد از لحظه مرد قطیفه
سفیدی بر او کشیدند و دران حین موکلی رفت بر بالین قطیفه و ان چشمی که مرد از نگاه او ترسیدم اقدام و شیشم بشکست
ساعتی نشد که موش خورد و حاضران از این امر عجیب غریب متعجب شدند فاعتبروا یا اولی الابصار فائده

قول مفتخر که لا ینکم شرف الانساب کالشرف الاکتساب

بسم الله

خوان ۱۰ بر نعیمه
نمی گوید از اسباب طرب در شه الله
زیاده از حق

فائده روی ان عیسی
مر علی دزاع فقال له اتزید ان اعلمک ما ینفعک فی الدنیا والاخرة فقال لا لان عندی
ست کلمات کفانی من عندی فقال ما هی قال ما دام احد الحلال فلا اطلب الحرام ما دام

احد حاجتی فی خزانة ربی فلا استثل عنه ومادام اری ربی فلا اعصیت ومادام اری
الشیطان بائیا فلا احد نفسی منه امنا ومادام اری عیب نفسی فلا اشتغل بعیب غیری
ومادام اری الصدق فلا اقدم علی الکذب والصدق کثیر لا یزول وقال عیسی ع مت واتی
فیها خیر الدارین وسعادة الشقین ورحمة الله علیك قال الصادق علیه السلام الکرد
حی من احیاء الجن کشف الله عنهم الغطاء فائدة کتب الاخبار اول بردین یهود بود ودر زمان
حضرت رسول علیه السلام مسلمان شد اما او را ندیده وفات او در سنه اثنین وثلاثین ومائتین ست بود واو
دوازده آیه از توریة را استخراج کرده بود چون سسته در نظر دانشتی انهار ابو به ترجمه کرده اند اول یابن
آدم لا تخف من اذی سلطان مادام سلطانی باقیا وسلطانی باق لا ینفد
ابدا الثانی انا اخفی محب لك فیخفی علیك کل محب الثالث یابن ادم
لا تخف فوت الرزق مادام خزانتی مملوة وخزانتی مملوة لا ینفد ابدا
الرابع یابن ادم لا تأنس بغیری مهما وجدتنی انیسا وانك مهما
طلبتنی وجدتنی الخامس یابن ادم لا تامن مکری حتی یجوز الصراط
السادس یابن ادم خلقت الاشیاء کلها لاجلك وخلقتك من اجلی
فلا تهلك ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلك السابع یابن ادم خلقتك
من تراب ثم من نطفة فلم اعتب بخلق اسوقك الی حبیبی الثامن یابن ادم
تغضب علی من اجل نفسك ولا تغضب علی نفسك من اجلی کما تغضب علی
لاجل نفسك التاسع یابن ادم کل یرید لك له وانا اوید لك لك یابن ادم

اما الفصل

یابن ادم ج

ادم ترکیس از ادبت کردن پادشاه ادب کردن پادشاهی بافت ودانیدن

لا تخف فوت الرزق مادام خزانتی مملوة وخزانتی مملوة لا ینفد ابدا

الرابع یابن ادم لا تأنس بغیری مهما وجدتنی انیسا وانك مهما
طلبتنی وجدتنی الخامس یابن ادم لا تامن مکری حتی یجوز الصراط
السادس یابن ادم خلقت الاشیاء کلها لاجلك وخلقتك من اجلی
فلا تهلك ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلك السابع یابن ادم خلقتك
من تراب ثم من نطفة فلم اعتب بخلق اسوقك الی حبیبی الثامن یابن ادم
تغضب علی من اجل نفسك ولا تغضب علی نفسك من اجلی کما تغضب علی
لاجل نفسك التاسع یابن ادم کل یرید لك له وانا اوید لك لك یابن ادم

اما انصفتنی العاشر یابن ادم کما لا اطالبك بعمل غد لا تطالبنی برزق غد
الحادی عشر یابن ادم وجب علیك فرضیتی ولك عندی رزقك فان خالفتنی
فی فرضیتی لا اخالفك فی رزقك الثانی عشر یابن ادم ان رضیت بما قسمت
لك اردحت قلبك وبدنك وان لم ترض بما قسمت لك سلطت علیك الدنیا
حتی تر کض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینال الا ما قدرت له وانت تاتیك

فائدة قوله فاجر خلیفة من صنع خیرا او شرا بدا بنفسه فائدة این معلمه سته خلیفه را روزی بود دست مصحف
نوشته بود وقتی که بحکم امیر المؤمنین بغداد رفت اورا بدید فرمود میز دبسته خلیفه خدمت کردم سته قرآن نوشتم اجزاء
خط نسخ کردم وحالا دست من راشل شده دست دزدان برند فاعتبروا یا اولی الالباب فائدة از غرائب عالم
وزیر مکتفی خلیفه قاسم بن عبد الله بود ناخوش شد عباس بن حسین بعیادت او رفت پسران قاسم استقبال
عباس کردند عباس دستهای پسر قاسم وزیر را بوسه داد بعد از دو روز وزیر مرحوم شد خلیفه عباس بن
حسین سلام وزیر کرد واو را بر دوش بنفریه قاسم بن عبد الله در همان مکان که دست پسران قاسم را عباس
بوسیده بود در حیات پدرشان الحال انها دست عباس را بوسیدند بورارت رضا از این کارها بالسویه
کرده وخواهد کرد فائدة تفصیل جزء چند اسم دارد که حدیث باشد اما اسم حدیث واصول این اجمالا
اقسام چهارده واقسام دیگر بر میکرد ند باین چهار قسم صحیح حسن موثق ضعیف اما تعریف حدیث
صحیح ان خبریست که سندش متصل بود تا بمعصوم علیه السلام بروایت عدول امامیه از اول خود
در همه طبقات اما تعریف حدیث حسن ان خبریست که سندش متصل باشد تا بمعصوم علیه السلام
یا امامی ممدوح بدون تنصیص بعدالت وتوثیق ایشان در جمیع مراتب وطبقات یا در بعضی مراتب با بودن
باقی مراتب از رجال صحیح پس ان حدیث موصوف میشود بحسن اما تعریف حدیث موثق ان خبریست

باحسانه والسادسة تفقد اهل السجون بالعرض لهم في الايام فتوقف من الشيء وتطلق البريء
والسابعة تفقد سبل الناس واسواقهم واسعارهم وغاراتهم والثامنة حسن تاديب الرعية
على الجرائم واقامة الحدود والتاسع اعداد السلاح وجميع الات الحرب والعاشرة اكرام الولد
الاهل والاقارب وتفقد ما يصلحهم والحادية عشرة ذكاء العيون في الثغور لعلم ما يتخوف
فيوخذ اهبته قبل مجيئه والثانية عشرة تفقد الوزراء والخول والاستبدال بذي الفسق والفجر
قام انوشيروان ان يكتب هذا الكلام بالذهب فقال هذا الكلام فيه جوامع انواع السياسات
الملوكية وكان ما حفظ من كلام انوشيروان وحكمته اكثر مما اعظم الكنوز فقد اراد افقهاء عند
الحاجة اليه فقال معروف او وعنه الاحرار وعلم نوادر تنه الاعقاب وقيل لانوشيروان من
اطول الناس عمرا قال من كثر عمله فتاديب به من بعده او معروف تشرف به عقبه وانوشيروان
الذي يقول الانعام لا تعيد الجرحاء في الاسنة ولا الكذابين في الاخبار وقال انوشيروان
يوما لبوذرجمهر من يصلح من ولدك للملك فاظهر ترشيحه والايماء اليه فقال لا اعرف ولدا
ولكني اصف لك من يصلح للملك اسماهم للعالي واليهم للادب واجزعهم من العامة واورفهم
بالرعية واعلمهم بالرحم وابعدهم من الظلم فمن كانت هذه صفته فهو خليق بالملك فاتاه
ص ية قارئ ينبغي ان يبتدئ كذا ثم يقف كذا ثم يبتدئ كذا فاتاه ووقف قزان م ط ج ذ ص ق امام علامت وقف
لازم ست ط علامت وقف مطلق ست ج علامت وقف جايز ست ز علامت وقف مجوز ست ص علامت
وقف مرخص ضرورة ست ق علامت وقف قد قيل ست دو علامت دیگر وقف میباشد یکی لا
دیگر ك اما لا علامت وقف کردن ست در اینجا موضع لك علامت وقف کردن است یعنی بعضی قایل وقف
بود و حالا بهم باشد ط بود وقف مطلق ست بهم بود وقف لازم ست و همچنین فاتاه نشنی رمز دیگر ورد وقف
میباشد قف قلا صل صلے س قفه قف وقف در اینجا موضع جایز ست و در بعضی

بعقدار یک کف دست بعد ازان چند روز نکذشته و باغ الفور پشه در انجا پیدا شد نقل من تاریخ روضة الذهب

مسعودی میکوید ما از خواص مقناطیس در مصر دیدیم که مارها از آهن یا از مس ساخته بودند بر سر چرخی نهاده بودند و سنک مقناطیس را نزدیک آن مارها میبردند یک ساعت ان مارها حرکت میکردند تفصیل واجبات عینی بر هر مسلمان

۱ نماز ۲ روزه ۳ زکوة ۴ خمس ۵ حج ۶ جهاد ۷ سجده کردن بجهت آیهای سجده قرانی ۸ جواب سلام دادن ۹ تشمیت عطسه کننده مستحب است اگر کسی کند بر عطسه کن جواب واجب است ۱۰ جواب کاغذ ۱۱ صله رحم کردن ۱۲ نیک کردن بر پدر و مادر ۱۳ نفقه دادن بزن چه دائمی چه متعه ۱۴ نفقه دادن بر پدر و مادر و اولاد و اجداد و جدات و اولاد اولاد ۱۵ نفقه دادن بعبد یا امه ۱۶ نفقه دادن بحیوان چه اسب خر قاطر شتر گوسفند کبوتر وحشی باشند یا انسی جنی کرم ابریشم ۱۷ ختنه کردن خنثی ۱۸ نکاح کردن ۱۹ دفع ضرر از دوستان اکر ممکن باشد فرادواجب عینی میباشد ۲۰ بجا اوردن پسر بزرک قضای عبادت پدر را اکر در ذمه است ۲۱ ادای حقوق برادران مؤمن ۲۲ ادا کردن امانت بصورت صاحبش ۲۳ راست کردار و اقوال ۲۴ صرف نعمت خدا در انچه رضای خدا در آن است ۲۵ وفا کردن بوعده است ۲۶ استبرا کردن است که بجوانند بفروشند اکر جماع شده باشد ۲۷ تحمل شهادت است ۲۸ ادای شهادت است ۲۹ تحصیل مال حلال است ۳۰ معیشت کردن است بحد وسط از افراط و تفریط تفصیل واجبات کفائی بر جمیع مکلفین ۱ جهاد ۲ امر کردن بمعروف واجب ۳ نهی کردن از منکر حرام ۴ اقامه کردن صلوة در تعزیات الهی ۵ رد سلام کردن شخصی که بر جمعی سلام میکند یکی کرجواب داد از دیکران ساقط میشود ۶ دفع ضرر از مسلمین ۷ اصلاح غلطهای قران ۸ حکم کردن بر دعاوی مسلمین بامور شرعیه انشان ۹ فتوی دادن در مسئله شرعیه و تعلیم کردن بخلق احکام خدا را ۱۰ روی مخصوص تعبد کردن ۱۱ غسل دادن میت ۱۲ کفن کردن میت ۱۳ بقبر بردن میت ۱۴ نماز کردن بر میت ۱۵ خلاص کردن مشرف بر هلاکت را از هلاکت ۱۶ بفریاد رسیدن فریاد کننده را ۱۷ اطعام کردن کرسنه را ۱۸ سیراب کردن تشنه را ۱۹ پوشیدن برهنه را ۲۰ کمک کردن زن حامله بر وضع حمل او ۲۱ ادا کردن شهادت ۲۲ متحمل شدن شهادت است در وقتیکه خواسته باشند

بعقدار

اطلاع از معاملات او بعضی از اقوال او

مردی صالح از اشخاص معتبر حکایت کرد که

اکر کسی از اشخاص معتبر حکایت کند

اکر کسی از اشخاص معتبر حکایت کند

اکر کسی از اشخاص معتبر حکایت کند

بتحصر شدن و منحصر بهم باشد بر تحصر بآن **توضیح** معنی جهاد واجب عینی آنست که نبی و امام مخصوصه استصحابی بلا تعیین بدعوا بفرمایند معنی جهاد واجب کفائی آنست مسلمین بعد امام و نبی لازم است که عازم جهاد شوند بعضی که رفتند از بعضی ساقط میشود تحصر شهادت و ادای شهادت واجب عینی اگر دو نفر باشند و واجب عینی اگر بیشتر باشند بر دو نفر تحصر شهادت و ادای شهادت کفائی است اگر چهار باشند هر کدام که تحصر شهادت نمایند یا ادای شهادت نمایند کافی است **فائده** شروط نوشتجات که لازم است قبل از نوشتن و در بین نوشتن و در آخر نوشتن بعد آید اینست در حدیث وارد است از برای انجاح مطالب از نوشتن قبل از تحریر یا قلم بسم اللّٰه بنویسد که مطلب برآورده شود بسم اللّٰه الرحمن الرحیم اذکروا اللّٰه ذکرا کثیرا انشاء اللّٰه الا بمشیة اللّٰه و یا بابی وجه راهم یا قلم بسم اللّٰه بنویسد و یا قلم یا هادی در اول کاغذ اسم خدا را بنویسد و در بین تحریر لفظ انشاء اللّٰه در تحریر داشته باشد که اگر لفظ انشاء اللّٰه در نوشته نباشد موافق حدیث حاجتش برآورده نشود بعد از نوشتن کاغذ خاک بر او پاشد که حدیث است اذا کتب احدکم کتابا فلیطیره فانه انجح للحاجة یا کاغذ را بر خاک بمالد و در آخر کوتاه کاغذ سه قدری معراق کند که نوشته مرتفع باشد که ترسح عداوت میآورد و باید نوشته را بر زمین گذارد که برنده برداردش میگویند نامه رسول یکی که جهت بجائی نوشتند بر زمین افتاد بعد که بردند بجائی تعظیم کرد و نامه که جهت حسنه و بردند بدیت بردند و او مذ آن ملعون پاره کرد و باید در نوشته لفظ سلام مکرر نکند و لفظ تمام زیاد در نوشته نکند از یکو خط کتابت باید راست باشد یا سر بالا کرد نوشته بخط ترسا و یهود نباشد که خط انها سرا ریزست مکتوب مطلب دارد اما باید از سر چسبان زرد نچسبانند **فائده** طایفه قاجاریه اول بر دو تیره میشوند که یکی عاشقه باشی باشد و دیگری سیخاره باشی بعد هر تیره بشش تیره قسمت میشوند عاشقه باشی شش طایفه تواللو عزدالو شجاقی زیادلو داشلو قره مسالو سیخاره باشی شش طایفه دولو سپاهلو قیاطلو ضرنه دارلو کهنه لو کرلو **فائده** از حسن بصری منقول است که در شان غزاه بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول اللّٰه و مبادرهم اسد اللّٰه و جهادهم طاعة اللّٰه و مددهم ملائکة اللّٰه و ثوابهم رضوان اللّٰه **فائده** در بارنج نوشته سه چیز نو باید قبول نوبه آدم حیا و لباس و دوغ

حکایت پادشاهی شنیدم که بکمش شکایتی پیش وزارت فرموده بجا در حالت نومیدی برزبان او رانده ملک را دشنام داد و ناسزا گفت گفتند هر که راست از جان نشود به هر چه در دل دارد بگوید ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت میگوید الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ملک را از رحم آمد و از سر خون او در گذشت وزیر دیگر ضداو به گفت که با جنس ما را میزند که در حضرت سلطان جز به آشتی سخن نگوید این شخص ملک را دشنام داده و تو بر خلاف آن عرضه میداری ملک این سخن او را پسندیده تر آمد این راست که ترکش که از او دوری جوید بعد این را با بد تصحیح جواب دادند که از دوغ پسندیده تر آمد **حکایت** پادشاهی خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال که جمله و جوارحش خاک شده مگر چشمانش که در خاک چشم همی کرد و نظر همی کرد سایر حکما از رویت و تعبیر الخواب فرو مانده مگر دانشمندی که حال فراست بکار برد و گفت بسوزنی حریص است که ملکش ارزان است **حکایت** عمر را دیدند که دره در دست داشت و همی رفت گفتند یا امیر المؤمنین چرا دره در دست داری گفت تا بدان شتر بانان را تنبیه کنم که راه بر مسلمانان بگیرند و ستم کنند و بر رعیت بیچارگان رحم نکنند

حکایت پادشاهی شنیدم که بکمش شکایتی پیش وزارت فرموده بجا در حالت نومیدی برزبان او رانده ملک را دشنام داد و ناسزا گفت گفتند هر که راست از جان نشود به هر چه در دل دارد بگوید ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت میگوید الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ملک را از رحم آمد و از سر خون او در گذشت وزیر دیگر ضداو به گفت که با جنس ما را میزند که در حضرت سلطان جز به آشتی سخن نگوید این شخص ملک را دشنام داده و تو بر خلاف آن عرضه میداری ملک این سخن او را پسندیده تر آمد این راست که ترکش که از او دوری جوید بعد این را با بد تصحیح جواب دادند که از دوغ پسندیده تر آمد **حکایت** پادشاهی خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال که جمله و جوارحش خاک شده مگر چشمانش که در خاک چشم همی کرد و نظر همی کرد سایر حکما از رویت و تعبیر الخواب فرو مانده مگر دانشمندی که حال فراست بکار برد و گفت بسوزنی حریص است که ملکش ارزان است **حکایت** عمر را دیدند که دره در دست داشت و همی رفت گفتند یا امیر المؤمنین چرا دره در دست داری گفت تا بدان شتر بانان را تنبیه کنم که راه بر مسلمانان بگیرند و ستم کنند و بر رعیت بیچارگان رحم نکنند

حسد برده او را بر در خانه‌اش کشتند و آنان از ترس جان گریختند و دیگر به هم باز نیامدند پسر دایه خود را بیدار کرد و گفت ای برادر ما را بیدار کن تا برویم و ببینیم که آن دشمن ما چه کرده است پس برخاست و با او برفت و چون به در خانه رسیدند دیدند که آن مرد کشته شده است و آن دو برادر بسیار شاد شدند و بازگشتند و گفتند

گویند حضرت سلطان زرپایه را بخشید که سر برهنه چرا نکرده از قرقی مزاح طبع همایش بر حضرتیان بود او گفت
بسلطان برگشتند و دو برقت شاهی صفت و بنده را کشته اند که خراف بیمار هر دو جان است و عجب حکیمان حکایت
ملک نصر کنج فرزندان از پدر میراث یافت دست کرم برگشاد و لوای دولت برافراخت چون پدر نوع پرستی پیشه داشت
رکنت در خانه راشنیدم پای بدیوار بصحت افشارد که ملوک پیشین برای همین امور خشت از
این صحت نداند از دست این حرکتها کوتاه کنم که در کارها درنگ بهتر است درشتان از پس بهاوا کار تند
حاجت در مانند ملک روزی این سخن در بزم کشید مردانی طبعش نپسندید و او را زجر فرمود یکی ضمن تکاپوی را بملک
این مملکت که در دست تست تا نخوری و نگذاری نخواهد ماند حکایت آورده اند که اردشیر
عادل در شکارگاه صید بکباب میکرد و ملک میزد عدلی را بدیر ستاد و شاه را ملک آورد گفت اقدم
ملک را بقیمت بستان از تنگ نفقه و اسم بر خانه رو و چنوب مزاد گشته این قدر مرده بخرید
فرزند خیال پسندیان ظلم در جهان ابدی برتر از نیکی است هر که آمد بر زمین نیکی کرد، بگذشت و نیکی بدی سپرد
حکایت اردشیر خشم راشنیدم که خانه رعیت خراب کرده تا قریه سلطان آباد ان گردد بحیرت از ملک
جهان که گفته اند هر که ضرر را بیاز دارد تا ملک مشیرت آورد ضرر ات گاه همان ضرر را بر او شمارد تا او را
آزار و فرمایش برالله سه جمله حیوانات که بدشرت و کمترین جانوران خود را بفغان خود را بدیر
بیغمبر معظم در ملک را طرفه آورد یا ام اخلاق دزیر فاقت بقران معلوم شد درشکنجه کشیدن و انواع عقوبت
حکایت مردم آزاری را حکایت کنند که کشتی بر صاحبرد در دریا بجان بیمناک شدند ملک را با خود
همراه داشت تا وقتی که ملک را بر اندیشه لبود و چاه بیش کنده در پیش آمد و آن تنگ را بر سر راهش
گرفت گفت تا کسی بر کف من قلم نزند و این همان تنگ است که در فلان تاریخ بر سر من فرو آورد گفت چنین
اورد کار بجا بود گفت آری بهت اندیشه میدارم اکنون که در چاهت اندیم فرصت غنیمت دانم حکایت

یکی از ملوک طبیعه را مرض بدین بود که اعاده و نکران ناگردن از اهل طایفه از حکمای یونان مشورت
کرد ایشان در جواب گفتند بدانکه مرض بدین بود که اعاده و نکران ناگردن از اهل طایفه از حکمای یونان مشورت
بیمار را بیشه بدان صورت که حکما گفته بودند پس بهر وقت او را بخوانده و بنفس پیکران پیشوا کرده
و خنجر بگیش شش شهر و لوله و خون بیاز رعیت ریختن مسلوب تر تقیش شاه را دوا باشد جلاد قصد کرد
پیر سر بسجود نهاد و بخندید ملک را عجب آمد پرسید که در این حالت چه جای خندیدن است گفت از زوال
پدران و مادران باشد و دهشت مرگ خویش شاه خواهد اکنون پدر دادرا بر اعدای خود
دنیا بخون درپرورند و خاصه مکتبش شهر دار و سلطان مصالح خویش در هلاک من می بیند بجز ضای خود را
پنداشتم سلطان را دل ازین سخن بدیم برآمد و آب در دیده گردانید و گفت هلاک فرزندان ترا خون
چنین بگناهی ریختن سر خویش را بدیر سید و در کنار گرفت و بنفس پاداش نخشید و بشکر کرد گویند هم در آن
اوان شفایافت حکایت ملک اورنگ را خواجه بود کریم النفس نیک گفتار که بمکان را در دیده
وقت داشتی و در غیبت نیکو یاد کردی اتفاقا موکلی از او در وجه آمد که در نظر ملک ناپسند آید بعقاب
فرمود تا مقوبتش کردند سرکان سلطان بسوابق خدمت او شفیع بودند و بشکر از هر طرف در دیدند تا
او را فی و ملاطفت کردند در خواب شد و بیدار شد و بیاد نیاورد مقول خطاب ملک بود از عهده بعضی
بدر آمد و بقیه دندان بجای بماند اورده اند که یکی از ملوک را خصی در حقیقه پیشش فرزند که ملوک نظر قدر
انچنان بزرگ ارزی نداشتند و باغوای گروه اکراه بر عزیز فلان حسن اله خصه و حقیقه کیانت با انتقام کشید
در حمایت خاطرش هر چه تمام تر سعی کرده تا اعیان این مملکت بیدار و بر عقوبت وجاب اطراف را
منظر خواجه چون بدین توقف یافت از خط اندیشید در حال جواب مختصر که اگر بر عهد افتد شه باشد
بر بقای دولت دوران کردی از متعلقان که بر این واقف بود ملک را اعلام کرد که فلان را که

عبود داد برکف دست نهاد و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الخالق الخلق
من الماء و زهر را در دهان نهاد و فرو برد و در حال خدای عزوجل بواسطه عزرائیل بر او گشت حضرت زهر را رفع
گردانید پس خالد عبدالمسیح را گفت ای شیخ از خدای بترس و در دین محمد در آیید که فردا جز حق شما
او را نیست عبدالمسیح گفت ای امیر چشم ما ان عظیم نیست و جان را بهتر از دیگ ما ان قیمتی نه عبدالمسیح گفت مرا چند
امان ده که بقوم خویش رسم و حال باز نمایم خالد گفت روا باشد عبدالمسیح نزد یک قوم خویش شد
و صورت حال بر ایشان شرح داد و گفت این جماعت از انها اند که زهر در ما ان اثر نمیکند ما ان بهتر چه
عبدالمسیح صلاح دید را نمی شنود و بصد هزار درم و طیلسان شرایه پسر کبیر که نزد آن جماعت بود قرار
داد و ستر هزار درم قیمت آن طیلسان بود عبدالمسیح مال و متاع بخالد داد و خالد تمام آن نزدیک ابابکر
فرستاد و درین اول سال بود کذا از نجم مدینه رسید والله اعلم

سلسله آل سلجوق و ما ظهر و طبقه بوده تفصیل از تاریخ منجم

اول ایشان طغرل خان است که اول او پادشاه گردانیده اند و احوال ایشان در تاریخ سلطان شاه جهان خان ابن سلیمان ابن الب ارسلان
طغرل خان شاه بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق بن تمرک بن سلجوق بن یمین الدوله محمود بن سبکتگین
الب ارسلان شاه بن داود بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق بن تمرک بن سلجوق بن یمین الدوله محمود بن سبکتگین
طغرل خان شاه بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق بن تمرک بن سلجوق بن یمین الدوله محمود بن سبکتگین
طغرل خان شاه بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق بن تمرک بن سلجوق بن یمین الدوله محمود بن سبکتگین

سلاطین

پادشاهان

کیان

اشکانیان

ساسانیان

فایده مترشد و رشید این هر نفر زخم کاری بر اسمعیلیه هلاک شدند و از این پس خلفای مستعلم خلوت شده ظاهر نشدند
خلفای اسمعیلیه هر فرقه اند فرقه اول که ایشان را اسمعیلیه مبشره علوی گویند ایشان چهارده نفرند و مقدم ایشان که
محمد حقیقی بود است بهشت و اسطه نام حنفی هم از حق علامی رسد محمد در سال حرکت و نود و شش ره از خرقه مغرب خروج
نموده بعد از انکه بر حلب بلاد مغرب تسلط یافت پسر خود قائم را با لشکر بسیار بفتح مصر و دیار مصر را مستعرف گشت
و در مغرب و مصر او بیت و شصت و هشت سال سلطنت نموده اند تا انکه در عهد العاضد با هم که آخر خلفای ایشانست
فرنگان بر مصر مستولی شده امراء مصر از نورالدین محمود بن زنگی که در شام و حلب بود استمداد طلبیده نورالدین غلام خود
اسدالدین شیرکوه را با مصر فرستاد و او دفع شر فرنگان از ایشان کرده عاضد را از خلافت خلع نموده خطبه بنام مستضی بن
مستنجد عباسی خوانده اسدالدین برادرزاده صلاح الدین بن نجم الدین بن ایوب را بر مصر پادشاه ساخت و او تا امین
جهان را مسخر کرده و سالها سال بفرمانی کفار اشتغال داشت تا انکه بیت المقدس را که صد سال بود فرنگان داشتند بقرب
تیغ مصر از ایشان گرفت و سلطنت او و سالها سال بفرزندان او هب العطایا و ایشان چهارده نفرند
که در مغرب و مصر بخلافت اشتغال داشته بابن ترتیب اند ابوالقاسم محمد المهدی بن عبید الله ابوالقاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن
احمد بن المهدی بن سرور بالقائم ۲۲ سال | المنصور بالقائم ۱۷ سال | المعز لدین الله ۲۳ سال | العزیز بن المعز ۲۱ سال | الحاکم بامر الله ۲۵ سال | الظاهر لاعزاز دین الله ۱۶ سال | المستنصر بالظاهر ۶۰ سال
المستعلی بالمستنصر ۱۰ سال | الامر بامر الله ابن المستعلی ۱۸ سال | الحافظ لدین الله ابن الامر ۲۰ سال | الظافر بن الحافظ ۳ سال | الفائز بنصر الله بن الظافر ۵ سال | العاضد لدین الله ابن یوسف بن الحافظ ۱۸ سال
شیرکوه غلام نورالدین محمود بن زنگی که از غلامزادگان سلاجقه بود عاضد را از خلافت انداخت فایده اسدالدین
شیرکوه بحکم نورالدین محمود بن زنگی بمصر رفته عاضد را که از خلفای علوی بود عزل نموده خطبه بنام المستضی با مسعباسی خوانده
دولت اسمعیلیه ازان زمان متعرض گشت فایده در عهد مستنصر اسمعیلیه هر فرقه شدند زیرا که مستنصر اکبر پسر اول
نزار و او را ولیعهد ساخته بود از و چند مستعد را خلیفه کرد اتباع نزار گفتند نص اول معتبر است و اتباع مستعلی که مقدم
ایشان حسن صباح است در ایران تسلط یافته سالها بر ایران سلطنت کردند فرقه نصیریه اسمعیلیه که در ایران حکومت کرده و قلاع
مشهور بدست گرفتند مقدم ایشان حسن صباح است سلطان ملکشاه سلجوقی چون از شاه و نظام الملک
دنیا دیده بود معرفت و درجه مستعرین علوی که چه پرداشت و هر چه آدمی خلیفت میکردند حس از ایشان برادرین مستعر

شده بایران آمده دعوت او را اظهار کرد تا انکه در حدود سنه ۴۸۰ با الموت ارتفاع یافت و زمان حکومت او بیست و شش سال بود و اتباعش الموتیه نامیدند
بکمال بود و فرزندان او نظام الملک را کار و زندگانی تا انکه در شصد و پنجاه هلاکو خان مستولی شده متعرض شدند و الله اعلم

حسن صباح علی محمد بزرگ امید بیاورد ۳۵ سال | بزرگ امید بن بزرگ امید ۱۷ سال و کزر | گودرز بن بزرگ امید ۲۴ سال | حسین بن محمد بن بزرگ امید ۱ سال | محمد بن حسن محمد ۶۳ سال | جلال الدین حسن بن محمد نزدیک ۱۱ سال
علاء الدین محمد بن جلال الدین ۳۵ سال | رکن الدین خورشاه بن علاء الدین ۱ سال

فایده این حسن کلا نماز گزاردن و روزه خوردن را تعطیل کرد مشهور بلاحده شد
بیت بر دهشت غل شرع بنا نهاد ایزدی ۰ از کردن زمانه عجائب گزید ۰ السلام فایده جلال الدین نوسلمان معاصر سلطان محمد
خوارزم شاه بود و نام حاجی میر حاج او را بر سر حاج خوارزم شاه مقدم داشت با یکدیگر خوارزم خوبت که خلیفه را غول
نموده سید محمد ترمذی را خلیفه سازد با سی مغرم و سیصد از زنها و تا بهدان رفت و بر سلطنه برف و سرما زام پوشیده رکشت

آل مصعب

حکومت آل مصعب که اول ایشان طاهر ذوالیمینین بود و حکم ماوون و معتصم خوانده شده و پنجاه و نه سال در خراسان و ماوراء النهر
و سیستان و عراق و مازندران و سایر مضافات و خوارزم سلطنت داشت بدین ترتیب بیت در خراسان زال مصعب

طاهر

طاهر و طلحه بوجود ۰ باز طاهر ذکر محمد و آل ۰ که بسعی و بدولت و کلاه طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین مشهور بدو بدینین
طلحه بن طاهر ۱ سال و نیم | عبدالله بن طاهر ۱۶ سال | طاهر بن عبدالله ۱۵ سال | محمد بن طاهر ۱۶ سال
که در سال حریت و شصت و شش اخر بن مصعب لیس در خراسان غالب شده و دولت ایشان منقرض شد و کی بن صعار سه چارش فلحه و مدت سلطنت ایشان در خراسان و عراق و کرمان
و سیستان سی و سه سال کشید یعقوب بن لیث صفار سیستانی | عمرو بن لیث صفار | طاهر بن محمد بن عمرو | خلف بن احمد بن عمرو داماد اسماعیل سامانی
۱ سال | ۲۲ سال | ۱ سال
آل سامان در ماوراء النهر و خراسان و بعض بلاد ترکستان سلطنت کردند و دار الملک ایشان بخارا بود و منش از ایشان اردشت
بگذشته و حیاتی و شش ماه بیت و کردن خلیفه شاهو میگوید بیت منش بخفه زال سامان مشهور ۰ کردیده توفیق
حکومت نموده اسمعیل احمد و نصر ۰ حروج و دولت عبدالملک و حروج منصور و والله العالم

احمد بن اسمعیل ۵ سال | نصر بن احمد ۳۲ سال | نوح بن نصر ۱۷ سال | عبدالملک بن نوح ۷ سال | منصور بن عبدالملک ۱۱ سال | نوح بن منصور ۱۳ سال | منصور بن نوح ۱۸ سال و نیم | عبدالملک بن نوح ۱ سال | ابراهیم بن احمد بن اسمعیل ۷ سال و نیم
که بنیاد ناخف و بایله و خزانه او بن رکن الدوله جنگ بود آل بویه که بنیاد را و بایله نمرکونند بعده من از ایشان سلطنت
کردند و فارس و کرمان و عراق عجم و عراق عرب سلطنت نمودند و نیمه سال سعید و بیت و یک سلطنت یافته نام کنند و بیت

سال خزانه الجفر

عضد الدوله علی بن بویه ۱۶ سال | صمصام الدوله ابو کالیجار بن بهرام ۲۱ سال | مشرف الدوله ابو نصر بن عضد الدوله ۳ سال | بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله ۲۴ سال
اولاد ۲۰۷ سال و نیم

ایلکانیه

آل مظفر

آل مظفر

تصنیف کشیده است و اختتام کتاب در سنه ۹۱۹ است و سلطنت سلطان سلیم است و در عصر او قران علویین
عجم در سنه ۸۹۹ اتفاق افتاد و اقران دیگر در سلطان در سنه ۹۰۹ واقع شده القصه فوت او سنه ۹۱۷ است
و مدت سلطنت سی و یکسال و بعد از او سلطان سلیم خان بن سلطان بایزید خان بن سلطان محمد فاتح لباس خلافت
در بر کرد و در ریزده صفر سنه ۹۱۸ جلوس نمود و در اوایل رجب سنه ۹۱۹ در چالدران شاه اسمعیل را شکست داد
و به تبریز آمد و خطبه بنام خود و در سنه ۹۲۵ مصر را متصرف شد و در روز شنبه نهم شوال
الکرم سنه ۹۲۶ ملک بلغار را بر خانی ترجیح داد و مدت سلطنت نه سال و بعد از او سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان
تاج خسروی بر سر گذاشت و چهل و هشت سال حکمرانی کرد و در سنه ۹۷۴ وداع تاج و تخت کرد و مدت سلطنت چهل و
و بعد از او سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان بن سلطان سلیم مالک ممالک شده و هشت سال سلطنت کرد و بعد از او
سلطان مراد خان ثالث بن سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان نهریار آمد و در سنه ۹۸۲ جلوس کرد و سنه یکهزار و
سه هجری بسر گشت مدت سلطنت بیست و یکسال و بعد از او سلطان محمد بن سلطان مراد خان بن سلطان سلیم ثانی صاحب
اختیار شده و در سال یکهزار و دوازده هجری فوت شد و نه سال پادشاهی نمود و پس از او سلطان احمد خان بن سلطان
محمد بن سلطان مراد خان زیب قران تاج و تخت گردید چهارده سال حکمرانی کرد و در سنه یکهزار و بیست و شش ماه
و لشکر در مخالفت افتاد پس از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد برادر سلطان احمد بر تخت اجلال جلوس
او و سلطنت برداشته بعد از یکسال پادشاه او را خلع کرده سلطان عثمان بن سلطان احمد را بپادشاهی
برداشته و او نیز هفت سال سلطنت کرده و در نوزدهم رجب سنه ۱۰۳۱ او و باقی از اعیان دولت لشکریانش مقتول
و در تخت باز سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را پادشاه کردند و مدت سلطنت ثانی او یکسال و سه ماه بود
و بعد از او سلطان مراد خان رابع بن سلطان احمد برادر کوچک سلطان عثمان بجوانمردی دولت عثمانی برگشت
نشانیده و در سنه یکهزار و پنجاه هجری جلوس نمود و در سال یکهزار و چهل و نه ترک این سرای فانی نمود و مدت
سلطنت هفده سال و بعد از او سلطان ابراهیم بن سلطان احمد پادشاه شده و نه سال سلطنت کرد
پس از او سلطان محمد رابع بن سلطان ابراهیم در سنه یکهزار و پنجاه و هشت در سن چهل سالگی حکمرانی کرده و مدت

سلطنت

سلطنت او چهل و یکسال بود و در سنه ۱۰۹۹ هجری او را خلع کرده برادر او سلطان سلیمان خان بن سلطان ابراهیم
صاحب بر تخت شده و در رمضان سال یکهزار و یکصد و دو فوت کرد و مدت سلطنت او سه سال و نه ماه بود و بعد
از او برادر دیگر او سلطان احمد خان بن سلطان ابراهیم را بپادشاهی برداشته و مدت سلطنت او نیز
سه سال و نه ماه بود و در یکشنبه ۲۲ نهم جمادی الاخر سنه یکهزار و یکصد و شش راه آخرت را پیش گرفت
و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد خان بن سلطان ابراهیم برادر او بر تخت سلطنت ممالک روم
جلوس کرده و سه سال بعشرت گذرانیده دار الامرا او را خلع کرده محبوس ساختند و در حبس برای
جاودان فرا میدهد و بعد از او سلطان احمد خان بن سلطان محمد خان برادر کوچک سلطان مصطفی خان را در
روز چهارشنبه نهم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری بپادشاهی برداشته و در سنه ۱۱۴۲ هجری او را از
سلطنت خلع کرده بطور او سلطان محمود خان زاده صاحب تاج و تخت نموده و مدت سلطنت سلطان احمد
خان بیست و هفت سال شد و بعد از او سلطان محمود خان بن سلطان محمد خان بن سلطان محمد خان زاده در بر تخت
در محرم الحرام سنه یکهزار و صد و شصت هجری نادر شاه افشار بداد مصالحه کرده و در تاریخ جهانگشای نادری
صورت عهدنامه مذکور است و در یکشنبه یازدهم جمادی الثانی سال مزبور نادر شاه افشار را در منزل فتح
آباد خوفرنجی خونشان کشتند و سلطان محمود خان چندی پس از او و باز نواده عشرت را برافراخت تا در سنه
۱۱۶۹ هجری نواده نرگان مکحول رکردیده و مدت سلطنت او بیست و هفت سال شد و بعد از او سلطان عثمان بن
سلطان سلیمان ثالث مالک رقاب شده و سه سال پادشاهی نمود و در سنه ۱۱۷۲ هجری برای جاودانی
عازم گردیده و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان احمد خان باده سلطنت را نوشیده و جامه حکومت
پوشیده و پانزده سال در ابهتداری کوشیده تا در سنه ۱۱۸۷ هجری طبل رحیلش خروشیده و بعد از او کوکب سلطان
عبد الحمید خان بن سلطان احمد از سپهر پادشاهی نخوارشد و در سنه ۱۱۹۰ هجری سفیر برزد گریخان زنده
پادشاه ایران و محمد را در ظاهر وکیل لقب داده خود فرستاده و شاید از تحریر نامه بگذرد چرا که نامه
سلطان به تحویل مادر خود داده خود گریخان قبول نکرد و صادق خان زند برادر کهتر گریخان را مامور

والصلوة

بازدابانگاه مردان باشد پس مردان بآب درایند واگر باران نبارد ابانگاه زنان باشد وزنان بآب درایند واین عمل رابنحوی بنکون دانند آبان یزدام تیرماه بفتح و وجه تسمیه آن آنست که در زمان ملوک عجم چندسال باران نبارید ودران روز بجماعت دعا کردند ودر وقت باریدن شروع نمود تا بآبادانی فرستاد بدان سبب مردم نشاط و شادی کرده آب بریکدیگر میریختند وشادی میکردند والحال در بعض ولایتهای عراق وفارس این رسم مرعیست ولیکن در یزدام تیرماه جلالی واین روز را سوفرسیان یزکان نیز گویند وگویند درین روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط انکه افراسیاب یک تیر پرتاب از ملک خود بدهد پس حکما تیر مجوف را از اده پر کردند ودر وقت طلوع آفتاب ارش انداز از جبال طبرستان برکان نهاده بطرف مغرب انداخت وحرارت آفتاب انرا جذب کرده بر حد طخارستان رسانید وشاعر درین باب گوید نظم ازان خواننداورش را چه نیکو ز ازمل برد انداخت بتیر والعهدة علی الراوی واز غایت بعد فضلای این قضیه بتاویل باب کرده اند ونوزدهم تیرماه قدیم فارسیان این روز را تعظیم کنند بجهة انکه ضحاک طاغی قبح وفساد بسیار میکرد وخلایق ازاو در عذاب بودند درین روز فریدون او را در زیر کوه دماوند بند کرده بکوه دماوند فرستاد پس درین روز همه بشکر مشغول شدند وبعد ازان هر سال دران روز زمزمه میکردند دبوقت طعام وشراب بنا بر تعظیم یزدان نمی نمیگفتند وهمه روز بذکر حق تعالی مشغول میبودند وبیستم بهمنماه قدیم فارسیان دراین روز بسیار بگورستان میرفتند تا حفظ بیافزاید ودر بعض بلاد مهمانی کنند بگورستان وبر روی جمیع محبوبات باشد فائده بیانکه عقد در اصطلاح اهل رفع صیغه ایست که ترتب اثر بران موقوف است بقدر لفظ از دو طرف ولو تقدیرا وایقاع ان صیغه ایست که در ترتب اثر بران کفایت میکند صدور لفظ ان بکطرف وعقود شرعیه در کلمات علماء مضبوط ومحصور است وبعض از اجانب بر بعض عدد انها بر بیست ونه ضبط نموده است ۱ عقد بیع ۲ قرض ۳ رهن ۴ صلح ۵ ضمان ۶ حوالة ۷ کفالة ۸ ودیعة ۹ عاریة ۱۰ وکالت ۱۱ سبق ۱۲ رمی ۱۳ جعالة ۱۴ شرکة

پانزدهم مضاربة شانزدهم اجاره هفدهم مزارعة هیجدهم مساقات نوزدهم هبه بیستم صدقه بیست و یکم عمری ۲۲ تحبیس ۲۳ وقف ۲۴ وصیت ۲۵ نکاح ۲۶ کتابت ۲۷ تضمن جریره ۲۸ خلع ۲۹ مبارات ومجموع این اضناف منقسم میشود بسه قسم عقدی که لازم است از طرفین وعقدی که مرکب است از لزوم وجواز یعنی از یکطرف لازم واز یکطرف دیگر جایز است وعقد لازم از طرفین ان عقدیست که هیچ یک از طرفین تسلط بر فسخ آن ندارد بلکه باقی باشد بالذات وبدون سبب خارجی وان شش نوزده عقد است از عقود بیست ونه گانه ۱ بیع ۲ صلح ۳ ضمان ۴ حوالة ۵ کفالة ۶ اجاره ۷ مزارعه ۸ مساقات ۹ صدقه ۱۰ عمری ۱۱ تحبیس ۱۲ وقف ۱۳ نکاح ۱۴ سبق ۱۵ رمی ۱۶ تضمن جریره وعقدی که از طرفین جایز است عقدیست که هر یک از طرفین تسلط بر فسخ ان دارد بالذات وبدون سبب خارجی وان ده عقد است از عقود بیست ونه گانه ۱۷ جعالة ۱۸ شرکة ۱۹ مضاربة ۲۰ ودیعة ۲۱ عاریة ۲۲ وصیت ۲۳ قرض ۲۴ هبه ۲۵ وکالة ۲۶ کتابت وکمال عقد جایز لازم میشود بسه دو ما نند ان وعقد مرکب از جواز ولزوم ان عقدیست که احد طرفین را تسلط بر فسخ آن بالذات وبدون سبب خارجی وطرف دیگر را تسلط بران نیست وان شش عقد است از عقود بیست ونه گانه رهن وخلع ومبارات اما رهن پس از طرف راهن لازم واز طرف مرتهن جایز است اما خلع ومبارات پس از بران زوج جایز است رجوع بمبذول کند وبعد از رجوع او از بران زوج جایز است رجوع بوجهیت کند وان بمنزله فسخ است پس انها لازم اند از جانب زوج وجایز اند از جانب زوجه واما ایقاعات پس انها نیز در کلمات علماء محصور ومضبوط اند وفاضل سابق الذکر ضبط انها نموده در بیست وده عدد ۱ طلاق ۲ رجعت ۳ ظهار ۴ ایلاء ۵ لعان ۶ عتق ۷ تدبیر ۸ ایمان ۹ نذور ۱۰ عهود ۱۱ حجر ۱۲ شفعه ۱۳ حکم واما اقرار پس از جمله ایقاعات نیست بلکه مجرد اخبار است ودر ایقاعات مثل عقود شرط قصد انشا می باید نیز نقل میکند

مروج الذهب نیز در زمین حبشه در غایت کثرت واز خلق متنفر ومتوحشند اهل حبشه فیلها در جنگ وغیره استعمال میکنند بلکه از برای بردن وبدانها میکشند وان صید کردن چنان است که نوعی از برگ درخت

و گفته اند چند بار ستر و ایز را بهلاکت رسانید و گرد لشکر او بگشت و بزرگان و سرداران را بکشت و از ایشان
و از آن بسیار بزد چنانکه فیل هم از آن بسیار بزد و فیل بسیار بزد دارد که بر او آنچه که چون از آزار بسیار فیل رسید و از ملوک عرب
روایت کرده اند که فیل با اردمان جنگ کرد و اردمان با او بسیار بکوشید و چون از آزار بسیار فیل رسید و از ملوک عرب
در روز جنگ میکند با یکدیگر بر بالای اسپ رسیدند و هم چنین اتفاق میکنند و هیچ یک از ایشان از زمین نمی جنبید و
کردن و روایت کرده اند که فیل از مهتران هم بسیار بزد شخصی در موضعی از زمین بود که آزار او بدان
موسی میگفتند بزرگ طایفه از دیو و دد و ستور و بزرگ منش بود و در میان طایفه خود و در آن جوالی
که متعلق و نزدیک بیلاد مهتران باشد و در قلعه خود می نشست با بعضی از ملوک هند جنگ کرد با پادشاه هند
فیل بسیار بیش قشون او انداخته بود و هند بدون پیش صف رفت و قصد فیلهای بزرگ میکرد و حال آنکه گرز بزرگ و در زیر
لباس جوشن پنهان داشته بود و چون نزدیک شد که حمله بفیل بزرگ کند فیل از سر کرد و فیل از سر کرد و گران کشته
شکست خورد و چون که پادشاه دید و او هم بعضی از شکست قشون و کشته شدن پادشاه و غالب شدن مسلمین برانها
شد و عقد پیل طاری بر است بسیار کوچک در زمین هند و سند میباشد شعراء در استعارخود او را ذکر میکنند برای
مثال آورده اند که بچه و زند پیل بزرگتر نیز فیلان را میکوبند و بیشتر نیز از آنهاست و گفته اند زند پیل اسم فیل
ماده است بسیار جنگی است و بعضی از شعراء در وصف آن گفته اند که دندان آن دراز تر است از فیلهای دیگر
و یکی دیگر گفته فیل است مشکوه و آن زنده پیل است فیل تنسیج او لاد نمی آورد مگر در زمین رنگ و هند
و دندان آن بزرگ میشود چنانکه در زمین رنگ بزرگ میشود و زنگیها از پوست فیل سپر میسازند و نیز
هندیها و در رنگ و از خرچوبه بسیر صیقل و تیز و قطع و بجا نمی نرسد و هم بسپری که در شیر جوشن خورده و پرانش
بافته و غیر آن از انواع اسپر نمی رسد خرطوم فیل بغیر از دست و دندان طعام و شراب با دندان بیرون میرساند خرطوم
چیزی است در پیش بینی و گفته اند و رک ان بان آن جنگ میکند و با آن او از میکند و به نسبت بزرگی جسم
و کبر خلقت او از زیاد و منصور تجمع آوری کردن فیل اعتنا و اهتمام میکرد و برای تعظیم کردن پادشاهان

بچین

پیشین و پرورش نگاه داشتن انها و از برای کارسازی جنگ و زینت و عید ها و غیر ان و نیز از برای انکه خوش راه
زنجیر کوهپای پادشاهان است جز نمی زاد و یکی از نویسندگان که از جلاد ب و اعیان ایام خلق بود و در اشتهار
بغداد که استرا خریده بود و در غایت خوش اهلی و چابکی و از برای مهمات و مصرفات خود بدان کوار میشد
و ان استر چون شتر خراسانی نجیب و با شتر عربی و با بارکش سیدیه تفاوت میکرد و دو استها بلند میدانست و رم مینمود
و انشخص بسبب آنی تصدیع بسیار میکشید و بران تصدیع تحمل و صبر میکرد بسبب خوشراهی و چابکی و با آنکه آن و هم بسبب
انکه غیر ان استر او را میکشیدند از جهت عظم جسم و بزرگی شکم او تا انکه روزی بطرف باب الطاق گذشت در ایام
سقدر و حال انکه فیل بزرگ برای کاندین و تعلیم دادن بیرون آورده بودند گریخت بن علا صفار و رفتار او
بران سوار نشوند و لیث بن علا مظفر خادم اسیر کرده بود و قتی که در فارس بر سلطان خروج کرده بود و با او
نسبت داشت ان فیل سپید از شتران نجیب خراسانی نزدیک رسید انها چون از خوف فیل از راه روی گردانیده
گریختند بخوری که در رفتن سرعت میکرد اندکی نمی توانست انها را برگرداند از بسیخوف چون استر این شتر ها را
دید نفرت کرد و به پشت گریخت و مرا بر زمین زد و من افتادم گویا که پرست کاوی پرواز بالا بود م شتران بدر دازه
رسیدند که و انمیشد ان استر هم و قتی که مرا بر زمین زد و من افتادم در دازه رفت و فیل هم در عقب انها آمد چون استر
فیل را دید او بزرگ از انها پاره کرد و راحله شتر ها شد کویا که بهشته با انها بوده و او هم نمی رسید منتی نرسیدن
شتر ها ناگاه جمعی از خلق که مرا شناختند فریاد بر آوردند و غلام من آمد و رفت که استر را از میان شتر ها بیرون آورد و نوا نست
که او را بگشاده و بیرون بیارد تا انکه فیل گذشت و او را از میان شتران بیرون آورد ند پس از آن بعد از ان آن
از شتر بگریخت و با انها نجوش الفت گرفت که گویا یکی از انها بود بسبب اینکه کوچک دانست صورت شتر ها
و قتی که بزرگ فیل را دید بر او حمله کرده و هم چون صاحب زیاد تی پنج زبان او در میان و اطراف او در خارج
دندان است که فیل که اطراف ان در داخل و پنج ان در خارج است و اهل هند او را عابکنند بدانکه زبان او
مقلوب میزند و کلام را بعد و عکس میکرد ند هر آینه حرف میزد و اهل هند فیل را شریف میدانند و او را در میان

سایر حیوانات تعظیم میکنند و بر انها ترجیح میدهند بسبب انکه خصال حمیده در او جمع است مثل بلندی و بزرگی صورت و نیکو
و خوبی منظر و صورت و طول خرطوم و بزرگی گوشش و دلیری با وجود اینکه راه رفتن و در ازی عمر و بسیکنی جسم
و مبالات نکردن بدانچه بر پشت او بگذارند و فیل با وجود بزرگی جسم و عظم صورت پیش انسان میکند و کوچک راه
رفتن او را درک میکنند و بدان نمیدانند مگر کسی بر سر او بگذارد و بسیکام خوب نهادن و درست راه رفتن و بدرستیکه
جاحظ فیلرا در کتاب حیوان وصف کرده و در وصف و تعریف کردن مبالغه کرده و مدح او را بسیار نموده
و نقل کردن بسیاری از صفت فیل و ترکیب غریب و در یافتن معانی صحیحه و ادراکات لطیفه و قبول کردن
ادب و سرعت فهم و انچه در بدن اوست از اعضای کریمه و اجزای شریفه و چگونگی قدر منفعت آن اجزا و حضرتهای
آن و بچند وقت آن اجناس از هم جدا و ان ادراک کم میشود و اینکه هرگز بر پشت ماده نمیرود مگر در معدن و دیارات
خود با وجود وسعت کردن پادشاه مکان در آن فائده سید مرتضی و شیخ مفید روایت میکنند از حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام که انحضرت مخاطب بسلمه ابو هاشم جعفری شد و فرمود یا اباهاشم سیأتی زمان علی الناس
وجوههم مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة السنة فیهم بدعة و البدعة فیهم سنة
المؤمن بینهم محقر و الفاسق بینهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون و علماؤهم فی ابواب
الظلمة سابرون اغنیاؤهم یسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم یتقدمون علی الکبراء کل
جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم نقیر لا یمیزون بین المخلص و المرتاب و لا یعرفون
الضان من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة
و التصوف و ایم الله انهم من اهل العدول و التحرف بالغون فی حب مخالفینا و یضلون
شیعتنا و موالینا و ان نالوا منصبا لم یشبعوا عن الرشا و ان خذلوا عبید و الله علی الربا الا
انهم قطاع طریق المؤمنین و الدعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم فلیحذرهم و لیصن دینه و ایمانه
ثم قال یا اباهاشم هذا ما حدثنی ابی عن ابائه عن جعفر بن محمد و هو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله

فائده نقل شده از تاریخ روضة الاحباب اول کسی که از انسان متکلم بشنید شد آدم بود چون در سالها از بهشت
بیرون کردند و میوهای بهشتی از او فوت شد و بمشقت و معالجه معاش مبتلا گشت کف من یطیع المرأة یأکل التمرة
یعنی هر کس که فرمان بردار زن گردد از درخت امید میوه مراد نخورد فائده مروی است از ابی بن کعب که گفت
رسول خدا علیه السلام فرمود که آدم چون مخمر شد حقتعالی کفنی و مقداری بوی خوشبو بدو داد ملائکه بجنت در فرستاد که
چون حوا و ملائکه را زنده دادم و بدو خواست که برآدم در بیاید او کفت مرا بگذارید بار خدایا کریمان پروردگارا من کز رسیدم
بانچه رسیدم الا از سبب تو و رسید بمن انچه رسید الا از تمر تو فائده در حدیث است که حضرت موسی
علیه السلام در امر آدم علیه السلام بسیار فکر کرد که بیک خطا چنین شد عرض کرد بجناب او ند که آدم را بیک خطا
چنین فرمودی بشهرت داری دوست بدوست چنین کند خداوند موسی علیه السلام و خود ستاد محافظة الحبیب
علی الحبیب شدید فائده از ابو کردوس مروی است که انبیاء را چه حالت است که عقوبت با انها زود تر میرسد
و او را بیک خطا کار فتند کفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد فائده
قالب حضرت آدم را که تمام کردند چهل سال بر او باران هم غم بارید بعد یکسال باران شادی و فرح بارید
باین جهت است کثرت هم در اولاد آدم و کردید عاقبتش بکمر که یکسال باران فرح و شادی بارید فائده
روایت دیگر تا چهل روز یا چهل سال بر ان قالب خاک ببارید از دریای اندوه و ان دریا در نجف بوده
بود نامیده شده ان دریا به بحر الاحزان و از این جهت است که روز زیارت بحر ان برادر میکنند فائده
تحقیق در اصل کرد از تاریخ مروج العالم مسطور و بعضی از اهل تاریخ انهار از ظایفه میدانند که در زمان ضحاک
سالار ضحاک از دنقوری که بالیت بکشد جهت مارهای سر دوش ضحاک یکدا را زاد میکرد در کوه دماوند
جمع بسیار دیار صحرائی جمع شدند بعد از غلبه فریدون بر ضحاک آنقدر کردکشتند و اکراد از نسل آنها هستند
بروایت بعضی چنین است که بعد از تصرف سلطان مکنت حضرت سلیمان راه و غالب شدن بر ملک و مال
و حیال او بر حرم او تصرف کرد خداوند حرمهای او را و از شتران سلطان حفظ فرمود و بر عیال بنده
و عبد انها تصرف کردند و حامله شدند بعد از انسلطان سلیمان زنهارا در کرد فرمود اکراد هستند الی الجبال

یعنی اظهار ابرون کنید بکوهها و بادیها پس اورا برمن کردند و تا یکی دیگر تا سی کردند و آنها ابتدای نسب کردند
و بعضی گفته اند که از اولاد ربیعة بن نذار بن معد بن عدنان بن بکر بن وائل بلند از قدیم الایام جدا شدند
بکوه و دادی رفته اند لیکن چندامری که اقتضا کرده است و بعضی میگویند از مضر بن نذار بند و از ولد کرد بن عمله
بن هوازان اند و بعضی گویند از اولاد ربیعة بن مرهر بند بجهت پناه بردند بکوهها این اختلاف در تواریخ
در بدو نسب که دهاند کور شده صاحب تاریخ میگوید مشتهر بین خلق است انچه ما گفتیم اما اصح نسب
انها آن است که از اولاد ربیعة بن نذار است اما نوعی کرد و روان و اوزبایجان و دیبور و هدان است
که اختلاف نیست در انکه آنها از اولاد ربیعة بن نزار بن معد اند جمیع اکراد شام جزیره و خستان عراق
عامی از یک اولاد میباشند بمرور ایام متفرق و متزع شدند **قواعد اهل هند** در بیان جائه زلوچیدن
از قول حکمای هند گویند که هر کس در ایام هفته رخت بپوشد سعادت و نخوست عاید کرد و هر گاه کسی در روز یکشنبه
رخت نو بپوشد آن جامه پاره شود و اگر در روز دوشنبه بپوشد همیشه از آب ترسناک باشد و اگر
گریه اندوه زیاد باشد و اگر در روز سه شنبه بپوشد مخزون و مغموم باشد و اگر در روز چهارشنبه
بپوشد دولت بیابد و اگر در روز پنجشنبه بپوشد خوشدل گردد و اگر در روز جمعه بپوشد بادوستان
ملاقات کند و اگر در روز شنبه بپوشد همیشه چرکین باشد **وایضا** در بیان اصلاح ریش و غیر آن
هر گاه کسی اصلاح در روز یکشنبه کند یک ماه از عمر او نقصان کند و اگر اصلاح در روز دوشنبه کند هفت ماه
از عمر او کم شود و اگر در روز سه شنبه اصلاح کند نه ماه از عمر او کم شود و اگر در روز چهارشنبه اصلاح کند
پنج ماه از عمر او زیاد شود و اگر در روز پنجشنبه اصلاح کند ده ماه از عمر او زیاد شود و اگر در روز جمعه
اصلاح کند یا سر تراشد یازده ماه بر عمر او زیاد کرد و اگر در روز شنبه اصلاح کند و سر تراشد هفت
ماه بر عمر او زیاد شود و مراد از اصلاح سر تراشیدنست **وایضا** در بیان علم اموختن و شروع در کتاب کردن
پنجشنبه و جمعه و چهارشنبه تره یک روز و تطبیق در بیان نیاید و بهینه در تخصیص دو و عمر بخشد و روز
یکشنبه میانه بود و روز دوشنبه سفیه سازد و ابتدای علم و در سه شنبه و شنبه هر گز آن در علم شروع

در تعلیم و خواندن کتاب بقول حکمای هندست و الله اعلم **نقل من تاریخ مروج الذهب** ظاهر میشود در وقت معین
از سال از بزرگان فیل در سر و پشانی آنها عرقی مثل مسک و اهل هند حافظه ظهور آن پور خوش را میکنند در انوقت
که ظهور میکند کرا از بکر بند و در چیزهای خوش بوی بکار ارند که بوی آنرا خوشتر کند و ملوک و خواص هند آنرا برای خود
منفعت استعمال میکنند یکی از خوشبوی ترست کرا از سایر خوشبوها بیشتر است و چون انسان از استعمال کند و بوی آن
مشم کند شوق جماع و بسیاری شهوت بر و غالب میشود و طرب و نشاط عارض آرد و بسیار را زنان هند و شجاعان
همه این روغن را در هنگام جنگ استعمال میکنند زیرا که آن قلب را شجاع و نفس را قوی میکند و او را بجنگ
میکشد و اکثر که ظاهر میشود از پشانی فیل است در وقتی از سال در حالت شوق جماع و حرکت شهوت و چون
این عرق از وی ظاهر شد لکاهها از وی میگریزند و فرق میکنند در میان انکه نشناسد با نشناسد از خلق و در ان
حال بصحرا و کوهها و نخلستانها میرود و از بلده و وطن خود دور میافتد و چون بگردن بر سد گردن از وی میگریزد
و در انجا که فیل باشد نمی ایستد زیرا که فیل در انوقت در حالت مستی است چیز نمی فهمد و فرق در بین گردن
که پیشتر از وی میرسد و بین چیز دیگر و چون انوقت گذشت از نکاه راه بوطن خود بر میگردد و هنوز بقیه مستی با او
مانده است پس بعد از انوقت که مست شده و عقل میافتد و این حال همین در فیل نر صاحب جرئت میشود و انچه ذکر
کردیم از آهوی مسک و غیران که ذکر آنرا نکردیم از نجاسات و حیوانات در اینکه ذکر کردیم منتهی است بر آنها
و هند یها کلاهها دراز گفته اند در ظهور این نوع خوشبوی در ان حالت از فیل **نقل من تاریخ گزیده** بود در عهد
حکیم نوشیروان عادل بود از اسخان اوست که هیچ چیز نوقضا و قدرت دسترس نبود در ان معذلت رفق موافق خواستن
و فرزندان آوردن و مال یافتن و جاه طلبیدن کردن و زندگانی دراز یافتن و هیچ چیز بجهد و جهد بنده حاصل کرد و
علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و هیچ چیز طبیعی است و قضا و مدار او سعادت و نواضع
و راست گوئی و هیچ چیز عادتست رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و هیچ چیز موروثی است
روی خوب و خوی خوش و هست بلند و دستگیری و سفله بود و زهر گفت از استاد پرسیدم از خدای
چه خواهم تا همه خواسته باشم فرمود دست چیز بند رستی و توانگری و ایمنی گفت پرسیدم کارها

خود نگه نتوانم داشت خود بدانکه خود راست نیستی بود گفتم آدمی بر که باشم گفت بردوستی که جسود نبود گفتم چه چیزست که همه وقت سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن گفتم کدام راستی تست که نزدیک مردم خوار ننماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایست چگونه شاید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از او آرزو نخواستن گفتم کار نا نکوخویش چیست بالقضا گفت کوشش را قضا نیست گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم مهتر یاکه شاید و مهتر که باید گفت آنکس که نیک از بد بداند و کار نیکوکاران و بد گفتم حذر از که باید کرد تا ایمن باشم گفت از ناکس چاپلوس و خسیس که نوانگر شده باشد گفتم سخی ترین کیست گفت آنکه چون بخشد شادی نخواهد گفتم بر مردم هیچ چیز عزیز تر از جان هست گفت سه چیز که جان بدان پرورند دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیزست که همه اورا جویند و بجملگی در نیابند گفت چهار چیز تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سزاتر نیکو شیمانست گفتم هیچ هنر نیست که دشمن عیب کرد و گفت بسخاوتی که باهنت بود گفتم چون ست که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که علم حقیر و حقیر عالم بود گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیزست که برد بیر زشتان بود گفت عفو کردن در قدرت گفتم آن کیست که در وی هیچ عیب نیست گفت خدای تعالی و تقدس گفتم از کار نا عقلا کدام بهتر گفت آنکه بدرا از بدی باز دارد گفتم از عیبها مردم کدام زیان کار تر گفت آنکه بر او پوشیده باشد گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آنکه نیکوئی بکار کسی نتواند کرد و نکند گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاهان و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم نست که بیکبار کارند و دو جا درو کنند گفت بدی کردن در حق مردم هم در این جهان از ایشان پاداشش چندو هم در آنجهان از خدای تعالی ثواب گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بدتر از مرگ چیست گفت درویشی و غم گفتم عاقبت کار چه بهتر گفت خوشنودی خدای تعالی گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند گفت چهار چیز بزرگان را

بخیلی

بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتم چه چیز کار مردم بارسا را تباه کند گفت ستون ستمکاران گفتم این بهار را بچه در توان یافت گفت بفرهنگ و سپاس دار گفتم چگونه تا بطبیب حاجت نیفتد گفت کم خوردن و خواب باندازه کردن و خود را هرکس نپنداشتن گفتم از مردم که عاقلتر گفت کسی که بسیاردان گفتم ذل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه زاید گفت از کاهلی و فساد گفتم که کم رنجتر گفت آنکه تنها تر گفتم که بی نواتر گفت آنکه پر عیال تر گفتم که نامداری از چه خیزد گفت دین دار ترا از هیچ دین و بی دینان را از ناوانی گفتم چه چیزست که محبت را ببرد گفت طمع گفتم در جهان چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کار نا نه از بهر دینی و سخاوت نه از بهر مکافات گفتم در این جهان چه بدتر گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع از چیست گفت تازه روئی باحزم تر خود و دست باز داشتن از زنا گفتم تدبیر از که پرسم تا صیب نشوم گفت از آنکه سه خصلت در او بود دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاه را چه حاجت بیشتر افتد گفت بردبار و دانا گفتم در این جهان که نیک بخت تر گفت آنکه کردار او بسخاوت بیاراید و گفتار براستی گفتم هیچ عزاهست که در آن ذل باشد گفت غرور پادشاه و عز با حرص و عز با عشق گفتم از خوی نیک کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم گفت از نخست دور شود و کم آزار باشی و ادب بجای آری گفتم مهتر بلا حق بر کهتر چیست گفت انکه راز خویش نگاه دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بر او مهتر دیگر نگزیند گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن بر عمر کردن دوم بهره زبان ذکر کردن سیم بهره دل فکر کردن گفتم پنهان دوست نیکوتر چیست گفت انکه خطای تو پوشد و ترا پند دهد بر آن و راز آشکارا نکند و بر کدشته نکوید گفتم چنین بی بلایت گفتم نگفتم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف بر پادشاه و رفت کردن و علماء دین و دوست صادق گفتم نیکوئی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند گروه نیکوئی نباید کرد گفت با ابله و بد گو و بد فعل گفتم نیکوئی بچند چیز تمام شود گفت تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان تواند کرد گفت پرهیزگاری و بردباری و دانائی گفتم سرمایه خوب کردن

چیت گفت عزم درست و نیروی نشاط کنم حاجت خواستن بچیزی تمام شود گفت بداچه از کسی خواهی
که خوشش خلق تر و آن چیز که خواهی سزاوار تر گفتم چند چیزست که از اهمی مستغنی نباشد گفت خردمند اگرچه
عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و دیگر اگرچه زورمند بود از جلبت مستغنی نگردد و سالک اگرچه پرطاعت باشد
از زیادتی آن مستغنی نبود گفتم چگونه نامردم مراد دست دارند گفت در معاملت ستم مکن و دروغ مگوی و بزبان کس
مرنجان گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرگ باشی نامدار گردی و اگر درویش توانگر شوی و اگر معروفی معروف تر
شوی گفتم خواستن از بهر چه بکار آید گفت ناحق درویشان و خویشان و همسایگان بدان بکدار و بنزدیک بد روا مدار و ذخیره
فرستی و توشه آنجهان از بهر خود بردار و دوستان را بدان دوست گردان و دوستدار ایشان باش گفتم چیز چیست
که اگر خورند و کشند تن را سود دارد گفت نخست چیز جامه نرم و دیدار نیک و صحبت نیکان و دیگر دیدن از دوستان
و کردار معتدل و بوی خوش فائده روزی حضرت رسول علیه السلام دارد مدینه طیبه شد نه در خانه ابو ایوب
نزل فرمود نه بهت تا نزل ابو ایوب بر بام خانه نزل کرد پرسیدند چگونه گفت حال کس چگونه باشد که
زیر شش خدایگانی بود و زیر پیش رسول خدا علیه السلام فائده معاویه از احنف بن قیس الضاری در خصوص
ولیعهد کردن یزید مشورت کرد احنف گفت اگر راست بگویم از تو بترسم و اگر دروغ بگویم از خدای بترسم
از تو دست بدارم و مرا از این مشورت معذور دار فائده او در تاریخ اعثم کوفی لشکر منافقین که در کربلا بودند
بدین تفصیلست عمر بن سعد بهزار نفر حرین ریاحی با هزار نفر شمر ذی الجوشن چهار هزار نفر برید کاب الحلی
دو هزار نفر حصین نمیر السکونی چهار هزار نفر و مضارب بن رزاق سه هزار نفر و نضر بن قره دو هزار نفر
شبث بن ربعی هزار سوار یا بحکی حاجری هزار سوار فائده در تاریخ طبری بغیر چهار هزار چیزی نوشته
که با عمر بن سعد فرستاده بود نوشته حضرت سه تیر بسته زخم نیزه و تیر داشتند و شش زخم شمشیر در اول امر تیر
بلب حضرت آمد و حضرت پیاده حمله فرمود از قائد مقتول عدد مقتولین کفار را قلمی کرده فائده در مروج
الذهب مسعودی بیکوید لشکر ابن زیاد در کربلا بیست هزار بود و نقل عبارت کتاب کرام شماریند و فلانین
الف رجل فائده در کتاب خلد برین جمعیت لشکر منافقین بیست و دو هزار بود عمر بن سعد پانزده هزار نفر

لو تنبیه

شمر بن ذی الجوشن چهار هزار نفر حصین نمیر چهار هزار نفر نضر بن قره دو هزار نفر عمر بن قیس دو هزار نفر حر
هزار نفر مستغرقه چهار هزار نفر فائده الفزیکوید بیست و دو هزار سوار حر با هزار سوار عمر بن سعد با پنجهزار سوار
شمر با چهار هزار سوار زید بهلی با دو هزار سوار حصین نمیر با چهار هزار سوار عمرو بن قیس الحصی با پنجهزار سوار
و قیس بن حطله با دو هزار سوار و حجاج الحرار با هزار سوار فائده در تاریخ حافظ ابرو پنجهزار نفر فائده
یحیی بن خالد برمکی با دلاوخود گفت که بنویسید و بنفید کتاب در بیاورید احسن از آنچیزی که می نویسند و حفظ کنید
بهتر از آنچیزیست که نوشته شد و در مجالس و محافل از آنچه حفظ کرده اید نقل نمائید و از این جهت است که حکماء
گفته اند خذ العلم من افواه الرجال فائده مرویست سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ را
بچه یافتی گفت صبر شعار خود ساختم و راز خود با کس نگفتم قضا مرا یاری داد و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد
فائده گویند شخصی از عامل ابو مسلم شکایت کرد نوشته بود رسانید ابو مسلم در پشت آن عریضه نوشت
کر کار این مرد بسازد والا من کار تو بسازم فائده جامع کتاب توسط کرد از هجرمی معتصری در خدمت بزرگی
امیر او در نشست نوشته نوشت تو از توسط مجرم بگذر که من میگذرم از معتصر چون شنیده بود بحکم ابو مسلم جهت قرار
احکام حکم نقل شد فائده قول ابو مسلم ابو جعفر بعد از شنیدن خبر فتح شام که ابو مسلم کرد ابو الخصیب را
جهت ضبط اموال هرستاد ابو مسلم گفت عجب جاسوسی بیاشد که من بر خون چندین هزار کس امین بودم و در مال
ایشان خائن این اول خلاف ابو مسلم با ابو جعفر بود فائده تاریخیه چون حجر بن عدی نزد یک دمشق رسید
معاویه شخصی یک چشم کور را فرستاد چون آن شخص نزدیک شد حجر در قفای او یکی از اصحاب را گفت اگر عضو بجوارحت
بگوید بدرستیکه بعضی از ما گفته خواهد و با تیغ خلاصی میابند بدو گفتند این حرف را چگونه دانستی گفت آنرا نمی بینید
که این شخص یک چشم ندارد پس چون با بهار رسید گفت حجر گفت امیر المؤمنین مرا امر کرده بود بکشتن تو اگر سر کرا بر
و معدن کفر و طغیان و دوست دار ابو تراب و کشتن رفقای تو اگر بر لشکر دیدار کفر خود لعین نکنید
صاحب خود را که علی باشد و از او بری نشوید گفت حجر و بعضی از همراهان او گفتند صبر بر کرمی شمشیر آسان تر است
برما از آنچه ما را بآن میخوانید و رفتن پیش خدا و پیغمبر او و اصفیای او بهتر است پس ما از رفتن با تش و قبول

کردند بعضی از آنها که همراه او بودند برداشت علی علیه السلام را پس چون مجروحا پیش بردند گفتند کفت مرا نگذارید
که دو رکعت نماز بکنم پس نماز طولانی گذاردید و گفتند که ایا از خوف مرگ است گفت نه نهایت هر گز
دست بنماز نکرده ام از برای نماز الا که نماز کرده ام و هرگز از زمانی بسیکتر نماز نکرده ام و چون نزدیک شد
مرا بنیم قبر کرده و شمشیر بر کشیده و کفن نهاده پس او را پیش بردند و سر بریدند و هر کس با او موافق بود یا او ملحق شد از رفقای او و روایت کرده اند که عدی بن حاتم طائی پیش معاویه رفت
معاویه از او پرسید که اولاد تو چه شدند گفت کشته گردیدند در صفین همراه علی علیه السلام گفت انصاف نداد علی
ترا در کشته شدن اولاد تو و ماندن اولاد او عدی گفت چرا و انصاف نداد علی که او کشته شد و من
بعد از او ماندم پس معاویه گفت آگاه باشید که قطره از خون عثمان باقی مانده است که محو نمیکند از آن مگر خون
بزرگان از بزرگان بنی عدی گفت والله آن دلهاکه مازیان معتوض داشته ایم در سینها ریاست و آن شمشیرها
که جنگ کرده ایم با آنها با تو در رشتها ریاست اگر تو بجهد ما از تمکن خود بیرون نکنی چون ما نیز نزدیک بیشتر توانیم
شد تمکن و چون بدرستیکه بر بدن مظلوم و مغرغه سینه انسان تر است بر ما از شتر دن بدن در حق علی علیه السلام
پس سالم داد معاویه شمشیر را بدو و انداخت شمشیر فائده در تاریخ خوارزمی مذکور است که مزدلون
وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آن روز هر آتشی که در دنیا بود همه خاموش شد
مثل کل ممحق ملعون فائده معتصم خلیفه هشتم عباسی انقدر قوت داشت که دو قوچ سالخورده
نگاه میداشتند که نتوانند بکشند فائده ابن جوزی گوید معز الدوله دیلمی بمثابه قوی هیکل و زورمند بود که
نهالکاه بزرگ قوی سالخورده چسبیده بر زمین میزد به مدکس در سیما نی انقدر نگاه میداشت که درخت
او تمام بشد فائده اورمذ مروان محمد شهاو بحمار در ستیم ذی حجه سنه ۱۳۲ اثنین و ثلاثین و مائة در حمیمه ابو نصر
مصر در دست لشکر آل عباس کشته شد سر شش سالخورده نزد صالح عباسی آوردند دی یکی را فرمود که از بخیانان
او حرکت داد و زبانش از دهانش بیرون افتاد کربه فی الغور آنرا در ربود صالح گفت ای یاران
از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت دو روز دنیا مغرور مشوید قول من ملک
نام معاویه سالخورده بسیار بیش ترک ادب گفت علیم غیب کس کرحی نداند و با طالب ابن ابیطالب جنگ بکند

نقل من مروج الذهب جمیع ما ذکره فی هذا الباب مستفیض فی الاسیر الا اخبار متعارف عند العلماء متداول
عند الحکماء تتشتت بکثیر من الناس و یستعمل العوام کثیرا منه فی الفاظهم و تورده فی امثالهم و خطابهم و اکثر منهم
لا یعلم ان رسول الله ص اول من تکلم به و سبق الی ایراده و قوله علیه السلام مطل الغنی ظلم و من اتبع ط
ملیء فلیتبع و قوله الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
راس الحکمة معرفة الله یا خیل الله ارکبی و ابشری بالجنة الا حبی الولید لا تسقط
فیها عزیز لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین لا یجنی علی المرء الا یده لیس الخبر کالمعاینة
الشدید من غلب نفسه بورک لامتی فی بکورها شقی القوم اخرهم شرارا المجالس بالامانة
لو نجی جبل علی جبل لذل الباغی منهما ابدا ممن تقول مات حتف انفه و یرید
بذلک موت الفجاة والله مات عن غیر علة و لا حال اوجبت و لا سبب عن اسباب
الموت لا تزال امتی بخیر ما لم تر الامانة مغنما و الزکوة مغرما ضد و العلم بالکتاب
خیر المآل عمی شاهد لعین نائمة السلام مراة المسلم رحم الله من قال خیرا
فغنم او سکت فسلم المرء کثیر باخیه ید العلیا خیر من ید السفلی ترک
الشر صدقة فضل العلم خیر من فضل العبادة الغنی عن النفس الاعمال
بالنیة ای داء ادوی من البخل الحیاء خیر کله الخیل معقود بنواصیها
الخیر السعید من وعظ بغیره عدة المؤمن کالخندق بالبید ان من الشعر لحکمة
و ان من البیان سحرا عفو الملوک بقاء للملک ارحم من
فی الارض یرحمک من فی السماء الکذب و الخدیعة فی النار المرء مع من احب
و له ما اکتسب لیس منا من لم یرحم صغیرنا و یعرف حق کبیرنا المستشار مؤتمن
من قتل دون ماله فهو شهید لا اجل للمؤمن ان یهجر اخاه فوق ثلاث الدال علی الخیر کفاعله

الندم توبة ٭ الولد للفراش وللعاهر الحجر ٭ كل معروف صدقة ٭ لا يشكر الله الا من لا يشكر الناس ٭ لا يأوى الضال الا ضال ٭ حبك الشيء يعمي ويصم ٭ السفر قطعة من العذاب ٭ وقوله للانصار انكم لتقلون عند الطمع وتكثرون عند الفزع ٭ وقوله المسلمون عند شروطهم الا شرطا احل حراما او حرم حلالا ٭ الرجل احق بصدر مجلسه وصدر دابته ٭ الناس معادن كمعادن الذهب ٭ الظلم ظلمات يوم القيمة ٭ تمام التحية المصافحة ٭ جبلت القلوب على حب من احسن اليها ٭ امنك من اعتبك ٭ ما نقص مال من صدقة ٭ التائب من الذنب كمن لا ذنب له ٭ الشاهد يرى ما لا يرى الغائب ٭ خذ حقك من عفاف واف او غير واف ٭ اعط الاجير اجره قبل ان يتشف ريحه ٭ اهل المعروف في الدنيا اهل المعروف في يوم القيمة ٭ الجنة تحت ظلال السيوف ٭ ليس بمؤمن من خاف جاره بوائقه ٭ اتقوا النار ولو بشق تمرة ٭ اعروا النساء يلزمن الحجاب ٭ الكلمة الطيبة صدقة ٭ لا خير لك في صحبة من لا يرى لك ما يرى لنفسه ٭ الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر ٭ ما اعلق تاجر صدوق ٭ الدعاء سلاح المؤمن ٭ خير الامور اوسطها ٭ اذا اتاكم الزاني فاكرموه ٭ اشفعوا تحمدوا وتوجروا ٭ الايمان اقصر والبهماجة ٭ افضلكم افضلكم معرفة ٭ ما هلك امرؤ عن مشورة ٭ ما عال امرؤ واقتصد ٭ ما هلك امرؤ عرف قدره ٭ شر الغنى عن القرى ٭ الكذب يجانب الايمان ٭ ما قل وكفى خير مما كثر والهى ٭ من اتقى فقد كفى ٭ قلة الحياء كفر ٭ المؤمن هيوب لبيب ٭ شر الندامة ٭ يوم القيمة ٭ شر العذرة عند الموت ٭ اقيلوا عثرات الكرام ٭ الخير عند حسان الوجوه ٭ الدنيا حلوة خضرة وان الله مستعلكم فيها فينظر كيف تعملون ٭ الفرج عبادة ٭ كادت الفاقة ان تكون كفرا ٭ ليس من

الدنيا

الدنيا الا بلاء وفتنة ٭ في كل عام تحدثون وتزرعون حنطا ٭ الصحة والفراغ نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس او قال جميع الناس ٭ وقوله لا يلقى الله احد الا نادما ٭ ومن عمل خيرا قال ليتني ازددت ومن عمل غير ذلك قال ليتني اقصرت ٭ وهذا مثل قوله اياكم والتسويف وطول الامل فانه كان سببا لهلاك الامم ٭ وقوله ليس منا من غشنا ٭ وهذا القول يحتمل معان كثيرة منه ما يكون اخبارا ان من غش المسلمين فليس من المسلمين على حسب الحال في الوقت ان بعض اهل الكتاب او المنافقين اخبر عنه بما كان من فعله ويحتمل ان يكون على طريق الزجر والنهي عن الغش نقل من مروج الذهب

دیگر در توبه بیکی و مکافات خود را بیاد آنها مر انداز و پس دگر میکنند تحولات و تغییرات از او تصدیق آنها
میکند پس انها سخن اورا راست میدانند پس ای کسیر که ذم دنیا را میکنی و مغرور نشده بغرور آن تا کی
دنیا ترا دایم میدارد و تا کی مکان خواهیدن آباد و ترا بتو بنماید که پوشیده اند با مکان رجوع مادر ما در تراکه
خاک باشد بسیار است که علیل شده بدست خود یا مرض شده بدست خود طلب شفا برای آن میکنی و صفت
ازا میکوئی از برای طبیبها نفع یابی بیشتر و بشفای تو بدرستیکه نفس ترا برای تو مثال مرآرد و افتادن خود را
برای مکان افتادن تو فردا نفع نمیدهد بتو کریه تو و اجباد تو بکار تو نمی آیند و شنیده نشده است در بلع
دنیا شی آن و از جمله آنچه حفظ شده است از کلام او در بعض جا بها در صفت دنیا گفته است اگاه باشید
که دنیا کوچ کرده است پشت بما کرده است و آخرت کوچ کرده است رو کننده و امید یکی را اهل است و آن یک را
اهل است پس شما اهل آخرت باشید و اهل دنیا نشوید زیرا که امروز عمل است و حساب نیست و فردا
دنیا نزدیک بانقطاع است اگاه باشید که هر کس مشتاق جنت باشد عاری میشود از شهوات و هر کس خائف
باشد از آتش رجوع میکند از محرمات و هر کس زاهد شد در دنیا مصیبتها بر او آسان میشود و هر کس چشم
داشت چیز نکند سرعت میکند در خیرات اگاه باشید که خدای تعالی را اعیاد در جنت است که کویا اهل جنت را
مر میبینند که مخلدند در نعمت و اهل نار را مر میبینند که مخلدند در عذاب دلهای محزون و از شر در امانند
و نفسهای انها عفیف و حاجات انها سبک است صبر کرده اند چند روز کمی پس کریده است عقبی از برای انها
براحت و راز انها شب پا بهای خود را صف بسته گریه انگ انها جاری میشود بر روی انها و بسجده از زمین بوسه
سؤال میکنند از ادای کردن خود را و او روز علمای حلیم بیکو کار متقی اند کویا که تیر بیکان و پرانده خوف و عبادت
انها را بر کرده است کسر که نظر بانها کند میکوید مریض اند و حال انکه مرض ندارند و اکر با انها امیزش کنند
کویا بدان قوم امر عظیم رو داده است از نام بردن آتش و آنانکه در آنند و به پسر خود امام حسن ع کفت
کر مستقبل باش از هر که خواهی کر اقران او میشو و سؤال کن از هر که خواهی کر پیش او حقیر مینمائی و به بخش هر که
خواهی کر امیر او میشوی و رفت پیش او یکی از اصحاب او پس کفت چکونه روز کار ای امیر المؤمنین کفت روز کار م

بضعیفر

بضعیفر و کسه کار رزق خود را میخورم و منتظر اجلم کفت چه میکوئی در باب دنیائی
کر اول آن غم و آخر آن مرک است هر کس غنی شد در آن مذنب شد و هر کس فقیر شد در ان محزون شد حلال آن حساب
و حرام آن عقاب است کفت کدام طایفه از خلق نعمت یافته تر ند کفت جسد مائده که در زیر خاک از عقاب ایمن
و منتظر ثواب اند مرا زین همزه که از خواص علی بود و نفر ستاده پیش معاویه رفت پس معاویه کفت علی را برای من وصف کنید
کفت اباء مرا عفو میکنی ای امیر المؤمنین معاویه کفت آن واجب است پس کفت چون آن واجب است والله علی کنه
و غایت او رسیدن دور و قوت او شنیده به قول او فیصل است در بین حق و باطل و حکم میکند بعدل و چشمه علم از
جوانب او روان و از نواحی او حکمت تکلم میکند او را بجب در مر آرد از انچه بدیا شد از طعام و انچه کوناه باشد
از لباس و الله هر وقت او را طلب او را از کنیم اجابت میکند و میابیند که وقتی که از او سئوال کنیم و ما و الله با وجود نزدیکی
کردن او ما را او نزدیکی او با حرف با او نمیتوانیم بسبب هیبت او و برای او بسیار میشویم بسبب تعظیم او در نفسهای ما
ایستند و الله از دست انهائی ستمکر او مظلوم تعظیم میکند اهل را نیز بیکو میدارد و رحم میکند بر مساکین و طعام میدهد هر کسنکه
به نزد صاحب اقتدار بیکتر که بد حال باشد پس هر بار انها را کسوه میکند و مظلومان را منظور میدارد و توحش از دنیا
میکند و رو نشر از زینت آن دانسته میکیرد با شب و ظلمت آن و کویا که من پیش او یم و حال انکه تاریکی و پوشیدنی
شب بسته است و کواکب آن خراب کرده اند و او محراب چهره شرعت میکند در عبادت مثل سرعت
مرد سلیم و میکوید بسا محزون که به حزن و میکوید اروز دنیا مغرور کسی بغیر از ایا که عبرتی خورد و ایمنی یابد و شوق مرا دارد و در شر
دور شود که وقت تو رسیده است بدرستیکه من ترا البته طلاق از خود و این ساخته ام رجعتی نیست تو مانده است عمر تو
کوتاه و عیش تو حقیر و مهالک تو اسان است اکاه از کم توشه و دوری سفر و سخت راه معاویه کفت زیاد کن
برای من چیزی از کلام او مرا زیاد و کفت او میکوید عجب تر بسی از انچه در انسان است دل اوست و مرا را چند
ماده از حکمت هاست و چند ضد از خلاف حکمت پس اکر امید بر وجاحات شود طمع او را ذلیل میکند و
اکر طمع بر وسیطره کند حرص او را بهلاک مر بر دو اکر نومیدی او را مالک شود تاسف او را میکشد و اکر غضب بر او

عارض نمود و غیظ او شدت می‌یابد و اگر سعادت یاور شده بر بخار خود خود را کم میکند و اگر خوف بر او مستولی
او تقویت میکند و اگر مال بدست آورد و غنا او را اکراه میکند و اگر فاقه او را احوال ساخت فقر او را تقویت میکند
و اگر کسی بر او غالب شود ضعیف او را ضعیف نماند و اگر بسیار بسیر خود دشمن بزرگ او را عاجز میکند پس هر تغییر
از آن مضرر و هراسی خاطر از آن مفقود است معاویه گفت همین است که در خاطر دارم برای تمام او گفت درست
اگر من بگویم جمیع آنچه از او شنیده ام بعد از آن گفت از او شنیده ام که روزی کسی نزد او را وصیت میکرد
گفت از کسی دروغ گو از مؤمن که استظهار او بجانب خدا است و نفس او عزیز است پیش خدا و ظالم او خصم
خداست پس من شما را امر نمیکنم از کسی که هیچ نصرت دهنده ندارد سوای خدا و از او شنیده ام روزی میگفت
که ای دنیا دفتر بطایفه دو دیگر بیکهای غیر انها را برای آنها جاریه میگیرد و در وقتیکه دنیا پشت میکند از آنها
برطرف میکند محاسن نفسهای خود شان را گفت از او شنیدم که میگفت خار میکند خفا و بی نیازی و منع میکند
عزت صبر و گفت شنیدم از او که میگفت سزاوار است از برای مؤمن اینکه نبوده باشد نظر شش عبرت
و سکوتش تفکر و کلامش حکمت و بوده است رسول خدا صلعم از زمانیکه گشته شد جعفر بدر طالب طیار در موته
که واقع در ارض شام است فیفرستاد جناب رسول علی بن ابیطالب علیه السلام بسوی غزوه از غزوات مگر اینکه میفرمود
ای برو در کار خود و امکدار مرا تنها و تو بمیر من و ابن عباس و علی ابن ابیطالب حمله کردند بر روز احد بر جماعت
از مشرکین تمام سلاح و شجاع و علم ان مشرکین علیه السلام از میان برداشت یک حمله و دیگر میگفت ای محمد بدرستیکه این
حمله نهایت حمله سنگدلان است و پیغمبر فرمود بدرستیکه علی از من است و من از علی است و نشاهدم این حدیث را
بهمین طریق ابو اسحق بن ابی اسرائیل و دیگران ذکر کرده اند و سائلی آمد در پیش روی حضرت امیر سؤال کرد از حضرت
یا امام حسن فرمود برو در خدمت مادرت یک درهم بگیر بدو پس نام حسن در جواب عرض کرد در نزد مادرش درهم نیست
از برای آرد حضرت علی فرمود نمی باشد مؤمن کامل تا زمانیکه نبوده باشد چیزیکه در دست خدا است محکم تر از انچه در دست
دست مؤمن است بعد از آن حضرت امیر امر کرده است بسنگی که بر دوشش درهم از امام حسن بگیرد و حضرت علیه السلام از

جابر جعفی بر سخواست تا انکه گذشت بان حضرت مردی که شتر در دستش بود که میفروخت حضرت آن شتر را صد و چهل درهم
خرید و قرار داد تا مانند نزد او بیاید قیمت شتر را بگیرد و بیاورد نزد حضرت بکان خود از سید شخصی رسید خدمت حضرت
عرض کرد این شتر را چند میفروشی حضرت فرمود دویست درهم آن شخص گفت خریدم و دویست درهم را
خدمت حضرت داد صد و چهل درهم را صاحب شتر داد و شصت درهم دیگر را بهمراه خود برد بسخانه بحضرت
فاطمه داد حضرت فاطمه سؤال کرد مذا این شصت درهم از کجا است حضرت علی فرمود این تصدیق مرا بخبر است که
پدر بزرگوار تو نازل شد کسیکه یک درهم در راه خدا بدهد خدا بده هفتاد مذ خواهش داده در درهم صد بده و گذشته بود این
عباس در حالت بی تابی بطایفه که مرتب میگردانند از علی و ثبت میکردند ایشان علیه السلام گفت ابن عباس بعصایش
خود دستش میزد از دهنک ان طایفه به پرسش ابن عباس رو کرد بان طایفه کدام یک از شما مانست میکنید خدا را گفتند تو خود
باید که مانست بکنیم خدا را ابن عباس گفت کدام یک از شما مانست میکنید رسول خدا را گفتند تو خود باید که مانست بکنیم رسول
خدا را ابن عباس گفت کدام یک از شما مانست میکنید علی بن ابیطالب را گفتند ابن را راست میگوئی ابن عباس گفت
گواه باشید بدرستیکه من بگوش خود شنیدم که رسول خدا فرمود کسیکه ثبت کند مرا ثبت کرده است خدا را و کسیکه ثبت کرده است
علی را مرا ثبت کرده است پس آن طایفه بعد از شنیدن این کلام از ابن عباس بسیار بزیان خندیدند و بهنک منفعل شدند
پس ابن عباس را گریه بعصا کش خود گفت ای طایفه علی بچه حالت مرتبی گفت نظر میکنید ابن طایفه بسوی تو بجنبشهای خود
آلوده شدن نظر کردن کو منفعل نظر میکنید بسوی کار و قصاب ابن عباس گفت زیاد کن از برای او صاف آن طایفه علیه السلام
گفت جنبشهای ایشان تند است و سرمای ایشان بزیوا فتاده است مشی ایشان صبیکه و فعلی باشند و در نزد پادشاه مقام دارند
با ابن عباس گفت زیاد کن از برای او صاف ایشان را گفت چیزی در نزد من نیست از ایشان که بگویم و لکن انچیزیکه در نزد
من است و برای انچیز است که در نزد ایشان است که زنده نمانند ایشان کنه میفرستند از برای اموات خود شان
و مردمان ایشان رسوائی هستند از برای باز ماندگان خود نقل شد از تاریخ مروج الذهب مسعودی گفته است
یافتم در اخبار معدا بن از محمد بن اسود گفت عبد الله بن علی با داود بن علی براه میرفت و همراه ایشان عبد الله بن حسن
بود و داود عبد الله گفت بچه سبب امر بدو پسر خود نمیکنی با بداد و معاونت عبد الله گفت دروست هنوز وقت انها

نیامده عبدالله بن علی بجانب او ملتفت شد گفت گمان داری که دو پسر تو این ستمگر قاتل مروان او گفت آن
چنان میشود پس عبدالله گفت دروست عبدالله بن علی گفت قسم بخدا من قاتل او یم و بعبدالله بن علی بن
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز گفته شده و در بعض از کتاب خوانده شده که عین پسر عین پسر عین مروان را
میکشد عبدالله بن علی آرزوی را داشته که او قاتل باشد پس عبدالله پسر علی گفت من قاتل او هستم و برای
من بر تو زیادتی است عین است من عبدالله پسر علی پسر عباس پسر عبدالمطلب پسر هاشم و هاشم عمر نام داشته
پسر عبد مناف و قسم که مروان با عبدالله بن علی جنگ نمود مروان روبجانب مردی کرد که در پهلوی او بود گفت
کیست آن مرد که در نزد تو جنگ با عبدالله پسر سوید پسر جعفر میکند و آن مرد چست پهن بلند تند چشم و خوب
صورت گفتم غلام بنی زاربن روزی کسر میکند که خودش داشته گفت او عبدالله است گفتم آری گفت از اولاد
عباس پسر عبدالمطلب است گفتم بلی پس مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون و آری بر تو من گمان بردم آنکسی
که با من جنگ میکند از اولاد ابی طالب است و این مرد از اولاد عباس است و نام او عبدالله آیا تو میدانی
برای چه کرا ندیم حکومت را بعد از خود برای پسر ما خود عبدالله بعد از عبدالله و محمد بزرگتر است از عبدالله
بجهة انکه جزیما داده شد بدر میکه امر حکومت بعد از من بجانب عبدالله میگرد و پس من نظر کردم که
عبدالله کوچک نزدیک تر بود و بعبدالله از محمد پس او را والی کرا ندیم نه محمد را گفت مروان بعد از این
کفتگو با صاحب خود نمود بدین کفتگو و بجانب عبدالله بن علی دو خفیه روانه نمود تحقیق از پسر عمومی من از حکومت
بجانب تو میگردد از خدا بپرهیز کن در خصوص حرم گفت عبدالله بجانب او روانه نمود بدر میکه حق بجانب ما
در خون تست و حق تو با ما در حرم تست نقل شده از تاریخ ابو الفداء در روز او ابو عباس ابو بکر با ذنا حاضر گردید
روز سفاح متوجه او بود سخن از شیروان را با او در بعض خبگهای او در مشرق با بعض از ملوک میگفت پس با دو خرمنی
داد خت خاک و چند قطعه از آجر از بالای بام مجلس کسر که حاضر مجلس بود بخزع در آمد ادب و زیدان آن
باد و خوفناک شد و بزنزا بی عباس ایستاده و تغیر نشد چنانچه تغیر او تغیر شد پس سفاح او را گفت برای
خدا تو را ای بکر شد امروز سالم ندیده ام آیا تو را ترسانیده آنچه را ما را ترسانیده تو درک نکرد برای آنچه بر او وارد شد

گفت

گفت ای امیر المؤمنین نگرد انیده خدای تعالی برای کسر دو دل سلامتی برای مردم یک دل و قلب کسر سرور
او را افزود گرفت برای خانه امیر المؤمنین بیت در او برای حادثه مجالی مدد بسیکه خدای تعالی هرگاه حرمت
کسر سالم به تنها کرد و دوست دارد که باقی باشد و کرا آن کرامت سالم و نیکرداند آن کرامت را بر زبان
پیغمبر خود و یا خلیفه خود و این فایده خود بدست مخصوص بدان شده ام و من فکر و فکر مردمان ما میر و مشغول
شده ام که آسمان بر زمین بیفتد هیچ بدان درک نمیکنم و ترسش رو نمیکنم برای آن مگر بدانچه در نفس خود
لازم نموده ام برای امیر المؤمنین خدای او را غالب کرد انا ک سفاح باو گفت اگر برای تو باقی نمانم تو میدانم
باغی که بر امون او کرد و درنده و پرنده ما بران گذر نکنند نقل شده از تاریخ مروج الذهب در کتب سیر اعاجم
تحقیق شده و به پسر بر و نیز او و در بعض جا ما ریاست و خوشی فضا از زمین عراق بود و او جهان بود
که هیچ یک از مردم در ابتدا با او برابر نرفتند و او براه زفتن و اهل مراتب عالی بر موافق رتبهای خود شان در پیشش براه میرفتند
هرگاه به بین التفات نمودی صاحب مجلس نزدیک او میشد موبد پس اگر کسی که از ایشان نزدیک تر
بود و می نمود با حضار کسر که اراده گفتگو با او داشت و در این راه رفتن التفات بجانب راست نمود باد
نزدیک شد صاحب جیش بدو گفتند بنداد پسر خرشید او را حاضر گردانید با او براه میرفت پس شروه به
باو گفت ای دهگردار سخن جد ما اردشیر بن بابک و قسم که جنگ با ملک خزر کرد و سخن برای من کن اگر
تو آنرا در حفظ داری و بنداد تحقیق آن سخن سالم از انوشروان شنیده بود و میدانست آن جنگ
چگونه بوده که اردشیر جنگ با ملک خزر نموده پس بنداد سکوت بر آن نمود و شروه به او هم برد که بنداد
سخن سالم میداند شروه به سخن با او میزد میان سخن و مرد بیک جوارح مایل او شد و میر او بر کنار نهر بود و آن
مرد لبیب رو نمود نش بر سخن انوشیروان ترک نظر سالم کرد بجانب راه و آبخوردش یکی از قوایم دواب
و تهیه عبارت از دست و پا باشد نزول نمود و بدان مرد بجانب نهر میر نمود و در آب افتاد و آبه
کر بخت و حواشی ملک و ظاهر او صابر دت نمودند و او را جذب نمودند و بر دستهای خودشان او را
برگرفتند تا اینکه او را بیرون آوردند ملک از این معنی غمگین شد از دابه خود نزول کرد و در انجا

گفت

فرش انداختند تا انکه چاشت را در آن موضع خورد و طلب نعلبکی لباس مخصوص کسوت خود به پیش بنداد
انداخت و با او چاشت را بیخورد انوشیروان گفت تحقیق تو حافظ شدی از نظر بجناب راه کوری دایه
خود پس او گفت ای ملک تحقیق خدای تعالی هر وقت نعمت بر عبدی بدارد نعمت سلامت بر او محبت میکرداند و بر
قدر نعمتها محنت هم میباشد بدرستیکه خدای تعالی و نعمت عجیب داده بیکی از آن نعمت روئیدن ملک
بزرجمهر از میان ایرانیان سواد اعظم و دیگر از آن نعمت ایزد فایده دهنده بر آن جزیره که شما سخن بآن زدی اگر من
داخل میشدم تا مکانی که شمس از آن طلوع میکند سود مند میبودم و وقتی که دو نعمت بزرگ در وقتی
جمع بشوند این محنت را بر ما آنها میکنند و اگر سطوت ملک و یمن جدّ او نبودی هر آینه در معرض هلاک بودم
اگر می دانستم از روز زمین بیرون میرفتم تا انکه دایم در تعب نمیکنند تا تاریکی در دشمن باشند و گفت بایزید
مقدار یکه تو در آن هستی مرا نمکان بشما نبرده ام پس باو داد جوهر و در تقسیم داد و ابو کرزید بر امر خود
و ایزد جزا از اخبار گذشته از ملوک فارس بهمین حکایت ذکر نموده ایم که تا ابا بکر بن ذکوان بداند ابتدا کجا
نموده که غیر او پیش نیفتاد که چشمه مردان حاکم و پیش او افتاده غیر او و ایزد حال از پادشاهان مان مرغوب است
برای شنیدن و حفظ ان و حکمای یونان میگویند واجب است بر کسیکه ملک و یا صاحب ریاست متوجه او شود
بسخن گفتن آنست که بگوید اهل اعضای خود را بجانب آن و اگر چه بداند ان سخن که از ملک می شنود
چنان باشد که هرگز از انشنیده باشد و سرور را اظهار بکند و بشارت بکند بسخن ملک تحقیق ایزد دو
امرست یکی از آن آنست که ظاهر میشود از خوبی ادب او و ملک عطا میکند حق او را بگوش دادن
از سخن او و استعراب برای او که گویا آزاندانسته و ظاهر نمودن سرور بطلب فایده از او تحقیق
نفس بخواهد ملوک و سخن از ایشان شنیدن کشنده تر و خوبتر از انهاست بخواهد اهل بازار و انچه مشابه
آنست و جاعتر از اهل اخبار و ذکر کرده اند ماننده ایزد ادب و غیر ان از ایزد معن از سوید بن ابی سفیان
و یزید پسر شجره ریاحی و ایزد شجره روزبه سوید و معویه باو انس داشت و سخن او مشاق
هر بود و معویه متوجه او شد که سخن از خراعان میکرد که روزی که بنی مخزوم و غیر ایشان از قریش

در آزر در جنگ عظیم واقع شده و هلاک شده و در آزر در بسیاری از مردم و این پیش از اسلام بوده و هم گفته اند
پیش از هجرت بوده و برادر ابوسفیان در آزر و زکرت و سابقه در ریاست بود و این مکرمت آن
بود بتحقیق معاویه و قتی که نزدیک هم شدند هر دو فرقه را بر جنگ معاویه برانت بر بلندی از زمین و بعد
از آن هر دو فرقه فریاد زدند و با آستین خود اشاره نمود پس هر دو فرقه باز گشتند بهیت کردن کشتی
امر او معاویه از این سخن متعجب شد پس آن وقت معاویه آن سخن سلامه یزید بن شجره گفت و ایشان را
فرا گرفته لذت سخن و استماع کردن ناگاه بر پشانی یزید بن شجره سنگی افتاد پشانی او را خون
الود کرد اینده و خون بر روی او روان شده بر ریش و لباس او جاری گردید داو متغیر نشد از انچه
براو بود از سخن معاویه پس معاویه گفت برای خدا از این شجره آیا میدیدی انچه بتو نازل شده
گفت آن چیست معاویه گفت خون است که بر لباس تو جاری شده پس ابن شجره گفت از او سیکنم
انچه دارم اگر سخن امیر المؤمنین ما را غافل نکرده باشند از فکر خود و عقل خود پس ما مشغول نداشتم بخبری
از انچه حادث شد تا انکه مرا جزر داد کردی معاویه گفت بتحقیق ظلم بر تو کرده است کسی که عطای ترا هدر داد نیاز
کرد اینده و ترا پیروز نمود از بخشش اینای جهاجر بن وکث که با ما حاضر صفین بودند بعد از آن امر کرد
در وقت رفتن که پانصد هزار درهم باو بدهند و برای او زیادتی نمود در بخشش چند هزار از زر را هم
نقل شده از تاریخ مروج الذهب عیسی بن علی بن منصور گفت ای امیر المؤمنین بدرستیکه عبد الله مروان
وقتی که در حین گرفتن بزمین نوبه رفت پادشاه نوبه از حال آنها و پیغمبر آنها سؤال کرد او را بکیفیت
حال جزر او مذ پس سوار شدند و پیش عبد الله رفت و از امور آنها سؤال کرد و بسبب زوال نعمت و حکومت
انها را پرسید و او را از شهر بیرون کرد و گفتگو ما کرد که من در خاطر دارم اگر امیر المؤمنین را بطلبند
او را داشته باشند که بیاید چگونه یکدیگر را نقل کنند بطلبید منصور باو در دن او و از زندان امر کرد
چون او را حاضر کردند گفت ای عبد الله قصه خود و قصه پادشاه نوبه را برای من نقل کن گفت

ای امیر المؤمنین بزمین نرو برفتم و سه روز در انجا ماندم پادشاه انجا پیش من آمد و بر روی زمین نشست
و حال انکه فرش قیمتی برای من انداخته بود مرا دید و گفتم چرا بر سر فرش ما نشستی گفت برای انکه من پادشاهم
و این جای همه پادشاهان است که چون خدای تعالی او را بلند کرد او هم تواضع عظمت خدای تعالی را بکند
و نفس خود را خوار و حقیر کرد پس من گفت چرا شراب میخوردید و حال انکه در کتاب شما حرام است گفتم
غلامان و اتباع ما بر خوردن آن جرئت میکردند جواب داد گفت چرا با انسان خود در میان درآمدن
زراعت برگشته و او را اضایع میکردید و حال انکه بر شما حرام بود گفتم چون خوکت ما کم شده طلب نصرت
از طایفه انجم کردیم که بر سر ما بودند انها این عمل را میکردند و ما خواهش ندانستیم پس روی بزمین کرد
یکدست بزمین گذاشت و دست دیگر را میگردانید و میگفت غلامان ما و اتباع و مجانین ما که داخل و بیرون
شدند پس سر بر داشت و گفت چنین جرئت کنند بلکه شما طایفه اید که هر چه خدا حرام کرده است شما حلال
کرده اید و از هر چه نهی کرده است کرده اید و بهر کس که غالب شده اید ظلم کرده اید بدان سبب خدای تعالی لباس
عزت را از شما خلع کرد و لباس ذلت و خواری بر شما پوشانید خدای تعالی انتقام از شما میکشد و هم اکنون نشانهای
نرسیده می ترسم که در این شهر غضب بر تو نازل شود و غم هم سرایت بکند مهمانی تو همان بسته روز میشود
بهر جا احتیاج داری بیرو از این شهر برو نقل کند انبیا را صبح الذهب خیزران مادر مادری در خانه
خود معروف با ساسی نشسته بود و مادران اولاد خلفا و میرانها از دختران بنی هاشم پیش او نشسته بودند او بر سر
فرش ابریشم و آنها بر سر و سایر کنیزکان بر حصیر نشسته بودند و زینب دختر سلیمان بن عبد الملک از انها بر کرسی بود پس در آن
وقت که آنها نشسته بودند ناگاه خادم بر آمد و گفت بر در خانه زینت صاحب حسن و جمال لباس بسیار گرانبها پوشیده
نام خود را نمیداند و خواهش آمدن پیش شما دارد و حال انکه مهدی قدغن بخیزران کرده بود که
همیشه پیش زینب دختر سلیمان باشد و به او گفته بود او آداب و اخلاق او را یکپیر زیرا که او پیر زنی است او را
مادر دیده است پس خیزران بخادم گفت او را اذن داده پس داخل شد زنده صاحب حسن و جمال در لباس گرانبها
و جواهرهای سنجیده خوش کرد پس بدو گفتند تو کیستی گفت من عزیزه زن مروان بن محمد م و زمانه مرا بدین

حال

حال انداخته که می بینید و الله این لباس گرانبها هم عاریت است شما قدر کرم ما غالب شدید در بیدگار و بعد از ما از شما نیز
نمیستیم از عوامی که با ما مخالفت میکنند از انکه دست بما دراز نکنند و موضع شرف زایل شود پس پیش شما آمدم برای انکه
در جناب شما باشم بهر حال باشند تا انکه دعوت کسی که دعوت از او است میرسد بعیزران گفت پس چشم خیزران در رفت آمد
زینب بنت سلیمان در روی نگاه کرد و از خوف زینب دختر سلیمان نتوانست خیزران که لباس او را تغییر بدهد پس
زینب گفت بدو خدا این حال را از تو تخفیف نکند از عزت یا بالا عزاری که من در حوان پیش تو آمدم و تو بر سر بخشین
فرشی بعینه نشسته بودی و زنهار پاسبانان شما هم بر سر این و سایلها که چک نشسته بودند نمی یا تو برای جثه
ابراهیم نام خوف زوم از من پیدا نمی شدی و امر کردی مرا بیرون کردند و گفتی زنهار ایشان مردان آمدن
چه کار دو خدر در را برای آنها کردن پس والله مروان از تو بهتر ملاحظه حق سلاک کرده پیش او رفتم سوگند خورد که او را
نکشته ست بدر رفع و بعد از آن مرا خواطر خواه کرد در عین انکه او خود او را دفن کند یا انکه جثه او را بمن بدهد من
او را خواستم و نیز گفت مال من بدهند قبول نکردم پس عزیزه گفت والله گمان نمی برم که مراد بدین جای انداخته باشد
که تو مرا بیرون الا آن کار بکردم پس گفت یا تو خوب میکنی که این سیده سلا بر عضی مشتران تو غضب میکنی واجب بر تو آنست
بود که او را از غضب بگذری بعضی خیر و ترک پاداش شر برای انکه بدان نعمت و عین خود سلا محافظت بکنی و بعد از آن
بزینب گفت یا ابنة عمی چگونه دیدی رای خدای تعالی با کرد از سبب نافرمانی او تو هم می خواهی بیرون ما را بگذری و برگشت
و سخن است خیزران که در ان مخالفت زینب سلا بکند پس یکی از جاریهای خود سلا امر کرد که او را بجره ببرد و بدان
از زینب مخفی داشت پس چند مهدی پیش خیزران آمد و حال انکه زینب بر خلاسته بود و عادت مهدی آن
بود که هر شام پیش خواص حرم خود مرا آمد خیزران قصه آن زن سلا پیش وی کرد و انچه امر کرده بود را و از تغییر
حال او کردن پس آن جاریه سلا که او سلا بجره برده بود طلب داشت و بوی گفت وقتی که او سلا بتصور بر دو از
در چه دیدی رو چه شنیدی گفت ای امیر المؤمنین در خان کوزگاه بوی رسیدم و او در بیرون رفتن میگریست
بما بوسر و می خواند ضرب الله لنا مثلا قریة کانت آمنة تا آخر آیه پس مهدی بخیزران گفت و الله اگر آنرا سلا
گرباو سر کرده میگردی هرگز با تو حرف نمیزدم و بسیار بگریست و گفت بار خدایا پناه می آرم تو از زوال نعمت

و بدو دانست انچه زینب بوی کرده بود و گفت اگر انیکه او بزرگتر بیند زنهار با بنو از قسم مخورد م که هرگز با در حرف نزنم
پس یکی از خبار یها سالا پیش از نوشتای بدان قصر رکرد از برای دوستا خانه کرده بود و ندو بسجاریه گفت از من بوی سلام بر سان
ابو مهدی گفت ای عجوز اده مرخواهران تو همه پیش من جمع شده اند اگر انیکه از برای تو تنگ نمی شد پیش تو مرآمدم پس
چون او حرف مهدی سالا شنید غرق ادر افتید و حای انکه زینب هم پیش مهدی حاضر شده بود پس نرفت آمد که دامان
او بزمین میخورد و بیرن لباس بوی داده بود مهدی او را امر جابکفته امر کرد که در نزدیک بنشیند آن زن گفت مرا منی
نیستم بوی من بمیرسد و با مهدی گفتگو کرد و مرتبه و قدر او را از زینب بنت سلیمان افزون دانست پس خبر بار
پیشین ایام خلق و انتقای دولت سالا از و پرسید قسم بخدا که حرف از برای هیچ مجلس نگذاشت پس مهدی بوی
گفت ای دختر عمو من والله اگر این نبود که من نمیخواهم که از برای آن طایفه که تو از ویرسیده و سبب قرار بدهم
ترا البته درمر آوردم لیکن در همه چیز ترا محافظت میکنم در حرم خود با خواهران خودم در قصر تو برای تو تدارک همه
برای انهاست و برسر توست انچه برسر انهاست تا انیکه امر کسی که صاحب امر است بتو مرآید چنانکه بر خلق حکم
میکند پس اقطاع بار داد مثل انانکه اقطاع عرد اشتند و او را اخذ ت خدمت کرد و چیزداد و او در قصر خود
نشست تا انیکه ایام مهدی و ایام هادی و بعضی از ایام رشید گذشت و در زمان خلافت او مرد فرق در بین
او و بین زنان نمی ماشم و خواص زنهار آزاد و جاریهای خود نمی انداختند چون وفات کرد رشید و حرم او
بر وی بسیار بگریستند نقل شد از تاریخ مروج الذهب گفته اند که ایستاد و ند در پیش هادی شخصی از اولاد
دولت صاحب جرمهای بسیار پس او در شروع کرد کنایها بر او در انبخا طراو بسیار اد اشخص گفت ای امیر المؤمنین
عذر آوردن من از انچه مرا بدان مرتبه رسانده رد و کردن حرف تست و اقرار کردن بدانچه گفتی مرا جب کرده است
بر من اما میگویم اگر تو امید داری بر دعفوت راحتی پس یا پس مشو بانتقام عفو کردن از اجر پس او را استرداد
و جایزه داد و گفته اند مجمی از اخبار بین از صاحبان معرفت با خبار دولت که موسی گفت بر برادر خود
هرون کوا من با توام که با نفس خود حرف میزنی بمنا مرخواب دارد و میگوئی انچه تو از وی دور و از آن

سبکتر

سبکتر است دست بر دست خازدار آوردن او گفت ای امیر المؤمنین هر کس بکبر کردن اطراف هر کس تواضع
کرد با لا رفت و هر کس ظلم کرد مخذول شد اگر او من بر سد و صدمه میکنم کسی را تو بریده و خوبی میکنم با کسی
تو حرمت کرده و اولاد ترا میکردانم با لاتر از اولاد خود و دختر ما خود را با نها میدهم و بدین حق امام
مهدی سالا باز میدهم پس برداشته شد از موسی غضب و سرور در روی او آشکار شد و گفت این سالا ظن
بتو میبرم ای ابا جعفر نزدیک شو نزدیک پس هرون بر خواست و دست او را بوسید و بعد از ان رفت که بمکان
خود باز گردد پس موسی گفت قسم بشیخ جلیل و ملک بنیل که نمی نشینی الا با من، در صدر مجلس و بعد از آن
از جوانی بیار برای او و همان ساعت هزار هزار دینار پس چون در خزانه کشاد نصف از آنرا برای او آورد
پس چون هرون اراده برگشتن کرد اسب او را پیش او آوردند عرد و موسی گفت پس سوال کردم از
رشید از خواب گفت که مهدی گفت دیدم در خواب که من ایستاده ام بموسی جوبی و بهرون جوبی و با جوب بسر کی گفت
در بالا ران آن کس و اما جوب بهرون بزرگ در آور د از اول تا آخر پس خواب سالا برای حکم بن اسحق تعبیر حرف
زد و او تغییر کرده گفت هرد و پادشاه خواهند شد و ایام موسی کم میشود و اما هرون میرسد با آخر انچه پادشاهان میرسند با نه
و ایام او بهتر از ایام و دهر او بهتر از دهر ها میشود و عمر و روی گفت چون خلافت بهرون رسید او را خبر خود حمدونه سالا
بجعفر بن موسی داد و فاطمه سالا با سحیم بن موسی و فا کرد برای او بتمام انچه وعده داده بود نقل شد
از تاریخ مروج الذهب ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی در رستن رخصت داد بنساجی و او مردی بود
از انصار و او را قاضی کرد ند در سنه یکصد و شصت و شش در ایام خروج هادی بجرجان و پرسر قاضی گرد او
تا انیکه مرد با نزده سال مسعودی گفت زنده مستند پیش او نشست طلب فوتر از وی کرد او فوتی داد بروفق
مراد زنده بجب تقاضای علم و اجتهاد خود پس زنده فرستاد برای او حقه از نقره که در آن چند حقه نقره بود
در هر حقه از آن نوعی از چیزهای خوشبوی بود و حاجر از طلا که در آن دراهم بود و حاجر از نقره
که در آن اشرفی بود و چند غلام و بوقچه از لباس و خورد اسپی پس بدو گفت کسی که پیش او حاضر بود که

رسول صلی الله علیه و آله فرموده است کسی که هدیه برای او آورند با او شریک باشد و در آن پس ابو یوسف گفت
نادیده گرفته اند حدیث را از ظاهر آن و استحسان منع میکنند از اجرای حکم این حدیث و قسم بود است که هیچ یک
خلق خدا و پیغمبر نبوده است نه در زمان وقت که هدیه طلا و زر است و غیر آن و لک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

کلام ابن معین در حدیث ابی جعفر منصور خلیفه

نقل شده از تاریخ مروج الذهب راضی شد معن بن زائده بر رشید و راه رفتن او بر رشید می نمود که
گام نزدیک میگذاشت پس رشید گفت مست شده و او را از من گفت در طاعت تو یا امیر المؤمنین گفت
ترا بر سر این هم بقیه مانده گفت آن برای تو یا امیر المؤمنین گفت تو جلدی گفت بر دشمنان تو یا امیر المؤمنین
پس از وی راضی شد و او را برگزید گفته اند که این کلام را پیش عبد الرحمن بن زید زاهد ایراد کرده گفتند گفت بد بلا
او را هیچ چیز برای خدا جز نکند اشتر است و رشید روزی معن بن زائده گفت که من ترا مهیا ساخته ام برای
امر بزرگ گفت ای امیر المؤمنین خدای تعالی مهیا کرده است برای تو در من دلی نصیحت تو بسته شده و دستی دراز
برای طاعت تو و زبانی تیز بر دشمن تو پس هر وقت میخواهی بگو **نقل شده از تاریخ مروج الذهب** و رسنه بگوید

من الحدیث

هشتاد شتر پیش رشید هیچ بیرون رفت و هر دو و لی عهد او و همراه او بود خدا بین و ما بین و هر دو شرط بین آنها را
زشت و در کعبه معلق نمود و از ابراهیم حجر حکایت کرده اند که وقتی مکتوب بلند کرده که بیاویزند در کعبه افتاد در نفس
خود گفتم افتادن پیش از انکه بلند شود این کار زود منقض میشود پیش از تمام او و حکایت کرده اند از سعد بن
عامر گفت حج کردم در زمان خلافت هارون الرشید و خلافت امین بر شرط و ایمان را در کعبه عظیم و بزرگ میدانستند پس مرور سالها دیدم از
بدیهی سر شتر خود سالها میکشیدند و میگفت بهتر است که قسمهای آن شکسته شده بعضی نقض شده و وقتی از سر است
که آتش آن زبانه کشیده پس بود و گفتم بد بلا ترا چه چیز میگوید گفت بشتر تا بعد از این کشیده میشود و فتنه

من المفاخرات

واقع میشود و اختلاف در ملک ظاهر میشود پس گفتم چگونه میشود این گفت ایا نمی بینی شتر استاده و آن
دو نفر دعوی میکنند و خواهها آمده اند بر سر خون و خود را بدان آلوده اند و آتش میشود اخوان این کار الا محاربه و شتر

نقل شده از تاریخ مروج الذهب ابراهیم بن مهدی گفت روزی بر رشید بر سر حوالهٔ غیر کنتر گوجک نشسته بود و

واو ارادهٔ موصل داشت و گمر و سایر چیزها که بر آب می اندازند میکند نشسته و شط نیز در میان و ستها
بود چون از ان فارغ شدیم رشید گفت بهتر مرا مهایش تو کدام است گفتم نام پیغمبر صلی الله علیه و آله پس من
گفت بعد از ان کدام گفتم هرون الرشید نام خلیفه گفت بهترین مهایش تو کدام است گفتم ابراهیم پس او
مرا از ان نهی کرد و گفت بد بلا ترا ابراهیم خبیث از من چیست گفتم امتحان او را کرد خدای تعالی او را در آتش انداخت
گفت ابراهیم پسر رسول الله گفتم لابد چون نام او ابراهیم بود نزیبت گفت ابراهیم امام گفتم ابا بد
نامش مرد ان خبیث او را کشت در میان نوره و من زیاد تر برای تو کو یم ای امیر المؤمنین ابراهیم بن ولید که
او را خلع کرد و ابراهیم بن عبد الله بن حسن که او را کشت و تو نمی بینی کسی را که نام او ابراهیم باشد الا که او را عینی
بقدر وقف منوز سخن ناتمام شده بود که صدای طاقچی شنیدیم که بر سر حوالهٔ ما صدا میکند او از میکرد ابراهیم
از کجا امیر و آن مادر خود که کنیت از عورات او باشد پس رشید بفرمود تا التفات کردند گفتم ای امیر المؤمنین سخن
مرا تصدیق کردن ترین همه مهایا ابراهیم است پس اقدر بخندید تا انکه بر سر پاها افتاد و **نقل شده از تاریخ**

کلام ملیح

مروج الذهب روزی عبد الملک بن صالح پیش رشید رفت حاجب بود گفت بد بر سر کجا امیر المؤمنین سلام
امشب بسر برده و پسر متولد شده او را تعزیه کنید چون امیر المؤمنین رفت گفت عذاب از خوشحالی کنایه در چیزی
که ترا بد حال کرده و بد جا کند کنایه از چیزی که ترا خوشحال کرده بگرداند خدای تعالی امیر دان سلام تواب برای صابر
و جزا برای شاکر **نقل شده از تاریخ مروج الذهب** فضل بن ربیع حجبی ابو جعفر و محمد بن حسن بن در بدیه از بنی شیبان

موعظه و نصیحت و حث علی الزهد فی الدنیا

واد از اصمعی روایت کرده است که گفت روزی پیش رشید رفتم او در مکتب بی نگاه میکرد و اشک او بر روی او
روان شد پس بپا استادم تا انکه ساکن شد و من التفات کرده گفت بنشین ای اصمعی گفت دیدم
آن چه بود گفتم بلی ای امیر المؤمنین گفت آگاه باش و دانا کر این حکومت در دست من نمی بود هر گز این حال
نمیشد پس کاغذ سلا پیش من انداخت دیدم که در او شعر مادر ابی عتاهیه است که بخط خوب نوشته اند
و آن این بیت است که آیا تو عبرت میگیری بر کسی که خواب شده و در روزی که مقدر شده عمارت و خانه او و بکسی
که مرگ خوابگاه او را مهیا ساخت و عشیرت او از وی بریده شدند و بکسی که زنان او از وی خالی شدند

وهکسر که میرود از وی خاله ماند ریش و موی او پوسید و سر و او عاند که باید پاک شد و عزا بیان
همه رفتند برابر که تو هم بدان راه میروی از کسی که دنیا و لذت او را اختیار کرده و مستقد مفاخرت شده
بگو چه چیز است تا که مرخواهی بدان برسی در دنیا بدر بستکه مرگ آخر آنست بعد از آن خلیفه گفت و اترکیا این
خطاب بالاعنی کرده اند نه بدیگران و بعد از آن زلیت و زندگانی بسیار کرد و نقل شد از باغ روح الذ
مسعود رکیفت اختلاف کرده اند متقدمین و متاخرین در ابتدای وقوع عشق و کیفیت آن و آن بودن آنست
از نظر و سماع و اخبار و اضطرار دو چیز است علت و قوع آن بعد از انکه نبود و بعد از آن عدم او بعد از بود
و آبا آن قصر نفس ناطقه است با قصر جسم و طبع آنست پس ذکر کرده اند از افراط که گفته است آن از هوا است
و امتزاج نفس لطیف رست از آب و از آن خوشی کند زرست و بدان جهت آنرا زامیر میکند مرد را ایام و کهنه
میکند و هر وهیج و اقبر و فرح آنرا میکند دقیق است براه امام سلک آن و مخصر است از جشمها مواضع آن
و میخر است عقل در جکونکی امکن آن چرا بکه ابتدا در حرکت آن و بسیاری نشاط آن در دل است و بعد از آن
ب را بالعضا منقسم میشود پس ابتدا میکند لرزیدن اطراف و زردی لون و کم فکه در کلام و ضعف در کار
و سکیز در زبان و راه رفتن تا انکه صاحب خود را جبار زند بنقص در قوت است بسیار از طبیعیین و صاحب
درک و تخص از طبیبها که عشق طبعیست متولد میشود در دل و بسیار میشود و جمع میشود بر سر آن تا وقتا که حرث
دون قایم شده و قوت کرفته نیاز میکند صاحب آن را بشوق و طلاح و در از فکر و آرزو و اتهاد و حزنها و تنکی سینه
و کرفت فکر و قلت طعام و بسیار عقل و خشکی دماغ و رفتن نفس و کم کردن غذا و اختلاط و آمیزش کردن و انزوا
آنست که در از زدن طبع خون را بسوزاند و چون خون بوخت سعیدی میشود بسوداء و چون سوداء قوی شده فکر مرآرد
و چون فکر داخل شد در اسباب که بر سر آن قادر نیست یا تمنی و استغراق سعی و اوقات حرارت منتشر میشود
و صفرا را ملتهب میکند پس چیز صفرا موخت تیز و فاسد میشود و در آن حین بسوداء طحن میشود و تاوه آن میکرد
و قوت میکرد و از طبع سوداست فکر و چون طبع منکر شد کیموسات بفساد مخلوط میشود و باطل و نقصان عقل و امید
آنچه فشود و حاصل میشود و تمام میکرد و تا بجنون میکشد پس در آن حین بسیار است که عاشق خود را میکشد و بسیار است

که از غم

که از غم و خون بمیرد و بسیار است که از خوف و تاسف بسیار است که از اندوه در دل او چیده بشود
پس مخفی میکرد و روح او بیت چهار ساعت دفعی میرند که راه است او را و فنی میکنند و او زنده است و بسیار است
که نفس بلند میکشد و روح آن در پرده دل مخفی میشود و دل بر سر آن میرافتد تا بمیرد و بسیار است که از حبت میشود
و شوق نظر بهم بر سانند در حین که یکی از دوست بیدار و بنا کاه پس بیرون میرود و نفس او در حال و قی میزند که عاشق
و قی میشود و کر بجوب خفه شود چکونه خون او در آن در نک او منتشر میشود و در فته اند طایفه از فلاسفه بر انکه خدای تعالی
بجکت لطیفه خود خلق کرده است همه را و حرص را بدو در بصورت کره و بعد از آن مجزی کرد او را بچند نصف و کرد انید
در کل جسد از نصف و هر جسد کی نصف از انکه از یک دیکر در آن باشند در بین آنها با ضروره عشق حیاتیه بحکت مناسبت
قدیمه و تفاوت احوال ناس و آن در قوت و ضعف بقدر طبایع انهاست و برای اهل این مقاله حرفهاست در از است
در انکه ذکر کردیم و نفوس الفت میکیرند بیکدیکر بقدر مجاورت آنها در عالم قدس در نزدیکی و دوری در فته اند بر این
مذهب جماعتی از انکه اظهار اسلام میکنند و علت آورده اند بدلایل عقلی اخبار و سیره و لایق قیاس بنفوس خفه
از انجمله قول خدای تعالی است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی کفته اند مراد بوح بجای امر شود و الا بعد از بودن متقدم مراد بعد از ان قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در انچه روایت
کرده است سعید بن مریم کفت خبر داد ما یحیی بن ابی ایوب از یحیی بن سعید از عمر و از عایشه از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که او کفته است ارواح قشون مجمعه اند هر یکدام بیکدیکر باشناخته اند الف میکیرند و هر کدام که از یکدیکر دور بودند
مختلف میشوند و رفته اند بر این جماعتی و در این باب میکویند چنین بن عبد الله بن محمد غدری در خصوص شبیه ذکر
او بر ان کچه از وی بوده است در ابتدای خلقت و در حال عدم قبل از اظهار آن در وجود چند بیت که تعلق کرفت
روح من بروح او قبل از خلقت ما و پیش از انکه نطفه بودیم و در مهد پس زمانکه زیاد کردیم و نشو و نما
کرد و بیت اکر چه بمیریم بنقض العهد غیر از ما جدا نشود و اما ان ما بقیت در کلتر و بابات در ظلمت و از
قبر و طلا و بیلیوس کفته است محبت واقع میشود در بین دو عاقلها از جهت مشاکلت انها در غرض و واقع
نمیشود و در بین احمقها از جهت مشاکلت انها در حمق زیرا که غرض جایز میشود بکثیر تغییر و میشود که در بین فاضل

اتفاق بیفتد و حق جاری نمیشود بر تربیس پس جایز نیست که متعلق شود در آن دو نفر و رفته اند بسیار از متکلمین
و اصحاب نجوم که متعلق بعشق رضی و عطارد و زهره است رضی متعلق طمع و غم و هم و حزن و وسواس است
و عطارد متعلق است بکفتن شعر و رسایل و کلام سهمی برای آنچه متعلق شده است از عشق و میکند بدانچه بدو
متعلق است بحب و رقت در طلوب و زیادت در شهوت پس هر کس که خوب شد برای او موضع عطارد در
ملک هنکام ولادت او و در شرف باخانه خود باشد و سیر آن مستقیم باشد در وقت بلندی خوب میشود
شعر او در عشق و رسایل او در آن و کسر که فاسد شد عطارد در مولد او و فاسد باشد مکان آن در ربع
بمقابله یا رجعت باشد و نظر کند بخسی شعر او فاسد میشود و هم چنین کسر که واقع شد ولادت او در زحل
و او در مکان خوب باشد از ملک شقت او کمتر میشود و اگر فاسد باشد حال زحل آخر او در عشق ترک است
لازم است از عزوبت و همچنین زهره اگر موضع آن خوب باشد در مولد عشق محبت را برای او آماده میکند و حال
آن در عشق خوب میشود و اگر فاسد باشد احوال و اجنبه آن در پیش زهره فاسد و بد میشود و دلیل کرده است
بطلیموس که صداقت و عداوت بر شش صنف است باتفاق ارواح و آن تعاشق است در بین خلق که بعکس
چاره نیست از محبت رفیق خود و اتفاق ارواح بودن مولد انهاست در برجی واحد یا ثلثیت و تسدیس و مولد
آنها در شغف و شقاوت از چیزی واحد است و بعضی از آنها از بعضی منتفع میشوند محبت شغف را میکند
و اتفاق محاذی است بدرستیکه هر کس اتفاق بیفتد طالع آنها در برجی واحد و اتفاق بیفتد که نظر برو میکند بعدی
و از نحس بری باشد آنها در حال حزن و محبت میباشند و بر جلالت و احده نمیمانند و روایت کرده اند از بعض
عربها که آنها عشق را تقسیم کرده اند در شعر خود شان بشش امر معین و گفته اند شش محبت است محبت علاقه و محبت
دوستی و محبت دیگر که آن قدیست و رفته اند طایفه از متصوفه و اصحاب دعاوی از اینکه اشاره کرده اند
در قول خود بغیر جمع و تفریق از بغداد بین و غیره بر اینکه خدای تعالی امتحان کرده است خلق را بعشق برای اینکه بکرمند بنفس
خود را در طاعت کسیکه عاشق آن شده اند برای اینکه بنگرند باشد بر آنها نار رضای او و آنها را مشغول
بکرداند رضای او پس استدلال بکنند بر بنی بقدر طاعت خدای تعالی زیرا که مشغول نظیر ندارد و او خالق آنهاست

طبایع آنها غیرت و در ارق آنهاست و ابتدا کرده است بمحبت بر سر اطفال آنها و چون واجب کرده اند بر نفس خود
طاعت غیر او پس خدای تعالی لایق تر است که تابع رضای او باشند و باطنیه صوفیه و اصحاب اشارات را
در مذهب کلام بسیار و خطبهای دراز است و حکایت کرده اند از افلاطون که او گفته است بمیدانم
عشق چیست غیر اینکه میدانم آن جنون است و محبوب معبود او است و نوشته است یکی از اصحاب کمالات به برادر
خود چون رسیده ام از تو بجواهر نفسانیه و مرا دم میکنند در افتقاد تو به بی طعام زیرا که نفس بعضی تابع بعضی میشوند

نقل شد از تاریخ مروج الذهب محمد بن طاهر بن کفت او همیشه با مهندی محبوب و او همنشین خوب بود حکایات خوش را
میدانست کفت اکثر شبها پیش مهندی میخوابیدم شبی بمن کفت آیا حکایات نوف را میدانی که از علی بن
ابیطالب روایت کرده است و قتی که بشبها پیش او میخوابیده کفتم بلی ای امیر المؤمنین نوف کفت که شبها
میدیدم بسیار بیرون میرفت و پس میآمد و بآسمان نکاه میکرد بعد از آن بمن کفت ای نوف خوابیده کفتم
بلکه ترا دیده باز میکنم از اول شب یا امیر المؤمنین پس بمن کفت نوت بجای ترک کنندکان دنیا و رغبت کنندکان
در آخرت آنها طایفه اند که زمین خدا را خانه و خاک را آب را طعام خوش میدانند و قرآن خواندن شعار
و دعا کردن دثار آنهاست و دنیا را ترک کرده اند مثل ترک کردن مسیح عیسی بن مریم را از نوف خدای تعالی
و حی نازل کرد بر عیسی بن مریم که بکو بنی اسرائیل که داخل خانهای من نشوند الا با دل خاشع و دلهای ترسناک
و دستهای پاک و با آنها بکو که من دعای هیچکس از آنها را قبول نمیکنم تا وقتی که کسی مظلمه بر سر او داشته باشد محمد بن
علی کفت و اتر مهندی این حدیث را بنخط خود نوشت و از او شنیدم در نیمه شب دل را پیش خدا آورده
بیکریست و بیکفت یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة حدیث طلاست که در تعجب شد
تا اینکه کار او بآنجا کشانید که بیهوش شد محمد بن علی کفت روزی مهندی کفتم و حال اینکه خلوت بود و آفات دنیا را
ذکر میکرد و هر کس که میدان آن را داشته باشد و هر کس که از آن بکذرد رای امیر المؤمنین چه چیز است حال آن مائل
تمیز با وجود آنکه آفات عظیمه دنیا را میداند و سرعت انقلاب و زوال آن و مغرور کردانیدن طالب را میداند او را و است

فی بیان آفات الدنیا

فی بیان ذم الدنیا
و مدح الدنیا

نقل از تاریخ ابن خلکان

دشق از شهر صور و او را می‌شناخت آن مرد غزوات بسیار کرده بود و در بر و بحر پس او را اعاظم ساخت وظوت با وی کرد و چیزها بوی داد از آنچه عزم بر سر آن کرده از چیزهای که سؤال استعمال حیله در آن کرد پس التفات کرد بدانکه مال بسیار بدان مرد دهند و خرید نشود و برای او انواع چیزهای خوب و جهاز از خوشبو و جواهر و غیر آن و درست کند برای او کشتی که بدان رسیده نشود و در جریان رفتن آن و درک نشود در سیر آن چیزی از بهترین آنچه بنشود و پس آن مرد رفت تا مدینه قیصر پس آمد و پیش رئیس انجا رفت و چیزها داد که باو هست چیزی که لایق پادشاه باشد و او را اراده تجارت بقسطنطنیه دارد و رفت تا اسکیله شهر قسطنطنیه آمد و ما آمده ایم بسبب این خلیج و اتصال آن بحر روم و بحر مانطس پس چون بقسطنطنیه رسید هدیه پیش ملک داد و برای جمیع بطارقه باتحاد او مسدد کرد و پیش آنها رفت الا آن بطریقی که مشت بر روی آنمرد صوری زده بود و این مرد صوری در جمیع امور چنان کرد که معاویه بدو گفته بود و آن مرد از قسطنطنیه بشام آمد و بخفیه پیش معاویه رفت و آنچه همی گذشته بود بدو بگفت و معاویه امر کرد بجزیدن جمیع آنچه از وی طلب داده بود و آنچه میدانست که رغبت آنها در آن است و معویه بدو گفت که آن بطریق دفتر که این دفعه میرود لوشع ترا میکند از انکه از وی تخلف کرده و با وی بجنگ کرده پس عذر خواهی او را کن و مهربانی با وی کن به پیش او رفتن و هدیه فرستادن و او را اصاحبکار امر خود کنی و حکم روا کنی در جمیع احوال خود و نگاه کنی که چه چیز از تو طلب میکند و فکر کن تا هم آنی بدو رسد که نزلت تو عالم و احوال تو زیاد میشود پیش آنها و چیزی حکم کردن جمیع آنچه بتوانی کردم و دانستی آنچه بطریق از تو میطلبد و آنچه ترا بجزیدن آن امر میکند پس حیله بکن تا باشد و چون صور از قسطنطنیه برگشت و با وی بود آنچه از وی طلب کرده شده و زیاده از آن از چیزهای که طلب نکرده بود مدت او زیاد گردانید و احوال او بلند شد پیش پادشاه و بطارقه پس در روز بروز از روزها که اراده پیش پادشاه رفتن داشت بطریق بوی رسید در سرای پادشاه و بدو گفت کناه می پیش تو چیست و چرا عزل مستحق آن شده است که پیش او بروی و حوایج او را قضا کنی و از من اعراض نمائی پس صوری بوی گفت اکثر

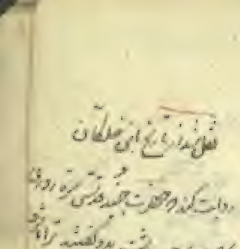

نقل از تاریخ مروج الذهب

اظهار کرد و گفت در ابتدا با آمیزش می‌کرده‌اند و من مردی غریبم و نیست که داخل این مشهر شوم الا که مسکرم از
اسیرهای مسلمانان و جاسوسهای آنها مباد اکراه مرا پیش مسلمانها و سلطان خود شکوه و اظهار کنند و این
نقص فی حاصل شود اگر نمی‌دانستم میروی یا بجایی نمی‌روی می‌خواهم جمیع احوال مرا بکردن بگیری و کسی کار مرا
پیش پادشاه و در رجال او درست نکند غیر از تو پس امر کن بزنی کجایی خود و جمیع آنچه می‌خواهی از کار و بار خود در زمین
اسلام و هدیه پیش بطریق فرستاد که هدیه خوب از شیشه مخمر و طرف خوش بویها و تحفها و لباس فاخر همیشه
این مرد آمد و شد میکرد از روم پیش معاویه و سئوال از وی میکرد پادشاه و بطریق و سایر اهل مملکت او
جمیع حوایج خود را و او بجمیع میآورد و حیلهٔ معاویه بجائی نرسید تا اینکه برین منوال بگذشت پس در آخر
از روزها آن بطریق مزبور صورس گفت در وقتی که اراده آمدن اسلام کرده بودی که می‌خواهم که مرا مختص
کنی بحاجت بزرگ که منت نهم بر من صورس بدو گفت آن چه چیزست گفت بگیر مرا برای فرش
خوبی با سرانداز و مسند و غیره و در آن انواع رنگها از سرخ و زرد و سبز باشد و صفت او این چنین
باشد بهر چند برسد از قیمت و حال صورس چنان بود که چون بقسطنطنیه میآمد کنیز او نزدیک بموضع آن
بطریق میبود و آن بطریق را باغ خوبی بود در آن قصر محکمی بنا کرده نزهتگاه خوبی بود بچند میل راه از
شهر بر سر خلیج و بطریق اکثر اوقات در آن نزهتگاه می‌بود پس صورس بخفیه پیش معاویه برگشت و او را از آن
حال خبر داد پس معاویه حاضر ساخت فرش و مسند و سرانداز را و مکان نشستن خوبی و آن مرد را آن
با جمیع آنچه از وی طلبیده بود مدتی از زمین اسلام با خود برداشت و معاویه حیله چگونگی کردن آن را بو گفت
و این مرد صورس چنانکه وصف کردیم در زمین مدت شده بود و مشترک از آنها در موالست و عشرت و در مردم
روم طمع و حرص است پس چون از بحر بخلیج قسطنطنیه آمد و باد خوب بدان میوزید و نزدیک بباغ بطریق
رسید پس صورس خبر بطریق سلاپر سید بدو گفتند که او در باغ خوشست و این خلیج طول او بقدر سه صد
بنجاه میل میشود و در بین این دو بحر که بحر روم و بحر نطس باشد بحساب بچگوزا یند یکم پیش از زمین در میگذرد

و باغ و مزارع او معمور بر سر این خلیج در هر دو جانب است و کشتیها در این خلیج بسیار است پس چون صورس
دانست که بطریق در باغ خود است فرش کرد بساط سلا و آن مجلس سلا با اثاث انداخت و مسند و سر
انداز سلا بر صحن مرکب فرش کرد و مکان نشستن خود در زیر آن و مردها در زیر مکان نشستن او
بودند و در دست آنها بالهای کشتی بود و استاده بودند بال از آسر نمیدادند و کس نمیدانست که در میان
کشتی بادها در باد بالهاست و کشتی میکند تا در خلیج کوچکتر بود از کنار بدر رفته و قدرت نداشت
آن کس که بر شط ایستاده بود چشم خود سلا از آن پر کند از بس سرعت سیر و استقامت جریان او پس نزدیک
بقصر بطریق آمد و او در خانه بر خلیج با جوم خود نشسته بود و حال آنکه شراب خورده و طرب بر وی غالب آمده
بود و فرح و سرور عقل او را برده بود پس چون بطریق کشتی صورس سلا دید دل او جوش خورد از طرب و سرور
و فریاد برآورد از خوشحالی با مدن او پس نزدیک بپائین قصر آمد و با دربان سلا و اکرام کشتی سلا پیش نظر بطریق
آورد پس بطریق در آن نگاه کرد و آن بساط و فرش سلا پسندید و تحسین کرد گویا که باغ شکوفه دار بود پس
طاقت نشستن در جای خود نیاورد تا اینکه پائین آمد پیش از آنکه صورس از کشتی خود پیش او در آید پس بکشتی
در آمد پس چون قرار گرفت قدم او بر کشتی و نزدیک جای نشستن شد صورس بیا بانشته بود فهار که در زیر فرش
بود زود آن نشانه بود ما بین او و ما بین آن مردها که در زیر کشتی بودند پس نزدیک نشد که پای او بر نشیب
کشتی قرار بگیرد که کشتی سلا براه افتاد و بآهستگی آن ناگاه دیدکه او در میان خلیج است و بطرف بحر میرود
و بر چیزی مزاحم نمیشد آواز بلند کرد و ندانست چه چیزست برای معالجه امر پیش نشد تا اینکه از خلیج بدر رفته
بوسط بحر رسید و استقامت بطریق سلا بسته بودند و با بر بار او خوب کرده و سعر زیاد کرده و با اهتمام او را
مربوط بودند پس در روز هفتم ب حدود شام رسیدند و بر او دیدند و بر بار کشتی بار کردند و از روز نیز دهم
بحضور معاویه آوردند پس خوشحال شد معاویه و سرور بر و سرازیر شد سروری که حد نداشت بسبب آنچه
تمام شده است از برای او از حیله و خوشحالی شدن بطریق و سعادت اهتمام خود پس گفت آن مرد فرنگی سلا

بیاریه آورده و خواص ناس و بزرگان قرنبش پیش او حاضر بودند و در جایهای خود نشسته و مجلس از اهل خط
پرشده بود پس معاویه بقرنبش گفت برخیز و قصاص بگیر از این طریق که سیلی بر روی تو زد بر فرش عظیم
آلوده و پادشاه انها بدر رسیدکه ترا ضایع نگذاشتیم و مباح نکردیم خون و حریم و عرض ترا پس قرنبش برخاست
و بزد یک بطریق رفت معاویه بدو گفت نگاه کن که تجاوز نکنی از انچه ازوی تو گذشته و قصاص کن
ازوی بقدر انچه بتو کرده است و رعایت کن انچه سلاطین تقاطع بر تو واجب کرده از مساهله در قصاص پس قرنبش
چند سیلی بر زد و پشت بر گردان او زد بعد ازان بر رو افتاد قرنبش بر بود دستها بر سوته و اطراف او انها را
مربوط رسید و گفت قصاص کرده است ترا کسی که ترا بزرگ کرده است و بدانسته است در تو آرزوی آن کس
که ترا بر نشانده تو پادشاهی که ظلم بر تو نمیشود و مانع مرتو را از ولایت خود و نگاه میدارد رعیت خود را
و اغراق کرد در دعا او و وصف او و خوبی کرد بعد ازان معاویه با بطریق و فرمود با او بار کرد و زیاد
کرد بر ان مالهای بسیار و هدیها بر ای ملک و گفت بدو برخیز و پیش پادشاه برو و هدیه بگو بزرگ کن
ملک عرب را که قصاص جدود ری میکرید بر ای ضبط تو و قصاص میکرد بر ای رعیت خود از دار ملکت تو و سلطنت
و عزت تو و بصورت گفت برو با او تا بخلیج میرسانی و او را با انچه با اوست و هر کس که با وی اسیر شده از
آنانکه مبادرت نموده اند در آن راهی بسیار پس فلانهای بطریق سلاب او در کشتی گذاشتند و او را
بصورت برد مذ با کرام در کشتی و باد بر ای انها خوب آمد پس در روز یازدهم بزمین روم رفته نزدیک
بخلیج رسیدند دیدند که در انجا آن سلاب نگهبانی محکم ساخته و موکلین و مامورین بر آن گماشته بودند پس در حال
بطریق سلاب پیش پادشاه برود مذ و او را و هدیها و متاعها بود و خوشحالی کردند روم بقدوم او و بدو رسیدند
تهنیت کردن بخلاص او از اسیری پس خوشحال شد ملک از فعل معاویه در بطریق و دعا او پس بعد ازان آن
ظلم نشد بر اسیری از مسلمانان در ایام او و ملک روم گفت این صاحب دار ترین عرب و مکر
کننده ترین ملوک است بدین جهت عرب او را پیش انداخته اند امر انها را مسیات میکند و نگاهبانی
میکند

میکند و اگر قصد کند بگرفتن فرخ حیله او تمام میشود بر سر من نقل شد از تاریخ مروج الذهب اسحق بن ابراهیم

موصلی گفت که شب پیش هرون از خشید بودم و بار او غنا میکردم ناگاه بنای قرنبیه بسیار طرنباک شد و گفت
از انجا مرد مغنا و خوش او از کردم تا رشید خوابید پس ساکت شد و سلاح در کنار خفته نهاده و نشستم ناگاه
دیدم جوانی خوش روی خوشبو لباس فاخر پوشیده با هیبت خوب داخل شد و سلام کرد و نشست
من تعجب کردم از آمدن او بدان موضع در ان وقت بی اذن طلب کردن بعد از ان با خود گفتم احتمال
دارد که یکی از پسران رشید باشد و ما نشناخته باشیم پس عود سلاح بر داشت و تا ما را بیازارد کردیم
که درست کردن لبسیار خوبی بود بعد از ان هم او را اصلاح کردن مذ استم آن اصلاح کردن چه بود پس شروع
بعود زدن کرد و گوش من هرگز از ان بهتر نشنیده بود و شروع بخواندن کرد و گفت ازین محبوب مغنی و فتح
شراب بمن بده پیش از انکه از هم جدا شویم و بیا و شراب صاف بمن بده بتحقیق نزدیک شد که نور صبح تاریکی
شب را زایل کند و نزدیک است که پیراهن شب دریده شود بعد ازان آن عود را در کنار خود گذاشت و گفت
ای کرنده فرخ مادر خود و قتی که غنا کنی همچنین غنا کن بعد ازان رفت من هم از عقب سر او رفتم از حاجب
پرسیدم از این جوان که حالا بیرون رفت که بود گفت ندیده ام کسی را که بیاید بار بدو من تعجب کردم و مجلس
پس آمدم رشید بیدار شده و گفت حال تو چیست قصه سلاب را بر ای او کردم تعجب کرد و بعد ازان گفت شعر ما را
برای من تکرار کن تکرار کردم بسیار طربناک شد و جایزه بمن داد ابراهیم موصلی گفت که روزی هرون
از رشید منصبان راجع کرد و مقاصر رؤسای مملکت نیز حاضر بودند من نیز در میان انها بودم مرد مسکین بشهری
که معروف بود با پاک صدقه با ما بدان موضع حاضر شد و حال انکه آن مرد تیر انداز و مطبوع و فهمیده و خوب
معاشرت و خوش سیرت بود و کس او را مانع نشد پس پرده دار بدو گفت امیر المؤمنین میگوید اگر
این او از را خوب میدانی بگو ابراهیم میگوید ان مرد شروع بغناکرد و ما همه خود را نگاه داشتیم
و تعجب کردیم از جرات او با این غنا در حضور ما با وجود انکه ما همه از گفتن مثل آن عاجز بودیم برای مقصود

خلیفه ابراهیم گفت چون آن مرد از غنا فارغ شد شنیدم که رشید گفت باواز بلند ای مسکین باز دیگر بگو او باز غنا را اعاده کرد بقوت دانش ما و ظاهر عجمی و بسیار خوب خواند رشید گفت ای مسکین دانه خوب خواندی و یک کفش پس ام کرد که پرده را در میان ما و او برداشتند مسکین گفت ای امیر المؤمنین این آواز حکایت غریبی دارد خلیفه گفت کدام است گفت من غلام خیاط یکی از آل زبیر بودم و بر من قرار داده بود که هر روز دو درم بر او بیارم اگر چیزی زیاد کسب میکردم در باجتاج خود صرف مینمودم و من بسیار غنا و اواز را دوست میداشتم و شیفته او بودم پس روزی بیرامن زر خصی دو درم داد و درهم بمن داد و پیش او نان خوردم و چند قدح شراب بمن داد و خوشحال و سرخوش از پیش او بر خاستم و بجایه سیاهی رسیدم چون بر دوش او بودم آواز غنا میکرد و از او مرا از همه چیز خاطر و همه کار باز میداشت از بار من بر زمین نهاد و گفتم کجی صاحب این غنا را برمن نخواند گفت کجی صاحب این قبر که منم گفتم بدرد درهم پس واقه یا امیر المؤمنین آن دو درهم سلامه را از برای قوت روز خود نگاه داشتم و بودم بیرون آوردم و بدو دادم پس او چون سلامه از دوش نهاد و بر زمین گذاشت روی بمن کرد و این قدر شعر را خواند و من آنرا حفظ کردم که در سینه من مانده بود پس پیش رشید خم شد و چیزی مرا دید گفت ای سرور من بیمار خواهی شد چنین و چنان بمن جواب مرکب نیستم گفت ای سرور من پیش از این بتو نگفتم که عذر خواهی سلامه از تو قبول نمیکنم پس مرا بر زمین انداخت و شبی و با من بخیزد تا بیام زنی و موی سر و ریش مرا کند پس امیر المؤمنین شب کردم به بدترین حال و آواز سلامه از تاب الم چوب فراموش کردم و هیچ چیز گران تر از آن فراموش کردن نزد من نبود چون صبح شد سر و ریش خود سلامه پیچیدم و متعرض خیاط شدم دردست گرفته بدان موضع رفتم که دیروز بدان جا رسیده بودم و تخمیر مانده نه خانه و نه هم او را میدانستم و بدان حال بودم ناگاه دیدم آمد بر چه مشقت بمن رسیده بود از یار من رفت از خوشی و پیش او رفتم گفتم قسم بر سبب کسبه که ظاهرا شعر را فراموش کرده گفتم چنان است که دانسته و سر گذشت خود سلامه را برای او نقل کردم گفت قسم بقبر والد صاحب قبر که برای تو من خوانم مگر بدو درهم پس سلامه را بیرون آوردم و پیش او بر زمین نهادم پس چون سلامه از سر و اکرد و بمن جاودان کرد زمان بر سر من بستند و چنان که دیروز کرده بود امروز هم کرد و بقدر یک نعت او را خواند پس بدو گفتم که دو درهم مرا بازده من غنای ترا نمی خواهم گفت والله انها را من هیچ وقت پس دادن انها را نداشته باشی و گفت

گویا

گویا من چهار درهم را از تو گرفته ام تو چهار هزار دینار از خلیفه خواهی گرفت باز شروع بخواندن کرد و بر سر چوبه وان قدر تکرار کرد که در دل من رسوخ کرد پس پیش رشید رفتم خوفناک و ترسان چون مرا دید گفت بسیار خراجت سلامه زبان بگشادم گفت ای سیر زن بد مرا جزده که چه چیز بر سر تو آمده است امروز و دیروز گفتم راست میگویم و هیچ دروغ نمیگویم مرا خوابیده ام بخراج دیروز و امروز این غنا را دشروع بخواندن کردم پس بمن گفت بدبار تر از دیروز که این آواز بالست و من نگفته زن او طلاق افتاده باشد اگر گواز تو چیز دیگری میدانستم ترا آزار میکردم آنگاه دست موی سر و ریش هیچ حصه در آن نیست و اما خراج تو بتحقیق که عذار تعالی از تو بخشیده تا اینکه موی ریش و سر تو بیرون می آید ابراهیم گفت رشید خندید و گفت بدبار ترا میدانم که سخن تو خوش است یا غنای تو بتحقیق که امر کردم بر ارتو به انچه بر ای تو حکم کرده است بمن چهار هزار دینار و از ان مجلس رامنفض نشد تا اینکه مبلغ سلامه قبض کرد و شعرها این است یا بنت در خانها ساعتر و نامر کن آباد در این خانها هیچ زیارت کننده نیست در بین خانها پوسیده که من چنان میدانم که بعد از این استخوان پوسیده مرا در محمدی بر دارند روزی رشید در رقه وان شهری است نزدیک فرات اسبها را بدو انیدن فرستاد و خود در مجلسی که در صدر میدان بود نشست که سر اسبها را بکند قدری پیش چشم بیامدند چون بنظر گاه آمدند دید که اسبی از اسبها بر او با اسب دیگری همعنان مر آیند و هیچ یک پیش آن یکدیگر نمی افتند پس نامه کرد و گفت والله یکی اسب فرس است و بعد از آن در اسب دیگر هم نامه کرد و برای او بیان شد گفت والله اسب پسر همت فرس مامون پس بر گردانند گان پیش اسب مامون گذشتند اسب خلیفه پیش افتاد اسب خلیفه سابق و اسب مامون مرصلی شد و بدین حال مامون بسیار خوشحال شد و دیگر اسبها هم بعد از انها آمدند چون امر مجلس تمام شد مجوانست که برخیزد اصمعی بانجا حاضر شد و خوشحال رشید را دانسته بود عفضی عن ربیع گفت ای ابو العباس امروز روز عجب است دوست میدارم که مرا پیش خلیفه ببری پس فضل برخواست پیش رشید رفت و گفت ای امیر المؤمنین اصمعی چیزی میگوید که عذار تعالی خوشحال خلیفه سلامه بشنیدن آن زیاد میکند گفت او را بیار چون اصمعی نزدیک رسید خلیفه گفت چه چیز پیش تست ای اصمعی گفت ای امیر المؤمنین بخت تو و بسرت امروز در اسبهای شما مثل آنست که

حنیا، گفته است گفت کدام است آن اصعر گفت ای امیر گفته است جابر و بدرش رودکی دند و حال آنکه سعر میکردند
در پیش از اخش اب و آنها کوپاچیان بودند چون اشکار شدند مشدد و صعر کرسرا پائین برای آشیان بیایند
اشکار شدند مقابل دوی بدرش و بیکذاشت از حد برابری پیرنجا وزکرده بود دلایی و مناسب است که برابری بدر
حکایه بکذار کقرد و نرلت بسن ابزرکاهن بود ابراهیم بن مهدی گفت پیش رشید رفتم در رقه او هم پیش من آمد و حال
انکه رشید طعامهای کرم سلا پیش از طعام سرد میخورد پس چون طعامهای سرد سلا بر سرخوان نهادند
دید در ان جامهای نان خورش که نزدیک بدو بود جام نان خورش ماهی که پارچهای ان ماهی بسیار کوچکتر
بود من گفت چرا طباخ تو پارچهای ماهی سلا اینقدر خورد ساخته گفتم ای امیر المؤمنین ان زبان ماهی است پارچه او
نیست گفت نزدیک است که در این جام صد زبان باشد عرقب خدمتکار من گفت ای امیر المؤمنین بیشتر از صد و پنجاه
زبان در واهت پس عرقب را بکوشند داد که قیمت این ماهی را بچند رسیده است بدو جزداد که این به بیشتر از هزار
درهم افتاده است پس رشید دست خود سلا از طعام برداشت و سوکند خورد که هیچ نمیخورم تا بیکه عرقب هزار
درهم حاضر نکنند چون حاضر کردند امر نمود که آن مال را تصدق کنند و گفت امیدوارم که این تصدق کفارت
این اسراف کردن تو باشد در این جام ماهی هزار درهم بعد از ان آن جام سلا بدست خود برداشت و بدست یکی
از خادمان داد و گفت از این خانه بیرون رو و اول سائلی سلا که مرا ببینی بدو بده ابراهیم گفت ان جام برابر
می بود صد و هفتاد دینار افتاده است اشاره کردم بیکی از خادمان که با خادم خلیفه بیرون رود ان جام
بدست هر کس می افتاد بقیمت نازلا از او بگیرد مامون از رشید استعفی سلا فهمید و بخادم آواز کرد که ان جام سلا
بهر سائلی که میدهی بده و بگو که امیر المؤمنین گفت آگاه باش که این جام سلا بکمتر از دویست دینار نفروشی
که بیشتر مرا ارزد خادم رشید ان کار را کرد ابراهیم گفت والله خادم مرا ممکن نشد که جام سلا از دست
بگیرد الا بدویست دینار ابراهیم بن مهدی گفت روزی پیش رشید بودم ناگاه دیدم فرستاده آمد
حکایه و با او چند طبق بود که سندیس سفید بر سر انها کشیده بودند و نکتوبی همراه او بود پس رشید شروع
بخواندن مکتوب کرد و میگفت خدای تعالی او را نیک کناد او را و اصدی کناد گفتم ای امیر المؤمنین

بگو

کیست این کس که دکر او را در از کشیدی و دکر حمید او را بسیار کفتی گفت این عبد الله بن صالح است بعد از ان
سندیس سلا برداشت دیدیم که چند طبق است تمک بر سر یک در یکی پسته و در دیکر فندق و غیر انها بود
از فواکه تر کفتم ای امیر المؤمنین والله در این ها هیچ نیست که بسبب آن مستحق این دعا شود دکر انکه در مکتوب
چیزی باشد که از ما پنهان باشد پس مکتوب سلا پیش من افکند دیدم در او نوشته اند داعی شام ای
امیر المؤمنین بیاغی که در خانه خود ساخته از برکت نعمت تو اند انرا آباد نموده ام و حال انکه میوه ان
نرسیده از هر میوه قدری کرفتم و در طبقها پر خوب کرده پیش امیر المؤمنین فرستادم که من بسبب از
برکت نعمت و خوبی او کفتم نه والله ای امیر المؤمنین در این مکتوب هم چیزی نیست که بسبب آن مستحق این تعریف
باشد پس من کفت ای کودک تمیز چکونه کنایت کرده است بلفظ قضبان از عوض خیزران از جهت
حکایه تعظیم کفتن مالب بالا را که رحمت خدای بر و باد از برای که خیزران بعینه خوب است او تعظیم را کرفته از عوض
خیزران قضبان نوشته است روایت کرده اند که شخصی از عنزا تیه بر سر راه رشید استاد و کاغذ بسیار
سفید در دست کرفته چهار بیت در او نوشته بود و ندا این عنزی میکرد بقول کسی راست کرا صاحب
عقل و درک و کمال شمارا فضل است بر ما و ما را نیز بسبب شما فضل است بر سر تمام عرب عبد شمس پس
از او شما بود و انها او و ند از جهت مادر و پدر فضل نسب ما بر ایر آنست که عبد الشمس عموی عبد المطلب
بود پس رشید آن بیت ها را تحسین کرد و در مقابل هر بیتی هزار دینار باو داد و گفت اکر زیاده تر میکفتی
زیاده تر بتو میدادم روزی پیش رشید ابو یوسف قاضی و عبد الوهاب کوفی بود سخن خرما را میان آوردند
ابو یوسف گفت خرما از نشان بهتر است نشان بهتر از انواع خرماست و عبد الوهاب کفت نشان بهتر است پس
رشید کفت هر دو را در این مسافت حاضر میکنیم و بعد از ان هر باشی سلا هر که در انجا بود طلبیده انها را پیش
بکر کردند نشان را ارغبت کردند پس رشید کفت حکم بر سر تو کردند ای ابا عبد الرحمن بعینه تر الزام داد
و انها هیچ نمی دانستند ابو عبد الرحمن کفت من هرکز نشان سلا از این بهتر ندیده ام ابو یوسف کفت تخمین اند
و قتی که با هم باشند چون علت رشید شدت کرد در سنه صد و نود و سه طبیها علت او را نیش

او آسان می‌نمودند پس پیش طبیب فارسی فرستاد که در انجا بود و قاروره خود را در جمله قارورهای دیگر
بدو نمود چون بقارورهٔ رشید رسید او نیک دانست از رشید دست نگاه کرد و گفت صاحب آن بگوئید
که او میمیرد وصیت خود را بکند بدرستیکه از این علت رهائی نمی‌یابد این سخن بپیش رشید گفتند
که بیمار است و بر بستر افتاده و این دو شعر را مکرر میکرد که بدرستیکه طبیب بطبیب خود استطاعت دفع
بلای آینده را ندارد چه چیزست بر ای طبیب که میمیرد بازار یکه پیش از آن مردم را بر پا ساخته و ضعف
او شدت گرفت و قدرت سخن از طبیب برداشتند و خلق بسبب مردن او مضطرب شدند چون
این خبر بدو رسید طلیبه خود را که دانست تا سوار شود چون بر سر او رفت افتاد و او را گرفتند قادر نشد
که بر سر زین بایستد پس گفت مرا پائین بیاورید ترک کنان راست کنند گفتند بعد از ان گفتند ای طلیبه
دو کدام بهتر بود بر گزیند و قبر را از برای او کندند چون او را ان ملاحظه کرد گفت ما اغنی عنی مالیه هلک
عنی سلطانیه پس گفتند هیچ مدبر نیست برای تو گفت شما مرا تر سانیده اید تا انکه منتظر این سفر را
مهیا شدم با وجود علت و ضعف برادر رافع بن لیث بر سر او رفت ظاهراً همین بر سر ان طبیب فارسی
دید و گفت که والله ترا میکشم بکشتنی که هیچکس مثل آن کشته نشده باشد پیش از تو پس امر کرد او را
آوردند و عضو او را از هم جدا کردند و او را فرستادند و بعد از ان طلیبه
سر بالشتر مأمون را که در عسکر او بودند و گفت هم زنده او میمیرد و هم تازهٔ مرو بسوزد و بتحقیق که بر من نازل
شده انچه می‌بینید من شما را بسه چیز وصیت میکنم حفظ امانت یعنی عبادت خدای تعالی و نصیحت کردن
امامهای خود یعنی خلیفه و اجتماع کلمه یعنی یکدیگر را و یکدیگر را نگاه کنید در محمد و عبد الله هر کدام که در زمان آن
یک را میکنید از او قبول میکنید و عذر او را امید پذیرید و در ان روز رشید مال بسیار و مزرعه و ملک و خانه بمردم
داد نقل شد ان تاریخ مروج الذهب از جملهٔ طرائف اخبار و حکایات غریبه که در ایام اسحق بن ابراهیم واقع شد
انست که موسی بن صالح بن شیخ بن عمیره اسدی گفته است که اسحق بن ابراهیم در خواب دید که حضرت
پیغمبر صلعم بدو گفت اسیر را که بسبب قتل کرفته اند او را از این حال بسیار تر سید و بر خواست

شمع را طلبید و در دفتر ارباب گناه نگاه کرد و در هیچ کتابی نام فاتر نیافت پس امر کرد که سدر و عیاش را
حاضر سازند از آنها پرسید که هیچکس را پیش شما آورده اند که او عار خون از او کرده باشند عیاش گفت
بلی و نام او را هم در دفتر نوشته ایم پس دو باره ملاحظه کرد و نام او را در انگشتهای دفتر یافت و دید نوشته
شخص شهادت قتل بر او داده اند و او هم اقرار کرد چون آن شخص را بحضور او آوردند دید که میرسد بدو گفت که ای راست
بگو تا ترا از حبس رها سازم پس او شروع بحرف زدن کرد و گفت که من با چند نفر رفقا چنان بودیم که مرتکب
گناهان عظیمه میشدیم و جمیع محرمات را حلال میدانستیم و در خانهٔ ابو جعفر منصور اجتماع میکردیم برای امری
که مرتکب میشدیم چون آن شب روز شد دیدیم پیرزنی آمد که همیشه بجهت فساد پیش ما آمد و رفت میکرد
ما را میاورد و زنی صاحب کمال خوب روی همراه داشت چون آن زن بمیان خانه رسید فریاد زد و بیهوش
شد چون بحال آمد در بین رفیقها من مبادرت کردم و او را بنواختم و خوف او را امن کردانیدم و حال او را
سؤال کردم گفت عذر کشید از من در راه خدا از جوانان مدینه که این عجوزه با من حیله کرد و من خاطرش را گرم
کردم بهمیان او چیزی هست که هرگز شوهرش نبوده و مرا مشتاق دیدن آن چیز نگاه کرد من هم همراه او بیرون آمدم
و بر قول او اعتماد کرده بودم پس مرا بمیان شما آورد حقا مرا بر رفاطمه و پدرم حسین بن علیست
انها را در من ملاحظه کنید آن مرد گفت تصمیم کردم که آن زن را خلاص کنم پیش رفیقان رفتم و کیفیت حال
با انها گفتم پس گمان بردند که مرا انها را بر عصمت او تحریص میکنم گفتند تو کار خود را با او دیده و من خواهر او را
از انها باز دارم و بر و حمله بردند من هم پیش آن استادم و گفتم والله کس با و نرسد و حال انکه من زنده باشم
پس کارد بیرون کشیدم و بکشتن و زخم کردن انجا سید حمله بردم بر انکس که سر عزیز بود در کار او و میخواست
او را بهلاک کند و او را کشتم و در منع کردن از او کوتاهی نکردم تا انکه او را خلاص نمودم و از بین انها سالم بدر
بردم چون آن زن بیرون رفت و از خوف امین شد شنیدم که میگفت خدا حال ترا از خلق مستور بدارد
چنانکه تو مستور داشتی و برای تو باشد چنانکه تو برای من بودی همسایها آواز مرا شنیدند و پیش ما آمدند
و حال انکه تیغ در دست من بود و آن مرد در خون خود افتاده بود پس مرا برداشتند و باین حال

انداختند اسحق بدو گفت میدانم که تو آن زن سلاح محفوظ داشته و ترا بخدا و رسول او بخشیدم امرد گفت
بحق آنکس که مرا بدو بخشید پس بعد از آن دیگر معصیت نکردم و دو اضافه نشده ام تا آنکه خدای
پس اسحق او را بجوانی که دیده بود و خبر داد و بآنکه خدای تعالی اجر او را ضایع نکرده و اسحق گفت چیزی خواهم
از خزینه بتو بخشم او هیچ قبول نکرد و در سنه ثلاث وسبعین ومائتین از ابی محمد یحیی بن اکثم را شنیدم و از
ابو الولید صد و بیست هزار دینار گرفت و جواهر هم که قیمت آن چهل هزار دینار بود و ابو عبد الله احمد بن
ابی داود مفلوج شد بعد از مردن و شستش این زیارت بچهل و هفت روز و این در سنه ثلاث وستین
بود و در سنه ثلاث وستین چهل احمد بن ابی داود وفات کرد بعد از وفات پسرش ابو الولید محمد بن احمد به بیست
روز و از جمله کسانی بود که خدای تعالی خیر زیاد در دست او جاری کرد انیده چنانکه از او مشهور است و خدای تعالی سلوک
او را در راه حق آسان کرد انیده و خوبه و ام معروف سلاح پیش او محبوب و بهترین کرد انیده بود و روایت
کرده اند که روزی معتصم در عمارت خود و جوشق بعضی عمارت و دهلیزهم که نزدیک بغداد ست آمده نشسته
بود و خواست شراب صبح سلاح دانست و هریک از ندمایان سلام کرد که قاری طعام به پزند تا گاه سلام غلام ابی
داود سلاح دید معتصم گفت ای غلام ابن ابی داود ست احوال چون ما را میکند و این ساعت میآید و میگوید
که فلان ناشری و فلان قرشی و فلان انصاری و فلان عربی و دهنی مستحقان ما را از کار خود باز میدارد و نمی شمارا
ت هیچ میکنم در اینکه هیچ حاجت او را روا نمیکنم در بین حرف زدن و بین اذن گرفتن اینماج حاجب از را بر ابو
عبد الله نگذشت مگر یک لحظه پس هم نشینان گفت ایا او را اذن بدهیم گفتند اذن ده گفت بدر یا باشما را
ت یکی ایمان نرست پیش می از جواب دادن او پس او داخل شد و سلام کرد و نشست و حرف زدن تا آنکه
روی معتصم گشاده شد و هم انصاف بخشید پس گفت ای ابو عبد الله هریک از این ندمایان قاری طعامی پخته اند
ما را حکم ست خیم در بهترین اینها گفت بیارند تا بخورم و از روی علم حکم بکنم پس قاریها سلاح پیش آوردند
و در بین دو دست او گذاشتند پس از اول قاریان خورد و خوردن تا تمام معتصم گفت این ظلم ست
گفت چگونه گفت ترا می بینم که از این طعام بسیار خوردی و از باز صاحب آن حکم میکنی گفت ای

امیر المؤمنین

حکایة

امیر المؤمنین برمی لازم باشد که از هریک بقدر آنکه از میز قاریان خوردم بخورم پس معتصم تبسم کرد و گفت
حال تو چگونه میشود بخوردن او هم چنانکه گفته بود بعد از ان گفت اما این یک تحقیق که خوب کرده ست طباخ او
زیرا که فلفل بسیار در او کرده و زیره کم و اما این یک بد بسیکه که طباخ او جوانمرد کرده ست زیرا که سرکه او
بسیار و شیرآن کم ست و اما این یک بد بسیکه طباخ آن او را خوشبو و نیکو ساخته بسبب اعتدال او و به
آن و اما این یک بد بسیکه زیره کرده ست طباخ آن در کمی آب و بسیاری شیر تا آنکه قاریها سلاح هریک بخورد
تعریف کرد که صاحبان آنها خوشحال شدند پس با آن خورد چنانکه آنها خورده بودند به بهترین خوردنی پس دفعه
سخن بسیار خوران پنجم میز دهنی معاویة بن ابی سفیان و عبید الله بن ابی زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان
بن عبد الملک و دفعه سخنان بسیار خوران آن زمان را میز دهنی میسره عمار و دو ورق قصاب و حمام گیال
و اسحق حماری پس چون مائده را برداشتند معتصم از وی پرسید آیا حاجتی داشتی را ابا عبد الله گفت بلی گفت
بگو بدر بسیکه رفقاء ما منتظر خواهند که ما بر می مشغول شوند گفت مردی از اهل تو زمانه او را با یال ساخته حال و متغیر
و عیش او بد ست گفت کیست انکس گفت سلیمان بن عبد الملک تو فی معتصم گفت برای او چیزی قرار داد کنم
که او را کفایت بیارد گفت پنجاه هزار درهم گفت اجری کردم گفت حاجت دیگر دارم گفت کدام ست گفت
مزرعه و باغ هرون بن معتمر که خراج آنرا به بخشی گفت بخشیدم ابو عبد الله بیرون رفت تا آنکه سیزده حاجت
طلبید که معتصم همه بجا آورد و هیچکدام سلاح نکرد و هیچکدام سلاح پذیرفت پس برخواست و شروع بخطبه کرد و در میان خطبه گفت
ای امیر المؤمنین خدای تعالی عمر ترا دراز کرد انید زیرا که بعمر تو حال رعیت نیک و حال او بسیار مرتفع و معیشت آنها
خوب و مال آنها ترقی و تزاید میکند و تو احیته بهره یاب سلامتی و به نیکی و کرم نزدیک باشی فرایض و واجبات
ایام از تو بدفوع باشند و بعد از آن رفت پس معتصم گفت والله ایمی مختص کسی ست که آدم مشیر او مزین
و نیز نزدیک بودن اینها مان میشود و یکی دو فاز اشناک او مرآید آیا ندیده اید که چگونه داخل شد و چگونه
حرف زد و چگونه سلام کرد و چگونه خورد و چگونه وصف قاریانها را کرد و بعد از آن شیرینی کرد و چگونه

بسبب او خوردن مایک شد و نمیکند این را از حاجت مگر کسی بداصل و بد فرع بوده باشد والله اگر سؤال
میکرد در این مجلس چیز بزرگ که قیمت آن ده هزار هزار می بود او سلا جواب میکردم و می میدانم که او در دنیا
تعریف و ذکر خیر مرا میکند و در آخرت اجر برای من حاصل میکند و در خصوص احمد بن ابی داود ابو تمام طائی
میگوید و او از کسانی است که شعر او را افتخار کرده اند بتحقیق که فراموش کرد اند بدیهای عالم سلا نیکیهای
احمد بن ابی داود و می سفر نکرده ام در آفاق الا آنکه توشه در راحله من از کرم و نعمت او بوده است خیال آن روز
می پیش من است اگر چه خود در شهر با شم فتح بن خاقان حکایت کرده است که می پیش معتصم بودم و
حاجی آمد او عزم کرده بود که شراب صبح سلا در جعفریه بخورد و در پیشگاه نزدیکان و مقربان راه میرفت
ما لگاه میکردیم او میل بجانب بحر می کرد بر او تغلب میکردم تا آنکه بموضعی نزدیک بخلیج رسیدیم که کسی
طلب کرد و بر سر آن نشست روغنی آورده حرف میزد ناگاه چشم او بسفینه نزدیک بکنار خلیج افتاد
که ملاحی نشسته قارانی بزرگ بار کرده آتش مرتخت بسکباج و آن دوا خوشبو است از کوشت گاو
و بوی آن مرا آمد گفت عجب بوی است بوی این قارانی سکباج بدبا گرا یا نمی بینی چه دوا خوشی است گفت آن
قارانی را بیاورید بجان حالا که هست پس فراشان جلدی رفتند و آن قارانی از پیش ملاح برگرفته آوردند
چون ملاحان و اهل کشتی آن حال سلا دیدند نفس انها رفت از جهت خوف و قارانها سلا بهمان وضع که بود
آوردند و پیش ما نهادند بوی خوش و رنگ خوش آن را دیده کرده طلبیدیم و بعضی سلا از آن مشک و عنبر داد
وجود هم بقدر آن پاره برداشت و هر یک سه لقمه خوردیم و ندیمان و مغنیان هم آمدند پس بهر یک لقمه
داد از آن دیگ پس طعام آوردند و خواسچه نارانها ندند چون از خوردن طعام فارغ شدم امر کردم آن
قارانها را خالی کردند و در پیش چشم او شستند و امر کردم که انها را پر از درهم کنند پس بدره آوردند
و در آنها ریختند بقدر دو هزار درهم از وسعت قارانها زیاد ماند پس بجانب دیگر می که پیش او ایستاده بود گفت
این سبلغ سلا بردار و به برما بهای کشتی بده و بگو این قیمت آنست از قارانهای شما خوردیم و آن دو هزار درهم

حکایت الطعام الملاح

کز زیاد مانده است بطباخ بده بگو این بخشش است در مقابل خوب پختن خلیفه برای تو فرستاده است صبح گفت سوگند میخورم
وقت که قارانی ملاح را بیاورد می آورد و میگفت که هرگز بهتر از سکباج این سفینه چیزی نخوردم روایت کرد ابو القاسم
جعفر بن محمد بن حمدان موصلی در جبهه که ان شهر بزرگ است نزدیک بموصل که ابو الحسین صالحی گفت که جاحظ گفت که
نام مرا پیش ابو الحسن معتصم عباسی برده بودند برای ادب دادن بعضی از پسران او چون مرا دید روی
مرا بوسید و برای من بده هزار درهم امر کرد برگشتم و از پیش او بیرون آمدم محمد بن ابراهیم رسیدم که اراده
برگشتن بغداد را داشت و التماس رفاقت از من کرد و گفت در عراق که نوعی است از کشتی نشینیم و در آن
نشستیم چون رسیدیم بنهر قاطول را از سامره بیرون رفتیم پرده در میان حوقه کشیدند و جاریها سلا امر کرد
بغنا پس عود زدند شروع بغنا کرده گفت این روز ما قطع کنند و خانه کنند و عمر ما را تمام کردند و حال
انکه بیدا می میکنند انیم گاشکی میدانستم که همین امر منحوص ما بین امر نیست بر مردم یا دوستان هم باین حالند پس
بجاریه مطبوریه امر کرد بغنا پس غنا کرد که رحمت باد بر ارواح عاشقان که می برای انها معین و یار و دهنده بسیار انها سلا
مهجور و بریده میکنند از محبوب و انها صبر میکنند پس غواد عاشق نجود زن بده گفت اگر صبر میکنند چه می توانند کرد
گفت همچنین میکنند دست در پرده زد و برداشت و چون اشکار شد گویا ماه بود و خود را در آب انداخت و بلاک
سر محمد بن عمر ایستاده بود که بدان جاریه در محبای حسن برابر می میکرد و با او زنی دروست داشت چون دید که
آن جاریه چه کرد با او زن سلا از دست انداخت و بدان جانی که جاریه خود را سلا انداخته بود آمد و جاریه در میان
آب بود پس خواند تو نی انگس که مرا شناختی بعد از این حالی اگر برانی و خود را در پی سر آن بآب انداخت
پس ملاح حواله سلا را نداد دیدیم که انها را دست در گردن هم کردند و بعد از آن در آب فرو رفتند و دیگر دیده
نشدند پس محمد از این حال هولناک شد و این سلا و عظیم گرفت گفت اگر خواهی اگر خواهی از برای من چیزی که هرگز از کار
انها تسلیه بدهم اگر نه تراهم با انها لاحق میکنم بخاطر سخن یزید بن عبد الملک گذشت که از برای مظالم نشسته
بود و قصه بدو عرض کردند در عرضه دید نوشته اند از امیر المؤمنین آخره الله را و داشته باشد که فلان جاریه خود سلا

نزد من حاضر سازد که تا سه غنا برای من بکنند بعقل بیارد پس یزید در غیظ شد و گفت بجهت او بیرون روند و سر
او را بیارند پس یکی دیگر را بعقب آن فرستاد که آن مرد را بیارند چون پیش آورند یزید گفت چه چیز ترا حامل
کرد بر اینکه کردی گفت وثیقه بر حلم و اعتماد بر عفو تو کردم گفت بنشین تا اینکه تمام بزرگان بنی امیه بر تو جمع شوند پس جاریه
بیرون آمد و خود همراه جوان گفت غنا کن پس غنا کرد که من عاشق شده ام بسبب آن پری نی عامریه که او
عمر دوست و عمر ندارد و عیش دیر نپذیرد نزدیک است که دست من بسر او شعله و چون او را لمس کنم و بر وی از اطراف
ان گیاه سبز پس یزید گفت بگو غنا کند که برق از طرف بحر شعله زد بدو گفتم ای برق مرا از تو اعراض میکنم
ترا کفایت میکند از غوض من و دشمن بدو عهد شد بدیعه که در دست او شعبه نرگس کشیده نیز نباشد آن جاریه بهم
غنا کرد یزید بدان شخص گفت بگو غنا کند که آب داشته کرد شهر ما را که سلیمی در آن رفته ابری که بران میراب و نشو
و نما و بلند شود ابری از جلب کنان شهر ما نیست در وی رقه شخصی که بر من عزیز و مکرم است او هم غنا کرد
یزید بدان شخص گفت که بدان جاریه بگو که بگوید رطلا شراب از برای تو بیارد جاریه هم امر کرد آن مرد را بخورد شراب
آن را تمام نکرده بود که برخواست و بر بالای بلند ترین قبه از عمارت یزید و خود را بر سر انداخت و مرد یزید گفت
انا لله و انا الیه راجعون شما ای مردم جاهل احمق جاهل را دیدید که گمان برد که می جاریه خود در اینجا خانه و اهل
المزد بر بدید اگر خانه دار دو اگر ندارد او را بفروشید و قیمت او را احسان آن مرد کنید چون بدان خانه
یزید رسید نگاه کرد که جاهل کوزه از برای آب باران کنده بود بنشست راحت خود را از دست آنها بیرون
کشید و گفت کسی که از عشق بمیرد چنین بمیرد هیچ خوبتر نیست در عشق که بدو مرگ با خود را بر سر انداخت و مرد
پس حال محمد از ان حال زایل شد و صله مرا داد و گفته اند که این حرف با سلیمان بن عبد الملک گذشته
و از یزید نیست گفت این حرف سلام بر ابو عبد الله محمد بن جعفر انصاری زدم در بصره او گفت تو هم حرفی مثل این
برای ما بگو چنانکه تو گفتی تفکر کردم برای فرخ فایق خادم و او غلام محمد بن حمید طوسی بود گفت که محمد بن حمید طوسی روزی بزمان
خود نشسته بود جاریه در پیش پرده غنا کرد که ای ماه قصر منی تو طلوع نمیکنی که طلوع میکنی بدر جمال تو خورشید و غیر تو

حکایه

جواهر باب

بتو بهره یاب تو ندارد اگر خدای تعالی چنین مقدر کرده باشد که من از تو نمیرم چه کار کنم و بر بالای سر محمد غلام ایستاده بود
که گویا آفتاب بود قدحی در دست گرفته مراعات میکرد قدح را انداخت و گفت آه آه همچنین کن و خود را بر خانه
انداخت پس جاریه هم پرده را برداشت و خود را در عقب او بیندا انداخت خواصها را به فتیش حال ایشان
فرستادند هیچکدام را نیافتند پس محمد دست از شراب برداشت و برخواست نقل شد از تاریخ مرو الحجه
گفت غلام ابراهیم الموصلین بیان میکنم در این باب قول جامع سلام که خبر داده است مرا بان قول کلاب بن حمزه عقیلی
گفت کلاب عرب میدانند اسبهای خود را ده ده و داخل نشده موضع کره را از آن اسبها که اشت اسب
و این است نامهای آن ده اسب اوّل سابق است و اورا مجلی نامند گفت ابو الهیذاب کلاب نامیده نشده است اسب
اسب اول مجلی زیرا که او بر میدارد از زود صاحب خفه از اندوه سلام و گفت مرا نامیده نشده است اسب اول
مجلی مگر باین جهت که منکشف در اینجا میدارد از اندوه سلام از اصحاب خفه دوم مصلی است و نامیده شده است
مجلی مگر باین جهت که منکشف در اینجا میدارد از اندوه سلام از اصحاب خفه دوم مصلی است و نامیده شده است
باین نام زیرا که میکند از دلهای خود سلام برداشتن کاه را در ردیف مجلی و ردیف آنکسی است که در عقب کس دیگر یک
اسب سوار باشد عنیزه را بر یک اسب سوار باشد و موضع نشستن ردیف سلام صواه گویند زیرا که صواه استخوانی است
که در زیر استخوان کرب است مستیم مصلی است و نامیده شده است باین نام زیرا که او شریک است در پیش رفتن و شریک
کوهندی است که پیش رود و سایر سبقت جویند ان بعقب او روند و چون عرب اختیار میکنند از هر چیز سه سلام پس این اسب
بزرگ بود پیش رو مانند و از این جهت تسلیه میدهد صاحب خود سلام و بر میدارد از او اندوه سلام چهارم تالی است
و نامیده شده است باین اسم زیرا که در عقب مستلی است و تالی چیزی سلام گویند که در عقب چیز دیگر باشد پنجم
مرتاح است و نامیده شده است باین نام زیرا که بعضا مرتاح از راحت ماخوذ است و راحه گفت زیست سلام گویند و در گفت
دست پنج انگشت است که چیزها را بآنها میگیرند پس چون عرب اشاره کنند بان اسبها از اول تا پنجم میگیرند بدست
دست خود سلام آن کس که اشاره میکنند و جدا میکنند از یکدیگر انگشتهای خود را پس چون اسب پنجم است
انگشت پنجم است که او را خنصر گویند نامیده شده است این اسب بمرتاح ششم حظم است و نامیده شده است

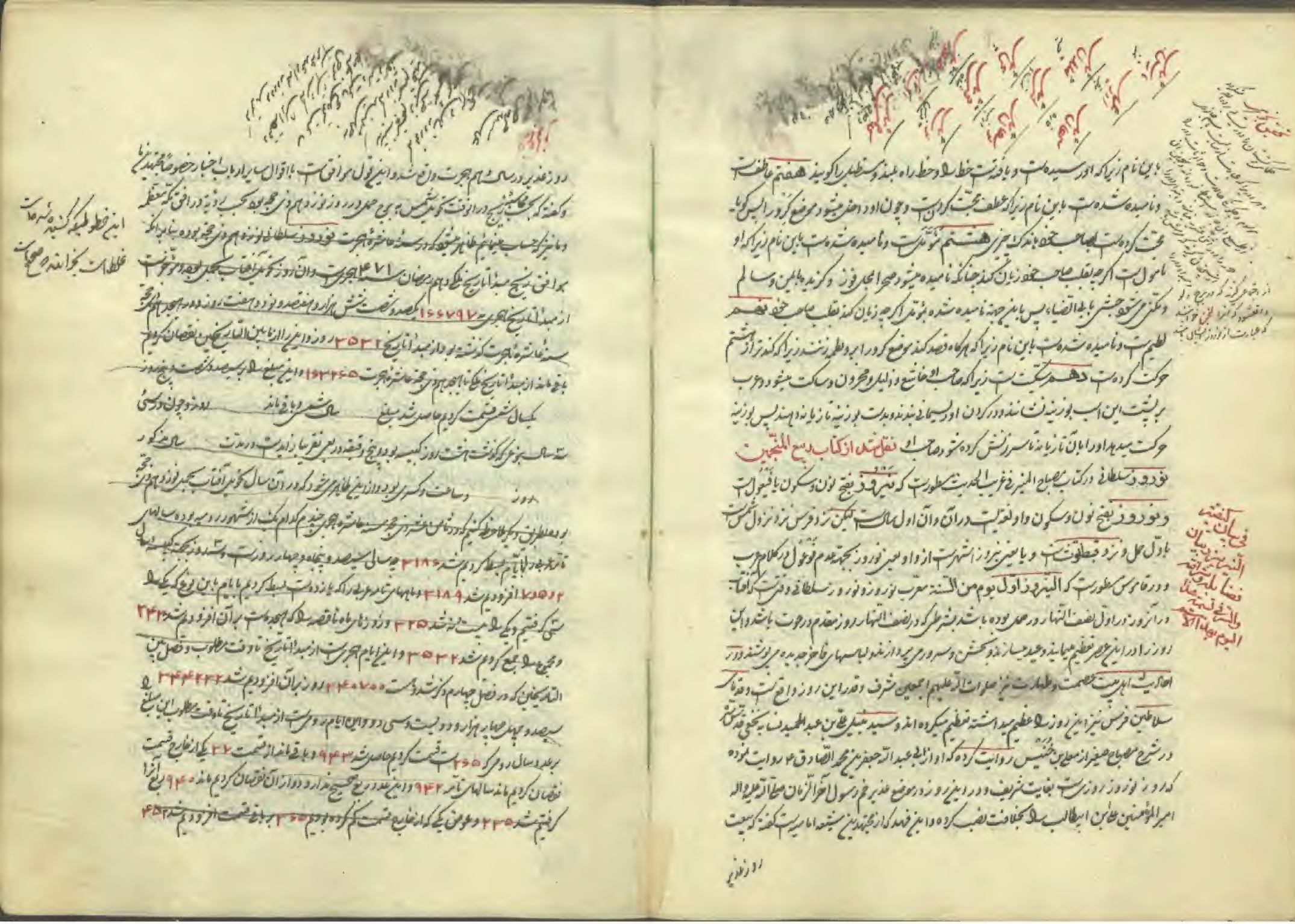

بیع مذکور از آن خصمان گرویده ماند ۱۶۷ و ۱۵۱ عدد شهور مسطوره سلا نشر ربیع الاول ۳۱ نشر ربیع الآخر
۳۵ کانون الاول ۳۱ کانون الآخر ۳۱ شباط ۲۸ از آن کاسته ۱۹ ماند ۱۶ ظاهر شد که وقت
مطلوب شانزدهم آذار است و در اینجا تاریخ که مؤلف این رساله مرقوم نموده شش بحمر در بازدهم آذار است
و تفاوت پنج روز است و چیزی دیگر اینجا که کسر است که در سال شمسی زیاده از ربع روز کمتر است و ربع آخذ
نخبه آن کسر نوعی که گذشت موافق رصد مصنف یازده دقیقه است و موافق رصد سر قندیه دقیقه و
چهل و پنج ثانیه و در قریب بهزار و بیست و هفت سال شمسی که از تاریخ عاشر اجری تا حالت تحریر است موافق
رصد مصنف قریب بهفت روز و بیست ساعت و موافق رصد جدید قریب بهفت روز و شانزده ساعت
از اینجا قرار ظن غالب آن است که کوتاهی عمر در نوروز هم آن ماه باشد و باقی التفاوت نزدیک است روز نوروز
بروز عید غدیر بسنه عاشر اجری و منقول است که حضرت صاحب الامر والزمان علیه السلام و آبائه الطاهرین
در اینروز بنور ظهور سراچهٔ عالم را منور خواهد ساخت و رنگ ظلم از آئینهٔ او نه خواهد پرداخت و همین روز
دجال مغلوب خواهد شد و همین روز است که ذریهٔ ابوالبشر بخطاب الست بربکم سرافراز شدند
و معلی بن خنیس روایت کرده که صبح روز نوزدهم بخدمت شریف ابی عبدالله صلوات الله علیه سرافراز
یافتم فرمود که ای مفضل امروز روز سلامتی است گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد اینقدر دانم که مجمع امروز روز
تعظیم عیدهاست و پرتو خورشید مبارک و شمارند انتخاب فرمود که تشرف امروز نه همین بسته بلکه بجهة امور است
قدیمی یکی از جملهٔ شرفهای امروز آن است که در زمان گذشته در حوالی واسط طاعونی ظاهر شده بعضی
از مردم آن شهر از آن مکان بیرون رفتند و جمعی که در شهر ماندند مردند سال دیگر خطاب الهی بر ایشان
نازل شد که موتوا همه بیکبار گی نقد حیات را سپردند حیث قال عز وعلا الم تر الی الذین
خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو
فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون و حیوانات که همراه ایشان بودند نیز از شر
قهر الهی با تش فنا سوختند جمعی اراده دفن آنها کردند و از عهده دفن بیرون نیامده ناچار همین دیوار
بر کردا[ی]شان

برکردا[ی]شان نکشیدند و مدتی از این امر گذشت روز یکی از اخبار را که از خلفاء موسی بود گذر بر آن مقام افتاد
تو دیار استخوان و از حضرت رب العزت استدعا نمود خطاب آمد که در فلان روز که روز نوروز
بود آب بر استخوان مار بپاشید و ریخته از روی تضرع و عاجزی تا از خانه قدرت خلعت حیات بر ایشان بپوشانیم
آن نبی در آن روز که نوروز باشد بموجب حکم عمل کرده همه زنده شدند و بخانه آزر انور رفتند
و پاشیدن آب در روز نوروز سنت شده تا این عمل و غیر آن که اهل عجم دیگر بجا آورند در کتاب شهاب
روضهٔ کافی این حدیث از ابی عبدالله ابی جعفر علیه السلام منقول است که این جماعت سکان مدینه از مردم این
شام بوده اند و هفتاد هزار خانه بوده اند و در میانه ایشان طاعون واقع میشده و غالب بیرون میرفته اند
و فقرا اقامت میکردند و همین که بیرون میرفته اند کمتر هلاک میشدند و آنانکه میبودند بیشتر هلاک میشدند
در آخر رأی همه قرار بر رفتن گرفته در وقت حدوث طاعون با سر هم بیرون رفتند و بشهر خراب
رسیدند که از طاعون اثاث آن هلاک شده بودند همینکه در آنجا آرام گرفتند حق تعالی خطاب مستطاب
که بمیرید همه مردند و خاک شدند بعد از آن یکی از پیغمبران بنی اسرائیل عبور بقبور ایشان کرده گشته استخوان
احیاء ایشان کرد و خطاب الهی نازل شد که چنین بگو تا دعوت تو مستجاب شود و جان کرده دعایش مستجاب شد
و ایشان زنده شدند و بتکبیر و تسبیح و تهلیل پروردگار پرداختند و در تفسیر مجمع البیان مسطور است
که ایشان اهل قریه بوده اند در قدیم واسط موسوم به داوردان و هم در آن کتاب است که عمران بن عین
از ابی جعفر علیه السلام پرسید که آن قوم بعد از حیات در همان وقت بزودی مردند یا باقی ماندند ساکن
منازل شدند و اکل و شرب و لوازم حیات قیام کردند فرمود که بلکه زنده شده ساکن شدند در منازل
و زمان خواستند و مدتی قضای الهی تقاضا کرد زنده بودند و همچنین در آن کتاب در باب عبد دانی قوم روایات
مختلف ذکر شده از اکثر اهل تفسیر نقل کرده که مراد بالوف کثرت عدد است بعضی گفته اند که شصت هزار بودند و بعضی
هشتاد هزار گفته و بعضی سی هزار و بعضی چهل هزار و بعضی سی هزار و بعضی هفتاد هزار بعد از بیان این جمله بر سر

قول حضرت صادق علیه السلام دویم فرمودند که در این روز آفتاب عالمتاب بر ذرات کائنات جلوه طلوع نماید
و بفرمان الهی و فیض ناتناهی جناب پادشاه هر قامت شاهان صحاری و بیابانین سلام با صناف جلل و حلی من سندس
و استبرق آراید و در این روز از امیر و کلها و کیاها آغاز روئیدن کند و باد ماری لواقح که اشجار را بارور
میسازد در این روز آفریده شده و در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و در این روز جبرئیل امین برحمة
للعالمین نازل شده و در این روز امیر المؤمنین علیه السلام بفرموده سید المرسلین پای بر دوش مقدس
آن سرور گذاشته خانه کعبه را از بتها پاک ساخت و در این روز حضرت خضر از آب حیوان بتهارا شسته
و در این روز امیر المؤمنین علیه السلام بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله کنوز جن را باسلام دعوت
کرده و در این روز عثمان بن عفان بقتل رسیده شاه ولایت پناه بر سریر خلافت ظاهر گشته
و در این روز خوارج نهروان را از برق تیغ خونریز حیات سوخته بآتش دوزخ فرستاده و این
روز عالیست و عجم از اعوت میدارند و شما فروگذاشته اید و این روایت از کتاب مهذب کواز
تصنیفات ابن مهذب است نقل کرده شد و ابن طاوس علیه الرحمة ذکر کرده که ابتدا آفرینش عالم
در این روز شده و بدین جهت این روز را نوروز خوانند و در زیر ترجمه تاریخ فرس مذکور شد که وضع
این روز را نیز بحضرت بگیومرث دهند و عجم گویند این روز از زمان طوفان مانده که بعد از استقرار
کشتی در این روز اهل سفینه برخود مبارک دانسته هر سال بعبادات و سرور گذرانیدند و این رسم مستمر
بوده و از این مرقومات ظاهر میشود که در روزی که آفتاب بحمل نقل مینماید و آن روز اول فروردین
قدیم باشد صحیح است که نوروز فرس است اما در این اوقات که مبدا تحویل آفتاب بحمل است یا اول
فروردین مختلف است آیا اول فروردین نوروز فرس است اعم از آنکه در هر دو رصد باشد از درجات
ملکی یا روز تحویل آفتاب بحمل نوروز درست موافق مشهور اول این عصر اما در عصر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام که تحقیق موافق آنچنان بعاکذارش یافت مبدا تحویل
حمل و اول فروردین متحد نبوده و اما نجم اول فروردین سال عید میکرده اند آیا غرض
حضرات

بزرگ شمارا آفریده و فرمود که با بهار با گیره غسل نمایید و شکر حق جل اسمه بجا آرند و امر کرد که هر سال اجتماعی
این معنی نمایند بنابرین نوروز ملک و نوروز خاصه موسوم شد و گویند که اکاسره عجم از نوروز اول تا نوروز
ثانی با نشاط مطالب مردمان پرداختند و در نوروز دویم مجوسان را آزاد کردند و از مجرمان عفو نمودند
و بعد ازان بعیش و طرب اشتغال داشتند و از خرو بن الجاحظ نیز منقول است که نوروز از زمان جم مانده
و قبل از طوفان بوده و آن روز است که در اصفهان امر کرد بکندن موضعی بسیار عمیق که اگر کسی در آن
قادر بر بیرون آمدن محال بود و اگر چه در اصفهان حفر چاه و عمق در غایت عمق متعذر است چه زود باب
برسد لیکن تواند بود که بصنعت آب آنجا را مسدود کرده باشند و عمق آنرا افزوده ابوریحان
مردی در کتاب آثار الباقیه ذکر کرده که کبار شیعه نوروز آن آبست که صابئه در زمان ظهورت ظاهر شدند
و بعد از انکه نوبت بجمشید رسید گفتند روزی که دیو بدانجا نوروز گفته و عید کردند اگر چه قبل ازان نیز معظم بود
و ایضا گفته که چون جمشید بر جبل راکب شد جن و شیاطین او را در اثیر روز بهوا بردند از دماوند تا مارفت
دیگر روز دوم دماوند آن روز را عید کردند چون این اعجوبه بلاد دیدند و گفته که ارجوچه که حاکی نیز سایه خوام مشهور است
که در نوروز بران می نشستند که عبارت از زیسان باشد در آن روز بهر سید بسیها بخشید و بعضی گفته اند
در این روز جمشید در آذربایجان بر سر رز نشسته و مردمان تخت بلا برکردن گرفته و چنین شعاع آفتاب
بر و افتاد و مردم دیدند تعظیم او نمودند و شادی کردند و عید نمودند و گفته اند که رسم بود و هست که در این روز
دستان شکر بهم به فرستند بجهة انکه پشه در مردمان شکر را مزدا نستند در این روز پیدا شده و مردم یافتند
و شکر را در عهد جم در این روز ظاهر شده و این قسم بود که جمشید دید پر آب پس از انکه دید و احساس حلاوت
کرده امر باستخراج شکر از نی نمود و ایضا ابوریحان در کتاب مذکور ذکر کرده که بعضی از حشویه گویند که چون
سلیمان بن داود علیه السلام انگشتر را گم کرد و مدان علت ملک از دست او بیرون رفت بعد از انکه خاتم را
یافت بجای خود سابق رد کرد و ملوک روی بدرگاه او کردند و طیور بر فضای ایوانش بر بر پرا فشاندند
مردم گفتند نوروز آمد یعنی روز جدید لهذا مستمر نوروز شد ابوریحان ذکر کرده که در این روز

که اورز

که روز خوداد باشد و نوروز بزرگست عید عظیم اما ملوک فرس است و بزعم عجم خدای تبارک و تعالی در این روز از خلق
عالم فارغ شده و در این روز مقرر را خلق کرده و بزعم عجم در این روز زراعت بنا جاه حقتعالی رسیده و گیزو
بهوا عروج کرد و در این روز قسمت رعایت شده لهذا آنرا روز امید و یوم آرجا گویند و اصحاب تبرجات
گفته اند که کسی که در این روز در وقت صبح پیش از خوردن سگر چشیده تا بهمن کشد تبرت از او انواع
بلا دفع شود و ازراد و یه نقل کرده که در کتاب جفر نوشته که ابلیس لعین بر کرتا از میان خلق زایل کرد و با و ما
مغرور نشد و اشکار خشک شد و نزدیک شد که دنیا باطل شود پس جمشید بامر خدا و ارشاد حقتعالی بناحیه جنوب
رفت و چون ابلیس و اشیاع او در آن ناحیه بودند مدتی در انجا توقف کرد تا انکه زایل کرد اینه آنها را و مردمان
باعتدال و برکت رسیدند و از بلا خلاص شدند در نیوقت حم از ناحیه حموت بدنیا آمد و در این روز بر مردمان
ظاهر شد و نوراز او چون آفتاب مرتافت و هر چوب خشکی سبز شد مردمان گفتند روز نو و هر یک چوکشتند
بجهة تبرک و این رسم مانده که در این روز میکاشتند در حوالی اصحی هفت چیز از غلات و از آن اعتبار خوب
و بد غلات در ان سال مینمودند ابوریحان در همان کتاب ذکر کرده که زعم بعضی جم امر کرده بود بجفر انهار
و در این روز جاری شد مردمان بخصب و از انی خوشحالی نمودند و بآن آب غسل نمودند و این معنی در این روز رواج شد
و بعضی گفته اند این روز منسوب بآبهرو از اوان فرستاده سوگلی بر آب بدانجهة مردمان در ابهار کار بر و جیاض
و انهار غسل میکردند و بعضی گفته اند که چون باران مدتها در ازمان نیامده بود و باعث گرانی بسیار شده
در این روز باران عظیمی بارید مردم تبرک از آب باران برهم افشاندند و ایضا نوشته که بعد از جم ملوک
ماه فروردین را بر شش قسم کرده همه روز عید میکردند قسم نخست روز قسم اول منسوب بپادشاه بود و قسم دویم
از اشراف و قسم سیم از خدم ملوک و قسم چهارم از خواص ملک و قسم پنجم از عامه و قسم ششم از رعاة
و بعضی گفته اند که هرمز بن شاپور بن النوذر بن راعید کرده و فرمود که در خانهای بلند در این روز ناآتش
برافروزند بجهة ترفیق هوا و تصفیه جو و از انجا عفونات و رسم انجاره چنان بود که در بین النوروزین
روز اول مردمانرا امر بجلوس میکرد و بایشان احسان میفرمود و در روز دویم با جمعی که بلند مرتبه تر بودند

دان ناماس بودند و اهل بیوتات و در سیم با اساوره و عظما نشستی و در چهارم با اهل بیت خاصه
و نزدیکان و در پنجم با فرزندان و اصناف و در روز ششم که از انها فارغ شدی عید نوروز کردی آنچه از کتب
سیر و تواریخ ظاهر میشود این است که مبدا تاریخ فرس که در میان منجمان بمجبة اقدمیت بر تاریخ ملکی که بعد ازین
مذکور خواهد شد تقدیم داشته دار و در زمان جمشید بوده و در بعضی از کتب بنظر رسیده که واضع این تاریخ کیومرث
واو بقول اصح نخستین کسی است که در اقالیم مسند پادشاهی آراست و او اخسر و ر و صاحب کلاهی افراشت
واو از اولاد ارفخشد بن سام بن نوح است یا ولد سام بن نوح واو را ابو الملوک گویند چنانکه ارفخشد را ابو الانبیا
گویند و بزعم عجم آدم اوست و او را اکمل شاه گویند چه پسران او از نکمل حاصل شده و بعضی او را از اولاد قینان
بن انوش بن شیث بن آدم دانسته و بای التقادیر قبل از او رسم پادشاهی نبوده چون او بسند دولت و سلطنت را
آراسته بر چهار بالش خسروی نشست خواست که ایام و شهور و اعوام را نام کذارد و وضع تاریخ کند تا سکان این
چهار دیوار را لیل و نهار آید و حساب و شمار ایام کذشته توانند نمود و بنا بر عزیمت دور افتاب سلخ حرکت خاصه خود که سیصد
شصت و پنج روز و قریب بربع است یکسال خواند و ازا دوازده بخش راست کرد و بهر بخشی سی شبانه روز رسید
و پنج روز و قریب بربعی باقی ماند و مبدا آن سال سلخ نزول سلطان کواکب که افتاب است بنقطه اعتدال ربیعی که اول حمل است
قرار داد و چه بزعم عجم در نخستین بار که حکم نافذ الهی تحریک افلاک و کواکب صادر شد افتاب در نقطه اعتدال بود و از انجا
آغاز حرکات افتاب و غیر آنرا از کواکب و افلاک شد و ثبت از روز عبد اشد و این معنی در طرف صحیح نیز دانسته که
در سیاره ادوطرف جمود کواکب در نقطه اعتدال جمع بوده از انجا آغاز حرکت کرده اند و هر یک از خمس دوازده کانه را بنام
فرشته که بعقیده فارسیان بفرمان خالق انس و جان مامور بحافظت جهان اند موسوم کرده اند چنانکه از موبدان
دو انایان فرس منقول است که یزدان پاک سال دوازده فرشته است کماشته بر جهان چهار فرشته را بر چهار حد
کیهان فرمانروا کرده تا اهرمنان را کوزندهند که از کوه قاف هیاهت اقالیم آیند و چهار دیکر سال امر کرده که در آسمانها
و زمینها همی کردند و شر اهرمنان را از خلایق دور دارند و چهار دیکر سال بر چهار طبع جهان کون و فساد موکل
کرده تا امتزاج و ترکیب عناصر سال با هم ترتیب و نظام دهند و پنج روز باقی ماند که از انها نیز دزدیده نام

کذاشته

کذاشت و آن ربع که فاضل آمد در مدت یکهزار و چهارصد و شصت و یکسال شد بعبر خون از مبدا تاریخ نخستین
مدت مذکور کذرد و نخستین آفتاب بنقطه اعتدال در روز اول از بخش نخستین واقع شود و بدین سبب دور
بمجبة آفتاب قرار یافت یکی دور خاصه که بحرکت اوج و مرکز در قریب سالی که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی
باتمام رسد و دیکری اینکه در ۱۴۶۱ سال بهار روز خود نماید و کیومرث این دور بزرک را نیز بمجد بخش
کرده هر بخشی سیصد و شصت و پنج سال و ربعی و آنرا سالهای بزرک نام کرده و رسم ملوک فرس آن بود که چون
دور بزرک بنهایت میرسید و نوروز اعظم مرتبه تعظیم از روز پیش از پیش میکرده اند و بجشن و بزم میکذرانیدند
و نوروز کوچک را که عبارت از تحویل آفتاب بمجلس باشد نیز عظیم میداشته اند و لکن تعظیم روز بخش اول سال
کوچک خواه با روز تحویل آفتاب بنقطه اعتدال موافق باشد یا نی معنوده اند و ازین کلام ظاهر شد که نوروز
مرتب دوشد سیانه سه روز اول نوروز بزرک که عبارت باشد از روزی که در آن روز آفتاب بنقطه اعتدال انتقال نماید
و همانروز روز اول بخش نخستین از دوازده بخش سال کوچک باشد و چنین روزی بی شبهه نوروز است
و در مدت ۱۴۶۱ سال یکبار منجد و مبتدو دیکر روزی که آفتاب بنقطه اعتدال نقل نماید بحرکت خاصه خود و آن
در هر سال یکبار بوقوع می انجامد و آن روزیست که در این عصر نیز از انوروز میدانند و تعظیم می نمایند و دیکر روز
نخستین بخش اول از دوازده بخش سال کوچک یعنی اول ماه فروردینی که در هر سالی با نزول آفتاب بدرجه اول حمل
سیصد و شصت کانه موافق است و این اوزیست که در عهد جلالی که رسوم فرس مستمر بود تعظیم آن جمشیدی و اهتمام
و طهمورثی دیوبندی که بترتیب بعد از کیومرث پادشاهی کذاشتند رسم کیومرث را مستمر داشته تعظیم
آنروز کرده تا نوبت دارائی دارا بکار بجشید رسید و او ولد طهمورث بود او را در زاده او است و بهر تقدیر بعد از
طهمورث او مالک چهار حد جهان شد و جم او را اسلیمان دانند چنانچه در شاهنامه حکیم فردوسی از زبان زال کوید
که جمشید با تخت و انکشتری بفرمان اورمزد دیو و پری را کوید در مبدا سلطنت جمشید از دور بزرک که کیومرث
وضع کرده بود دو هزار و چهل سال کذشته بود بعد از چهارصد و بیست و یکسال که دور با تمام رسیده افتاب در روز
اول فروردین بنقطه اعتدال تحویل نمود جمشید امر کرد که در انروز جشنی عظیم کردند و آنروز را نوروز نام کرد

و تجدید رسم کیومرث پرداخت و در بعضی تواریخ مسطور است که این جشن در چهلی منارهٔ اصطخر فارس بود که
از بناهای اوست و آثار عدالت در رعیت نوازی در ایامی روزافزون از او بظهور پیوسته رسوم و قواعد نیک بنیاد
نهاد و ابواب احسان بر وجهات احوال عالمیان گشاد و مرد مانرا فرمود که هرسال که فروردین نوکرد جشن
نمایند و آن روز را نوروز خوانند تا نوبت بدور بزرگ رسد که نوروز حقیقی آنست و چون جام نوبت
جم سرشار گشته ضحاک علوائی تازی که بعضی اورا برادرزاده و بعضی خواهرزاده جمشید دانند و او ظالمی
بود عشوم و سفاک که شوم که اکثر قواعد بد که در آفاق جهان انتشار یافته از دست برجم مسلط گشته زمام
ناکامی در سایر جمشید گرفت و از حدود ضحاک تا دیار و ولایات بعیده که گرفت و ضحاک فرمانفرمای
ملاد کردید اگرچه نوبتش سلطانی هزار سال ذکر کرده اند چون بسیری شد بیش از دمی نمود و فریدون بن اثفیان
که از اولاد جم است بمعاونت کاوه آهنگر اصفهانی که حکیمی بود کاردان و رشید و بسیار دان از حبس و ماوند خروج
کرده ضحاک سلا در قید اسار کشید و ممالک تاج و تخت اولاد و نجباری کردید در سال یکصد و شصت و چهارم
از بادشاهی او و در دویم نیز با تمام رسید و در سیم آفریدون جشنی عظیم ساخت و طوسی ارجمند پرداخت
و لواء البسطت و الصفت افراخت و پیکر ظلمه سلا چون شمع باتش عدالت که افاضت دید بفرمان قاریک یک از فرمانفرمایان
عجم رعایت این تاریخ و تعظیم نوروز مینمودند تا نوبت سلطنت بکشتاسب بن لهراسب رسید در اثنای او نوصد و
چهل سال از دور سیم که نشسته بود و اول فروردین با تحویل آفتاب بیرج آفتاب عقرب موافق بود کشتاسب
کفت چون برج سرطان طالع سال عالم است و وقت رفع غلات مشتویه و هنکام رسیدن اکثر میوهات سایب
آنست که تحویل آفتاب را با اول برج سرطان نوروز دانسته آنروز را تعظیم فائم و اول سال دانیم که بر رعایا
و مزارعان اشغال خراج آسان بوده باشد و بدینجهة در آن تاریخ نوروز را اول روزی کرد که آفتاب بسرطان
تحویل نماید کرفته حکم کرد که بجهة ربع روزی که هرساله زیاده است در هر صد و بیست سال یکماه کبسه نمایند بنوعی که
بعد از انقضای آن خواهر شده و بعد از کشتاسب در زمان اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است
و آن کرده طبقه را بعد از ملوک عجم دارد و شیربادشاه هربود عاقل کامل خردور زده امار عدالت بارد و بعضی کویند

که از اول که بر بخش بهت و هفت اقلیم مسلط کشته اند یکی او است هراعات همین وضع کرکشتاسب کرده بود بعضی آورده اند
و او کبیسه کرده جشنی عظیم نمود و این رسم مستمر بود تا در روزکار نوشیروان بن قباد بن فیروز که عدل ملوک
فرس و مخصوص بکلام و لدت فی زمن الملک العادل است که از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
وارد است و اورا اکسری خوانند مطلقا و کسری بفتح و کسر کاف هر دو فتح را معرب خسرو است چون بادشاه مذکور
قصد عمارت این راکه مشتمل بر ایوان مشهور است باتمام رساند جشنی عظیم کرد و آئین کذشتکان را در آنروز بجای
آورد لیکن کبیسه نکرد و کفت نوروز اصطلاحی این است بلکه نوروز اصلی اول فروردین است که آفتاب در حمل باشد
و آنچه کیومرث و جم و فریدون قصد کرده اند بعد آمد بدینجهة دست از کبیسه برداشته بدینسبب اوقات فصول
نسبت بشهور مختلف شده است آنچه در باب وضع تاریخ فرس بنظر رسیده و در بعضی کتب دیکر مذکور است
که عادت فرس آن بوده که هرکاه زمان دولت ملکی از ملوک ایشان منقرض کشتی و دیکری در مسند آید عمارت
بیادشاهی نشستن تاریخ را از جلوس او کرفتندی و این رسم مستمر بوده تا نوبت دارا بن بهمن بن اسفندیار
بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان رسید همان رسم معهود و تاریخ را بنام او کردند و آن روز شنبه بود
موافق بیست و یکم ربیع الاول سنه احدی عشر از هجرت مقدسه فروردکان روز بود که ده روز باول فروردیماه
مانده باشد و در این روز اهالی فرس زیارت و جهها کرد و نذری و عقیدهٔ ایشان چنان بود که در این روز ارواح
خیر مرده بندو موبدان و برهمنان جهة ارواح ایشان زند خوانندی و در فرهنک فروردیان و فروردکان بیجکاف
ایام خمسه مسترقه ذکر شده و معرب آن فروردجان است چنانکه کذشت پس از اول فروردکان پنج روز باول فروردین
باشد و بخش روز از ایام فرس بسند اکاهنباد است بکاف فارسی و حرکت تا و سکون نون و باء موحده و مهملة ساکنه دکاهباد بحذف نون نیز آمده بسکون تا بارسیان کویند حق تعالی زمین و زمان بل سایر ماسوی را
در اول حال ساکن آفرید چه کاه بکاف فارسی مرادف وقت است و کویند واضع این نرد دشت حکیم است
در بخش کاه یعنی بخش وقت آفریده و این بخش روز که در کلام یزدانه و کتاب آسمانی ذکر شده حیث قال سبحانه تعالی خلق السموات

والارض فی ستة ایام وضع کرده اند و موافق آنچه در زیج رصف و زیج جدید مسطور است اول کاه
اول یازدهم دیماه است و زردشت گفته که در اینروز یزدان نیکی دهش آسمانها را آفرید و اول
کاه دویم یازدهم اسفندارمذ و در اینروز کاه آبهای مخلوق ساخته و اول کاه سیم بیست ششم اردی بهشتماه است
و در اینروز کاه زمین سلا ایجاد کرد و اول کاه چهارم بیست ششم خردادماه است و در اینروز ماه نبات را اکسوت
وجود بخشید و اول کاه پنجم شانزدهم شهریورماه است و در اینروز کاه بهایم را از نو حیات رسانید و اول کاه ششم
ستی و یکم ابانماه که اول خمسه مسترقه بود و در اینروز از انسان خلعت هستی پوشانید و هر کاه پنج روز است و بعضی
از اهل فرس تعظیم این روز کرده بلهو و طرب گذرانند و مبادی اوقات مذکوره بتقسیم که مذکور شد در صورتی باشد
که خمسه مسترقه را در آخر ابانماه افزایند و بقول کوشیار اول کاه اول بیست ششم اردیبهشت و از دویم بیست ششم
تیر و از سیم ششم شهریور و از چهارم پانزدهم مهر و از پنجم یازدهم دیماه و از ششم اول خمسه مسترقه که در آخر اسفندار
مذ ماه بود و در فرهنگ مذکورست که حق تعالی عالم را البشش روز آفرید و هر اول کاهی نام دارد و بتعظیم هر اول
کاهی پنج روز جشن نمایند و معانیها سازند و از قراری که در زند مرقومست کاه کاهبار اول که نام آن ملیوزم
یا مدیوزرم روز خورباشد بعیز یازدهم از اردیبهشت که حضرت یزدان از این روز تا چهل روز آسمان را آفرید
باتمام رسانید و کاه کاهبار دویم که نام ان میدیوشم است و آن پنجروز خورست از ابانماه که کوشیدا از اینروز تا
روز آفرینش آب باتمام رسانید و کاه کاهبار سیم که آنرا میدیوشهم گویند روز آشتاد است که پنج ششم باشد
از شهریور و گفته اند که از این روز تا هفتاد و پنج روز خالق زمین و آسمان آفرینش را باتمام رسانید و کاه
کاهبار چهارم که آنرا میاسرم گویند هجده روز آشتاد است از مهرماه قدیم و گویند از اینروز تا سی روز از تموز
آفرینش رستنیها را باتمام رسانید و کاه کاهبار پنجم که موسوم است بمیدیارم هجده روز بود که شانزدهم بانته از
اردیبهشتماه از این روز تا هشتاد روز خالق اشیاء و ارواح حیوانات را بیافرید و در همان کتابست
که گفته اند که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد کرو دو سرده باشند یکصد و هفتاد سرده چرنده و یکصد و

سلاطین سامانیان فرزدوان
سه جمعه خارج رمضان ماه قدیم
مهرماه فرس سلاطین سلجوقیه

ده سرده پرنده و گفته که سرده مرادف نوع است و کاه کاهبار ششم همسدم ماهمیدیم است و آن روز اهنود است
که روز نخستین خمسه مسترقه باشد و خالق متصور باری از اینروز تا هفتاد روز آفرینش آدم را باتمام کرد و نقل
شد از تاریخ فرشته مراتب اولیا بر دین چهار است صغیر و کبیر و وسطی و عظمی و هر یک را از اینها مراتبی و وسطی
و نهایتی است و طایفهٔ اولیائی که در هر مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم
نیستند و دایم بکار سازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغولند و بزرگان صوفیه از این جماعت سیصد نفر را
ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب
الاوتاد شمرند و یکنفر را قطب الاقطاب پس هر گاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه ما دون او یکی را بجای او آرند
مثلاً اگر قطب الاقطاب فوت شود یکی را از اقطاب ثلاثه بجای او آرند و از اوتاد و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه و یکی را
از سیاح بجای اوتاد و علی هذا القیاس تا مرتبه عوام مؤمنان برسد و از جمله سیصد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را
می شایند و مابقی اگرچه در مرتبهٔ از مراتب و ولایت مقام دارند امارشاد را نمی شایند و آن نه تن پنج نفر اوتاد اند
و سه اقطاب و یکی قطب الاقطاب فائدة مطابق بودن عالم کبیر بعالم صغیر عرش سر کرسی سینه لوح ناف قلم
زبان الهام فرشته دیو نفس برج چشم دو گوش و حواس عشره زمین پا مغز افتاب ماه عقل ستاره علم
بهشت دل دوزخ معده کوه استوان دریا شکم آب خون نباتات مویها ابر سفید چشم باران اشک
روز شادی شب غم تابستان گرمی پائیز خشکی زمستان سردی بهار تری نقل از کتاب کوهر مراد
بدانکه اگر تمام کتابات ناقصه که انهارا کاینات جو نیز گویند بسبب انکه اگر نه در مابین زمین و آسمان حادث شوند مادهٔ قریبا
بخار و دخان باشند که خود نیز مرکب از قصد چه بخار اجزا لطیفی است که از تابش افتاب یا غیر آن کسب حرارت نموده و ممزوج
با جزا هوائی شده مایل بعلو شود و دخان اجزاء ارضی که با آن اجزاء نارسی مکون از هوا مخلوط گشته میل بالا نماید و پیشتر
مذکور شد که هوا مجاور ارض و ماء کسب برودت از مجاورت خود می نماید و بطبیعت است یکی انکه از شعاع منعکس یا مستقیم
و برودت مکتسبه باقی میماند دویم طبقهٔ زمهریر که بسبب عدم وصول اثر شعاع منعکس لبرافته برودت مکتسبه باقی است
پس هر گاه بخار مرتفع شد که لامحاله بسبب حرارت لطیف شده بطبقهٔ زمهریر برسد از برودت متکاثف گردد سحاب

عبارت ازان باشد وبعد از تکاثف اجزاء مائی از اجزاء هوائی منفصل شده مجتمع شده متقاطر گردد و باران
عبارت ازان باشد واگر برودت غایت شدید بود اجزاء مائی بعد از انفصال و پیش از اجتماع تمام
منعقد گشته متنازل شود و برف عبارت ازان باشد واگر برودت شدید نباشد اما نه بمرتبه که پیش از
اجتماع عقد اجزاء مائی کند بلکه بعد از اجتماع منعقد شده نزول نماید تگرگ عبارت ازان باشد و بالجمله
چون اجزاء مائی از اجزاء هوائی بالتمام منفصل شود سحاب مرتفع گردد و هوا صاف شود و گاه باشد که سحاب
بسبب شدت تکاثف تقلیل کرده و مایل بسفیدی شود و در اثنای حرکت اجزاء مائی بسبب حرارت تکسیر از حرکت
لطیف شده منقلب بهوا گردد و چون در حرکت تند باد حادث شود چه بالا عبارت است از هوای متحرک و سحاب
بی انکه بارش کند مرتفع گردد و گاه باشد که سبب اندفاع سحاب بجانب سفل هوای مجاور او متحرک شده باد
حادث شود و بی انکه اجزاء مائی منقلب بهوا شود و گاه باشد که سبب حدوث ریاح تخلخل بالتکاثفی بود که در
هوا بهم رسد و تخلخل در اصطلاح عبارت از زیاد شدن مقدار جسم باشد بی انکه اجزای جسم زیاده شود و تکاثف
عبارت از کم شدن مقدار جسم بی کم شدن اجزاء و حرارت موجب تخلخل شود در اجسام و برودت موجب
تکاثف و چون هوا متخلخل شود هوای مجاور خود را دفع کند و آن هوای مجاور نیز مجاور خود را دفع کند و منجر
بهبوب ریاح گردد و چون هوا متکاثف گردد هوای مجاور آن بسبب امتناع خلا بسوی او حرکت کند و بالجمله حادث شود
و حکماء در اثبات تخلخل و تکاثف دلایل تجربیه بسیار ست و از جمله انکه چون شیشه کلابز را لبریز بکنند و فی الحال
بر سر آب سرنگون کنند آب داخل او شود و حال انکه پیش از نکیدن اگر سرنگون کنند داخل نشود و این بود
بسبب انکه نکیدن لبریز از هوا را بیرون کشد و اندک هوائی که ماند بتبرید امتناع خلا تخلخل شود تا تمام جوف شیشه را
فرو گیرد و چون متصل آب شود و برودت طبیعی آب تکثیف او کند بمقدار اصلی خود عود نماید و بتبرید امتناع خلا آب
بخلاف جهت طبیعی خود حرکت قسری نموده داخل شیشه شود اما پیش از نکیدن چون هوا شیشه تخلخل نگشته در قرنی
نگشته و با تخلخل طبیعی خود باقی ست برودت آب تکثیف او نتواند کرد تا سبب دخول آب تواند شد و اخراجی
که براین دلیل میکنند که اگر شیشه مذکوره را با نبخال بر سر آب گرم نگون کنند باز آب داخل او شود و حال
انکه

انکه برودت موجود نیست که تکثیف او تواند کرد باطل ست چه اگر برودت بالفعل موجود نیست اما صورت برودت
مانع ثبات صورت حرارت و اوباعداد قلت که مقارن اوست علة تکثیف تواند شد و حق این ست که حضور عناصر منسوب بصورت آب
نه بکیفیت اما تبدیل امتناع خلا بعد از بیرون خواهد آمد و نوعی از باد باشد که از آسمو کوه بیرون میکشد بکیفیت سستی و پیش
آن بود که هوا از شدت استشعه سنگ محرق شود و بکیفیت سستی بهم رساند چنانکه در بلاد غایت گرسیر و یا در ورس بارانی
حاره کبریتیه نماید و بکیفیت سستی گرم کنند و گاه اتفاق افتد که سبب حدوث ریاح در جهات مختلفه بهم رسد و همه بهم متوجه بیکدیگر
برخورده پیچیده شوند و گرد و غبار از روی زمین در اینها بهم پیچد و چون باهم تصادم کنند و از جهتی دیگر راه بدر شدن
نیابند ناچار بکباب بالا متصاعد شوند و این را گرد باد خوانند و گاه باشد که بخار مرتفع بسبب قلت حرارت بطبقه
زمهریر نرسد بلکه در همین طبقه اخیره هوا گرد قریب بارش شود سرمائی باد برخورد و اگر بسیار باشد تکاثف شده
ابر منعقد شود و متقاطر گردد و در کوهستانات اشتاتی این بسیار دیده میگردد و گاه باشد که ابر منعقد نشود
و متقاطر نگردد بلکه متکاثف شده فی الجمله در یکدیگر گرده باد فی الجمله مرتفع گردد و منع عبارت ازان باشد و در بلاد
رطبه تخصیص قریب بحر بسیار اینصورت واقع شود و اگر بسیار نباشد و تاثیر نماند از برخوردن برودت لیل اگر برودت
کم بود شبنم شود و اگر بیشتر باشد صقیع منعقد گردد و آن سفیدی باشد که در وقت صباح اکثر بر روی گیاهها و برگها که
بر روی زمین ریخته باشد مرئی شود و بنشستن شبنم چون نسبت برف باشد به باران و گاه باشد که دخان با بخار
متصاعد مخلوط باشد و چون بطبقه زمهریریه رسد و سحاب منعقد گردد و دخان در میان سحاب محتبس شود و اگر حرارتش
باقی نماند صیب نصوح نماید و اگر زمانی بیشتر بسبب برودت و انقطاع اجزاء ارضیه تسیل بسفلی نماید و لا محاله در حالت صعود
یا نزول تمزیق سحاب کنند و صوتی که از درین سحاب حاصل شود رعد باشد و اگر آن دخان بسبب حرکت عنیفه و هبوب
کواکب متقبض شود و رود و منطفی گردد و برق باشد و اگر غلیظ باشد و دیر منطفی گردد صاعقه باشد و منطفی بسرعت
نشود و گاه بزمین رسد و بعد از او گاه باشد لطیف شود و اگر جسم متخلخل منعقد داری برخورد در منافذ
آن نفوذ کند و احراق در یکند و اگر جسم منضج صلب رسد و بر انجا بعد از ذوب اگر بکیه زر رسد زر را
بگداز د و کیه را نسوزاند الا ما اعترف من الذوب و گاه باشد بهمان کثافت و غلظت باقی بماند و بهر جا رسد

بسوزانند وکثیرا ما یقع علی الجبل وامثاله فیلقدکما اما قوس قزح بیان تفصیلی بش بغایت مشکل است تخصیص
سبب اختلاف الوانش وبیان اجالیش اتم ضوء نیز اعظم است در اجزاء رشته صقلیه یابسه واقعه در هوا بهیئه مستدیره
که در عقب ان جسمی تیره مانند جبل یا ابر سیاه باشد تا حکم آینه پیدا کند وتجربه معلوم شده که ریزش آینه حکایت ضوء
ولون کنند اما حکایه بشکل وصورت نتوانند کرد وسبب اختلاف الوانش علی سبیل الاجمال اختلاف استعداد ات آن اجزا
تواند بود یا اختلاف اوضاع بحسب قرب وبعد از نیر یا ترکیب میان ضوء نیر والوان مختلفه غمام وحدوث این صورت
از اجزاء مذکوره بعید نیست اگر ابر وهوا خود را تر کنی ومتوجه قرص آفتاب شوی بحیثیتی که نظر تو از تار های موی حاجب بشکش آفتاب
شود هر آینه الوان عجیبه مشاهده کرد وگمان شاید قضیه قوس قزح تواند بود وزنهار بگمان قوس قزح است امر ماله چه حدوث
تا لازم ارتسام ضوء قمر باشد در اجزاء رشته متصغره صقلیه مستدیره واقعه بحسب اوضع در حوالی نیر وبسیار اتفاق افتد
که دو دایره یا زیاده از اجزاء رشته در حوالی نیر واقع شود وبعضی فوق بعضی ودر بیخات تامات متعدده مشاهده شود
بهیات دوایر که بعضی محیط بر بعضی باشند واز بعضی ربدن هفت تا له باهم منقول شده وبر سبیل ندرت تواند کرتا له
در حوالی شمس نیز ارتسام شود وشیخ ابو علی سینا حکایه مشاهده این حالت کرده واتفاق شهب وشبار وانظار آن بسش
آنست که هر گاه دخان متصاعد کرد ودر طبقه زمهریریه محتبس نشود ودیگر زمانه پس اگر لطیف باشد چون بطبقه دویم هوا رسد
که فی الجمله مجاور نار باشد ونار دار دوحوارت نار را در وی تاثیر کند ومشتعل شود وچون بغایت لطیف نیست زود منقلب نار
صرف شود وغیر مرئی گردد وچنان نماید که منطفی شده واین بحسب اشتباه بیند واگر کوکبی حرکت کند بر ابر ان آتش
که اول ان طرف که بکره نار نزدیکتر باشد مشتعل گردد وشعله از دور بهیات کوکب نماید وچون بسیار لطیف است هر جا که
مشتعل شود یکدفعه طرف متصل بان موضع مشتعل شود وهم چنین تا بآخر رسد اگر مدت بیش کشد که دودی
در رسد واشته باشد ودر زیر چرانی بگیرد چنانکه دود شعله متصل شود گردد باشی واو دیده باشی که شعله چگونه دور
دود میافتد وبیند ودر فتیله شمع کشته مشتعل گردد وهر آینه شاهد صدق باشد قضیه مذکوره سلمنا اگر دخان غلیظ باشد
در طبقه دویم مشتعل نگردد بلکه بطبقه اول رسد وچون مشتعل شد بسبب غلظت زود منطفی نشود بلکه
در تنگ کند وبسیار باشد که روزها وماها در تنگ کند وباشکال مختلفه واقع شود وگاه باشد که بهیات

بکوی

کیسوی فرو هشته نماید واز آنرا ذوذنابه گویند گاه بصورت ذنب باشد واز آنرا ذو ذنب خوانند گاه بشکل رمحی نماید واز آنرا
نیزک گویند واحیانا باشکال دیگر نیز مرئی گردد واگر باده دخان متصل بارض باشد شعله تا بارض رسد واز آنرا حریق
خوانند گاه باشد که انجره حادث شده در اجواف زمین بسبب ابخره وسیلات راه تصاعد نیابد ودر زمین محتبس
گردد وچون فی الجمله بکث نماید بحیثیتی در ارض سیر بیرون کند ومنقلب بآب شود وچون بسیار گردد موجب شگافته
شدن موضعی از ارض شود وانفجار عیون از آن باشد وشک نیست که فرو رفتن بارانها وبرفهای آب شده در مسامات
زمین موجب زیاده این صورت باشد لهذا اکثرت برف وباران سبب بادی آب عیون وقنوات گردد وقلتش بسبب
قلت آن شود واگر بخار بادخان محتبس در ارض بغایت غلیظ باشد بامسامات زمین بغایه مسدود بود بسبب قوه میل
انجره واد خنه محتبسه بجزع وعدم قبول ارض مرا انفجار وانشقاق را نزلزله حادث شود واگر انجره واد خنه محتبسه در موضعی از
ارض را طول بکشی در ارض رود ویه لا محاله بتدریج باهم مخلوط شده مزاج حادث شود وبسبب حدوث معدنیات کرد واگر بخار
غالب باشد اجسام شفافه مثل بلور وزیبق واشباه آن حادث کرد واگر دخان غالب بود اشکال عجیبه رزاج وزشار
وکبریت تولد نماید واز اختلاط بعضی از این اجسام با بعضی چون زیبق باکبریت باشکال مختلفه اجساد منظرقه چون ذهب وفضه
ومس وآهن واشکال آن حادث شود فائده اقسام پول کربلا وبغداد غازی چهار هزار سه شاهی نشای
سه شاهی فوادی پنج فلوس که بلا چهار ده فلوس بغداد جرخی ده شاهی قرانی صد و بیست فلوس که بلا هشتاد
پنج فلوس بغداد ریال فرانسه بیست قروش بود در مکه معدنیه که هر قروشی یکصد بیست که چهار هزار سه عباسی
بود هر ریالی فرانسه در بغداد چهار هزار سه عباسی میباشد مصری دو ریالی هم گویند در مصر وشام ومکه معظمه شش
چهار ده انه اش یکصد عباسی میباشد مجادهین باجر فلوسلا گویند قروش یکصد عباسی میباشد فائده حقه
که بالک میزنی یکبار یک هزار است که دو حقه بغداد باشد حقه شام پنج است در مکه هر حقه هفتاد طاق است
که هر طاق یکصد وچهار مثقال که هر حقه مکه دویست وهشت مثقال است

اوزان شرعیه		اوزان طبیعیهٔ صغار		اوزان طبیعیه کبار	
دانق	معرب دانک است بوزن هشت جو متوسط	درزنه	وزن دو دانق صحراني است	رطل	مرادازمطلق آن رطل عراقی بعنی صد و بیست درهم است
قیراط	نصف عشر دینار یک دانه جو نیم بقدر باشد تخمینا	شعیره	دو دانق است	من	رطل است که وزن طلا یکصد و شصت مثقال و وزن نقره دویست و چهل درهم باشد
درهم یا مثقال شرعی	یکصد و شصت جو بوده باشد	حبه	یکجو از چهل و شش جو درهم است که دو شعیره و چهار دانق باشد	من بلخی	یکصد و شصت مثقال است
درهم	شش دانک است که چهل و شش جو بوده باشد	خلسع	از نقره دو حبه است که چهار شعیره و نیم دانق است	من تبریزی	یکهزار و دویست مثقال است و آن سه هزار کوسنه گرد باشد
اوقیه	در قدیم چهل درهم بوده است و در هر زمان و قطری اقلیه و درهم و رنج سبع درهم است	قیراط	از نقره دو خلسع است و از طلا دو طسوج و نیم گرد یک جو ارزنه بوده باشد	من شاهجهانی	یکهزار و دویست مثقال است و آن سه هزار کوسنه گرد باشد
رطل عراقی	بنا بر مشهور یکصد و بیست درهم و بنا بر قول علامه در یکصد و بیست و شش درهم و چهار سبع درهم است	دانق	معرب دانک است و آن نقره قیراط و یک حبه و سدس حبه و نود و شش شعیره و یکصد و نود و دو	من تبریز قدیم	شصت مثقال است
رطل مکی	یکصد و نود و شش عراقی است که دویست و شصت درهم بوده باشد	درهم یا مثقال شرعی	درهم شش دانک بعد است و در زمان خلیفه دانک شش جو و دو ارزنه قیراط و بیست و چهار شعیره	من تبریز جدید	شصت مثقال است
رطل بغدادی	دویست و بیست درهم عراقی است که دویست و شصت درهم بوده باشد	مثقال صیرفی	گوازده درهم طبرستانی سه ربع مثقال صیرفی است	متقالی	دو هزار و پانصد و شصت مثقال است
صاع	چهار مد است	مثقال شرعی	درهم تام جدید است که نود و شش شعیره بوده باشد	بحاره	هشت بیک من شاهی است
نصف صاع	دو است	مثقال نقره	یکصد و هفتاد و سه درهم است و آن شش دانک گرد و یک دانک و چهار ارزنه و یکصد و بیست و شش شعیره و نصف حبه و بیست و چهار قیراط و یک خلسع	قفیز	چهل و پنج من است
نصف صاع وسق	پنج وسق است که سیصد صاع بوده باشد	دینار	سه مثقال صیرفی و شش دانک است که سیصد و هفت شعیره و شش شعیره بوده باشد	کیل	یکصد و هفتاد من است
اردب	چهل و چهار است			کیل	سی و شش من است
نصف اردب	دویست درهم است			کیل	سیصد درهم است تقریبا
وسق	هزار و دویست رطل عراقی است			سیر	نزد اهل خراسان پانزده مثقال است تقریبا سه هزار و سیصد و پنجاه مثقال است لیکن نزد عراقیان
نصف وسق	یک صاع است				
ارزنه	پانصد درهم از نقره است				

فائده دربیان دوایر مشهوره از عظام وصغار دوسهام مشهوره محیط هر دایره را بسیصد و شصت قسم کنند و نظر هر دایره را بصد و بیست و هر قسمی را درجه گویند و باز درجه را بشصت قسم مساوی بخش کنند و هر یک را دقیقه گویند و باز هر دقیقه را بشصت قسم کنند و هر یک را ثانیه گویند و همچنین ثانیه ثالثه و ثالثه رابعه تا آن قدر که حاجت افتد قسمت کنند و هر قوسی که کمتر از نود درجه باشد اورا ناقص تمام آن قوس گویند و دوازده دایره عظام مشهوره اول منطقه فلک نهم است اعظم دوایر و آنرا معدل النهار نیز گویند و دو قطب او را دو قطب عالم گویند یکی را که در جهت بنات النعش است قطب شمالی گویند و دیگری را قطب جنوبی گویند دوم منطقه فلک ثوابت و منطقه البروج و فلک الی و آن گویند و او تقاطع کنند با معدل النهار در دو نقطه که آن دو نقطه را دو نقطه اعتدال گویند سیم دایره مارة با قطب ایرج است و آن عظیمه باشد که گذرد بر قطب آن دو منطقه گذرد و او قسمی از دوایر مارة که در میان این دو منطقه یا میان دو قطب ایشان افتد از امیر گویند چهارم دایره میل است و آن عظیمه بود که گذرد بر دو قطب معدل النهار گذرد و قوسی از دایره که میان جزو فلک البروج و معدل النهار افتد از جانب اقرب میل اول ان جزو گویند و قوسی از دایره میان مرکز کوکب و معدل النهار افتد از جانب ابعد آن کوکب گویند پنجم دایره عرض است و آن عظیمه باشد که گذرد از فلک البروج و یا مرکز کوکب گذرد و قوسی از دایره میان جزو از فلک البروج و معدل النهار افتد از جانب اقرب یا ابعد شمالی آن جزو گویند و قوسی از دایره میان مرکز کوکب و منطقه البروج افتد از عرض آن کوکب گویند ششم دایره افق است و آن عظیمه باشد که گذرد بر قطب او سمت الراس باشد و قطب دیگر او سمت قدم باشد و مراد بسمت الراس نقطه ایست از فلک که خط راست از مرکز عالم بآن نقطه امتداد یابد و مقابل آن سمت قدم باشد و امیز دایره فلک البروج دوم گویند و آن نیمه بود که در جانب سمت راس بود و دیگر نیمه بود که در جانب سمت قدم باشد و امیز دایره فلک البروج دوم گویند و آن نیمه بود که در جانب سمت راس بود و دیگر نیمه بود که در جانب سمت قدم بود و با میز دایره طلوع و غروب کواکب معلوم شود و تنصیف معدل النهار کند بر دو نقطه یکی را نقطه مشرق و مشرق اعتدال گویند و دیگر را نقطه مغرب و مغرب اعتدال گویند و خط گذرد و اصل باشد میان امیز هر نقطه از آن خط را خط مشرق و مغرب گویند و منطقه البروج را تنصیف کند بر دو نقطه یکی را طالع و دیگری را غارب و صالع گویند و سیم از امیز دایره که میان جزو از فلک البروج یا مرکز کوکب و میان نقطه مشرق افتد از جانب اقرب از اسعه مشرق گویند و آنچه از امیز دایره میان جزو فلک البروج و مرکز کوکب و نقطه مغرب افتد از اسعه مغرب گویند هشتم دایره نصف النهار است و آن عظیمه بود که گذرد بر قطب شرق و قطب

معدل النهار کند و دو افق را منصف کند بر دو نقطه یکی را که نقطه شمالی نزدیکتر باشد نقطه شمال گویند و دیگری را نقطه جنوب
و خطی که اصل میان این دو نقطه است خط نصف النهار گویند و دو نقطه آن دو نقطه شرق و مغرب است و منطقة البروج را
نیز منصف کند بر دو نقطه یکی را که فوق الارض است عاشر و دوم السماء و دیگری را که تحت الارض است رابع و دوم الارض گویند و نیز
منصف کند هر یک از نصف ظاهر و نصف مختفی از معدل النهار را و دو سر که از این دایره میان قطب معدل و دایره افق یا میان
قطب افق و دایره معدل افتد از جانب اقرب از اعراض بلد گویند هشتم دایره مشرق و مغرب است و این را دایره اول سموت
نیز گویند و آن عظیمی بود که بر دو قطب افق و بر دو قطب نصف النهار گذرد و دو قطب او دو نقطه شمال و جنوب است نهم دایره
وسط السماء و ریست و آن عظیمی بود که بر دو قطب فلک البروج و بر دو قطب افق گذرد و دو قطب او دو نقطه طالع و غارب باشد
و او منصف کند هر یک نصف ظاهر و نصف مختفی از فلک البروج را و دوم از این دایره که میان افق و قطب فلک البروج یا میان
فلک البروج و قطب افق افتد از جانب اقرب آن از اعراض اقلیم رویه گویند دهم دایره ارتفاع است و آن عظیمی است
که بر دو قطب افق گذرد و بر نقطه مفروض از فلک واقع را قطع کند بر دو نقطه و آن دو نقطه را نقطه سمت گویند و باین
سبب این دایره را دایره سمتیه نیز گویند و خطی که واصل میان این دو نقطه را خط سمت گویند و دوم که از این دایره میان
نقطه مفروض واقع افتد از جانب اقرب آن از ارتفاع آن نقطه گویند و اگر آن نقطه فوق الارض باشد و اگر آن
آن نقطه گویند و اگر آن نقطه تحت الارض باشد و دوم از افق که میان این دایره و اول سموت افتد از جانب اقرب آن را
دوم سمت آن نقطه مفروض گویند و سمت ارتفاع آن نقطه نیز گویند اگر نقطه فوق الارض باشد و اگر آن نقطه تحت
الارض باشد سمت انحطاط آن نقطه گویند و از دوایر صغار مشتهره مدارات میل است و مدارات یومیه گویند
و آن صغاری بود موازی معدل که مرتسم شود از حرکت نقطهای مفروضه مانند مراکز کواکب و غیر آن بحرکت معدل و هر یک را
مدار آن نقطه گویند که از حرکت او مرتسم شده باشد و از مدار مرکز کوکب آنچه فوق الارض باشد قوس
النهار آن کوکب گویند و آنچه تحت الافق باشد قوس اللیل آن کوکب گویند و آنچه در میان افق و دایره میل
که بنقطه مشرق و مغرب گذرد و واضح باشد آنرا قدر اللیل یا قدر النهار آن کوکب گویند و تفاضل میان هر یک از قوس النهار
و قوس اللیل کوکب و میان نصف آنها در بعضی ضعف تعدیل النهار بود و آنچه میان مرکز کوکب و افق
واقع شود از آنرا دایر گویند و مدارات عروض است و آن صغاری بود موازی فلک البروج که مرتسم شود از حرکت

مدارات عروض

نقطهای

منطقات

نقطهای مفروضه هر یک که تحت تاسع و منطقات است و آن صغاری بود موازی افق و آنچه فوق الافق باشد منطقات ارتفاع گویند
و آنچه تحت الافق باشد منطقات انحطاط گویند و از منطقات یک منطقه که حامس سطح الارض باشد آنرا افق حسی
گویند و افق مذکور را افق منفعر گویند

فائدة در بیان هیئت و حرکت فلک نهم و هشتم غیر فلک الافلاک و فلک البروج
و کیفیت قسمت فلک بروج و ذکر شمه از احوال ثوابت هر یک از این دو فلک را محیط شده است و دو سطح متوازی که مرکز ایشان
مرکز عالم است و در فلک نهم هیچ ستاره نیست و جمیع ثوابت در تحت فلک هشتم مرکوزند و فلک نهم قریب بیازده روز دوره
تمام کند و حرکت او از مشرق بمغرب باشد و فلک هشتم در هفتاد سال یکدرجه قطع کند چنانکه در بیست و پنجهزار و دویست سال
یکدوره قطع کند و حرکت او از مغرب بمشرق باشد بر خلاف حرکت او چنانکه سبق ذکر یافت با معدل النهار تقاطع کند بر دو نقطه یکی از آن
که چون کوکب بحرکت خود از آن گذرد در جانب شمال تحدد آنرا اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی گویند و غایت بعد این
دو دایره یعنی میل کلی را بارصاد مختلف یافته اند و بحسب رصد مامون سنه ۲۱ درجه و سی و یک دقیقه و بهفده ثانیه است و دو نقطه از فلک البروج
را که آنجا غایت بعد است از نقطه انقلاب جدی خوانند یکی را که در جانب شمال است نقطه انقلاب صیفی خوانند و آن دیگر را انقلاب شتوی و این منطقه البروج
باین چهار نقطه و نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار ربع منقسم شود و مدت مکث آفتاب در هر ربعی فصلی باشد آنرا فصول چهار
گانه مشهوره و بر هر یک از این دو ربع متقاطع از این ارباع چهارگانه دو نقطه توهم کرده اند که آن ربع بآن دو نقطه بسه قسم
برابر منقسم شود و بس پنج دایره عرض گذرانیده اند یکی از این پنج دایره بر دو نقطه اعتدال و چهار دیگر بچهار نقطه متوهم و لامحاله فلک البروج
و سایر افلاک کلی بسطوح موهومه از این پنج دایره و سطح دایره مارّه بآفتاب اربعه بدوازده قسم متساوی منقسم شود و هر یکی از این
دوازده قسم را برجی گویند و طول هر برجی سی درجه باشد و عرض هر و بشناسائی درجه سته از این پنج دایره و آن محور دور و جوزاست یعنی
بود بغیر مدت مکث آفتاب در آن سه برج فصل ربیع باشد و سه دیگر و آن سرطان و اسد و سنبلست صیفی و سه دیگر و آن میزان
و عقرب و قوس ست خریفی باشد و سه باقی و آن جدی و دلو و حوتست شتوی بود و چون کوکب از محل شور و از قوت بکوزا این
ترتیب حرکت کند گویند بتوالی بروج حرکت کرده و چون بروج را ابتدا از مغرب گرفته اند حرکات غربی را بر توالی باشد و باید
دانست که کواکب ثابته از کثرت بسیارند که احصای آن ممکن نیست اما علمای ایشان از آنجمله نه هزار و بیست و ستاره رصد
کرده اند و مواقع ایشان را از فلک البروج تعیین کرده اند و از برای تعیین و تعریف این کواکب چهل و نه صورت
توهم کرده اند چنانکه بعضی از اینها کواکب بر نفس این صور واقع میشوند یعنی بر خطوط و کواکبی که این صور از آن خطوط متوهم میشوند

نقطه ا

یا در میان آن خطوط و ابعاد را که اکثر اهل هیئت میگویند و چیزی خواهند که از ایشان که اکثر کوکب خبر دهند گویند که اکثر کوکب بر سر فلان صورت است یا بر دست راست او است یا بر پای چپ او و بر این قیاس و بعضی که بیرون از تصور و اوج نشوند این ابعاد را اکثر کوکب خارج صور گویند و چون خواهند از ایشان که اکثر کوکب خبر دهند گویند که اکثر کوکب بر قرب پای چپ فلان صورت است یا بالقرب از جنب فلان صورت است و بر این قیاس و از این تصور چهار دانست که نه بیت و یک در جانب شمال است از منطقة البروج و پانزده در جانب جنوب و دوازده بر سطح منطقة و ناچار بر بروج دوازده گانه از این تصور گرفته اند **فائدة** در ابعاد افلاک کواکب بدانکه ابعاد آنرا سیاره خوانند آفتاب را دو فلک است هموار بر دو سطح متوازی السطحین یکی را اهمتر گویند مرکز نشش مرکز عالم و منطقة البروج است و دیگر را خارج مرکز گویند و آن در راصد شخص این ممثل بود و مرکز نشش نقطه بود و خارج مرکز عالم و منطقه اش در سطح منطقة البروج بود و دو سطح محدب او مماس سطح محدب اهمتر بود و بر نقطه مشترک و آنرا اوج گویند و مقعر نشش نیز مماس سطح مقعر ممثل است بر نقطه مشترک و آنرا حضیض گویند بعد از اقرار خارج مرکز دو کره مختلفة الثخن باقی ماند یکی محیط بخارج مرکز و دیگر محاط خارج مرکز و رقت محیط از جانب اوج بود و غلظش از جانب حضیض و رقت و غلظت محور بر عکس این و این دو کره را او و متمم گویند و شمس چرمی بود کرد و مصمت مرکوز در شخص فلک خارج مرکز چنانکه سطح او مماس هر دو سطح خارج مرکز هیئت و بعد و نقطه و ابعاد افلاک کواکب علویه غیر خورشید و مریخ و فلک زهره بعینه مانند فلک شمس است و هیچ تفاوتی نیست مگر بعد و چیزی که بعد از این تمام را فلکی است مرکوز در شخص فلک خارج مرکز او چنانکه آفتاب در شخص خارج مرکز خود تفاوت و آنرا افلاک تدویر گویند و هر یک از این سه کواکب چهارگانه در تدویر مرکوزند چنانکه سطح تدویر کواکب بیک نقطه مماس شده اند و دیگر آنکه منطقة خارج مرکز این کواکب نه در سطح منطقة البروج است بلکه منطقة البروج را قطع میکند بر دو نقطه متقاطر غیر بر دو نقطه که بر دو طرف قطر راست اطار فلک البروج اند و دگر این دو نقطه بعد از این خواهد آمد و فلک خارج مرکز او را در غیر آفتاب فلک حامل گویند و ابعاد فلک قمر بعینه مثل ابعاد افلاک کواکب چهارگانه است و تفاوتی نیست الا بدو چیز یکی آنکه در فلک قمر فلکی که حامل در شخص اوست و آنرا ماید گویند و منطقه این فلک نه در سطح منطقة البروج است بلکه بایدست از سطح او و لیکن مرکز نشش مرکز عالم است و با حامل در یک سطحند و باین جهت این فلک را

فلک مایل

فلک ماید گویند دوم آنکه قمر را فلکی دیگر بود هموار بر دو سطح متوازی السطحین محیط بفلکی که حامل در شخص اوست و مرکز نشش مرکز عالم بود و منطقه اش منطقة البروج است و این فلک را ممثل عطارد گویند و لاجرم عطارد در اوج و اوج حامل یکی مشترک میان ممثل و مدیر و آنرا اوج مدیر گویند و دیگر مشترک میان مدیر و حامل و آنرا اوج حامل گویند و حضیض بهمین طریق و صورت افلاک بحسب تسطیح باین گونه باشد **فائدة** در حرکات افلاک کواکب سیاره حرکات این افلاک بعضی از مغرب بمشرق بود و بعضی بر عکس و اما آنچه از مغرب بمشرق است از آنجمله حرکات افلاک ممثلست و آن مساوی حرکت ثوابت بود و بآن حرکت جمیع اوجات حرکت کنند الا اوج حامل عطارد و اوج قمر و حرکت خارج مرکز شمس است و آن هر شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هفت ثانیه باشد و حرکات افلاک حاملات و آن مر زهره را مساوی حرکت خارج مرکز شمس است و عطارد را ضعف آن در حصر اهر شبانروزی دو دقیقه و شش ثالثه و چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه و قمر را بیست و چهار درجه و بیست و دو دقیقه و پنجاه و سه ثانیه باشد و آنچه از مشرق بمغرب است از آنجمله حرکت مدیر عطارد است و آن نشش حرکت خارج مرکز شمس است و حرکت جوزهر قمر است و آن هر شبانروزی یازده درجه و نه دقیقه و هفت ثانیه است اما تمامت او بر چون شامل ارض نیست اند لاجرم اگر اعلای آنها بر توالی حرکت کند اسفل بر خلاف توالی حرکت خواهد کرد چنانچه در میجر است یعنی هیچ کوکب غیر قمر را اگر اعلا بر خلاف توالی باشد اسفل بر توالی خواهد بود چنانچه در قمر است و اولی این است که اعلا را اعتبار کنند و حرکت تدویر قمر را در میان حرکات مشترنه شمرند و باقی را در حرکات غربی و حرکت تدویر را نیز حرکت خاصه نیز گویند و قمر را در شبانروزی سیزده درجه و سه و سی دقیقه و پنجاه و چهار ثانیه باشد و بیرنی را که کوکب علویه را بقدر فضل حرکت خارج مرکز شمس بر حرکت حامل او باشد در زهره را سی و شش دقیقه و پنجاه و نه ثانیه بود و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و بیست و چهار ثانیه باشد **فائدة** شش بعضی از حرکت مذکور است در گزافوایند که اجلی گزافوایند

فلک مایل

پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سنتی حق است که آدمی بر آن ترک نمی شود از آن مگر آنکه بیجا آورد و اظهار او آنکه عفو نماید و از تقصیر او در ادای حقش بگذرد اول آنکه اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن بستر یا تقصیر از او واقع شود از او بگذرد دویم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی کند سیم اگر بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از او بپوشاند پنجم اگر عذر خواهی نماید عذر او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمن را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را داند یاد برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر او را هدیه فرستد او را قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او یابد بر سد شکر او را بجا آورد شانزدهم آنکه یار و یاور او باشد هفدهم ناموس و عرض او را در اهلش محافظت کند هیجدهم آنکه حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سرزند عذر او را قبول کند رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تشمیت او نماید بیست و یکم سلام او را جواب گوید بیست و دویم راه گم شده را راه بنماید بیست و سیم با او بگفتار نیکو تکلم نماید بیست و چهارم غمخوار او را نیکو شمارد و بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست و ششم با او دوستی کند از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظلم بودن این است که او را از ظلم ممانعت کند و در وقت مظلوم بودن این است که او را اعانت بکند بیست و هشتم او را خذلان نکند بیست و نهم آنکه او را مخذول و منکوب نکند سی ام از یار او دوست داشته باشد آنچه از برای خود دوست داشته باشد از نیکوئیها و از یار او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه میشمارد از بدیها فائده در حدیث وارد است آنکه احدی از شما ماهر گاه بگذرد حقیر از حقوق برادر شمارد پس مطالبه خواهد کرد او را یا ان حق در روز قیامت پس قضا کرده خواهد شد از یار او برادر

نقل شده از تواریخ از تواریخ عالم طغرل بیک بعد از فتح بغداد نظام امر خلافت وزیر خود عمید الملک کندری را کفت بود بدین خلیفه و بگو جهت نظم مملکت چاره از لشکر کشی نیست عمار لشکر را باره نان باید داد و زر عرض کرد که خلیفه این خواهش از سلطان نکند چه سیزده سال سلطان کفت تو بر دوار خلیفه خواهش کن وزیر چنان کرد سلطان رفت بدار الخلافه زر بدین راه و وزیر خلیفه باستقبال برخاست و کرد پیش سلطان میامد عمید الملک پرسید که چه است کفت عرض و مظلمه از خلافت خدمت سلطان دارم عمید الملک فصیده بر طلب داشت و بوزیر خلیفه کرفته بخدمت سلطان آمد کیفیت را عرض کرده که وزیر خلیفه آمده و از جانب خلیفه مظلمه دارد و اکر خواهش او همین نان خواستن باشد بکو که بعید مسکوم قرار میدهد بعد از آمدن وزیر خلیفه بحضور سلطان طغرل عرض کرد که خلیفه عرض میکند که کرم از سلطان باره نان میخواهم سلطان فرمود بعید الملک میکوئیم که باره نانی جهت خلیفه قرار بدهد غریب تواند و بر لب او که واقع شد سلطان از ادراک وزیر بسیار خوشوقت شد و او را تربیت کرد تا بتدبیر او سلطان بر عراق عرب و توابعات شد نقل شده از تواریخ که از سعادات واقبال طغرل یکی بعد از آمدن بسر در سرای خلافت که نه دیلم نزول کرد و در آنجا بوابها و آستانداران از دیوار باغ و بستان پیدا کرده و هم چنین از خانه محمد الدوله دیلمی زن بسیار بر نهان کرده بودند پیدا شد باین جزیره نشکر ارانست مملکتها فتح کرد نقل شده از تواریخ که طغرل بیک بعد از فتح خراسان ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود بر نیشابور حاکم کردند او مردی ترک بود و بسیار بی تعدی کفایت تا کار بر مسلمین نیشابور تنگ نشد مادر بخدمت عرضه عرض کردند کرای امیر ظلم بکذار و راه عدل بسپار کر پس از این جهان جهان دیگر است نیشابور چون تو حاکم بسیار دیده است و خواهد دید مسلمان مردم نیشابور دعای خیر کنان هر صباح شد اگر سلطان ماد و رست خدای ما را زنده دارد تا کر نمیرد پیدار نرسد که هرگز کوتاه کاهی نرسد که هرگز غافل نشود و پادشاهی است که هرگز معزول نشود ابراهیم بعد از دیدن رقعه تغییر سلوک داد و کمال رفتار را کرد فایده جلیله بدانکه هر کس که از نقص خود یا باطن بد خود وقت واحد میشود یا نه اول یا ممکن نیست از تحصیل علم یا ممکن است از تحصیل علم و اول یا ممکن است از تحصیل و آنچه قائم مقام علم باشد نشر کاه و آن سه قسم است یا از آن عادل عارف وقت

شناسی یا شهادت عدلین یا شهادت یک عادل متکن از تحصیل معرفت بوقت یا متکن نباشد از انچه قائم مقام علم باشد پس این چهار احتمال باشد و با احتمال دویم که متکن باشد از تحصیل علم و اگر چه بصیر کردن باشد پنج احتمال میباشد از برای داخل شدن در نماز بظن دخول وقت و همین پنج احتمال از برای ظن بعدم دخول وقت میباشد که مجموع ده احتمال بوده باشد و بنا بر هر یک از این ده احتمال بوده باشد یا ظاهر میشود خطائیش یا ظاهر نمیشود و اول یا خطائیش در اثناء نماز ظاهر میشود و یا بعد از نماز و بر هر تقدیر یا خطائیش در کل وقت بوده است یعنی همه نماز در خارج وقت بوده است مثلا یا خطائیش در بعض بوده است و بر هر تقدیر یا خطائیش پیش از دخول وقت ظاهر میشود یا بعد از آن این هشت احتمال میباشد و با احتمال عدم ظهور خطا و احتمال میشود و هر یک از آن ده احتمال در این نه احتمال ضرب شود نود احتمال میباشد که متعلق میباشد بموضوع یعنی دخول و در تعیین وقت که حکم بوده باشد یا عالم میباشد یا ظان بظن معتبر مثل ظن مجتهد یا ظان بظن غیر معتبر مثل ظن عامی و یا مقلد سهو و یا شاک است و در حکم یا جاهل بسیط یا مرکب هر یک معتقد یا غیر معتقد یا ناسی است یا ساهی یا غافل است و در حکم این مجموع یازده احتمال میباشد که متعلق بحکم میباشد و هر یک ضرب شود در نود احتمال متعلق بموضوع نه صد و نود احتمال شود که متعلق میباشد بشق اول از قید اول و شق دویم که ظن داخل نشود یا علم بدخول وقت داخل میشود یا علم بعدم دخول وقت یا بدون علم است و بنا بر هر یک از اول و دویم یا ظاهر میشود خطائیش در نماز یا بعد از نماز یا ظاهر نمیشود خطائیش و بر هر یک از دو شق اول یا خطا در کل وقت است یا بعض از وقت و بر هر تقدیر ظهور خطا قبل از دخول وقت یا بعد از ان این مجموع هفده احتمال میباشد متعلق بموضوع یعنی دخول وقت و عدم دخول آن که هر یک ضرب شود در یازده احتمال سابق که در اصل حکم میرود و حاصل شود یکصد و هفتاد و هفت احتمال سابق که متعلق بظن معتبر بود یکهزار و یکصد و شصت و هفت احتمال حاصل میشود متعلق بصورت ظن و علم و هر گاه بدون علم و ظن داخل نماز شود پس یا شاک است در دخول وقت یا جاهل بسیط بدخول وقت معتقد یا غیر معتقد یا جاهل مرکب بدخول وقت یعنی غیر وقت را وقت میداند معتقد

یا غیر معتقد یا ناسی است در وقت یا ساهی است مثل انکه نماز ظهر را فراموش کرده و نماز عصر را در اول وقت مخصص بظهر نموده است مثلا یا ملتفا غافل است از خطا در وقت بنا بر هر یک از این هشت احتمال یا رفع شک یا جاهل یا نسیان یا غفلت یا سهو او میشود و در اثناء نماز پیش از انکه نشسته از موضع عدول یا بعد از نماز قبل از وقت یا بعد از ان همه نماز در وقت بوده است یا همه در خارج وقت یا بعض و بعض یا اصلا رفع این امور نمیشود این مجموع یکصد و چهل پنج احتمال میشود که متعلق بموضوع میباشد و هر گاه ضرب شود در یازده احتمال حاصل شود یکهزار و یکصد و نود پنج احتمال و هر گاه این احتمالات ضم شود با احتمالات سابقه حاصل شود هزار و هفتصد و شصت و دو احتمال و هر گاه اعتبار تبدل هر یک از ظن و اخواتش با یکدیگر بنمائیم بعین عدد مذکور در آورده ضرب نمائیم پنجاه و هفت هزار و شصتصد و بیست احتمال میشود در موضوع و هر گاه همین تبدل را در حکم نیز اعتبار نمائیم یکصد و سی و هفت هزار و چهارصد احتمال میشود و هر گاه اختلاف و ائتلاف این دو تبدل را بنمائیم باین معنی که هر دو قسم از وقت یا بعد از وقت یا با اختلاف که آن نیز دو صورت میشود که مجموع چهار صورت بوده باشد حاصل شود یکهزار و دویست و یازده هزار و دویست و هشتاد احتمال سوال از جناب ملا احمد بفرمایند که خداوند فضل از محمد و آل صلوات الله علیهما خلق کرده است بانه و چنانچه خلق نموده قادر بر خلق کردن هست یا خواهد چنانچه قادر باشد و خلق نکرده باشد نقص در قضیه لازم آید یا نه و چنانچه قادر نباشد عجز متصور است یا نه جواب بتحقیق آن موقوف بر تمهید مقدمه سهله است و آن این است که معنی قدرت و کمال قدرت آنست که آنچه تواند شد از عدم بوجود آید قدرت ایجاد از او داشته باشد و هر چیزی که ممکن الوجود باشد ایجاد آن در قبضه قدرت و سلطنت او بوده و اما آنچه بحسب ذات ممتنع الوجود و غیر قابل التحقق بوده باشد تعلق گرفتن قدرت بر آن موجب نقص قدرت نیست بلکه این نقص در طرف قابل است نه قادر و از این جهت حکما گفته اند

عدم قدرته تعالی بالممتنعات الذاتیة لیس من نقصان فی قدرته ولا القصور

متعلق گرفت قدرت خداوند تعالی بچیزهائی که بالذات ممتنع اند نه از جهت نقصان قدرت او است و نه از جهت

فی عمومها بل انما ذلک من نقصان المفروض وامتناعه الذاتی وبطلانه
الصرف وعدم حظه من الشیئیة وامر خود را میخواهد که عاجز است
ممکن است تواند کرد پس عدم تعلق قدرت باری سبحانه به بیت کردن خود معاذ الله موجب نقص در قدرت بیت
وبامر اشاره فرموده امیر مؤمنان وسرور متقیان علیه السلام در صحیحه ابن اذینة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
قال قیل لامیر المؤمنین هل یقدر ربک ان یدخل الدنیا فی بیضة من غیر
که فرمود حاضر شد نزد امیر المؤمنین ع ایا قادر است پروردگار تو انکه داخل کند دنیا را در تخم مرغ بدون انکه
تصغیر الدنیا او تکبیر البیضة قال ع ان الله تعالی لا ینسب الی العجز والذی
کوچک شود دنیا یا بزرگ شود تخم مرغ فرمود عاجز نسبت داده میشود خدای تعالی بسوی عجز و آنچیزی که
سالتنی لا یکون خلافه معنی انک ضعفت رایک انسبت بعجز فتوان داد آنچه سوال کردی چیزی است که وجود آنها
سزاوار نیست
متوانند رسید واز این قبیل است هرگاه کسی سوال کند که آیا حق سبحانه وتعالی متوانند عدد هزار را در دو انگشت از عدد
یک کرد و کند بدون انکه بر یکی چیزی بیفزاید یا از هزار چیزی کم کند هرگاه این مقدمه معلوم شد میگوییم کلام
وسوال در دو مطلب بیش نبوده مطلب اول انکه ایا افضل از محمد ص و علی ع خلق کرده یا خلق خواهد
کرد یا نه مطلب دوم انکه افضل از این دو سرور بزرگوار ممکن است وقابل تعلق قدرت باری سبحانه است
یا نه امام علیه السلام در جواب اول بیان فرمود که در زمره مخلوقات الهی هرچه از گذشته وچه از آینده وجود
از موجودین اشرف واکمل وافضل واقرب بخداوند واعلی هم درجةً واقربهم منزلةً و
اخصهم زلفة لدیه از حضرت خاتم الانبیا بیشتر وخلق نشده و نخواهد شد هم چنانکه شیخ جلیل
صدوق در کتاب عقاید بیان تصریح فرموده وبیفزاید یجب ان یعتقد ان الله عز وجل لم یخلق
خلقاً افضل من محمد ص والائمة وانهم احب الخلق الی الله عز وجل واکرمهم
خلقی که افضل از محمد ص والامان بوده باشد بدرستیکه بیان محبوب نزد خلق خدای عز وجل واکرامی نزد خلق خدا

الله قال

الی ان قال ویعتقد ان الله تعالی خلق جمیع ما خلق له ولاهل بیته و
انه لولاهم ما خلق السماء ولا الارض ولا الجنة ولا النار ولا آدم ولا حوّاء
ولا الملائکة ولا شیئا مما خلق انتهی وفاضل محدث ملا محمد باقر مجلسی در کتاب سفینة
در کتاب سبحانه میفرماید
فضل نبینا وائمتنا علی جمیع المخلوقات هو الذی لا یرتاب فیه واحادیث واخبار
تفضیل انحضرت وائمه را بر جمیع مخلوقات او چیزی است شک نمیکند در او احدی
بر این مطلب متواتر و بسیار از انجمله قول صادق ع در روایت سعید بن اعرج ودر روایت مفضل بن عمر که فرموده
ولرسوله الفضل علی جمیع من خلق الله ودر روایت حسین بن ابی العلا از حضرت امیر ع که فرموده قال
و از برای رسول خدا است تفضیل بر جمیع آنچه که خلق کرده شده
رسول الله انا سید الاولین والاخرین وفی نهج البلاغة واشهد ان محمدا سیده
رسول خدا منم آقای اولین واخرین ودر نهج البلاغه مذکور است شهادت میدهم بر بندگی محمد آقای
عباده وفی روایة عبد الله بن عباس عن رسول الله علی بن ابیطالب افضل خلق الله
بندگان خدا است ودر روایت عبد الله بن عباس از رسول خدا علی بن ابی طالب افضل است از جمیع خلق خدا
غیری وفی روایة الصدوق عن الحسن العسکری عن ابائه عن علی ع انه قال الله یا مو
سوای من ودر روایت صدوق از امام حسن عسکری از پدران خود از امیر المؤمنین ع که فرمود خدا
اما علمت ان محمدا ص افضل عندی من جمیع ملائکتی وجمیع خلقی وفی روایة نقة الاسلام
ایا میدانی تو بدرستیکه محمد افضل است نزد من از جمیع ملائکه من واز جمیع مخلوقات من ودر روایت نقة الاسلام
عن معاویة ابن عمار عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله ص ان ربی اتحفنی فی رؤیا
از معاویه ابن عمار از حضرت صادق ع فرمود رسول خدا بدرستیکه پروردگار من هدیه داد مرا در خواب
بتحفة لم یتحفنی بمثلها فیما مضی اتانی واقرئنی من ربی السلام وقال یا محمد
هدیه که نداده بود بمثل آن در آنچه گذشته آمد نزد من و خواند بر من سلام پروردگار مرا و فرمود یا محمد
ان الله تعالی اختار من نبی هاشم سبعة لم یخلق مثلهم فیمن مضی ولم یخلق مثلهم فیمن
بدرستیکه خدای تعالی برگزید از پیغمبران هفت نفر را که خلق نکرده مثل ایشان را در آنچه گذشته و خلق نکرد مثل ایشان را
بقی ودر روایة محمد بن سنان عن ابی عبد الله ع نحن صفوة الله ونحن خیرة الله ونحن
باقی ودر روایت محمد بن سنان از امام جعفر صادق ع ما منم برگزیده خدا وما منم اختیار کرده شده خدا وما منم

وبنا ختم الله ومنا اختار الدهر ونوامیس العصر ومنا علة الوجود وحجة المعبود

ومنا نور الانوار والسنام الاعظم وروایة ابی سعید الخدری فی خطبة لامیر المؤمنین ع

انا خیرة الله واصطفانا علی خلقه وروایة الثعلبی نحن خیرة الله من خلقه وروایة المرتضی

عن الرضا ع فی خطابه سبحانه لآدم ع وهم ای آل العبا خیر بنیک ومن جمیع خلقی وروایة

عبد الاعلی قال قال ابو عبد الله ع ما بنی بنی قط الا بمعرفة حقنا وتفضیلنا علی من سوانا

وروایة ابی بصیر عنه ع ما من نبی بنی ولا رسول ارسل الا بولایتنا وتفضیلنا علی

من سوانا وفی روایة ابن طیسان عنه ع محمد والی محمد خیر من برء الله وفی روایة جعفر بن

محمد عنه ع نحن قوام الله علی خلقه وروایة قریب الاسناد عن فضیل قال سمعت ابا عبد الله

قال لا تفضلوا علی رسول الله احدا وفی روایة اکمال الدین عن ابی الحسن موسی ع قال قال

رسول الله انا سید من خلق الله وفی روایة اخری خلق الله نورا نبینا وقال انت خیر فی

من خلقی وفی روایة المفضل عن الصادق ع ان الله تبارک وتعالی خلق الارواح قبل الاجساد

بالفی عام فجعل اعلاها واشرفها ارواح محمد وعلی والحسن والحسین علیهم السلام والائمة بعدهم

فرفعها علی السموات والارض والجبال فغشیها نورهم فقال الله للسموات والارض والجبال

هؤلاء احبتی واولیائی وحجتی علی خلقی وائمة بریتی ما خلقت خلقا احب الی منهم

ولهم

وباب انهم اعلم من الانبیاء وباب اخذ المیثاق بولایتهم وباب انهم ولاة امر الله وخزنة علمه وباب
انهم نور الله وباب انهم اسم الله الاعظم وهم چنین دلالت میکنند بر اینکه مطلب اجمالا تیز که وارد شده که بعد از فنا
خدا خلق میکند و باز پیغمبر یا امام مجدد ذات آن خواهد بود و بالجمله ظاهر از اخبار و کلمات علماء اخبار آنست که اینمطلب ضرر ندارد
باشد هم چنانکه از براهین مستفاد ظاهر شده و اما مطلب دیگر و آن این بود که ایا ممکن بود خلق افضل از خاتم الانبیاء یا نه پس آنچه
مستفاد میشود از اخبار و احادیث ائمه اطهار آنست که آن ذات اشرف و وجهه قدس در آخر مرتبه و نهایت مرتبه فضیلت و شرف
سلسله ممکنات بود و دلالت میکند بر اینکه رسیده که اول خلقت وجود او چنانچه گذشت و اسم الله الاعظم والتمام
الاعظم او آنچه رسیده که لا یسبقه سابق ولا یفوقه فائق ولا یلحقه لاحق و اینکه فضلنا علی من سوانا
و حدیث مشهور نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما شئتم و آنچه در زیارات و غیرها هست که سبحان الخلاق که مزین بانبیاء اشرف
منازل و درجات آن اعلام ارباح مقامی که نمیرسد بآن هیچ رسنده و غیر اینها در خصوصیات علو و سیاحات و هم چنین دلالت
بر اینمطلب بیشتر از قواعد حکما در ترتیب صدور و قاعده امکان اشرف و نیز دلالت میکند بر اینقاعده مسلم میان
فلاسفه اسلام که نور محمدی صلعم مشترک میان وجوب و امکان است و مؤید مطلب است آیه مبارکه فکان قاب قوسین او ادنی
و بالجمله ظاهر اینست که اینمطلب نیز از اخبار و روایات و قواعد ظاهر باشد پس مقتضای آنچه گفته شد در مطلب اول اینست
که حضرت باری تعالی اشرف از حضرت خاتم آب خلق کرده و دیگر اینکه هر کرد و مقتضای آنچه در مطلب ثانیه مبین شد اینست
ممکنات خلق اشرف و افضل از انجناب ممکن نیست و بنا بر عدم خلق قدرت افضل از او نه از قصور قدرت خواهد بود بلکه از عدم
امکان طرف قبول امتناع آنست چنانچه در مقدمه مذکور شد پس کما توهم گفت خدا قادر بر خلق افضل از او نیست زیرا که موصوف
عجز خدا را توصیف نمیتوان کرد بلکه معنی قدرت اقتدار بر اینست که از شأن آن قبول مقدور باشد و معنی عجز عدم اقتدار بر آنست
بلکه میگوئیم افضل از انجناب ممکن نیست و قابلیت وجود نیست چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع در صحیحه سابقه در حدیث
دنیا و بیضه بآن اشاره فرمودند و بنا بر اینکه خلق نشدن افضل از آن سر و نقصور در قابلیت فیاض مطلق لازم نمیآید زیرا که اشرف

از او ممکن نیست

وسعت مجال این تصور میسر نیست بقدر ضرورت اشارت شده و کفایت رفت که خلاصه سخن این است که در این مقام از دو اعتبار ناچار
و هر یک از این دو اعتبار موروث از اساطین حکمت و اعتبار سلاطین بصیرت و بسبب عبارت اعتبار اول اعتبار حال
فطرت بشریت معروفه بین العامه که بتعبیر از آن فطرت بصورت انسانیت است یعنی انسانیت صور مشارف خاتمیت و حقیقت
محمدیه و علویه دارد این صورت مجازی مجالس و مماثل و مشابه و مشارک دارد چنانچه قل انما انا بشر مثلکم
الی آخر الآیة منصوص و مقرر مقدر شده متعلق قدرت حضرت حق گردیده بالعرض آفریده شده است اگرچه در این فطرت
مجازی انسان و جبلت صوری و حضرت انسان را خاصه مزیتی و امتیاز فضیلتی بر سایر اجناس جنس از انس بالضروره حاصل
و ثابت بدیهی که در این فطرت مجازی هم دیگر برابر انسان مرتب و اوست زیرا چنانکه در جهان معنی در انسانیت معنوی بر همه
اجناس جنس دون شریف قرب بحضرت حق مزیت دارند بالضروره در عالم صورت امکانی نیز باید بر همه آنها مزیت تمام و داشته
باشند پس افضل از انسان در جهان صورت انسانی است هم متصور نیست و اما سخن از اعتبار دوم پس سیار معظم
و مهم مهتم ثبت بر صاحب بصیرت طالب حقیقت پوشیده نباشد که باتفاق اساطین حکمت و سلاطین ملک علی و شرف
مسلم و محقق است که بعد از رتبه حضرت ذات اقدس تعالی رتبه برتر از رتبه حقیقت محمدیه و علویه متصور نیست که این حقیقت در هر
عالم از عوالم کلیه بعد از عالم حضرت ذات هذا وجه عالم سرمد مسبوق بصبح ازل و ازل ثانی وجه عالم و هر این وجه دهر آباد و ما
وجه در جهان مکان و زمان که عالم جسمانی میباشد است کما هی فهی الکل فی الکل و المبدء و المعاد فی الجمل و الفصل
ان الینا ایابهم و ان علینا حسابهم بنابر حقیقت محمدیه در عالم سرمد و صبح ازل فیض مقدس اولا و بالذات از حضرت
احدیت تعالی است که بجوار ابداع و نور محمدی مقدس و منزه از مجانس و مماثل و مشابه و مشارک و مناسبت است و هو امر الله الذی
قال تعالی فیه و ما امرنا الا واحدة و این بحکمه امریه تعدد و تکثر فی نفسها تمنع و محال است زیرا که چون فیض فائض از حضرت
ذات اقدس اولا و بالذات است تکثر در آن لازم و واجب و تعدد و تکثر در ذات حضرت واجب الوجود تعالی و امین هضا
قالت اساطین الحکمة الواحد لا یصدر منه الا الواحد و رتبه این حقیقت محمدیه بواسطه این عوالم کلیه غیب و شهادت
تقدم در وجود و افضلی و شرف دارد چنانچه اشارت رفت بعد از رتبه حضرت ذات حق حقیقی تعالی مرتبه در کمال فضل

و شرف نه برتر از این و نه مساوی و برابر با این باتفاق عقل و نقل متصور نیست و این مرتبه از حقیقت محمدیت حضرت خود اشارت فرموده
که اوتیت جوامع الکلم و قال فیها و فی حقها الی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
و لقد قالوا علیهم السلام ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه
للایمان و بالجمله شرح و وصف این مقام از بیان ما مصدق قاصر و معلوم است که کتاب بقصر ترا اب بحر کافی نیست
که ترکس سر انگشت صفت بشمار ریزد نور بیان ما در دو عالم این اعلی عقل کل و کل العقول است که بقلم اعلی معروف است و عقل کل
در عرف برهان ما هو العقل فی الکل و نامذ برابر ذات عقل کل آل متصور نیست و در دو عالم این اسفل نفس کل و کل النفوس
کتاب لوح محفوظ موصوف است و حسب این مرتبه علیا هم العقل فی الکل نامذ برابر نور بیان متصور نیست که نامذ داشتن
مالکیت مناسبت کلا تقرر فی محله و در دو عالم این سر اعلی ملکوت خیال کل است و در دو عالم این اسفل طبیعت کل است و در عالم
زمان جسم کل است و هم الکل فی الکل خلاصه بعد از مرتبه خداوندی و هر مرتبه از فضل و کمال نظیر و شبیه و شریک برابر نور بیان
متصور نیست و نور بیان بحسب مرتبه سرمدیت بعینه خود و صفت قدرت نامتناهی حضرت ذات اقدس است یعنی صفت قدرت
فعال و مقتدر است ان عدته و مدته نامتناهی است این امور جزئی از بیان این بحر محیط که لا حد له و لا نهایة له جواب
از جناب شیخ عارف کامل شیخ المشایخ شیخ احمد احسائی از مسائل مقدمات الهی بر خلاف افضل از جناب رسالت پناهی صلعم محمد صلعم
بدانکه سخن مختلف میشود باختلاف مقامات پس اگر بگوئیم که خلق میکند بر مقتضای حکمت برای فهماندن بندگان
چیزی را که از ایشان مرخواهد از آنچه در آن صلاح ایشان است و برای واقف ساختن ایشان مر آنچه را که دوست میدارد
و می پسندد میگوئیم که امکان بمعنی مکونیت کرده شده از جمله ممکنات است چنانچه همین معنی مراد ماست در قول ما لیس
فی الامکان ابدع مما کان یعنی نیست در بیان مکونین شده ما بر مقتضای حکمت کامل تر از آنچه مکونیت شده زیرا که اگر
ممکن بود و البته مکونیت شده بود پس چون چنین است میگوئیم حقا شنیده و فهمیده افضل از انجناب ما و اگر چیزی افضل از انجناب فرض
شود و هرآینه آن معروض خواهد انجناب صاحب خواهد بود زیرا که هر چه بعد از او غیر او زیرا که هر چه بعد از او غیر او زیرا که هر چه بعد از او غیر او
حقیقت انجناب است مگر وقتی که قصد شود از مکون آنچه در لوح ما بالفعل است از آنچه غیر ما و اعظم و برتر آفریده بمقتضای حکمت

ملحدان پس تحقیق کرده‌اند چون توهم نمایند که دیوار منتها ندارد و بیرون آن محمد و اهل عرش است از محمد و اهل عرش البته باید که خلقت نمایند حقتعالی
همین توهم را در توهم وارد نه ناظر بر توهم صورت این در خیال آن ملحد متوهم جهت آنکه متعاقب میکند با آنچه خیالش آن توهم
خبیث را و نقش میشود در آن آینه صورت هیاکلی که در اوهامات فاهمه و افکار ناظره ما هیچ دوری مستقیم بنظر نیاید در آنچه احتمال
ازو امیدوار و امکان بهمیچ جایز نبودن متوهمند شده که بگوییم که حق تعالی قادر است بر آنکه خلقت نماید چیزی بزرگتر از محمد و آل محمد
بوده باشند بلکه محقق شده و در اثر است اکبر از آنچه بران مشتمل گردیده از اسرار مخفیه قدرت ازلیه سبحانه و تعالی و قدرت
مملو از آنست و احاطت بر امور غیر متناهیه دارد و لیکن نقض نمیتواند این امر را که عالمان و عالمیان در این مقام محمد و آل محمد باشند
و کسی که آیات ان مثل فرقه ضالّه او فرموده باشند از مستثنیات آیات ان و لکن اگر خلق کرده او را و آنچه را خلق کرده بر غیر مقتضای حکمت
هرآینه نمی‌شناخت احدی کس هیچ چیز را و لکن بیانه خاص بان چیز که صلاحیت نداشته باشند ان بیان از برای چیز دیگر و امثال ذلک
باین تعلیل میفرماید در طبقات رساله نوادر و بعد از انکه قوم گفته‌اند عینیت در ارکان بهتر از آنچه است قصد نمی‌نماید بلفظ امکان
معنی جایز بودن را و انهم عبارت اراده نمی‌نماید که ممکن چیزیست که خلق کند و قدرت حق عزوجل بر آن چیز کامل‌تر از آنچه خلقت فرموده
باشد و ما میگوییم این سخن باطل است و قدرت خداوند مقدس از آنست که نزد هیچ مرتبه و حدی که از برای عقول اندازه نمودن آن
ممکن باشد واز این جهت گفته‌اند که نهایت هیچ چیز بگذرد خدا و خلق خدا پس هر چیز را اسم آن نمایند یا این نیست که ان خدا
نباشد یا آفریده خدا و نیست چیزی از اعتبار و نه تمتع بلکه تمام اینها خلق خدا است بعضی آفریده از او و اگر از اینها فرموده بود که پیش
از این هر اینه محکمی بود که تلفظ نمود بما یسکه دلالت کند بران و تمیز نمی‌داد مر آن و منظم حضرت صادق علیه السلام فرمود هر چیز که
داده باشند بوهمها و خود در دقیق تر یعنی معنی از معنیهای آن پس آنچیز مستند شده آفریده شده و در کرده شده بسوی حواس
و هم چنین فرمود حضرت امام رضا علیه السلام در قبال این فرمایش سوال میشود که عرض نمودم که چرا آفریده خداوند عزوجل خلایق را
بر نوعهای مختلف و بنا آفریده خلق را یکسان نوع از انکه حضرت فرمود برای انکه در وهمها نیفتد که حقتعالی عاجز است و واقع نمیشود
هیچ صورتی در هیچ و ما میگوییم که حقتعالی البته خلق فرموده و بران صورت خلق نموده تا نگوید هیچ کوینده که یا خدا قدرت ندارد
که چنین و چنین صورتها را بیافریند جهت انکه میگوید از این مقوله سخن هیچ فقره را مگر انکه انصورت موجود است

در بیان ازدیگران

در بیان ازدیگران خدای تعالی پس معلوم میشود بواسطه نظر نمودن بسوی انواع آفرینش الهی که او بر هر چیز قادر است از شان انکه انحضرت فرموده
چونکه عرض شد که زراره و هشام بن الحکم اختلاف نموده اند زراره گفته که نفی چیزی نیست و مخلوق ثبت و هشام گفته که نفی
چیزی است مخلوق اولی میگوید که انحضرت این فرمود و مذاهبی غیر در این باب از ایشان منقول نزد ما حاصل است
اگر خداوند سبحانه قادر است بر انکه خلق کند افضل از محمد صلی الله علیه و آله لکن این خلقت بر خلاف مقتضای حکمت باشد
اگر گوئی آیا قادر است که افضل مخلوق را خلق کند موافق مقتضای حکمت نباشد میگوییم بلی لکن نباشد بر خلاف مقتضای
حکمت زیرا که هرگاه چیزی را که خلاف مقتضای حکمت است بکردانش بمقتضای حکمت هرآینه خلاف خود را کرده بود و امر غیر معقول نزد ما
بعقل راست میاید این چیست کج کج است پس اگر کج را راست کرداند کار خلاف بودن آنست همان میشود که گفتیم
نامعقول است و بعقل درست نمی‌آید و اگر مقصود تو این باشد که حقتعالی نمیتواند هر حقیقتی که دیگر خدا نداشته است
و لکن این طریق از مقتضای حکمت است و بعد از بندگان ضعیف خود نموده علت الهی را اندازه نمایند بر قدر عقلهای خود
که مالک میشوید و اما احتمالها و تجویزها و فرضهائی که شما فرض می‌نمایید و اعتبار میکنید اینها نیست از حق و نزد پس هر آینه
علم نقطه است که جاهلان از بسیار نموده اند و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
از جناب ملا احمد برآق در خصوص اینکه حدیثی از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل میکنند که فرموده اگر ملائکه نبودند هر آینه خلق نمیشدند
و بب وجود پیغمبر وجود علی بود و صحت این حدیث سابقا معلوم شما شده است از اخبار از معنی اینکه باعث وجود پیغمبر
وجود علی شده است و اگر او نمی‌بود او خلق نمیشد قلمی فرمایند جواب بسیار اجمال حدیث باین مضمون در کتاب یسعین
که گفته است در آن جمع معتبر احادیث شده مشنیدم از عالمی که در اینجا نده کورست و من خود هیچ از آن کتاب را ندیده ام
باری حدیث منقول است و بجمله بیان معنی آن میکنیم که آنچه از اخبار مستفاد میشود آن است که خلق عالم ماده بات از اجسام
و زمین و ما یتعلق بها بالطفیل وجود بنی نوع انسان است که اشرف انواع اکوان است که اگر غرض خلق انسان نمی‌بود
سایر ماده بات خلق نمیشد و غرض از خلقت نوع انسان که جامع جمیع منشورات و نسخ از صحیفه الهیه است معرفت پروردگار و اثبات

حضرت افزیدگار است چنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق تعرفنی
بودم پنهانی خواستم ناشناخته شوم پس آفریدم خلقرا در کتاب مجید فرموده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی خلق کردم جن و انس را مگر برای آنکه مرا پرستش و عبادت کنند و چون افضل انواع بندگی و عبادت آنست که با وجود
جمع قوای مخالفه صادر شود و این موقوف بتکلیف است لهذا عبادت کردن نوع انسان و بسته تکلیف انسان است
و تحقق لطف تکلیف بدون وجود بشری مرسل از جانب پروردگار نمیشود و پس از این جهت است که در بعضی احادیث قدسیه وارد
شده است که فرمودند بحضرت پیغمبر لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر تو نبودی من خلق نمیکردم آسمانها را بجهة اینکه
تو نمی بودی تکلیف نمیشد و اگر تکلیف نبود نوع انسان را خلق نمیکردم و اگر انسان را خلق نمیکردم آسمان و زمین را خلق نمیکردم
پس چنین است که اگر وجود رسول ص نبود انسان و زمین خلق نمیشد و چون تبلیغ احکام تکلیف و تحمیل اثقال امر و نواهی
بر نوع انسان که مجمع قوای متخالفه و آراء متضاده است موقوف است بر جمع میان لطف و رفق و مدارا و تلطیف و تخلیب بظهور
آثار رحمت و کرم و عطوفت و میان قهر و غضب و تخویف و اظهار آثار جلال و کبریاء و مهارت چه بسا باشد که اصلاح
حال بعض نوع انسان موقوف بقتل جمعی از کفار و نهب و غارت و اسر ایشان باشد همچنانکه طبیب جسمانی بسیار
محتاج میشود بدادن صبر و حفظ بلکه بریدن عضو و داغ کردن و شکافتن و نیشتر زدن و امثال آن همچنین طبیب
روحانی که طبیب نفوس باشد بسا محتاج میشود در رفع امراض نفسانیه بقتل و ضرب و اسر و امثال آن و هر نفوس
بر فق و لین و مرحمت باصلاح نمیآید بلکه بسیاری محتاج بظهور آثار جلالند پس باین جهت چاره نیست در تبلیغ تکلیفات
از ظهور آثار رحمت و جمال و آثار قهر و جلال و یک کدام تنها کفایت نمیکند و شخص مقدس وجود اقدس سید رسل
اگرچه در مرتبه جامعیت بود و لیکن مظهر انوار جمالیه و آثار رحمت آلهیه بود و با وجود رتبه جامعیت مظهریت از برای
جنبه جمال و رحمت بود و از این جهت است که در حق او فرمود وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و بمقتضای این آیه
از خلق او بکجا بجنبه ظهور مراتب مرحمت نبود و از این جهت است که بدلول الا انما انزل من السماء غیر السماء هر
از انسان نازل میشود و انسان آئینه آن سر و رحمه از سر جنبه رحمتی خود و چون محمد و احمد و محمود و امین الله

وجب الله

وجب الله پس لازم بود با او از مظهر جلالی نیز و چنانچه با او مظهر جلال نمیبود تبلیغ احکام تکلیف راست نمیآمد و مظهر جلال کبریا
با آنحضرت بنود مگر در ذات مبارک علی بن ابیطالب و از این جهت است که اسماء آنحضرت همه از جلال خبر میدهد چون علی و اسد الله
و حیدر و غضنفر و از این جهة بود که چون حضرت رسول ص در روز عید غدیر خم دست علی را بگرفت همانا این نشئه بدیعه کبری را در شأن او
العفو کشود و جبرئیل نازل شد که چون تو مظهر رحمت و جمالی و اگر با لمره پرده از جمال رحمت برداشته شود در بارهٔ رحمت
مؤمن و کافر را فرو میگیرد و لطف تکلیف تمام میشود و باین شوق که تو زبان بالعفو کشوده و آنا فانا شوق تو زیاد میشود
اگر ساکنان نشور آثار رحمت بر جلال غالب و لطف تکلیف را مختل میشود و در روز خیبر بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین ع
با مرحب مقابل شد و از پا در آورد کوهی او در بارهٔ غضب اسد الله بجوش آمد و با آنچنان غضبی تیغ از نیام کشیده بجز مسمی بذوالفقار
رسید که مظهر جلال جنبه مظهریت غالب و چنانچه باین نوع غضب او بجوش آمد با لمره بر جمال غالب آمد و قهر عالم را فرو گرفت بر زمین
نازل نشد و باز روی او را آیا ظهار شعاعی از آشعه جمال باشکوه او علاوه بر آنکه بنی مظهر جمال و ولی مظهر جلال خود در آنستی که غرض
از ایجاد بنی تبلیغ تکلیف بود و تبلیغ تکلیف موقوف بجمال و جلال هر دو بود پس اگر مظهر جلال کرد ولی با آشعه نمی بود تکلیف
صورت نمیگرفت و اگر تکلیف صورت نمیگرفت بنی هم ایجاد نمیشد پس هر دو وجود لازم بودند و همانا نفس واحده
بودند چنانکه فرمود انا و علی من نور واحد و نیز فرمود انفسنا و انفسکم و تا بهر اجزاء نفس تمام نشخوان آن جزو دیگر
بوجود نمیآید پس صحیح است که اگر علی نمیبود پیغمبر هم خلق نمیشد اما بعد انکه مراد از این خلق خلق بدن است و تعلق روح
بآن غیر از عالم غیب بشهادت آمدن نه از عدم بوجود و بیان این مطلب آنکه اختیار مصرح است باینکه خدای تعالی روح
مقدس بنی را پنجهزار سال قبل از ایجاد این عالم از ید قدرت خود خلق فرموده و چون ترتیب کامل نفوس
امر تکلیف سالها بود و اکد آنست و اول ابنیی عالم در شهادت پس انجناب را دو کرت خلق بود اول خلق روح مقدس و دوم خلق بدن
و با بنی عالم در شهادت آن و این است که میفرماید من اول و من آخرم باعتبار خلق اول بود و باعتبار خلق ثانی دوم و اینکه رسیده که اگر
علی نمیبود من خلق نمیشدم مراد خلقت ثانی است که آمدن باین عالم باشد و تعلق آن بروح اعظم بقالب عنصری و خلقت
مغز اول و تفصیل این مقام لسبطی مرحمت فرماید که نگذرد چشم راه حق ما نع از بیان آن است و بعضی دیگر از این حدیث بلا معنی میکنند

باسیکه چون پیغمبر صاحب معجزه عطای نبوت و مقام رسالت و والای ولایت بود و ولایت باطن نبوت و نبوت ظاهر را لازم است
پس ظاهر بدون باطن باطل است فیشنوا و بیان اینچنین بر وجهی که بفهم هر کس نزدیک شود مجال اطناب و اطول مقال است و بودن مجال این در حق
این دو اعزالان محال الا توفیق من الله المتعال **فائدة** در تاریخ خلد برین مزبور است مستوفی خلیفه مرد غمازی را دید حبس کرد
مدتی گذشت رفقای او ده هزار دینار بخلیفه پیشکش دادند که خلیفه او را مرخص کند خلیفه فرمود نده هزار دینار انعام
میدهم که یکی مشت او را بمن بدهید که من محبوس نکنم حریص چیزی را فقد باعث خواری دولت و عزت نیست که شنیدن
حرفهای این مردم مفسد باعث خواری جباشد دو پول ما نگرفت و او را مرخص کرد **فائدة** در تاریخ خلد برین مزبور است
یکی خلیفه آهنین خلیفه شبی خوابیده بود از خواب برخواسته گفت صدای پیک و سندان بگوشش می‌آید چند از ناطقین فیشنوا
گفت این وقت شب این صدا اسب بدار دیگر سگ بزنند که عیش دا خل نکنند تو بروفلان کوچه در فلان محله باش
تا کسی کار را نکند از خانه در میا و اگر فته بیار و او بحکم خلیفه میرود تا دوم کوچه قدری میایستد
در بازرسی شده آدمی در میاید آدم خلیفه میگوید خلیفه ترا خواسته او امیر دخدمت خلیفه خلیفه از او می پرسد چرا این
عمل را میکردی میگوید از پریشانی که دوروز نا بیاجرت دار الضرب بدهم و درشت نه خلیفه ملاحظه سکه را کرده فهمیده راست
میگوید امر کرد او را در دار الضرب کار گماشتند و اجرت مزاب خانه ندهد **فائدة** در تاریخ گزیده مزبور است دیگر از این
خلیفه ذکر کرده است باز شبی شنید که میگفتند که شب آب برباد کشیده و بر روز نسر دانشود فردا کبریده چون این سخن
بشنید دانست که در این هنگام موجب این قضیه چیست گفت بی شک میان عاشق معشوق مرا فقه است کسی فرستاد
جد انجانب مردی پیر را از خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورتی بیاید تا در انخانه رود آدم خلیفه او را گرفته
پیش خلیفه آورد و تفحص کردند معشوق زن ان پیر مرد بود و برپاست ان سیاست کرد **فائدة** در تاریخ خلد برین نوشته
مهمانی ناصر خلیفه را که بسیار غریب است بعد از اتمام عمارت در باب خلافت که در جانب مغربی بغداد است جشنی و مهمانی کرد
تمامی خواص و عوام بغداد را در آن مهمانی پانزده هزار گوسفند و شش هزار مرغ کشتند سایر اجناس را باین قیاس کنید از حلویات

اسامی مأکولات و غیره **فائدة** شرائط ذبح و نحر چهار چیز است اول آنست که رو بقبله باشد نحر و ذبح و بکدام محل مقام
بدن او سیخواهد بطریق خوابانیدن باشد چه بدست راست چه بدست چپ و سر خواهد بطریق ایستاده باشد هر کدام
بشود خوب است و اگر کسی افعال باین شرط بکند عالماً عامداً حلال نمیشود گوشت آن حیوان دویم آنست که نام خداوند
عالم برده شود و براه در حال ذبح کردن یا نحر کردن و اگر ترک بشود و در حالت عمد و علم از حرام خواهد بود سیم آنست که آن
حیوان در حال ذبح یا نحر جان حیوانی بوده باشد که استقرار حیوة از برای او بوده باشد چهارم آنست که آن حیوان
اگر شتر است نحر کرده شود و غیر آن ذبح سلاکه خواهد آمد بیان آن فروبرند در گودال پائین گردنش بقسمیکه پائین
سب بمیرد و از مانع روح او نشود و نمیت از برای او حاصل نشود و عرضاً و نه عمداً و در سایر حیوانات باید گردن
او بریده شود و در صورتیکه چهار رگ که در آن است که حلقوم باشد گردان مجرای نفس است و دو رگ جان که آن دو رگ بزرگ است
که در دو جانب حلقوم است که آب و علف از آن رگ بجوف حیوان میرود که آن را مری خوانند بریده شود یا در بعضی
باشد که صدق نکند بر هر یک عرفاً قطع کردن **فائدة** انواع ذبح گردن شش است اول ذبح کردن است دویم
نحر کردن است سیم صید کردن است چهارم گرفتن حیوان است در خارج از آب زنده پنجم گرفتن حیوان است بدست
زنده ششم کشتن جامد است اول مخصص حیوانات پرنده و چرنده است بغیر مسوخات دویم که نخوت مخصص شتر است
سیم که صید کردن است صید کننده شکاری است چهارم مخصص ماهی است که زنده باید گرفته شود و چون از آب بیرون باید
و چه او را از آب بگیرند یا بمیرانند اخذ شود پنجم ندکیه است او را هم باید زنده گرفت بشرطیکه مستقر در بدن باشد
چه در دریا و چه در صحرا ششم تذکیه حیوان جامد است و این تذکیه باعث میشود که طعن در شکم میشود یا هر کجا که خلقت او تمام
شده باشد مرخواهد روح در او دمیده شده باشد مرخواهد باشد باشد و هر کجا که در این صورت تذکیه مؤثر است
بالست و شالست بشود و حلال نخواهد بود و هم چنین است حکم اگر خلقت طفل تمام نشده باشد و هر کجا که تمام شده
باشد خلقت آن در روح در او دمیده شده باشد و متولد بشود و زنده معین است تذکیه کردن اگر چرنده در آن مستقر بوده

باشد و این قدر هم باشد زمانیکه بتوان دنبج کرد در آن و اگر بروں بیاید ملفص حتا و شخص هم مسافت بدنبج آن
بکند و لکن زمان جبوة او وسعت دنبج کردن را نداشته باشد باز حلال است و شرط است دنبج مسلمان باشد یا بارحکم
مسلمان حیز او و اگر مسلم و شرط دیگر در آلت دنبج و نحرت که بوده باشد از جنس آهن مثل کارد و چاقو نیزه و امثال
اینها نباشد از آهن اگر بریده شود دنبج یا نحر شود حرام است مثل از مس یا طلا یا نقره یا چوب و امثال اینها نقل شده
از تاریخ گزیده از سخنان ایست ملک به لشکر تهمان دانست و لشکر چال و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت
بی عدل میسر نگردد و عدل بی سیاست صورت نبندد و ملک و دین توامند دین اصل است و ملک فرع پادشاه
هرچه بود بی اصل نپاید و هرچه بی نگهبان باشد و بی اصل زود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه
این شکرست و نتیجه آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار بخلق و ویران کننده گنج کریم است
خود مند باش و اندوه و تیمار مخور بدکنه باش و از کسی مترس راستی با همه کس کن تا ترا استوار دارند بفرهنگ
امر حق جهد کن تا دانا گردی سپاس دار کسی تا مستحق یکی باشی بزرگ و منش مباش هیچ کس بزرگ با همه کس بزرگوار
کشنده و دوست جوینده دانا باز آنکو دار تا نیکو نام نخوی یا دشمن نام را فرمان بردار باش تا بکان و مال
این باشی چنان کن که همیشه بیم و نرخ و خشم بیازار و از کار بستگار شوی در هیچ حال رنج کند خوردن دلیری
مکن گذشته را یاد کن میار بدیدا نچه رسیده امید اندوه مخورید بر جسودان مال خود عرض مکنید بهیچ وجه حیله
و منافقی مکنید تا از همه اندوه رسته باشید نقل شده از تاریخ گزیده بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون
رفت بر در چوپانی سگ از درخت او بجسته و دید موجب پرسید گفت این سگ بر بچگان معتمد من بود و ناگاه
یکی گرگ آمد و موجب معلوم نشد پنهان متخلص شدم این سگ با ماده گرگ الفت گرفته و با ان در ساخته بود
که اگر گرگ بسفدر الفت نگیرد بهرام از این سخن متعجب شد نقل شده از تاریخ گزیده از ملاحظه آن یاد دارست که باب
عزت نشود و با آتش سوخته نگردد و بمنغیص خواب نشود و عدل گنجورت چندانکه از او بیشتر خرج کنی بیشتر باشد

المعارف

وسعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت بر باید هرکه از مردم شرم نباشد از نفس خود نیز
اورا پیش او قدر نباشد بهتر از فروت آنست که پنهانی کار کنند که در اشکارا نشاید نشن از ان مجالت
نباید برد هرکه استعداد نفس خود باطل کند بزرگان او را فایده ندهند هرکه حسد خرد هرچه بیند خواب بیند در جنگ
دشمن از لشکر بیاید اندیشید که همیشه بسیار را آتش اندک تواند سوخت هرکه اتباع خود را نیکو سیاست
کند امارت لشکر را شاید هرکه املاک خود را آبادان دارد او را وزارت را پسندد اورا ناچیز نپندارند با
بر انجا نوشته بودند و زمانه ای کردی که این پند نامه کار بندید کار بکاردان سپارید خورشتها را
از اندازه در گذرید هرچه زیادت خرج کنید ناز نیاز برآید طعام و شراب تنها مخورید غیر خود از مردم
دریغ مدارید بجوار خانه کس بی اجازت مروید باد پیرو شاعر مکنید مورزید از بخیلان دور باشید خبرهای
بشنه مکنید کار ناکرده مکرده مشمارید طاعت کرده ناکرده انگارید کار بامروز نیفگنید برادر و پدر مخندید
رنده کاغ اگرچه دراز بود دیگر روزه شمارید خداوندان ادب را غدمت کنید باد انایان دوستی کنید بهتر نیروی دوست
دانایان را دوا نید بیکتر نیز بیرایه خاموشی دانید ناگفتنی نگوئید ناجستنی مجوئید هیچ کونه بیهوده استان نشوید
در کار ناشدورت نکنید سخن جهاندیدگان خوار مدارید در زمین کسان درخت منشانید از مردم کینه ور بپرهیزید
مت و دیوانه را پند مدهید بجا بگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید از خداوندان مخت عبرت گیرید زن بیگانه را
در خانه خود راه مدهید از مکر زنان ایمن نباشید از مکر زنان خوشتر نیست هرچه خورد بود خوار مدارید
از دوست ناداں دوری کنید از دشمن دانا نزدیک شوید بادب عزت ابرکنید بگاه ناکسان رنج مبرید بعزت
خود را قدر بشناسید با حقیران منشینید هرکه گنجور نشناسد او را مرد مداند با مردم دوروی صحبت نکنید با مردم
بیکی ندیده صحبت مدارید از خویشتن سخن چنین مگویید از مردم راجون را زخود دلگاه مدارید زن و فرزند را
به نیکی مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زنان چشم وفا مدارید همسایگی با پادشاه خانه نگیرید

نسخه‌ای نفیس

حذرت ناحق شناسان کنید میان زن و شوهر کینه منهید بهمه کار نیکو محضر کنید سخن پادشاه کوتید
در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن مردم مشغول میباشید بر نادان کستاخ مشوید با دوم خوبکان مزاح
مکنید کاهل پیشه مگیرید بین ایمن میباشید غمز نباوانی صرف مکنید بهیچکس افسوس مدارید هرکه از نادان ابله زاده
پندش ندهید از آموختن ننگ مدارید فرزند راپیشه آموزید بهرکاری استواری بکنید بی نوائی لاف مزنید
نا پرسیده سخن مکوئید پیش پادشاه چشم نگاه مدارید پیش یران باز مروید با هیچکس میارمیزید اگرچه با دشوار
علم طلب کنید بهمه پرستی رغبت کنید بکذب گرراه مروید بر است دروغ مکوئید مخورید تا درخت تو نشهید
درخت کهن ببرید در کار نا پیش و پس بنگرید بهیچ از زبهر تبر دانید انچنان بدین جهان بدست آید بزیارت
نیکان بسیار روید نزد پادشاه دلیری مکنید هرجا که روید بزیر بنشینید تا خوانده میهمانی کسی مروید با بدنام
همراهی مکنید از تو کسیه وام مخواهید راز خود بزن و کودکان مکوئید و بر نادان راه بیری مفرمائید با خداوندان
دولت کینه مدارید از مرده راه میازمائید خورسندی کار بندید بشتاب زدگی مکنید عاقبت کار نا بنگرید از
سفلکان و ناکسان حاجت مخواهید پای با اندازه نگهدارید فرو کشید بر از مردم کوشش مدارید کار نیک بدست
خود کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم نکارید بر ناکس رنج مبرید از مردم رنج بر از مردم
دشمنی از بهر خدا کنید بکوشید مردم رغبت کنید بندکار نا بیهوده مزنید بوقت فراخی سپاس دار کنید
بوقت تنکی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید سخن با اندازه خود کوئید پیش پادشاهان سخن براه
او کوئید نگاه دولت مردم را بیاری کنید تا بروزنکبت و ناکامی نیفتید هرچه بزبان کوئید در دل همان
دارید حال خود بدوست و دشمن منمائید دوستان از دشمنان آگاه کنید براهی که رفته
باشید بروید بهیچکس لغت مکنید جنگ با کسان خود مکنید با هیچکس سخن تلخ مکوئید
دون همت و خسیس طبع میباشید عزیز با نرا خوار مدارید از پادشاه بر حذر باشید اگرچه

پادشاه ضعیف بود او را خوار مدارید کار آمیده مجنبانید راز پادشاه آشکار مکنید فرزند را از نام نیکو
نهید هرگز دشمن خرم مباشید بر گذشته تیمار مخورید از این جهان بهره برد ارید تندرستی بهترین
نعمتها دانید خوشین بدگوئی بنگنام کنید بهرجا و بهرحال نیکوئی کنید چهار چیز هیچ نگاهدارید دیر
خفتن و رود خواستن کم گفتن و کم خوردن و سلامت در تنهائیست پیوائی در کد خدائی است
نقل شده از تاریخ گزیده صحابه گفته اند که رسول را صلی الله علیه و آله دیده باشند و با حضرت شرف صحبت
داشته و بدو ایمان آورده و محض گفته اند باین صفات باید که او را دیده باشد و بعضی دیگر گفته اند
که با این صفات باید که در غزوات با حضرت رسالت پناه بهم بوده باشند و بعضی گفته اند که با این صفات
باید که طول صحبت یافته باشند پس هر که بدین صفات موصوف باشد فضیلت او بر تابعین گفته اند
که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده وصیت معاویه بپسر یا پلید
پلید کرده پرسید که ای پسر مرا فرموده که چون من از گذرم و حسرت ملاقات ترا بدر کات سفر برم در میان
امت رسول ۲۰ بر چه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد و طریقه کدام یک از خلفای گذشته را اختیار خواهی نمود
و دام یکیک از آنها را بیان کند ارا تا بدو گفت متابعت طریقت ایشان از من نمیاید لکن بقدر طاقت
و توان بمضمون کتاب خدای و سنت رسول عمل خواهم نمود و چون معاویه این سخن از وی بشنید آهی سرد از جگر
بر آورد و گفت ای پسر بشنو مرا محبت تو در دنیا و آخرت خود را بیاد دادم و ابواب خذلان ابد بر خود
بر کشیدم و کفت ای پسر مرا در خلافت که حق امیر المؤمنین علیه السلام بود صرف کردم و از این راه بار
سر مدی بر دوش روزگار خود کشادم و در خلافت که حق امیر المؤمنین علیه السلام بود صرف کردم و از این راه بار
گناهی که کوه گران طاقت حمل آن نیارد بر پشت خود نهاده روی بدان جهان آوردم و از آن مرتبسم که تو
بر بیت من عمل نکنی و خیار قوم خویش را بکشی و روی بحرم خدای عزوجل آورده اما می ان مقام محترم را
بغیر حق در عرصه تیغ آری انگاه و در طرف صحرای لاقعد و لاتخلصی گفت که تا غایت از اعاظم قریش و انکار
نعمت چهار کس با تو بیعت نکرده اند و از ان مرتبسم که با اثبات ان امور بغی و طغیان و رای این سر از ان

جمله یکی عبدالرحمن بن ابی بکر است و چون همت او بر استیفای لذات و معاشرت بازنان مصروف است
درباره او زیاده ذکری بر لازم نیست چه او را نظر بر یاران و دوستان خود باشد و هر چه ایشان کویند آن کند
و اکر آن جماعت کاری نکنند و نفرمایند تمتع خویش مشغول باشد و از صحبت نسوان نفکیک باید کرد و دست
از او برداری و هر کز نخواهد او را باز خوانند و مواخذه نمائی و قدر و پایه پدر را و امید انی و از برای
روح پدران رعایت کردن پسران از مجدد واجبات است و دویم ایشان عبدالله ابن عمر است و او
مردی است پسندیده اخلاق و از مردمان متوحش بطاعت و عبادت پروردگار خویش کرفته و ترک دنیا
کرده و عزلت بر مجالست کزیده باید که چون بوی رسی تقدیم سلام کنی و سلام منی بوی رسانی و در عطا بخشش
نسبت بوی تقصیر و تاخیر جایز نشماری و دیکر از ایشان عبدالله بن زبیر است که از او بر تو بسیار می ترسم
چه او مردی است مختال مکار بسیار با دو کاه هر چون پیش کرسنه در تو جهد و کاه ماننده روباه محیل دستانی
پیش کیرد که تو در آن حیران بمانی باید که با او چنان زندکانی کنی که او با تو کند و چون بینی که با تو در دوستی
و صداقت در آید و طریق متابعت و مسابقت تو سپرد رعایت جانب او را بر خود لازم دان و بصلات کرامند
و عطایا و مواهب ارجمندش ممنون و خرسند کردان و چون سخن معاویه بایجا رسید بی اختیار آهی
سرد از جکر پر درد بر کشید و کفت ای پسر از چهارم ایشان که جکر کوشه حضرت رسول صلوات الله علیه و نور دیده بتول
حسین بن علی علیه السلام است چه کویم و کدام زبان سفارش و تاکید رعایت جانب او بتو نمایم آه آه زنهار زنهار
صد هزار زنهار که خاطر اقدس او را از هیچ مخالفتی فهم کنی بر تعهد بدو و عبد بی اقتصار و اختصار نمائی و حد آنکه
توانی در رعایت تو ظیم و احترام او لازم شماری و اکر از اهل بیت آن حضرت کسی نزد تو آید باید آن کس را
بعطایای ارجمند و بلوغی نمائی که نشان خاندان نبوت و رسالت جز در رفعت و عزت زندکانی نتواند کرد
زنهار که خطا و اهمال در آن معاملت بی عاقبت کذاری که چیزی نکذاری عزو علا سند خون حسین در کردن ایشان باشد چه هر آز

عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس حکایت شنیدم و او با من کفت که در حالت نزع بر بالین رسول الله صلعم حاضر شدم و دیدم که آنحضرت
جکر کوشه حسین بن علی را بسینه خود منضم ساخت و میکرد و کاهی فرزند مرا از بر ابر عشرت و اخیار فرمودی
از خدای سزا پرسش برکات از انکس بر کیر که جدا از مرا حرمت او را نکاه ندارد و چون این کلمات بر زبان وحی
ترجمان آن حضرت جاری شد غشی بر آن سرور طاری شد و چون بهوش باز آمد فرمود کار حسین مرا کوشنده
تر از او در روز قیامت معاونی و مخصوصی نخواهد بود و دل من بآن خوش است که خداوند عز و علا مرا در آن
دور خصم انکس خواهد کردانید که با تو جنکی کرده بقتل تو جوات نماید و پس از آن کفت ای پسر فرخ خواه باش
و سر در نیاور شنیدم که فرمود در روز جزا نیز من از آمد و کفت یا رسول الله امیر پسر ترا است بوفا تبیغ
ظلم و جور خواهند کشت و کشنده او محروم از رحمت حضرت عزت و ملعون این امت خواهد بود و دان حضرت
نیز بر قاتل حسین لعنت کرده است ای پسر زنهار که این سخنان را با زنجه و ناشنیده پندار و در تعظیم و احترام
در لوازم اهتمام بکار آر و چون از وصیت باز پرداخت ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه را بران وصیتها کواه
ساخت انکاه کفت ای پسر جانب اهل مکه و مدینه را که اصل فرع تواند انکاه دار و از ایشان هر که نزد تو آید او را
با نعام و احسان خود مخصوص و بهره مند کردان و انکه از تو غایب کردد با او مدارا کن و در امر ستان و بدانکه
اهل عراق هر کز ترا دوست ندارند و خود را ایشان نیز مدار و با ایشان نیز مدارا کن و اکر هر روز از تو امیری
طلب کنند در آن باب مضایقه مدار چه حاکمی را تغییر دادن آسان تر از آن است که صد هزار شمشیر زن را با شهر
کشیده در برابر خود در آری ای پسر در رعایت جانب اهل شام که بظاهر و بباطن دوست و علانیه از دوستان
تواند معاف مدار که من بارها ایشان را امتحان و آزمایش نموده ام و بر نیات و ضمایر ایشان اطلاع حاصل کرده
ام و در ده اند که معاویه بپلیدی و زشتی باشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم
و بردباری می ستود و این سخن بعرض امیر المومنین علی رسید فرمود که غرض معاویه از این سخن آنست

که بنو ناشم فرب ستانیش وی را خورده بی محابا قدم در معارک و مهالک نهند تا قتیبه رسند زیر بار
داشته باشند تخلی نبخشند نادرویش و فقیر کردند و خود بکلی شهر کردند و دلها قرار گیرد
گویند که چون بیاورد شب گفتند که پسر تو کشته شد قبول کرد و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نمود
گفت که در حین ولادت او چنان احساس کردم که شعله آتشی مشتعل شد و دانستم که هیچ چیز او را ضرر نرساند
مگر آب چون حجاج سعید ابن زبیر را اشقی بن کثیر خوانده بقتل تخویف نمود سعید گفت نام من سعید من بمراتب
به شقی ترین کثیر و چون بقتل فرمان خواهی داد مرا چند ان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج گفت رواست
او را بسوی قبله نصارا گردانید سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که او را بر خاک
کشید سعید بر زبان کند راند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و چون حجاج بشنید گفت که گردنش را بزنید سعید
گفت اشهد ان لا الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله و در زیر تیغ جلاد کردن کشید
و چون سه بار کش از تن جدا شد سه مرتبه بر زبانش گذشت که لا الا الله و مرتبه بخت دامردمان در خشیدند
و دو نوبت دیگر شنگه بمسامع مردمان رسید و چنین سر سعید را نزد حجاج ملعون گذاشتند گفت لعنت بر آن تر سا
زاده یعنی خالد بن عبد الله بالکه او را نزد من فرستاد که بخدا سوگند که اگر مرد انستم که او در گنجی نشسته و ترک فضولها کرده است
از وی عفو میکردم گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود سؤال کرد که هیچ دلیلی از دلایل نجوم هست
که ملک در ایام آیام بمیرد و آن منجم گفت عنقریب ملکی ملقب بلقب باشد بمیرد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرم مراد و طفولیت با یکی
می خواند منجم گفت بخدا سوگند که آن تو خواهی بود حجاج گفت بار بر تو را پیش از خود روانه کنم و بعد از تو مادر تا کرانش زنده
صاحب مروج الذهب گفت عبد الملک را چنین نقل نموده که نام مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن
کلده بود و نوبتی بهنگام سحر نظرش بر قارعه افتاده او را مشغول بسخالل کردن دید و بدین سبب بی تأمل بطلاق از وی
مفارقت کرد و چون قارعه از وی باعث آزا پرسید در جواب گفت که خلال کردن تو بهنگام صبح خالی از دو
حال نبود یکی انکه خلال کردن از طعامی باشد که در شب خورده باشی و این معنی دلیل باشد بر غایت ناپاکی دیگر

انکه

انکه اگر بهنگام سحر دانع نشده باشد و این صورت دلالت کند بر کمال حرص و شره قارعه گفت من جدا ترا
از خدا می خواستم اما هیچیک از انها نبود بلکه بهنگام صبح چون مسواک کرده بودم بدان سبب مخلال بودم
بالجمله بعد از عبارت یوسف بن ابی عقیل قارعه را گواهت و حجاج پسر از وی متولد گردید گویند که چون آن مولود
تولد نمود حجاج اسم خلش مسمی و او را از بهشت سوراخ کردند و چون بستان مادر دیگر افتاد ابلیس
لعین بصورت طبیبی متصور شده گفت تا زغاله را بکشند و خون آن زغاله را بر ناف او بمالند
و در روز دوم نیز و در روز سیم باز سیاهی را کشته بدستور روز نخست خون انها را در گاهواره کردند و در روز چهارم
پستان مادر را بگرفت و آن مرد و مطرود از کودکی ظلم و خون ریختن عزیز و چنانچه پوسته میگفت که هزار از هیچ
چیز آن مقدار لذت نمی برم که از خون ریختن گویند که حجاج لعین روزی بهنگام شدت گرما پیاده از شهر بیرون
رفته بر سر منبی رسید و شخص را مشغول بزراعت دید و چون یقین بود انست که آن مرد دون همت از وی
پرسید که حجاج چگونه کسی است زارع جواب داد که مرد فاسق فاجر بسیار غدار بد کردار است از وی چرا پرسی حجاج گفت ایا
تو را شناسی گفت نمیشناسم حجاج گفت منم آن فاسق فاجر بد کردار دهقان گفت ایا تو را شناسی حجاج گفت نه
دهقان گفت من یکی از موالی این زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن روزهاست و حجاج
از این سخن بسیار بخندید و از وی در گذرانید گویند که عبد الملک از حجاج پرسید که تو را در تلبیس ابلیس چیز
چه لذت است جواب داد چون او را چنان صلاح از من در گذرد و از مجاهدات و الم بر گذرد آن تلبیس لعین انکه روزی بر فراز
منبر بر زبان بلیغ گذرانید که یقول سلیمان ۴ رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان
محسودا ۱۲ و هم چنین نوبتی بعبد الملک نوشت که روزی قرآن می خواندم چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء مرا خواستم که لفظ والخلفاء را بران بیفزایم و بدان
تو سوگند دادم عبد الملک گفت که قاتله الله و آن مکتوب بدرید مشهورست که روزی از مقربان و هم
صحبتان خود پرسید که چه چیز ماند که را بر طرف کند گفتند که از کسان ماند که
دیگر حمام و ثالث خواب بلا فرع کسل

شمرده‌اند مجاج گفت چیزیکه در طلب آن مانده باشی خیر از آنست که برآنی و هم از دست رفته نمونه‌اند
گوئی بتو گوید خفه گفت که مال مرا بدست کسی میندار که از دزدی نتوانم گرفت و کیست که نداند که آهنگر
دادگر مفلس به از صوفی مال اندوز احتمال ندارد **قوله** اسکندر سخن در دل نیز بهتر از سخن بذل از
ناکسان است که در بذل قناعت است و در ان خواری بذله و منت منه مخواه و ابرو مکاه کجا مکن و مترس
قوله پروین شکر کننده را نعمت دهنده و نعمت دهنده را شکر کنند **قوله** عبد الملک
و تحت بغل او از مردان روزی در غرفه نشسته بود در حالت تماشای قصاری سیاه دید که در کنار جوی جارچه سفید
میکند آهی کشید گفت ای کاش من کاری کردمی و نمیردمی باز گفت در حالتی که بادی بر او وزید که ای دنیا
تو چه خوش جایی بودمی اما در از تو کوتاه است و اندک تو بسیار ما از تو در خوریم تو از ما در نفور **قوله**
ولید بن یزید بن عبد الملک که استماع اغانی حکم باده ارغوانی دارد و چه هر دو مست کننده اند **حدیث**
در مذمت و اما الترات نعم القهر **قوله** محمد [illegible] حنفیه بعیان گفت [illegible]
من الثمن وفی الکل تحملت تثقلت ولوفت تفیلت فائده مناسبت [illegible]
از وقایع ایام سالفت هشام خلافت در دریشکار گاه با یکی از پیران الحاد مناظره آن پیر بر دشمن ضمیر با آن قبیح منظر او سیاه
خاصه ابلیس مقال کرد در تاریخ اعثم کوفی و جماعی ارباب کمال بر سند انکه در زمان هشام که تقبیح سیرت و رداءت سریرت
شهره ایام و زبان زد خاص و عام بود بر سوای سیر و شکار روی بسوی دشت و دامن کهسار نهاده بود ناگاه نظر هشام بر غباری
افتاد که در شارع عام ظاهر گشت و تا معلوم کند که بسبب وقوع آن غبار چیست ملازمان را امر توقف فرموده خود با غلامی صدیق نام
بسرعت تمام بجانب آن غبار گرم رفتار شد و چون نزدیک رسید کاروانی دید که از شام بارسیده بجانب
کوفه میرفتند ناگاه نظر هشام در میان آن کاروان بر پیر فرتوتی افتاد که با وجود ان منظور در خور آن در مقدمه قافله روان
بود بخاطر بلندش رسید که پیر را دستگاه طاعه و استظهار نموده خود را بان خوشوقت گرداند تا جرم روز
بور آورده بر سد که این پیر از کجائی و از کدام قبیله؟ پیر جواب داد که مولد و منشای من شهر کوفه است اما از دانستن
نسب تو چه فایده چه اگر من از عزیزترین قبایل باشم تو منفعتی نرسد و اگر از ذلیلترین قبایل باشم مضرتی

بتوهم

بتو عاید گردد هشام گفت اکنون سبب اخفا معلوم شد و همانا شرمت مرآید که کسی را از نسب ناپسند خود آگاه گردانی
پیر گفت مرد را از قبیله ننگ و ما قبیله ننگ نیز ذاتر دارم هشام گفت الحال آنچه شنگ‌ها و اجب است بگو که این
نسب ناپسند داری و پیر گفت ناپسند را گر نسب خوب است و اگر بد معلوم کردن اکنون شما نسب خود را بیان فرمائید
هشام گفت اصل من از قبیله قریش است پیر گفت قریش کجا باید بسیار است و طوائف بی شمار علماء و مشائخ و عالم و جاهل
در میان ایشان بسیار باشند تو از کدام طایفه و شعبه هشام گفت از معارف نیز آگاهی و چون هشام احول
و کج‌راهت منظر از هر زشت صورت زشت‌تر بود پیر خندان شد و گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیة ما غایت پاکی
نسب خود را پوشیده و داشتی و هم انسب بخود در غلط انداختی نیکو کردی که مرا از حال خود آگاه ساختی و در جهالت
نسب و طراوت حسب خود واقف گردانیدی ترا باد خود این خشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان و فصاحت
بیان چه شود اگر بر مردم طلعت نزهت و زبان بلاغت و گویائی دیگران دراز نگنر الحلق نیکو نسبی و گزیده جسبی و سنجیده
خاندانی و پسندیده دودمانی داری **بیت** با دیگران بود دهان و خط و خال و شما همین **بیت** برداشتن از دل کسی سهل
مدار دل **بیت** شرمت باد از این نسب ننگ که از رذائل خلایق و اوباش قبایل شمارند چه شجره طوبی گوهر کرام
کریم و کلام ملازم المکرمین و اوراد و اذکار عباد از شمائل و کریمه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا نازل در شان شما
مردان شما را حال عار و خسار و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت بستر و بندار از معارف شما
یکی معان است که بظاهر دست از باطل خود برداشتی و دیگری عتبه پلید است که همواره راست مخالفت سید و سرور انبیاء افراشتی
صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که اکنون مفاخرت و مباهات شما باوست در جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار و چون بظاهر اسلام
آورد و منافقی بود غایت مدارعتبه بن ابی معیط که بحکم صادق لهجه‌اش از قریش نفی کرده بود شما شد و اورا بجد و منسوب گردانید
و ولید چنین که در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارده پس از ان گفت که چون نشه طرد دارم اگر خواهید چند
رکعت دیگر گذارم در کوفه بر نفوس و اموال مسلمانان حاکم ساختند و حکم بن العاص و سگ بچه‌اش مروان را
که مطرود و مردود رسول الله صلی الله علیه و آله بود و مدتها مطبوع و مقبول خود و شمرده نیوآختید سبحان الله از عفونت
غاریه که جناب رسالت منقبت هفت نوبت بزبان وحی ترجمان او را ملعون ازل و ابد شمرده و سگ
بچه‌اش چه گویم **بیت** داستان پسر هند مکرر نشنیدی تا که از دودمان او به پیمبر چه رسید: پدر اولاد ولد ان

پیغمبر نگفت؟ مادر او جگرم پیغمبر بگفت: خود با حق حق دادی پیغمبر گرفت؟ پس او سه فرزند پیغمبر برید: گریان این قوم
تو لعنت نکنی مشرف باشی لعنة الله و علی عقب یزید از خلافت شام یکی حالة المطلب است که نوشته از احوال خسران
مآل مندرج در تحفه احوال ابوالعاب است و دیگر ابن عبدربه است که وحشی بلا بجوذ کشیده رز بهمای خود را بوسه بخشید
نامسید الشهداء حمزة بن عبدالمطلب عم رسول خدا را شهید کرده اند مصراع ای تو مجموعه خوبی ز که دانست کریم؟
و پس بعد از تقریر این فصل دلپذیر را با هر کرد اشته قدم کذاشته روان شدند و هشتم سراسیمه و حیران چون نقش قدم
از کاروان بماند و ندانست که در جواب و پرسه کوید لاجرم پریشان واماند و هکین عنان عزیمت بکاخ سبا
و لشکر باز کردانیده در عرض راه با غلام کفت دیدی که از این پیر بیمار چه رسید هیچ از آن سخنان بخاطر کرفتی که
توانی بیان نمود غلام کفت کنداسوکند که مرا از سخنان و پند ان مهموت و مبهوت نموده بود م که نام خود را فراموش
کرده بودم عجب کاری پیر کاه و نصیحت شیحکی و قبیح مردکه که آن پیر بعد هشتم کفت بسیار نیکو کردی که چیزی از انها
بخاطر کرفتی والا نکشتن تو بلا میکشتم بهرحال اکر چیزی از انها بخاطر کرفته باشی آنرا فراموش کن و لب باظهار
آن نزدیکس مکشا که خونها باظهار آن در عرصه کشته شدن و معرض تلف خواهی آورد بالجمله چون عبدالله
بن عبدالملک با لشکر و سپاه خود عزم کردید در تفحص و تجسس سراغ تمام خواص و عوام و مقام و مرتع برد
غلام هشتم مرد و کوید که من تمام ان کلمات را در خاطر داشتم و با هشتم در قید حیات بودم جرات اظهار ان سخنان را
که پیر بهشتم کفته بود ندا شتم فائدة تاریخیة کویند که قبل از معاودت رسول روز برابک از عبدالله
پرسید که عبدالله جعفر از اسلام با هل بیت رسول است بخلاف معاویه تکلیف کسی بجز با تو از ذریه طیبه
این نام را نشنیده عبدالله در جواب مالک کفت که چند روز پیش در مجلس معاویه بنی امیه سفیان بود و که جزو لات
بهیچ آل محمد ایمان نیاورد عبدالله پدر مرا بجرم اینکه پسر عم رسول است بخلاف معاویه بکناه کرفت و بقتل رسانید
و جد من جابر ان پدر را معاویه نام نهاده بود و مالک کفت زر ابرک بر بخوه کرفته بود نام رشتی را برای خود پیدا کرده
رسیده و حاکم هرات نافذ
هشیم حجاج عراق و ولایات ان را بدو
سلم کرد

بران جرات مطلع کردید از کار و انسرا دار پرسید که نام این محله چیست کار و انسرا دار کفت که این محله را بو یا بالا
مینامند ابو مسلم کفت که اکر من این محله را کنداف نام ابو مسلم نباشم و چون رایت حکومت در ارتفاع بدیرفت
بقول خود عمل نموده حکم بویران کردن آن محله فرمود و هم چنین روز بدر خانه یکی از اعیان و اماثل آن
سرزمین که بغاوت و طغیان معروف بود در رفته بیکی از ارکان صاحب خانه بوی پیغام داد که باید او مذاهب را بکوید که پیاده
آمده و از او شفاعت بردو هزار دینار التماس نماید و چون ان پیغام بغاوت و طغیان رسید در ان باب با زوجه خود که عزیز
عقل و کیاست بسیار بود مشورت کرد زوجه او کفت که این پیاده نامبسوط است مستظهر نباشد از این جهت حرکت او بی نتیجه
و کیاست بسیار بود مشورت کرد زوجه او کفت که این پیاده نامبسوط است مستظهر نباشد از این جهت حرکت او بی نتیجه
و حال انکه من در این شب بها چنان در خواب دیدم که از آسمان خشتهای زرین بزمین میآمد و از زمین در ها بآسمان
میرفت و تعبیر این خواب جز آن نباشد که اشراف و اعیان ما را از دست داده و زوال را تر قبر روی نماید اکنون انچه باید مقدم
رسان نماد و نیز لابد است بتوانچه تواند بکار آورد و فاداری و طغیان [illegible] انچه ابو مسلم طلب نموده
بود بشکفته روی و طیب خاطر تسلیم نمود و پس از انکه صاحب الدعوة [illegible] خراسان نشست فاداری و طغیان بمرتبه
بلند و پایه ارجمند تربیت و عاطفت صاحب الدعوة پیوست بالجمله ابو مسلم مردی بود دهیانه با لا کندم کون فراخ چشم پهن
چشانه خوش منظر شیرین سخن که بلغت فارسی و عربی در نهایت فصاحت و ملاطفت سخن کفتی و بوسیله کرده بر پیشانی و رخسار
روی بودی و هرکز با کسی مزاح ننمودی و از کثرت مال و اسباب مسکنت اظهار نمودی و بشدت مناسب و قضایای صعب العلاج
اطول بودی و بسته نادیب مجرمان نشستی مرتکبان و مقربان و مجرمان خود را بادنی جریمه میکشت و در کار و بار مردم بی سامان
کذران بود و ناموجه فائدة تاریخیة مشهور است که نوبتی مهدی در شکارکاه از لشکر و سپاه دور افتاده کرسنه
و تشنه بکنجینه یکی از باد پیشینان نزول فرمود و اعراب صاحب جنیه بعد از انکه با کنجینه دست رس داشت بسیاری
دری بر داشت سبوی پر از شراب ناب نیز حاضر ساخت و قدحی پر کرده بوی داد و چون کیفیت ان قدح در کاه
سر مهدی قرار کرفت از اعراب پرسید که مرا می شناسی عرب جواب داد که لا و الله ترا می شناسم مهدی فرمود که کی از

خادمان خاص امیرالمؤمنین عرض کفت بارک الله علیک الکاه ساغر دیکر در کشید و سورت شراب بیشتر او در اثر
نموده همان سئوال را مکرر کرد اعرابی کفت پیش از این مرا جای خفه شناسا کرده اید مهدی کفت چنین نیست بلکه من نمی
از امرا و ارکان دولت امیرالمؤمنین اعرابی دیکر بار زبان بدعا خواهی کشود و چنین نوبت بقدح رسیده آن ساغر را نیز
در کشید از اعرابی باز پرسید که مراثیتناسی عرب برآشفته کفت نه خود کفتی که من یکی از امرای خلیفه ام مهدی کفت آن نیز
واقع نیست بلکه من خود امیرالمؤمنیم و چنین اعرابی بانکی بلند بشنید سبوی شراب را از پیش او برداشت مهدی پرسید که سبب
برداشتن آن چیست کفت بجهة انکه مبادا خوردن ساغر دیکر بخاطرت رسد چه در پیاله اول ملازم خاص امیرالمؤمنین
شدی و در ساغر دوم از امرای درکاه کشتی و چون کمان نستیم بمودم امیرالمؤمنین کردیدی مرا میکسم که اکر پیاله دیکر بر سر کشی
رسول رب العالمین شوی مهدی را این سخن بخندید و مقاربان آن امرا و مقربان و لشکریان از اطراف و جوانب
در رسیده در برابر وی صف کشیدند و اعرابی تنها هم و مضطرب کردیده مهدی در دل اطمینان و مشمول انواع عواطف احسان
کردانید و چون صله و انعام مهدی که افزون از حوصله اعرابی بود بقبض در در آمد کفت اشهد انک صادق
لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی شهادت بصدق قول تو میدهم کر ادعای نبوت و الوهیت نیز بکنی

فائده تاریخیه مهدی قزوینی کوید که روزی نادر بعیشی آباد در ایوان قصر خلافت تیر و کمانی در دست
نشسته بود و فراشی از دور ایستاده با هم صحبتان کفت که آیا توانم که تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه
پیکان آن از پشتش سر بدر کند یاران کفتند که امیرالمؤمنین از آن قدر اندازتر است که بر امثال
این قسم کماندار یها قادر نباشد اما خیف است که تیر امیرالمؤمنین بخون این مسکین رنکین کردد و چون
سینه خلیفه نیز هدف تیر قدر پرستان نباشد ناچار تیری بجانب آن جوان کرفته انداخت و بیک
چوبه تیر کار او را کار خود ساخت و با انکه همان لحظه از آن حرکت پشیمان کردیده او لیای فراش را
طلبیده خشنود کردانید اما خشنودی خداوندی بآن متعلق کردیده که آبله بر پشت پای وی ظاهر شده شروع در خاریدن

کرد

کرد و کار از خاریدن بورم کردن و مجروح شدن و از انها بتعفن و کندیدن سرایت کرده و در همان
روز نشتر از پای او آورد و صاحب فرمان کماندار بدین نکته آن نکان نکاهش از دنبال فراشش روان کردانید

فائده تاریخیه مجتهد بعد از ظهور بر اقالیم سبعه فرمان روا شد و طوایف جن و انس را مسخر کرد و بقولی
سلیمان عبارت از او است در زمان او بت پرستی شیوع یافت و انواع صنعتها در زمان او بهم رسید و علم
طب در عهد او اغاز کردند و مقر سلطنتش اصطخر فارس بود و در انجا عمارات عالیه از سنک ساخته و تا
اکنون اکثر آن عمارات بلند است و تخت جمشید اشتهار دارد و در بلوک مرودشت واقع است و از انجا
تا شهر شیراز ده فرسنک است و عمر از نشانه آن عمارات حیران ماند و بسته از اطراف و اکناف جهان
قافله از بلاد و ممالک بتجارت انجا می آیند و در چند موضع آن تخت صورت جمشید سلاطین و سنک نقش کرده اند
در جائی بدین طریق که مجری رود است دارد و بکوه می رسد اندازه و در مقابل آفتاب ایستاده و در محلی دیکر بدست کردن
نیزه کرفته و بدست خنجر بر او زده و در زیر او صفی از انکاز اسنک صورت دابه بیرون آورده اند بشخص بر اق
حضرت رسول صلعم کرد و پیش چون دو در آمده است بار پیش مجتهد و پرستش تا جرست دست و پا دارد و او چون کاو است
و در آن تخت کرمابه از سنک کنده اند و در عهد جمشید طول آن شهر یعنی طول اصطخر از حد حرکت تا اخر اجرد
کرمابه فرسخ است بوده و بارکاه جمشید در اصل آن تخت کاهی هنوز بنائی است بلند مشتمل بر چهل ستون سنکی
کار تفاوت هر یک انچنان حال بنائی است تخمینا بیست زرع میشود و انچه مشهور است تخت جمشید سلاطین در بالای آن چهل ستون
قرار داده بلند و چهار ده ستون آن تا حال باقی است و سنکهای آن ستون بمرتبه سنکین است که بیست جوان شکسته
نمی شود کویند اکر بار سر مان قدر سرازان ستونها بر بزند بر اده آن را بر هر خری که بار شتر الیتام یابد و در آن
ستونها و سایر دیوارها صور نهای عرب و عجم نقش کرده اند و در زبان این تخت کاه تو نیای صندر پیدا میشود
و هر ستونی از آن ستونها سه پاره است و آن پاره ها چنان بهم وصل کرده اند که هیچ معلوم نمی شود و جوف
آن ستونها را از بالا تا پائین خالی کرده و شراب در آن ریخته چنانکه کاه کاه مردم مروداشت انجا میروند و بصوت

نام قدر از سرمایهٔ آن تسوّنهای شکننده و از میان آن شربت بیرون می‌آورند و شهر اصطخر تا اوایل ظهور اسلام
آباد و معمور بوده و در خلافت عمر مسلمانان آنجا را مسخر کرده قتل عام نمودند و در عهد عضدالدوله دیلمی سیلاب عظیمه
مکرر آن را خراب کرده و بعقولی شهر اصطخر سلاسیلک بن کیومرث بنا نهاد و هر شنگ
برادرش بر آن عمارت افزود و جمشید بانام رسانید و بعضی گفته‌اند که آن تخت سلیمان پیغمبر است و آن
ستونهای سنگی آن مسجد بوده اما این قول بسیار ضعیف است **فائدهٔ تاریخیه**
از مستحفظان مأمون است که اقوام و اقارب نظر بر همان حکم سوی برانداز اتباع ان دارند که بعضی از ایشان اچون
ابرو و مژگان با اهتمام تمام باید نگاه داشت و بعضی را بتربیت و اصلاح مانند لحیه محافظت می‌باید نمود و طائفه‌ئی
که قابل تربیت نیستند چون و امثال آن از خود دور باید ساخت **فائدهٔ تاریخیه** در وصایای خواجه نظام الملک
بتقریر میرود که در زمانی که سلطان ملکشاه بسوق تبریز رفت و بیرون از حدود خلافت میرفت و امر مهمات
و مواصلت بانام رسید خاطر سلطان بان مشغول گردید که امراء و سلاطین و اکابر و اشراف روی زمین از اطراف و اکناف
عرب و عجم و ترک و دیلم در روز عقد حاضر باشند لاجرم سرحان تمامی ممالک از نگه منظره و مدینه سمرقند و بلاد شام و روم و عراق
و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیران فرستاده مجموع امرای اسلام بغداد را روی نهادند و در بغداد بهتر
دست بهم دادکه در قرون ماضیه و اعصار سالفه مانند حکایت اصرام آن کم روی نموده باشد و در روز کی مختار عضد بود سلطان
فرمود که مجموع اکابر و اعیان بجهت رعایت احترام سرای خلافت از بارگاه سلطان که در جانب غربی دار السلام بابوج مهرماه
برافراخته بودند تا دار الخلافه که در طرف شرقی بغداد واقع بود پیاده روان شوند و چون این خبر بگوش از توجه اعیان و اکابر
سنجیده رسیده بود فی الحال طریق استعجال از دار الخلافه کسر آمد که امراء المؤمنین چنان بمشکه نظام الملک و پیادگی سوار
و دیگران پیاده حاضر گردند و جمیع اکابر بر عالم پیاده در رکاب مبارکه تا بسته خلافت رسیدند و دست مسند در رکاب
عظمت نهادند و مراسم آن جابر داد و سلاطین و امرای نامدار و اشراف و اعیان دولت بر این باب رزین نشستند
و بعد و هر یک از علماء و عظما خلعتی از دار الخلافه بپوشیدند و خلعت می‌مطرز بابنیز از بوبه باسم الوزیر العالم

العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا آن روز کسی را بدین لقب
منسوب نکرده بودند غرض از شرح این حال آنکه بشنوندگان در آن زمان و نفس می‌تهیج نظم و تکریم میکرد و من در پرده قائم
و کم بقائع عظمت دنیا تأمل میکردم و عجز و ضعف خود را با وجود چنان حالتی بهره می‌نمودم و بیقین میدانستم که آن
مرتبه و صدر هزار امثال آن با یک نوبت و یک لحظه بر باد فنا خواهد رفت و چون از غلبه خلافت باز گشتم و بدولت در آمد
بخواب دیدم که در مقامی وضع بر آن دست و مسند نشسته ام و همان خلعت سلطانی در بر دارم اما از تنهائی خوف و هراس
بیقیاس داشتم ناگاه شخصی بصورت زشت و منظر مهیب پیدا شده و بنزدیک من آمده بگفت و من از آنکه گربه
او نزدیک بود که هلاک شوم و از لقای او در رعب و دهشت دندان بر هم افشرده صبر میکردم که ناگاه دیگری بصدر گاه
در دولت او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر قبیح تر و کریه تر می‌آمدند و می‌نشستند
تا جایی بر من چنان تنگ شد که نزدیک بآن رسید که از آن مسند بگونه‌ئی نفار کردم و از دولت که ناموافق آن جا از زمین ارتفاع
مفارقت کند و چون از غایت اضطراب بیدار گشتم حذاری عزم و جد بر کار گماشتم و با خود قصد قاطع نمودم و این حال بهیچکس
نگفتم و چون شب دیگر در رسید و بخواب رفتم همین واقعه را بعینه دیدم و در این نوبت چنان مضطرب شدم و از زه
برخاستم که اصلا گمان نمیکردم که بیدار نشوم القصه دیگر از بیم و هراس جزائم نمیرفتند و از خوف
خوابم در ربود و باز همان جمع عسکر را دیدم که در آمدند و بر اطراف من نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم قطع شود ناگاه
یکی خوش رو و خوشبوی بهمه روحانی و نورانی پیدا شد و چون یک یک از آن جماعت بمن سلام کردند و بنشستن
از آن جمع نا پدید شدند و من بهمه حیرت و تعجب و از مجالست فرقه ثانیه روح در اجزاء خود نیافتم که زبان بیان
از تعریف و توصیف آن قاصر است در این اثنا یکی از آنها خطاب کرد و گفت که شما چه کسانید و آن یک جواب داد که ما اخلاق
حمیده و خوی آن جماعت اوصاف نبیره تو و مدت مصاحبت و مفارقت ما و آن یک با تو محله خواهد بود اکنون هوا دار
ترک آن باش و گرد کار آن بیهوده بر نیاز و خلق را بدین حکایت بگوی که چنان بسر در که خداوند ما را بسند عزت و وزارت

اکتساب بسیار مرضیه ع از لوازم دانند و اجتناب از خصایص زنان ناخدا ترسیده ع بر خود واجب گردانند
مروی است که ابو سعید که حاجب بیت المال بود در پیش مامون آمد و گفت مستحقان بعضی ع هنوز انعام امیر المؤمنین مدام
و مال صدقه تمام نشده مامون بعد از تفکر بسیار برآورد و گفت چگونه مستحقان زیادت نشوند که لوائکران تیمار دردیشان
نمیدارند و اقربا مراعات خویشان نمیکنند برادرم مال صدقه از من کمتر بود تمام بر مستحقان صرف مینمود در آن
عصر دستها از غنا بصدقه تهی بود چون برادرم محمد امین و مادرش زبیده و آل برامکه که عطایای ایشان
حضرت بدر و صلات هزار دینار عدد کمی نیست تا بدرویشی بیکوئی کند الا مالک اشتر و عبد الله بسیر که چیزی نمیگذارند
فردای قیامت که خلقها و پاداشها بیکو کاری خود مباهات کنند مرا انجا سر افکنده باید بود و بسیصد هزار دینار
برو کلید خاص خود نوشت تا بمستحقان رساند تا مرد بن انکوش گفت یا امیر المؤمنین والله که مصطفی و خلفاء راشدین ع
بحسن عمر و صدق نیت تو فخر میباید کرد و بر پاکدامنان و وزراء عهد و حجاب حکایات چنین بسمع رضا
اصغا کردن نارود بر تقصیر خود در آئینه تو فیر گذ نشکنان مشاهده کنند و در حسن عمر و کسب نام باقی افزایند
فائدة زنون مصری میگوید که در کنار رود نیل میگذشتم دیدم عقربی چند صید کرده میخواهد که در آب نیل رود
ضمن حکمتی و حکایتی بیاشامد تا بکنار رود نیل آمدم دیدم و زعفران آب در آمده عقرب بر او سوار شده و هم بکشتی
نشسته از عقب او رفتم عقرب در کنار رود نیل از کشتی فرود آمد و خویشتن را بکنار آب انداخت و رفت
دیدم در بیابان درخت خرمائی مست افتاده در خواب است مار سیاهی بر سینه او نشسته میخواهد او را بزند عقرب رسید
بر سر او نشست مار را کشید مار افتاد مرده من مستعجب شدم تا کردم بتعجب خواندن کار کسی که خاطرش در حالت
مستی و خداوند او حافظ او و حیات باشد در حالت نازمانه او بیدار شد متحیر از من سبب تعجب را پرسید تفصیل
گفتم آنچه دیده بودم او گریست بسیار بر کرد بدلست من توبه کرد فائدة مروی است از سعید بن جبیر که ابن عباس
مرا پسران خود را گفت که از پسران من حج گذید پیاده در حالت آمدن و باز گشتن که من از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که فرمود هر کس را که سواره حج آمده باشد بهر گامی که راحله او بر دارد هفتاد حسنه است و هر شخص ع

پیاده آمده

که پیاده آمده باشد و حج گذارد هفتصد حسنه از حسنات حرم است گفتند یا رسول الله حسنات حرم چیست فرمود
هر حسنه معادل صد هزار حسنه است در غیر آن فائدة سامری از قبیله بود که آن قبیله ع سامره میگفتند از عظماء
بنی اسرائیل بود و بنی جبته مشهور بسامری شده فائدة امر عجیب است در سامری که فرعون بجهاز بنی اسرائیل ع
میگفت مادر سامری او را در ایام آبستنی بر داد او را در جزیره انداخت خداوند حکم فرمود بجبرئیل علیه السلام
که او را متوجه شو جبرئیل علیه السلام او را متوجه شد ناگاه بزرگ شد بنی جبت مرتشاخت جبرئیل علیه السلام ع و از
حضرت موسی ع شنیده بود که خاک پای اسب جبرئیل از حیات دارد و زنده میکند هر چه ع روزی که در رود نیل
داخل شد ناگاه جبرئیل ع سوار بود که او را در فرس الحیات میگفتند خاک از زیر پای اسب او گرفت بر کوسالهٔ
از طلا ساخته ریخت او بصدا آمد شصد هزار بنی اسرائیل که بوسالهٔ پرست شدند باقی ماندند دوازده هزار
که موحد بودند باقی بر توحید ماندند تعجب در این است که کسی ع جبرئیل تربیت بکند کافر شود باز از تربیت
او را بر اینهمه تهمتها و مرباری این زمان ناخدا توفیق بدهد فائدة روزی ابی ذر از حضرت امیر المؤمنین ع
چیزی خواست حضرت بوکیل خود فرمود هزار درهم و تعیین نفرمود دینار یا درهم وکیل عرض کرد از طلا یا نقره بدهم
حضرت فرمود کلاهها عندی جمعا اکدام انفع بحال سائل باشد بده فائدة خوب عبارتی گفت یحیی بن معاذ
که فخر السنا در باره کسی فرمود که تمام عمر بوی تمسک آورد چون هر فرمود در حق کسی که همیشه ترا بیکی یاد کند
و شکر ترا بر تو قرار داده در تفسیر همین آیه که موسی بمصر رفت و هارون باستقبال او آمد هر دو دیدند و از کیفیت
نبوت و لغت بر فرعون حرف زدند هارون گفت ای موسی فرعون آن فرعون نیست که تو دیدی بسیار بلند شده است
شکوه و عظمت او با مدتی امر حکم بقتل و قطع دست و پا میکند موسی دانست که پریشان شده است این
حرف هارون علیه السلام موسی ع در تغیر احوال اشخاص که صاحب ریاست و منصب میشوند احوال او نیز
با احوال زمانی که برا نها میگذرد که هیچ قسم شباهت ندارد و مردم ملاحظه روز اول را میکنند و جسارت
میکنند و صدمه میخورند نعوذ بالله من احوال الطغام والامراء فائدة هارون نامی در زمان مرحوم لبعد بمصر او را

ظاهره
از این کیفیت مفهوم میشود
و معلوم میشود که
و معلوم میشود که بعضی
بتوانند بکنند بعضی کار نشی
بیرح 21 اصله

فاسق میداند و بعضی او را صالح و مرد درست او وقتی که مرده چهل هزار کس ما روان نام در تشییع جنازهٔ او بودند که مردم جهت خوبی او و صلاح او اسم خفه بسران خفه سلا ما روان میکنند فائده خوش عبارة تبیان طوبی لمن هدی فائده یالثارت الانبیا یالثارت الانبیا از ملائکه کنند کان خون پیغمبران فائده تعین روز شب دنیا در بهشت چنین فرمودند که زمان لیلی بفروکذاشتن پرده و بستن درها معلوم میشود و زمان روز به برداشتن و برخواستن ایشان و کشودن درها و در میان آورده علامت شب در بهشت این است که اهل بهشت را جوالعین خدمت میکنند و علامت روز در بهشت آن است که غلمان خدمت اهل بهشت سلا میکنند فائده تعریف عصای حضرت موسی از چوب بهشت بود و طول آن ده زرع بود بقدر موسی علیه السلام و سر او دو شاخ بود و در زیر شش سر نیزه داشت و اسمش علیق بود از حضرت آدم میراث رسیده بود و از او بموسی رسید فائده در تفسیر جزیشر حضرت امیر فرمود خیر محنت و عنا شر مرض و فقر است فائده در تفسیر مذکور است که پیغمبر فرمود روز قیامت حضرت آدم سلا میکند که اولاد خود را بجهنم بفرست عرض میکنند چه قسم بفرستم از هر هزار نفر نهصد و نود و نه نفر سلا بجهنم برم و یکی را داخل بهشت کنم فائده در تفسیر آمده حضرت سلیمان راب طی بود که عرض و طول او چهار فرسخ بود که باد او را از تدمر بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر فارس کردی و شبانگاه بکابل رفتی روز دیگر از کابل بیرون آمده جاشت باصطخر بودی و شام به تدمر باز آمدی فائده از تفسیر خلاصة المنهج بحر در چهار ساحل تورات را حفظ کرده و در روده ساحل بر جمله احکام شرع واقف شده فائده

در تفسیر امام عباس از پیغمبر علیه السلام روایت میکنند که خداوند فرمود جهت یحیی هفتاد هزار کس را بدست سخت انتصر کشتم و بسبب حسین علیه السلام هفتاد هزار بار هفتاد هزار نفر سلا خواهم کشت فائده نقر نام فاسقی بود که در زمان مریم بود و خداوند اسم او را در کتاب خود میفرماید فائده دوست کسی میباشد که چون هزار از او بخواهد بکند هر چند هزار دیگر پیش او کذارد فائده مسیح موعود بدر خانه

دوست خود رفت در خانه نبود کنیز او را کفت کیستی او را بیاراد آورد و دوست بیمار کرفت رفت بعد از آمدن صاحب خانه بسخانه کرسلک شد کنیز خود را آزاد کرد با مجتهای بسیار فائده در تفسیر آمده که حضرت الف را از هفت مرتبه بسجد انسانیت رسانیده اول سلاله دویم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحوم و هفتم نشئه خلق دیکر دارد و در مرتبه هفتم اطلاع روح است که میفرماید ثم انشانا خلقا آخر از حضرت رسول علیه السلام مروی است که چون نطفه در رحم قرار میکیرد حق تعالی او را چهل روز قرار نطفه میکذارد بعد چهل روز او را بعلقه میکذارد بعد چهل روز او را بمضغه میکند و چهل روز بر قرار آن میکذارد بعد از آن امر میفرماید که روح بر او دمیده معلوم شد که خلقت انسان بعد از چهار ماه که صد و بیست روز [illegible] روح مینمود و سعادت و شقاوت او در آن روز مقدر میشود و آن ملک مرفوسید تمام دوری داد خبر او را در آن روز فائده مروی است از حضرت رسول علیه السلام فی بطن المؤمن زاویة لا یملؤها الا الحلو فائده در حدیث است مومن الخمر کعابد الوثن فائده در حدیث است ان الله لا یجمع الخمر والایمان فی جوف امرئ ابدا فائده قال رسول الله صلعم لعن الخمر وعاصرها ومعتصرها وبایعها ومشتریها وساقیها واکل ثمنها وحاملها والمحمول الیه وشاربها فائده در تفسیر مذکور است کلوا من الطیبات وعلوا الصالحات یعنی بخورید از طعام پاکیزه و حلال و بکنید کار شایسته و طیبات شامل جمیع مباحات است و در قوت القلوب آورده که اکل طیب سلا بر عمل صالح چرا مقدم داشت زیرا که تناول نتیجهٔ اول است و بعضی عرفا کفته اند که لقمه تخم است و عمل بر هر چند تخم پاکیزه بر شش بهتر فائده در تفسیر آمده که حضرت رسول علیه السلام فرموده که شما شش چیز سلا ترک بکنید که نافع از برای شما غافل بهشت بخوهم اول سخن کفتن را است کوئید دویم چون وعده دهید بآن وفا کنید [illegible] بشنوید ادا نمائید چهارم فرجها خفظ سلا از حرام بکاه بدارید پنجم چشم خفظ سلا از حرام حفظ کنید ششم دست خود را از لقمهٔ حرام کشیده دارید نافع بهشت را از برای شما غافل نباشم فائده در تفسیر آمده که انس بن مالک کفت روزی آب بردست مبارک حضرت رسول صلعم آله علیه و اله ریختم فرمود از انس سه چیز تو سلا تعلیم کنم که بآن نفع کیری کفتم بلی یا رسول الله

فرمود هر که را از آمت مرا بمن سلام کن تا عمرت دراز شود و چون بخانه در آخر شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر خانه در زیاد شود و نماز شب بکن که آن شعار صلحا و عبادت نقل شده از تاریخ الفی ابو محمد علی بن عبد الله عباس وفات نمود و ولادت او در جمعه پنجم شهر رمضان در سنه اربعین از هجرت بود و عبد الله او را در حین ولادت نزد امیر المؤمنین حمد آورد و آن حضرت تحنیکش فرمود و نام و کنیت خود بوی باز داده و گفت امامید الملک مروان بنیاد عداوتی که با امیر مؤمنان داشت گفت مرا در شکر خویش می توانم که اسم علی و کنیه او هرگز نباشد بنابر این کنیه او را ابو محمد ساخت نیز ناپاک زاده مدار امید و در تاریخ یافعی مسطور است که تغییر این کنیه از معاویه بن ابی سفیان بود و نیز در آن تاریخ مسطور است که علی بن عبد الله خوشنودی تمام قرآن بود و اکثر اوقات او بنماز مواظبت داشت و از این جهة او را سجاد گفتند و گویند در پای صد درخت زیتون داشت و هر روز در پای هر درختی دو رکعت نماز گزاردی و ولید بن عبد الملک وی را داده نوبت تازیانه زد یکی نوبت از برای آنکه لبابه بنت عبد الله جعفر بن ابی طالب عم را که منکوحه عبد الملک بود او نکاح کرد و روزی عبد الملک بسببی که نصفش نا خورده بود لبابه را داد لبابه کاردی گرفته او را پاک میکرد عبد الملک پرسید که چه میکنی گفت او را از چرک دهنت پاک میکنم پس عبد الملک او را طلاق داد و علی بن عبد الله گرفت از این جهة ولید او را تازیانه زد و نوبت دویم او را بر شتر وارگون سوار کرده تازیانه میزدند و در بازار دشنق میکردانیدند و شخص ملعونی پیش پیش او میرفت و ندا میزد که این علی بن عبد الله کذاب و محمد بن شیخ کوبه که در ازروزنی بوی رسیده پرسید که این چیست که بر سر او میکنند جواب داد که از برای ولید رسانیده اند که میگوید که خلافت از بنی امیه بنی عباس انتقال خواهد نمود و این سفر نیز از این جهة واقع شده و حال آنکه امر خلافت بر عکس این امر شده است و الله متم نوره و گویند طول قامت علی بن عبد الله بمرتبه بود که هر گاه طواف میکرد سر او بر سر مردم پیاده دیده میشد و با وجود این طول قامت هر دو پیش عبد الله پدر خود زیر دست و عبد الله نایب عباس و عباش نایب عبد المطلب و این علی بن عبد الله با جمیع اولاد و اهل بیتش در زمان حکومت ولید بن عبد الملک تا اخر حالات برآمیه در محمیمه که از قصبات شام است مرفوه و در آن موضع او را زباده

از بست

از بیت و کمتر از ستر فرزندان شد و در تاریخ یافعی مسطور است که عباس بن عبد المطلب گفته او از بلند و مهیب داشت که تو تیز در حوالی قبیله از قبایل جهینه اخبار انسان بادن دشمن از دور او از کرد که هر گاه آن او از شنیدند وضع حمل میشد و نیز در تاریخ یافعی مسطور است که بسیار بود که عباس بر کوه سلع که نزدیک مدینه است بر استاد و غلامان خود که در رخابه بودند آواز میکرد و ایشان میشنیدند و مسافت میان سلع و رخابه شش میل است نقل شده از تاریخ الفی و از سخنان حضرت امام محمد باقر است که مردم بجهة آن کینه و عداوت بما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت و محل رفت و آمد ملائکه و نیز از سخنان آنجناب است که علی مردم بر ما عظیم است و از خلایق در قیامت اگر اثنی نزاعی خواهیم اجابت میکنند اگر بر کات ایشان دهیم از غیر ما هدایت نمی یابند نقل شده از تلقیح مبانی الاخبار و قیل رحمه الله و برای بن غارب نقل است که گفت نا گاه در قیامت میکردیم که ناگاه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در گذر آمد فرمود چه میکوئید گفتیم ذکر ساعت قیامت میکنیم فرمود انها لا تقوم حتی ترو اقبلها عشر آیات الدخان و دابة الارض و خسفا بالمشرق و خسفا بالمغرب و خسفا بجزیرة العرب و الدجال و طلوع الشمس من مغربها و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی و نارا تخرج من عدن و نیز از آن حضرت مروی است که نشاید عاقل صاحب هوش از آنکه پنج چیز بشمارد پیش از آنکه طلوع آفتاب از مغرب دوم خروج دابة الارض سیم دجال چهارم وقوع موت پنجم فتنه عرب و باد طاعون پنجم قیامت که هول آن همه کس را فرو گیرد نقل شده از تاریخ الفی و قیل

كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ

و نیز در تاریخ الفی مسطور است که ابو محمد علی بن عبد الله عباس در سنه اربع و ثلاثین و مائة در حمیمه وفات نمود و در آنجا مدفون گشت و او را هفده پسر بود و از جمله ایشان محمد سفاح و عبد الله ابو جعفر منصور و داود و عیسی و صالح و اسماعیل و عبد الصمد و یحیی و اسحاق و اسحاق و اسحاق

تخفیف مقاطعه خود بر آنحضرت نوشته بوده اند در جواب نوشته که نشتا آهن سرد میکوبید دم
شخصی را قطع بر آنحضرت بعبارات متنوع نوشته بوده و آن عبارات را از سایر ایشان التقاط فرموده
بوده در جواب نوشته هذه بضاعتنا ردت الینا و نیز بعض عمال سلاطین محمد حسین
فرموده بوده و در اثناء آن آنحضرت چون آفتاب بر سطح خانه و بام طالع شده چون یکی از محبوسین
او را دیده با علی صوت ندا نموده گفته فاطلع فرآه فی سواء الجحیم صاحب فی الحال در جواب گفته
اخسؤا فیها و لا تکلمون و تتمه در تاریخ ابن خلکان مذکور است که امیر تیمور حکم باستحضار ملک لاهجان
نمود و از آمدن حضرت امیر تیمور ابا و امتناع نمود چند روز بر گذشت ملک لاهجان فوت شد بعد از آن
پسر ملک رفت بخدمت امیر تیمور بی انکه حکم باحضار او فرماید چون مجلس ۱۲ اون رسیده بعد از رد و سلام اول
سخن که صاحب قران مشار الیه از و پرسیده این بوده که چون پدرت را مبالغه طلبیدم نیامد و ترا فرستاد
آمد در جواب گفته بواسطه انکه آخر دولت پدرم بود و اول دولت فرزند و الحمد لله تعالی که این دولت مرا
دریافته امیر صاحب قران را از سخن او سخن افتاده در تاریخ ابن خلکان میگوید ابو جعفر محمد بن
محمد المروزی در چنین گوید که با مرضه در روز احرام با یزید خارج بسیر بیرون رفتیم در راه مرضه و سح
بود یک تیره از آن مکرر بر بدن افتاد فی آنرا از زمین برداشته و از کرده خانه یک ساخته بدست او باز دادم
و بدان تفأل خیر نموده این بیت بر خواندم فالقت عصاها و استقر بها النوی کما قر عینا
بالایاب المسافر مرضه گفت چرا نگفتی آنچه اصدق و ادعا و احسن و اسنی از این بود و او حینا
الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون فوقع الحق و بطل ما کانوا
یعملون فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین گفتم یا مولانا تو فرزند رسول خدائی آنچه از

حقایق

علوم تراحاصل است رتبه دانش عزیزان فرسد بعد از آن گفتم چه مناسب این مقام است آنچه تمثل در تاریخ
حجاج گفته که عبد الملک مروان فرمود که بابی از ابواب بیت المقدس باسم او باز زند و اسم او را بر آن
آن کتابت نمایند بعد از آن حجاج نیز استدعا نموده که دری دیگر باسم او باز زند چون هر دو باب بصورت
اتمام صواب گرفت بابی که باسم عبد الملک تمام شده بود در محل خود تعلیق و تلفیق یافته اصابعه
بر و واقع شد احتراق پذیرفت از این صورت خاطر عبد الملک مروان متغیر و متالم شد حجاج در اعتذار
آن نوشت که چنین مسموع افتاد که آتشی از آسمان فرود آمده و باب معمول حضرت خلیفه را احتراق
فرموده و بابی که بنام بنده حجاج ابن یوسف متعلق و منسوب است علی حاله باقیست صورت حال را دانسته در منع باب
ممانعت بنشستن ابنی ادم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر خلیفه از این صورت
بسیار متاسف شد اختیارات مولوی از شیخ بهائی علیه الرحمة در بیان حمامه نوشیده افتتاح ایام

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
بنج و چهار رسد	باقبت پوشند تازه و بازگرد	از جهت تمیز ملک کند	اگر میان آب بحمام شود	روز حمامه و کم بران آید	نیامایه بران
جمعه	در آداب حمام از انجناب		شنبه	یکشنبه	
خوابانند و در نیاید			غم در از کند	ناخوش نشود	

دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
روز زوال نشود	بیمار نشود	دولت زیاد شود	نقصان مال آورد	نوشیدن آورد

در بیان سر تراشیدن از انجناب	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه
	خانه خراب شود	فرزند رسد	از کار کرد	ابتدا در درس نشود

چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	آداب حمام رفتن	شنبه	یکشنبه
بدولت رسد	بعزت رسد	از کار خانه یک نظر		خانه خراب شود	یک بود و سعادت آورد

دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
تا ظهر یک بود و بعد بد	باحبت در دل و سرور گرداند	یک بعد دولت زیاد کند	دولت و عزت و حرمت بیفزاید	در چشم خلایق محترم و معزز گردد

آداب سر تراشیدن	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه
	در تفکر آورد	تمکین کردد	از کار کردد	در دست و پا شکسته شود	از کار افتاده و باحبت خجالت از اقران ایمن شود

پنجشنبه	جمعه	آداب بریدن نوشیدن	شنبه	یکشنبه	دوشنبه
در چشم خلایق عزیز و محترم	بسیار خوب است		بد است	وسط است	خوب است

سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
غم آورد	خوب است	خوب است	بسیار بسیار خوب است

نقل شده از کتاب تحفة القلوب قال النبی ص الامانة تجر الرزق وایضا الامانة غنی
وایضا من حلف بالامانة فلیس منا وقال ص رحم الله امرءا اصلح لسانه قال ع الحیاء
مخ العبادة قال ص العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن قال ص اقل التانی خیر من
اکثر العجلة وایضا التانی مصباح السلامة وایضا الفرج بالصبر عبادة قال ع الایمان
نصفان نصف صبر ونصف شکر قال ص الصبر ستر من الکرب وعون من الخطوب
قال النبی ص سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی الاخرة الانبیاء قال امیر المؤمنین ع
منزلة الصبر من الایمان منزلة الرأس من الجسد قال باقر علیه السلام الکمال فی ثلثة
الفقه فی الدین والصبر علی النوائب وحسن التقدیر فی المعیشة قال رسول الله
المال الا بخمسة خصال ببخل شدید وامل طویل وحرص غالب وقطیعة الر
الدنیا علی الاخرة قال امیر المؤمنین الغریب من لیس له الحبیب قول حکما الطا
افضل من الصائم القائم وایضا تصدیق کل مرئ عقله وعدوه وجهله وایضا الشکر
قید النعم وایضا الزوال للنعمة مع شکرها ولا بقاء لها مع الکفر وایضا الشکر ابر
من نعمة الایمان النعمة لا یبقی والشکر لا ینفی وایضا لا عون کالصدق ولا سیف کالحق
ابن مفرغ کوید الصبر صبران فالتام صبر لبسامها والکرام اصبر نفوسا قال ابن عباس
افضل العدة الصبر علی الشدة قال خلیفة عباسی الصبر علی الشدائد یدر صنع الفوائد قال
کسری الزهیر وان من حصن سرة فلم یحصنه خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات
نادر خلیفة عباسی کفته اهذه ان الرضا کفاك مؤنة الاعتذار در کلام بلغاء آمده من رضی بالقضا
صبر علی البلاء قیل لعرفة لنا بالله او رضا بما قسم الله له قیل من رضا بالقضا
طاب عیشه مثل عربی الحمیة الحمیة البغدادیة روز حضرت رسول علیه السلام دیده بیکدفعت الضال

از حقیر سید مرتضی

اختیارات من وی ست ان بخبر ۲۴ در بیان جامه نو بریدن

یکشنبه دوشنبه سه‌شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه شنبه
جامه نو بریدن — مال یابد — سیاری نخورد — فرود از خود بار خود — نقل شده از مقوم المحزنین

از حضرت امام رضا ع مروی ست که هر که بریدن جامه نو روز یکشنبه روز دوشنبه روز سه‌شنبه روز چهارشنبه روز پنجشنبه روز جمعه روز شنبه
بکند نیکو دارد او را و اهل بیت او روز یکشنبه قرب و مباهات بود و دولت و سعادت بدو روی کند
روز دوشنبه خیر از خانه او بسیار ظاهر گردد روز سه‌شنبه او را و اهل بیت او را خیر رسد روز چهارشنبه او را و اهل بیت او را مال بسیار پیدا کند روز پنجشنبه او را و اهل بیت او را نعمت و دولت چند روز جمعه سامان خانه او نیز نکوتر شود روز شنبه او را و اهل بیت او را آسایش زیاد شود

در بیان سیر آفتاب

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که
روز دوشنبه هر که سر بتراشد روز سه‌شنبه هر که سر بتراشد روز چهارشنبه هر که سر بتراشد روز پنجشنبه هر که سر بتراشد روز جمعه هر که سر بتراشد روز شنبه هر که سر بتراشد
کسل و دردسر او را پیدا کند بیمار شود و اگر کاتبات کند بیمار شود و اگر کاتبات کند بیمار شود و اگر کاتبات کند بیمار شود و اگر کاتبات کند بیمار شود و اگر کاتبات کند بیمار شود
یا مصیبتی و پیش گیرد از آن رهائی یابد

روز شنبه روز یکشنبه روز دوشنبه روز سه‌شنبه روز چهارشنبه روز پنجشنبه روز جمعه
هر که سر بتراشد ناگاه بیچاره گردد هر که سر بتراشد انده او بیرون شود هر که سر بتراشد آتش او را نسوزد هر که سر بتراشد او را دشمن نتواند هر که سر بتراشد او را دشمن نتواند هر که سر بتراشد او را دشمن نتواند هر که سر بتراشد او را دشمن نتواند
و در وی تفکر پیدا کند بود از آنکه او را دوست دارد و در چشم مردم زشت نماید

اختیارات افاضل باقر محمد مجلسی علیه الرحمة در احکام سیر آفتاب

در کتابی دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وصیت کرده بود بحضرت امیر المؤمنین ع که در اول ماه عمل بکوتاه کند
۲ حاجت برآورد ۳ نقصان بدن آورد ۴ سود اندوزد ۵ خوشحال شود ۶ بادخیر آورد ۷ نیکو بود ۸
بسیار برآورد ۹ مال زیاده شود ۱۰ فرومانده زیان شود ۱۱ عزیز و گرامی شود ۱۲ خصومت آورد ۱۳ خوشحال شود ۱۴ مراد
حاصل شود ۱۵ غمگین شود ۱۶ میانه بود ۱۷ نیکو بود ۱۸ غمی شود ۱۹ از غم خلاص شود ۲۰ عمل شود
۲۱ چهارم نیکو بود ۲۲ از افلاس خلاص شود ۲۳ از غم خلاص شود ۲۴ چیز بدستم نیکو بود ۲۵
حاجت روا شود ۲۶ حکم ندارد و چهارشنبه سر تراشیدن که در میان عوام مشهور ست از بزرگ ست حکم آن نظر نکرده

اختیارات از جناب مولی موسی اردبیلی که مصلی در آیات مدایح و مکروهات

۱ روز اول رکهار امر حرکت رسد
۲ پیچ آبله آورد ۳ ضعف و داغ پیدا شود ۴ در سر و شقیقه پیدا آید ۵ مرگ مفاجاة آورد ۶ در سر پیدا آید
۹ ریح باشد ۱۰ در صلب پیدا آید ۱۱ سود و مال فراوان آورد ۱۲ ریح و ضعف بدن آورد ۱۳ اندوه و دل تنگی آورد
۱۴ کرم و مارش بدن پیدا آورد ۱۵ قولنج پیدا کند ۱۶ موتروف پیدا کند ۱۷ اندرستی آورد ۱۸ صحت و قوت بدن
۱۹ درد سنگ پیدا کند ۲۰ صحت بدن آورد ۲۱ قوة بدن و باهره ۲۲ دل راحت دهد ۲۳ خوشحالی بسیار آورد
۲۴ زرد سرسری پیدا کند ۲۵ دشمن ظاهر آورد ۲۶ بزودی صحت یابد ۲۷ از خوف و خطر برهد ۲۸ از درد خلاص یابد
۲۹ از مرض صحت یابد ۳۰ حکم ندارد والله اعلم بالصواب

خدمت حضرت رسیدند حضرت سلام از رفتن مشغول کردند حضرت به بلال فرمودند که در خانه هر چه باشد
بیار ناچیزها بدهم و برهم از ایشان طلال رفت در خانه مقدسه حضرت چند دانه کرد و یافت دانرا آورد
حضرت کرد و ما ملا به پیچاند و مذکر فرستاد و فرمودند هم الله اخی یوسف باعوه تبهن بخبس و سام معلق وه
و باعوی بنهان جوزات در صله رحم ده فایده است رضای خدا و شاد کردن قلب مؤمن و خوشی ملائکه و شادی خلق و کوتاه
چشم شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و قرب بهشت و دور شدن از دوزخ و زیادتی مودت اقربا و محبت اقربا با محبت
و امر رشتن خواستن بعد از موت یک انداختن کفنست هر که راضا نمی بیرایه نیست اورا در قبر بیرایه
و در مطالعه تاریخ
نیست کم کردن شکایت سلام شعارست و مشهورست که بدین سبب عمرشان بسیار است
و نشسته که تاریخ معتبر میباشد این حکایت خوب شنیده بعضی جزئیات مذکور شد در ایام حوت سلطان احمد شاه
یکی از مردم احمد آباد پسر سگی داشت بوفادار و روشن شناس مشهور قضا را قضیه پیش او آمده مبلغ گلی محتاج
شد و آن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه کرفته روانه قصبه کنبوط
شد لیکن در اثنای راه دشمنی که داشت دوچار او کردیده او فرصت یافته شیشه کشیده زخم چندی بر او زده
بحضور انکه کارش تمام سازد شتاب و شوق راهی کشت سگ از دور واقف این امر شده بدو دید
و از پیش و پس خصم درآمده و ضربت شمشیر او را ناکرده بهر عنوان که بود بر خم پنجه و دندان شمشیر کرفته
او را انداخت و بر کشته بر سر او تمی آمد و چون رمقی در وی یافت سر بپای او مالیده حرکاتی که نهایت
حزن و اندوه از آن ظاهر شود بظهور رسانید و آن شخص بعد از انکه دانست که دشمن او بر کشته بست
سگ بهر بانی بسیار کرده در قریه که در آن نزدیک بود بجهت بستن زخمها توقف نمود و بعد از چند روز
چون معلوم شد که از آن زخمها جان بر نمیشود و بدست خود رفع نوشت که این
سگ چنین و چنان در وفاداری کرده و دشمنم بدین طریق هلاک ساخت حقی که بر ذمه تو بود بجای رسید
مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ سلامتی و رخصت داد و باید که بهتر از هزار دوست داشته
از احوال او غافل نگذری و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ
خود را

خود را صاحب خویش رسانید اما دمی نیاسود چون چشم بر سگ افتاد بانگ بر در زده اثار قهر و خشم ظاهر ساخت
و کفش بجانبش انداخت که مردم میان مردم بواسطه اعتبار ساختن سگ بدو تاب شده و فریاد برکشید و خود
بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر کردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال
مطلع کردیده بر فوت او تاسف خورد و در بیرون شهر مدفون کرد انیده از آن زر کسبدی حاصل
بر قبر وی ساخته از خویش مبلغها کلی صرف آن نمود القصه تا جای ان کسبد موجود است
نقل شده از تاریخ مبارک شاهی اشتر عبد الرحیم الله ضعیف نوشته او را از عزیزی امام کبیر مسمی بخواجه عبد الله کفت که معویه کاتب وحی بود اشتر
کفت بود لکن رسول خدا را در سر او بسیار کفت حالی بطعام مشغول شو پیغمبر فرمود اللهم لا تشبع بطنه تا بسیر
نشود سنکم او بعد ازان معاویه کسی بر سر خود بار نداشتی در وقت طعام و از پیش او باز کردنی و کفت طول شدم و سیر
نشدم امام یافعی در تاریخ مراة الجنان آورده که امام ابو عبد الرحمن نسائی که از کبار محدثین است و سنن او اصح کتب
حدیث بعد از صحیحین بنام آمد کت بدر رفضایل تصنیف نمود خلفاء او را فرمودند چرا در فضایل معاویه چیزی نویسی کفت از پیغمبر
غیر از اللهم لا تشبع بطنه چیزی دیکر بیاد نرسیده و در فصول المهمه آورده که او را کفتند چرا در فضایل شیخین
چیزی نویسی کفت چون من در شام خوف از اظهار مرتضی بسیار دیدم بنابر من در فضایل او این تصنیف کردم که شاید
ایشان براه راست هدایت یابند او را چندان بزدند که چون بر طلاء رسیده فوت شد نقل شده از تاریخ الفی اشتر در جنگ صفین
اشتر مردی بود کرام او سنان بود از غلامان خود کفت بالاور و این الاعور را بکو مالک ترا می طلبد تا من جنگ کنم در میدان
مردان مبارزت نمایم سنان کفت او را مبارزت خویشتن مخوان مبارزت نمی فرمایم اشتر کفت اکر او را مبارزت
نفرمایم تو با او مبارزت نمی کنی سنان کفت چرا نتوانم اما در جل و علا مرد را او نیز مردانه است اشتر کفت
ای برادر زاده من با هر وقت ترا دوست داشتم و این ساعت نیز دوست میدارم و میدانم که اکر ترا مبارزت این لشکر
فرمایم تقصیر نکنی و ناز نیاورید به طاهر سازی و لیکن ترا نمی فرمایم که او را الاعور را مبارزت خویشتن بکوان برو او را
مبارزت می کوان

نقل شده از تاریخ مبارک شاهی

نقل شده از تاریخ معتبر چون بین الدوله بر سر آمد و خزائن محمد الدوله را تحقیق نمود مبلغ هزار دینار نقد و دو هزار دینار بالصد هزار دینار جواهر و شصت هزار
طاق جامه بر پیشین و ظروف طلا و نقره بسیار بدست سلطان محمود و محمد الدوله را حاضر کرده بدو سپرد کتب بسیار خوانده و تاریخ طبرستان که کرده کتب اوریا بدو سپرد
که تاریخ بدو نسخت یا سلطان فرمود که دران کتب هرچه نظرة در آمده که در یک مملکت پادشاه حکومت کرده باشند در باب سلوک خود با پادشاه
دیده کتب یا سلطان محمود فرمود پس چیزی را برگزیدند که اختیار خود سلطان کبیر و اگر از قوت تیز بود محمد الدوله و قوت بود کتابی بدست نخست کتب اخبار سلطان محمود
فرمود تا محمد الدوله را با پسرش بند کرده بغزنین برند و مکتوبی بخلیفه قادر باللہ عباسی نوشت که در طبرستان تاریخ شهریار دیلمی آمده بود عراق عجم را مسخر کرده ایم و محمد الدوله
گرفتیم و بسیار اموال و تجمل و زن یافتیم از انجمله زیاده از سی مادیان فرزندان شده و مادران مستولد کرده بودیم که امیر زنان را بکجا می مذاهب بگاه میدادند و حال آنکه زیاده از چهار زن
در شرع حرام است گفت در مذهب ما بعقد متعه کسی هر چند زن خواهد تواند کرد و اهالی ری زیاده از چهار زن بعقد دائم جایز نیست اما متعه منسوخ نیست و سلطان محمود
در خانه محمد الدوله کتب بسیار یافت بعضی از صد شمار بیرون و دیوان اکثر آن کتب بخط بود و بعضی از خط بهتر بعضی بدتر چون بین الدوله چون بسلیقه فقیهانه مخلص بود بسیاری
بدرد فقه و علوم دیگر نمی خورد بعضی کتب فرمود تا بسوختند و آنچه نفیس بود بخزانه فرستاد و آنچه نفیس نبود بوزیر داد و در طبقات ناصری مسطور است که او آنچه کتب بخط
خوب عمده داشت بخزانه فرستاد و بعضی را بوزیر داد و بعضی را بسوخت و بعضی را بدریا انداخت و بعضی را بخود نگاه داشت و بعضی را بدوستان بخشید و بعضی را بفروخت
بود بعد از اسلام بحکم کتب پیش عمده عاص آمد و عمده عاص مقدم امرا و حکام دانشمند بود و در روزگار او کتب بسیار فراهم آمده بود چون بدست عمده عاص افتاد بحکم
تجرد و دیگر خوش صحبت و آداب دان بود و چون در عرب بحکام مرو بود عمده عاص از اسفهان حکمت آموخته بسیار فرا گرفته شده و چون بصاحبت بحکم عمده عاص استحکام
تمام یافت روزبر آید و سال تمام گشت ایشان را امیر تمام نام یافتند و بسیار علوم از عربیه بعجم آوردند و بعضی از کتب عربیه را بفارسی نقل کردند اگرچه
کتب بسیار بدست آمد اما امیر تمام نام یافتند و بسیار علوم از عربیه بعجم آوردند و بعضی از کتب عربیه را بفارسی نقل کردند اگرچه
کتب بسیار بدست آمد اما امیر تمام نام یافتند و بسیار علوم از عربیه بعجم آوردند و بعضی از کتب عربیه را بفارسی نقل کردند اگرچه
کتب بسیار بدست آمد اما امیر تمام نام یافتند و بسیار علوم از عربیه بعجم آوردند و بعضی از کتب عربیه را بفارسی نقل کردند اگرچه

نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو الفضل احمد بن حسین در رساله او مذکور است الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه واذا
سکن منتنه ظهر نتنه یعنی اگر آب در یک محل بسیار بماند بوی او ظاهر شود و هر گاه متن آب از حرکت باز
ماند نتن و بوی بد در وی پیدا شود وکذلک الضیف یسمج لقاءه اذا طال ثواه و یثقل ظله اذا
اضحی محلة یعنی و همچنین مهمان چون ایام مکث بر وی دراز کند رؤیت لقاء او مکروه گردد و اگر بعد از سه روز
بنفسه و کوتاهی تخفیف نفس نماید سایه او کران نماید و ایضاً از سایر اوست خیر بیت الی کعبة
المحتاج الکعبة الحجاج وشعر الکریم لاشعر المحرم ومنی الضیف لا منی الخیف وقبلة الصلاة
لا قبلة الصلوة وله من تعریة الموت خطب قد عظم حتی هان ومتن خس حتی لان والدنیا
قد تنکرت حتی صار الموت اخف خطوبها وحبت حتی صار اصغر ذنوبها فلنظر بمنه
هل یری الا محنة ثم انظر بنیره هل یری الا حسرة نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو عبد الله احمد محمد بن عبد ربه بن حبیب
صدقة النحلی المعروف ابن الخیاط الاشتر الکاتب و از فصحای شعرای اکثر بلاد را با قدام سر طوف نموده
و بعجم رفته و در آن دیار الکابر را مدح موده و چون با بو الفیضان بن حوس شعر در طلب ملاقات مقصد و بر و از اشعار
خود چیزی عرض نموده ابو الفیضان گفته ایزد خوان بان با جزرک رسانید چه هر گاه جوانی در امر از امور با هر کامگار کرد
و در روزگار پیر او را از کنج محمول بمجلس قبول آورد پیر کرا از ابناء جنس او بود هر آینه از غرضه ظهور بر او و بغرض موت جهت
خواهد نمود گویند که ابن خیاط در وقتی از اوقات بکتب محروسه رسیده چیزی که ابدا بشعر و مدح سیده از خود نداشته
ایزد و بیت تازه بدیع خوش کرد انوشته و از او چیزی طلب نموده لم یبق منی ما یباع بحبة وکفاک منی منظری
عن مخبری الا بقیة ماء وجه صنتها عن ان تباع وابن ابن المشتری چون ابن حوس بران واقف شده
گفته اگر بگفت وانت نعم المشتری بهتر بودی و از جمله اشعار اوست که در اعتذار مخارقت و شکایت
از روزگار بپدر نوشته یا من یجتمع الشتیان ابن عصفت بکم ریاحی نقل قدمت اعذاری
لاشکرت رحیلی عن دیارکم لیبق الکریم علی ضیم بصبار نقل شده از تاریخ ابن خلکان صاحب نور در کتاب

الفصوص چنین ذکر کرده که روزی ابوالقاسم بن بشار بن مزرد آمد بعد از ادای کلام و القای سخن در شعر نظام
بشار با ابوالقاسم گفت شعری که در اعتذار گریه گفته بسیار خوب گفته و من از استحسان کرده ام کم
من صدیق لی اساء رقة البکاء من الحیاء فاذا انقطع لامنی فاقول مالی من بکاء
لکن اردت لارتدی فطرفت عینی بالردا تا ریده و گفته اند یک کف آب است که از زلال
بسیار معارف تو برداشتم و قالوا قد بکیت فقلت کلا وهل یبکی من الجرح الجلیدی ولکنی
اصاب سواد عینی عوید قذی له طرف حدید فقالوا اما الدمعها سواد اکلنا مقلیتک
اصاب عود گویند ابوالقاسم بر آن شده که دیگر شعر نگوید و تقرب سلاطین از این طریق نجوید چون خبر حرکات
مهدی خلیفه بر آن مطلع شده او را بگفتن شعر مامور کرده اند تا او امتناع مینموده مهدی بحبس او فرمان داده
او را بحبس جرایم برده اند ابوالقاسم گوید چون بحبس در آمدم دانستم و مهما بتر از کدورت آن
محل و کثرت فساق جمع پریشان حال مرا پیش آمد موضعی جستم که آنجا نشینم بیرون دیدم با جامهای پاکیزه و ضیافت
حسنه پسندیده پیش او بی انکه بروی سلام کنم بر زمین نشستم چه مرا چندان حیرت و جزع غلبه کرده بود که مجال
سلام ندانستم چون ساعتی از نشستن من برآمد آن پیر این ابیات انشاد نمود تعودت مس الضر
حتی الفته و اسلمنی حسن العزا الی الصبر وصیرنی یاسی من الناس وانقا محسن صنع
الله من حیث لا ادری چون این ابیات را بسیار مناسب خواند استحسان نمودم و بدان تیمن و تبرک جستم
و از راحت و اضطراب پرسش آمده بدو گفتم اعزک الله تفضل علی باعادتهما بعد ازان او گفت ارا سمیل
و بگفت کسی از تو بادب تر و بمروت تر ندیده ام نزد من در آمدی سلام بر من سلم واجب است ایشان نمودی
و پرسشی که داری از معتم مستحب است اقدام کردی و چون این ابیات را از من شنیدی مخالطت و موالفت
سابقه از روی حسابت مرا باعادهٔ بتعین بی ادبانه امر فرمودی و از ترک ادب سابق اعتذار نمودی من از این
سخن بخجلت بر آمدم و از دریافتن معذرت خواهی در آمدم و گفتم باعث بر جرات و حسارت اضطراب حبس

بود چون اعتذار من مقرون قبول یافت شرح حال خود از امتناع گفتن شعر و ترتب این صورت بر آن
بعرض او رسانیدم گفت باعث بر ترک تو چیست و حال انکه مشتاق جاه و قرب تو نزد سلاطین خشیت
شعر بگو و از حبس خلاص شو بعد ازان گفت صورت حال من از انکه او اسط مطالب عیسی بن زید بن رسول الله
محبوس اگر اعداء او را بد و راه نمای بکیم از راه مستقیم آخرت منحرف نشده بخون او عند الله و عند رسوله
الکریم صلی الله علیه و آله و سلم مؤاخذه خواهم شد و اگر دلالت ارباب ضلالت با آن معنی نکنم بتحقیق کشته
ستوم پس من بحریت اولی باشم از تو و حال انکه تو صبر و سکینه مرا من بعد از آن بتعین سلامت را گاه
نمود و من آن را حفظ نمودم و در اثنا این حال مراد آن حضرت را باستان مهدی خلیفه حاضر ساختند و بدخول
مجلس خلافت مرخص گردانیدند چون مجلس در آمده پیش مهدی خلیفه توقف نمودم از صاحب دریغ من سؤال
کرد که عیسی بن زید کجاست بمن بگفت من چه دانم از بن زید عیسی از تو گریخته من خبر او چگونه دانم بگو که او چگونه
سوار شد و آخر عهد ملاقات تو با او در چه مقام بود و نزد که با او ملاقات کردی گفت از روزی که او متواری
شده او را ندیده ام و جز او نیز ندانم خلیفه گفت والله اگر او را من بتمامی ساعت کردت زده خواهد شد
گفتم آنچه از تو آید بجای رسان والله من او را بابن رسول الله شریف نخواهم ساخت و خود را بدم معصوم او عند الله
و عند رسوله المطاع صلی الله علیه و آله و سلم گرفتار نخواهم کرد انید و ارباب ضلالت را بر اصحاب هدایت مستولی نخواهم
ساخت اگرچه میانهٔ جامه و جلد بدن من باشد بعد ازان آمر بضرب عنق او فرمود و در مجلس او وجع بطنع را از خون
معصوم او بشمشیر زدن ممکن گردانیدند بعد دنک را طلب فرمود گفت شعر میگوئی والا ترا نیز بدین شخص ملحق
گردانم گفتم شعر میگویم و منت نیز من دارم فی الحال باطلاق من فرمان داد [illegible] ابا سلیمان
عمر بن عبد العزیز در البصره فاضر غافة الحکم گردانیده و جد پدر ابا سلیمان بصحبت شریف حضرت ریحانه بنا محمد صلی الله
علیه و آله شرف مفاخرت یافته یکی از پدر ابا سلیمان معونه بن زیاد پرسیده که پسر تو چگونه پسری است گفت
بسیار پسر خوب است امر دنیا مرا بتمام کفایت نموده و مراجعت تحصیل امر آخرت را از مشاغل دنیوی مستغنی

گردانیده از دانش و فراست و زنگار ایاس انکه در محلی که واسطه حادثه از حوادث روزگار خوف و ترس
در میانه مردم پیدا شده شش نفر عورت جنته بر سبیل اتفاق با او همراه شده اند ایاس مذکور چون
این نژاد دیده گفته این عورت حامله و آن دیگر مرضعه و آن دیگر باکره است چون استکشاف امر فرموده اند
چنین بوده که او گفته مقتضا علم از او پرسیده اند گفته در حین خوف انسان انچه اعزه و اشرف ست صیانت
مرغاید دیدم که عورت اولین دست بر شکم خود نهاده و دانستم که حامله ست و عورت ثانیه دست بر پستان نهاده
و دانستم که مرضعه ست و عورت ثالث دست بر فرج خود نهاده و دانستم که باکره ست چنین روایت کنند که ایاس معویه
از یهود شنید که میگفت که مسلمانان چه احمق طایفه اند که میگویند اهل جنت طعام میخورند و حدث نمیکنند ایاس مذبور
گفت ای یهود هر کس آن مقدار که از طعام بیرون دهان مقدار بجهت دفع میکند گفت نی چه بعضی نفیذا بدن مصروف
میکرد و گفت پس جایز ست که ماکول اهل جنت تمام غذا شود بعضی نفیذا بدن مصروف و بعضی دفع یهود ساکت و منفعل شد و نیز گوید
روزی ایاس در آجر جنه از رحمات واسطه بسیار نگریست بعد از ان گفت در تحت این آجر جانوری ست چون آجر را
بشکنند در تحت آن مار حلقه زده بود از او پرسیدند که این معنی از چه دانستی گفت از انکه میان این دو آجر
مذاوتی دیدم و دانستم که این مذاوت از تنفس جانوری خواهد بود و نیز گویند که ایاس روزی از محلی میگذشت و از
سگها شنید گفت در بعضی سگها نه از سگ بیگانه می شنوم چون کشف کردند سگ بیگانه انجا بسته بودند و سگهای دیگر
فریاد میکردند گفتند چون دانستی گفت بواسطه خضوع بانگ سگ غریب و نباح شدید کلاب دیگر و نیز گویند
روزی میگذشت قطعه زمینی شکافته دید گفت در تحت این شکاف جانوری ست چون تحقیق کردند چنین بود
از او پرسیدند گفت هر گاه شکاف باحرکت شدید معلوم میشود که در او دابه ست و اگر بی حرکت ست معلوم میشود
که از گیاه و گاه ست و او را در فراست و نفرس آشنایی امور غریبه عجیبه است گویند عمر بن عبد العزیز در ایام
خلافت خود بنایب خود عدی بن ارطاة که در عراق عرب متصدی اعمال خلافت بود امر فرمود که ایاس
بن معویه و قاسم بن ربیعه الحرشی را در یک محل جمع نمائی هر کدام از ایشان را که اکمل حکما و احسن علما باشد
تولیه قضاء البصره بدو تفویض فرمای عدی بن ارطاة حسب الحکم ایشان را مجلس واحد جمع کرد ایاس

بن معویه

بن معویه بعد از ارطاة گفت تو از حال من و از حال قاسم از فقیه حسن البصری و محمد بن سیرین بسؤال فرما
و غرض ایاس انکه فقها مذکور قاسم را تعیین خواهند نمود چه قاسم بر ایشان تلمذ و تردد نموده بود و ایاس
ندیده بود و چون قاسم دانست که اگر سؤال کنند او را تعیین خواهند کرد گفت از ایشان از حال من و سؤال
مکنید که واقف الغیب الا الله هو که ایاس بن معویه از من فراست و اعلم ست اگر من از او اینرا بگویم گاذب
استحقاق قضا ندارد و اگر صادق تولیت قضا او را لازم ست بنابر ما بعد از ان ایاس بعد ارطاة
گفت تو مرا در آوردی و بر اب جهنم داشتی او بسوگند دروغ خود را از انغیر ورطه خلاص کرد و از انم آن خود را
باستغفار خلاص میسازد بعد ارطاة گفت صورت حال همان ست که تو فهم کرده اما ایمان تو نه و او را بالجمله
قاضی ساخت از ایاس مذکور روایت کنند که گفت کسی بر من در احکام غلبه نکرد مگر مردی بعد از دعوی شرعی
شهادت کرد که بستان کذا احدود و بجدود کذا و کذا ملک مدعی حاضر ست از شاهد پرسیدم که شجره آن بستان چند ست
ساکت شد بعد از ان من گفت چند سال باشد که در این مجلس احکام شرع با مرضای میرسانی گفتم مدت کذا گفت
عدد اخشاب سقف این مجلس چند ست گفتم حق بجانب تست و گواهی او را در دفتر مستحقات ثبت نمودم
گویند ایاس بن معویه روزی در بریه یا جعر آب مجسته آواز کلبی شنیده گفت این سگ بر سر آب چاه ایستاده ست
و فریاد میکند چون در پی آواز سگ رفته اند دیده اند سگ بر بالای چاهی ایستاده و فریاد میکند چون استکشاف
این امر از او فرموده اند گفته او از اور اچنین شنیدم گاه از چاه بر میآید و او را در این باب امور غریبه ست
گویند ایاس در آن ساعت که وفات نموده بخواب دیده گانه او دیدند که بر اسبی سوار شده و بر اهی میروند
و در رفتن فرسخین اصلا احدی بر او سبقت نمی کنند بلکه متساوی الاقدام مسافت معین را قطع میرسانند چون
بیدار شده گفته بیدم اهتمام و تشنج ساعتی گذرانیدند من نیز همان قدر عمر خود را هم گذرانیدم و در اخر سیلسله ششم
بعد از ان خواب گفته بیدم اینکه این شب که امشب ست ایدان آن شب ست که استکمال عمر بیدم در این شب شده بود چون
خواب کرد صباحش مرده یافتند نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زراره بن مسلمة بن عبد الله بن

مالک بن عامر المعروف بابن القریة الهلالی و قریة جدهٔ او بوده و اسم او حاجة بنت جشم بن ربیعة بن نشاء بن عوف
بن سعد بن الخزرج است و در اعراب این قریه دارد جمله خطباء مشهور بین بفصاحت و بلاغت معدود بوده و او را بواسطهٔ انکه
قطاع و سکنی نشده از بار خود بقین القریه گفته و حجاج بن یوسف سلام بر انجا عالی بوده و بکرم و سفره از اقران ممتاز
بوده این قریه کوچک خانهٔ او ایستاده بوده دیده که جمعی بانبذ رون میروند از خفیف امر استکشاف نموده گفته اند
که بطعام امیر حاضر میشوند گفته که همه روزه چنین است گفته اند بیا این قریه نیز همه روزه بدان طعام حاضر شده
تا انکه روزی مکتوبی از حجاج بعامر رسیده چون مشتمل بر لغات غریبه عربیه بوده از استرفاع مرضمون آن کتاب عامر و غیره
عاجز شده اند و عامر از انده و غم این صورت آن روز تا خیر طعام کرده این قریه آمده اواب الطعام سلام رسیده و یافته
از حال عامل و عدم تفقد او سوال فرموده صورت حال را بدو باز گفته اند گفته اگر عامر مرا نزد خود خواند و کتاب سلام بر من
قرائت نماید من تفسیر آن کنم این صورت سلام بسمع عامر رسانیده اند فی الحال او را طلب نموده و کتاب را برا و خوانده
چون او لسن فصیح و بلیغ صحیح بوده عامر سلام از مضمون کتاب علی الوجه الصواب اخبار و اعلام نموده عامر بدو گفته تو بر
جواب این کتاب قادر هستی گفته اگر چه چیزی نمی توانم خواندن و نوشتن لیکن اگر کاتبی نزد من نشیند انچه من املا
کنم او بنویسد می توانم بود چنین کرده اند چون کتاب سلام را طلب خطیب فصیح محرری بر مضمون باز در فصیح بحجاج رسیده
از بلاغت ان کلام که عربی غریب بوده تعجب نموده و دانسته که نه عبارت کتاب خراج عین المرت رسایل بلکه کتاب
بعلم الله جهد الاعراب آنجا را طلب نموده تفاوت بین ملاحظه نموده بعد از ان حجاج بعامر نوشته فقد اتانی کتابک بعیدا من جوابک
بمنطق غیرک فاد انظرت فی کتاب هذا فلا تضعه من یدک حتی تبعث الی بالرجل الذی صدر الیک
الکتاب یعنی کتاب تو را از اسلوب اجوبه بلغه تو نانشی از منطق فصیح من رسیده پس بر مضمون کتاب نمی
مطلع شوی باید که این کتاب را از دست نهی تا وام که آن مرد را که این جواب از جانب تو نوشته است بمن بفرستی چون عامل
بمطالعه کتاب حجاج مشرف شده کتاب سلام را بان قریه خوانده و او را بروی عامور گردانیده بعد از اعطاء کسوه و نفقه
لایق در سلک حجاج روانه ساخته چون بحجاج رسیده گفته اسم تو چیست گفت ایوب گفته اسم پدرت گفته

فی قم

ظن من این است که تو اقامتی باشی اما بارباب بلاغت مجاورت و مجاورت نموده باشی از انجهته ایراد کلام بلیغ بانحو
نمائی و از برای او بتعیین نزل و منزل امر فرموده و لایزال با او مصاحبت نموده و از فصاحت او متعجب بوده
تا انکه او را نزد عبد الملک بن مروان فرستاده و چون عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بن القیس الکندی در سجستان
از طاعت عبد الملک بن مروان بیرون رفته حجاج او را نزد نامزاده بر سم رسالت و تبلیغ کلام و حجت فرستاده
چون بعبد الرحمن رسیده و تبلیغ رسالت نموده گفته ترا خطیب میگویند که بر خلاف عبد الملک بن مروان سلام از خلافت
خلع نمائی و حجاج سلام بتو گوید و الا گردنت سلام میزنم گفته ای امیر من رسولم و بر رسول تکلیف امثال این امور جایز نیست گفته
برخیز من چنین میکنم تو چنین کن او نیز برخواسته خلع عبد الملک از خلافت و بیعت حجاج بنهایت فرموده و نزد ابن
الاشعث اقامت کرده و چون ابن الاشعث از محاربهٔ حجاج منهزم و منصرف شده حجاج بعمال خود در واسط و اصفهان و آن حدود
و حوالی نوشته که هر کس از انهزام و انکسار ابن الاشعث از انجانب گذر و ایشان را مأسور کرده نزد ما مرستند در انشاء
این احوال ابن قریه با جمعی گرفتار شده ایشان را نزد حجاج فرستاده اند و چون ابن قریه بحجاج در آمده گفت انچه از تو می پرسم
جواب بگوی گفت بپرس هر چه میخواهی گفت از اهل عراق بمن خبر ده که چگونه مردمانند گفت اعلم مردم اند بحق و باطل گفت
اهل حجاز گفت اسبی مانند بفتنه و اعجزی مانند در قیام بدان گفت اهل شام گفت اطوع مانند بخلفای خود گفت اهل مصر
گفت علام و بنده حکومت و غلبه اند گفت اهل بحرین گفت طایفه فلاحیشند که حوصله سلام بتکلیف عرب ساخته اند گفت اهل عمان
گفت فرقه عربند که فتاح شده اند گفت اهل موصل گفت اشیخ و رسان و اقتدا قرانند گفت اهل یمن گفت اهل سمع و طاعت
و لزوم سنه و جماعت اند گفت اهل یمامه گفت اهل حفاظ و اختلاف اهواء و صابر عند الشدة و اللقاء اند گفت اهل فارس
گفت اهل بأس شدید و شر عتیدانند و مهمان کم دوست میدارند بعد از ان گفت از احوال عرب بمن بگو گفت بپرس
گفت قریش گفت در حلم و کرم اعلم اکرم اند گفت بنو عامر بن صعصعه گفت نیز مانان طویل و کرم انسان بی مثل
و عدیل است گفت بنو سلیم گفت اعظمها مجلسا و اکرمها مجیسا اند گفت ثقیف گفت کریم الآباء کثیر الاحرام اند عند الاماء
و الاولیاء گفت بنو زید گفت در حرب ثابت قدم و در ادراک ثقت و قصاص علیم الندم اند گفت قضاعه گفت اخطار انسان

واصل ان بن ذوی التعظیم والتوقیر گفت انصار گفت ایشان احسن قومند اسلاما واکرم طائفه اند اباما گفت
تمیم گفت ایشان اکبر صبرا واجلدا واکثر عمقا وعددا اند گفت بکر بن وایل گفت ایشان اثبت صفوفا واحدّ سیوفا اند
گفت عبد القیس گفت ایشان اسبق غایات مجدو معالی واصبر در سخت رآیات عوالی اند گفت بنو اسد گفت ایشان
معدن حروب ومهیا مضرب وقتال اند وصاحب عسر ونکد اند گفت لخم گفت ایشان ملوک قوم اند ولکن در سیاسة ایشان
احمقان اسستند گفت جذام گفت ایشان آتش حرب برافروزند ودر آن خوض ومرد در میدان مبارزت
گفت مراعاة عهد وایمان وصیانت حریم ونسوان مرعی ندید گفت ملکان گفت شیران مجاهد اند اما در دنیا، فاسد گفت
تغلب گفت در قتال صادق ودر ایقاع نایرهٔ جدال واثق اند گفت غسان گفت اکرم عرب اند جسما وانبت قوم اند نسبا
بعد ازان حجاج گفت کدام طائفه اند در جاهلیة گفت مانع ذلت وخوار کنندهٔ خود گفت قوم قریش چه ایشان طائفه رفیع
المکان عظیم الشان اند وارتفاع مراتب ایشان در استطاعت کس نیست ومکان ایشان بلده ایست یعنی مکه مشرفه که حضرت
حق آنرا از مکاره ایمن ساخته است دیگر حجاج گفت بمن از مآثر عرب در زمان جاهلیة بگو گفت بپرس آنچه میخواهی
گفت قوم حمیر را گفت ارباب ملک وسلطنت اند گفت کنده گفت لباب ملوک اند گفت مذحج گفت اهل طعن ونصر بند
گفت همدان مانند اهل ملازم رکاب خویش اند گفت ازد گفت سباع ماسند دیگر حجاج گفت از احوال یمنیان بمن
خبر ده گفت بپرس آنچه میخواهی گفت همه اند گفت ریگ دریای آن دُر وجبال آن یاقوت وشجر آن عود وورق
آن عطر واهل آن ارذل ناسند وهیچ حمافرقه فرقه اند گفت خراسان گفت آب آن جامد ودشمن ان حاضر است
گفت عمان گفت خوان شدید وصیدان عنید یعنی خاضر است گفت بحرین گفت مرزبانست میان دو مهر گفت یمن
گفت اصل وتبار عرب بدو صاعب بیوتات انسند گفت مکه مشرفه گفت رجال آن علماء غلیظ یا بس ونسوان
آن پوشیده برهنه تنند گفت مدینه گفت علم در اسجار راسخ است واز انجا ظاهر شده گفت بصره گفت سرماء
او هیچ جلبید وحرارت آن بغایت شدید وآب آن تلخ وجبک آن ضحل است گفت کوفه گفت حرارت آن از حرارت
سجستان زیاده وبرودت آن از برودت شام کمتر است وشب آن شب طیب کبیر الحرارت است گفت واسط گفت جنس است بین الکوفه

والبصرة

والبصرة گفت شام گفت عرد سرست قایم میان نسوان قاعد بعد ازان حجاج گفت لکعنک الکعث یا بن القریة بعیر مادر تو
بموت تو محزون باد اگر تو مناسبت اهل عراق دهی گفت ایشان در شقاق چنانکه من نزاد وصیت کردم مرگ را اکنون
خلاص بود بعد ازان طلب سیف نمود وسیاف را گفت این قریه را بگیر این قریه گفت اصلح الله الامیر مرا چندان مهلت
ده که رشته سخن بگویم گفت بعد از من ان سخنان هیچ کس را از طیار ظاهر ومشهود خواهد بود گفت بگو گفت هیچ اب خوب
نیست که بسر در نیاید وهیچ شمشیر خوب نیست که گاهی نبرند هرد وهیچ حکیم دیر نیست که ازو قصور صادر نشود وعز فضیلت
از اینهمه کلام استخلاص خویش حجاج گفت ازین بگذر وقت مزاح وسخریت نیست وسیاف را بقتل او الزام فرموده
داد ونیز این قریه را بقتل آورده وبرداشتن دیگر گویند چون حجاج اراده قتل این قریه کرد گفت یا بن قریه گویند عرب
راغم اند بدان که هر خیر سبب آفت گفت اصلح الله الامیر رغم عرب صادق است بعد ازان گفت بگو آفت علم چیست
گفت غرض گفت آفت عقل چیست گفت عجب وخود پسندی گفت آفت علم چیست گفت نسیان گفت آفت
سخا چیست گفت اظهار منت نزد مشهور بابرمنع علیه گفت آفت کرام چیست گفت مجالست لئام گفت آفت شجاعت
چیست گفت بغی گفت آفت عبادت چیست گفت فترت گفت آفت ذهن چیست گفت وسوسه وقبول حدیث نفس وواهم
گفت آفت سخن چیست گفت کذب گفت آفت مال چیست گفت سوء تدبیر گفت آفت کامرانی چیست گفت مرگ
گفت آفت حجاج بن یوسف چیست گفت اصلح الله الامیر کسی که کریم الطبع طیب الثناء زکی الفرع بهی الاصل باشد او را فتنی
نخواهد بود حجاج گفت از شقاق مطلع ونفاق مقطع خبر میدهی بعد ازان امر کرد که گردنش بزنند وچون گردنش زدند
او را مرده یافت از کشتن او ندامت بسیار نمود گویند بعضی از علما از اهل قریه پرسیدند که وبا چیست گفت بجوع
غصه وتوقع فرصه گفتند صفت وعلامت عجز ودرماندگی چیست گفت تخم بی بهت وتماشا بهای ریت وبرزمین
موجه شدن بعلت نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو سعالب شاربن برد بن برجوج العقیلی بالولا البصری از ان عراد البصره
الاصل است واز اطبای سنان بصره است اما در بغداد مدتی ساکن بوده وبرعت ملقب است وگویند شاعر رقیه
مولود بوده است واو را عورتی عقیلیه آزاد کرده است عقیلش بدان اعتبار گویند واو اشعار در زاد ضخیم الجثة عظیم الخلق

لکعم فربه است
لکعنک الکعث
لکعنک الکعث
لکعنک الکعث

آبکر دن طوعیه القاسم بوده واز اوایل شعرای محدثین مجیدین بشمار است از جمله اوست در منشورت اذا بلغ الی التشوره
فاستعن بحزم نصیح او نصاحة حازم ولا تجعل الشوری علیك غضاضة فرأیت الحق فی تابع
للقوادم وما خیر کف امسك النمل ساعة وما خیر سیف لم یوید بقائم وله ایضاً
یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیاناً قالوا بمن لا تری تهذی فقلت لهم
الاذن کالعین توفی القلب ما کانا اشعار بشار بسیار و مشهور است و او مهدی را منصور را
بقصیده مراثی گفته لیکن او را از خلیفه بزندقه والحاد منسوب و متهم گردانیده اند امر فرمود که او را اعضای نازیانه زده اند
واز الم آن در حبس بطیحه متوفی شده و مردم او بعد از وفات او را بالبصره صلب نموده اند و از بشار مروی است که آدم علیه السلام
بر ارض نعمان مبعوث شده و در آن ماء عذب الیس را در اتباع سجود حضرت آدم علیه السلام مستصواب مشهوده و گوید بر
نعمان نار ابن مقبت بدو منسوب است والارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذ کانت النار و
نیز روایت کنند که کتب اوائل و تفتیش و تحقیق نموده اند در آن میان چیزی که او را بدان منسوب ساخته بوده اند
از زندقه نیافته اند بلکه آنچه یافته اند بدین بود که مرثی خواسته که آل سلیمان بن علی بن عباس را هجو گوید چون قرابت
و عصوبت ایشان را نسبت با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله متذکر شده عنان اختیار از حوض در آن
باختیار خیار بازگشتیده و طبری در تاریخ خود بقدر ثبات رسانیده که چون مهدی خلیفه صالح برادر
یعقوب بن داود وزیر را مسئول امور ساخت بشار او را در قصیده که این بیت از آن است اهجو کراه هم احملوا
فوق المنابر صالحاً اخلاقهم اخلاق اخبث من اخبك المنابر چون اهجو مذکور بیعقوب رسید این صورت سانحه
در دل گرفت و در هنگام مجال بسمع جلال حضرت مهدی رسانید که بشار ترا اهجو گفته گفت و بلک بگو چه گفته
گفت اگر حضرت خلیفه مرا از جبابت خواندن آن معاف دارد انشاد نمایم گفت لابد ترا انشاد فرموده خلیفه
نیف عمامة یلعب بالدبوق والصولجان ابدلنا الله به غیره ودنس موسی فی حر الحیران
بعد از آن مهدی او را استحضار نمود یعقوب ترسید که مبادا او بهجا بیح مدارک اهجو نماید و خلاص نخواهد فرمود که او را

از بطیحه مقید گردانیدند من معاهد التنصیص و کان بشار یعطی بالنسمق فی کل سنة
مائتی درهم فاتاه فی بعض تلك السنین فقال هلم الجزیة یا با معاذ فقال وعلیك الجزیة
هی ایضاً قال هو ما تسمع فقال له بشار یا حدانت اخبرنی قال لا قال افاعلم منی قال لا
قال افاشعر منی قال لا قال فلم اعطیك قال لثلا اهجوك فقال لدان تهجوی اهجوتك فقال له
ابو النسمق اذهکذا هو قال نعم فقال لما بدا لك فقال ابو النسمق انی اذا ما شاعر هجانی
ولج فی القول لسانه ادخلت است امه علانیه بشار یا بشار واراد ان یقول یا ابن الزانیة
فوثب بشار فامسك فاه وقال اراد والله ان یشتمنی ثم دفع الیه مائتی درهم وقال لا
لیسمع هذا منك الصبیان وحدث الاصمعی قال امر عقبة بن مسلم لبشر بالاف درهم فاخبر
ابو النسمق بذلك فوافی بشار فقال یا با معاذ انی مررت بصبیان فسمعتهم ینشدون
هللیه هللیه طعن قتاه لیه ان بشار بن برد تیس اعمی فی سفینة فاخرج الیه بشار
مائتی درهم وقال خذ هذا ولا تکن راویة للصبیان یا نسمق والمضرب لبشار وطرح
فی السفینة قال لیت عین ابی النسمق توافی حین یقول ان بشار بن برد

حکایت نسب

ابو العنبر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطاء بن هلال بن مامان بن عبد الله واسم عبد الله بسور بوده و او بردست
سیف الله المسلول زوج فاطمة البتول ابن عم الرسول الغالب علی کل غالب علی بن ابی طالب مسلمان شده و بشرف خدمت
مروزی الاصل بوده و او یکی از اکابر ارباب طریقت و حقیقت است و از کبار صلحاء و اعیان اتقیاء متورعین است
اصلی شریف از مرو از قریه بارسام است و او از اولاد روس، کتاب است و در بغداد ساکن مرجوع بسبب توبه
و انابت او انکه در راهی بورقه دید که در آن اسم الله مکتوب بود برسید و اسم الله العزیز او را در بحث اقدام خود از جای باید
از بر مروارید و سیصد درهم چند غالیه کرفته او را بدان مطیب ساخته در شب بوار مرسانید همان شب در خواب
مرسانند که ای ابو سهل بن نوبخت اسمی کاطیب اسمك فی الدنیا والاخرة چون از خواب بیدار
میشود توبه و انابت میکند حکایت کنند که روزی بشر حافی بدر خانه معاذ بن عمران رفت و حلقه در خانه او

کوفت از درون گفتند کیستی گفت منم بشر حافی دختر که از درون خانه گفت اگر نعلین بود دانک میگرفت
اسم حافی از تو دور شد و ملقب حضرت بشر بسجافی انکه نزد کفش دور زیر رفته و از او قطعه چرمی
جهة اصلاح یکپا نعلی خود خواسته کفش دور در جواب گفته اینم چه تکلف است برنداشتن پس یکپا کفش بپا
از دست و یکپا از پا انداخته و سوگند خورده که بعد ازان دیگر کفش نپوشد به بشر گفته اند تا از انچه نان خورش
میخورد گفته نان خورش عافیت چه عافیت بپا یاد میکنم و از ادام ساخته بدان قناعت مینمایم از جابر رضا
حضرت بشر ثبت اللهم ان کنت شهرتنی فی الدنیا لتفضحنی فی الاخرة فاسلبه عنی یعنی بارخدایا
اگر تو مرا در دنیا شهرت میدهی که در اخرت مرا بدان شهرت فضیحت بسیار زان شهرت را از من سلب
گردان و من کلام معقوبة العالم فی الدنیا ان یعمی بصیرة قلبه یعنی عقوبت عالم در دنیا انکه چشم
دل او را از ادراک حقایق امور خیره بپوشانند و قال من طلب الدنیا بتهیئا للذل یعنی کسیکه طالب
دنیا بتهیات او خود را مهیا میسازد چه طالب دنیا را از ذلت ضرورت بعرض گفته اند
که ما از بشر شنیدیم که با صحاب حدیث میگفت ادا ارکوة حدیث گفتند که رکوة حدیث چیست گفت عمل کردن بدان
از اینجا ایست حدیث مرضوع پنج حدیث نقل شده از تاریخ ابن خلکان و اینجا شمار از امیر نمیباشد ان نظرات مقبلة
لمقلتها تعلم مما تریدین خواه کانهاق الفواد ناظرة تکشف اسراره و بخواه و له ایضا
سل الطرف العالم الذی هم ارضکم اجاء بعقد الذی فاض من دمعی ازاکنت مطبوعا علی الصد
والجفا فمن این لک الصبر فاجعله طبعی فائدة تاریخیه صاحب بن عباده فرموده که بدایت
شعر از ملک ختم بملک شده چه بادی شعر فصیح امرئ القیس و خاتم آن ابو فراس شد
و متنبی متقدم و متهر او بی رعوت بتکلف و تصلف قائل و معترف بود و انکه متنبی ابو فراس را
مدایح بکفته دون او را از آل حمدان ستایش نکند اجلالا لشانه و
اعظاما لمکانه بود و لا اعتقادا و اخلالا لرتبته چه شان او ازان ارفع و اعلی و اتم

الحسن

واحسن بوده که محتاج بلوح متنبی باشد نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو الفضل جعفر بن یحیی بن خالد بن
برمک بن جاماب بن کشتاسف البرمکی وزیر هارون الرشید و در شخص عالی قدر نافذ الامر رفیع الهمة بود
در رتبت و حرمت او نزد هارون بدرجه بود که دیگری را تو هم مشارکت او جایز نبوده و او صاحب
اخلاق حمیده و اطوار پسندیده بوده و چون کرم و سخاوت و عطا و علو همت و ابهاء مشار الیه زیاده
ازان است که در وصف آید در آن شروع نمیکنند و او در کمال فصاحت و بلاغت بوده که بیدستی در مجلس
خلافت هارون هزار توقیع نوشته و در انهاء مطالعات از مقتضای شیوه و سخاوت نموده و پدرش او را بحضرت امام
یوسف رحمه الله سپرده بوده که فقه و حدیث از مجلس افاده انحضرت نموده و ابن النادیم در کتاب اخبار الوزراء
چنین گفته که شخصی بدان حضرت در تدارک قضایا از قضایا باذیال اعتذار تشبث کشته جعفر بدو گفته اغناک
الله بالعذر عما عن الاعتذار الینا واغنانا بالمودة لک عن سوء الظن بک یعنی خدای تعالی ترا
از عذر خواهی با و ما را در محبت و دوستی تو از سوء ظن بتو مستغنی گرداناد و گویند بعض عمال خود نوشته کثر شاکوک
وقل شاکروک فاما اعتذرت واما اعتذلت یعنی شت کنان تو بسیار و شکران تو کمند اگر عذر معقولی
در جواب شکایت اینان داری بگو و الا خود را از شمار معزولان دان و انچه از جودت و درک و فطنت و علاقه الیه
نسبته دهند انکه بدو رسیده که الیوم حضرت هارون مهموم است بواسطه انکه منجم یهودی زعم کرده که هارون
در بیست سال وفات میکند چون جعفر بحضرت هارون استشراف یافته او را مهموم یافته بیهودی لعین بدی
انحضرت حاضر یافته به یهودی گفته تو زعم کرده که حضرت امیر المؤمنین بتاریخ معین می میرد گفته بلی
از جمله تو چه گذشته گفته گذا و گذا بعد ازان حضرت امیر المؤمنین کسی نعش ما که او را البته آورند تا برو منکشف محی
شود که در تعیین مدت حیوة شما هیچ تعیین مدت حیوة خود کاذب بوده و فی الحال خلیفه اصلا او فرمان
داده و خاطرش بسیار منشرح شده و اشجع سلمی در باب ابیات انشا نموده سل الرکب
الموفی علی الجمع هل رای لرکبه بحاجاته عنه اعوز ولو کان نجم مخبرا عن منیة
لاخبر عن راسه المتحیر یعرفنا موت الامام کانه یعرفنا ابنا کسری و قیصر اخبر

عن نحس لغيرك شومه ويجلب بادي النحس بانشر مخبره القصه چون سخن بواسطه باينجا رسيد گفت
بارسته گويند در زمانه كه جعفر بسفر چ شرف امتياز يافت چون بمنزل عتيق رسيد عورتي پيش آمد واز
حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه التماس نمود كه بمنزل او فرود آيد حضرت بمنزل او فرود آمدند
قحط وغلا در روزگار آن عورت بسيار شايع بود بسخاوت خود وانبوهي بيت براو خواند
اتى دهرت على العيش داهله فيشكون من مطر الربيع نقودا ماضرهم اذ كان جعفر جارهم
ان لا يكون ربيعهم ممطورا چون جعفر ابيات مذكوره شنيد آن عورت را بنوازش جزيل محظوظ و بهره مند
گردانيد ابن الاثير في در كتاب الاماني والاعيان از اسحق نديم موصلي واز ابراهيم بن المهدي حكايت كند
كه جعفر بن يحيي روزي جهت صحبت در خانه خود خلوتي اختيار نمود و تمام مذمار احاضر ساخت ابراهيم گويندهٔ نيز
در آن مجلس بود چون مجلس گرم شد جعفر لباس حرير بر صحبت پوشيد و عطريات بكار برد و اصحاب
مجلس و مذمار اجابهاي صحبت پوشيدند و حاجب را مقرر كرد كه هيچ افريده را بملاقات او بار ندهد
عبد الملك بن بحر از او حاجب مذكور عبد الملك سابق بلفظ بحران شنيده اتفاقا عبد الملك ابن صالح الهاشمي
چون دانست كه جعفر در خانه بس كس را جهت ملاقات بدر خانه او آمد حاجب باندرون فرستاد كه عبد الملك
حاضر شده رخصت بار يابد جعفر بظن آنكه عبد الملك بن بحران است رخصت داد چون در آمد عبد الملك
بن صالح بود كه با جامهاي سياه و رداي عباسي پيش آمد جعفر چون او را ديد متغير و متحير شد چه او از شرب
نبيذ حجر دوار صحبت لهو بسيار دور بود و هر چند امير المؤمنين رشيد او را بدان دعوت و تخليص مي نمود وي
امتناع ميكرد چون عبد الملك حال جعفر را چنان ديد علام خود را طلب نموده جامهاي خود را بيرون كرد و لباس
خود را موافق ارباب مجلس معهود ساخت و بر جعفر سلام كرد و گفت مرا نيز در امر خود شريك بسهيم سازيد
بعد ساعتي خادم در آمد و جامهاي حرير در آورد و بجعفر پوشانيدند و عبد الملك طعام خواست بعد از اكل لقمه
چند نبيذ خواست يك رطل شراب پيش آورند گرفت و اندكي ديد و به جعفر گفت و الله قبل از اين نبيذ
نخورده ام مرا از رطل گران معاف داريد جعفر امر فرمود كه در پيش او باده نبيذ نهادند كه بقدر اراده
استعمال فرمايد چون دماغ را از كيف نبيذ و عطريات مرطب و مروح ساخت طرق ظرافت

ومسامرت وبسيط بساط ظرافت ومباسطت مسلوك داشته موافق مقتضاي حال ومزاج جعفر سخن ان گفت
جعفر از اين شيوه او بسيار مسرور شد چون زماني از مجلس صحبت و مسامرت برآمد عبد الملك را داعيه انصراف
دست داد بعد از استخاره در حيني كه از مجلس برميخواست جعفر گفت در مقابله اين نهايت مروت كه از تو
نسبت بمن صادر شد آرزو دارم كه مرا بكوري تا در تربيت آن مراسم خدمت بتقديم رسانم گفت امير
المؤمنين را از من عذاري بر خاطر شريف نيست ازالهٔ خاطر او بر ذمه من بر سبيل غنيمت آورد گفت
حضرت امير المؤمنين از تو راضي شده و عذاري كه بر خواهشي خاطر شريف او بود بالتمام زايل گشت گفت مرا
مبلغ هشتاد هزار دينار قرض بر ذمت است گفت ادا آن كرده شد و الحال بنده اينمبلغ حاضر است ليكن
ميخواهم كه از جانب امير المؤمنين بانشد تا بر عالميان محبت او نسبت بانشان ظاهر گردد و نيز گفت ميخواهم رتبه
ابراهيم پسرم را بمصاهرت حضرت خليفه مرتفع سازم گفت حضرت امير المؤمنين خالبه دختر خود را بابراهيم
تزويج نمود و نيز گفت كه ميخواهم حضرت امير المؤمنين امارت موصل بپسرم مرحمت فرمايد و بعطاء راية ولوا
اورا سرافراز گرداند گفت حضرت امير المؤمنين ابراهيم پسر را بر سرير حاكم ساخت و لواء اختيار بدو واگذاشت
بعد ازان عبد الملك از مجلس بيرون شد و ما از قول حضرت جعفر متعجب بوديم و از اقدام جعفر بدين جويه قبل از
مشاورت با حضرت خليفه امير المؤمنين متحير و تفكر تمام مذما پيش آمد و چون مجلس متفرق شد علي الصباح بدر خانه
حضرت خليفه امير المؤمنين حاضر شديم چون جعفر بمجلس خلافت بار يافت بعد از ادراك شرف امام و ركوع و امام محمد و ابراهيم
بن عبد الملك را باندرون طلب نمود بعد از لحظه ابراهيم مذكور بخلعت خلافت و لواء امارت و حكومت مصر و
ازدواج خالبه بنت امير المؤمنين و صد مثال از مجلس بيرون آمد و بعد ازان جعفر از دار الخلافه بيرون آمده با جميع
خود متوجه منزل خود شد ما نيز همراه او شديم چون ملاقات نموديم جعفر گفت طلق من از انكه خاطر شما باول اين قضيه
متعلق بود كه چون خواهد شد ميخواهم كه بدانيد كه آخر اين قضيه چون گذشت گفتيم چنين است گفت چون بين
يدي امير المؤمنين ايستادم حكايت صحبت دوش و انچه از بشير مرورت عبد الملك صادر شده بود بالتمام من البدايه

الی النهایة بعرض رسانید امیرالمؤمنین را مسلم استحسان نمود بن گفت که تو مجازات این صورت با او چگونه
گفتم اعتماد و اعتنا بالطاف امیرالمؤمنین نموده مطالب و مقاصد او را بنویع وجوب گفتم اکنون امیرالمؤمنین حاکم است
تمامی از ابی سلمه دارتیاب صواب شمرده بقبول و امضا مقرون گردانید بعد از ان ابراهیم بن مهدی گفت
والله مرا دانم که از امور نشسته کدام عجب تر است ارتکاب عبدالملک با وجود تفوق و طهارت او به پسندد و یا قول جعفر مطالب
عبدالملک را و یا امضاء امیرالمؤمنین اقوال و احکام جعفر را حکایت کنند که ابوعبیده در صحبت جعفر بوده
خفتنا قصد مرور بر در کرد جعفر خدام را مامور گردانیده ابوعبیده گفته بگذارید بیایید چیزی گوم
که مقارب خفتنا موجب وصول خیر و اقبال و سبب حصول آمال است جعفر هزار دینار او را انعام فرموده این
العادی در اخبار الوزراء حکایت کند که جعفر جاریه بجهول هزار دینار خرید جاریه بیاع گفت تو عهد کرده بودی
که مرا نفروشی و بها مرا نخوری اکنون این چه مخالفت است صاحب او از این سخن متاثر و گریان شد و گفت
ای جماعت گواه باشید که این جاریه را از دست دختر اور ابنکاح شوهر خود در آوردم چون جعفر از آن شنید
مالی که در بهای آن داده بود باتمام بدو بخشید و ازان چیز باز نگرفت اخبار کرم و آثار سخاوت جعفر زیاده
ازان است که حصر توان نمود گویند اول کسی از آل برمک بوزارت رسیده خالد بن برمک بعهد و در زمان ابی
العباس عبدالله سفاح متصدی وزارت شده و وزارت او مر سفاح را بعد از قتل ابی سلمه خفص حلال
بوده و خالد مذکور تا وفات سفاح مشار الیه بالبنان بر وزارت خود مستمر بوده گویند سبب قتل آل برمک این
بوده که شخصی قصه بحضرت رشید عرض کرده و رافع آن اصلا معلوم نشده که کیست و در ان معروضه این
ابیات نوشته بوده قل لامیر الله فی ارضه ومن الیه الحل والعقد هذا ابن یحیی قد
غدا ملکا مثلک ما بیکما احد امر الامور الی امره وامره لیس له رد وقد بنی الدار
التی ما بنی الفرس لها مثلا ولا الهند الدر والیاقوت حصبائها وتربها العنبر الندی
ونحن نحنی انه وارث ملکک ان غیبت اللحد ولی شاو العبد ارابه الا اذا ما بطر العبد

چون رشید

چون رشید بر ان واقف شده عداوت جعفر در خزینه ضمیر ساخته ابن بدرون حکایت کرده که مسیاه علیه
بنت مهدی پرسید گفته ای سیدی مرا از روزی که تو جعفر را بقتل آوردی تا امروز یک بار سرور و نشاط و بهجت
و انبساط ندیدم چرا جعفر را بقتل آوردی رشید گفت ای خواهر من اگر می بدانم که پیراهن من سبب قتل جعفر
میداند پیراهن را بر تن خود پاره پاره سازم و همچنین واقعه در کتاب خفی دکر نموده که چون جعفر در سفر
حجاز اعراض رشید از خود فهم کرده بود موکب خلیفه چون بمدینه طیبه رسید جعفر بکنیزکی که در انجا بود بقضاء
متلمس گوارنده در انجا نوشته بود ترجمه ان خط را احضار نموده بقرائت آن امر
فرمود و مضمون آنرا بتفال خلاص خود از صدمات قهر خلیفه در خاطر خود قرار داد چون مترجم آنرا قرائت نمود
مضمون این بود ان بنی المنذر عام انقضوا بحیث شاد البعة الراهب اخوا ولا یرجی
راغب یوما ولا یرهبهم راهب تضع بالملک فقاریهم والعنبر الورد له قالب
فاسبحوا اهلا لدود الثری وانقطع المطلوب والطالب جعفر از اینمقال محزون شد و گفت
والله امر دولت باسر رشده حکایت کنند که جعفر در آخر ایام دولت خود شی مرخواست که سوار شده بدر
خانه هارون رود اصطبالب طلب نفقه اراده خچر سواری نموده و خانه جعفر بکنار دجله بود شخصی
در سفینه بر عبور نمود و این بیت میخواند غافل از حال جعفر یدبر بالنجوم ولیس یدری وربما
التجم یفعل ما یرید چون جعفر این بیت را شنید از زور اضطراب اصطبالب را بر زمین زد و سوار شد
حکایت کنند که بر در قصر عیسی بن ماهان بخراسان جسیوه آن شخصی که در آن شب جعفر مقتول شده
نوشته بودند ان المساکین بنی برمک صعبت علیهم غیر الدهر ان لنا فی امرهم
عبرة فلیعتبرها کل ذی القصر گویند که چون خبر قتل جعفر بسفیان بن عیینه رسید رو بقبله کرده
دست بدعا بر آورد و گفت بار خدایا کسی که یکروز دنیا را بما میدهد و یکروز آخرت را بر ایار

نقل شده از تاریخ ابن خلکان و نشر مذکور را سه خواهر مادر پدری بوده و نام ایشان مخه و مضغه و زبده بوده و ایشان

هر سنه عبادت زاهدات بوده اند اکبرایشان منصفه پیش از برادر بجوار رحمت واصل شده حضرت سجاد سلام
بواسطه ان الم وحزن شدید بدرد فراوده وگریه بسیار میفرموده بدو گفته اند این چه حزن وبکاست که اظهار میکنی
فرموده که در بعض کتب دیده ام که هرگاه بنده در خدمت خدای تعالی تقصیر میکند انیس او سلا از و مسلوب میگردانند
وامن میخواهم من منصفه انیسه دنیا من بود عبدالله بن احمد بن حنبل گفته که عورتی نزد پدرم امام احمد در آمد و بدو
گفت یا اباعبدالله من عورتی ام که ریسمان ریسیم در بعض اوقات بنور سراج و در بعض اوقات بضوء قمر گفت
برمن لازم است که تمیز نکنم میان غزل سراج و غزل قمر پانه پدرم گفت اگر نزد تو مثل ما فرقه است تمیز لازم
است و دیگر گفت یا اباعبدالله امین مریض شکایت از مرض است پانه پدرم گفت امید وارم که امین مریض شکایت
نباشد و اگر باشد شکایت بحضرت حق باشد نه دیگری بعد از ان پدرم بمن گفت ای پسر من امثال این سئوال
که این عورت از من فرمود از کسی نشنیده ام در پی این عورت برو و تحقیق فرما که از کیانست عبدالله گوید سابقت
او کردم تا انکه در خانه بشر حافی رفت و دانستم که خواهر حضرت بشر است صورت حال سلا به پدر باز گفتم
گفت والله هو الصحیح چه محال است که این عورت غیر خواهر حضرت بشر باشد و انچنین عبدالله گفته که
مسماه مخه اخت بشر حافی بسور پدرم آمد و گفت یا اباعبدالله راس المال من دود انگ است بان چنه
میخرم و ان را بریسمان میسازم و نصف درهم میفروشم یکدانگ از ان از جمعه تا جمعه انفاق مخه میکنم بشنیدن این طایفی
برمن گذشت و با او شعله از نور متصل سلا غنیمت مشمرده و طاق پنبه سلا بریسمان ساختم پس دانستم که خدای
تعالی مرا بدان مرتبه خواهد کرد ایکاش مرا از ان خلاص کن تا خدای عزوجل مرا خلاص کند بعد از ان پدرم
بدو گفت تو از سر دانقین سرمایه برگیر و خود را بجای راس المال بگذار تا حضرت حق ترا عوض بهتر از ان
رساند عبدالله گوید به پدرم یا مسماه مخه گفتم که از سر مقام دانقین برگیر و بدرم گفت ای فرزند حکیم سئوال
او نامد بلکه بزبر بیت و پدرم از من پرسید که این چه عورت است گفتم مخه خواهر بشر حافی است پدرم گفت
امثال این از ذات ان میاید بشر حافی گفته که من زاهد و ورع سلا از خواهر خود فرا گرفتم چه او با خود مقرر کرده

بود که هرچه مخلوق سلا در ان صنع و عمل باشد از ان نخورد نقلست از تاریخ ابن خلکان مازنی در نهایت ورع و تقوی
و غایت دیانت و فتوری بعهد از معتبر مرویست که بعض از اهل زمانه قصد کردند که کتاب سیبویه سلا بر او بخوانند و اجرت تدریس
صد دینار بذل میفرمودند انحضرت امتناع نمود معتبر گوید او را گفتم جعلت فداک چرا با وجود فقر و شدت احتیاج
رد این مبلغ مساعده مینمائی گفت این کتاب بر سیصد و چند آیه از کتاب کریم محتوی است و من نمیخواهم که کتاب الله تعالی
و غیرهٔ علیه منحرا بهم که تعلیم این ایات بدیشان نمایم اباعثمان گفته که بر سبیل اتفاق عبارتی از مغنیات در مجلس
خلافت واثق خلیفه بقول عرجی شاعر تغنی نمود و آن این است اظلوم ان مصابکم رجلا
رد السلام تحیة ظلم جمعی کرد در خدمت حضرت خلیفه بودند در اعراب جر اختلاف نمودند بعضی باسم آن
منصوب و بعضی بجر نامرفوع خواندند و جماعه بر نصب مقصور بوده و از استماع مستفتین و تعلیم شیخ خود اباعثمان
مازنی نموده لهذا واثق خلیفه احضار مازنی امر فرمود اباعثمان مازنی گوید که چون من بمجلس واثق
مشتمل شدم گفت از کیانی گفتم از بنی مازن گفت کدام مازن مازن تمیم یا مازن قیس یا مازن ربیعه بعد از آن
باز متکلم بکلام قوم فرو شد و گفت با اسبک چه قوم می تعلب میهم یا سیکند گفتم بگذار زیرا که خواستم بلفظ مبارک حضور
انحضرت تلفظ نمایم خلیفه قصد فهم در یافت تعجب و استحسان نمود بعد از ان گفت چه میگوئی در قول عرجی شاعر
اظلوم ان مصابکم رجلا ارجلا در این صورت مرفوع است یا منصوب گفتم وجه آنست که منصوب باشد
چه مصابکم مصدر بمعنی اصابکم است پس رجلا مفعول مصابکم است و منصوبست بود بزید شاعر که در ان مجلس
حاضر بود در معارضه نمود گفتم این بمنزله قول تست ان ضربک زید ظلم و زید بر صدق انچه میگویم الکه
اتمام کلام معلق است باکه گفته شود ظلم واثق استحسان نمود بعد از ان از من پرسید که ترا هیچ فرزند
هست گفتم دختری دارم گفت نزد اختیار سفر تو ترا چه گفت گفتم این بیت اعشی شاعر را بر من خواند

ایا ابتلا لازم عندنا فانا نجیر اذا الم تلم اذا انا اضربک البلاد بجفار تقطع منا الاکم

بعد ازان گفت تو او را چه جواب گفتی گفتم قول جریر شعر سلا بر و خواندم تقی بالله لیس له شریک ومن عند الخلیفة
بالنجاح خلیفة گفت وعلا النبی حرانت الرتاج بعد ازان هزار دینار زر سرخ بمن داد و مرا تعظیم و تکریم بسیار نمود مرا گوید
که چون مازنی بصره عودت نمود بمن گفت یا ابا العباس چون دیدی صد دینار را خالصاً لله تعالی رد کردم عوض ان خدای تعالی
بمن هزار دینار داد و نیز مرا روایت کند که مازنی فرمود شخصی بر من مدت طویله کتاب سیبویه سلا تمام گواند چون آخر
حکایت شد گفت هذا زاجراً جزا بدهد کرد و بتعلیم تقصیر نکرد را مازنی گوید شرف ازان نفهمیدم مقدمه از ابن خلکان جریر بن عطیه بن
الخطفی اسم او حذیفه و خطفی لقب ابست و او از فحول شعراء اسلام بوده و میانه او و فرزدق مناقضات بسیار است
از هجو و غیره واقع شده و او نزد اکثر ارباب علم و دانش اشعر از فرزدق بوده و علماء اسلامیین بران متفق
بوده اند که در اسلام برابر جریر و فرزدق و اعشی شاعر نبوده چه بیوت شعر چهار ست فخر تمیم بها
نسیب و در بیوت اربعه جریر بر اکثر فائق ابست حکایت کرده که جریر و فرزدق بر ناقه واحده سوار بودند
و بخدمت هشام بن عبد الملک متوجه رصافه بودند چون جریر بفضاء حاجة نزول نمود ناقه بسمین و شمال خود
نگاه میکرده فخر بها الفرزدق و قال الی م تلفتین وانت تحتی وخیر الناس کلهم امامی حتی
تودی الرصافة تسمحی من التعجیر والتدبر الدوامی چون دانست که جریر مرا آید چیزی خواند گفت
ایزد و بیت را مناسب مقتضاء حال ایراد نمود تلفت ابغا تحت ابن قین الی الکیرین والفاس الکهاما
حتی تود الرصافة تحزفیها کحزیاک فی المواسم کل عام چون جریر بفرزدق رسید فرزدق خندان
شد جریر بدو گفت یا ابا فراس بچه میخندی او دو بیت اول را بر خواند بعد ازان جریر بیتین اخیرین را بهمین
مضمون و عبارت بر خواند فرزدق گفت والله بغیر دو بیت اخیر را همین مضمون و عبارت نگفته بودم
جریر گفت در بنی شبهه نیست چه شیطان ما دو تو یکست ابو عبیده گوید که مادر جریر در زمانی که بجریر حامله بود
در خواب می بیند که نردبان از آسمان می زاید و چون نردبان از او جدا میشود در یکی می افتد و او را محزق میکرداند

واز و خلاص شده در کردن دیگری می افتد و او را محزق میکرداند و همچنین بعد ازان ترسان بیدار میشود و چون طلب
تعبیر و تاویل آن میکند میگویند تو از پنج پسر خواهی آورد که شعر بر ایشان شدید الباس باشد چون وضع
حمل میکند اسم او را جریر مینهد چه جریر حبل ریسمان ست ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ترجمه جریر بدگونه
چنین گفته که شخصی بجریر گفت اشعر ناس در بنی زرعه کیست جریر بدو گفت برخیز تا بتو بعظام دست او را گرفته
نزد پدر خود عطیه آورد دید که عطیه سندبر بر دست و پای بر زمین نهاده و بستان او را در دهان گرفته شبیه بر مگس باشد
بر در و گفت ای پدر پسران آن چون پسران آدم پیر پدر دید هم و سیم با جامها، کهنه و قیافت بد بشیر از
محاسن او بچگد گفت ای پدر که بدین حال دیدی سید از چه کس ست گفتم ذی گفت بد روی ست گفت هیچ سید نه
چرا شیر بر بلا از بستان بز مگس دمزوده شده گفتم ذی گفت تو باسطه انکه میترسد اگر شیر بلا بدوشد آواز آن
بزدلکان واهب بگوش ایشان رسد و طلب شیر نماید پس گفت اشعر ناس انکس ست که با پدر چنین بر بشتاد
نفرت عرسلم روزگار مفارقت نماید و ابیات ذیل را تعبیر و توضیح نموده بپایان غالب آید صاحب الطلبیس والانس
در کتاب خود نیز از محمد بن حبیب عن عمارة بن عقیل بن بلال بن جریر حکایت کند که بابن جریر گفتند که پدر تو
چه میخواست بکند در هنگامی که گفته لو کنت اعلم ان اخی عمدهم یوم الحبل فعلت مالم افعل
گفت مرحوم است که چشمها خوذر انکبند تا رحیل احباب ببینند ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی چنین گفته
که مسعود بن بشیر در مکه مشرفه بابن مبارک گفت که اشعر ناس کیست گفت اشعر ناس انکس ست که شعر او در
لعب و جد متفاوت باشد اگر خواهد بر وجه لعب چنان ایراد کند که ترا طمع اندازد که مشدان شعر می تواند گفت
و چون قصد کند که مشدان نگوید و در بابتی از آن داگر خواهد بر وجه جد چنان ایراد کند که نفس ترا از گفتن آن
مایوس کرداند گفت مشدان گفت مشدان جریر حیث یقول اذا لعب ان الذین عهدوا بلبلا غادروا
وشلا بعینک لا یزال معینا غیضن عن عبراتهن وقلن لی ماذا لقیت من الهوی
ولقینا ثم قال فی الجد ان الذی حرم المکارم مخلداً حبل النبوة والخلافة فینا

مضرابی وابوالملوك فهل لكم : یاخیر ثغلب من اب کابینا : هذا ابن عمی فی دمشق خلیفة : لو
شئت ساقکم الی قطینا چون بیت اخیر بعبدالملك بن مروان رسید گفته ابن مراغه چه زاده رفته که مرا
شتر طرد وحدی سکار اعتبار کرده اگر بجای لو شئت لو شاء ساقکم الی قطینا گفتی مزاحیات نزا چنانکه گفته بنجد سکار
او باز سید اشتم واین ابیاتست که جریر مذکور بخطاب تعلبی شاعر را مدبان هجو گفته واز اخبار جریر انکه روزی
نزد عبدالملك بن مروان در آمده وقصیده که اورا بدان مدح نموده انشاد نموده وآن قصیده اینست
: اتصحوا ام فوادك غیرصاحی : عشیة هم صحبك بالرواح : یقول العاذلات علاك شیب
اهذا الشیب یمنعنی مراحی : تغرت ام حرزه ثم قالت : رایت المورد بن ذوی لقاح : تثنی
بالله لیس له شریك : ومن عند الخلیفة بالنجاح : سألفا کرام ردت الی ردینی : وانبتت
القوادم فی جناحی : الستم خیر من رکب المطایا : واندی العالمین بطون راح : جریر شاعر گوید
که چون انشاد این ابیات منتهی شد عبدالملك از مکتار است نشت وگفت اگر کسی از شما مراجع کند
بار چنین مدح کند ویا ساکت شود بعد از آن من ملتفت شدم گفت اگر جریر ام حرزه تواند که صد نفر شتر سیاه
از شتران بنی کلب سیراب سازد گفتم اگر تواند خدا او را سیراب کند وانگاه بعد ازان با نعام صد نفر شتر سیاه
چشم بنی شال داد گفتم بیرم ومرا راعی گرد حفاظت آن کامبغز نامزد نیست پس مرا با نعام هژده نفر غلام مفتخر
کرد اینده ودر پیش آن حضرت صحن چندان ذهب نهاده بود گفتم طرفی که در آن شیر شتر گذارم واشارت
بصحنها کردم حضرت خلیفه چوبی در دست داشت یکی از آن صحنها بچوب مذکور زد فی الفور گفت بستان
گفته تا در هنگام احتیاج بکار آید وجریر بدین معنی اشارت کرده گفته اعطوا هنیدة عبدوها ثمانیة
ما فی عطائهم من ولا سرف : وچون فرزدق بر حمت ایزدی واصل شد واز آن سبب جریر بسیار شاد شد وگریان شد وگفت چون فرزدق رفت من نیز بسیار نخواهم زیست چه ستاره من واو یکی بود
وبهمدیگر مشغول بودیم وقتها که صد تغرو یا عدد دیگر میبرد که صاحب دیوان اورا متابعت نکند وهم چنین شد

نقل شده از تاریخ ابن خلکان جمیل بن عبدالله بن معمر بن صباح اشعری است مشهور بصاحب بثینه در یکی از عاشقان
مشهور عرب است واوست که بر بثینه عاشق شده ودر ان وقت جوان وکودک بوده چون بزرگ شده بثینه را بجهة
خود خواستار نموده وخطابت وخواستاری را ادامه داده واو لایزال بجهة او شعرها عاشقانه دل سوز میگفته
وخفیة نزد او میرفته چه منزل هر دو وادی القری بوده دیوان اشعار او مشهور است حافظ بن عساکر در تاریخ دمشق ذکر
او کرده وگفته که چنین گفته اند اگر تو بجای ان شعر قرآن کریم میخواندی هر آینه انفع واولی بودی در جواب گفته
انس بن مالك مرا اجزاده است که حضرت پناه محمد صلی الله علیه وآله بلفظ کهیا بار در ثنا فرموده ان من الشعر
لحکمة وجمیل وبثینه کلها هوا از قبیله بنی عذره بوده اند وکنیه بثینه ام عبدالملك بوده واز الطاف کلمات این
قبیله انکه جمال دمشق در انجا بسیار بوده بیکی از اعراب بنی عذره گفته اند در شما علامات وجوارات بیت چه دلها
شما از تاب حرارت عشق هجو لمك در آب کدخته وچشمهای شما شهلاست هده میگفته که دیگر سیاه
سیه نیست ودیگر از قبیله مذکوره گفته اند تو از چه قومی گفته از ان قوم که اگر از ما کسی عاشق نشود در محبت
عشق میرود جاریه این سخن را شنیده گفته مرحبا بکم که این مرد از بنی عذره است صاحب الاغانی چنین ذکر
نموده که کثیر عزه راوی شعر جمیل وجمیل راوی شعر عمر بن ابی ربیعه وعمر بن ابی ربیعه راوی اشعار حطیئه وحطیئه راوی شعر زهیر
ابی سلمی وانیه کعب بن زهیر است وانچه از جمله اشعار وابیات جمیل است وخبرنا فی ان تیما منزل
للیلی اذا ما الصیف القی المراسیا : فللنوی یبقی بلیلی اذا ما الصیف القی المراسیا : فللنوی شهور الصیف عنا قد انقضت : وما زال لموت بالشتا حتی لوانی : من الشوق ابکی
الحمام بکی لنا : وما زادنی الواشون الا صبابة : ولا کثرة الناهین الا تمادیا : وما احدثت لنا
المزق بیننا : سلوا ولا طول اللیالی تقالیا : الم تعلمی یا عذ بة الریق انی : اصل اذا لم القی
وجهك صادیا : لقد خفت ان القی المنیة بغتة : وفی النفس حاجات الیك کما هیا :

نقل از تاریخ ابن خلکان

بثینه

کیثر عزه گوید که جمیل بثینه مرا در محل دوچار شد و از من پرسید که از کجا می آئی و بکجا میروی گفتم از جبهه تو بثینه بسوی تو میآیم چون این سخن بشنید گفت بهمین لطف لطف نمود و عودت نمود و از بثینه موعد جبهه ملاقات من بستان گفتم بهمین زمان از تو مفارقت نمودم استیجا مانع رجعت و استعفا خاید عوادت ست از روی نیاز و لابه گریست گفت البته این معنی از تو می باید که بظهور رسد گفتم چندگاه ست که تو از شرف ساقات او محجوبی و از لطایف محاورات او محروم می گفت که اول بستان که وادی الدوم مخیم سراوقات آن قبیله جلیل بود در روزی که باران عظیم بارید مدان وادی رسیدم و از زلال کلمات شیرین او در زمانی که بر کنار آبی جامه می شست جرعه چشیدم چون مرا دید در من بدیده انکار نگریست و دستهار ا بجامه که در میان آب بود می زد و خود را در آن پیچید و مرا بجاریه که همراه او بود و انا نید بعد ازان دیگر جامه ها باب انداخت و بگوشه چشمی بجانب من نگاه کرد و فحیه دمان بکتم متبسم ساخت چون یکساعت تحیر ناظر طلوع افتاب تکلم و ملاقات برامد آفتاب بمغرب فرو رفت از و سوال وعده ملاقات نمودم و برجاء تلاقی بهجران طریق تحقیق تلاقی پیمودم گفت اهبی و تهیا من بالکلیه در غیر و لا سایر و برجناح سفر دارید بعد از آنش دیگر ندیدم و از نهال قدرش ثمره نچیدم و امید که بدو پیامی برد و از روی تصریح و اخلاص سلامی رساند تا اکنون نیافتم گیر نگفت تو بان قادر هستی که اگر ترا با او ملاقات خلوت میسر نشود از اشعار دلاویز و نظمهای شور انگیز خود بر سبیل کنایه که دلالت بر معنی مقصود کند چیزی القا نمائی گفت بلی و این ابیات را بر و خواند فقلت لها

یا عز ارسل صاحبی الیک رسولا ان رسول موکل : بان تجعلی بینی و بینک موعدا

وان تامرینی بالذی فیه افعل : واخر عهدی منک یوم لقیتنی باسفل وادی الدوم والثوب

بغسل : بعد ازان کثیر بجانب بثینه عودت نمود و چون در استان بثینه از شتر فرود آمد پدر بثینه گفت ای برادر زاده من ترا بر مراجعت سریعا چه امر باعث شده گفتم در غیر راه شعر آبدار می شنیدم مصلحت چنان دیدم که از او تو

عرض کنم

عرض کنم از غیر جهت رجعت نمودم گفت کجا ان پس مرا از خواندم برد و بثینه حاضر بود می شنید چند بیت از ابیات بشنید حاشیه چند را بر زمین انداخت دقات اخفا بدرش گفت این چیست که میکوئی گفت سکاست که چون مردم بخواب میروند او از مخدع بیرون می آید بعد از ان بسجاریه گفت مقدار هیمه از دومات بیار تا کو سفندی جهت کثیر و نبیذ نموده مشورت کردیم کثیر گفت من مستعجل و مجال توقف ندارم و از انجا بر پسید استعجال خود را بجمیل رسانیده و خاطر او را از قید تعلق و انتظار بستخان جمیل بثینه رها نیند پس از ان جمیل و کثیر متوجه دومات شدند و بثینه با صواحب خود بدومات بیرون آمد و جمیل و بثینه در ان منزل شب بلطف ملاقات یکدیگر مسرور و از اول شب تا زمانی که طایر صبح از آشیانه مشرق واعیه پرواز نمود دست از زلف و کنار یکدیگر نمی داشتند و از هر گونه بستخان میگفتند کثیر گوید هرگز مجلس حسن ازان ندیدم و احدی را نظیر آخر افهم و اعلم از ایشان مشاهده نکردم از عباس بن سهل ساعدی مرویست که گفته که من در شام بیکی از اصحاب و احباب خود ملاقی شدم گفت ترا میسر و جایز ست که جمیل بثینه بلا که مراضی ست بعبارت دلچسب نمائی گفتم بلی چون نزد او در آمدیم نظر بر وی افکند و گفت این سهل چگونه در شان مردی که هرگز شراب نخورده باشد و مال کسی بر سبیل خیانت و سرقت نبرده باشد و عرض کسی نریخته باشد و خون کسی بناحق نگذرده باشد و کلمه تو حید و شهادت از روی صدق و ایقان گفته باشد گفتم ظن من اینست که انکس بجنت فایز خواهد شد بعد ازان پرسیدم آن کس کیست که چنین زیسته باشد گفت منم گفتم با انکه پنجاه سال است که با بثینه عشق می ورزی گمان نمی برم که از این ورطات خلاص یافته باشی گفت اکنون در اول منزل آخرت و آخر منزل دنیام از شفاعت حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله و سلامه علیه محروم نباشم اگر هرگز دست من بدامن بثینه بسخیانت رسیده باشد ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از اصمعی نقل کرده که گفت شخصی که جمیل را دیده بود من گفت که جمیل عند الوفات والا حتضار مرا بحضور خود طلب فرمود و گفت هیچ تواند بود انچه مخلفات و متروکات من باشد ترا اعطا کنم بشرط انکه هنگام از من تعهد

خدمتگزی که بعد از من بجای آوری گفتم اگر خدا خواسته باشد بلی گفت چون من بقدر یخدا از این عالم
فنا بدار بقا رحلت نمایم این جامه مرا بستان و بیکجانب نه و بتهیه جهاز منسوب بمن سعی نما بانجام تصرف نمای
بعد از ان این جامه را برداشته بمیان قوم بنشین در آی و این جامه و حله مرا در پوشش و آنرا شسته شقه ساز
بعد از ان بر محل مرتفعی برآی و با او از بلند خود این ابیات را بخوان: صرح النعی وما کنی بجمیل:
و نوی بصرنوا، غیر قفول: ولقد اجر البرد فی وادی القری: نسوان بین مراتع وخیل:
قومی بثینة فاندبی بعویل: وابکی خلیلک دون کل خلیل: چون جمیز زمیر دار بقا شد مخ
بدانچه او مرا وصیت کرده بود قیام نمودم و هنوز من ابیات را تمام نکرده بودم که شبیه ظاهر شد گویا بدر ربود
که طالع شد و درخت ارز از خرامان بیامد تا انکه بمن رسید و گفت ای مرد والله اگر تو در بن قضیه صادقی
پس مرا کشتی و اگر کاذبی مرا فضیحت نمودی گفتم والله من صادقم بعد از ان اخراج حلّه او نمودم چون آنرا
دید دیگر خود را ندید و با و از بلند بگریه کرا سید و روی سینه خراشید و زنان قبیله با او در گریه موافقت
نمودند و حله را نزد بثینه گذاردند از کثرت گریه بیهوش افتاد چون بهوش آمد برخواست و این دو بیت میخواند
وان سلوا عن جمیل لساعة: من الدهر ما حانت ولا حان حینها: سواء علینا یا جمیل بن معمر
اذا مت باساء الحیوة ولینها اقول در تاریخ ابن خلکان ابو محمد الحجاج بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب بن
مالک بن کعب بن عمرو بن سعید بن عوف بن قسی بن هو ثقیف گویند حجاج ثقفی از جانب عبد الملک بن مروان بر عراق و خراسان
عامل مال و ضابط حقوق دواوین و اشغال بعد و چون عبد الملک متوفی شده و ولید بجای او بر امور خلافت
مستولا و متوکا گشته حجاج را باعمال و اشغال مذکور بدستور سابق ابقا نمود مسعودی در کتاب مروج
الذهب چنین ذکر نموده که مادر حجاج فارعه نام دختر عروه بن مسعود الثقفی در حباله حارث بن کلده
ثقفی طبیب حکیم عرب بوده بسحر نزد او در آمده دیده که او خلال میکند از طعام از و معارفت گزیده
و علاقه ازدواج را از و بقطع طلاق بریده و نزد او خبر طلاق فرستاده و دیگر روی او ندیده او گفت

بچه ریب طلاق مرا گفتی جواب داده که طلاق تو بواسطه آن گفتم که سحر نزد تو در آمدم تو خلال میکردی از گران
خلال و در آن وقت مسبوق بطعام بودی پس تو صاحب شوهری و اکراز بقیه طعام شبانه بودی پس تو جوکن و ناپاکی
او گفت هیچ کدام از ین نیست بلکه از بقایا، سواکی است که قبل از ملاقات شما نموده بودم و شطایای آن
در بیخ دندان من مانده بوده در آن وقت تنفج میکردم و بعد از آن یوسف پدر حجاج او را بحباله خود در آورد
و از و حجاج منشو تا امیر ناقص الخلقة متولد شد چه نقبه در بن دانست اخراد و نقبه در بن دانست اخراد نمودند و او در چهار
روز بدایت ولادت شیر مادر و خیر مادر نمیگرفت و گریه بسیار مینمود مردم او در امر او مضطرب شدند گویند
شیطان بصورت حارث بن کلده مذکور متمثل شد و بمردم او گفت چه حال دارید گفتند یوسف بن الحکم از فارعه
پسر زاده پستان مادر نمیگیرد گفت بره سیاهی بکشید و از خون او بدو بلیسانید اگر بنشود در روز دوم
نیز چنین کنند و اگر بنشود در روز سیم بزی سیاهی بکشید و خون او را بدو بلیسانید اگر بنشود در روز چهارم
مار افعی بزرگ سیاه بگیرید و سرش ببرید و از خون او در دهان او را طلا نمائید بعد از ان شیر مادر
خواهد گرفت چنین کردند چنان شد و بشیر مادر گرایید و این خصلت ذمیم یعنی سحر و دماء و در غریزت خبیثه
و طبیعت رذیله او باقی ماند و لذا که همواره سحر و دماء و اراقه خون مطلوبین بجا نوا استعفا و استکفا
نموده بدان عامل و شاغل بود و از نفس خود خبر میداد که الذ لذات نزد من ریختن خون و آزار خلق ها،
محرون است و ابن عبد ربه در کتاب عقد چنین ذکر کرده که فارعه دختر همکوده اول زوجه مغیره بن شعبه بود و او فارعه را
بواسطه قصیده خلال و تخلیل تطلیق و تحلیل نموده و نیز گفته که حجاج و پدرش در طایف صبیان را تعلیم قرآن
مینموده اند بعد از ان حجاج بخدمت روح بن زنباع الجذامی در نزد عبد الملک بن مروان رسیده و از عداد
شرطی بین شحنه و حرس معدود و منخرط گشته تا انکه عبد الملک از پراکندن شر خود بروح زنباع شکایت
نموده که شاکر و تجنده من بهیچ حال بنزول و بار بحال ارتحال نمی نمایند روح بعرض
عبد الملک رسانیده که در شرطه من مردی است که او را حجاج ابن یوسف گویند اگر حضرت امیر المؤمنین

نمیشت این شغل را بعهده او کند تا ارکان آن کار بنحوی نماید چنانچه عساکر منصوره را در هر نزول و ارتحال و سکون
انتقال از متابعت حضرت ذوالعز والاقبال تخلف نتوانند نمود امیرالمؤمنین امر مذکور را رجوع بحجاج نموده او
در لیاقت و اتساق این امر نوعی تاکید و مبالغه نموده که کسی را قدرت تخلف نبوده روزی جمع از اعیان
و اعوان روح زنباع را از عساکر متخلف دیده گفته شمارا چه صورت مانع متابعت از خدمت امیرالمؤمنین شده
که نشسته طعام میخورید گفته اندای پسر فلانه فرو رآی و با ما طعام بخور حجاج گفته وقت گذشته فی الحال
بتعذیب ایشان امر نموده و آنها را زنانه زده و در ارد و معسکر گردانیده و خیام روح بن زنباع را احراق
نموده روح از نهج صورت متغیر و مکدر شده شکایت حجاج سلا بامیرالمؤمنین رسانیده بل گریه نموده خلیفه
گفته سزای او بر نیست چون حجاج بامیرالمؤمنین در آمده خلیفه بدو گفته ترا باعث بر اینکار چه بود گفت تمنی
کار یکزدم خلیفه گفت پس که کرده ست گفت ستا کرده ایده چه دست تمنی دست خلیفه و حکم تمنی حکم خلیفه دارد
سخن است که قانون لیاقت خلل پذیرد چنین کردم اکنون بر حضرت خلیفه ست که یک ضمیده سلا دو ضمیده و یک غلام سلا
دو غلام بروح بن زنباع رساند از صورت خلیفه سلا از حجاج مقبول افتاد و بروح عوض یک غلام دو غلام و یک
چادر دو چادر انعام نموده و او را بر نشستن حق مقرر داشته و بدایت شهرت او از اینجا شده الحق حجاج سلا
در سفک دماء و عقوبت شدید الاثر آیه طولی و اختراعات غریبه بوده و قبل از آن کسی مثل آن ندیده و نشنیده
گویند چنانکه زیاد بن ابیه مرحوم نسبت که در ضبط امور و کفایت مقاصد جمهور و اقامت سیاسات و انفاذ اوامر
و خطابات تقلید عمر بن الخطاب نماید از آن سنن سنیه تجاوز نموده با سراف و بوار رسانیده که گفته حجاج
در تقلید و متابعت زیاد بن ابیه امور را بهلاک و دمار و سفک دماء ارقاء احرار مجر گردانیده گویند روزی
حجاج بر سر منبر موعظه میکفت از آنجمله گفت آی مردمان صبر از معاصی حضرت الاه بمراتب اسان تر از صبر
بر عذاب جهنم است یکی از ارباب مجلس برخاست و بحجاج گفت ای نابالست بی حیا شرم
از خدا ندارد که چنین میگوئی توبه فرمایان چرا خود توبه نمیکنید حجاج حبس و صیاد فرمان داد

چون از منبر نزول نمود او را احضار کرده گفت چرا در روز حرمت نمودی و سخنان بی ادب فرمودی شخص گفت
ای امیر تو بحضرت حق اجر امینائی و از ان مسلمات مسیمائی اگر علامی بتو اجر اکنم تو جزا انکار منائی و از آن میرنجی
او را از قید عطلق و مستریح کردانید ابو الفرج بن جوزی در کتاب تلقیح فهوم اهل الاثر چنین ذکر نموده که فارعه مادر حجاج
بن یوسف متمنیه بوده یعنی تمنی شراب شراب و صحبت نصر بن حجاج نموده و در حین تمنی در حباله نکاح مغیره بن شعبه
بوده و قصه فارعه را بتفصیل در اخبار ذکر نموده و مختصر این قصه آنست که عمر بن الخطاب شبی از جهت حراست و محافظت
مسلمین مدینه سلا سیر مینموده از خانه او از زنی شنیده که این بیت سلا میخواند هل
من سبیل الی خمر فاشربها ام من سبیل الی نصر بن حجاج چون عمر این بیت سلا از ان عورت شنیده
گفته در مدینه کسی که نسوان و عواتق در خدور و خود صحبت او آرزو نمایند نیست مگر نصر بن حجاج او را نزد من حاضر
کردانید و او جوان حسن الصورت پسندیده سریرت بیگو خرصال پاکیزه افعال بود و در سر شکن از حلقهای موی
سیاه و لمعان ماه رویان افتاب اشتباه مقید نموده بود چون حاضر شد حضرت عمر گفت امیرالمؤمنین فرمود
که موی سرت را که سرفتنه دوران و سبب و تفرقه جمع پریشان و موجب پریشانی زمره ارباب جمعیت
و جنان ست بتراش حسب الامر تقدیم رسانید و چون موی سر تراشیده هرگز کونه او چون قرص لیلة البدر درخشان گشت
حضرت عمر او را به بستن دستار و عمامه مامور ساخت بجای آورد اما چشمهای سرمه سای او بیک غمزه فتنه العین
صد غزال چشم کوزن کردن را بکمان ابرو و تیر مژه صید میفرمود در حضرت حضرت خلیفه او را مامور ساخت تا بکه
در مدینه کرمن در آن ساکن باشم تو در ان مسکن نسازی او گفت امیرالمؤمنین مرا چه گناه از بلد نفی
میکنی گفت اینی ست که بتو گفتم او نیز ان دیار را باز گذاشت و امیرالمؤمنین او را بصره فرستاد ابن اثیر
خلاصه قصه که ذکر کرده شد و نصر مذکور پسر حجاج بن غلاط سلمی ست و پدر او از اصحاب رسول صلی الله
علیه و اله بوده ابو احمد العسکری در کتاب التصحیف چنین ذکر کرده که زیاده بر چهل سال مردم مصحف
عثمان بن عفان را تلاوت مینمودند چون بزمان عبد الملک بن مروان رسید تصحیف و الفاظ آن بسیار

شد و در عراق منتشر گشت حجاج این صورت را مستعظم داشته کتاب را مامور کرد اسیدکه الفاظ مشتبه را باوزان و اجا منقوط کرد اند مدتی نیز بران گذشت در آن نیز تشبیه و تغلیط واقع میشد تا انکه امر فرمود که کلمات را با الفاظ کلام کریم معرب سازند در آن نیز غلط میکردند چون هر چند در این باب چاره جوئی کردند بر جزئی ظفر نیافتند که از ان خلاص شوند امر فرمود که از افواه رجال پرسیده استفاده ضبط نمایند القصه احوال حجاج و اعمال او فی نهایت مدینه واسطرا حجاج بنا نموده و تسمیه او بواسط بنران نموده که میانه بصره و کوفه واقع شد و چون وفات حجاج نزدیک رسیده منجم را که بحضور طلب نموده و گفته که در احکام و علوم توحیت که ملکی در زمین سال متوفی شود گفته بلی و لیکن نمیدانم که آن ملک کیست چه اسم آن ملک که متوفی خواهد شد کلیب است و کلیب نام ملکی در زمین عصر من نمیدهم حجاج گفته والله کلیب منم مادر من نام مرا اولا کلیب نهاده بود بعد از ان مشروع در وصیت نموده و در مرض این وصیت عبد الله بن سفیان الهلکی تکرار میفرمود وارث قد حلف الاعداء واجتهدوا أيحاهم الحنين من ساكني النار احلفون على عمياء وبجهم ماظنهم لعظيم العفو غفار و حجاج بولید بن عبد الملک مکتوبی نوشته مرتضمن خبر مرض خود شش و در آخر ان این ابیات را رقم نموده اذا ما لقيت الله عني راضيا فان سرور النفس فاهنالك فحسبي حياة الله من كل ميتة وحسبي قضاء الله من كل هالك لقد ذاق هذا الموت من كان قبلنا وعن نذوق الموت من بعد ذلك و حجاج بمرض اکله که در شکم او حادث شده بود متوفی گشت گویند بعض اطباء جهة استعلاج ان ملک متوفی طلب امتحانا للعلاج قطعه گوشتی بخیط تعلیق نموده و بعده وامعاء او فرستاده و مکیافت کرده نشته بعد از ان اخراج نموده بدان کرم بسیار جسیده بوده دانسته که علاج پذیر نیست دست از و باز داشته و نیز حضرت حق بر و بواسطه اتحاد و بران ظلم و سفک دماء بی جرم تسلیط نموده بود و او در خود برودت عظیمه یافته میکرده و اطراف و جوانب خود را بانقطاعات آتش مخوف می ساخته و اطراف بدن خود را بر سر آتش میداشته تا انکه جلد بدن او میسوخته و او از ان متاثر و محسس نمیگشته

بحضرت حسن بصری از این صورت شکایت نموده حضرت در جواب او گفته ترا با حقاق حق و ابطال باطل تنبیه و نصیحت میکردم و از تعرض صلحا و مظلومان ترا نهی میفرمودم بدان متنبه و متنبه نگشتی بدین صورت سیئات آنست حجاج گفت ترا میگویم که بفریاد و خلاص من بحضرت عزتش نه دعا کنی بل از تو سوال میکنم که دعا کنی که من زود تر از این بلا و عذاب بدرک خلاص شوم حضرت حسن بصری بگریه بسیار نموده و حجاج مدت پانزده روز در این دنیا بعذاب الیم بسر کرد عذاب آخرت پایان ندارد و گویند چون حجاج بحسن بصری رسید از برای حضرت عزتش سجده شکر بتقدیم رسانید و گفت بارخدایا چنانکه او را میراندی بدیع سیده او را نیز بمیران گویند حجاج شبی در خواب دیده که هر دو چشم او کنده شده هند بنت اسماء بن خارجه که در حباله و ازدواج او بوده و یکی از ازواج خود بتا و بدین رؤیا تطبیق نموده مدتی بر ان نگذشته در روزی که پسرش محمد وفات یافته بوده خبر وفات برادرش محمد بدو رسیده و از اینجا متنبه شده که تاویل رؤیا او این بوده بعد از ان گفته گیت که شعر گوید که مراد از مجمله بدان تسلیه خاطر شود فقال الفرزدق ان الرزية لا رزية مثلها فقدان مثل محمد ومحمد ملكان قد خلت المنابر منهما اخذ الحمام عليهما بالمرصد نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو العلا گفته که من افصح از حسن بصری و از حجاج بن یوسف ثقفی کسی ندیده ام اما حضرت حسن از و افصح و ابلغ بود و بواد ی القری که محمد ارباب فصاحت نشو و نما نموده بود او و حسن بصورت حسن و اهل البصره بود تا انکه از و آبه افتاده بینی او شکست اصمعی شاعر از پدرش روایت کند که گفت که عرایض ترا از ساعد حسن بصری ساعد تر دیده ام چه عرض آن یک دبیب بود و از کلام حضرت حسن بست ما رایت يقينا لا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه الا الموت یعنی ندیدم یقینی را که شک نباشد شبیه تر از مرگ بچیزی که مرگ امر یقینی است و ناس با وجود علم بیقینیت آن در دنیا بنوعی سلوک می نمایند گانه مرگ گواهی بود چه اگر بنوع انسانی که یقین او ان میکردند امیدی باعمال که از ایشان صادر میشود هرگز صادر نمیشد پس مرگ پیش ایشان شکوک غیر شقیق بست چون یزید بن عبد الملک عمر بن هبیره فراری را در عراق متولی امور ملک ساخت و خراسان را بدان مضاف گردانید او از یزید شاکی بود و التماس

نمود که حسن بصری و محمد بن سیرین معتبر و مشهور بودند در زمان اسلام و دانش و مرجع کل کمالات و پیش بود ند بر فاقت او
همراه سازد و این صورت در سنه ثلث و مائة متحقق بعد ازان ابن هبیره بحضرات ثلث گفت که بر رای جهان آرائی
شما روشن و مبرهن است که یزید بن عبد الملک خلیفه خدا است و او را بر عباد مسلط کرده و او از عباد اخذ میثاق
بطاعت خود کرفته و ازما عهد سمع و طاعت سسته و او مرا بر مثال مذکوره چنانکه می بینید متوعد کرده و مرا مامور
امر خود ساخته و تقلید امر عظیم کبیر و تحمیل خطب خطیر بر ذمت همت و رقبه اهلیت من نموده شما چه رای می بینید
ابن سیرین و شعبی جوابا و تقیة جواب ملایم گفته اند بعد ازان ابن هبیره متوجه حضرت حسن بصری شده و گفته توجه
میکونی حضرت سر برآورده و گفته یا ابن هبیره تو با وجود شمول الطاف یزید عبد الملک از خدا بترس و باید زه
پرتو عنایت الهی بهیچ حال اندیشه از قهر و غضب یزید مکن که خدای عز و جل از دست یزید ترا از توکفایت
مینماید ولیکن یزید یکیست موقد جهنم را از تو دفع می تواند نمود نزد یکست که حضرت عزت شانه ملکرا فرستد
که ترا از سریر حکومت بیک نفس دور کرداند و از سعت مکان و فسحت مکانت قصرت محبوس سازد و بضیق
قبر و عذاب الیم بصبرت کرفتار نماید و ترا بغیر از حسن عمل چیز دیکر خلاص نکند یا ابن هبیره اکر تو سجد اعاصی
شوی از دولت و نیا و دین بهیچ رو امری شوی حضرت حق ابن سلطان را جهة نصرت دین و تایید عبد الله المسلمین
باز داشته تو دیو خدا و بندکان خدا را از دولت مده و سود از تقویت و تایید این طائفه ازیر مزه و از مخالفت اوامر
و نواهی غیر مشروعه سلطان مبالات میفرما چه اطاعت مخلوق در معاصی خالق بهیچ کونه روا نیست چون
ابن هبیره این سخنان بشنید بغیر از اجازه چاره ندید و ایشان را بجایزه جزیله مخصوص کرداینده عذر خواهی نمود
اما جایزه حضرت حسن ضعف جایزه دیکران بود کویند روزی حضرت حسن مردی خوش سکل حسن الهیئة
نیکو خلقی دید از حال او سوال کرد کفت شخصیست که در مجالس ملوک بسجیه و ظرافت قیام
مینماید و ملوک او را دوست و عزیز میدارند حضرت حسن فرمود ندیده ام کسی که طلب دنیا کند بچیزی
کرمتا بد نیا باشد مکر این شخص شخصی کفته که بعد از وفات حضرت حسن بخواب دیدم که طایری از هوا

بزیر

بزیر آمد و بهر یکی سنکی مسجد بصره را منقار برداشت و طیران نمود چون با بن سیرین عرض کردم کفت اکر دین رؤیا
صادق حضرت حسن بزودی متوفی شود و همچنان نکذشت که حضرت حسن متوفی شد فائدة دور آثار صحیحه
آمده که رسول صلی الله علیه و آله در مرض الموت فرمود که ادعوا لی قرینی قریبی و همنشین مرا بخوانید عایشه کفت پدر
مرا می خواهد او را بخوانید او را بخواندند حضرت در دکان کرد و فرمود ادعوا لی قرینی حفصه کفت پدر مرا طلبید و یا نیز
بخواندند حضرت در دکان کرد و فرمود ادعوا لی قرینی ام سلمه کفت والله ما یدعوا الا علیا کسی را که جز علی را
نمی خواهد پس آن حضرت را حاضر کردند و در آن مجلس اکثر صحابه بودند حضرت چون او را دید فرمود هذا
قرینی فی الدنیا و الاخرة کان قرینی فی ظهر آدم و آدم فی الجنة و کان قرینی فی ظهر نوح و نوح
فی السفینة و کان قرینی فی ظهر ابراهیم حتی القی فی النار و هذا قرینی فی ظهر اسمعیل حتی
اصبح للذبح ثم نزل ینتقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات الی ان
صرنا الی ظهر عبد المطلب فقسم الله تعالی ذلک النور و النظافة فجعل نصفه فی
ظهر ابی طالب فجاء منه علی پس او را از خود خواند و با او راز در راز کفت و زبان
در دهن او کرد و مانند مرغی که بچه خود را رزق کند بعد ازان فرمود هذا عضدی الیک امیر المؤمنین فرمود
علمنی یا رسول الله الف باب من العلم و الحکمة نقل شده از تاریخ ابن خلکان طبری کوید که چون مامون بزد بوران
لیلة ثالثه از وصول نعم الصلح در آمد و با بوران مجالات نمود حیله بوران هزار دانه لؤلؤ کبار مسمی بدر که در صغر
از ذهب ترتیب نموده بود بران نثار فرمود پس مامون امر کرد که دانها را جمع سازند چون جمع
ساختند کفت چه مقدار است کفتند هزار دانه است آنرا در دامن بوران ریخته کفته این تحفه تو باشد و
مطالبی که داری از من طلب کن بعد ازان جدا نشست بد و کفت با حضرت خلیفه سخن بکو کرا سخن کفتن
مامور کرداینده کفت التماس دارم که حضرت خلیفه دل مبارک را با ابراهیم بن مهدی بحبت مقرون
سازد کفت چنین باشد و شمعی از جهت وی معبر انشعب در شمعدان روشن کردان امر بمورث را

بنا بر اسراف انکار نمود بعضی گویند چون مامون خواست تعرض نماید او در جواب گفت انی امر الله
فلا تستعجلوه مامون دانست که او خائف است دست از وی باز داشت احمد بن یوسف الکاتب بمجلس
خلافت در آمد و گفت یا امیر المؤمنین هنأک الله بما اخذت من الامر بالیمن والبرکة وشدة الحزم والظفر
بالعزیمة مامون در جواب این دو بیت بدالنشاد نمود و استارت فرمود باانکه بوران حاضر بود و زفاف
صورت نیافت: فادس ماض بحربته ٭ صادق بالظعن فی الظلم ثم ان بدی فی نفسه
فاتقه من دم بدم فائدة تاریخیة حضرت اسعید گفته مادر اهانه طمان راضی بود و او را سراستر
بود که بدان طعن مینمود نام یکی ابابکر و دیگری عمر نهاده بود شبی از شبها یک استر از میان دو استر او را
لگد زد و بقتل آورد این خبر بسمع مبارک حضرت ابوحنیفه کوفی رسانیدند آنحضرت گفت ملاحظه کنند
ظن من انکه وی بضرب استری که بر وی نام عمر نهاده بقتل آمده باشد چون تحقیق کردند چنین بود فائدة تاریخیة
ابوالصقر بکلبین از قریه که معز الدین الله بعد از آمدن بمصر او را بقریه حاکم فرمود در وقت وداع
باو فرمود اگر آنچه گفتم قبول نکنی چهار وصیت مرا قبول کن و فراموش مکن که ترا بکار آید اول انکه بر تو باد
کرم و حمایت از اهل بادیه دوم انکه شمشیر از میان بر بیرون ننهاد سیم انکه هیچ کس از برادران
و بنی اعمام خود را بامور متولی و حاکم نسازی که داعیه آنست که آنان بجمیع امور از تو احق اند چهارم
با اهل حاضره مراسم خیر بجای آوری و از هم جدا نشدند فائدة تاریخیة ابو غالب تمام بن غالب لغوی بود در لغت ثقه
بود او در فن لغت کتابها تالیف و تصنیف کرده و در وقتی که امیر الجیوش مجاهد بن عبد الله العامری بر مسند غالب
شد مبلغ هزار دینار زر سرخ جهت ابو غالب فرستاد و استدعا نمود که کتابها در لغت نوشتی او را باسم
کهن ابو غالب هزار دینار را پس داد گفت نمی چگونه دروغ نویسم اگر تمام دنیا را بدهی من دروغ نمیکویم
چه بر کتاب بجهة عامه ناس تالیف کردم نه از برای خاصه تو که باسم تو کنم فائدة تاریخیة از غرایبات
انکه عضد الدوله بعد از دعوای با عز الدوله که بر او غالب شد او را دعوا کشته عضد الدوله بعد از ورود بغداد

ابو الفتح

از آنجمله شمشیر عز الدوله بر سید شبی چه قدر شمع در سر کار عز الدوله میسوخت عرض کرد در مجالس وزیر او ابو الفتاح
هر شب هزار من شمع میسوخت فائدة تاریخیة کتابی مختصر تالیف کرده خدمت سلطان بردسلطان از بندی
پرسید چون ست این کتاب بعد از مطالعه گفت این کتابی ست که مستمدان از بنی مستفیض بیت و منتهیان از بنی مستفیض ست
فائدة تاریخیة با وصف انقدر زور و اقتدار که نیز و الکان صید او نیز و مشکیت از غرایب احوال او روزی جمیع
لشکر خود را جمع کرد سان دید در نهایت وضع بودند با اسباب و اوضاع از بنی وضع کامل سرت سلاح بهم
رسانیده همان شب فوت کرد از شدت فرح مرد فائدة تاریخیة ابو سعید بن عبد الله الملقب بقسم الدوله در خارج
حلب مرد در دهر دفن کردند بعد از مدتی او را آوردند و بشهر اندر دروازه داخل نکردند از باروی شهر
کشیدند در مدرسه دفن کردند چون مشهور ست مرده را بشهر داخل نمیکنند جهة رفع بدشگونی از باروی شهر
بشهر در آوردند دفن کردند فائدة تاریخیة از اسمی راهب نقل میکنند که دیدم هفتاد هزار حدیث یاسند در خاطر
دارم و فی هیچ چیز نشنیدم که آنرا حفظ نکرده باشم و هیچ چیز حفظ نکردم که از فراموش کرده باشم
فائدة تاریخیة ابن خلکان نوشته معز الدوله را قطع میکفتند چه دست چپ او با تمام و بعض اصابع دست
راست او مقطوع بود فائدة تاریخیة ابن طولون ماهر وجه معین قرار داده بود که وکیلش بفقرا بدهد روزی
وکیلش آمد مذکور کرد زنی آمده با چادر و لباس نو و انگشتر از طلا در دست دارد از وجه تصدق
میخواهد بدهم یا نه ابن طولون گفت هر کس که بتو دست دراز میکند بده و چیزی بده فائدة تاریخیة قضا عرکفته
بشمشیر ابن طولون جمع کثیر کشته شدند آنچه تحقیق شد هجده هزار نفر بودند فائدة تاریخیة ابو نصر صاحب
سیان فارسین سیصد و شصت جاریه خوله داشت بعد و سال شبی یکجا را میطلبید و با وی عیش میکرد و بچاه او
دو سال حکومت کرده و هفتاد سال عمر کرد و اولاد زیاده داشت روزی سلاح قسمت کرده بود
که در هر ساعتی چه کنند فائدة تاریخیة و الطائف منسوب بطائف ست وان قصبه مشهور روست و این نسبت برخلاف
قیاس ست چه قیاس طرست و لیکن باب لاحتمال تغیر دارد چنانکه در نسبت دهر دهری و سهل سهلی فائدة تاریخیة ابو العباس تغلب

اسکندر را خود نشناسد ان نکرد
وعز الدوله نشنیده یا خود نبود و در زور
باز دید طولی داشت حتی که
شیخ کاوه فریب خورد بسیار کس از لشکر رفت
و عبد الرحمان دیگر را نمیکند
بسوی خود

بضم اول کوفه

گفت من در کتاب خانه اسحق موصلی هزار کتاب لغت دیدم مجموع ان سماعی او بود وفاته تاجیه ابو محمد یحیی
معزنی بادیس سلا که مرد در نخست جامه کفن کردند فاته تاجیه از نزاباد ست ابو الفتح بکلبن سلا چهار صد
جاریه وسریه بود و روزی خبر بیفته فرزند برای او آوردند فاته تاجی چون مامون برابراهیم ظفر یافت باحمد
بن خالد الاحول الوزیر در ابقا و افنا ابراهیم مشورت نمود احمد در جواب گفت ای امیر المؤمنین اگر او را
بکشی ترا در پی امر نظیر بسیار هست و خواهد بود و اگر بگذاری ترا شکر و نظیر نخواهد بود اکنون تو حاکم تفرشته از
تاریخ ابن خلکان احمد بن ابی داود گفته ست طایفه اند که تعظیم و تجلیل ایشان از لوازم فتوت و رعایت قدر و رتبه
ایشان از مراسم مروت ست و آن علماء و ولاة عدل و اخوان الصفا اند پس اگر کسی استخفاف علماء و سلاطین
عدل و اخوان صدق نماید هلاک دین و دنیا و مروت فرموده باشد ابراهیم حسن گفته که در مجلس مناظره
مامون خلیفه حاضر بودم که سخن مبایعه انصار فی لیلة العقبة میان افتاد و ارباب دانش در آن اختلاف
بسیار نمودند بعد از آن ابی داود مجلس در آمد از و سؤال کردند رالیه یک یک سلا با سماء و کنیه و انساب
بر شمرد و اشتباه مباحثین بالکلیه مرتفع شد بعد از ان مامون گفت اگر کسی مجالت با علماء و افاضل کند
باشل احمد بن ابی داود باید کرد احمد گفت اگر عالمی مجالت با خلیفه کند باشتی تو خلیفه باید کرد که هر چه گوئید
فی الحال بدقایق آن رسد و از کلام احمد بن ابی داود مذکور ست که منت کامران کس که باید رتبه دوست
و دشمن خود را اگر چه دوست از اسافل ناس و دشمن از اعالی وزراء قوم باشد بسر بر حکومت و کرسی
صلب رساند ابو العیناء چنین گوید که مسرافشین که یکی از عظماء دولت معتصم خلیفه بوده بر اباد لف
قاسم بن عیسی العجلی بعصوبت عربیه و شجاعت حسد کرده و در صدد اهلاک او شده و بذریعه احتیال
و خدعه او را منسوب بقتل و خیانت گردانیده و بر خیانت و قتل او اقامت شهود زور نموده و جلاد سلا
احضار کرده که او را بقصاص رساند از بهر صورت ابن ابی داود واقف شده فی الحال بمجلس افشین
حاضر گشته و گفته که من رسول امیر المؤمنین خلیفه ام و امر خلیفه بتو انکه مزاحم قاسم عیسی نشوی و او را

بی بسپارید بعد از ان متوجه بعدول که باو سر رفیق بوده اند شده و گفت شما گواه باشید که من تبلیغ محبت
و امر خلیفه بجا آوردم و ذمت من گفتند ما گواه شدیم بعد از ان از مجلس بیرون آمده و افشین بنا علیه
جوشت بقتل او توسط کردن بعد از آن ابن داود بمجلس خلیفه حاضر شده و گفته یا امیر المؤمنین امروز
ناگفته از جانب شما پیغامی که مستحسن خیر و صلاح بود و بدان تخصیص حیث جهت خلیفه مامول و مرجو بود تقدیم
رسانیده ام و حکایت را با تمام باز گفته حضرت خلیفه امیر المؤمنین استصواب رای او نموده و فی الحال باحضار
قاسم بن عیسی فرمان داده و او را خلعت خلاص پوشیده و افشین مذکور را باحتیال و قصد توبیخ
و قهر نموده و نیز معتصم خلیفه روزی بر محمد بن جهم برمکی غضب کرده و امر کرده که گردنش بزنند در آن وقت
ابن ابی داود حاضر بوده در زمانی که سرش برهنه کرده بر سر نطع آورده بودند و سیاف شمشیر برهنه
ساخته مهیا ایستاده ابن ابی داود بخلیفه گفته چون او را میکشی مالش چون میراث بمن گذاری گفت
انکه مانع تصرف من از مال او شود گفت خدا و رسول خدا و عدل امیر المؤمنین پس بعد از قتل او مال او قهرا
منتقل بورثه او میشود پس او را انکه حضرت خلیفه عباد آقا علیه اقامت شهود نماید و در حین حیوة او از و استخلاص
مال نماید بعد از ان آنچه حق باشد بتقدیم رسانید حضرت خلیفه از بهر سخن مناسب شده و امر بحبس او فرموده بعد از ان
قضیه بهمان منوال منصرم شده و او از قتل خلاص شده و حافظ گفته که معتصم خلیفه بر یکی از امرا جزیره فرانیه
غضب کرده و احضار سیف در نطع نموده و او را با فلت و زکرت خطاب منفه و امر بضرب رقبه او کرده ابن
ابی داود گفته با امیر المؤمنین عدل بر سیف غالب ست انکس مظلوم ست اگر حضرت امیر المؤمنین
در قتل او تامل و تانی فرماید بهتر باشد خلیفه سلا فی الجمله حدت بسکون مایل شده ابن داود گوید
در انوقت مرا بول دغدغه تمام پیدا شد و من بر حبس آن قادر نبودم و مردانستم که اگر از مجلس برخیزم
او بقتل میرسد بضرورت جامهای خود کرده ارانه بول در ان نموده و جامهای سلا بدو بول تر ست ختم
تا انکه انکس سلا خلاص ساخت چون برخواستم نظر معتصم بر جامهای من افتاد گفت یا ابا عبد الله در زیر تو

آب بوده که حاجتها و تو بدان ترشده گفتم نی یا امیر المؤمنین و حکایت را باز گفتم خلیفه از این صورت متعجب و خندان
شد و مرا دعا کرده استحسان فرمود و یکدست خلعت خاص و صد هزار درهم نقد عنایت فرمود و احمد بن عبد
الرحمن کلبی گفته که ابن ابی داود از سر تا پا روح مجسم است و لاد دون بن اسمعیل گفته من هرگز کسی را مثل کسی مطیع
و منقاد همچو معتصم خلیفه با ابن ابی داود ندیده ام چه بعز او اگر از خلیفه شنیدی که بسیری سئوال کرد من التفات
نمودی و چون ابن ابی داود در مجلس او حاضر شدی از جهة اهل ثغور و حرمین تعزیتین و اقاصی اهل شرق و مغرب
سخن گفتی سخنان او را باجابت مقرون ساختی روزی جهة حفر نهری در اقوصای خراسان مبلغ صد بار صد هزار
درهم از امیر المؤمنین طلب فرمود خلیفه گفت برعز جه لازم که این مبلغ سلار خزانه بدان صرف کنم در جواب
گفته یا امیر المؤمنین چنانچه بر تو رعایت و ملاحظهٔ رعایا و زیردستان امکنه قریبه لازم است و لابزال در بنی آب
طلایت حرمود تا مبلغ مذکور بدان مستخلص گردد ایده الحمد تسر الناظرین روایت کنند محمد بن عبد الملک زیات وزیر
صاحب اعتبار و اتق بود و در اتق حکم عام فرموده بود که هر کس محمد وزیر را به بیند جهة او قیام نماید ابن ابی داود
هرگاه که او را دیدی برخاستی و بپای ایستادی تا او را تعظیم ننمایند از بنی جهت ابن زیات جهة او گفته ؎ صلی
القضی لما استفاد علاوتی ؎ و اداه ینسك بعدها و یصوم ؎ لا تعدمن علاوة مسمومة ؎
ترکتك تقعد تارة و تقوم ؎ روزی ابو تمام ملازمت ابن ابی داود در رفت حجاب او را بدر خانه متوقف
گردانیدند از این صورت متکدر شد و ابن ابی داود در حضور اصحاب او در بیرون عتاب نمود چون بار یافت
ابن ابو داود او را گفت پنداشتم که مرا عتاب خواهی کرد ابو تمام گفت یک کس را عتاب توان کرد تو تمام ناسی
تراچون عتاب توان نمود ابن ابی داود گفت ترا این معنی چگونه دست داده گفت از قول شاعر حاذق
ابو نواس که در مدیح فضل بن ربیع گفت ولیس لله بمستنکر ؎ ان یجمع العالم فی واحد

دیگر مرزبانی از ابو العیناء چنین نقل نموده که معتصم بر خالد بن یزید بن مزید الشیبانی بواسطهٔ مالی که از او
میطلبیده غضب کرده و در صدد عقوبت او شده و او خود را بشفاعت قاضی احمد بن داود مخصص ساخته

و ابن ابی داود را در خواست نموده خلیفه اجابت کرده و چون بمجلس خلافت حاضر شده در غیر جای خود نشسته خلیفه
گفته چرا در غیر مجلس خود نشستی گفت بواسطه انکه غرض ناس این است که موضع من موضع شفاعت است چون شفاعت من
قبول نیست اینجا نشستم خلیفه گفت برخیز و بجای خود نشین که شفاعت و درخواست تو مقبول است و امر بخلاص آن
بکس کرده ابن ابی داود گفته مادام امیر المؤمنین اورا خلعت نپوشانند مردم عزدانند که بسخط خاطر امیر المؤمنین
برضا مبدل شده او را خلعت ارزانی داشت و گفت یا امیر المؤمنین این کس و اصحاب او مستحق آن هستند
که حضرت خلیفه رزق نشش ماهه بدیشان انعام نماید آنرا نیز عنایت فرمود و آنکس از مجلس خلافت زر و خلعت
یافته مسرور و متبهج بیرون شد و مردم در اطراف طرق انتظار واقعهٔ او میکشیدند چون این صورت شنیده
گردند یکی از ایشان فریاد برآورد و گفت الحمد لله علی خلاصك یا سید العرب او گفت ساکت باش که سید
عرب احمد بن ابی داود است و هجنسیه میانه وی و ابن زیات وزیر منافسات و مناقشات واقع بوده تا انکه
شخصی که صاحب قاضی مذکور بوده و در تقصی و تقصی امور ضرورتیه قاضی مشار الیه نزد او میبوده وزیر مذکور
او را منع نموده چون این صورت بابن ابی داود رسیده نزد وزیر رفته و گفته آمدن من بصحبت تو نه از برای
آنست که حال من از قلت بکثرت و یا از رذالت بعزت گراید لیکن امیر المؤمنین ترا رتبه داده است که بر باب
ملاقات تو اسکنه ترا ملاقات بکنم تو بواسطه رعایت ان مرتبه است و اسکنه تاخیر از صحبت تو من نمایم بواسطه ذات
تست بعد ازان از مجلس بر خواست فائده و اصفهان بکسر همزه و فتحها و سکون صاد مهمله و فتح باء
موحده و بعد الهاء الالف و النون آن از شهر جیال است و وجه تسمیه اصبهان باسم مذکور انکه اصبهان
بلغت عجم سپاهان است و سپه عسکر است و هان جمع عسکر و چون محل مذکور در ایام حکومت و سلطنت
اکاسره مجمع عساکر فارس و کرمان و اهواز بوده اورا باسپاهان گفته اند و چون معرب ساخته اصفهان
شد نقل شده از تاریخ ابو بکران مرصاحب ابا جعفر منصور بوده و چون منصور متوطن امور شده بدر
خانه حضرت خلیفه بنهایت آمده حاجب او را باز نداده بعد از آن او مترصد روز دیوان عام
شده و چون دیوان و موکب عام صورت پذیرفته و بار عام داده اند مجلس خلافت حاضر شده

وبحضرت خلیفه سلام داده خلیفه گفته ترا کرا طلب کرد گفت مرا بنهیت آمدم منصور گفته بده و هزار دینار بدید
و بگو شید که خلیفه تهنیت بتقدیم رسید بعد از انقضای یک سال دیگر بدرگاه حاضر شد صاحب او را از ملاقات
منع فرمود و دیگر انتظار بار عام کشیده خود در مجلس خلافت رسانید خلیفه بدو گفت ترا که طلب نموده گفت
شنیدم که تو بیماری بعیادت آمدم گفت هزار دینارش بدهید و بگو بند که مراسم عیادت بجای رسید و دیگر
بعیادت نیاید که من قلیل المرض و همچنین دیگر آمده حضرت گفته بچه کار آمده گفته دعا از شما شنیده ام
میخواهم از ما بیاموزم خلیفه گفته دعای مستجاب نیست چه هر سال دعا میکنم که روی ترا نه بینم مستجاب
نمیشود و تو همیشه بر آستانش میباری فائده ارباب لغت را در اشتقاق وزارت دو قول است یکی آنکه
وزارت از وزر بکسر او شتق است و وزر بمعنی بار است چه وزیر بار سلطان مهمات و وزر خود بر میدارد و آنکه
قول این قتیبه است دیگری آنکه وزارت مشتق از وزر بفتح او است و آن جبل و کوهی است که کسی بآن از هلاکت
اعتصام می نماید کذلک خلفاء و سلاطین برای وزیر دانا و بندبیر صواب انتما و وزراء اتقیا و اتقی ما عتصم میباشد این قول
قول ابی اسحق زجاج است فائده مردیکه از چهار کرسی دار الخلافه خراسان است که آن هرات
و بلخ و مرو و نیشاپور است و مرو بناء اسکندر ذی القرنین بوده چون سر نوع انسان را بر دولت و مسند
ریاست و قاز امر و زر کوشند و خیز ازا بی زا جنانکه احمد مروزی و قتیبه مروزی و نصر مروزی و ابوبکر حوار زمی و رشتان صاحب بن عباد چنین گفته کرنبد که صاحب بن عباد در حجره وزارت نشسته و بهار
دولتش از آستینها نه وزارت در ساحت دولت پرواز نموده و از نمدی آم وزارت رضیع لبان گشته چنانکه
ابو سعید رستم در شان او گفته ودت الوزارة کابرا عن کابر موصلة الاسناد بالاسناد
یروی عن العباس عباد وزاد وقد واسمعیل عن عباد و اول کسی از وزرا که بصاحب
ملقب شده آنحضرت است چه او مرصاحب ابو الفضل عمید بوده مردم او را صاحب بن العمید میگفته اند چون
مرببن استهار یافته این لفظ لقبا بر و قرار گرفته و چون متصدر وزارت شده بر و علما باقی مانده و صاحبی
منشی در کتاب نامجی که در تاریخ عضد الدوله دیلمی چنین ذکر کرده که او را صاحب بواسطه آن
میگفته اند

میگفته اند که او از بدایت صبا صاحب مؤید الدوله بوده و مؤید الدوله او را تشبیه بصاحب نموده و این لقب بر و مستمر
شده و او بدین لقب مشهور گشته بعد از ان هر کس که متولی وزارت میشده او را تشبیه بصاحب مینموده اند و صاحب
بن عباد اولا وزیر مؤید الدوله ابی منصور بویه بن رکن الدوله بن بویه دیلمی بوده و چون مؤید الدوله در شعبان
سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه بجوار حق متوفی شده بر مملکت او برادر او فخر الدوله مستولی و مستقل گشته او صاحب
بن عباد را بوزارت خود اختیار کرده و بپایه منزلت حضرت صاحب نزد فخر الدوله بواسطه اقتضاء یافته
در روزگار در مسامحت تعظیم و تبجیل او مبالغه و اوامر و انفاذ احکام او دقیقه نامرعی نگذاشته و ابو القاسم زعفرانی
در مدیح او قصیده نونیه اتیان نموده از انجمله است ایا من عطایاه تعدی الغنا الی راحتی من نأی
او دنا کسوت المقین والآربین کما لم ینل مثلها ممکنا وحاشیة الدار عشرون فی
صنوف من الخز الا انا صاحب گوید که در اخبار معن بن زایده انتشار یافته دیده ام که شخصی از حضرت معن
التماس نموده که بدو الاغی دهد که او را بر دارد حضرت معن یکبار بدو ناقه و اسب و اشتر و در از گوش و جاریه
شفقت فرموده و گفته اگر دانستمی که از من سبکبار بدو ناقه و اسب و اشتر و در از گوش و جاریه نزا یان سوار کردمی
و بعد از ان یکدست رخت از جبه و پیراهن و دستار و در اعه و ازار و موزه بدو دادمی و جرب و کیسی و سراویل
ابو القاسم زعفرانی شفقت فرموده و گفته اگر خبر از بی لباسی من میدانستم تو میدادم نقل از تاریخ امیر سلطان
از حضرت ذو النون سبب توبه و انابت و علت ترک و رجعت سؤال فرمودند گفته که از مصر بعضی مواضع بیرون آمدم
و در اثنای راه در بعض صحاری خواب گرانم چون بیدار شدم و چشم از خواب باز کردم قبره اعمی دیدم که از اشیاء
خود بر زمین افتاده بود و در پیش او زمین شق شده بود و دو ظرف یکی طلا و یکی نقره پیدا شده بود یکی
محلو از سم و دیگری از آب و او در بعض اوقات دانه گندم میخورد و در بعض اوقات آب می آشامید
چون از او دیدم و رزانی حضرت عزت را بدین گونه مشاهده نمودم گفتم مرا خدا بس است توبه کردم و اطلاق
باب الله التزام نمودم تا انکه مرا قبول کرده اند گویند نزد موسی علیه السلام بعضی از دوران نزدیک بدنیا
و رحق ذو النون سعایت نمودند و خلیفه با حضار او انفاذ امر نمود چون ذو النون حاضر شد در مجلس

ملاقات بعضی از مواعظ و حکم امتیان نمود و متوکل با اختیار کریان شد و او را مکرّماً معظّماً بمحل خود اعاده نمود و چون
در مجلس متوکل از ارباب دریغ و تقوی سخنی گذشتی او یاد ذوالنون نموده استدعا صحبت او فرمودی
و ذوالنون مرد ضعیف و نحیف سبز چهره بوده و محاسن سیاهش سفید نموده و شیخ طریقت او حضرت
شیخ شقران عابد بوده از کلام حضرت شیخ شقران است اذا صحت المناجات بالقلوب استراحت الجوارح
یعنی مناجات دل مستغنی از تحریک لسان و جوارح است و اسحق بن ابراهیم الترخمی در مکه گفته که شنیدم ذوالنون
میگفت در زمانی که دستش در غل و پایش در قید بود و مطبقش میراندند و مردم از عقب او گریه میکردند
هذا من مواهب الله وعطایاه وکل فعاله عذب حسن طیب یعنی این گرفتاری نیز از مواهب و عطایا
حضرت حق است و هر چه از حضرت حق آید شیرین و خوب و پاک خواهد بود فائده نهاوند نفخ نون و سعانی
گوید بضم ها و بعد از نا الف و واو مفتوحه بعد از آن نون ساکنه و دال مهمله و آن مدینه ایست از بلاد جبل در
جنب برو جرد است و در اصل اسم آن نوح آوند بوده چه از اولاد نوح نبی علیه السلام بنا نموده و معنی اوند بنات
و چون اعراب در آن تصرف کرده اند نهاوند گفته اند فائده و این بنده احمد خلکان بر دیوان ابراهیم بن
عباس واقف شدم و بعضی اشیا از دیوان او نقل نمودم از انجمله این دوبیت است که در دیوان سلم
بن ولید الانصاری نیز دیدم: لا یمنعنّک خفض العیش فی دعة ... نزوع نفس الی اهل و اوطان
تلقی بکل بلاد ان حللت بها ... اهلا بأهل و حیّانا بحیّان
یعنی هرگز ایمنی و راحت در وطن تو را از سفر باز ندارد و همیشه در بلاد غربت با اهل و وطن ملاقی شوی
پیش آید چون این دوبیت مذکور را تکرار نماید فرح و فرح باید و ایضاً مذکور است که هر کس را حزن
و اندوه پیش آید این دوبیت آتی را مداومت و تکرار نماید فرح خواهد شد و آن دوبیت این است
و کم ترد نازلة یضیق بها الفتی ... ذرعاً و عند الله منها المخرج
انشملت حلقاتها ... فرجت و کاد الظن ان لا تفرج
در تصرف کردن شهر مصر فایده جوهر سلام الله علیه طبیب و فاضل مجبول و تمام اقوال و افعال او بر ازدیاد ارتفاع
دولت معزیه محمول بود تجهیز نسیج دیار مصریه و فتح آن نامزد گردانید اتفاقاً در آن ایام فایده مذکور سلام الله علیه

وجوهر محتشم معروض عرض مرض شد و بهلاک منتهی گشت مولانا و معزّ شار الیه استماعاً لمراجعه او را عیادت
نمود و در مجلس عیادت چنین گفت که جوهر خدمتی که از این مرض نمی میرد و فتح دیار مصریه عما قریب باتمام او
صورت می پذیرد چون مرض بصحت و انکسار بعافیت مبدل شد حضرت معز آنچه محتاج او بود از سلاح
و مال و خیول و رجال بدو تسلیم نمود و او با عساکر منصوره بمنزل رفاده نزول نمود و باو زیاده از صد هزار
سوار جرار و زیاده از هزار دویست صندوق مال بود و حضرت معز همه روزه بمنزل مذکور نزد او میرفت
و مجلس با خلوت کرده بدو هر گونه وصایا و نصایح میفرمود و در روز که جوهر قاید از رفاده کوچ کرده متوجه مصر بود
معزّ شار الیه با تمام فرزندان سعادت یار و امرا و اکابر لشکر بمشایعت او بیرون آمد و در هنگام مراجعت قاید جوهر
پیش بدر معز توقف نموده منتظر اوامر علیه و اشارات سنیه بوده و حضرت معز با سب انتخاب نموده آنچه از اسرار
خفیه دانست بدو سپرد و سفارشش فرمود بعد ازان بفرزندان خود اشارت کرد که فردا آئید و جوهر را وداع کنید
حسب الاشاره فرزندان و جمیع امرا و اعیان از اسب بزیر آمده او را وداع کردند و جوهر دست در رانوی حضرت
معز و پای اسبش را بوسیده وداع نمود و باشارت حضرت معز سوار شد و از همدیگر جدا شدند و چون معز بمنزل
و قصر سلطنت عودت نمود جمیع ملبوس خود را از اسب و غیره سوار خاتم و سراویل بجوهر فرستاد و کتابی به افلح
صاحب برقه نوشت که چون تقاید جوهر رسی از اسب فرود آمده تقبیل بساط نمای افلح از این صورت استکبار
و استکبار نموده و مبلغ صد هزار دینار زر سرخ قبول نمود که حضرت خلیفه را خدمت کند تا او را از این امر معاف
دارد میسر نشد و حسب الصدر مسوده عند الملاقات از اسب بزیر آمده و دستبوس نمود نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو القاسم
حماد بن ابی لیلی شاپور و مرسره بن المبارک ابن عبید الدیلمی الکوفی مولی ابن بنی بکر بن وایل المعروف بالراویه و ابن
قتیبه در کتاب طبقات الشعرا چنین گفته که وی مولی لکین بن ربیعه الجبل الطائی الصحابی رضی الله عنه بوده و راعلم
ناس با ایام عرب و اخبار ایشان بوده و اشعار و انساب و لغات غریبه عرب سلام الله علیهم را جمعی مبسوط
داشته که قصاید سبع طوال سلام الله علیها را مستظهر بوده و ملوک بنی امیه بهمه او را تعظیم و احترام تمام تقدیم اکرام

حکایت فایده

از این خط تا آخر کلمه مذکور همه

مینموده الدواد همواره بر ایشان تردد مینموده واز ایشان استدعا خیرات میکرده و ایشان نیز از او
احوال اعراب و علوم تحقیق میکرده اند گویند حماد مذکور روزی بمجلس ولید بن یزید اموی حاضر شده ولید بدو
گفته ترا بچه اعتبار راویه گویند گفته بانکه هر شعر که تو دانی و شنیده باشی و انکه هذانی و شنیده
باشی اشعار ایشان را تمام روایت میکنم و نیز هر که نزد من شعر از اشعار ایشان انشاد کند من قدیم
آن از جدید تمیز میکنم بعد ازان ولید بدو گفت چه مقدار شعر بخاطر داشته باشی گفت بسیار و لیکن اگر
خواهی من بعد هر یک حرف از حروف تهجی صد قصیده گویم سوای مقطعات از شعر شعراء جاهلیه دون
الاسلام بر تو خوانم ولید گفت ترا درین صورت امتحان میکنم بخوان و او بنیاد خواندن کرد چندان شعر
خواند که ولید منضجر شد و بتنگ آمد بعد ازان شخصی را گفت ساخت و بدو سوگند داد که مسامحه نکرده
انچه صدق این صورت باشد اعلام فاید و گفت هزار الیه ازو در صدق استیفاء دو هزار و نه صد قصیده
ازو نمود و بولید اخبار کرد و ولید مبلغ صد هزار درم بدو انعام نمود ابو محمد جریری صاحب کتاب المقامات
در کتاب دره الغواص باشاره چنین ذکر کرده که حماد راویه گفته که من بدولت یزید ابن عبد الملک
ابن مروان اختصاص تمام داشتم و چون یزید متوفی شد و برادرش هشام بن عبد الملک متولی امور خلافت
شد او را با من بواسطه اختصاص یزید کدورتی در خاطر بود من ازو پنهان شده یکسال در خانه خود
متواری بودم و درین مدت بیرون نمیرفتم تا نزد کسی که بر و اعتماد داشتم چون مدت یکسال برآمد و نشنیدم
که کسی نام مرا پیش سلطانیان رود مجمعه جامع رصافه رفتم دیدم دو عسس بر بالای من حاضر
شدند و گفتند بیا و بمجلس امیر یوسف بن عمر الثقفی حاضر شو که ترا طلب است و الحال هذه یوسف مذکور
والی عراق بود و در نفس خود گفتم انچه میترسیدم بالاخره بدان گرفتار شدم بعد ازان از روی تضرع
بدیشان گفتم هیچ نتواند بود که مرا رخصت دهید که بخانه روم و با اهل خود وداعی کنم چه من دیگر بدیشان
عودت نخواهم کرد گفتند این صورت جایز نیست و از طریقت ما نیست که ترا مهلت دهیم بضرورت

خود را

خود را تسلیم ایشان نمودم و با ایشان بخدمت یوسف بن عمر که در ایوان دیوان مظالم نشسته بود رسیدم
و بر و سلام کردم بعد از رد سلام کتابی بدست من داد که در آن این عبارت مثبت بود بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله هشام بن عبد الملک امیر المؤمنین الی یوسف بن عمر الثقفی اما بعد از اقرأت
هذا فابعث الی حماد الراویة من یأتیک به من غیر توبیخ و ادفع له خمس مائة دینار و جملا
ممهرا یسیر علیها اثنی عشرة لیلة الی دمشق و السلام بضرورت مبلغ مذکور را گرفتم و بر جمل سوار شده
متوجه دمشق شدم و بدوازده شبانه روز بآستانه هشام رسیدم و بعد از استیذان بمجلس خلافت
در آمدم خانه وسیعی دیدم که فرش آن تمام رخام بود و مابین هر دو رخام بسیکه طلا مموه و محکم ساخته بودند
و هشام بن عبد الملک خود را بمشک و عنبر مطیب ساخته بر قالیچه سرخی نشسته بود بر و سلام کردم مرا پیش
خواند پیش رفتم تا انکه پایش را بوسیدم دو جاریه مغنیه دیدم که هر کز مثل ایشان ندیده بودم و در گوشش هر یک
از ایشان دو حلقه بجواهر زواهر و لآلی معانی مکلل بود بعد ازان سوده من شد و گفت حال تو چیست گفتم
خیرست گفت هیچ میدانی که ترا بچه تهمت طلبیده ام گفتم نی گفت بواسطه بعضی که بخاطر من خطور کرده بودند انستم
که قاید آن کیست ترا بجهة آن طلبیدم گفت بیت این ست و دعوا بالصبوح یوما فجاءت ☆ قینة فی
یمینها ابریق گفتم این شعر عدی بن زید العبادی ست از قصیده که خود شش برمن خوانده و آن قصیده ایست
بکر العاذلون فی وضح الصبح ☆ یقولون لی اما یستفیق ☆ ویلومون فیک یا ابن عبد الله
والقلب عندکم موهوق ☆ لست ادری اذا کثروا العذل فیها ☆ اعدل یلومونی ام صدیق
و دعوا بالصبوح یوما فجاءت ☆ قینة فی یمینها ابریق و چون خلیفه این قصیده را از من بتمامی شنید
خاطرش انعاشش تمام یافت و آثار طرب بروظاهر شد و گفت احسنت یا حماد و در بعضی حکایت زیادتی
هست انکه خلیفه جاریه را گفته باشد اسقه یا جاریة فسقینی و این غیر صحیح ست چه هشام شراب نمیخورد
بعد ازان گفت یا حماد سل ما حاجتک گفتم هر چه بامر فرمائید گفت یکی از این دو جاریه گفت هر دو را جاریه را

با آنچه در سه و برابان ست ترا شفقت کردم بعد ازان جاریتین با تاج الملک بنده شفقت فرمود و نزد آنحضرت مدتی اقامت کردم و من یکصد هزار درهم از آنحضرت رسید نقل شده از تاریخ ابن خلکان احمد بن خلکان روزی یکی از خواص صاحبان و صدیقان خود گفته که مردم جهت من در عجب چه میگویند گفته بیغراز خیر چیزی نمی گویند بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفته که ترا لقب ۱۳ امر منسوب میسازند اول محبت غلمان و توجه بخیر ماه رویان دوم اکل بنگ و ادامت آن ستیم ادعا انتساب با آل برمک و برمکیان جواب گفته محبت جوانان و توجه بخیر و ثنا، غلمان مرجعیت الصلاح و العرفان مقصد جان ما توان ست و ازان استغنائی ندارم اما نسبته الی برمک خشم من و ادعا، نسب با آل برمک بکذب کذب محض ست چه اگر نزد من از کتاب میکرات محرمه جایز بودی هرآینه از آب آتش رنگ شراب انتقال بجای ما با بنگ نمودی شعر هر که او با شراب شود یکتا چشم از کل بنگ خیره کند هجو با شد که با زوال طهور او تیمم بخاک تیره کند و اگر انتساب نسب خود بجائی ندادی بدروغ مرا جایز بودی مرا ارتیاب حضور بجائی نداده و ادعا، نبوت و امامت حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه نیست دادی نه با آل برمک که ایشان بمتنبی و منتهی مجوس است نقل شده از تاریخ ابن خلکان انا ابراهیم بمقبول ست که گفته که مجلس مامون خلیفه داخل شدم مامون گفت خلیفه اسود ری که میگفتند تو ای گفتی من آنم گفتم که حضرت خلیفه بعفو بر من منت نهاده و قدیم مؤاخذه از زبان جرات و جسارت من کشاده بعد ازان مامون گفت ای عم آنچه از من صادر شد بر سبیل مطایبه و هزل بود شما حمل بر جد نمودید گویند روزی که معتصم بعد از مامون متولی امر خلافت شده در میمنه خود عباس بن مامون و در میسره ابراهیم مذکور را اجلاس نموده در آن مجلس انگشتری خود را بابراهیم در انگشت تقلیب مینموده عباس بد و گفته چه انگشتری ست که در دست میکردانی گفت این انگشتری ست که در ایام پدرت مامون بر من نهاده بودم اکنون از صیامن عواطف حضرت امیر المؤمنین از من منتزع گردانیدم عباس بد و گفت اگر تو بقا، جوئی خود را خود بدرم راشکر نگوئی هرگز بدست انگشتری امیر المؤمنین را شکر نگوئی هرگز گفت ابراهیم بدین کلام ملزم شد فائده میرزا اکرم بن میرزا امیر شاه که بدعوای شاهرخ میرزا امیر فت در طوس بزیارت شیخ محمد الدین غزالی طوسی رسید گفت

دعا کنی

دعا کنم که خدای بر شاهرخ غالب شوم شیخ گفت او عادل ست تو ظالم او وارث پدرست تو غاصب دعا میکنم او گفت مرا چون می بینی گفت ترا از همه کمتر و به جهل از همه بیشتر میبرک با همه برابر و بقیاست از همه کمتر حکمت پادشاهان جهان غریبان را نگفت توانند داد اما نگفت نی خسروان در مراتب خدام توانند افزود و امادر محرمی فائده وشاه در بندگرده نوشته مولانا سمرقندی بنشابور در یک شبانه روز سه هزار بیت گفته و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشتهد جمع بودند و بهار و نثار میریزند نه بقضاء حاجت بر خواست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و ایضاً میگویند عجب ترا زین نمی شنیده که در شبانه روزی سی و اند ه من طعام و سیوه خوردی و بقی نقل هم نکردی فائده قول حکما سمرقندست اگر اندک عالم بکس نگوید و معده بدبانشد آن فقیر نگوید فائده حکیمی را پرسیدند که نیک بخت چیست و بدبخت کیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیا را با بیابان برده گفتند تو گیرد یا بیگانه گفت نه که با من نگذرد فائده قول معاویه رازی که از دنیا منصف تر ندیدم نا بدو مشغولی کمتر او با تو مشغول نشود و چون ترک او کردی او هم ترک تو میکند شاهنشاه ایران رنده سلسله قاجار فتحعلیشاه طاب مکان بعد از انکه عمر شریفش بشصت و چهار سال و هفت ماه نیم رسید بعد از سلطنت سی و چهار سال و چهار ماه بعد از عمری خود شهریار روزگار و قهرمان دوران آقا محمد خان جنت مکان بدست خدا رفت در بلده اصفهان در عمارت نقش جهان در سنه ۱۲۵۰ چه گردد بال شمس و قمر است امری ست ظاهر و باهر که بتون تواریخ ثبت خواهند برفتار و صورت و سیرت آن ثبت عادل بادل از جهان کفار روس سپاه از ملک گرجستان و در مملکت خراسان کرمان سیستان فارس عراقین و تعمیر ملاد و بقاع خیر و عمارات که بغیر مجز چاره نیست و سخن را دنبال از تصور ست اولادی که از آن شهریار نامدار بعد از فوت او باقی مانده باین تفصیل خدا میداند که چه قدر از اولاد او مرده در زمان حیاتش که بشمال در نیاید

نائب السلطنه عباس میرزا و چون فتحعلیشاه طاب ثراه خاقان مغفور مرحوم شده نه و سلطنت در ان خانواده قرار یافته تاجدار شد و رحلت فرمود

تفصیل اولاد ذکور خاقان مشفور

مرحوم والدت محمد علی میرزا دولتشاه عالم را تقین ایشان از جمله مدتها قبل از فوت پدر مبرور جهت کرمانشاه و ولیعهدی ایران تعیین شده بودند و بعد از فوت پدر مبرور بتاج و تخت سلطنت ایران نائل آمدند و تفصیل احوال ایشان و اولاد کرام ایشان در مجلد ثانی مسطور خواهد بود

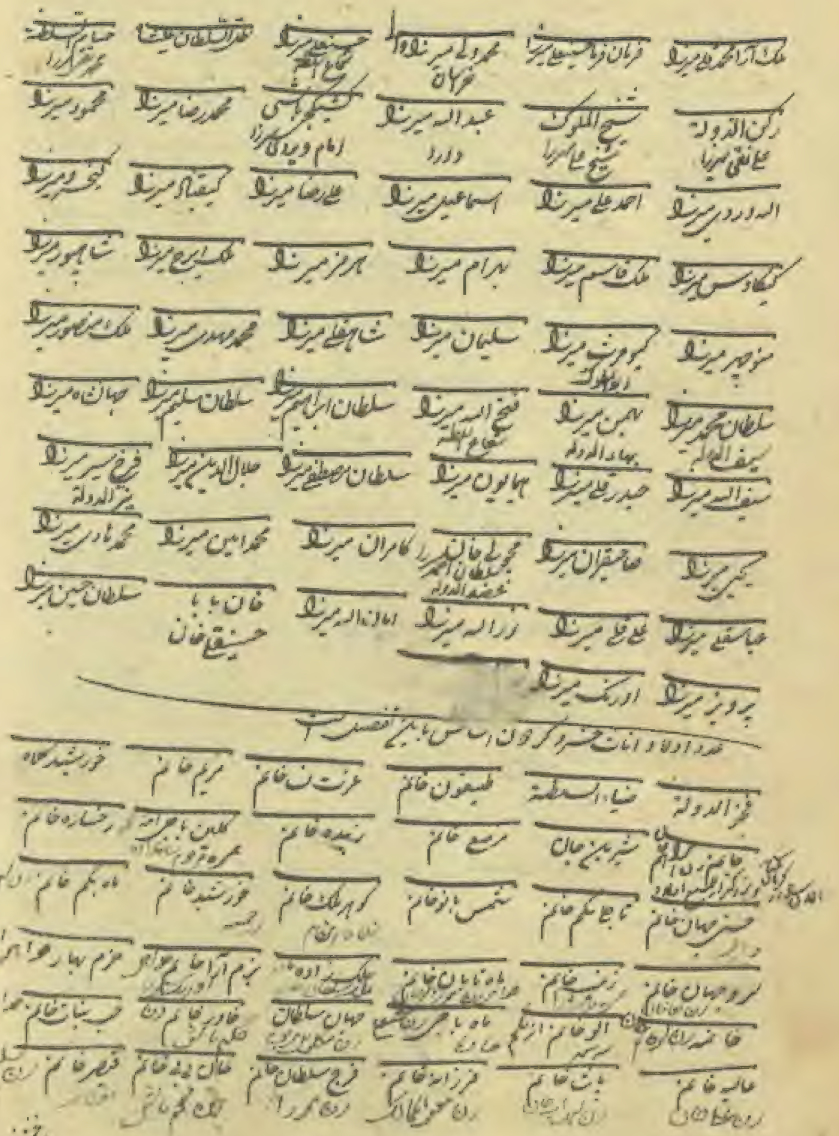

چنانکه راست بشتر سرخت از بیشه بیرون آمد و روی به بیابان نهاد امیر خشمگین شد و گفت بر بسیه بشتر زد چنانکه جراحتی فرو کرد
بشتر از درد و خشم بگریست چنانکه بقعقاص شنیده آمد و من طلیعه امیر بزا نو آمد که ایشتر ز د چنانکه بر او دست بشتر قلم کرد و بشتر بزا نو افتاد
و جان بداد و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از کس این بیداد ندیدند و پیش از آنکه بر بخت ملک نشسته بود در روز سیر کرد
و قصد بهراة هراة دانست بشتر بیک روز بگذشت و یک ساله نمیبرد گرفت چنین گفته فرود آمد تا ما شراب کرد و من که عبدالسلام
ایستاده بودم صدیقان نیز ان خوانند و هر کس چیزی میگفت خواجه بوسهل روزنامه دوات و کاغذ خواست و پیش خویش نشست گفت
بغایت سخت میگوئی چنانکه او گفت تو نیابی نه روزگار بود و در ادب و لغت و شعر و این ابیات امیر سلام سخت خوش آمد و همگان پسندیدند
و نسخت کردند و من نیز کردم آنگاه از دست من بستد و گفت بر صدیقه که مرا یاد او در هیچ وقت بخشم هرچند که بر دل من غلبت تا قضا تمام شود
نقل شده از تاریخ بیهقی مؤلف ابوالفضل ... در اخبار روضا ... خواندم که راشناس و اورا افشین خواندندی از جمله بابک خرم دین
برداخت و فتح برآمد و بغداد و رسید معتصم امیرالمؤمنین ... فرمود بر تبه داران که چنان باید که چنین راشناس بدرگاه
آیند همگان اورا از دور بیاده بخوانند و پیش او بروند تا آنگاه که عربی رسد حسن سهل بر بابک که او را بود در روز کار خویش راشناس کرد
پیاده شدند حاجبش اورا دید که برفت و با یارانش ایستاد هم بر آن جمله بر بابک حسن بدید و چون بگذشت بازآمد حاجب را گفت
چرا مکرمتر گفت بر اندازه حال می توانستم دید گفت ای سپه سالار پادشاه بابک را بزرگ کردند و با بزرگ شدند و با او نیم
از فرمان برد اری چاره نیست نقل شده از تاریخ بیهقی مؤلف ابوالفضل ... چنین آورده آمد که فضل وزیر مأمون خلیفه بود و عتاب
کرد با حسین مصعب پدر طاهر ذوالیمینین و گفت پسرت طاهر بود که بر شد و بالا بر سر کرد و خویشتن را نشناسد حسین
گفت ایها الوزیر من پیر رام در بنی حالت بنده و زمان بر دارم و دارم که نصیحت و اخلاص من مستمار است اما پسر طاهر
از من بنده تر و زمان بردار تر است و جواب دارم در باب وی سخت گناه و اما درشت و دلیر او را کرستور دهر میگویم گفت ادم
گفت ایدک الله الوزیر امیرالمؤمنین اورا از فرودست تر او لیاد هشتم خویش بدست گرفته و سینه او بشکافت و دل ضعیف
که جیوبی را باشد از آنجا بیرون کرفت و در او آنچنان نهاد که بدان دل برادر خویش را خلیفه خلیفه چون محمد زبیده و بگشت و با آن دل
که داد آلت و قوت و شکر او را مرو روزگار خویش چنین بدرجه رسید که پرسیده نیست عرضها بر کوتاه کردن زنده و چنان با بسته
که اول بود هیچ حال امیرالمؤمنین باید بگرآنرا بدان درجه بر بر که از ازل بود و من آنچه دانستم بگفتم و فرمان ترست فضل سهل
خاموش گشت چنانکه آثار درشتی از جای نشسته بود و این خبر بمأمون برداشتند سخت خوش آمد پیش از خواب حسین
مصعب را بسیده آمد و گفت مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که بسر پیش کرد و ولایت پارسی بدو داد که بر پیشنهاد بود

تصویر از انتشارات فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران

از حدیث صعب نگاه فرو الریاستین کرفضل بن سهل و ذوالیمینین کرطاهر را گفتند و ذوالقلمین کرصاحب دیوان رسالت
مأمون بود قصه دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید و بر ان چیزی در مرو بماند
و آن قصه دراز است فضل سهل ذوالریاستین که خلافت از عباسیان بگردانید و علویان آرزو مأمون را خلافت نذر کرده بود وی
نشنیدی و گفتی خورده که اگر ایزد تعالی مرا بر ادرت کفایت کند و خلیفه کرد و لیعهد از علویان کس و هر چند ازین نماند باز تو
از کردن خویش پرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده مأمون گفت بسخت صواب آمد و کدام کس را و لیعهد کنم گفت علی بن
موسی الرضا کرا امروز کار ست و بدینه رسول ما میباشد گفت پوشیده کس باید فرستاد کی نزدیک طاهر رود و باید بخشت باچنین
و چنین خلاف هم کرد تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیاورد و در نهان اورا بیعت کند و بر سبیل خویش بر مرو فرستد تا بنجا کار
بیعت و ولایت عهد اشکار کرده شود و فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش طلحه باید نبشت در ساعت دوات و کاغذ و قلم خواست
و این طلحه را نبشت و بفضل داد فضل بگذارد آمد و طاهر نبشت و آنچه نبشتنی بود نبشت و کار راست کرد و معتصد را با خویش برداشت تا
نزدیک طاهر فرستاد و طاهر بر خویشتن بخست تا بماندند که میاد ذوالریاستین بگمان افتد بطلیعان آن کار را چنانکه بایست شتاب و مردی معتصد را بالطاف
خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون باشد و هر روز هدیه فرستد و خلوت کردند بار رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند رضا آنگاه گفت که ایشان
آمده که او را بستانند که ان کار پیش نرود از ابهم تن درداد از انکه از حکم مأمون چاره نداشت و پوشیده و دستکر بغداد آمد و رسالت بجای بیکو
فرود آورد پس یکهفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و حضرت کرد بیکدیگر و بسیار تر اضع فرود آن طلحه
بخط مأمون بر و عرضه کرد که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و حضرت کرد بیکدیگر و بسیار تر اضع فرود آن طلحه
سوار و پیاده دست همگان بیعت کرده باشند رضا و حاله دست راست پیرون کرد تا بیعت کنند چنانکه رسم ست طاهر دست چپ بیش
پیش داشت رضا گفت ایزد چیست گفت راستم مشغول است بر بیعت خداوند مأمون و دست چپ خالی است از آن پیش داشتم
رضا از انجا و بکرد و گفت ایزد پسندیده بیعت کرده و بکرد و رضا گفت امیدی کرد بیکدیگر و بار است بسیار او را تا بر او آورده و چون بیاسود مأمون
خلیفه در شب بدیه او را آمد و فضل سهل با وی بود و بیکدیگر بسیار پرسیدند و رضا از طاهر بسیار سخن کرد و آن نکته دست چپ و بیعت
بار گفت مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آنچه طاهر کرده بود گفت آن امام آن بخست و بس بود که بدست مبارک تو رسید مرا آنکه
چپ بالا راست نام کردم و طاهر را گفت ذوالیمینین خواندند بدین سبب این ست پس از آن اشکارا کرد بکار رضا و مأمون او را و ما عهد کرد و علمهای
سیاه بر افراخت و سپر کرد و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامها بنشستند و کار تا آنجا رسانید و مأمون رضا را گفت ترا و پسران
باید که از کار ما نباشی نوشته دارد او گفت با امیرالمؤمنین فضل سهل پسندیده باشد که او دشمن کرد خدا تعالی مرا تیمار دارد و علا سعید صاحب دیوان

رسالت علیه گوارنی نامه نویسد مامون این سخن خوش آمد و مثال داد این فرمان را نامه این بنده گفت نسخه فرمان را بیاورند تا بر آن نسخه نامه نویسد و این فرمان از آن نسخه گفته شد

گفتار در مدح سعید سلطان اعظم غازی گفتند کفتار در مدح سلطان محمود ابن ناصر الدین سبکتگین ی رکس کز بزرگی بر آن نقد

کز پیش از تو شان فراوان بدند — همه تاجداران گیهان بدند — فرو دان از تو بر و بندگیر بجاه — کنج سپاه و بخت کلاه

کز ایشان نماند جز خوب و راستی — نگشتند گرد کم و کاستی — همه داد کردند بر زیردست — نبود ند جز پاک یزدان پرست

بجستند از هر چه نام ننگ — وز آن نام جستن سرانجام ننگ — پراگنده کو در بسند نیاز بود — نیز دیک ایشان خرد خوار بود

کجا هم دلکشا شاهی بگیتی تو راست — بگوئی که این چیزه گفتن چراست — مدید ستر تو این خواطر تیز سن — نیند نیشی از تیغ خون نریزن

که بد دین و بد کیش خوانی مرا — سنم شیر ز بستن خوانی مرا — مراغزه کردند گان بد سخن — بهر نبی تا علی شد کهن

هر انکس که در دلش کین علیست — از و در جهان خوار تر کو کیست — سنم بنده هر دو تار ستخیز — یکی رشته کند یکی هم ریزیز

من از مهر این هر دو رشته کنم — اگر تیغ رشته بکند زبرسم — بباشد جز از بی چید و بستنش — که نیز ان با نیش نیود و شنش

سنم بنده اهر بیت نبی — ستاینده خاک پای وصی — مرا سعد اور کرد در بای پیل — تفت را بیایم چو در بای نیل

نترسم که دارم ز دشمن دلی — بدل مهر جان نبی و علی — خداوند نام و خداوند نهی — بکفت استخر او مذ نترس از دری

که من شهر علم علیم درست — درست اند ینی سخن کفت پیغمبر ست — نو کوئی دو کوشم ز آواز اوست — کواهی دهم کین سخن راز اوست

چو باشند نو با عصد و قد پیروای — بزرکی و علی کسیرا جای — چنین ست و این نیز هم راه نست — کرت زینهار بد آید کناه من ست

با بین زاده ام هم با بین بکذرم — چنان دان کز خاک بی چیدرم — بر اینده بر مرا جای کفتار نیست — اباد کران مر مرا کار نیست

اکر شاه محمود دارد این بکذرد — چو بر تخت شاهی نشاند خدای — نبی و علی را بود یکسرای

کز ایشان بکردون رسیده غریو — ز مردان نامی بر و زر صاف — ز کردان جنکی کز ارم لاف

همان نامداران با جاه و آب — همه تورد و چوسلم و چو افراسیاب — چو خاک بدکیش و بد دین فرو داد

چو کرشاسب سام نریمان کرد — جهان پهلوانان با دست برد — چو هوشنک و طهمورث دیو بند — منوچهر و جمشید شاه بلند

چو کاوس کی خسرو تاج ور — چو رستم چو رویین تن نامور — چو کو درز و اشکانی پور کژدن — سواران میدان و شیران کین

همان نامور شاه لهراسب را — زیر سپهدار کشتاسب را — چو جاماسب کاندر شمار سپهر — فرو زنده تر بد ز ناهید مهر

چو دارای دارا بر بهمن همان — سکندر که بد شاه شاهنشهان — چو شاه اردشیر و چو شاپور او — چو بهرام و نرسی شیران کمند

چو پرویز هرمز چو پور نوشین قباد — چو خسرو که پرویز نامش نهاد — چنین نامداران و کردن کشان — کزادم کیا کانی اندر نشان

همه مرده از روزکار دراز — شد از کفت من نامشان زنده باز — چو عیسی مریم ز مردکان را مقام — سر اسر همه زنده کردم بنام

یکی بنده کز کردم ایشهریار — کماند ز تو در جهان یادکار — بناماز آباکرده خراب — زباران و از نامش آباد آب

پی افکندم از نظم کاخ بلند — که از باد و باران نیابد کزند — بدین نامه بر عصر ها بکذرد — بخواند هر انکس که دارد خرد

نه زینکونه داد و مرا تو نوید — نه اینست بودم از شاه کیتی امید — بداندیش کرش روز بیکی مباد — سخنهای بیهوده بر کرد باد

برابا نت پیکرم زنده کرد — فرا زنده اکنون چو انکشت کرد — اکر منصفی بودی از راستان — کماندی نه کرد ار بدستان

بکفتم کرم در نهاد سخن — بداستم از طبع داد سخن — جهان از سخن کرده ام چون بهشت — از این پس سخن نام من کاشت

سخن کستران بیکران بوده اند — سخنهارا بر اندازه بهره اند — دلیک ار چه بود نه آیات بسی — همانا نکفت است از ایشان کسی

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی — بر اسکاه بودن نشست

کر سفته خداوند هستی مباد — چو امروز اکنده سستی مباد — بداندیش بندت بهر اوستکاه — اکر نه مرا زیست نبود نکاه

بر دهیم در شش بندد در اد — ز دهیم داران نیارد یاد — اکر شاه یزدان شناسد بود — سر بر نهادی مرا تاج زر

اکر مادر شاه بانو بدی — مرا سیم زر تا بر انو بدی — چو اندر شمارش بزرک بود — نیارست نام بزرکان شنود

کفت شاه محمود کاین نامه را — نه اندر نه آمد ست اندر چهار — چو سی سال بر دم شهنامه رنج — کر شاهم بخشد بیاداش کنج

مرا زین جهان نی بیازی رهد — میان بلان سر فرازی دهد — بیاداش کنج مرا ورکشد — بکنج جهاندار فتاحی مداد

فتاحی بیامد ز کنج شاه — از ان من فتاحی عزیزم بر اه — بفرمود تا شهریار چین — که دکیش دارد ز آئین و دین

پسندار زاده نیاید بکار — اکر چند دارد پدر شهریار — سر انسر زبان بر افراشتن — و ز نیان امید بهی داشتن

سرشته و نیش کم کرانست | بجیب اندرون مار پرورد تست | درخت کز تبارست در بن برست | کرانش رنج نیش بیخ بخست

وز او از جوی خلدش بگذرانی | بپیچ انگبین ریزی بشهد ناب | سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوه تلخ بار آورد

بعنبر فروشان اگر بگذری | شود جامه تو همه عنبری | وگر نوشتی زهر دانگشت کس | ازو جز سیاهی نیابی و بس

زنده کو هران بد بنا شد عجب | نشاید ستان سیاهی ز شب | بناپاک زاده مدار امید | که از کژ نشستن نکرد و سپید

زنده اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن | چو پروردگارش چنین آفرید | نیابی تو بر بید بر بید

زبر کاسر انگشت بار نیست | دو صد گفته چون نیم کردار نیست | جهاندار اگر پاک نامی برد | در دیر زی راه دانش گرای

شنیدی هنر نیکو گر سخن | زآتش نشانان و رستم کهن | وگر گوش کردی بکام و نگاه | نکشتی چنین روزگار تباه

ان ان کفتم اینی چه ها می بلند | کز ایشان پس ما نند چندان سخن | بماند شید از بید پیر کهن

وگر ت هنر آنیاز ارد او | همان حرمت خود نگه دارد او | که شاه و چو رنجد بگوید بجا | بماند بجا تا قیامت بجا

بنالم بدرگاه یزدان پاک | فتاننده بر سر پراکنده خاک | که بار روانش بآتش بسوز | دل بنده بر سخن بر فروز

خبر شنه از تاریخ بیهقی که مؤلف او ابوالفضل است شعر این کسری کسری الملوک ایران ساسان والضباد والشاپور

واین للاصفر واین الکرام ملک الروم لم یبق منهم مذکور وخرب القصر والبنیان اودیة وحماه یحمی

علیه الماء بور قد قام من ریب المنون مناد فالملک من ملائکة مجبور هم اسبحوا کانهم فرقا وتفرقت

بهم الصباء الدبور نظم جهانا جهانا نافسوی و بازی که بر کس نپائی در کس نمازی چو ماه از نمودن چو خور از نشستن

بگاه ربودن چو شب این و باری چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن چو باد از بریدن چو الماس کاری چو عود

قماری و چون مشک تبت چو عنبر سرشته بیان و مجازی بظاهر یکی چت پر نقش آزر بباطن چو کوک پلید و کرازی

یکی را نعیم یکی را جحیم یکی را شیب یکی را فراز جهان بوستانی پراکنده نعت بدینی سخت بسته بران مهر بانی

همه آزمایش همه پرنمایش همه بردرانش چو کرک طرازش هم از بهشت نشانات شلخ باران تراهد زاده بشلخ

بازی چرا زیرکانند بس یک روزی چرا ابلهانند بس بانیازی چرا عرطاوس و درج کونه چرا مار و کرکس زبونه

در دراز زی صد و اند ساله یکی مرد خرچه چرا نصف سته زیست این مرد دراز اگر نه همه کار تو تا تکونه چرا انکه

ناکس تواورا توانرزی جهانا جهانا ازاین بی نیازی که کار ما نیم و تو کار آزی در حدیث ان رجلا جاء الی النبی

صلی الله علیه وآله قال له بئس الشیئ الامارة فقال له نعم الشیئ الامارة ان اخذها بحقها وحلها وان

حقها و حلها سلطان معظم بحق دخل کرفت و آن نمود کار پادشاهان محتشم نماند و در حدیث چون کسر بر و زیر کذشته

خبر بیغامبر ع رسید کفت من استخلفوا قالوا اسامة بوران دخت قال لا یفلح قوم اشد وا امرهم الی امرئة

ایزد دلیل بزرکست که مردی ششم کار فرمحتشم باید ملک بی چون بر جمله نباشد مرد و زن یکسان و کفت الاحبار کفته است مثل

سلطان و مردمان چون خیمه محکم نیک ستون ست برداشته و طناب آن بار کشیده و میخهای محکم نکاهداشته همه

سلامت ست و ستون پادشاه و طناب و میخهارعیت پس ان نکاه کرده اید اصل ستونست و خیمه بدان بپای ست هرکه

کردی سست شد و بیفتاد نه خیمه بماند نه طناب و نه میخ و الا ستیران کفته اند در شهری مقام کنید که پادشاهی قاهر و قادر

و حاکمی عادل و باران دایم و طبیبی عالم و آبی روان باشد و اکر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز کشت

بل و برهذه الامور والامیر کله ودوران الکرة علی القطب والقطب هو الملک و قیمی کوید شعر

زاده و هر کرد مدر مملکت سلاح یکی پرنیان یکی زعفران یکی زر نام ملک برسته دیکر این آب داده بیان کرا پوید

وصلت ملک ملک خیزد یکی خشتی بارش آسمانی زبانه سخن کی رد بستر کشاده ولی هست کین ایمن مهربانی کر ملکت

شکارست کور انکبرد عقاب پرنده نه نیزه ژیانی دو چیزست کورا به بند اندر آرد یکی تیغ هندی دکر رزکانی نشمیز باید

کرانش مرا ورا بدینار بستش علی را توانی کرا بخت دشمن فرو دیار باشد به بالاش نیزه ثبت کیانی خرد باید انکاه جود و

شجاعت ملک ملکت کی ابوبکر الکاف نقل از تاریخ جهانکشای تألیف ابوالفضل ابوبکر قزوینی به نوازنده شاه راصل سخن کی کاهی

بود روزی شراب بیخورد بجای بود و در ملاحظه وادب بسیار میکرد کی روزی سخت حاضر و ادیب بود و من پیش او بودم و دکر کی او را

صوفی کفتند روزی سخت حاضر و ادیب بود و بکو سخن و ترسیدم کی سخت بی ادب کوید یکی را او ادب نفس خدا نست و کفته اند که

ادب النفس خیر من ادب الدرس صوفی پیاله شراب در دست داشت و بکواست خود را سبان نوبت کرد در سرای نشسته بودم

یکی کرد و از یکی یاری نداشت بیفتاد خوار زمین شد و کف فی شارب الشارب صوفی از رضا فی و بی ادبی بخندید و من

بترسیدم و اندیشیدم کی فردا به تاکرد نش بزنند تغیر نمود و بخندید و اجمال کرد و بر راه علو و کرم رفت و نزد این خوار زمین شده

مدتی مدید بود و بنام او چند تالیف کرده کی روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن میکفتیم حدیث نظر رفت خوار زمین شده

کفت صحی فی کتاب فیه وجد حسن انظر الیه و کریم انظر له و بوریحان کفته خوار زمین شاه سوار شده و شراب بخورد و نزدیک حجره

نیز رسید فرمود تا مرا بخواندند دیر تر رسیدم چون شراب بر انداختند و حجره زینت کردند خواست کی حجره فرو آید زمین بوسه کردم و کفتند کران دادم

یا باسط یا وکیل

یا فتاح یا حسیب

یا منعم یا وهاب

یا امان یا ولی

یا اول یا آخر

یا ظاهر یا علیم

یا جلال یا جلیل

یا باطن یا آله

فایده

فرمود یا مدکفت من ابواب من خزائن رحمته العلم من اشرف الکلمات : یا نبذ کل الوری ولا یا تیتی - پس کفت لولا الرسول الدنیا وتیلا : استدعک فالعلم یعلو ولا یعلی و دانند بود کراو اخبار معتضد امیرالمومنین را مطالعت کرده باشد کراسخ دیدم که روزی معتضد در بستانی دست نشابت تر کرفته بود و میرفت ناکاه دست بکشید نشابت پرسید یا امیرالمومنین دست چرا کشیدی کفت کانت بدی فوق یدک والعلم یعلو ولا یعلا مقتبس از کلمات جناب قول شیخ فخرالدین اعزه الله

کوهر فزاز افراد انسانی را اسم اعظم است زیرا کر کتاب جمعی اسم انکس بر جوده باشد موافق و مطابق آن عدد کر از حروف اسم آن شخص حاصل شده اسم از اسماء الله اختیار کنند و اکر در یک اسم موافق و مطابق نباشد تا دو اسم و سه اسم و چهار اسم نیز تجویز کرده اند و طریق خواندن آن چنان است کر بهان عدد کر حروف اسماء الله جمع شده در دکنند هر صباح و مساء و در آخر سوره فاتحه و سوره الم نشرح بخوانند و برای خود و دکنندکان اسم اعظم و مقصود و ارزانی دارند و دنیا برآورده کردد و کفته اند کر چون خواهد کر آن اسم کر موافق اسم ولیت مالک اوشود و آن شخص مالک و رحسب الاسم اعظم باشد بعد از ان اسم کر موافق تست و میخواند بهان عدد صلوات بر سید ولد آدم فرستد و یکبار نیز کافی است و میباید کر اسماء الله تعالی بیک عدد زیاده بر اسم انکس بابسته و الا موافق باشد و در خواندن اسم اعظم یکبار زیاده از عدد اسم آن شخص خواند و هر حرفی کر اول او مثل آخر اوست مثل میم و الف و دو این سه حرف را دو بار بر حروف خواند و هر اسم کر باشد یکبار این سه حرف در اسم این شخص نمی باشد نقل شده از کتاب جفت و سیع الصدوق باسناده فی کتاب الخصال عن الاصبغ بن نباتة قال امیرالمومنین ع کانت الکلمات فیما معنی قول الله عز وجل یتنزل الامر بینهن لتکون الکلمات الی الاثنی عشرة ابجد اوهوز اوحطی اوکلمن اوسعفص اوقرشت اوثخذ اوضظغ اوابدی اوهمس اوش

نسخه جدول جدید ملوک اعم سلاله قبل از ظهور اسلام

اسامی اول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
ملوک ترک	نهصد	دشت و کرستان	۲۳۴۴	۵۰۴۰	نامعلوم
ملوک هند	نهصد	هند	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ملوک صین	نهصد	چین	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ملوک حمیر	نهصد	یمن	۴۰۴۴	۶۹۰۳	۳۰۴۹
ملوک بنی لخم	نهصد	حیره و بحرین	۵۶۰۶	۱۲ هجری	۴۳۲
ملوک بنی غسان	نهصد	شام	۵۸۰۰	۱۶ هجری	۴۳۲
ملوک کنده	نهصد	دیاربکر	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ملوک جرهم	نهصد	حجاز	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ملوک بادیه	نهصد	مازندران	۴۲۳	۷۵ هجری	۲۶

جدول معرفت نسبت تاریخ این است

حضرت آدم بر حق	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	طوفان نوح علیه السلام	از طوفان تا مولد حضرت ابراهیم	۱۸۰۱	مولد حضرت ابراهیم	از مولد ابراهیم تا مولد موسی	۴۳۲۳	از هبوط تا مولد موسی
مولد حضرت ابراهیم ع	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا مولد ابراهیم	۱۸۰۱	مولد حضرت ابراهیم	از مولد ابراهیم تا مولد موسی	۴۳۲۳	از هبوط تا مولد موسی	۶۵۲۵
وفات حضرت موسی ع	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا مولد ابراهیم	۱۸۰۱	از مولد ابراهیم تا مولد موسی	۴۳۲۳	از هبوط تا وفات موسی	۵۴۰۸	از هبوط تا وفات یوشع
ابتدای ملک بخت النصر	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا ابتدای ملک بخت النصر	۳۸۴۷	از مولد ابراهیم تا ابتدای ملک بخت النصر	۱۵۲۳	از وفات موسی تا ابتدای ملک بخت النصر	۴۵۲۹	از وفات یوشع تا ابتدای ملک بخت النصر
غلبه اسکندر بر دارا	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا غلبه اسکندر بر دارا	۵۲۸۱	از مولد ابراهیم تا غلبه اسکندر	۱۹۵۷	از وفات موسی تا غلبه اسکندر	۱۴۱۳	از وفات یوشع تا غلبه اسکندر
غلبه قطس بر فغفور	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا غلبه قطس بر فغفور	۵۵۶۳	از مولد ابراهیم تا غلبه قطس	۲۲۴۰	از وفات موسی تا غلبه قطس	۱۶۹۵	از وفات یوشع تا غلبه قطس
مولد حضرت عیسی ع	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا مولد عیسی	۵۵۸۶	از مولد ابراهیم تا مولد عیسی	۳۲۶۳	از وفات موسی تا مولد عیسی	۱۷۱۶	از وفات یوشع تا مولد عیسی
وفات و رفع عیسی	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا وفات و رفع عیسی	۵۸۷۶	از مولد ابراهیم تا وفات و رفع عیسی	۳۶۲۴	از وفات موسی تا وفات و رفع عیسی	۲۰۰۸	از وفات یوشع تا وفات و رفع عیسی
هجرت حضرت رسول صلعم	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا هجرت حضرت رسول صلعم	۳۹۷۴	از مولد ابراهیم تا هجرت حضرت رسول صلعم	۲۸۹۳	از وفات موسی تا هجرت حضرت رسول صلعم	۲۳۴۵	از وفات یوشع تا هجرت حضرت رسول صلعم

حضرت آدم بر حق	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	طوفان نوح علیه السلام	از طوفان تا مولد ابراهیم	۱۸۰۱	مولد حضرت ابراهیم	از مولد ابراهیم تا مولد موسی	۴۳۲۳	از هبوط تا مولد موسی
مولد حضرت ابراهیم ع	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا مولد ابراهیم	۱۸۰۱	مولد حضرت ابراهیم	از مولد ابراهیم تا مولد موسی	۴۳۲۳	از هبوط تا مولد موسی	۶۵۲۵
وفات حضرت موسی ع	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا مولد ابراهیم	۱۸۰۱	از مولد ابراهیم تا مولد موسی	۴۳۲۳	از هبوط تا وفات موسی	۵۴۰۸	از هبوط تا وفات یوشع
ابتدای ملک بخت النصر	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا ابتدای ملک بخت النصر	۳۸۴۷	از مولد ابراهیم تا ابتدای ملک بخت النصر	۱۵۲۳	از وفات موسی تا ابتدای ملک بخت النصر	۴۵۲۹	از وفات یوشع تا ابتدای ملک بخت النصر
غلبه اسکندر بر دارا	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا غلبه اسکندر بر دارا	۵۲۸۱	از مولد ابراهیم تا غلبه اسکندر	۱۹۵۷	از وفات موسی تا غلبه اسکندر	۱۴۱۳	از وفات یوشع تا غلبه اسکندر
غلبه قطس بر فغفور	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا غلبه قطس بر فغفور	۵۵۶۳	از مولد ابراهیم تا غلبه قطس	۲۲۴۰	از وفات موسی تا غلبه قطس	۱۶۹۵	از وفات یوشع تا غلبه قطس
مولد حضرت عیسی ع	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا مولد عیسی	۵۵۸۶	از مولد ابراهیم تا مولد عیسی	۳۲۶۳	از وفات موسی تا مولد عیسی	۱۷۱۶	از وفات یوشع تا مولد عیسی
وفات و رفع عیسی	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا وفات و رفع عیسی	۵۸۷۶	از مولد ابراهیم تا وفات و رفع عیسی	۳۶۲۴	از وفات موسی تا وفات و رفع عیسی	۲۰۰۸	از وفات یوشع تا وفات و رفع عیسی
هجرت حضرت رسول صلعم	از هبوط تا طوفان	۲۲۴۲	از طوفان تا هجرت حضرت رسول صلعم	۳۹۷۴	از مولد ابراهیم تا هجرت حضرت رسول صلعم	۲۸۹۳	از وفات موسی تا هجرت حضرت رسول صلعم	۲۳۴۵	از وفات یوشع تا هجرت حضرت رسول صلعم

تاریخ هبوط آدم علیه السلام	تاریخ طوفان	تاریخ روم	تاریخ قبطی	تاریخ هجری	تاریخ فرس قدیم	تاریخ جلالی
۵۶۹۵	۲۲۴۲	۵۲۸۱	۵۲۷۸	۶۲۱۵	۶۲۴۸	۵۶۹۵
تاریخ هبوط آدم علیه السلام						
	تاریخ طوفان	۳۰۳۹	۳۰۳۶	۳۹۷۴	۴۰۰۶	۴۴۲۵
		تاریخ روم	۵۹۶	۹۳۵	۹۶۲	۱۴۱۴
			تاریخ قبطی	۳۳۹	۳۷۱	۹۱۹
				تاریخ هجری	۳۲	۴۶۸
					تاریخ فرس قدیم	۴۳۶
						تاریخ جلالی

جدول فوق اضح است بجهة استعلام نسبت مابین التواریخ المذکوره الی تاریخ الجلالی مثلاً مابین تاریخ هجرت نبوی تا تاریخ رومی عدد مطلوب چند است مابین هر کاه تامل کنی ظاهر میکردد مدت مابین دو تاریخ از روی رتبه سطور متقدم ظاهر میکردد و نیز متقدم زمانا بجهة انکه در سطر اول در خانه هجرت دور سطر آخری تاریخ رومی هر کاه محاذات بهم رسد در خانه نهصد و سی و پنج میشود پس مابین باعتبار متقدم رومی و هجری نهصد و سی و پنج سال میشود چنانکه مذکور کردید پس قیاس کن نسبت تفاوت مابین تواریخ یادشده را و منتقی سطر اول را اخیر تا بر تواریخ مذکوره

جدول عدد ملوک سلوقیه بعد از طفاری اربعه

اسماء اول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
بنی امیه	نفر ۱۴	دمشق و شام	۴۰	۱۳۲	۹۲
ملوک دابویه	نفر ۱۴	طبرستان	۴۰	۸۱	۴۰
ال عباس	نفر ۳۷	بغداد	۱۳۲	۶۵۶	۵۲۴
بنی امیه مغرب	نفر ۱۶	قرطبه و اندلس	۱۳۹	۴۲۳	۲۸۴
بنی رستم	نفر ۱۱	مغرب	۱۳۹	۲۹۸	۱۵۹
بنی مدرار	نفر ۱۰	سلجماسه از مغرب	۱۴۲	۳۱۲	۱۷۰
ادارسه	نفر ۵	فاس از مغرب	۱۷۲	۳۰۰	۱۲۸
بنی اغلب	نفر ۱۱	طرابلس مغرب	۱۸۴	۲۹۶	۱۱۲
آل طاهر	نفر ۵	هرات و خراسان	۱۹۰	۲۵۹	۶۹
بنی لیث صفار	نفر ۶	کوفه و عراق	۱۹۹	۳۴۴	۱۴۵
بنی زیاد	نفر ۵	زبید الیمن	۲۰۳	۴۰۸	۲۰۴
آل سامان	نفر ۵	خراسان	۲۰۴	۳۸۹	۱۸۵
آل مظفر	نفر ۳	خراسان	۲۴۸	۳۰۵	۵۸
ملوک طبرستان	نفر ۱۶	جرجان	۲۵۰	۸۴۰	۵۹۰
بنی خصیب	نفر ۱۱	بحار	۲۵۱	۲۵۰	۹۹
بنی طولون	نفر ۴	مصر	۲۵۳	۲۹۲	۳۸
فاطمیون	نفر ۱۴	مصر	۲۹۷	۵۶۷	۲۷۰
بنی زیاد	نفر ۸	طبرستان	۳۱۰	۴۰۰	۱۵۵

تخته جدول عدد دولت اسلامیه

اسماء دول	عدد دولت	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
آل العباس	نفر ۳۵	کرمان و فارس	۳۱۸	۳۵۹	۴۱
آل بویه	نفر	بغداد و شیراز	۳۲۰	۴۴۷	۱۲۷
ال حمدون	نفر	موصل	۳۲۳	۳۸۰	۱۲۷
اخشیدیه	نفر	مصر و شام	۳۲۳	۳۷۵	۳۴
بنی کلب	نفر	جزیره عقیله	۳۳۶	۴۴۴	۱۰۸
بنی هاشم	نفر ۶	مکه معظمه	۳۵۰	۵۹۳	۲۰۳۳
بنی بادیس	نفر ۱	افریقیه	۳۶۰	۵۴۳	۱۸۳
خوانین برکه	نفر ۱۲	سرقند	۳۸۰	۴۰۹	۲۲۹
بنی عقیل	نفر ۱۰	موصل	۳۸۰	۴۴۵	۱۱۵
آل قرقون	نفر ۴	خوارزم	۳۶۶	۴۰۴	۴۰
آل سبکتکین	نفر ۱۴	غزنه و خراسان	۳۸۷	۵۵۵	۱۶۸
آل مروان	نفر ۴	دیار بکر	۳۹۲	۴۲۸	۸۰۶
کاکویه	نفر ۳	ری و اصفهان	۳۹۳	۴۳۲	۴۳
بنی حمود	نفر ۸	اندلس	۴۱۲	۴۳۹	۴۲
بنی اسد	نفر ۷	حله و بادیه	۴۱۲	۵۵۸	۱۵۱
آل نجاح	نفر ۷	زبید و یمن	۴۱۲	۵۵۳	۱۴۱
بنی کرداس	نفر ۷	حلب	۴۲۹	۴۷۲	۵۸
بنی رواح	نفر ۳	یمن	۴۳۳	۴۷۹	۵۵
آل سلجوق	نفر ۱۵	خراسان	۴۳۳	۵۸۰	۱۵۸

تخته جدول عدد دولت اسلامیه

اسماء دول	عدد دولت	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
دولت طرایف	نفر ۱۱	اندلس	۴۳۸	۴۷۱	۳۲
ملوک شبانکاره	نفر ۱۱	فارس	۴۵۳	۶۸۸	۲۳۰
طغیبن	نفر ۸	اندلس	۴۷۱	۵۹۵	۱۲۲
ارتشقنلو	نفر ۸	سیواس	۴۶۳	۵۶۳	۱۰۰
آل سلجوق	نفر ۸	حلب	۴۷۱	۵۱۱	۴۰
آل سلجوق	نفر ۱۵	تونیه	۴۳۲	۸۰۰	۳۲۲
بنی ارتق	نفر ۱۱	دیار بکر و حلب	۴۷۲	۸۱۱	۳۳۳
بنی منکجک	نفر ۸	حلب و شام	۴۸۰	۶۳۰	۱۵۰
دولت اسمعیلیه	نفر ۵	قهستان	۴۸۳	۶۵۴	۱۷۱
خوارزمیان	نفر ۹	عراق و ماوراء النهر	۴۹۰	۶۲۸	۱۳۸
بنی طغتکین	نفر ۵	شام	۴۹۹	۵۴۹	۵۰
موحدین	نفر ۱۳	مغرب و اندلس	۱۲	۶۲۲	۵۸
قراختاییان	نفر ۵	سرقند	۵۲۲	۶۲۸	۱۰۶
بنی اتابک آذربایجان	نفر ۵	آذربایجان	۵۴۰	۶۲۲	۸۲
سلغریان	نفر ۱۱	فارس و کرمان	۵۴۲	۶۶۱	۱۱۹
اتابکان بزرگ	نفر ۵	لرستان	۵۴۵	۲۰۰	۱۵۵
خوارزمیان	نفر ۸	غزنه و خراسان	۵۴۵	۶۱۴	۵۹
بنی حفص	نفر ۲۶	تونس و افریقیه	۵۵۱	۹۸۲	۴۳۱
آل مهدی	نفر ۳	یمن	۵۵۴	۵۶۹	۱۵
بنی سلیق	نفر ۳	ارزن روم	۵۵۶	۵۹۸	۴۲
اکراد ایوبیه	نفر ۱۱	مصر	۵۶۲	۶۵۸	۸۵
شعبه بنی اتوب	نفر ۸	شام	۶۱۵	۶۴۴	۲۹
شعبه بنی اتوب	نفر ۸	حمص	۵۵۵	۶۶۱۰	۲۰۶

تتمه جدول حدود ملوک اسلامیه

اسامی دول	عدد ملوک	دارالملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
شعبه بنی ارتق	نفر ۵	حصن	۵۲۵	۲۴۲	۱۸۶
شعبه بنی ارتق	نفر ۸	یمن	۵۰۶۹	۶۲۶	۵۶
شعبه بنی ارتق	نفر ۳	حلب	۵۷۹	۶۵۸	۷۹
شعبه بنی ارتق	نفر ۶	حصن کیفا	۵۸۲	۸۶۵	۲۸۳
بنی برکه	نفر ۱۰	هرات	۵۶۰	۵۹۵	۲۸
آل خوارزمشاه	نفر ۳	ارگوچک	۵۸۰	۶۹۶	۱۶۱
ملوک هند	نفر ۲۸	هندوستان	۵۹۰	۹۱۱	۲۲۱
بنی رسم	نفر ۱۸	مدینه	۵۹۹	۸۳۵	۲۵۶
بنی قتاده	نفر ۴	مکه معظمه	۵۹۸	نامعلوم	نامعلوم
آل چکیز	نفر ۴	فراقرم	۵۹۹	۱۹۱	۹۲
آل عراق	نفر ۵	کرمان	۶۲۱	۸۰۶	۸۵
اتابک کوچک	نفر ۱۱	رستمدار	۶۳۱	۶۹۲	۸۲
شعبه آل چکیز	نفر ۹	ماوراءالنهر	۶۳۸	۸۰۶	۱۶۴
شعبه آل چکیز	نفر ۱۲	خراسان و عراق	۶۵۳	۷۵۴	۱۰۱
شعبه آل چکیز	نفر ۳۵	قرم و دشت	۶۵۴	نامعلوم	نامعلوم
بنی رسول	نفر ۱۸	یمن	۶۲۶	۸۵۸	۱۴۱
بنی مرین	نفر ۱۲	مغرب	۶۳	۸۹۱	۲۰۶۱
سلاطین بابری گورکان	نفر ۱۱	هندوستان	۹۳۵	۱۲۱۶	۲۸۱
ملوک کرد خوربان	نفر ۱۲	غزنه و خراسان	۶۴۳	۷۸۵	۱۴۱
ازاکث	نفر ۵	مصر	۶۴۸	۷۸۸	۱۴۹
شعبه آل عباس	نفر ۲۵	مصر	۶۵۹	۹۲۲	۲۶۳
بنی غزنه	نفر ۴	بکر و تغلبه	۷۰۰	۸۰۴	۱۰۴
آل قرامان	نفر ۵	لارنده	۷۰۰	۸۲۲	۱۲۱
ملوک عثمانیه	نفر ۱۳	آناطولی و روم	۷۱۶	۸۹۵	۱۷۹

تتمه جدول حدود ملوک اسلامیه

اسامی دول	عدد ملوک	دارالملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
بنی عطار	نفر ۲	طرابلس مغرب	۷۲۴	۸۰۲	۷۸
بنی جوبان	نفر ۳	آذربایجان	۷۴۸	۷۵۸	۴۰
آل مظفر	نفر ۶	فارس و خراسان	۷۳۳	۷۹۲	۶۳
ایلخانیان	نفر ۳	شیراز	۷۳۳	۷۸۸	۵۱
سربداران	نفر ۱۲	سبزوار	۷۳۶	۷۸۸	۵۱
ایلخانیان	نفر ۲	عراق و آذربایجان	۷۳۷	۷۸۸	۲۶
جلایریان	نفر ۲۵	مازندران	۷۵۱	۹۰۹	۱۵۹
آل تیمور گورکان	نفر ۴۳	سمرقند و هند	۷۷۱	نامعلوم	نامعلوم
بنی عبدالواد	نفر ۲	تلمسان	۷۰۶	۷۹۵	۳۴
ملوک گجرات	نفر ۳	گجرات	۷۷۳	۹۷۲	۱۹۲
شیروانیان	نفر ۹	شیروان	۷۲۳	۹۳۵	۱۷۱
قراقیونلی	نفر ۳	دیاربکر	۷۷۲	۸۷۴	۹۷
بنی القدریه	نفر ۱۰	مرعش	۷۸۰	۸۷۰	۱۹۰
بنی رمضان	نفر ۵	ادنه	۷۸۰	۱۷۰	۱۹
چراکسه	نفر ۲۴	مصر و شام	۷۸۲	۹۲۳	۱۴۰
آق قیونلو	نفر ۹	آذربایجان	۷۰۹	۹۰۳	۹۹
سیکه	نفر ۱۲	سمرقند	۸۳۹	۱۰۵۶	۲۱۷
آل طاهر	نفر ۳	یمن	۸۵۸	۹۲۳	۶۵
بنی وطاس	نفر ۲	فاس مغرب	۸۷۶	۱۰۵۵	۷۹
ملوک کنبایت	نفر ۹	کنبایت	۹۰۹	۱۴۰۰	۱۲۵

تتمه جدول عدد ملوک سلسله صفویه

اسامی اول	عدد ملوک	دارالملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
سلطان صفویه	نفر ۱	ایران	۹۰۶	۱۱۳۰	۲۲۹
شرفاء فارس	نفر ۲	فارس مغرب	۹۲۱		
ائمه زیدیه	نفر ۳	یمن	۹۴۲		
	۱				
افاغنه غلجائی	نفر ۴	عراق فارس کرمان	۱۱۳۵	۱۱۴۵	۱۰
افغنه ابدالی	نفر ۵	ایران هندوستان	۱۱۳۵	۱۲۱۸	۷۲
زندیه	نفر ۶	فارس عراق آذربایجان	۱۱۶۳	۱۲۰۸	۴۶
افاغنه درانی	نفر ۷	هرات کابل سند کشمیر	۱۱۸۰	۱۲۵۵	۹۵
طایفه سیک پنجاب	نفر ۸	لاهور مضافات کشمیر	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم

جدول معرفت سلاطین صفویه الی زمانه ما هم

اسامی سلاطین	سال جلوس	مدت سلطنت	سال انتقال	مدت عمر
شاه اسمعیل ماضی طاب ثراه	۸۹۲	۹۰۶	۹۳۰	۳۸
شاه طهماسب ماضی طاب ثراه	۹۱۹	۴۳	۹۸۲	۶۵
شاه اسمعیل ثانی	نامعلوم	۹۸۲	۹۸۵	۲
سلطان محمد شاه مغفور پسر ثانی شاه طهماسب	نامعلوم	۹۸۵	۹۹۱ مخلوع شد ۱۰۰۳ سال انتقال	۱۲
شاه عباس اول کبیر طاب ثراه	۹۷۹	۹۹۶	۱۰۳۸	۵۹
شاه صفی اول سکندر ثانی	۱۰۲۱	۱۰۳۸	۱۰۵۲	۳۱
شاه عباس ثانی ماضی طاب ثراه	۱۰۳۲	۱۰۵۲	۱۰۷۷	۳۵
شاه صفی شاه اشتهر بپسلیمان	۱۰۵۸	۱۰۷۲	۱۱۰۵	۴۷
شاه سلطان حسین پدر عزیز	۱۷۰۹	۱۱۰۵ مخلوع شد محبوس مزاحم افغان مالک شد	۳۰	۵۶
شاه طهماسب ابن شاه سلطان حسین		۱۱۳۵		

شاه طهماسب ابن شاه سلطان حسین جلوس نمود ۱۱۲۷
شاه در ارزنه الروم جلوس نمود (دوم محرم) (دیگر ۱۱۲۷)
علی رفعم از اصفهان مبلغ دولت سنه ۱۱۲۹

فائده چون کیفیت معجون مسرور در مجلس اول از مجالس مذکور شد و در آخر مجلس دوم نوشته شد معجون مذکور دوازده ساله گفته اند مقصود هفت ساله و این لبان کوبیده چهار ساله و نزد طایفه نایت سه ساله نقل شد

از تاریخ معین واز جمله وقایع این سال در مصر آنست که نشوه نایب سلطنت بر مردم بسیار ظلم میکرد و مردم مکرر از و شکایت میکردند اما تاثیر نمیکرد و از جمله قبایح افعال نشوه آن بود که هر کس از امرا صاحب ثروت میشد اورا گرفته اموال او را متصرف میشد و بر سود اگران و آینده و رونده ظلم بسیار میکرد چنانچه جنسی باضعاف قیمت آن بسوداگر بطرح داده و تاجر فرصت نگاه داشته بر سر راه زن ملک ناصر که مادر فرزند انش بود آمده فریاد کرد و واقعه سلطان این حال را بسلطان گفت سلطان غضبناک شده کس بطلب او فرستاد اما بوقت فریاد کردن تاجر سلطان نشوه خبر دار شده فی الفور شخصی را بنا شناخت نزد تاجر فرستاد که اجناس را زیاده بر قیمتی که نشوه بآن سودا کرده فروخته بود از آن سودا کرد بخرید و زر نقد تسلیم او کرد و بر بنی معنی مجلس را گواه گرفت و سلطان نشوه را طلبیده از حقیقت واقعه استفسار کرد نشوه عرض رسانید که اجناس مرا از آنچه فروخته ام زیاده مرارید حکم شد تا تاجر را اجناس بحضور آورند تاجر حاضر شد سلطان از و استفسار کرد که تو فریاد کرده بودی تاجر قایل شد که داد خواه نبودم نشوه گفت اجناس را حاضر ساز تاجر چون فروخته بود اسرا سیر نشد نشوه چون خود خریده بود مسامحه و اعتذار آن گرد و اظهار سودا کرد بیشتر از پیشتر شده سلطان در گمان افتاد و تاجر را گفت راست بگو تاجر ناچار قایل شد که انها را فروخته ام و بعد از تحقیق ظاهر شد که زیاده بر قیمت اصل فروخته سلطان اعراض از نشوه داشت بر طرف شد و بسوداگر گفت که مال را میخر و بنفایده میفروش تا خواهی شود و سوداگر سلام بنشوه سپرد که سیات کنی بعد از ان صدق نشوه و عرض مردم نزد سلطان محقق شد و بخاطر جمع انچه مرخوات میکرد و چون نشوه در اصل نصرانی بود و اسلمان شده بود و غش از این تخریب و لایت ظاهر و اندیشه بنیاد دولت سلطان بود و اهمیته امرا از سلطان تبعت کنانه کار میکرد تا اگر روزی یکی از امرا بر خود را بظلم نشوه و شده بر سر راه اذاخت و سلطان چون آنرا برداشته مطالعه کرد نشوه را طلبیده از حقیقت استفسار کرد و نشوه در جواب گفت که قصوری که یکی از اعاظم امرا بود من دشمن شدم و این کار است بنیاد دولت

فائده مزاج معجون مسرور در مجلس اول از مجالس مذکور شد و در آخر دوم نوشته شد معجون مذکور دوازده ساله گفته اند مقصود هفت ساله و این لبان کوبیده چهار ساله و نزد طایفه نایت سه ساله نقل شد

از تاریخ معین واز جمله وقایع این سال در مصر آنست که نشوه نایب سلطنت بر مردم بسیار ظلم میکرد و مردم مکرر از و شکایت میکردند اما تاثیر نمیکرد و از جمله قبایح افعال نشوه آن بود که هر کس از امرا صاحب ثروت میشد اورا گرفته اموال او را متصرف میشد و بر سود اگران و آینده و رونده ظلم بسیار میکرد چنانچه جنسی باضعاف قیمت آن بسوداگر بطرح داده و تاجر فرصت نگاه داشته بر سر راه زن ملک ناصر که مادر فرزند انش بود آمده فریاد کرد و واقعه سلطان این حال را بسلطان گفت سلطان غضبناک شده کس بطلب او فرستاد اما بوقت فریاد کردن تاجر سلطان نشوه خبر دار شده فی الفور شخصی را بنا شناخت نزد تاجر فرستاد که اجناس را زیاده بر قیمتی که نشوه بآن سودا کرده فروخته بود از آن سودا کرد بخرید و زر نقد تسلیم او کرد و بر بنی معنی مجلس را گواه گرفت و سلطان نشوه را طلبیده از حقیقت واقعه استفسار کرد نشوه عرض رسانید که اجناس را از آنچه فروخته ام زیاده مرارید حکم شد تا تاجر را اجناس بحضور آورند تاجر حاضر شد سلطان از و استفسار کرد که تو فریاد کرده بودی تاجر قایل شد که داد خواه نبودم نشوه گفت اجناس را حاضر ساز تاجر چون فروخته بود اسرا سیر نشد نشوه چون خود خریده بود مسامحه و اعتذار آن گرد و اظهار سودا کرد بیشتر از پیشتر شده سلطان در گمان افتاد و تاجر را گفت راست بگو تاجر ناچار قایل شد که انها را فروخته ام و بعد از تحقیق ظاهر شد که زیاده بر قیمت اصل فروخته سلطان اعراض از نشوه داشت بر طرف شد و بسوداگر گفت که مال را میخر و بنفایده میفروش تا خواهی شود و سوداگر سلام بنشوه سپرد که سیات کنی بعد از ان صدق نشوه و عرض مردم نزد سلطان محقق شد و بخاطر جمع انچه مرخوات میکرد و چون نشوه در اصل نصرانی بود و اسلمان شده بود و غش از این تخریب و لایت ظاهر و اندیشه بنیاد دولت سلطان بود و اهمیته امرا از سلطان تبعت کنانه کار میکرد تا اگر روزی یکی از امرا بر خود را بظلم نشوه و شده بر سر راه اذاخت و سلطان چون آنرا برداشته مطالعه کرد نشوه را طلبیده از حقیقت استفسار کرد و نشوه در جواب گفت که قصوری که یکی از اعاظم امرا بود من دشمن شدم و این کار است بنیاد دولت

فائده چون کیفیت معجون مسرور در مجلس اول از مجالس مذکور شد و در آخر دوم نوشته شد معجون مذکور دوازده ساله گفته اند مقصود هفت ساله و این لبان کوبیده چهار ساله و نزد طایفه نایت سه ساله نقل شد

از تاریخ معین واز جمله وقایع این سال در مصر آنست که نشوه نایب سلطنت بر مردم بسیار ظلم میکرد و مردم مکرر از و شکایت میکردند اما تاثیر نمیکرد و از جمله قبایح افعال نشوه آن بود که هر کس از امرا صاحب ثروت میشد اورا گرفته اموال او را متصرف میشد و بر سود اگران و آینده و رونده ظلم بسیار میکرد چنانچه جنسی باضعاف قیمت آن بسوداگر بطرح داده و تاجر فرصت نگاه داشته بر سر راه زن ملک ناصر که مادر فرزند انش بود آمده فریاد کرد و واقعه سلطان این حال را بسلطان گفت سلطان غضبناک شده کس بطلب او فرستاد اما بوقت فریاد کردن تاجر سلطان نشوه خبر دار شده فی الفور شخصی را بنا شناخت نزد تاجر فرستاد که اجناس را زیاده بر قیمتی که نشوه بآن سودا کرده فروخته بود از آن سودا کرد بخرید و زر نقد تسلیم او کرد و بر بنی معنی مجلس را گواه گرفت و سلطان نشوه را طلبیده از حقیقت واقعه استفسار کرد نشوه عرض رسانید که اجناس را از آنچه فروخته ام زیاده مرارید حکم شد تا تاجر را اجناس بحضور آورند تاجر حاضر شد سلطان از و استفسار کرد که تو فریاد کرده بودی تاجر قایل شد که داد خواه نبودم نشوه گفت اجناس را حاضر ساز تاجر چون فروخته بود اسرا سیر نشد نشوه چون خود خریده بود مسامحه و اعتذار آن گرد و اظهار سودا کرد بیشتر از پیشتر شده سلطان در گمان افتاد و تاجر را گفت راست بگو تاجر ناچار قایل شد که انها را فروخته ام و بعد از تحقیق ظاهر شد که زیاده بر قیمت اصل فروخته سلطان اعراض از نشوه داشت بر طرف شد و بسوداگر گفت که مال را میخر و بنفایده میفروش تا خواهی شود و سوداگر سلام بنشوه سپرد که سیات کنی بعد از ان صدق نشوه و عرض مردم نزد سلطان محقق شد و بخاطر جمع انچه مرخوات میکرد و چون نشوه در اصل نصرانی بود و اسلمان شده بود و غش از این تخریب و لایت ظاهر و اندیشه بنیاد دولت سلطان بود و اهمیته امرا از سلطان تبعت کنانه کار میکرد تا اگر روزی یکی از امرا بر خود را بظلم نشوه و شده بر سر راه اذاخت و سلطان چون آنرا برداشته مطالعه کرد نشوه را طلبیده از حقیقت استفسار کرد و نشوه در جواب گفت که قصوری که یکی از اعاظم امرا بود من دشمن شدم و این کار است بنیاد دولت

از شتر اقربا ان کشته از میان قوم و نشنیدم بیرون آمده ام و عورتی چند با کردم و اشتم چون مادر و خواهر ابی
آوردم با جود کشتم که چندان مقام کنم که خونشان آن کشته از من راضی شوند و از من عفو کنند پس بخانه
باز گردم شما مارا نیز ضرر دهید که از کجا می آیید و عزم کدام جانب دارید و از کدام قبیله اید ایشان بقهر
کردند ان غلام بخندید و گفت سخن ابا کن از شما نیندیشم اگر همه عزم معدی کرب کنند بشجاعت ایشان
عرب شده است درمیان شما باشد که شما در خدمت پادشاه عرب هستید رغبت دوستی و تقرب او
اقرار کرده اید و تواضع نموده اید عامر گفت ترا چیز معلوم شده است که ما بتقدم او اقرار داده ایم گفت
ارض شنعر که گفت مرا معلوم شده است و عباس مرداس عمرو را بر نشستن فضیلت نهاده است و عشیره
بن شداد در آن مجلس حاضر بود و همانا در این سخن مرا تصدیق کند و دروغ نگوید عامر گفت همانا که
بر سبیل مکالمه گفته باشیم ترا با آن چه کار و بعمرو چون اقتدار که نه تو ترا ملت عمرو دارد و نه در جاهلیت
از عمرو بهتر و رجیه کمتر باشد تو کودکی ترا با کودکان کار باشد بزرگ خواهر و اهل بگوی و سر خویش گیر
و مال و مادر با نشستن بیرون بگفت تا جان دارم ایت نزا گذارم که پدر مرا بنقض عار و حفظ جار
وصیت کرده است بلات و عزی که من چون پسران قیس غیلان نیستم مرا از فرزندان قحطان
گوگ شرق و غرب و اصحاب طیلسان و مرتب عامر از سخن او در خشم شد و از غایت خشم خواست که بر او
حمله کند پس باز اندیشید که نا زموده اقدام نماید صواب آنکه عاقبت بعزا را بجا مدد و آن عامر بنام با شد
پس روی عمرو از بنی عامر آورد و نام او همصر سر عامر و گفت در میدان رو و کار این غلام کفایت کن
همصر بیرون رفت بالقام روی بدو آورد و هر دو بنیزه در او آویختند بالقام او را نیزه بزد و کشته از
پشت اسب در انداخت این قوم عظیم دلتنگ شدند عشیره روی بعمرو آورد و از بنی قیس نام او عمرو
و گفت بیرون رو و کار این سگ کفایت کن عمرو بجولان رفت و بالقام از دیگر جانب بیرون آمد
هر دو از دو جانب بر هم حمله کردند بالقام نیزه بر سینه او زد و او را کشته از پشت اسب بر زمین

اوارزد او اوارزی خان سهم ناک که مردان دلیران از بلند بر او از او باتیغ حوالت کند یا بالقام الحرم
نیز مرد آمد حرم خویش گفت او را پس در آن حالت کنیزکی در غایت حسن و جمال سراز در خیمه بیرون کرد و گفت
ای گروه اران بروید و بسعادت باز گردید پیش از انکه نشیر سیاه در رسد عامر از تهدید او بخندید و روی بعباس کرد
و گفت گمان نبرم که در عرب و عجم هرگز زنی بجمال تر از مادر زاده باشد و بالجمله عامر و عباس
و عشیره با یکدیگر در سخن فرو آمدند تا گرگ خونریز و سلابت آور مذکور معلوم شد که از
دور گردی امر دیدید آمد بصورتی که گفتی آفتاب تابان است بر اسبی سرخ که هر دو دست و پای او
سفید بود نیزه دراز بدست و سنانی در دوشانده گرد شعله بود از آتش و آن گرد ملامور
در رو بنود و از یراق همین نیزه داشت روی بدیشان کرد پرنیان و اراری پوشیده و دسته غلام سیاه
پیش اسب او میدوید چون دیدند که جماعتی سواران روی بخیمه او نهاده اند جوان صورت که سر خشمگین
بود سنگ ربانگ کند غرو میزد و میراند و در جزع حواله چون نزدیک آن قوم رسید گفت عرب ابدال
نشانید بلات و عزی که مرا بیرون از شکر چندین ده نشتر و دسته اسب و سلاح که او نشیم و این بهتر دسته
غلام که همراه منست مرا دیگر چیزی نیست و امروز غرات کرده در این خیمه اند مادر و خواهر او دختر عم و اهل عشیره
منند بار کرده و مرا بر او نشین میکرد بدو گفتند مسیر و دختر نکنید که شما از من هیچ چیز نیابید سند
محاربی میدید نشید عامر از او پرسید که تو کیستی و از کدام قبیله گفت مرا نام بالقام است و نام پدرم
بالقام و پسر عم مرا سیره بن قره فارس العنقا که با قبایل عرب بسیار غارت کرده است اسیر کرده است
و از انکه اسیر کرده اطلاق کرده است از انکه [illegible] از وجه ضعف و عجز عامر او را گفت چگونه از میان
قبایل بیرون آمدی گفت بسبب انکه در میان قوم خویش یکی از بزرگان کشته ام بموجب احتراز

از شتر

انداخت عباس بزمین سر داس را روی سینهٔ بیژن زد بگمان آنکه میخواهد کار او را یکسره کند بیژن سینه‌های پهلوان را
خویش را بگشتن او صفادهی حریف پیروان شد اسبرا شتر در زیر ران و نیزه که سنان آن زرین بود
چون ماه میدرخشید و او را میکرد دنبال و با آن بارزن میگیرد و بالهام بیرون آمد و هر دو مبارز روی بجنگ
آورد و بالهام او را نیزه بزد و کشته و از اسب به بنداخت پس در میدان بایستاد و بگشتن آن مبارز
مفاخرت نمود که دو اینرا بزنا گهانی مرخوانده تا بپای بیرون میشدند و طفر بالهام را بود و از آن بیژن میگشت
تا بیت بحث مبارز را بقتل آورد و پس بگمان جنگجویان و عکلین شدند و از آمدن نزدیک او بشتابان
کشتند و از غارتر سیدند که بارگردند که همه سران و سروران قبایل عرب بود پس اندیشه کردند که
قوم بیکبار روی بدو آرند و کار او کفایت کنند او بحس آن دریافت و کفت ای سادات عرب از من
اندیشه کنید بشتر م بدارید و اگر نه بدو نیزم بار مرا خواجه رسید مرا جندان مهلت دهید که سلاح خویشتن
در پوشم کفتند چنین کنیم پس بالهام اسب را تازیانه زد و سوی خیمه راند و او آواز داد که ای مادر سلاح
من بیار پس از اسب فرود آمد و آن قوم در وی نگر یستند مادر نیزه او بدو داد و او بپوشید و دختر عم او آهنکر
بدو داد و خواهر دستار بر سر او نهاد پس نیزه بگرفت و بر اسب نشست و بر جمله ایشان حمله کرد و ایشان را
از هم جدا کرد پس اسب بر ایشان میکرد ایشان از بسیاری زخمها که بر و زده بودند نشستند پس عامر بن الطفیل
بنیزه بر و حمله کرد و هر دو بنیزه بایکدیگر بر آویختند بالهام او را نیزه زد و از اسبش بنداخت عشیره بنی
شداد بر و حمله کرد اسبش بسر در آمد عشیره از اسب بیفتاد بالهام بر قصد او از پیش او بگریختند و هزیمت شدند
بالهام غلامان خویشتن را آواز داد و کفت بیایید و اینرا دو سگ را به بندید آمدند و هر دو را دست بازپس
بستند و آن قوم که مانده بودند میگریختند و چهار پایانی که گرفته بودند بشتابیدند بر اندند بالهام بر عقب ایشان
بتاخت چون او را بدیدند که آمد باز گشتند و روی بجنگ آوردند و او در ایشان آویخت و از ایشان را
پس بکمند خود بیلات و عزی که از شما باز نگردم نگر مرا بکشید و الا همگی را بکشم و آن عباس مرد پس را
بنزد ما بیارید تا باز گردم و اگر نه تا یکی مرد مانده بکشتم این سخن از من یقین دانید پس آن قوم کرد عباس در آمدند

و او را از اسب در کشیدند و دست او را بازپس بستند و بدو داد و مانند بستند و باز کشت و عباس مرد پس را
دست بسته بمیدان حرب آورد و غلامان او عامر و عشیره را بسته بودند و نگاه میداشتند پس غلامان خویشتن را
کفت که غنائم جمع کنید غلامان هر چه یافتند جمع نمودند و بالهام بکشت و طعام خوردند چون فارغ شدند فرمود که
دست اینان بکشادند تا طعام بخورند فرمود تا دستهای ایشان دیگر بار بازپس بستند هم چنین هر دو بر موقف
طعام دست ایشان بکشادند تا طعام و شراب خوردند و دیگر نوبت می بستی تا بگاه تمام این هر سه مبارز معروف
در دست او اسیر و دست بسته می بودند و چون قصد ناموس و حرم او کرده بودند شرم میداشتند که از و درخواهند
که اینرا رها کند چون بگاه بگذشت شرم این محاربت که بالهام را با مبارزان عرب افتاد و دست او را بود و هر سه
مبارز را اسکنجه و مخذول دست بسته و محبوس داشتند در سیم اخشام که بگاه از اینجا نزا کشته بود پرسیدند فتح
و ظفر که بالهام یافته بود و خوشدل شدند و بدو چیزی نوشتند و چون شخصی کشته بود از و عفو کردند العباس
نمودند که بقبیله باز آید چون نوشته بدو رسید را اطلاع یافته کرد از جهة اهل و عیال پس غلامان خویشتن را و خود
را سته را اهله بسیار کرد و انبذ از جهة عامر و عشیره و عباس تا اینان را هر سه با خویشتن بر دو اینان چون شنیدند مانند کشته شده
دیا کیه بگرفتند کار کودکان را بدو میدادند نزدیک قبیله خویشتن بر دو عارض شدند که هر کز از ما نشسته
نشنود عامر عشیره و عباس را کفت دستوری دهید تا نزدیک او روم و سخن کویم کفتند تو دانی عامر روی سوی
بالهام کرد و بتخشی تواضع بسیم جاهلیت بکفت و بکناه از را کرد و عفو خواست بالهام غلام خویشتن را
کفت که دست او باز کشاد و سلاح او باز داده و چون در حق عامر چنین لطفی فرمود عشیره و عباس
هم نزدیک او آمدند و تحیت بکفتند بالهام از اینان عفو کرد و غلام را امر نمود که دست اینان باز کشاد
و سلاح اینان باز داده و چون هر سه از بند خلاص یافتند و اسبان و سلاح اینان بدیشان باز رسید
بالهام هر سه را بخواند و از آن جایکه خدای تعالی مرا بر شما ظفر داد که شما در ماه حرام قصد جنگ من کردید و اندیشه بر اه
اریدن داشتید و بجان و سر خویش کردید من بر شما ظفر کرفتم در حق شما احسان نمودم و اکر خواستمی
هر سه را بکشتمی چنانکه اکر ظفر شما را بود چنین کردی و اکر کوئی نیستم که با من سخن در عرب باز کوئید و بعضی کویند

مقاومت توانند کرد بیرون باید رفت والا اول از آن آتش به بستر و کفت شتر بیارید تا بر شتر بنشینم و کفت
بر شتر با این مبارز خنک خواهی کرد کفت شما شتر بیارید شتر پیش او آورند فرو خوابانیدند عمرو از آن
شتر گذشت پس آن جوانان را کفت بیایید و جامه بر هم خوشتن راست کنید ایشان جامه بر او راست
میکردند چون یافت که دستهای ایشان بزیر او در آمد بر دستهای ایشان نشست و شتر را بگردانید
آن قوم از شتر بیاویختند تا مگر فرو افتد و در گرفتند که ای عمرو دستهای ما بگسل از آنکه شتر پاره
پاره بکند بدو ایشان را امید دستها از شتر او بگسیخت از دستهای ایشان برخواست پس کفت ای جوانان
در رحم شما هیچ قوت نماند نه یارا دب بکار باید داشت و در حق پیران و بزرگان چنان سخنها نباید کفت
اسبی که او را ست و آن قوت ندارد که بر او حمله توانم کرد اسبی بیاورید تا بیرون روم و کار این مبارز بگذارم
کم از آنکه الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اورا اسبی بگردن بلند آوردند عمرو دم او بگرفت خورد ما را سب
بر زمین نشست کفت اینهم ضعیفست الا آنکه پاره از گذشتن بهتر ست [illegible]
سعد مروزی از انصار نام او فضل بن معاویه بگوابند و سیصد سوار داد و او را فرمود که بر حی تیق حلوان بگردد
و هر چیز که یابد غارت کند و نزدیک او آورد فضل برفت و چهار پای و هر چه یافت جمله براند و بر سمت حلوان روان
روان شد اتفاقا میان دو کوه از کوههای حلوان او را و او اتفاقا وقت نماز دیگر چون بانگ نماز کفت
و کفت اکبر با تف آواز داد که کبریت کیست اچون کفت اشهد ان لا اله الا الله با تف آواز داد که اخلصت
اخلصت چون کفت اشهد ان محمدا رسول الله با تف کفت اینیز پیغمبر ست که بعد از او هیچ پیغمبر نباشد
چون کفت حی علی الصلوة با تف کفت نماز تا دست که فریضه کرده اند چون کفت حی علی الفلاح با تف کفت
قد قامت الصلوة و الفلاح چون از بانگ نماز فارغ شد قامت داد و چون کفت قد قامت الصلوة با تف کفت اقامت
محمد رسول الله را در روزگار دراز باشد و بر سر ایشان روز قیامت آید چون فضل از نماز فارغ شد بر پای
خواست و با واز بلند کفت ای با تف آواز تو شنیدم اگر تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی
مرحبا بک اهلا و سهلا و اگر از آدمیانی بسعادت بیرون آی تا تو را به بینم و دعا بده تو بیا سایم با جماعتی
از امت پیغمبر آخر الزمان ما چون فضل این سخنها بگفت بیرون آمد و در غار آن کوه بیرون آمد موی رو و سر

جمله سفید

جمله سفید عمرو زره از رو بگرفته و جامه صوف پوشیده و سر برهنه و دست و عصائی در دست بران نکیه کرده و کفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته او را فضل جواب داد و از او پرسید که تو کیستی و در اینجا چون افتاده و چیست
کفت نام من زریست که در بیرکوه میباشم و خدای تعالی مرا پیر رستم و عیسی مراد عا کرده ست که خدای تعالی ترا
و همه کرا از آسمان فرو آید و فرموده ست که در بیرکوه میباشم و انتظار نزول او از آسمان میکشم سلام من
بمحمد خاتم پیغمبان و بگوی که قیامت نزدیک رسیده است و چون در میان امت خصمی خیزد بدید آید که در آن
خیر نباشد بیاید که بخت فضل کفت از آن جزیره تا از آن آهن آگم زریب کفت هر آن وقت که مردان بدروان
و زمان بزمان در مباشرت اکفا کنند و امرا با غلامان بسازند و اکر چه غلات بسیار باشد نرخ ارزان باشد
و آن وقت مشورت با بندکان و خادمان کنند و به کنا نماز اکتفا کنند تا دیکران عبرت کیرند و صدقه ندهند
الا اندک چنانکه وقت باشد که در دیش سوالی بکرد و ده درم نیابد و قرآن بالحان و مزامیر خوانند و در مسجد بازیها کنند
و نقاشی کنند و منارها بلند برآرند و کواهی دروغ بسیار شود و باران اندک بارد و زنا حلال دانند و ربا خورند
و چون این خصال ظاهر شود بیاید دانست که عیاذا باالله ارخشم الله تعالی که در رسد چون زریب این کلمات
بکفت باز کشت و با کوهستند و مسلمانان روان شدند و غنایمی که یافته بودند نزدیک سعد آوردند
و قصه زریب باز کفتند سعد قاصی خذری را بفرستاد تا بعمر و او را خبر دادند از قصه زریب چون نامه بعمر رسید و بر مضمون
واقف کشت او را نیز ما کفت و فرمود که بکوشتین برو و تا پایان آن کوه و از حال زریب تفحص کند
و آنچه او را معلوم شود و بشنود بنویسد چون نامه بسعد رسید بحکم فرمان برفت و به پایان آن کوه رفت و بکوشتین
بانک نماز کفت هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا جمله کوههای حلوان بکشتند و چند شبانروز
کشت و پویه زدند و زریب را نیافتند سعد باز کشت و با حلوان آمد و کیفیت احوال بعمر نوشت پس عمر الرسالة نوشت
و او را فرمود که در حلوان با هزار سوار مقیم باشد بعد از این احوال عمر نامه نوشت بسعد و قاص و او را فرمود که سلمان
فارسی را بر مدائن والی کند و بجانب کوفه باز کردد و مردمان را بعمارت فرماید و سعد بحکم فرمان بکوفه رفت
و امر بحب فرمان در عمارت مواظبت نمود و مردمان در کوفه از جهته قبایل عرب سرا ها بنا نهادند و از آن وقت
باز اعراب بدیه کوفه در میان سراها ساکن میشوند پس هر کسی نزدیک سعد فرستاد که مسجد فرستاد که جایکاه نماز کنند

در احکام اسلام

نقل شد از قول عمر در حکایت جبلة بن ایهم الغسانی چون عمر از شام بمدینه رسید جبله با صد و هفتاد کس از خویشان و متعلقان خود نزدیک عمر آمدند بر عزیمت آنکه مسلمان شوند چون نزدیک مدینه رسید اندیشه عم خویش را فرمود که اسبان نیکو بر نشستند و سلاحهای سیمین برانداختند و جواهر بسیار در موزه‌ها پنهانه اسبان بستند و بر ستوران حریر از دنبال اسبان در او بختند و جبله از روز برابر بی‌نهایت نیکو بر نشسته و تاجی بر سر نهاده و کوشوار جده خویش ماریه از آن تاج بیاویخته اهل مدینه چون خبر یافتند که جبله میآید خوشدل شدند و او را استقبال کردند و جبله با حشمی ارراسته در مدینه آمد و پیش عمر شد و شرایط خدمت و ادب بتقدیم رسانید و کلمه شهادت بگفت و اسلام آورد و عمر مقدم او عزیز داشت و بخویشتن نزدیک گردانید و مراعات بسیار واجب داشت و با اسلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغه کنند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام شد عمر عزیمت حج کرد و بر سمت مکه روان شد و جبله هم عازم شد و چون بکار رسیدند جبله بفرمود تا از بیرون مسجد الحرام او را خیمه از دیبا بزدند خیمه غایت خوب حاج بنظاره آن خیمه میآمدند و بچشم تعجب میگریستند یک روز جبله کرد خانه طواف میکرد مردی ازبنی فزاره بر عقب او طواف میکرد پای آن مرد بر ازار جبله آمد ازار از میان جبله بازشد جبله باز نگریست او را دید مشتی بر روی او زد و بفرمود تا بشکست و خون روان شد آن مرد پیش عمر آمد و همچنان خون از روی او میرفت داد جبله شکایت کرد و قصه باز گفت عمر کس فرستاد و جبله را بخواند و گفت چه تدبیر دانست که بینی آن مرد بشکستی گفت ای امیر او بر عقب من میآمد در طواف بعمد پای بر ازار من نهاد و عورت من ظاهر شد در میان خلق مرا رسوا کرد باز گشتم و او را بدین ادب کردم و اگر شیشه بابی بودی کردن او بزدمی عمر گفت اقرار آوردی بدین حرکت که کرده بر و این مرد را خشنود کنی و حق او بدهی و اگر نه بفرمایم همچنانکه او را زده او را باز زنند جبله گفت در حق من چنین فرمانی عمر گفت ار نه آن گفت که چنین فرموده‌ام جبله گفت او مرد بازاری است و من پادشاه زاده و بادشاه زاده بخدای که جان گمان داشتم که چون اسلام آرم عزیز تر باشم از آنچه در جاهلیت بودم عمر گفت شرایط عدل در مذهب اسلام بر خلاف جاهلیت باشد ترا میفرمایم که او را از خویشتن راضی کنی جبله گفت اگر نکنم عمر گفت فرمایم کسی بزنند چنانکه از آن او شکسته که تو او

در احکام اسلام برابرند و هیچکس را در اسلام بر دیگری فضیلت نباشد مگر بتقوی چون جبله حال او دانست که بر چه جملت است و بهر حال رضا ان مرد نگاه باید داشت والا عمر قصاص خواهد فرمود گفت چنان کنم که امیر مومنان امشب در بیغکار اند کنم و با مداد رضا او بجویم عمر گفت چنان کن جبله بازگشت انصار نیز دنبال عمر آمدند و گفتند ما رضا او حاصل کنیم از جهة جبله که او مردی بزرگ است و بزرگ را آداب است آنچه در شریعت طریق او باشد بدو دهیم تا او خشنود گردد و جبله خشنود شود عمر گفت چنین باید کرد که آن مرد را از جبله قصاص ستانند انصار بازگشتند چون شب در آمد جبله برخاست با ان جماعت که آمده بود و بجانب روم روان شد بقسطنطنیه که ملک هرقل آنجا بود سجده او شد و از دین اسلام برگشت هرقل بزرگان عظیم خوشدل گشت و ارزا از جمله اتفاقات خجسته شمرد و او را و خویشان او را اقطاعی نیکو داد و در زمرت خویشتن بجایگاه ارزانی داشت و جبله کار بدست او کرد و جبله آنجا مقیم شد و در اقبالی و دولتی هر چه تمامتر چون جبله از نزدیک عمر برفت چند روز عمر حذیفه یمانی را نامزد رسالت هرقل کرد اسید و نامه نوشت و او را باین اسلام خواند حذیفه نیاز مدینه بجانب روم روان شد و چون بقسطنطنیه رسید نزدیک هرقل رفت و رسالت تبلیغ کرد هرقل با او و هیچ اجابت نکرد در اثنا محاوره گفت ای عرب نزدیک پسر عم خویشتن جبله که بترک دین نصاری گفت و نزدیک ما آمده رسید حذیفه گفت نرسیده‌ام هرقل گفت نزدیک او شو و احوال او به بین و مطالعه کن تا باشد که دل تو با ما میل کند و دین ما گیرد حذیفه بیرون آمد و نزدیک جبله رفت ان تجمل و حشم و خدم و حشم که بر در سرای جبله بود بر در سرای هرقل ندیده بود دستوری خواست و رفت جبله را دید بر تختی نشسته که از انگبینه ساخته بودند چهار پایه از زر در او نصب کرده و چهار پایه از نقره و تاجی از زر بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد و جبله محاسن نیکو داشتی و کشیده و شبیه او اثر کرده فرموده بود که زر سوده بروی او پاشیده بودند و بر برابر آفتاب نشسته بود چنانکه فروغ روز شعاع آفتاب از روی او میدزدید حذیفه گفت هیچ منظری زیباتر و نیکوتر از روی جبله ندیدم چون مرا بدید نیکو پرسید و گرامی داشت و لطفها فرمود و نزدیک خویشتن بنشاند و عتاب کرد که چرا نزدیک ما فرود نیامدی پس از حال عمر پرسید و در آن باب الطاح

ومبالغت کرد حذیفه گفت اورا از کیفیت امور و مجاری احوال اعلام و اوام و در اثنای ان کلماتی درج کرد که بدان
امید داشتم که از زمانه با دین اسلام آید چون سخنهای او بشنیدم با وی سر در کشیدم چنانکه از حزن در بسته
اوشت بره کردم و چون می نشستم یک نظر کرده بودم که بر چه چیز می نشینم بعد از ان تامل کردم که سر زر بود
برخواستم و بر زمین نشستم جبله تبسی کرد و گفت چون دل پاک باشد هر جا بر که بنشیند و بر هر موضع
که نشیند تفاوتی نکند گفتم رسول خدا صلعم روان است خویش را از حبس رنج و استعمال ان نگه کرده است
ولیکن دیگ از جبله چه تر ایران داشت که ترک دین اسلام بگفتن و از ولایت و زاد و بوم خویش بیرون آمدن
بعد از ان که شرایط شریعت تقدیم کرده بود گفت از حذیفه تعجب نمیکنم که عرب است بجنه باز ارد
از فرق قصاص سند نگفتم ان ماجرا شنیده ام عمر در انجا چیز نمود بطریق شریعت حکم میکرد تو شتاب کرا دین
اسلام بگفتن اکنون مهلت ست تدارک این بجا ارند مرتوان کرد گفت قیس و طلیحه اسدی هر دو از دین برگشته بودند
بعد از ان توبه کردند و باز آمدند و اسلام آوردند و توبه ایشان در محل قبول افتاد تو هم اگر خواهی باز گرد
آمد جبله گفت ان گذشت ترک آن سخن نگوی بسوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشارت کرد ان خادم رفت
هم در حال غلامان آمدند و خوانها طعام آوردند و در پیش نخست او مایده بنهادند عظیم بزرگوار است جبله از نخست
فرود آمد و بر بساط که پیش نخت او انداخته بودند بنشست و مرا بجوانمردی فرمود تا نزدیک او بنشستم نبشت ندفی را
داشتم که از خوان دکاسه زدین چیزی خورم جبله بدست فرمود که خوانی از جوب پیش من بنهادند از الوان طعام کرم
دسرد که هرگز مثل آن ندیده بودم سوار آوردند و دکاسه بزرگ از زر پیش جبله بنهادند بود سفید هر از ان طعام
در جامی چینی و کاسه از انگبین پیش من آوردند پس مرا آوردند و خواستند که بر سر آن مایده مکرد انند گفتم لطف
فرمای و دیگر بار بر سر این خوان مرا مگذارند بفرمود تا مرا باز گردانیدند چون فارغ شدیم طشت و افتابه
زرین پیش آوردند تا دست بشوییم نخ برخواستم و بکوشه رفتم انجا گاه اب روان بود و دست بشستم
و باز گشتم و بجای خویش بنشستم پس فرمود تا مذحی شراب بیاورد مذحی طولانی بود بیخ تو
اگر شش نزبت از ان شراب بخورد پس بجای دیگر اشاره کرد در حال دو کنیزک دیدم که میاید مذ
هر یکی چون صورت نگاشته کرسی از عاج و آبنوس بر داشته پوست پلنگ و جامهای

از نفیسه

سخ بیارید و پیچ تا دیبا و پیچ تا حریر و پیچ تا جامه بزیون بر حکم و فرمان او بیاورند گفت می‌خواهم که این
زره و جامه‌ها را با خویشتن ببری و سلام من بکسان رسانی و بدو دهی گفتم چنین کنم و خواست که از حق
من اقرار کند چنان و مانند آن قبول نکردم و گفتم مرا بدان حاجت نیست بعد ازین هر قدر اجازت
بازگشتن فرمود نزدیک جبله آمدم گفتم باز نگردم هیچ حد نشنیده‌ست که بدان قیام نمایم سوی امیر هیچ
پیغام دارد گفت چه پیغام دهم پس او را وداع کردم و سوی مدینه بازگشتم چون بنزدیک عمر رسیدم حقیقت
جبله و آنچه دیده بودم تقریر کردم عمر گفت ویحک ابن حنیفه تو دیدی که جبله شراب بخورد و بجهار اسلام
رجع و قرآن گفت اجداله که ترا بدو راه نمود اکنون اختیار کرد گفتم جبله بردست غسان ثابت را بصری
فرستاده‌ست و تفصیل این حرفه داشتم آن زره و جامه‌ها پیش بردم کسری و مسلمه و حسان را بگواند
و انکس را گفت حسان را حکایت بکن که ترا بهر چه میخوانند و هم در حال حسان را دیدم که بیاورد
چون در مسجد آمد گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته اتی لاجد ریح آل حفنه و بر کرم ال حفنه عمر بشنود
از نزدیک تو عمر بنشست گرد و اهل مجلس تعجب نمودند عمر گفت چنان ثابت ابن ابوالولید خدای تعالی ترا از جانب
او روزی داد دست خدای تعالی را حمد کن که ترا بنزدیک زره و جامه‌ها سلاح از دست او بیرون آورد و در روزی تو گرد انید
حسان زره بستد و جامه‌ها بدست بگشود و در هیچ حال حفنه نطفه شعر نگفت وان عطا را برگرفت
و خوشدل بازگشت حذیفه گفت که در اثنای محاوره با جبله گفتم که هیچ چیز از قرآن با تو نمانده‌ست گفت
جمله قرآن بر خاطر من فراموش کرده‌اند الا آیتی که در حسب حال خصومت می‌خوانم وهن یتبع
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین نقل شده از تاریخ ابن عساکر از ابوالولید

حکایت چنان خواندم که چون بوذرجمهر حکیم از دنیا بگیران دست بداشت که دنیا باطل بضاعت و زمین عیش بسیار
گرفت و برادران را وصیت کرد که در رکت خوانده‌ام که اخر الزمان پیغامبر خواهد آمد نام او محمد صلی الله علیه و اله و سلم
اگر روزگار بما هم نرساند کسی باشد که بدو نگرد و او را پیغام ما رساند و گوید شما فرزندان خود را
همچنین وصیت کنید تا بهت یابد اهل هر عصر بکسری نوشیروان بر دند کسری حاضران را گفت نامه که در ساعت
چون امیر نامه بخواند بوذرجمهر سلامت بندگان و خلوت بدرگاه عالی فرستاد عامل یقرمان او را بفرستاد و خبر در پارس افتاد که یارد ا

فردا که بیاید

فردا که بیاید

فردا که بیاید بر حکما و علما زدیک در میاستند و میگفتند که از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز در دیغ نداشتی تا دانا
شدیم ستاره روشن بالو در کرکه را راه راست نمود در آب خوشش بالو دی که بسیار آنی توشه داد و مرغزار پر
میوه مالو در کرکه را از تو یافتیم پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا پرهیزد و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست
باز گردی مارا بایکار ده از علم خود گفت وحیت کنم شمارا که خدای را عز و گرکه بیکانگی نشناسید و در ریاضت
دارید و بجا بیاورید که گردار زشت و نیکوی شناسی میبیند و آنچه در دل دارید میداند و زندگانی شما بفرمان اوست
و چون گرانه شوید باز گشت شما بدوست و حشر و قیامت خلقه بوده و سئوال او جواب و ثواب و عقاب بیکانگی
و نیکوکاری بیند و بیکوکاری رسید که خدای عز و جل که شما را فرید بر ای بیکانگی آفرید و زینهار تا بدی نکنید از بدان
دور باشید که بد کننده را زندگانی کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و کوش و دست و فرج از حرام
و مال مردمان دور دارید و بجا بیاورید که مرگ غازندگانی ست اگرچه بسیار زیید آنجا خواهید رفت و لباس
ستر هم بپوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه کنید که دوستدار و دشمن دارد و مردمان راست
گویان را دوست دارید و راست کردار باشید که راستی نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه کوه اگر است
دیرنه پاینده زیرد و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد و بخدای عز اسمه و ایمان یک باشد
و اهل زاده مردم را حسد نکنید و حریص راحت نیست زیرا که او چیزی میطلبد که آن نیابد که در زانهاده آنچه
و دور باشید از زنان که نفت پاک بستانند و خانها ویران کنند و هر که خواهد که زنش پارسا ماند گردنان
دیگران نباید گشت و مردمان را عیب نکنید که ایشکس را عیب نیست هر که از عیب خود ناپنا باشد نادان
تر مردمان باشد و خوی نیکو بزرگترین عطا ایست خدای عز و جل داده و خوی بد دور باشید که آن بندگان است
بدل و بر بلا همیشه بد خوی در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی بر رنج و نیکوخوی را هم اینجهان بود و هم آنجهان و در هیچ
جهان مستوده‌ست و هر که از شما بزاد بزرگتر باشد او را بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و ذکر دون
نکنید و یک نیکه نشنوید و بیهوده با کار ریز ناساخته و خوی اینجهان نکوزد مدان اگر نکنند و بر نشنوند آن
چیز نامه و دلس شد اینکه گفتم بسنده باشد و چنین وداع کرد و بدار ما بقیامت افتاد چون بنده بجهار
بیدان کسری رسیدند فرمود که بجهان بر بندد عنبش آوردند چون بنیش آوردند کسری گفت ای بوذرجمهر

دیداری دو مرا بسبکتگین دوانید تا نقصانی بحال او نرسد و مرا نزد خویش بنشاند و چنین کرد چون بخانه رسیدم دیگر بار مرا بنزد خویش خواند و مرا بسیار بنواخت و گفت ای بوالحسن ترا بخدای عزوجل سپردم و ترا بر فرزندان خود برگزیدم و ترا بر ایشان امیر کردم و ترا بر ایشان حاکم کردم و ترا بر ایشان سالار کردم و ترا بر ایشان سپهسالار کردم و ترا بر ایشان وزیر کردم و ترا بر ایشان دبیر کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان کردم و ترا بر ایشان صاحب برید کردم و ترا بر ایشان صاحب خبر کردم و ترا بر ایشان صاحب اخبار کردم و ترا بر ایشان صاحب رسائل کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان رسائل کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان انشاء کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان استیفاء کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان عرض کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان خراج کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مستغلات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان ضیاع کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مظالم کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان قضا کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان حسبه کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان شرطه کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان بریده کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان خاتم کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان سکه کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان ضرب کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان نقد کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان وزن کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان کیل کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان ذرع کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مساحت کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان حساب کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان جمع کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان خرج کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان صدقات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان زکوات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان فطرات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان نذورات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان کفارات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان وصایا کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مواریث کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان اوقاف کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مساجد کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مدارس کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان خانقاهها کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان رباطها کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مقابر کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مشاهد کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان مزارات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان زیارات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان حج کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان عمره کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان جهاد کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان غزو کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان رباط کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان ثغور کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان حدود کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان قصاص کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان دیات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان عقوبات کردم و ترا بر ایشان صاحب دیوان تعزیرات

در هر چه میفرماید و نزدیک هیچ مدیر بخدا آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او در حالتی که خواهان است چیزی سلطان گذارد
اولیتر از تو آب و نرسان است از مدیر حساب دهی گرفته نیست هیچ نزدیک سلطان بر نزدیکی او و تاخیر نمیکند بندگی و
پرستش او از استحقاق و ذاته که او را است جهة پرستش نمودن و فکر نمودند بپرستش صرف میشود و فکر در گمراهیان
حوزه اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافتها و این کرده در راهها و شیرین
شود آبها و فرو نشاند چراغ آتشی بهار او میراند آتش فتنها سلطان و خواب کند علامتها را کند علامتهای
اثر او بر اندازد آثار آثار او بدر اندیزد مناران آن راه و هموار کرده و بنای رسوم آن را و در هیچ جا اظهار خداوندگار
و آنچه او را ایران و آراسته و رهنمایش در آنچه طلب عایت کرده از خود و آنکه هر کار او باشد و در هر کار باش
و موفق کرده اند او را و عزیمتهایش پس در از کسی سلطان مسعود که خدا را بترس برخوردار کرد او را و بهر
خدا و نگهدارنده توفیقش بیعت امیر المؤمنین دستخط سلطان و در از کند بیعت هر که در صحبت تست و هر که
در شهر تست چرا که تو ان شنود و اثر از برای امیر المؤمنین که فرمان نشنید و ان را امید دولت که شکر نمیند
و زاید کسی سلطان که بندگ و بجهة دیدن آن طلب بیشتر میفرستند و آن شمشیر دولتی که کند در استیلا گمیدانند
و سلوک کنی بر طبق مستوده تر اخلاق خود و راه نمایند تر اطوار خود و نیکوتر شیمها خود و در گیرتر طریقها
خود و در رعایت آنچه ما اثر آورد نظر تو نیت داده ایم و در خط و نگهبانی آن و بایش از برای رعیت پدر شفق
و مادر مهربان چرا که امیر المؤمنین سلطان نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و تر اجهة حاکم
ایشان خواسته و گیرا از نفس خود همان بان قسمی که فرستاده شده است بسوی تو بهمراهی این آورنده
نوشته و آنرا بر همه مردم خود عرضه کنی در حضور این امیر المؤمنین محمد بن محمود سلطان تا آنکه حجت خدا
و حجت امیر المؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن بان و اجب لازم و همان که نزدیکتر
تو نزد امیر المؤمنین منزلت راست کوی این بست نه گمان زده نفت ناک چرا که امر حکومت سلطان بتو
سپرد و نیکت کرم شد بتو نه بر تو چو میداند که تو خواهی بان راه رفت که صاحبان اخلاص میروند
و تو خواهی بود از رستگاران چه بدر سیکه سعادت با این یار است و برکت در این پرست
و همه نیکوئی تر ا بسبب این بسیار است و ار بمار تو در نیز تمام است و بی بیم و ثابت سازنده عام

و خاص

و خاص که امیر المؤمنین فرو نگذاشت میکند مصلحی خلافت سلطان و دوام کرد از در رعایت آنرو در بر معنی حکم
خدای رب العالمین بجای آورد و چه فرموده او که راست گفتار تر بیچ گوینده نیست که آنجا عنی کرد او در روز زین
صاحب تکمین ساختیم آنرا غاز بر پا داشتند و زکوة را دادند و بمعروف حکم کردند و از منکر باز
داشتند و خدا را است عاقبت امور چیزا بین است نوشته امیر المؤمنین و کفت و کوی او با تو که نیکو کرداند
خدا بر خوردار سلطان را بتو و پیوسته کرداند نوشته تر او در همه احوال با پس طاعات کن نوشته سلطان
طریقیکه تعظیم کسی از او بزرگ دارد کسی خود را و بر همه خلق مرضعون آن را اظهار سازد تا فاش شود و همه
جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دلهای ایشان قرار کیرد بر آنچه خدا ایشان
عنایت کرده از عدل و امیر المؤمنین نسبت با ایشان و نگاه کردنش با ایشان از روی رحمت و پیار
دار و دعوت مردم بسوی امیر المؤمنین در سر زمینهای مملکت خود در حالتی که نشوانه با ایشان
دعوت سلطان و افاده کسی را و اعاده نوانی و شتاب کسی در ارسال جواب این نوشته
بسوی امیر المؤمنین تا آنکه اختیار کسی آنچه از او در آنست چرا که مشتاق و خواهان و واقف
کردن او را بدرستی اختیار کردنت در آنچه خواسته ازا و جواب او بدن با آنچه اراده کرده
و از آنجا بکار آورده و مستقیم بودن خود در ارسنوده تر دوستی در طاعت او و نیکوتر طور ما در پیروی
او چه بدر سیکه امیر المؤمنین جویای این است و خواهانست و امید وار است و صنوع قدرت الله اکبر
و سلام بر تو باد و رحمت و برکت خدا بر تو باد و برکت بنده دانش امیر المؤمنین تو بالکه و بان نعمت بزرگ
و عطیه کلان و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو است و محروم نکرداند تر ا از آن نعمت او و رود
خدا بر محمد و همه آلش بالکه و بست ما را خدا و نوشته بعهد بیعت سلطان مسعود غلیه ما ما را الله

بیعت

کردم بسید خود و مولای خود عبد الله زاده عبد الله ابو جعفر امام قایم با مر الله امیر المؤمنین بیعت
فرمان بردار و پیرو بودن و امر بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل بر اسی
نیت و اخلاص در وفا و موافقت اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که بحال خود بودم و کسی را
بر این کار وا نداشته بود و صاحب اختیار بودم و کسی بزور بر این کار مرا نداشته بود بلکه اقرار

هدیه کننده یا او برآورنده یا سقا که سنبده یا کفاره و هبنده یا فروگذاشت کنم یا او اگر ازم چیزی بستاند
از آنها که بر نفس خود بیمان کرده ام از عهد و میثاق الهی بآن طریق که باز کردم از راهی که بآن راه
میروم و کسر کردن نمیگیرد امانت بستاند و حلال نشمرد عذر و خیانت را و باز نمیدارد او را هیچ
چیز از پیمانهای سنبه ایمان نیاورد و کم نگیرد بزرگ و باکی او را فرستاده و باکچه باو فرستاده
و باکه بر و فرستاده و بکه سوی شده ام از خدا و بر رسولش از خدا و بر رسول از من یکسوی شده ام و ایمان
نیاورد و دم بهر شتهای خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر و هر چیزی که ملک من است در
وقت کوبانی من باین سوگند یا ملک من شود و در بازمانده عمر من از زر یا ورق یا جواهر یا ظرف
یا پوشیده یا فرش یا متاع و یا زمین و چاه و باغ یا چیزیه یا کشت یا بستان یا چیز از این قسام
ملک که عادت نداشتن آن جایز باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق آن
بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من انکه برگردد و همه آن یا بعضی از آن بملکیه من بسبب از حیلهای
باز دولی از زر و یا باعتی از باعتها یا از زیر از زیرها و هر بسنده و رسنده که من است خواه نر و خواه ماده و وقت
کوبانی من باین قسم یا ملک ان خواهم شد بعد از این همه آزاد مند در راه خدا هیچ کدام به بندگی نگیرد
و هر چاره که دارم از اسباب نفاذ و استره و خرد اشتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است بسر
خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد از این در عقد خواهد آمد مطلقه است به طلاق طلاق
با سنگ رجعت در آن نگنجد و در سنگ نگنجد معاقا و نیست بهیچ مذهب از مذاهب که استعفا رخصت میکند
در سنتی چنین حالها و نیز هر گاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت بسلا یا بجا آرم خلاف یکی از قاعده های آن سلا
یا معاقله در آنچه بکفاره بر من است یا کفاره دهم یا نادیده گیرم و بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا بر ابر نباشد
ظاهر گفته ام با باطن و کرده ام پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا که در سیان مکه است سعی بار
پیاده نه سواره و اگر با این قسم که خوردم وفا نکنم پس قبول نکنند هرگز از من حجها و توبه و فدیه و خوار کردن
مرا در روزی که چشم بدر از خواهم داشت و محتاج خواهم بود بدو او و مرا بار کند از بقدرت تا قوه خود
و دور کرداند از من حول و قوه خود سلا و محروم کرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم

قسم نیست

قسم نیست و این چیست نشنیده چیست نیست قسم خورده ام بآن از اول تا آخر تو تا هر قسمی که اختیار کردم باکه
بجا آرم از او آن لازم است بر گردن من و پوسته است بعضی بعضی و نیست در همه نیست سنبده است
عبد الله بن عبد الله ابو جعفر امام قایم با مر الله امیر المؤمنین در راز کرد اند خدای تعالی زنده که او را به
بخشد او را حیاتی که دوام کند بکار و دنیا و دین و عمر بر کت کند مصطفی سلا و فیروزی بخشد
رایت او را و او کرامی دارد خطاب او را و بلند سازد حجتی او را و بر دراز اند زده دستان او سلا
و عزیز دارد دوستان او را و او کوابی میگیرم خدا و ند تعالی را بر نفس خود باینچه نشستم و گفتم و بستاد
از برای کوابی خزانه بیعت ابو الفضل بهفر در نار بخش نشسته سلطان مسعود در سنه
دار بجانه چشنبه عزه محرم بود در پشت کوشکی بیاسنده کب فرسنج و دار اسنجا نزل کرده دار کردند سلا
از اطراف راند نه تا نزدیک ان منزل باغی بود و در آن باغ کرد اند سلطان مسعود و باغ رفت بیت
خود شکار کردن میکوید سلطان محمود در همه جا همان قسم شکار کردن چون باد سنبده بود که بهرام گور
شکار بار او داغ میکرد دشتی که رخ و سر میداد سلطان محمود هم امر کرد چند گور خر او داغ کردند مسرد اند
خزانه ابو الفضل بهفر ابو الفضل بهفر میکوید که در خدمت سلاجقه منجر بود که حدث زد که شتاب خراسان
غالب میشوید و سلطان مسعود را شکست میدهد بخصوص در روز دوازدهم که در مرو سلطان مسعود با جماعه
کرد منجم ایشان زاد له هر سداد و میکفت یک ساعت ارام میکرید و آخر چنین شد و فتح بآن بزرگ
واقع شد و منجم کفته بود اکر فتح کمتر دیم من را کردن بزنید بعد از فتح چند هزار دینار و خلعت باو دادند
از اتفاقات است این امورات خزانه ابو الفضل بهفر ابو الفضل بهفر در نار بخش میکوید از خواجه احمد عبد الصمد
شنودم کفت چون امیر محمود از خوارزم بار کشت و کار نا فرار کرفت هزار اسپ سوار سلطانی بود با معدودی نا
لشکر چون قبلاق و دیکران پیرون از غلامان الترشش مراکفت اینجی میباید نهاد تا قاعده قوی چنانکه فرمان
کها باشد و کس سلاح زهره نباشد که بدو نزدیک همه بر کرد که مالی بزرک هر سال بسنکها این لشکر سلاح دهد
بنام سلطان و اعیان دولت سلا و این قوم را صورت بسته نیست که این ناحیت طعمه ایشان است غارت
باید کرد اکر براین جمله باشد تنکی آید کفتم همچنین است و جز چنین نباید بست و قاعده قوی نهاد و هم الوزیر نکس

فما الفضل بن عبد الله بن عبد الله بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه
علی ان یکون ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان یکون ذلک ما الذین
وهو حال المتقین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان یکون ذلک ما الذین
سلطانا اسلاطه وهو من علامات المتقین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان
او فاته حاجه وهو من علامات المتقین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان
ما حبه لا یزیدا وهو من علامات المتقین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان
لا یتام من القتل الا الذین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان
وساءها الله بعضه ما به وطنی ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان
ولا عیشه ذلک من علامات المتقین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان
الکلوت وذلک من علامات المتقین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان
یرضی بها بدیع الدین صاحبه وهو من علامات المتقین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان
وعاشها من الامات لربیع مسیره وهو من علامات المتقین ذلک ما الذین اتقوا الله ربهم ان

ست جایگاهست یکی را انتخییر کردند نخستین در هر چه که چیز نادانسته تواند دید و شنید و دیگر چیزان آنست
که نیز تواند کرد و نگاه داشت پس ازین تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و محال و
از ناممکن و سیم آنست که هر چه دیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت پس ازین بباید
دانست که از این قیاس میانه بزرگواریست که او چون حاکم است که در کار ما رجوع با و میکنند
و قضا و احکام بویست و آن نخستین چون که او عدل و راست کوست که آنچ ستوده و مرضیه
باحاکم بگوید تا چون باز خواهد و هر این ست حال نفس کوینده و اما نفس خشم گیرنده بویست نام و ننگ
حبتن و ستم ناکشیدن چون بر وی ظلم کنند با تمام مشغول بودن و اما نفس آرزو بویست
دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها پس بباید دانست نیکوتر که نفس کوینده پادشاه است ستوده
قاهر غالب باید که او را عدد و سیاست باشد سخت تمام و قوی تا هنگامه تاخیر کنند و هر یاغی نه چنان
ضعیف ماند و پس خشم لشکر امیر پادشاه است که بدان طغیان ظلم را دریابد و قوی را استوار کند و بشکند
را بر ماند و رعیت را نگاه دار و باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بردار و نفس
رعیت این پادشاه است باید که از پادشاه لشکر بر سند رسید نه تمام و طاعت دارند و هر مرد
که حال وی بر بن جمله باشد که یاد کردم و این سه قوه را اجتماعی بکار آرد چنانکه برابر یکدیگر افتد بوزن راست
آن مرد را فاضل گویند مر مقام خود خواندن روا است پس اگر در مردم یکی ازین قوی بر دیگری غلبه دارد و ناچار
انجا نقصانی آید بمقدار غلبه و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید بیابی اندران با وی نیکویان است
نیک مردم را که ایزد عز ذکره این دو نعمت که علم و حکمت عطا داده است لاجرم از بهایم جدا است
و بثواب و عقاب میرسد پس اکنون بالضروره توان دانست که هر کس که این در جه یافت بردوی واجب
گشت که تن خویش را زیر سیاست خود دارد تا بر اهر و هر چه بسوده تر بداند که میان
یکی و بدی فرق تا کدام جایگاهست تا هر چه بسوده تر سوی آن گراید و از هر چه نکوهیده تر از آن دور
شود و پرهیزد و چون این حال کفته شد اکنون کرا یکی راه نیک و دیگری راه بد پدید کرده
مر آید و آنرا نشانیهاست که بدان نشانیها توان دانست نیکو را زشت باید که چندنده تامل
کنند احوال مردمانرا هر چه از ایشان اورا نیکو مر آید بداند که نیکوست و پس حال خویش را
بدان

نسخه ۱۳۱۴ ش

بدان مقابله کند اگر بر انجمله نیابد بداند کزشت است که مردم عیب خویش را نتوانند دانست و حکیم بزرگوار مرده است
که هیچ کس را چشم عیب بین نیست علم رای کل امرئ یری عیب غیره و یعمی عن العیب الذی
هو فیه و کل امرئ یخفی علیه عیوبه و یبدو له العیب الذی لاخیه و چون مرا فتد باخود در
تمام [illegible] و قوه آرزو و بر دو چیره کرده نه قوه خود مقهور کرده و دیگر یزه و ناچار این یکی در غلط افتد و باشد
که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خود قوی تر داند و خود را حیله بسیار باید کرد
تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته اند و یل للقوی بین الضعیفین پس چون ضعیف افتد میان دو قوی
توان دانست که حال چون باشد و آنچ معایب و مثالب ظاهر کرده و محاسن و مناقب پنهان مانده و حکما تن
تن مردم را نشیمنه کرده اند بمنزلهٔ کندر آن مردی و خوکی و شیری باشند و بر خود خواهند و بوکوک آرزو و شیر
خشم و گفته اند از بهر راست تن هر کرا بزیرتر خانه اورا است و این حال را اصحاب ما میسنند و بقیاس میدانند
که هر مردی که او تن خود را ضبط نمی تواند کرد و کردن حواس و آرزو نمی تواند شکست روا نیست که او را امور خود سند و جوشن
دار کوینده و انگس کزارزو در بند خشم چیره تواند شد چنانکه سوی همه آرزوی کراید و چشم خرد شش بنا ماند
او بزلت خوکست همچنانکه انگس که خشم بر وی دست یابد و اندران خشم هیچ ابقا و رحمت نکراید بزلت
شیرست و این مسئله ناچار در وشن تر باید کرد تا کراهتی که بدان کرا آرزو و خشم نه بایستی خدای عز و جل
در تن مردم نیافریدی کس جواب آنست که افریدکار جل جلاله در هر چه افریده است مصلحتی است عام و ظاهر
اگر آرزو نیافریدی کس سوی غذا که در آن بقای تن است و سوی خفت که در و بقای نسل است نکراسیدی و مردم
نماندی و جهان ویران گشتی و اگر خشم نیافریدی هیچکس را بر سر کینه کشیدن و خوشتن را از ننگ و ستم
نگاهداشتن و بلکه ناچار متغول بودن و عیال و مال خود از غاصبان دور کردن ایشان و مصلحت بکبارگی منقطع
گشتی اما چنان باید دستوده آنست که قوه آرزو و قوه خشم در طاعت قوه خرد باشد و هر دو را امیرلت
ستوده داند که بر آن نشیند و چنانکه خواهد میراند و میکرداند و اگر رام و خوش پشت نباشد تا زیانه بیم
میکند در وقت و وقیکه حاجت آید میزند و چون آله و آید بکالش کند و بر آخورش استوار ببندد چنانکه
گشاده نتواند شد که اگر گشاده شود خویشتن را هلاک کند و هم انگس را که بر وی بود و چنان باید

این صفت اگر در دست صفت آنکس باشد امیرالمؤمنین علیه السلام گفت مارا معلوم گشته است که آن اویس قرنی رحمة الله علیه است پس گفت این کلمات گفته است آن تو ای و کسی دیگر گفت لطف فرمای و مارا دعای خیر کن اویس گفت که عادت نداشتم که یک کس سلام یا دعا مخصوص کردمی ولیکن دعا می کنم در سجود و بر دوشب و روز مؤمنین و مؤمنات را عام بود دست مرا بگویند که شما کیستید امیرالمؤمنین فرمود که من علی بن ابی طالبم و او عمر بن الخطاب اویس بسجود رفت ساعتی بر آمد آنچنان عظیم خوشدل گشت و برپای جست و بر ایشان سلام گفت و مرحبا کرد و هر دو را در بر گرفت پس گفت آخر چون من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه چون شما دو شخص را چون دعا کرده اند از این سخن در گذر و مارا بگو تا چیزی بخواهیم و در حق ما دعای خیر کنی تا ما امین کنیم اویس سر بر آورد و دست بر داشت و این دعا گفت اللهم ان هذین یلذ کران انهما یحبانی فیک وقد زارانی فاغفر لهما وارضهما فی شفاعة نبینا محمد علیه الصلوة والسلام عمر گفت اندیشه چنان است که فردا با تو نزدیک تو آییم اویس گفت بچه مهم گفت حاجه بتو عظیم گمان شده است زاکه سوخته و مقدر نفقه خواهم آورد اویس گفت سبحان الله این چه اندیشه است آخر مرا دو حاجتی هست که پوشیده و دارم جبه و کلمی و نعلین را مرمتی نیک کرده ام و با من چهار درم است که از خداوند ان این شتران که نگاه میدارم اجرة مستده ام و هنوز چیزی بر ایشان باقی دارم مدانم تا چندان عمر خواهم یافت که این جامها کهنه کنم و این درمها بخورم شما در چه اندیشه اید و چرا چندین امل دراز در پیش نهاده اید بدانید که این دنیا فانی غدار است که دست زوال بر سینه هزاران بادشاه کامکار نهاده است و بسیار سران و سروران را از پای در آورده پس سیاقت کلمه چند گفت و ایشان را سلام و داع گفت و برفت و شتر از در هم آورد و بچراندن مشغول شد باز گشتند و کیفیت حال او باز گفتند بعد ازان عمر تفحص حال او می نمود بهیچکس از حال او خبر نمیداد و کمر بر بست و بخدمت او مشغول شد روزی عمر گفت ای اویس قرنی را یافتم بر کنار آب فرات ایستاده بود و نماز میکرد با خویشتن گفتم چون از نماز فارغ شود به نزدیک او روم و کلمه پرسم و فایده گیرم چون از نماز فارغ شد دست برآورد و دعا میکرد تا نماز شام و نماز شام بگذارد و دعا میکرد تا نماز خفتن چون از نماز خفتن فارغ شد دعا می کرد و در نماز ایستاده تا آن ساعت که صبح طلوع کرد گاه و در رکوع بود و گاه در سجود چون وقت نماز بامداد رسید برخاست و بانگ نماز گفت و قامت کرد و نماز بامداد بگذارد پس دست برداشت و دعا میکرد تا آفتاب برآمد پس سر باز نهاد و یک ساعت بیاسود آنگاه برخاست و بکنار آب شد و طهارت کرد و باز آمد تا بنماز مشغول شود و بسجود میرفت نزدیک او شدم و گفتم بسیار رنج بر خویشتن مینهی گفت با سیدراحت این رنج میکشم گفتم ای برادر از دیروز باز تا امروز هیچ چیزی نخورده و چه طعام از کجا بت و چه میخوری گفت ای رسیع خدای تعالی روزی بندگان تکفل کرده است آن بجای که حساب نکرده باشم و در بر من رسد دیگر اینی سخن مگوی و دل فارغ دار این بگفت و برفت رسیع گوید بسیار بر اثر او بشتافتم گرد او در نیافتم بعد ازان هرم بن حیان العبدی میگوید می خواستم که یک ساعت اویس قرنی را ببینم و دلم بغایت بهره او ببیاسایم مدتی در طلب او بودم و از عمره و زید حال او مرا پرسیدم هیچکس مرا از وی نشان نمیداد تا بکوفه او قتادم از حال او پرسیدم گفتند مقام او بیشتر بر لب آب فرات بیابانست بکنار آب فرات شدم او را دیدم جامه خویشتن می شست نزدیک او رفتم و سلام گفتم جواب باز داد و سلام عمر در دو کرباس از ضعف حال و نحیفی شخص و نباهی جامه او مرا رقت بسیار آمد بگریستم پس او را گفتم حیاك الله یا اویس جواب داد و انت حیاك الله یا هرم بن حیان کدام کس ترا از من بهتر کرد و بدینی موصوف نشان داد گفتم آنکس که ترا نام عمر در آموخت اویس گفت سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از و پرسیدم که چگونه نام عمر بدانستی و هرگز میان ما معرفتی نبود است اویس گفت ترا از این حال چه در هم و چون تو با من سخن گفتی جانی جان ترا نشناخت که مؤمنان بنور الهی یکدیگر را بشناسند اگرچه میان ایشان صد فرسخ باشد از حال یکدیگر خبر یابند گفتم از اویس مرا فایده ده و حدیثی از احادیث مصطفی صلعم روایت کن گفت قرن رسول خدا را ندیده ام و از لفظ مبارک او سخنی نشنیده ولیکن یک تن که رسول را دیده است دیده ام و آنچنان که شما احادیث او شنیده اید من از زبان آنچنان

شنیده ام ولیکن این راه باز نتوانم داد و از خوشتن محمدی نتوانم ساخت که بر عزا عتماد عزیت راب حق توشه راه آن جهان مشغول م را از این کار معاف دار گفتم کلمه چند از کتاب خدای تعالی بر خوان و مراد عای کوتاه بیندیش و ده و صبر کن گفت چنین کنم و این چند آیت از قرآن بر خواند و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین تا آخر پس نعره بزد چنانکه نزدیک رسیدم که مگر از دنیا میرود پس گفت یا هرا این چند ترا مقام است که دانی که مصطفی صلعم که خلاصه موجودات و زبده کاینات بود شربت فنا چشید و از این سرای فانی روی در نقاب خاک کشید و بر عقب او فلان و فلان که بزرگان و عزیزان بودند همین شربت چشیدند من نیز آنچه محل باشد آنجا که عقاب کند پر کرده مرغابی تیز پر نخواهد شد ترک داشته باش و دل در متاع غرور مبند خویشتن را دریاب که وقت تنگ است و عمر کوتاه و راه دراز در پیش پس سر برآورد و در آسمان نگریست دست بر داشت و از جهت من دعائی بگفت پس گفت ای هرم ترا وداع کردم و بجدای سزام بعد از این رنجه مشو و دل در متاع غرور مبند خویشتن را دریاب که وقت تنگ است بدل هرا یاد کن تا من بدل ترا یاد میکنم و ترا دعا میکویم تو از من سود و من از آن سود روم در خوابت کردم تا ساعتی در خدمت او باشم و کامی چند در صحبت او کیرم رضا نداد و بعد از کو بها کوفه فرو شد او برفت و از چشم من اشک عمر بارید تا غایب کشت بعد از آن از هیچکس خبر او نشنیدم و از وی اثری ندیدم تا بدان وقت که امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه لشکری جمع کرد و بشام شام روان میشد بجنگ معاویه او پس را دیدم که پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمد و سلام کفت امیر المؤمنین نقد دم او بشناخت مزود و مرحبا کرد و او را بنیکو پرسید و بروزکار او تقرب نمود و کلمات او بسمع تبرک می شنید او پس در خدمت او روان شد و در آن جنک شهید شد رحمه الله تعالی

نقل شده از تاریخ عمر کوفه نامه معاویه بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام

اما بعد خدای تبارک و تعالی از میان خلایق مصطفی را برگزید و این وحی خویشتن کرد و اینده و برسالت بخلق فرستاد و او را از مهاجر و انصار و خیار مسلمانان یاران و وزیران و معینان داد و ایشان در خدمت او میبودند و جان در مناصحت و مسالمت بذل میکردند و هر یکی سلاز ایشان منصبی و حرمتی بود فاضل من

اصحاب باتفاق ابو بکر بود که بعد از و بخلافت قیام نمود و پس از و عمر خطاب بعد از و عثمان و تو هیبت ابو بکر و عمر سالار مخالف بودی و ایشان را دانستی و داشتی تا هرد و بر سیرت مرضی و عادت حمیده از دنیا برفتند و بعد از آن عداوت عثمان بر دست کرفتی با انکه عثمان خویش عزیز تو بود و رحم بر هیبر و حق و حرمت قرابت او رعایت کردی و محاسن و مناقب او در لباس معایب بر دمان فرودی و از همه جوانب سواره و پیاده بکوشیدی و در حرم رسول خدای بر دو غوغا کردی و در فتنه و در خانه نشستی و خاموش بودی تا هم در محلت تو او را بکشتند چنانکه او از تو هیچ دفع نخواست و عورات او ندیدند هیچکس از مردمان ندید که او را بکشتند یا کرد او را بزدی داد و سوکند بخورد بخدای جل جلاله و آن سوکند راست بخورد اکر تو بیایی راد بر خواستی و آن غوغا را بانک بر زدی آن طایفه از اشارت تو نکذشتندی و پای از عهد امر تو بیرون ننهادندی و از این غوغا دور نشدندی و عدل سلم ماندی و لیکن ان جمعیت ترا خوش نمی آمد و هر خواستی که او را بکشند والد بیل علیه که امروز کشندکان او را بخدمت خویشتن آورده و خویشتن را بکرم سپرده از ایشان معین و ظهیر بسیاری و از خون او ترا چیکه اکر این سخن راست بیکو نه بترک کشندکان او بکوی و ایشان سلاح از دست بنهند و هیچکس پیش از من بخدمت تو نیاید و بخلافت تو هیچکس از من راضی تر نباشد والا که هم بر بن جمله خواهی بود و کشندکان عثمان را به نزدیک خویشتن عزیز و مکرم می خواهی داشت ترا و یاران ترا نیاشد

نامه امیر المؤمنین علیه السلام بمعاویه

مکر شنیده و اسلام نامه امیر المؤمنین علیه السلام بمعاویه اما بعد نامه تو رسید آنچه یاد کرده بودی از اصطفای پیغمبر صلعم خانه و قبله و سپس خویش و آنچه بر ابتدا ستم و انتهاکه او را از دیکر پیغمبران بدان مخصوص کرده اند و ما را بدان مشرف بودی جمله سلام است سخت بیکو نوشته بودی و تا الحمد که چنین است و بار سپاسکذاری او بر کردن ما بیشتر و تو او را بر ما فضل ندادی و منزلت او را کرده بودی تو فاضل نیستی و او را بر ما و شمنان ظفر و نصرت دادی و کرامت او در شرق و غرب عالم بسیار و مبسوط کردانیدی و هیچکس با او ان منازعت و مخاصمت نکرد که خویشتن او را دشمن و متصلان او کردند عاقبة الامر همکان طوعا او کرها منقاد امر و مطیع فرمان او شدند و دانستند که معاویت ایشان در امتثال و اتباع او امر تو او بهتر است و مرا از تو عجب می آید که تو این معنی نمی نویسی و نمی دانی که خدای تعالی ما را به ایمان مخصوص کرده است بر ما منت دارد و شکر تو در این معنی شکر آن کس است

که خزما بجز فرستاده وزیره بکرمان چرا این سخن با من نمیگوئی و از من نمیخواهی که کار و تکرار چه میطلبی بگو جانان میدانی که مرا
آن احوال فراموش شده است یا تغافل میکنی و اجر ذکره که در حق ما مواد امداد ان سوانح و مظاهر بوده است
نشناخته ام باکمال جلال و عارشان مصطفی صلعم دانسته ز هر تقریر که اینجا ست و ز هر بیانی که تو ئی ارسوته
سبحان الله با علی ابو طالب گوید که مصطفی پیغمبر بزرگ بود و این کار از آن شایع تر و مشهور تر است
که مرا و ترا در آن سعی بذیر د آنچه نوشته بود بر که خلافت بعد از مصطفی صلعم از ان صدیق و فاروق بود
سبحان و سر بر که مرتضی ایشان در اسلام عالی بود و واقعه وفات ایشان بر دل مسلمانان و فی
و جای عظیم آورد رحمای تعالی بر ایشان رحمت کناد و جزای ایشان از کارهای که کردند و سنتهای محمود که در
بلاد اسلام نهادند قاعده ای بدید که بر اند اختند چیزها که نوشته بود بر که عثمان در خلافت ثالث ایشان
در تقریر محاسن اعمال و مناقب احوال ایشان فصول مطول و بیج کرده ترا با آن چه کار اگر ایشان نیکو بودند
ترا چه سود و اگر بد بودند ترا چه زیان و ترا بصدیق چه تعلق ست و با او چه قرابت داری صدیق صدیق بامت
اگر ما را در حقی و شرفی که داریم تصدیق کنند اگر بطلان و جهالت غیر بر تقریر دهد هر نوع که باشد و هر سخن
که گوید صدیق ما باشد و تعلق با دارد ترا با او چه نسبت ست و بدو چون افتاده و فاروق هم چنین
فاروق ماست از جهة تا حق از باطل جدا میکرد میان ما و دشمنان ما فرق میزد اگر حقیقت ما و بطلان
دشمنان ما تقریر میداد بدا نچه تو سخن او گوئی و او را نیکو ئی اگر بسلامتی ذات زبان و چه سود خواهد داشت
هر نوع که باشد متصل و متعلق ماست و عثمان اگر نیکو کار بود جزای خویش یابد و اگر بدکار بود سزای خویش
چند خدای تعالی میفرماید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرا جزوه ای بسر اهند که تو بر چه کار
و بسخن انجماعت بزرگان چون افتادی نمیدانم که طلقا و بسر طلقا و احزاب و اولاد احزاب را
با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار هیچ کار نباشد بر و ار آدمی بس کار خویش پیشین وحد
خویش نگذارد و پاس باندازه علم و زکن بنیه الله که همچنان انبیا را بر جمله انبیا ترجیح و تفضیل ست
ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق و ترجیح ست نه من میبینم که هر کس کار ما در راه خدای تعالی سعادت
شهادت یافت حرمتی و شرفی ست عم مرا حمزه که شهید شده او را سید الشهدا گویند و حضرت

مصطفی صلعم

مصطفی صلعم را بمقصد کبیر مخصوص گردانیده و بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد و بر او در مرا جعفر
که در راه خدای تعالی شهادت او بریده شده الطیار فی الجنة لقب دادند مسلمانان ما در اسلام مسلمانان
شما تفضیل دارد کما فوق کفر بر کافر شما ترجیح دارد و اگر نه آنستی که خدای تعالی مومنان را از تزکیه
نفس نهی فرموده ست شمه از خصایص و مناقب اهل بیت خویش یاد کردم هر جا نچه هر مسلمان که بشنود
بر ان اعتراف آورد و در و هیچ نوع من یک کلمه از آن انکار نکرد اگر ما تواتر و محاسن مشهور فرا
فراموش شده ست و هر خواهی تا نوعی از آن در قلم آرم و با یاد تو دهم اگر بسر اهند دست از این کار بدار
و مرا بدان میار که گفته الحق بالحق تا جاهلی که بهر چیز بر تو تقدم یافته اند و از تو قصب السبق بوده اند
برابر بکن که اصلح خدای تعالی بود و مردمان همه صالح ماند و حرم ما را ما را بران میدارد که با ایشان مجادلت
میداریم و با ایشان لجاج مخاطرت میکنیم مشکوة و زیت از ذات و شجره ملعونه از شما ناشتم عبد مناف از ذات
و امیه که کنک اخلاق ست از شما شیبة الحمد عبد المطلب از ذات ست و کذاب مکذب از شما اسد الله
از ذات ست و طرید رسول خدای تعالی از شما طیار بهشت از ذات و دشمن کتاب الله از شما اسیده
نساء العالمین بدشمنک و نسبت از ذات و ام حبیبه حمالة الحطب از شما مرا خود فخر مصطفی صلعم
شرف تمام ست و عز و فخر که از داماد او و ارام بسنده فصلی که از جهة کشتگان عثمان نوشته
و در خواست کرده که ایشان را تو نرستم طلب خون عثمان ترا رسد که ایشان ترا از من بخواهی
و از من نیکو نباشد که ایشان را تو نرستم فرزندان عثمان و یاران او را رسد اگر فرزندان
عثمان کشندگان پدر خویش را طلبند در آن برحق باشند تو دران بر چه کار ری و بچه سبب کشندگان
او را از من میطلبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قوی حالتری و مال و تبع بیشتر داری در کار
که مهاجر و انصار کرده اند بر آن متفق شده اند و یک کلمه گشته موافقت نمایند و کشندگان عثمان
پیش من آرند و بر ایشان بخون عثمان دعوی کن و برمان و حجت خویش بیار تا چنانکه خدای تعالی و رسول
او فرموده ست میان شما حکم کرده ایدانه تعالی آنچه با جزو نامه نوشته بودی که ترا و یاران
ترا نیست نگر شیخ از این سخن مرا خنده میآید یا بن اکلة الاکباد تو از کجا که بشنیدی که پسران عبد المطلب از آنچه

ترسیده نه باد جنگ پیشه بر دشمن کرانه تخلیه نکنی و چندان بایست که بتوانی و کسی بلا در آمدن آهسته
میداری و در می شمر سر تافتن و باز گشتن و نزدیک تو رسد تا شمشیرهای عربی که دسته آن هنوز
غرقه خون برادر و خال و جد تو و عم و پدر تو و اسلاف تو است اگر دیده بر تو افتد غرایم اهریمن
وار باب یقین میبرد اگر دست ترا باشد هیچ زبان ندارد انا الی ربنا المنقلبون والسلام علی من اتبع
الهدی چون این نامه بمعاویه رسید مضطرب شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار از و برفت ندانست
که این نامه را چگونه جواب نویسد عاقبة الامر این بیت در جواب نوشت لبس الفتی و بین قیس
عتاب غیر طعن الکلی و ضرب رقاب امیر المؤمنین این آیه از قرآن در جواب نوشت
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین و السلام
نقل شد از تاریخ نوجه طبری صفحه

داد و گفت ای مردمان شما بدانید که مرا بجز شما در جهان لشکر نیست و بجز از شما لشکر بسیار است هر کس
کار خویش میکند و از بهای خویش بجهاد دیگر حرکت میکنند و شما عادت براحت و آسانی کرده اید و هم
اکنون مردم بود که در روی حرکت و جنبش بود تا منفعت خویش بداند و از خویشتن سود جوید و شما از خانه
خویش باز دارد و چون برخویشتن سنجید و از وی کار سر باید از شمار مردگان بود پس از همه خرخالق
قوی تر و قادر تر بود و اندیشه کردن اندر خالق و مخلوق و داشتن افزاید اندر دل و جان و نا اندیشیدن
از اینها تاریکی افزاید در دل و جان پیشینگان رفته و از جهان دست باز داشته و ما از پس ایشان
چاره جز رفتن نیست و ایشان ما را همانند که بیخ درخت بر درخت چون شاخ آورد و پس بیخ چاره
باید و پاره دارد و ما نیز از پس ایشان پس نباشیم اندر جهان و خدای عز و جل بزرگ خویش این ملک مرا
داد و ما او را سپاس داریم و از وی خواهیم تا ما را سپاس دار نیز دهد و براه راست برآرد
و دل بر یقین بدارد تا بدانیم که این همه از وی راست و باز گشت همه باوست و آگاه باشید که ملک را
بر سپاه و رعیت حق بود و رعیت سپاه نیز بر ملک حق بود و سپاه را نیز بر ملک حق بود اما حق
ملک بر سپاه آنست که او را مطیع باشند و با دشمن وی جنگ کنند و او را نصیحت کنند

اندر جنگ تا دشمن را از و دفع کنند و پادشاهی بر و برقرار بماند و حق سپاه و رعیت
بر ملک آنست که ایشان را روزی دهد و در وقت بدیشان رساند بی تاخیر و ایشان ملک را
جنبانند که پرتو دهم مرخ و مرغ بی پرتو دهم بکار نیاید همچنین چون سپاه از ملک جدا شوند ملک بکار
نیاید و رعیت بکار باید که ملک سپاه فرمان برند و جهان آبادان دارند و کشت و زرع کنند و درخت
نشانند تا جهان آبادان شود و ایشان را نیز در خراج ملک دادن تقصیر نکنند و حق ملک بر رعیت آنست
که بر ایشان داد کند و ستم نکند و خراج از ایشان برفق و زری بستاند و ایشان را نیازارد و سخت نگیرد
و دستکاران را بر ایشان نگمارد و ایشان را بکار فرماید که توانند کردن و کار ایشان را بکار این جهان
از کشت و زرع بدرم حاجت بود و ملک از خواسته خویش ایشان را یاری کند تا خراج از و نکشند و قوة
ایشان نشود و اگر سالی از آسمان باران نیاید که کشت و زرع برود آن سال خراج از ایشان
بیفکند اگر دیگر سال باران نیاید خراج بنهاد خواستن از ایشان و ایشان را چون حرکت کنند
و کار نکنند از شمار مردگان باشند و این سپاه آمد و کناره پاکدشت بهر گرفت و امیر از خاموشی با
بود که با ایشان جنگ کردیم و از ایشان باک نداریم و آهنگ ایشان نکردیم و شما آهنگ ما کردید
و کابل بستد که دید خدای عز و جل این ملک بمن داد تا من بکنم سپاس دارد و نگاه داشت مملکت
و نگه داشتن رعیت و داد کردن بر خلق و آبادان داشتن جهان تا مرا این عطا افزون
کند در ملک جهان و ثواب در آن جهان نه آنکه ناسپاسی کنم و خلق را و بادشاهی بر سر ضایع کنم
که بدین جهان ملک را از من باز ستاند و بدان جهان عقوبت کند و خدای تبع از خاندان
ملک افریدون این ملک مرا داد و من این ملک را ضایع نخواهم کردن فردا همه خلق گرد آیند تا من
مقصود و خویش آنچه دانم بگویم پس عذر خواستند و معاودت نمودند و باز گشتند

فصل در باز گشتن

پس چون دگر روز بود بفرمود تا همه سپاه را آنجا حاضر کردند و آن گروه
جمع آمدند و همه رعیت را که در آن نزدیکی بود از خرد و بزرگ بیاورند و هر یک از مهتران سپاه
و مهتران رعایا بجای خویش بنشستند تا اندر مرتبت کس تقصیر نرود و خود بر تخت بنشست و تاج

بر سر نهاد و محمد و همه موبدان را بنواخت و بر تخت بنشاند و موبد موبدان علاء حکما را نزدیک خویش بنشاند
چون دانست که هر یک بجای خویش بنشستند بر تخت برپای خاست و ایشان را فرمود که هر کسی بجای
خویش بنشیند من از بندگان بر پای خاستم تا شما مرا به بینید و سخن من بشنوید پس ایشان را
خطبه کرد و بستود او را و در ابتدا حمد خدای را سپاس داری کرد پس ایشان را اندرون گفت
ای مردمان این همه که شما می بینید بدین چندین هزار خلق که اندر جهانند همه آفریده یک خدایند
و همه را یک آفریدگار است که خلق الانسانست و نعمت این خلق ازوست و همگنان را واجب و لازم است
آفریدگار خویش را پرستیدن و بر نعمت او سپاس داری کردن و خود را بقضای او سپردن که هر چه
بود اجارهٔ نیست تا آن نباشد و هیچکس ضعیف تر از مخلوق نیست بر درگاه خالق و اگر این مخلوق بگوید
چیزی چو پدید نیاید و اگر از وجود پیاید و هیچکس توانا تر و قوی تر از خالق نیست بر همه مخلوق و دگر بدانید که
ملک ایدون باید که در دست خصلت باشد یکی راست گوئی که دروغ نگوید و دیگر که سخی باشد و بخیل نکند
و دیگر که خشم نگیرد زیرا که خلق همه زیر دست و بندهٔ او و بر ایشان دراز است هر چه خواهد با ایشان
تواند کردن باید که خشم را بجای نشیند راه و بهانه خشم بر وی فراز آید و آن او را هیچ کاری نیست و هر چه خواهد
بخشم تواند کردن و تواند فرخوردن و باید که هر چیزی که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی
مرعیت را همچنان بود و همچنانکه ایشان را نه پسندید همچنان راست دارد و دگر آنرا که خاص ملک بود
و رعیت را بکار نیاید چون اسب و آلت جنگ و سلاح و جوهر تا که آن چیزها بشما ن را بکار نیاید
اما آن چیز که همه خلق را بکار آید باید که خاص بر خویشتن دارد و خلق را ازان باز دارد و جایگه که گوید فلان
طعام مخورید تا من نخورم یا فلان شراب نخورید تا من نخورم یا فلان جاریه مپوسیدید تا خاص مرا بود
ایدون باید که با همه ملک عدل کند چون عقوبت باید کردن بسیار جای نیز عفو کند تا عفوش ارزش
پیش بود و اگر کسی از رعیت پیش ملک تظلم کند اگر از کار داری که بر دست گرفته باشد ملک باید
که آن طلام را ملاحظه نکند و سوی او میل نکند و آن طلام را با منظلم حاضر آورد اگر راست گفته بود ملک آن ستم

تا خوان بنهاد و بندوان آنهمه خلق را طعام داد و بپراکندند پس سپاه بفرستاد و ترکمان را بهزیمت کرد و
ملک مشرق و مغرب بدست گرفت نقل شد از تاریخ طبری صفحه ابوذر گفت یا رسول الله اندر آن صحف
ابراهیم چه چیز بود گفت موعظتها و پندها بود دیگر از آن آن بود که گفت الموعظة ایتها الملک المغرور
انی لم ابتلک لتجمع الدنیا بعضها الی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم و انی
لا ادعها و لو من کافر گفت ای بنده من ترا بادشاه بهر و فرمان روائی دادم و بر خلق مسلط کردم
تا ترا بدین ملک بیازمایم و بادشاهی بدان ترا دادم از ملک تا ستم نکنی و بدان فرستادم تا ستمکار را
دست کوتاه کنی و دعای ستم رسیده را از من باز داری که دعای ستم رسیده را از نزدیک من نگاه نیم
رد نباشد اگرچه کافر باشد و از آن مثلها که در صحف ابراهیم بود این بود که اینچنین گفت و علی العاقل
ما لم یکن مغلوبا بالغفلة ان یکون لاربع ساعات ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یحاسب فیها نفسه و تفکر
و ساعة یذکر فیها صنع الله و بعد عنده و ساعة یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم و المشرب سزد مرد خردمند عاقل را اینچنین باید
کار او را از همه ساعات بهره بود مگر ساعتی که با خدای تعالی مناجات کند و حاجتهای خویش از وی بخواهد و
یکساعت دیگر با خویشتن حساب کند از کردار خویش یاد کند و یکساعت بحلال دنیا مشغول شود
از طعام و شراب که تن او را بایدار دو گفت علی العاقل ان لا یکون مقبلا علی ثلث الا فی ثلث یعنی سزد
لعاقل او مر همه را مگر سه چیز را مگر حرکت در خور و مگر در سه چیز یا زاد
بر گیرد از بهر معاش یا مرمت کند کار عیش این جهان را یا لذتی از بهر خویش از غیر حرام نیز جهان بستاند بحلال و علی
العاقل ان یکون بصیرا بزمانه مقبلا علی شانه حافظا للسانه هر که خردمند است باید که
کار زمانه خویش را بیننده باشد و بشأن خود مقبل باشد و زبان خویش نگاه دارد و من حسب کلامه
من علمه قل کلامه الا فیما لا یعنیه گفت هر که گفتار خویش از کردار خویش شمرد سخن کمتر گوید
الا بدان چیز که از وی چاره نبود پس این همه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که اندر صحف ابراهیم

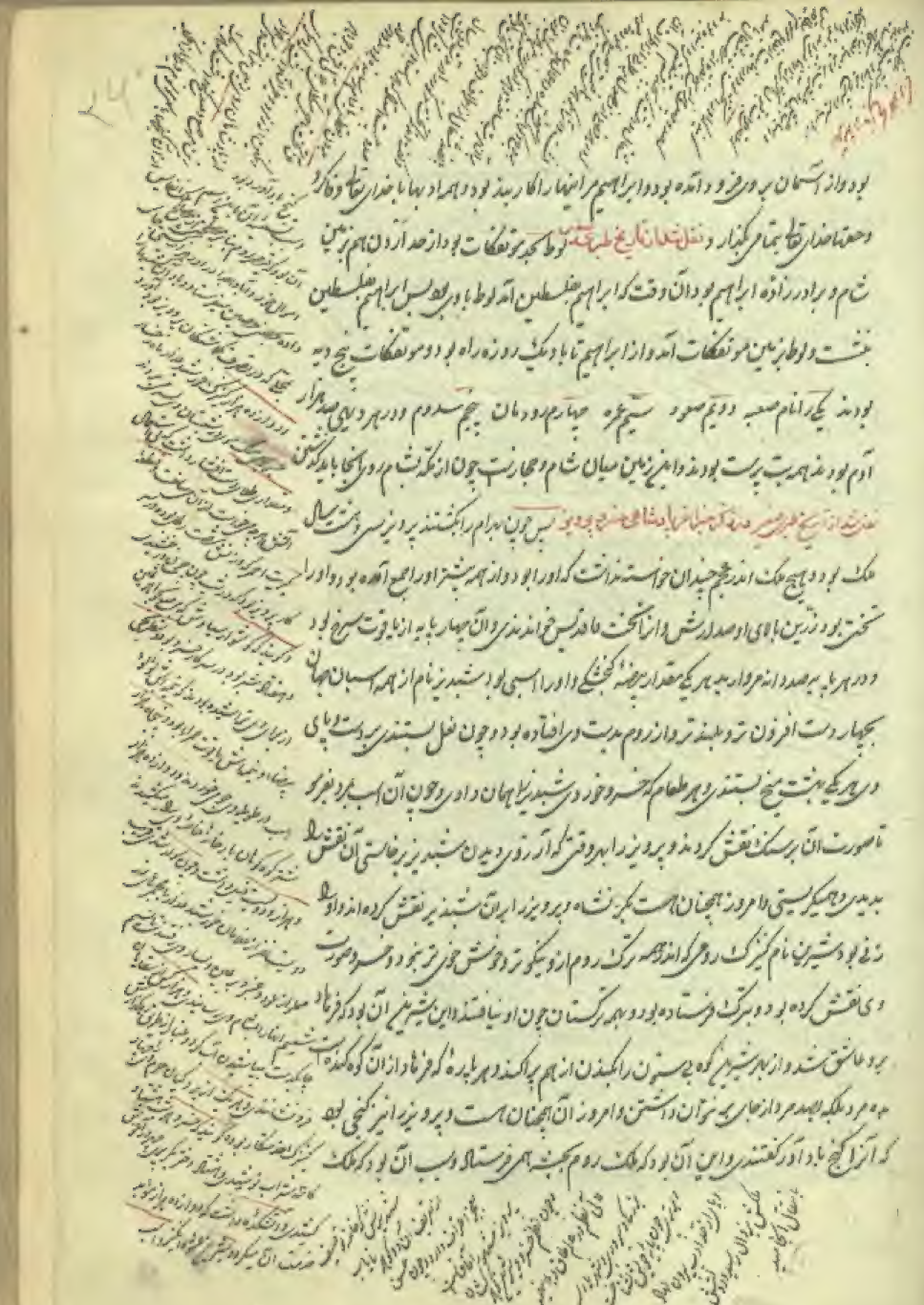

بود و از آسمان بر وی فرو آمده بود و ابراهیم را نهاده بود و همه را بیاد بها باخدای تعالی و ذکر او
و همه اخبار تعالی بتمامی گذارد و نقل شد از تاریخ طبری صفحه لوط که بموتفکات بود از حد آزدن هم بزمین
شام و برادرزاده ابراهیم بود آن وقت که ابراهیم بفلسطین آمد لوط با وی بود پس ابراهیم بفلسطین
بنشست و لوط بزمین موتفکات آمد و از ابراهیم تا بادیک روزه راه بود و موتفکات پنج دیه
بودند یکی را نام صعبه دوم صعود سیم عمره چهارم دومان پنجم سدوم و در هر دیهی صد هزار
آدم بود مذهبرست بودند و اندر زمین میان شام و حجاز نبود چون از مکه بشام روی بانجا باید گذشت
نقل شد از تاریخ طبری صفحه که چون ابراهیم بفلسطین بود و چون پس چون بهرام را بکشتند پرویز سی و هفت سال
ملک بود و هیچ ملک اندر عجم چندان خواسته نداشت که او را بود و از همه پیشتر او را جمع آمده بود و او را
تخت بود زرین با پای او صد اژدر بر شش و از تاج ماهی پرنیان مادر پسی خواند مذری آن چهار پایه از یاقوت سرخ بود
و در هر پایه پرصد و اند مروارید بدرشت و پیوسته گوشکی داور ابسی بود بشصد بزر نام از همه اسپان جهان
بچهار دست افزون تر و بلندتر و از روم مدیت در افتاده بود و چون نعل بستندی بر دست و پای
در هر یکی بهشت میخ بستندی و هر طعام که خسرو خوردی شصد بزر ابهان دادندی و چون آن اسپ بزه بفرمود
تا صورت آن بر سنگ نقش کردند و پرویز را بهزه قش کرد آن را زدیدن شصد بزر خاستی آن نقش را
بدیدن و هیکر بسیتی و امروز بهجان است بکرنشاه و پرویز ایران شصد بزر نقش کرده اند و او را
زنی بود شیرین نام کنیزک رومی که اندر همه رنگ روم از و نیکوتر و خوشتر خوی تر نبود و خسرو صورت
وی نقش کرده بود و بر تخت فرستاده بود و بهر کرستان چون او نیافتند این شیرین را آن بود که فرهاد
بر و عاشق شد و از بهر شیرین که بدیستون را بکند از بهر او پرداخته که فرهاد از آن کوه که کنده است
همه مرد ملکه الصعد مرد از جای بر توان داشتن و امروز آن آبخان است و پرویز انیز گنجی بود
که آن را گنج بادآورد گفتندی و این آن بود که ملک روم بجنبه همی فرستاد و سبب آن بود که ملک

روم را ملک بوم بشوریده و خراجها را کرد و بجنبش فرستاد که آنجا این بود هزار کشتی بار بود و هر
زره کی هر دو مرد دارید دیبا و قوت و دیبا بار کونا کون و آن کشتیها را باد برهم زده بود و می آورده بود
و بدست پرویز افتاده و از آنجا باد آورده نام کرده بود و پرویز گفت مر بدین گنج سزاوار ترم
که ملک از اسوی می آورد و پرویز را بنجاه هزار اسب بیعه داشت که تو به بر سر ایشان او بیخندی و از جمله
آن اسپان هفت هزار اسب مرکب ساخته بود و هزار پیل بود و شکوه او را دوازده هزار
کرگ بود و هزار آزاد در لشکر دوازده هزار استر سفید بود و شکر که از آن ترکها خواندند و دیگر هزار بود
اورا که هیچ ملک را نبود و دستاری داشت که دست سترد می بردی و بر آتش افکندی و نسوختی و هر چه
بدان آلوده بودی از آلوده خشک و پاک شدی و مطربه داشت بارید نام که هرگز کس چون او ندیده بود
و چون از ملک پرویز بیست و پنج سال بگذشت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بمکه اندر بزدان آمد و چون سی و
هشت سال تمام شد هجرت فرمود [illegible] و بارید شاهی و اراب یادگار و اراب پسر اراب بن داراب
بملک اندر نشست و همه جهان آبادان شد و برو در راست شد و ملکان جهان خراج بوی فرستادند
چنانکه بسوی پدرش و اسکندر بزرگ شد پس دارا سوی او کس فرستاد که خراج بفرست و سپاه فرا خویش
کرد کرد و میان یونان و روم میان زد یک بود برفت و ملک روم را بکشت و باز آمد و مر دارا خراج
همی فرستاد و این دارا مرد سمکاره بود و خلق او را دشمن گرفته بودند پس اسکندر خراج
از دارا باز گرفت و دارا او را بسال مهر گرد پس رسول فرستاد با اسکندر که خراج بفرست که تو اندیدر
بزرگتر نه و من از پدرت خراج بستدم و خراج فیلقوس که بدارا فرستاد در هر سال از زمین یونان
پنجاه زرین [illegible] و نیز او بر پنجاه [illegible] چنین گفتند که چون خدای عزوجل خواست
که موسی را پیش خویش برد پیغامبر از او بستد و به یوشع داد و موسی را خدمت یوشع بایستی کردن
و یوشع پیغام خدای با خلق همی گزارد و کار ملک او موسی بفرمود و موسی گفت ای یوشع این چه چیز است
یوشع گفت الگاه که تو پیغامبر بودی مرا از چیزی نپرسیدم که چنانکه موسی را از آن درد آمد داد
خدای تعالی مرک خواست او را اجابت کرد و او را مرگ داد و دیگر که هر از فرشتگان آسمان بگذشت

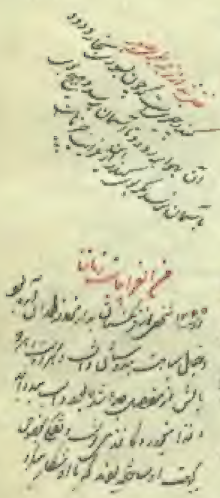

که تو نه در خورد ملکی پس اگر خراج نفرستی جنگ را بیار ای گر می سپاه دارم که تو عدد آن ندانی چون
رسول با اسکندر رسید نامه را جواب کرد و گفت این کودک فرستاد در فال آنست که زمین ما بدین
سپیدی تو از ملک بیرون آمدی که زمین کردست چون کودک این جز نیست که هر چه بوی کشی
بیاید مرا قوتی داد ای گر همه ملک زمین بدین بگشتم و یک قفیز سپندان فرستادی و گفت اگر سپاه تو دو عدد
چند کجند ست عدد سپاه مر اجند سپندانست و سپندان تیز بود و کجند چوب و تیز تر بود و سپندان
تلخ بود و به مزه و تو چیز تر زمین فرستادی که اندر جهان از آن چوب تر نیست و من آن بتو فرستادم که اندر زمین
از آن تلخ تر و تیز تر نیست پس رسول باز آمد و دارا سپاه کرد کرد و شصت هزار مرد و از انجا برفت
سوی اسکندر و اسکندر سپاه یونان عرض کرد هشتصد هزار مرد و آلت ملک دارا کرد و از ملک اسکندر
سه سال گذشته بود و از ملک دارا چهار ده سال گذشته بود [illegible]
قصه او چنان بود که او بسر اسپندیار بگنگ کاوخوان خوانند بفرمان خدای تعالی و اسپان اجابت کردند و از مرگ برسیده
و طاعون بر اسپان افتاد و هر روز خلقی طاعون برد تا کرد و همه از شهر بیرون آمدند و از آن شهر که گشتند
چون از شهر بارده بیامدند خدای تعالی آب را همه بر انبید پس آن خلق که در شهر بودند بیرون آمدند و این را
دیدند و از بسیاری که بودند کورشان خواستند کرد الگاه دیواری گرد اسپان برآوردند تا دشمنان
نگوزد و بر این سالها برآمد و افتاد بستان و سرمازستان بر اسپان بگذشت و ایشان از هم جدا
شدند و کوستان بر بخیت اورز حوقیل ۱۳ از شهر بیرون آمد و بدیشان الگاه کرد و بشناخت آمرش خدای تعالی را
و هر که و تا همه زنده شدند و بشهر اندر آمدند و هر بودند تا باز پیر شدند و ایدون گوسپند که هر کرا از نسل
اسپان است از تن او بوی مرده می آید [illegible] چنین گفتند که چون خدای عزوجل خواست
که موسی را پیش خویش برد پیغامبر از او بستد و به یوشع داد و موسی را خدمت یوشع بایستی کردن
و یوشع پیغام خدای با خلق همی گزارد و کار ملک او موسی بفرمود و موسی گفت ای یوشع این چه چیز است
یوشع گفت الگاه که تو پیغامبر بودی مرا از چیزی نپرسیدم که چنانکه موسی را از آن درد آمد داد
خدای تعالی مرک خواست او را اجابت کرد و او را مرگ داد و دیگر که هر از فرشتگان آسمان بگذشت

کرد و چهار سال او را پیش عمه‌اش بزرگ کرد چون پنج ساله شد مادرش او را بیاراست و پیش عمه‌اش
فرستاد چون عمه او را دید دشت و شد و خواست زاد و مهر عمر بروی افکند و او در پس او با پسران
خویش همی دوانید و هم کودکی از عقب از وی بدید آمد و بزبان دری سخنانی رفتی گفت امیر ترا شست
بعرب اندر دو از سخنان او یکی آنست که ملک بوقت بهار بر تخت بدرون شدی با خاصگان
خویش و آنجا خیمه زدی تا کرم شدی آنگاه بیرون آمدی و از آن جزیرها کرد از زمین رویدی چون گیاه و ترازنا
و از صارح و محرم هیچ چیز ندروی و هم خوردندی پس یک روز ملک بدرون شد و پسر او ش
با عمرو بن عمر برفتند و صارح و محرم از زمین برمی‌کشیدند تا کردکنند و پیش عمه‌اش آمدند که
اعراب هم خوردند خام و هم پخته این پسران هر چه بهتر بود بخوردندی و آن دیگر را هم اندر کردندی
و عمرو هیچ نخوردندی و بدو اندر نهادندی چون پیش ملک آوردند و بنهادند و هر کسی از آن خویش
باز گرفت ملک بنگریدید هر چه عمرو بن عمر آورده بود بهتر بود و ملک بدو مزاح کرد چنانکه با کودکان
کنند گفت ای عمرو چون است که جمار از همه چیز بهتر است عمرو گفت هذا خیار و خیار فیه
اذ کل جان یده الی فیه یعنی این که چیدم بهترست زیرا که هر کس دست بدین برود و هر دست بدهن
نهادم و این سخن مثل شد اندر عرب و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کنند که به بیت المال در
آمد و مال بسیار دید کرد آمده بوقت خلافت خویش دست با بنار درم و دینار نکرد و هیچ چیز نداشت
و این شرکت هذا خیار و خیار فیه اذ کل جان یده الی فیه پس دست با بنار درم فرا کرد
و شتر بر کرفت و باز نیفکند هم آنجا و باز دست بدینار کرد و گفت یا حمرا و بیضا احمری و
ابیضی غری غیری غیری و سپیدک چون مرا فریب کرد نتوانی فریفت پس چون عمه
این سخن از عمرو بن عمر بشنید شاد شد از فصاحت و هنر او تا از بهر او طرفه از زر کردند و ملوک
عرب را هر کز رسم و آیین طوق داشتن نبود ملوک عجم داشتند و اول کسی که او را طوق
کردند و عرب عمرو بن عمر بود و آن طوق در کردن او بود و روز و شب او را طوق ذا الطوق
خواندندی و عمه‌اش او را بجهان کرامی همی داشت تا وه ساله شد یک شب دیوان او را بربودند

باد او را بربودند

باد او را بربودند و اندیدند عمه‌اش تا فقشه سپاه برانگیزند و کرد جهان او را طلب کرد و او را
نیافتند و او اندر بادیه بود و باد او را همی بردند تا بر شهر جان که تازین بکشیدی و جامه
بودش و خوشتن را بر پوشیدی و ناخنهاش دراز شده بود چون دوازده ساله بود
از آن دیوانگی بهتر شد و گاه گاه بیابانیه اندر راه آمدی و بر سر راه بنشستی چون مردم را بدیدی
بگریختی تا بامردمان خوی کرد پس دو برادر از زمین شام با عمه و ادب و خرد و ملوک را معرفت
کرده نام ایشان یکی مالک و دیگر عقیل و این مالک بن کعب العتبی از نبیره بود با برادر از قضا
برفتند و بجهت هدیه آمدند و با ایشان یکی زن سفینه بود که چون ایشان بمنزل فرود آمدندی
آن زن ایشان را خدمت کردی و طعام بختی چون طعام بخوردندی آن زن ایشان را می‌دادی
و ساقه کرد در و در زیر سر ایشان بنهادی و گفتی و با ایشان جز این زن هیچکس دیگر نبود چون
از طرف شام همی آمدند که بعراق آیند سوی هدیه و ایشان خبر شنیده بودند که هدیه را خواهرزاده
از ده سال باز گم شده است نام وی عمرو بن عمر و دیوان او را ببردند و هدیه او را طلب کرد
و نیافت چون ایشان بمنزل فرود آمدند بیابان بادیه اندر و آن زن سفره بنهاد ایشان بنهاد
و بر سفره یکی بره بود بریان ایشان او را همی خوردند که عمرو از او بدید آمد بان موی بهار مانند
بود بر سید بدو چون نزدیک ایشان رسید سلام کرد جواب دادند و گفتند طعام خور از آن ناخن
دراز کشیده و موی‌ها بالیده او گریست و بر خاست و آن زن را تا خدمت همی کرد نام او ام عمرو
بود از آن بره طعامی بکند و پیش او انداخت چنانکه پیش سکان اندازند عمرو آن استخوان بگذاشت
پس دست در از کرد و از آن گوشت بر گرفت که بخورد و گفت تعطی العبد کراعا فیطمع فی القوائم
و این سخن نیز مثل گشت بتازی چنین گویند و به پارسی گویند چون سگ را استخوان دهی بگوشت طمع کند
پس آن زن خواست که دست از آن طعام کوتاه کند ایشان گفتند بگذار تا بخورد دانستند باوی عمه‌اش
پس چون طعام بخوردند آن زن یک مرتبه آورد و دو یک کاس اندر کرد و مالک را داد و دیگر عمه‌اش

داد عمرو بیدانست که دیگر او را دیده نداد و ستیم تا سر مالک سال داد عمرو بن عدی این دو بیت شعر بگفت

صرفت الحاس عنا ام عمرو ... وکان الحاس مجراها الیمینا ... وما شر الثلثة ام عمرو

بصاحبک الذی لا تصطبینا ... گفت ترا ام عمرو از این هر سه بتر بود و دم که نبیند از من اندر که نشنی

اثبات ان گفتند ای جوان مرد تو کیستی و از کجائی گفت ان تنکرانی او تشکرانی ... فانتمی عمرو بن

عدی اثبات ان برخواستند و او را در کنار گرفتند و ناخنهاش ببریدند و سرش بتراشیدند و جایگاه بگ

بوشانیدند و گفتند ما حذیفه سالار این بزرگ کرده تیم چرین بزرگ پسر ام اوس او را پیش حذیفه بردند و درویش

سیاه شده بود و نشناختش گفت مذام گر این عمرو ست گفتند ای ملک او بدان حال بود که چون

ویرا بدیدیم گوئی روی او از من بیتر بود ملک اوس را بفرستاد و گفت بنگر که این پسر ست یا در

نیز نشناخت و گفت روزی جند او را بخانه اندر بدار بدیدن تا گوئی روی او باز بسجای آید چون مدت معلوم

بگذشت پیش ملک فرستادش ملک او را بشناخت و شادی کرد و گفت آن طوق که بگردن وی بود

بیاورید چون بیاوردند و بگردن وی اندر افکندند و مادرش آن طوق را با خویش همی داشت و هر گاه که

بروی خواستی گریستن آن طوق پیش خود نهادی و بگریستی آن طوق بیاوردند و پیش او اندر نشاند عمرو

گفت کبر عمرو عن الطوق و این سخن نیز متذکر گشت پس حذیفه ملک و عصیر را گفت هر چه خواهید من

حکم کنید ایشان گفتند ما نخست ملک آمدیم حذیفه ایشان را نداد تا خویش کرد تا وقت مرگ ندید و او بود

و این خبر معروف ست و عرب را اندر ایشان سخنهاست بسیار و مثلها اندر گویند ابو حداش الهذلی ... لعمرک ما ملت کبیة طلعتی ... وان رای عندها القیل ... الم تعلمی

ان قد تفرق قبلنا ... ذبیا صفاء مالک وعقیل ... و این نوبره چون برادرش مالک را بکشتند

سیصد بتر چنین بگفت ... وکنا کذمة حدیثة حبیه ... من الدهر حتی قیل لن تصدعا

فلما تفرقنا کانی ومالک ... لطول اجتماع لم نبت لیلتها

حذیفه ملک و عزیب ... گویند اندر عرب ملکا بود نام او عمرو بن طرب بن حسان از فرزندان عاقله و زمین

جزیره او را بود میان شام و عراق از آن سوی و چون شام روی مملکت ست صفت است شهریکه را موصل

خوانند و دیگر را جدیسه و دیگر شرقوه و دیگر دهنه و پنجم سامره و میان هر شهری دیهها و روستاهاست

و آن همه را جزیره خوانند گویند سی و دو پسر بود و دو دختر و این شهرها در میان این

دو رود ست و این عمرو بن طرب سپاه بسیار داشت بیامد که با حذیفه جنگ کند و ملک عراق از دست

بستاند حذیفه سپاه گرد کرد و پیش او شد و جنگ کردند و عمرو بن طرب را بگرفت و سپاهش را

هزیمت کرد و این عمرو کودکی خرد بود و زنی بزرگ با خود و تدبیر نام او ایله و بلقب او را زباجوانمرد

داد و را زبهران زباجوانمرد گویند که موی زنار ش دراز بود و مرد را که موی زنار دراز بود زباجوانمرد

چون سپاه بجزیره باز آمدند زبا را گفتند حذیفه پدرت را بگشت زباجوانمرد پرورده گرد و سپاه را

داد و او را زنان بیعت خواست تا بجنگ حذیفه رود و خون پدر طلب کند آن سپاه با وی بیعت

کردند و زبا درم بیعت بداد و او را ایلک بنشاندند و او بحیلت آن ملک بگرفت و بند ساخت

اندر ان بالاشاهر بود تا مملکت برادر راست شد و از دل سپاه آگاه شد و او را خواهری بود

نام او زینب و همچون زبا با جرد و تدبیر بود و زبا جواهر گوشکی کرده بود و او را ب رود فرات و با وی

بود تا بستان کرد با لات هر دو بکشتی و زمستان با وی بگوشک بسر بردی چون زبا کار پادشاهی

راست کرد سپاه گرد کرد و آهنگ حذیفه کرد با خواهرش مشورت کرد خواهرش گفت اطرب

سجال وعزاتها الاقبال جنگ گاه بر یکی بود و گاه بر آن دیگر بجنگ بسیار اندر آید و بیفتد هرگز

بر یکجرد و تو زنی و او مردی و مرد بطفر نزدیکتر بود دیگر این ظفر او را بود و این مملکت از دست تو برود

دیگر باز نیاید و زن هر چند ملک و سپاه دارد خون کشته طلب نکند و نتواند کرد و لیکن حیلت

کن تا مکر بکار او را بجنگ تو آنی آوردن زبا خواهر را سگر گوه گفت راست میگوئی ضعیف گردی

پس تدبیر جنگ باز داشت و تدبیر مکر ساخت رسول بحذیفه فرستاد با هدیهای بسیار و نامه نوشت

و گفت من بدین ملک از بهر آن دست فراز کردم و درم بدین سپاه بپراکندم تا ملک از بنی خاندان

نزد و زن اگرچه قوت تمام صنعت و مردمان از فرمان کردن زن ننگ دارند اگرچه زنه بزرگ بود
او را از قبیم چاره نباشد که پسر وی رود و بار اچاره نباشد از انکه شوی کنیم و این ملک چه و سپاریم
و از این ملکان کس نیست که من تن خویش او را سپردم الا تو زیرا که از همه ملکان زمین پس از تو بزرگتر
نیست و بعضی و دری و سپاه و خواسته و مملکت بر جیزو سوی ما آر تا من این مملکت بتو سپارم و هر دو
مملکت یکا شود و حذیفه چون این نامه بر خواند شاد گردد و خوش آمدش و را اکرام کرد و در شهر رود بود
از جمله عراق هم اندر روستای سجدود انبار کس فرستاد و همه سپاه را از پادشاهی عراق کرد
کرد که برود و زنار ابر نگذند و ملک در بگیرد و او را سراهنگی بود نام وی قصیر بن سعد هم از بنی
لخم بود از قرابت وی و مولی زاده حذیفه بود و پدرش پرستاری از ان حذیفه بزرگ کرده بود و این
قصیر از آن پرستار بود و حذیفه او را بزرگ داشتی و با وی مشورت داشتی پس قصیر این حدیث را
مخالف نشد و گفت این درست است و بتمام گفت رای فائق و عذر عاصر و این سخن نیز مشکل
شد و دیگر گفت و ایک فی الکلی لا فی الصبح گفت تدبیر تو اندر خانه بکار آید عمر آفتاب
پس احمد مردمان قصیر را مخالف نشدند و او همه را مخالف شد و گفت ایها الملا هذا امر لیس
بالحسا و کما آید کار است که بدو جفت و طاق نیست و این نیز مشکل شد اندر عرب حذیفه عمر و عدی
عدی را گفت تو چه بینی در نیز اگفت چون دیگر مردمان گفت باید شدن حذیفه گفت پیام را اندر با اندر اباد
بسیار است و چون مرا بپسندند سوی من آید قصیر گفت بگفتار زن عرب شود او در رایت در اندر منه
او را کس فرست اگر ترا خواهد بسوی تو آید رسولان را گفتند هرگز رسم نیست که زن سوی مرد آید
حذیفه گفت لابطاع قصیر امر هر که گناه بود فرمان او نرود و این نیز اندر عرب مثل شد پس
حذیفه عمرو بن عدی را بخواند و همه گفت خدای خانه و کار خاصه و کار عیال بدو سپرد و مردی بود اندر
سپاه او نام او عمرو بن عبد الجن الحوری سراهنگی مردانه و بسیار زبو د حذیفه مملکت بدو سپرد و او را
سپه سالار کرد و خود با خاصگان خویش برفت و قصیر با خویشتن ببرد از شهر رود و عرب قبیل
اندر گویند بر قدا یوم الاهر و نشان بیم جزیی صحیفة التمیم شعر گویند اندر کسی که فرمان او نکرد و تباه

پس آمدش کار از دست و کرد نشته بود و مولا عصانی و استبد بامره کالمبطل بالرقین قصیر
فلما بدا للناس امری و امره و فلت باعجاز الامور صدود ثمنی خلیلی ان یکون اطاعنی
و قد جربت بعد الامور امور و حذیفه برفت تا از حد عراق برون شد پس باب رود فرات اندر گرفت
و بحدود زیره اندر تا بشهر و حیره رسید و لشکر زد بیشمار شد و قصیر را گفت چه بینی گفت بوقد فوکت الرای
بر قدوت بازداشتی از ار پس بدیگر منزل آمدند رسولان زنا بیا مدند با بسیار بسیار حذیفه قصیر را
گفت چه بینی گفت حطر لیس فیه خطر کثیر از کار بزرگ که خواهد بودن اینجا بود اندر خطر و اندک
و این نیز مثل شد و رسولان زنا حذیفه را گفتند که ملکه زنا فرمود که اگر سپاه خود را پیش ملک آیند
چون بمنزل فرود آمدند حذیفه قصیر را گفت مرا دل همی ترسد و ترسم که سخن تو راست آید و کار از دست رفت
اکنون چه حیلت باشد گفت قصیر گفت فردا چون سپاه پیش تو آیند اگر پیش تو فرود آیند و زمین را
بوسه دهند و برازند بر و مند بدانکه کار بکوست و اگر سپاه گرد تو در آیند بدانکه کار تو بکوی نباشد حذیفه گفت
اگر چنین بود حکم و مرحذیفه را اسبی بود نام او عصاد اندر همه عرب هیچ اسپ بدین رفتار او نداشتی
و آن اسب را بجنیبت پیش او همی بردند قصیر گفت اگر سپاه گرد تو اندر آیند ترا در میان گیرند
عصار انجواه و بر نشین و تازیانه بزن و از میان بیرون رو و او ترا به برد و هیچ اسب ترا اندر نیابد
و ترا بر ماند و هم بر آن تدبیر بودند دیگر روز برنشست و بر اندک بشهر زنا اندر آید چون نخستی برفت
سپاه بسیار از دور پدید آمد چون فراز آمدند پرسیدند اندر پیش او فرود نیامدند پیش وی
سجود نکردند و با وی سخن نگفتند پس از دست راست و چپ پیرا کندند و پیش و پس او اندر گرفتند
حذیفه دانست که کار نه نیکوست چنین عصار ابیش خواست تا بر نشیند اثبان نام آن اسب شنیده
بودند گفتند نباید بر این نشستن قصیر بدید که اثبان او را از اسب باز داشتند دانست که او را نماند
بایستاد تا حذیفه اندر گذشت پس بر آن عصار نشست و تازیانه بزد و از میان ایشان بیرون افتاد
و مانند باد پس گرد او بگشت از پس او در شدند گفت الذاخیر علی ما ظهر العصا چون نیکو نشیند گرد
بر اثبت اسب و قصیر اسب بیامود از میان سپاه بیرون رفت و حذیفه چون دانست که او را نماند و قصیر شد گفت

دارج

المثل خبر ما يحوى بداء العصا واين خبر بگشت پس چون قصير فراز رسيد واز اسب فرود آمد
در ساعت اسب بغداگ ببرد و بكشت بو دادند ران راندن و آن ديه را امروز بزرع العصا خوانند
پس چندى برفت و آن سپاه گرد در آمدند و چندين روز ايمن بود و از بهر آن او را بر بستر
خواندندى و زنبار او سوى زنار در آمدى و بر سر جون بودى تا چند سال پيش خود
بارو داد چندين پيش وى بسيار زنا كفت پيش با بچه كار آمدى چندين كفت بعد وسى زنا بسيار
فرو كرد و سوى زنار او را بسوداد كفت آنكس كه سوى زنار در چنين بود او را عود كنند
بارانكس كه سر در درى جون تو بود او را بدام دارى خواهند و من ترا بدان خواندم تا خون تو بگون
پدر خويش قصاص كنم و بفرمود تا او را بكشتند و ملوك كردن نزد مهراز حوت كه او را كه جنگ
اندر كشته شدى زنبار فرمود تا نطعى بنهادند و در دندوركى هر دو را بكشتند و بر پشت ديه نهادند
تا خون در اندر آبنى همى شد چون رسنهاش ست شد خون از پشت بيرون دويدن زنبار
كفت لا تضيعوا دم الملك فان دم الملك لا يضيع خون ملك ضايع مكنيد كه خون ملك
ضايع نبود ديگر كفت دعوا ما ضيعه اهله و اين سخن نيز مثل شد و اين تا امروز مستعمل بود كه چندين
كفت و هلاك شد زنبار آن طشت خون بنوش آورد و بيفتاد زده بسيار طلب كرد و اندران طشت
افكند تا آن پنبه همه خون بركرفت و آن را خشك كرد و بصندوق اندر نهاد و بهمدانست و بكفت
اين قصاص خون پدر من است و چون خبر بكشتن خديه بقصير رسيد بدان ديه كه وى بود از آن ديه برفت
و بهراق شد سوى عمرو بن عدى و عمرو بن عبد الجن و ايشان بحيره بودند چون خبر خديه بدو دادند سپاه
ايشان بدو نيمه شدند نيمى سوى عمرو بن عدى و نيمى عمرو بن عبد الجن و فتنه خاست ميان ايشان
احوالستند كه جنگ كنند قصير ميان ايشان صلح كرد و عمرو بن عبد الجن ملك را به عمرو بن عدى
داد و خود طاعت در قصير عمرو بن عدى كفت من نه پسندم تا خون خال خود را از زنبار طلب نكنم
و عمرو بن عدى ملك اندرشد و سپاه او ايشان كرانه دانست كه خبر باز خواهند بخت خشمناك شد و زنبار را بكشت و بعد
از اين عمرو بن عدى ملك اندرشد و سپاه او ايشان كرانه دانست كه خبر باز خواهند بخت خشمناك شد و زنبار را بكشت و بعد
پس چون خبر باز بر بارسيد

كه عمرو بن عدى ملك اندرشد و سپاه او ايشان كرانه دانست كه خبر باز خواهند بخت خشمناك شد و زنبار را بكشت و بعد

كه او را خبر باز كنند كفتند او را كفته بود كه هلاك تو در دست غلامى بود نام او عمرو و ملك دراز داده بود و ملك تو بدو باز
شود و او ترا نتواند كشتن تو خود را بكشتن زنبار بنوشتين سلاح برچند زهر داشت و نشت خويش بگونه
خواهرش كرد و ديگر شهد بنشهر نشد و عمرو را بسلاح بخوانده كه صورتها نقش كرد در داو خواسته بسيار داد
و كفت پدر عمرو من عدى رود و با مردمان او دوستى كنى و ايشان را صورتها نقش كنى تا بدانند كه تو نقاشى
پس عمرو بن عدى سلاح بپين و صورت او نقش كرد كه بگاه عدى نشسته و السيتاده و با جامه تابستان و زمستان
پس آن صورتها نزد مهراز آورد تا اكر روزى بر مهراز خشم آرد مهراز و ابشناسم پس نقاش بدر عمرو بن
عدى رفت و يكسال بود تا او را بهر حال بديد و نقش كرد و آن صورتها سوى او نزد زنبار آورد و زنبار
بفرمود تا از بهر او اندران شارستان كه بود بزير زمين راهى كردند تا اندرون حصار تا اكر روزى
كار افتد يا اندران كوشك حلال واقع تو او خود را بدان راه بيرون افكند و بحصار راند شود چون
سالى برآمد قصير عمرو بن عدى را كفت خون خال خود طلب كن و اضاع مكن كه در ميان ملوك بود كه خون
ورسلا ضايع كنند كفت چكونه كنيم و انا ضايع من نخاب الجو كفت زنبار از مهراز دورتر است از عقاب
اندر هوا و اين سخن نيز اندر عرب مثل كشت پس قصير كفت بيرون برو و بر پشت مهراز نشين و مهراز را بدست
دست بازدار عمرو كفت مخ هركز اين نكنم و تو از من بچنين ارزانى مستى كفت المثل حل على ذا
و هلا لك ذى دست از من بازدار و هر چه خواهم كنم و اين سخن نيز مثل شد پس عمرو
قصير را كفت هر چه خواهى قصير پيش خويش ببر و بدشت خويش بتاز يانه زن كرد و كفت
لا مرجع الفه قصير كفت پيش خويش از براى كار پس ببر و اين نيز مثل شد و عرب بشر بسيار كفته
و ملتمس نيز اين چنين كفت متمس و من طلب الوتر بالسيف و خاض الموت خاض اليه
يعنى پس قصير دار كرد تا پيش ترش بهتر تند بر دوات و از عراق بيرون آمد پياده و بار بر پشت
بكجريه شد بدر زنبار بس زنبار را كفتند قصير آمده است سر و پا برهنه و جامه دريده و پيش بزيده و تازيانه
زده زنبار او را بار داد و كفت اى قصير اين چه حالت ست كفت مرا عمرو بن عدى چنين كرد و كفت
تو خال مرا بغير نفرستادى و تو هلاك كردى و مرا ايكسال بزندان كرد و باز داشت اكنون من از زندان او بكريختم

رسول تو آمدم دانستم که من پیش هیچ ملک حشمت نکنم که برعمرو سخت تر آید از انکه بر تو زبا و اورا نکوئی
کرد و بنواخت و وعده نیکو کرد و بپذیرفت و خواسته بسیار داد و هر روز او را نیکوتر داشتی و انجا امیر بود
و زبا دانست که در عاقبت کار ما با دشمنی خواهد کرد و تصیر او را نصیحت کردی
تا زبا بار اول بر سر این و او را از جلد و زیرکی امید آشتی تا سالی برآمد و دل زبا بر و بسیار امید
بگروز نشسته بود جاسوسان عراق بر و عرضه میکردند زبا گفت این چنین جامه بخزینه فرمانده نیست
تصیر گفت ای ملکه این چنین جامه بر زمین عراق اندر بسیار است و اگر ملکه مرا جهاز کند هر چه زر که
از جزیره خزر دمن عراق برم و بیازرگان زمین عراق روم چنان که کس نداند و بازرگانی
همی باشم تا از بهر تو جامه نیکو از عراق خیزد بیاورم و از ظرائف بخزم و نزد تو همی آورم و چنان نبود و نشد
که ترا خواسته بسیار بود پس تصیر هر چیزی که دانست از زمین جزیره بخرید و بازرگانی کرد شتر او را داد
تصیر ان کاروان بسوی عراق برد و آن هر چه داشت بفروخت و آنچه بایست از ظرائف عراق همه
بخرید و بت اندر پنهان سوی عمرو بن عدی شد و او را خبر کرد و از ویزنیز بسی طرائف بگرفت و برخاست
و بنزدیک زبا آمد و آن وقت که او از نزد زبا رفته بود و خواهر زبا بر زبا را علامت میکرد و گفته
که این خواسته که بدین مرد دادی خیانت کرد در دین مرد هرگز بر تو نیاید زبا گفت اگر باز آید وفا کند
و اگر باز نیاید انگه بوی رسید از بهر من که بمن و بر بیرند و بپشت تا زیانه زند مش و این خدمت
که مرا کرد این خواسته که بوی رسیده است اورا باد و چون تصیر باز آمد زبا شاد شد
و آن جامها و ظرائف بها پسندید و انجا او را بایست برداشت و دیگر تصیر را گفت بفروش تصیر ان
باقی را بفروخت و بسیار مال سود کرد و سال دیگر هم چنین و سالی سیم همچنین پس چهارم سال زبا
هزار اشتر خویش تصیر داد و تصیر گفت اینچ جواهر اعزاز ما باید از بهر ما فته بزرگ تا در روم بازار بسیار
رود و اشتران را آسان تر بود بفرمود تا هزار جفت عزار ما بافتند بزرگ و محمد بن جریر از محمد بن
السائب روایت کند که اول کسی که اندر جهان عزاره کرد تصیر بود و هزار اشتر بار کرد و ببرد
و بعراق بازرشد و عمرو بن عدی را گفت اگر چون حال طلب خواهی کردن کنون کن و اگر نه هرگز
نتوانی گفت چگونه کنم گفت بهر عزاره مردی شان با سلاح تا دو هزار مرد بر پیش اشتران بگیریم

ببریم و بحصار اندر شویم و لشکر از عزار ما بیرون کنیم و بکوبیم تا بخزو شند و بشتابند و بشتاب اندر نهیم و هر کس از ایشان
که بینیم همیکشیم و زبار ایکی راست در زیر زمین که بحصار اندر و فی راه دار و تر اندر ان راه نشانیم
و زبا بر تو آید که از آن راه بگریزد تو اور ا بکش عمرو بن عدی گفت روا ست و هم چنین کردند و بهر عزاره مردی
بنشاندند و روان کردند تا بشهر زبا رسیدند و تصیر نزدیک زبا شد و او را بشارت داد که امسال بار ما
آوردم زبا از شادی بر نخاست و از شهر بیرون آمد تا کاروان را به بیند چون بدید آن اشتران گران
همی رفتند از گرانی مردان و سلاحها زبا گفت شعر ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام
حدیدا ام صرخدیا باد راسها ویدا ام الرجال فی الملوح صیودا پس چون زبا بشهر اندر
بود در شهر دربانی بود مرد را بنطق چون آخر اشتر بگذشت جوبه بفراره اندر زد و به پهلوی آن مرد اندر آمد
که در عزاره بود و باد از آن مرد زنا شد و در بان گفت بار ما تنگ است پس چون میان شهر اندر
آمدند و اشتران بخوابانیدن بیکبار ان مردان بخزوشیدند و از عزار ما بدر آمدند و بشمشیر اندر نهادند
و کشتن گرفتند و تصیر عمرو بن عدی را بر آن راه زبا رهنمون کرد و گفت واقف باش که البته زبا بیاید
و بدان راه بیرون خواهد شدن تو اورا بکش چون زبا بدانست بدوید پیاده بدان راه آمد عمرو را
دید انجا ایستاده با شمشیر زبا او را بشناخت بدان صورت که قماش او را داده بود و دست بگشود
زهر زیر نگین او آن انگشتری را بگزید و زهر بخورد و گفت بیدی لا بیدک و زهر بگلوش فرو شد
و ببرد و عمرو فرا رشد و تمام بکشتش و هلاک بگرفت و خویشتن زبا را بدو نمود و بشارتش داد
عدی بیت گرفتند و عرب او را زمان برداشتند و صد و بیست سال ملک اندر بماند پس ابرده ملک
بدست پسرش بماند نقل شده از ترجمه طبری صفحه ۵۰ به بعد که شمسون عابد از جمله عجایب قصه شمسون عابد است او
پیغامبر نبود و لیکن مسلمان بود و بشهری بود از روم و حصاری بر بستیدی و مادرش چون نوبار گرفته بود و نذر
کرده بود او را و انجا ان سپرده و حصار عزوجل او را چندانی قوت داده بود که خلق بر و بشتی نتوانستندی
کردن و اگر او را و انچیزی بستدندی اگر چه سخت استوار بودی از آنجا بگستی و هیچ چیز او را باز نبستی
و مردمان آن شهر بت پرست بودند و شمسون را خانه از پیرون شهر بود بیک فرسنگ
و گاه گاه بشهر اندر آمدی و ایشان را بحصار خواندی و بمجلس نگرویدند و با وی جنگ کردند و او تنها بود

چه بیرحمت رفتار و رفتن این شتران بحصار
شکسته شدن بار و بنها باین است
دلیل قطع این سرگذشت عجیب است
با آنچه مورخان و جغرافیا نویسان عرب و ایران
از جغرافیای عربستان و ایران نوشته اند

وسلاح او رنجدان شتر بود و بدان جنگ کردی و ایشان را هزیمت کردی و هیچ کشتی از ایشان بدان
رنجدان شتر و ایشان را از شهر بیرون کردی و سه شبانروز ره ما کردند که بشهر اندر آمدندی و
بسیار خلق را اسیر کردند و خدای عزوجل او را از آن رنجدان شتر طعام و شراب بیرون می آوردی
و آن کافران را نداشتند و گرسنه می داشتی و از بیم او بشهر نیارستند شدن پس همه بکبار بر
اندر ماندند و بیچاره شدند و هیچ حیلت ندانستند و روز شمسون هم از شهر ایشان بدر رفتند
و او را خواهش کردند و خواسته قبول کردند و او را رسنی استوار دادند و گفتند چون شمسون
بخسبد او را بدین رسن محکم ببندد و آن زن بشنوی طمع چنان کرد و شمسون سه بار بست شمسون بیدار
شد و دست بزد و آن رسن سه بار بگسست و زن را گفت چرا چنین کردی زن گفت قوت ترا آزمودم
تا چند است که مردمان با تو بسنده تمی باشند پس آن مردمان غل آهنین بدان زن فرستادند
و آن زن شمسون را بدان غل ببست شمسون آن غل سه بار بگسست پس آن زن گفت چیز کی ترا
بدان تواند بست که ترا دوست کار بگذند شمسون گفت مرا موی سر شاید بستن و شمسون موی
سر را دراز داشت چون شمسون بخفت آن زن لختی از موی او ببرید و او را بدان ببست چون شمسون
بیدار شد بهمچو نه خود را نتوانست گشادن آن زن برفت و کافران را آگاه کرد ایشان
بیامدند و کوشش و تیز ببریدند و چشم در بر کندند و ملک آن شهر به نظاره همی نگریست شمسون
دعا کرد خدای تعالی چشم و تیز و اندام او باز داد و درست شد پس برفت و کافران را آگاه شدند
و دست بستون آن منظره بزدو بجنبانید و همه را در هم بیفکند و ملک و همه خلق که با ملک بودند
همه هلاک شدند و شمسون را هیچ الم نرسید و همه آن شهر را بهم فرو ویران کرد

طبری صفحه ۶۵۳ چنین بنجد ما

چون عیسی هم بایام ملوک طوایف بود از پس عیسی بن مریم و پیش از
اردشیر بابک بود و چون عیسی در بعضی پارسا و مسلمان بود و بر دین عیسی و از اهل فلسطین بود
و دین از حواریان عیسی آموخته بود و چون یاران کافی گرد آمدند بشهر از خواسته خویش
چون سال تمام شدن شمار خواسته خود بر گرفتی و سود کردی و هر کرا وامدار بودی آن وام باز
بر مایه باز رفتی و گفتی اگر نه از بهر صدقه بودی هرگز خواسته نخواستمی و زمین موصل ملک بود
نام او دادیانه و جبار بود و ملک موصل و شام بود و بت پرست بود و بت را نام او

افلون

افلون و اکثر شهر بت پرست بودند و کردوهی نیز مسلمان بودند بر دین عیسی و مسلمانی را پنهان همی داشتند
و این چون چنین بود هم بر دین عیسی و چون عیسی و یاران او نهان بودند از بهر آنکه مسلمانی نهان بود
و طلب کسی همی کردند که اندر زنهار او بیاسایند تا کسی مر ایشان را چیزی نگوید چون عیسی ایشان را
گفت از بیم همه ملکان این ملک بزرگتر است که در موصل است نام او دادیانه مر او را بدین
بسیار بریم و بدر او شویم تا خویشتن و شمار ایزد نهار او دهم تا در شام امین باشیم و کس ما را
چیز نتواند گفتن پس چون یاران او بیامدند صورت دادیانه و خبر بدو بردند گفتند که اندر پادشاهی
تو کس نیست بزرگ تر ستدند و این دادیانه با حشم خویش بیرون رفته بود و افلون را بر دل برده
بود و آتشی بلند بر کرده و هر کسی که اندر شهر آمدی افلون را سجده بکردی و هر که سجده نکردی ملک
او را با آتش انداختی پس چون عیسی بیامد بدش اندر افتاد که این ملک این چنین چون میکند و
خویشتن از چنان تکلم فراز شوم و او را بخدای خوانم تا مر او را عذاب اندر نیابند و نیز بهتر بود و هم بهتر ملک
از آنکه مر او را بت پرست باید مردن پس باز گشت و همه خواستها بیاران داد و بیامد و ملک خشم
آلود بود و پیش ملک بایستاد و ملک گفت تو کیستی و چه خواهی گفت من بندهٔ خدایم بیامدم تا ترا بگویم که
از این بندگان خدای چه خواهی کاین ترا عذاب کند و ضعیف تر این خلق و ترا خدای آفریده است
در روزی بسیار هر اکنون تو خلق خدای را همی کوفی که سجود پیش بت کنند که ترا از این نفع نیست و نه ضرر
ملک گفت تو کیستی و از کجایی و چنانم دار بر چه چیز همی گفت من بندهٔ خدایم و از حضرت او همی آیم و نام مرا چون
و آمده ام تا ترا بخدای خوانم و نصیحت کنم تا بت نه پرستی که این بت نه نیکوی دهد و نه بدی ملک گفت اگر
بت را سجده نکنی چه چیز همی گفت من ملک آسمان و زمین را سجده میکنم ملک گفت اگر چنین است
که تو همی گوئی کار تو بدست و این مردمان که بت همی پرستند همه تو انگرند و ایمن فلان بندهٔ
این بت است و او را چند دین خوانده است و چند دین ملک نام کرده دیگ طویان و دیگر فیلون و دیگر سالم
بنده است چنین اند که هر کسی با صد هزار دینار اند تر اهیت و خدای تو کیست تا من بدانم
و از دین دست باز دارم و دین تو گیرم چون چنین گفت بخواسته فریفته مشو که خواسته
این جهان چیزی نیست خدای ما را سپاس بر ان است چون عیسی که مرده را زنده کند و چون موسی

و سبز گشت و میوه بیرون آورد و ایشان از آن میوه بخوردند پس گفتند این جادو درخت پس نیکو
از و زیران گفت او را بدین ده نامن او را بکشم چنانکه هرگز زنده نگردد و ملک جرجیس را بداد
پس آن وزیر بفرمود تا صورتی از روی بگردند بر گونه اسبی و میان او تهی بود و بفرمود تا میان
آن صورت پر لعل و سرب و زیبق و گبریت کردند و جرجیس را بمیان آن صورت اندر کردند
با لعل و گوگرد و بزیراد آتش اندر بستند سه شبانه روز تا هیچ چیز با هم بگداخت و جرجیس هم
خاکستر گشت پس باد بیامد و ابری سیاه بیاورد و گرد بر خاست و آتش با بدین گرفت
و رعد و برق پیدا شد و جهان سیاه و تاریک گشت و هر خلق بترسیدند و سه شبانه روز
همچنان بماندند متحیر و ترسان بودند که چه خواهد شدن پس خدای تعالی یکی ابر بفرستاد تا آن صورت
بر زمین زد و بشکست و بانگی بر آمد که همه خلق بشنیدند و بیهوش گشتند و ملک بی هوش گشت
پس چون بهوش آمد ملک گرد جرجیس بیامد و پیش ملک بایستاد و آن وقت که جرجیس را
بدان صورت اندر کردند تاریکی اندر جهان پدید آمد و چون جرجیس باز زنده شد و بیامد باتک
از آسمان برخاست و آفتاب بیرون آمد و جهان باز بحال خویش شد مردمان از همدیگر ملک گفت
ای جرجیس خدایت را بگوی تا این کور ستان مرده را زنده کند تا ما بایشان سخن گوئیم و بدین
و ترا گواهی دهند و در پیش ایشان کور ستانی بود که بس جرجیس گفت خدای تعالی این بکند تا معجزت بر شما
درست کند پس دعا کرد از ان کور ستان هفتاد تن بر آمدند زنده و پیش ایشان آمدند با مرد
و پنج زن و سه کودک و اندر میان ایشان پیری بود ملک او را گفت چند سال داری گفت نوزده
چهار صد سال بود تا مرده بودند میان ملک را گفتند که هیچ گونه عذاب ماند که جرجیس را بدان عذاب
نکردند مگر یکی پس ملک جرجیس را بخانه بگذاشت و او را هیچ نان نبود پس آن گذده پیر
همیگریست جرجیس گفت چرا میگریی زن گفت از گرسنگی همی گریم و میان خانه اندر ستونی بود بر سقف
خانه نهاده و جرجیس دعا کرد آن ستون سبز شد و بار آورد و هر چه اندر جهان میوه بود همه از آن
بیرون آمد و هر گرا بایست از آن درخت همیخورد و پس یکی روز ملک دران محلت میگذشت آن درخت

سبز را دید گفت هرگز درخت بدین نیکوئی سبز برندیده ام گفتند این جادو گریست اندر خانه اندر است این
او رویانیده و این میوه او بیرون آورد ملک فرمود تا او را بگشتند و خانه زن را ویران کنند
چون خواستند که بکنند درخت خشک شد و بیجای خویش باز شد ایشان دست از آن خانه باز داشتند
و جرجیس را از آن خانه بیرون آوردند و آن زن را یکی پسر بود بی چشم و بی گوش و بی زبان و بی
دست و بی پای آن زن جرجیس را گفت خدای را دعا کن تا این پسر مرا درست کند جرجیس بگوش
پسر اندر دمید چشمش بجهانید و آن زن گفت زبان و دست و پایش را نیز دعا کن گفت تا وقتی
دیگر و جرجیس را بیرون آوردند پیش ملک بردند و ملک را گفتند بو که از آنچه کاوکشیدی
ملک بفرمود تا بران گردون شصت میخ آهنین بکوفتند و او را بر زمین بمیخها بدوختند
و آن گردون بیاوردند و گاوان در آن بستند و بر جرجیس بر اندند و همی راندند او پاره پاره شد
و ملک بفرمود تا ان پاره را بگردند و بسوختند و خاکسترش را بدریا بردند و بیاد بر دادند
خدای تعالی باد را بفرمود تا ان خاکستر را بلب دریا آورد و ایشان همی دیدند پس جرجیس زنده
شد و از میان خاکستر بیرون آمد ایشان باز پیش ملک آمدند و جرجیس نیز باز آمد ملک از او
پرسید که چگونه گردید پس او را صفت کردند ملک گفت ای جرجیس من از کار تو بستوه آمدم
با من یک سخن راست بگو بیاویت مرا سجده کن تا من بجای بگردم جرجیس گفت رو الوهیت آن
همی خواست تا ملک را علامتی نماید ملک جرجیس را بخانه برد و گفت تا مردمان بدانند که مرا با تو آشتی کردم
جرجیس آن شب بنماز کرد و توریه و انجیل میخواند و آن زن ملک مسلمان شد دیگر روز جرجیس اندر قفا
ملک جرجیس را بخانه برد و بمال او را بفریفت و جرجیس افلون را سجده همیکند و خلق
روی بنظاره نهادند و آن گنده پیر که جرجیس را خانه او بود و آن درخت در سبز گشته بود پس را
بر گرفت و پیش جرجیس آورد و گفت تو با من وعده کرده که پسر ترا دعا کنم پس جرجیس دعا کرد و دست
و پای و زبان آن پسر درست شدند پس جرجیس برفت و آهنگ آن بت خانه کرد پس چون در آمد
آن همه بتان را گفت همه در پیش من بزانو افتید بتان همه بزانو افتادند و طراقی از اطلون برآمد

ز زمین برکنید و آن تابان بزمین فرو شدند و گویند چون آن پسر کشنده پرسید گفت بدان خانه
تابان در آرو آن تابان را بیش من خوان و اندران خانه هفتاد و یک بت بود هر یکی بر کرسی
زرین نهاده آن پسر تابان را گفت چون شمار ایشان بخوانند تابان از کرسیها فرو افتادند و بر زمین
همیگشتند تا پیش چون آمدند چون پای بر زمین زد آن تابان بزمین فرو شد و بلعیش میان
تابان بیرون آمد و آنجا بایستاد و چون گفت ای ملعون چون خواهی از این بندگان خدای ملک العالمین
آن خواهم که همه بندگان خدای را بلاک کنم و همه با خویشتن در زخ برم و تا بدید گشت بس لگدی فرود
ای چون چون را فرو تر خدایان مرا بلاک کردی گفت از بهر آن کردم تا بدانی که ایشان نه خدایانند
و آن هر مردمان که بدین او هر آمده بودند شادی کردند و دین خویش پیدا کردند و هفت سال بود
تا چون چون در میان ایشان بود دوسی و چهار هزار مرد و زن بدو گرویده بودند پس آن زن ملک
مسلمان شده بود پیش چون چون آمد و ملک را گفت مسلمان شو یا چندین عبرت که تو از کار چون چون
بدید ملک گفت چندین وقت تست که با وی همیکوشم و دین وی نگرفتم و تو یک زمان دین وی
گرفتی پس ملک نفرمود تا آن زن را راست نه آهنین بگفت فرو کردند و همه گوشت از تن او بر کندند
و بگشتندش و اندران وقت این زن چون چون ملک گفت خدای سلامت دهاکن تا این بر من آسان کنند
چون چون گفت سوی آسمان نگر بگریست و بخندید یک طلهار بخت سلامت دید پس اندران عذاب جان از تن
او جدا شد چون چون گفت یارب این ملک پس و پیرت و مسلمان مرا شهید و مرا سه بار بگشت تو مرا زنده
کردانیدی بار بت اکنون این را بلاک کن پس شهر بدو کرده شدند کرد هوای چون چون کردند و کردهای
هوای ملک پس از آسمان آتش آمد و بلکه فرو افتاد و همه را بسوخت پس تا آن آتش آمد گاه فرا
شمیر بر گرفتند و چون چون با همه مسلمانان بگشتند و از ایشان هیچ کس نماند [illegible]
بدین باز آمد و حالی دیگر بود که از آن حضرت موت خواندندی هم از قدیم نام و آنجا ملکی بود نام او شاطرون
و ملقب او را صیدن خواندندی و از عرب بعد از قصه سیاه بسیار داشت و پادشاهی حضرت از

حضرت سلیمان

سالها باز او را بعد و آن حصار بعد که مطلسم ده بود و هر کس از آنجا شده بود دیگر کس که بدان حصار شدی

کس بر دو ظفر

کسی بر دو ظفر نیافتی و آن وقت که گشتاسپ بر از پارس بجنگ اهواز رفت و پیغمبر شده بود او را فرا آمد بود
که از خواسان دشمن آمده بار گشت و او را گفت چون شاپور بجنگ آن دشمن مشغول شده آن
صیدن ملک حضرت از حضرت با سپاه بسیار عراق آمد و از پادشاهی شاپور از حدود عراق ملکی نگرفت چون شاپور
باز آمد از ملک روم و موصل پرداخت آهنگ حضرت کرد با سپاهی که عدد آن کس ندانست و هرگز
هیچ ملک را از ملوک عرب و عجم آن سپاه نبود و از بسیاری سپاه که داشت عرب او را شاپور الجنود
گفتندی پس این صیدن بحصار رشد و شاپور با سپاه بر در حصار فرود آمد و چهار سال آنجا بماند
و آن حصار را نتوانست گشادن و نه نیز باز توانست گشتن و از پس چهار سال حصار را بگشاد
و سبب گشادن حصار آن بود که صیدن را دختر بود و نام او نظیره و در عرب از و نیکوروی تر نبود
یک روز آن دختر بدیوار حصار بر آمد شاپور را دید برنشسته گرد اگرد حصار همیگشت و شاپور
سخت نیکوروی بود و این دختر بر شاپور عاشق شد حیلت کرد و بدو کس فرستاد که این حصار طلسم
دارد و اگر تو صد سال اینجا بنشینی نتوانی گشادن و لیکن اگر قبول کنی که مرا بزنی کنی من ترا بگویم که
این حصار را چگونه باید گشادن شاپور پذیرفت و پیش رسول او سوگند خورد و گفت دختر گفت
این حصار را که زنگار چشمه دوستیزه گویند حیض بران باشد بر دیوار اگر این حصار را توانی
گشادن و دانی باید گرزنی که حیض زنی بدین صفت که گفتم بر سر دیوار افتد دیوار این حصار بلند است
کس بدو نرسد من حیلتی سازم دختر بر سر دیوار رود که فاخته آشیانه کرده بود دیگ از آن فاخته بگرفت
و به خانه بردو گوی چنانکه گفته بود بر بالین او بست و مرغ را که فاخته در برج خود داشت و آن رگوی
که بر دیوار برج افتاد و بلرزید و از هم فرو ریخت و دختر با شاپور سخن راست کرده بود شاپور سپاه
بحصار اندر افکند و حصار را بگرفت و کشتن همیکرد و سپاه بر در خشم بر بالا رگ دو گفت هر که نزد شما
آید او را نکشید و با سپاه آهنگ صیدن کرد و او را بگشت و آن عرب که با وی در حصار بود همه را
بگشت چنانکه یکتن نزیست و هر که بگفت چون بر خشم حصار آمد لشکر شاپور او را همیگشتند تا هیچ
نماند و اندر عرب حجاز و بادیه و دیگر دیار و بیابان و شام و دین و هیچ حق عرب بگونه که تو گمان کشته بودند و اندران

قبیلها مصطبها بود و اینحال تخمیهای عرب اندر بدست که اینان چندین سال مرتبه میکفتند این کشتان
عرب بود از حضرت شهرها اندرین مصیبت بسیار است و شابور را ازان جایکه بازگشت و آن حصار خراب
دیوارها بیفکنند و در زیر پای پیلان ویران کرد و شهر اسپاهان را خواب کرد پس سپاه بعین البقر بر
وطن اینجا دست بازداشت از حصر جزیره و این دختر ملک حصر کرد نظیر بود دباد او عزم سی کرد شبی
باد خفته بود و هوا روشنایان بود و دختر آن شب هر شب می نالید که این چه چیزست که اندر جارست
که پهلوی من تباه کرد چون بامداد شابور برخاست تا بر خواب راخون آلود دید در بستر نگاه کرد
بر پهلوی زن اینجا که خفته بود یک برگ مورد دید پهلو زن بریده بود دست بر زد تعجب بماند و مغز
استخوان آن زن بیدا بو داد و اگفت ای زن پدر ترا چه طعام دادی گفت مغز استخوان گاو را
بردان کرد و بار و غن گاو بر آمیخت و اینچنین سپیدد و کرد و مرا دادی و دختر آرزو مند پسر گردی
و تباه بر بان کردی بر و غن گاو و بجای نان مرا آرد و بجای آب می روشن پنج ساله دادی
دلی هر گز نان و آب نخورده ام شابور گفت بدرت که ترا چنین پرورد و باد او دفا کرد سر و حتما و
نشاط نخی پس اینچنین را بتوا سید نباشد و این زن موی دراز داشت بر بین اندر کشان
شابور بفرمود تا اسپی بیاورند نو سن و شسوس و موی آن زن بذنب آن اسپ بستند
و اندر بیابان دست باز داشتند تا اسپ دید و او را گله همیزد تا او را پاره پاره کرد و شابور
شهرهای بسیار بنا کرد یکی بپارس نام آن شابور و با هواز شهری بنا کرد و نام آن جندی
و در اهواز شهری ازان آبادان تر نیست و تا بستان و زمستان سبز بود و گویند چرا خوزیاد
چون شابور انجا رسید سبز و کیاه فراوان دید فرود آمد که انجا شهری بنا کند و انجا شبانی
دید بر او را گواند و گفت به نام کیست گفت نبل گفت ابنجا شهری توان کرد گفت اگر از بنجا شهری
آید از نام پیر آید شابور در تعجب بماند و انجا فرود آمد و آن پیر را بوزیر خویش داد و گفت
بهیچ حال از بنجا نروم تا این پیر ملا دیر نکشند و زیر یک سال زمان خواست شابور زمانش داد
و هم با هم سپاه در ان صحرا فرود آمد و وزیران پیر ملا بعقل داد و گفت این پیر را شمار کردن

بیاموز و هر روز اندک اندک بیاموز تا بیکسالگی بیاموزی تا یک سال سیصد و شصت بانشد و یاد کرد و چون
سالی سیصد و شصت ساله بیاموخت بدان علم عالم بود پس چون یکسال برآمد شابور را از احوال
ان پیر پرسید وزیران آن پیر را نزد خود خواند و پیش شابور آورد و پیر ران یکسال بسیار آموخته
بود و دیر شده پس شابور گفت از بنجا شهری آید گفت ار بگذ هر چه تو خواهی آید که پیر ملا
دیر تر انستی کردن شهر نیز توانی کردن پس شابور ان شهر را بنا کرد و آن را جندی شابور نام کرد
و آن پیر ملا قیم کرد بر نفقات و خراج آن و خود بدین شد و مردمان آن شهر ملا قبل خواندند نام
آن پیر و آن شهر پرسند کانی شابور نام شد و شابور در ملک بیست یکسال طاعنه پس مرد و پیش بجای او نشست
حضرت اندر عبد الرحیم نعمان بن امرء القیس فرمود که کسی ملا طلب نبند که بنا و اندر کردن که اندر جهان
شش آن نباشد باستاد رتا فرزندی خورد نباکم و ایمن گردد ملا بر بام آن جایکاه پیرورم با او
نوشت بود و خورنق کنکی بود بلند چون کنبد چنانکه در باغها کنند اندر وی خانه و حصار و دیوار
بلند ملا بیارسی خورنق خوانند و بتازی خورنق پس از براین معنی بجستند و مردمی رومی یافتند
که در اهدشام و عراق اورا اهتا بود و بنا کردی بر صفت بنا مارومی و او را اسمی نعمان
آورد نام او سنمار نعمان او را گفت که بدست من اندر پسر ملک عجم است و مرخواهم که بنائی کز ان
بلند تر بود تا گر ملا پسر ان بنا بر بام تا هوای و خوشتر باشد و اینچ گوید تن در ست
بود و از کرانهٔ زمین دور بود خواهم که خورنق بنا کنی بالای و در دولت ارزش و پرسود و بنا کن که
مردم انجا بباشند بتابستان و زمستان و دیوار او را چنان خواهم که بر کار کرده باشد از راستی
چنانکه در همه شام و روم چنان بنائی نباشد و هیچ بادشاه را خورنق نبوده باشد سنمار گفت من
ترا بنائی کنم که در روی زمین از مشرق تا بمغرب چنان بنائی نباشد پس یاران طلیعه دولت
خواست و یکی گفت به یزدو آن یکی را البشیر بر گرد و پنج سال اندران بنا بود و گویند پنج سال او بنائی
کرد که در نجف چون ماه بتافتی و هر که بروز چشم بر دانگندی در نجف بادی نعمان بیامد و از آنجا
و سنمار را گفت چنان آوردی که این از تو توانستی خواستن سنمار گفت اگر بدانستی که تو خون

منذر چون این سخن از وی بشنید شاد شد برغبت او اندر علم و ادب و فرمانش آموختن و حکمای عرب و عجم در دوم را بیاورد و نزد وی بنشاندند تا هر چه خواست بیاموخت تا نجده سالار شد پس سپاهان را بار کرد اینده و منذر با هر کسی بر کرده بهرام بفرمود که سواران را با وی بر شتران تا سوار بیاموزم و تیر اندازان بیار تا تیر انداختن بیاموزم منذر بپذیرفتن کرد چون دانست هنر تا را تمام آموخت منذر را گفت مرا اسبی بیاور که در همه عرب بهتر از آن نباشد تا خ آزا مرکب خویش سازم منذر بفرمود تا هر چه در عرب اسب بود همه بیاوردند و بر بهرام عرضه کردند بهرام گفت اسب باز بایش توان دانست بفرمود تا اسبان را از شهر بیرون بردند و سواران بر نشستند و بدوانیدند تا کدام اسب پیشتر بود از اسبی و منذر سلاسر از همه اسبان عرب آنجا یکه حاضر بود بهرام آنرا از منذر بخواست منذر آنرا به بهرام بخشید بهرام بدان سخت شاد شد و پیشتر بران اسب نشستی بگاه که بصید بیرون رفتی نقل شده از ترجمه طبری ذکر خبر ملوك حمیر و اخبارهم و مبتدأ امرهم و ما كانوا عليه من الامر ملک یمن از دست حمیران بدست ملوک حبشه افتاد پس چنین بود که آن حبشی که بر یمن ملک بود سیاه و سپید آورد در خانه کعبه و سبب آن این بود که اندر زمین ملک بود از حمیریان نام او اسعد و او را تبع الاکبر خواندندی که از پس وی تبع نبود در ملک یمن بر دست وی بشد و او را اندر زمین سپاه بسیار کرد آمد آهنگ آن کرد که از زمین پیرون آید و آهنگ زمین عجم کند تا ملک روم و ملک عجم از وی بترسند و زمین عرب و حجاز او را فرمان کنند چنانکه آن شتابان پیشین سلاکرد ندی و از زمین برفت و در زمین عرب و حجاز نهاد با سپاه بسیار و او بت پرست بود و همه زمین حجاز و مکه بت پرست بودند و بسوی الی مکه و مدینه جهودان بودند از شام بدرشان کرخته بودند از دست بخت النصر و از آنجا آمده بودند و بجاز و بهما گرده بودند چون خبر وی بدانک و فرضه و داود القرظی و نیز بنظیر و بنوع و این سلاهر جهودان داشتند و بر دین موسی علیه السلام بودند و بدین زمینها کسل از اهل دین نبود و مکر اندر جهودان و جهودی آن وقت منسوخ نبود و حق آن زمان دین عیسی علیه السلام بود و شریعت انجیل و لیکن دین عیسی بزمین روم بود و سوی مشرق و دیگر اهل بلاد شان بت پرست بودند پس تبع با سپاه بسیار از زمین یمن برفت و این پیش از قبال بود پیش از ولادت عیسی علیه السلام بسالها و پیش از هدیه تبع از زمین پیروان رفت و بزمین حجاز آمد و به بکه بگذشت شهری دید بسیان کوهها بی آب و درخت آهنگ وی کرد چون بدینه رسید شهری دید عظیم با بوستانها و درختان و نخلستان ها بسیار و مهتر آنان مردی بود از بنی النجار از قبیله خزرج نام وی عمرو بن ظلم چون تبع چون بدینه رسید خوش آمدش پسر خویش را آنجا بنشاند و خود بگذشت و از مدینه دور شد مردمان مدینه پیش سلاکشتند تبع چون بنشست بزمین شام بود نیت کرد که چون باز گردد مدینه سلا ویران کند و همه خلق او را بکشد هرگز توانست نشستن بند پس باز گشت و سپاه کرد مدینه فرود آمد و مردمان مدینه شهر سلا حصار کردند و یک مرد از آن وی بجایگاهی اندر شد و بجرمانی بر نشست و حرمانا بار کرد و خداوند آن حایط آن مرد را بگرفت و بجایه فرو افگند تبع چون این بشنید دیگر روز سپاه بجنگ آورد و یک ماه با ایشان جنگ کرد و هیچ کار نتوانست کردن هر روز تا شب جنگ کردندی و بشب لشکرگاه باز شدند مردمان مدینه بشب در حصار سلا شدندی و خواروبار خواستندی فرستاد نذیر چون یک ماه برآمد لشکر تبع را گفتند ما چون جنگ کنیم با مردمان که بروز با ایشان جنگ کنیم و شب ما را مهمان دارند تبع گفت ایها مردمانی باکرم اند و دلش بجنگ این نیست شد پس دو تن از عالمان جهودان سوی تبع آمدند و گفتند ای تبع تو این شهر را ویران مکن که نتوانی کردن گفت چرا گفتند زیرا که از قریش بیامد بر پروین خواهر آمد نام وی محمد ۳ بود و بزمین مکه و او را قریش از مکه بیرون کنند و او بمدینه آید و قرار گیرد و خان و مان وی اینجا بود خدای عز و جل بر او حرمت وی این شهر سلا گناه و اندوه و ماتم تو بر تو چنان یابد تبع گفت توریه چه باشد گفت کتاب جدای است و از آسمان آمده است سوی موسی علیه السلام و او را از دیگر پیغامبران موسی صفت کرد تبع سلا ان دیگر خوش آمد پس دیگر موسی سلا بپذیرفت و او را از پرستش بتان باز داشت و همه سیاه خود را بدین موسی ۴ خواند همه بپذیرفتند و او را دو هزار گفتند شمار ابا مادر بزمین یمن باید آمدن تا همه یمن سلا بر دین موسی خواهند آنان اجابت کردند که با وی بروند تبع آنت نرا انعام کرد و خواسته بسیار داد و گفت

چرا مردمان مدینه را اندین دین نخوانید گفتند ایشان بدست محمد بکرده و متبع سپاه بگشتند و در و
بمین بهادران و عالم را باجوشین ببرد چون بگفته رسید اعراب بزنهار خواستند که او را متابعت کنند
گفت با وی بجنگ به بس آمدنی سوی او آمدند و گفتند ای ملک اگر خواسته بسیار خواهی که بهمه را زر دهیم
بدست مردمان مکه چندان است که بدست هیچکس نیست مکه را ویران کن و مکیان را هیچ نتوانگر
نشوی و ایشان ازین سخن آن خواستند که در آن گنده هلاک شوند و متبع عالمان جهودان بگوید
و این سخن با ایشان بگفت ایشان گفتند ای ملک اینها همی خواهند تو هلاک شوی که این خانه خدایست
و کس را بر این مسلط نکند بسخن ایشان مشنو و بگذار شو و کرد خانه را طواف کن و سر را بتراش
و خانه را تعظیم کن و از اینجا بگذر متبع سخن ایشان بشنید و هزیمتیان را بازپس آورد و دست و پای ایشان
ببرید و خود با سپاه بگذشت و طواف خانه کرد و سر بتراشید و قربان کرد و آن سیاه که در کعبه
بودند بفرمود تا همه را ببردند و خانه را پاک کردند و جامه بپوشانیدند و پیش از آن جامه بپوشانیده
بودند این رسم را در نهاد و از اینجا برفت با عالمان جهود و بمین شد و با همه بمین جنگ کرد تا
ما ترا بمین اندر نگذاریم که تو دین ما بگردانی و از بت پرستی دست بازداشتی متبع با همه بمین جنگ کرد
کردن و زمین بمین آتشی بود که میان ایشان حکم کرد و آن آتش در کوهی بود نزدیک بمین صنعا و در کوه
غاری بود نزدیک هرگاه که دو تن سلاح با یکدیگر خصومتی بود و حق از باطل پدید نبود در آن غار هر
خصم سلاح با کس خویش بدان غار فرستادی تا ایشان بدان غار بنشستندی پس آتشی از غار
بیرون آمدی و آن ستم کار را بسوختی و ستم رسیده را زیان ندا شتی و آتش بدان غار باز گشتی
و کس ندانستی که آتش از کجا آمد و کی بازگشت ملک گفت ما حکم سوگند آتش نزنیم اگر حق از آن شما
باشد ما بگریم و اگر حق از آن ما آید شما بگریید و بدین راضی شدند و ملک عالمان جهود را
بخواند و این سخن بر ایشان عرضه کرد گفتند روا است پس مردمان بمین همه بتابان سلاح بدر غار
بردند و متبع با همه سپاه اسجا شد و عالمان مصحف توریه بگردن افگندند و بدر غار بنشستند
و توریه همی خواندند پس آتشی از آنجا بیرون آمد که هرگز کس چنان ندیده بود و بدان

بتابان

تاج خویش از آن خانه اندر آرند تا فخر آن جا بود و آنه ملک را بود آنجا نشی بدان سخن شاد شد
و ابرهه یمن ترسا و جهودان را فرمود تا اندر آن خانه نماز کردند و از عرب دو برادر آمده بودند
از بنی سلیم کوس ابرهه نام برادر مهتر محمد بن خزاعه الدکرانی و دیگر نام او قیس بن خزاعه و از
بزرگان عرب بودند و عرب ایشان را فرمان بردند و حال برایشان تنگ شد
بزمین حجاز و تهامه و مکه سوی ابرهه آمدند با جماعتی از قوم خویش و آنجا هم بودند و ابرهه
ایشان را نیکو داشتی چون تدبیر آن کرد که عرب را از کعبه خواند و از کعبه باز دارد
این محمد خزاعی را نیکوئی کرد و ملک عرب بدو داد و با دیه و حجاز و امیر مکه و تباع بر سرش
نهاد و یکی فرستاد و بفرمود تا عرب را بفرماید تا حج بدان کلیسا آیند و نکوکه این کلیسا
از آن خانه کعبه نیکوتر و فاخرتر است که ایشان در آن خانه بتان دارند و از بلیه کردند
و این کلیسا را کس بلیه نکرده است و محمد خزاعی با برادرش قیس برفت با قوم خویش و خبر
بگه آمد و بر بالست مکه بقرشیش و همه بطون قریش خبر کردند را بود و ایشان عبد المطلب را رئیس
کرده بودند در مکه بر قریش چون محمد خزاعی به قبیله خبر کردند آمد ایشان مردی را فراز کردند از بنی
هذیل نام وی عرفه بن عیاض تا او را نیزه بزد و بکشت و برادرش قیس بجست و به نزدیک
ابرهه شد یمن و جز او بگفت ابرهه گفت مرا کس چه باید که ایشان را بدین دین بخواند بردم
آن خانه را و بران کنم تا بیچاره بماند و اگر خواهند و اگر نه اینجا آیند و نیز کردند را بگشتم پس سپاه
کرد و کرد پنجاه هزار مرد و قصد کرد که بگذرد و عرب با دیه بشنیدند مردی را بفرستادند از بنی کنانه
تا بمین شد و آن کلیسا که ابرهه کرده بود و به پسندان آمد و برفت چون آنجا رسید و بر بانان
دانستند که او نه ترسا است گفتند چه خواهی گفت ما را فرستاد آمد که ملک در بین کلیسا کرده است
و ما را امر فرمود تا حج کنیم را بفرستاد تا این را به بینم که خود چگونه است و خبر با ایشان باز رسانم
نیایند و حج کنند چون خبر با ابرهه بردند بفرمود که او را ببرید و همه کلیسا ما او را بنمایید پس او را
در کلیسا راه دادند تا در آمد و چیزی دید که هرگز ندیده بود از نقشها و کوهها که اندر و آویخته

بودند

بود مدتی تحیر فرو ماند آنجا در نماز ایستاد و کرسین گرفت و دستوری خواست که از تو آنجا باشم و نماز
کنم او را دستوری داد تا آن شب آنجا بود و همه شب نماز کرد چون سحرگاه بود صدمت کرد و بدید
خویش بجراب آن کلیسا ما لیده بیرون آمد و دستوری خواست که برود و وضو کند و بگزیخت چون
مردمان اندر رسیدند تا نماز کنند آن حال بدیدند خبر با ابرهه بردند که آن اعرابی چنین کرد
و عرب او را بدین کار فرستاده بودند ابرهه گفت خود که من باز نگردم تا کعبه را خراب نکنم
و از پس او برانی بفرمایم تا در وی رصدت کنند و بگاشتی را پیلی بود و محمود نام که هرگز هیچ جنگ
اندر پیش نبرده بود و کرنه ظفر یافتی و از هیچ جای در نگذرانیده بود الا فتح و فیروزی و پیلی بزرگ بود
چنانکه اندر حبشه از آن پیل بزرگتر نبود و ابرهه را از پیلان حبشه سیزده پیل بود و اندر بین ابرهه
بگاشتی نامه کرد و قصد عرب و آنچ کرده بودند و آهنگ کردن او و آنجا که بگفت و آن پیل محمودی را
از وی خواست بگاشتی آن پیل را به او فرستاد و ابرهه سپاه بسیار بکشید و از یمن برفت با پیلان
چون بنجد حجاز آمد در عرب مردی بود نام او ذو نفر و از مردی که داشت چنان بود که هزار سوار را
انگشت در عرب اورا فرمان کردندی و اصل او از حمیر بود و با عبد المطلب دوست بوده ده هزار مرد
از عرب گرد کرد و پیش ابرهه بجنگ آمد و ابرهه او را هزیمت کرد و از عرب بسیار بکشت و ذو نفر
اسیر کرفت و خواست که بکشد وی خواهش کرد و گفت مرا مکش که از کشتن من ترا سودی نبود مرا پیش
خویش بدار تا ترا خدمت کنم و نام و مردی من بشنیدی شاید که مرا جائی بکار آیم و کار کنم که تو
از من خشنود گردی ابرهه او را نکشت و با خویشتن همی برد و پس بفرمود تا لشکر بر داشتند
و نزدیک آمد مردی از بنی جهیم نام و ذی نفیر بن حبیب مهتر بنی جهیم بود و جهیم دو قبیله بودند یکی بلا
شنهران خواندندی و دیگر زبید و ذی نفیر با هر دو مهتر بود و بهر دو قبیله پناه هزار مرد بودی
از ایشان ده هزار مرد مقاتل بگرد آورد و پیش ابرهه آمد و جنگ کرد و ابرهه ایشان را هزیمت کرد
و ذی نفیر را اسیر کرفت و در زیر خواهش کرد و گفت ای ملک مرا بجان زینهار ده که مقدار من
اندر عرب دانی و آن قبیله و هر پناه هزار خانه ست بعضو من آن همه را بنده خویش کنی و ترا اندر بلاد

دلیر باید ما گفتیم که بدین زمین عرب بی دلیل سپاه نکشاند رفتن و نیز تراد لیل باشم ابرهه او را گفت
کرد و اسیر همراه داشت با دو نفر سپاه برگرفت و پیشتر آمد و عرب چون خبر این او جنگ نشنیدند
بترسیدند و هیچکس پیش او نیامد آمدن پس چون ابرهه بطایف رسید مهتران طایف همه
از بنی ثقیف بودند و مهترشان مسعود بن معتب الثقفی بود با اهل طایف پیش ابرهه شدند و طاعت
ابرهه را پذیرفتند بگفتند که ما فرمان تو را گردن نهادیم و ما را با خدای خویش کاری نیست
لکن ترا دلیلی خواهیم تا بکعبه روی و مردی را دادند که نامش ابو رغال و از
لشکر برگرفت و گاهی بگذشت مردمان مکه بترسیدند و به نزدیک عبد المطلب شدند عبد المطلب گفت ما را
با این مردمان تاب نیست و چون او بگذرد نزدیک آید ما همه بر جزیم با زنان و فرزندان و بدین کوهها
امید ارتفع دور بهتر داند با این خانه که این خانه را خداوندیست از ما قوی تر اگر خواهد آنان را یاری دهد
و اگر خواهد مسلط کرداند و ابرهه سپاه از طایف بگذشتند و بمغمس فرود آمد نام او مغمس بر بلندی
بگذرد و این ابو رغال دلیل ایشان بود و گور او را بسنگسار و تا امروز هر که بر گور وی بگذرد رجمت کند سنگ
اندازد و آن گور است چندگوهر از بسیار سنگ که ایشان کرد آمده است ابرهه از آن منزل سرپیچید فرستاد
نام او اسود بن مقصود از حبشیان با پنجهزار مرد و گفت بگذرد و هر چه اندر مکه است بیاورد
بیاورد و هر چه مردم با بی اسیر کن آن سر همه بگذرد برفت و چهارپایان و شبانان هر که یافت بیاورد
و میان چهارپایان دویست شتر خاصهٔ عبد المطلب بود که برانده بودند ابرهه بفرمود تا اسیران را
بپرسیدند که مردمان مکه چه چیز دارند گفتند مردمان مکه بر اندازهٔ کشتهٔ مردمان مکه بر اندازهٔ
تا هر چه خواهد کند مهتر شان عبد المطلب است ان را گفت جنگ نکنند ابرهه مردی را فرستاد و مکه از مهتران
که با وی بودند نام وی حناطه گفت برو و مکیان را بگوی که مرا خون شما بگذاشتن حاجت نیست فرمان آمده تا
ایشان خانه را و بران کنم و کعبه خراب کنم اگر خون شما این باشید از من بگذرند و خواسته و مهترشان بیارد
تا من به بینم اگر احتیاط بیاید و پیام ابرهه با مهتر مکه داد و عبد المطلب را گوی ابرهه آورد و چون
بلشکرگاه رسید روز بگاه بود و چون ابرهه بر مهتر مکه را آورده اند آن شب ابرهه انتظار
دیدن عبد المطلب را با دو نفر و نقیب مهتران عرب که جنگ کرده بودند فرود آورد و مقدم عبد المطلب

با دو نفر

گماند او اندرود و دکان او بر بهر گماند و دو زده و بفرمان داد و زده دیگر از خراک بیاورند و چون قرار را
با این سلاح بدید بفرمان تا بمیدان اندر اسب تازند و از اسب با سلاح فرود آید و بنشیند تا ببدانی
که وی در سواری چه پایه دارد پس بفرمان تا هر سلاحی را کار فرمایند پس بدان مقدار که دانش
وی نیز او را روزی کرده و نبود پس از صد درم تا چهار صد درم او را چه پایه است کم از صد درم
نه و این کار باو نگذارند او را اضعف داد و بفرمود تا بر در سرای بر صف بنگرد او را بنشاندند
وان مجلسگاه را بساط نیکو بیاراستند و او را کرسی نهادند که بر آن کرسی نشستی و سپاه
عرض همیکرد بر وی عادت فرمود کردن بدین سپاه خویش که خویشتن را بر وی عرضه کنند هر وقت
که وی فرماید با ان سلاح که او را خواهد و چندانکه وی شمارا روزی کند حکم وی جایز کردم بابک دیگر روز
بیاید و بدان مجلس بنشست و منادی کردند که هر کسی که خواهد که روزی از ملک بستاند و نام خود اندر جریده
عطا درست کند بگوان عرض آید با اسب و سلاح تمام چنانکه بجنگ شنوند و از هر دری سلاح تمام خواهد
و هر روزی را ان سلاح بود که آنرا کار تواند بستن و سه روز شمار را زمان داد و ام تا هر کسی سلاح
تمام بدارد و آن را بسازد و تمام کنند روز چهارم بابک بعرصگاه بنشست و سپاه گرد آمد بابک گفت
بازگردید که امکس بهتر بیاید ساخت بنیامده است همه باز گشتند و جز با نوشیروان بر داشتند
او نوشیروان پنداشت که مهتران لشکر بنیامده اند و او همی خواهد که مهتران را بر سر جریده کند
دیگر روز سپاه بیاید بابک بهمچنان کرد و باز جز با نوشیروان بر داشتند مذانست که او
کرا همی خواهد منادی کرد که فردا همه لشکر بعرض آیند و انکه تاج و شخت و ملک از او نیز بباید بعرض
داند جریده بخت نام وی آید و روزی از بیت المال بستاند که وی نیز یکی از لشکرست جز با نوشیروان
بر داشتند و بر دانست که وی را همی خواهد گفت غایت عدل است دیگر روز انوشیروان
خود بر سر نهاد و سلاح تمام بپوشید چنانکه خواسته بود و ان دو زده گان که فرموده بود که
از پس پشت فرود آو یزد فراموشش کرد و پشت و بعرض آمد و پیش بابک آمد و با همه
سپاه انجا بایستاد چون بلب دکان عرض آمد بابک از جای برخاست و گفت ازخداوند
تاج و شخت اسب بگردان و خویشتن را بر من عرض کن تا ترا به بینم و اسواریت

بینم انوشیروان اسب برگردانید بابک آن دو زده مذیگفت هرچند ملکی و فرمان ترا است
اندر مجلس داد ترا محابا نیست و اندر سلاح تو نقصان نبینم فرمود تا دو زده گان آورد نه
واز پس خویش او نخست انگاه بابک جریده برگرفت و نام انوشیروان نبوشت که انوشیروان
دو اتباج پس گفت ار خداوند تاج هر کس که بزرگ و جنگی باشد و بسلاح تمام او را پیش از
چهار صد درم نویسم و ترا حق ملکیت و تاج بر سر تو حق ملک را افزون باید چندان
خواهی که افزون کنم انوشیروان گفت چند انگه تو بینی بابک گفت یک درم افزون کنم
تا بیت المال نو نصانی نیاید انوشیروان گفت بسندیدم و او را چهار صد و یکدرم نبشت
در دیوان پس انوشیروان لشکر را اندر نشاند و هیبت بابک بدل سپاه اندر گرفت و گفتند
چون ملک را آزرم ندانست کس را ندارد دو بابک سپاه را عرضه کردن گرفت و روز همی نشست
چندانکه هر کس را سزاوید و یک روز سوی انوشیروان شد و انوشیروان بر تخت نشسته بود و بابک
زمین را بوسه داد و گفت ای ملک استوصار بابک از ان کردم تا همچکس از من محابا توقع
ندارد و نقصان سلاح وان نکردم افزون از بهر آن کردم تا همچکس اندر دلی چشم ندارد و چهار
صد درم انوشیروان گفت من نصیحت تو بشناختم و همه بر این رسم بنه و این جریده با درست
کن و خواسته و مقدار هر کسی قسمت کن و این کار ترا دادم تا زنده باشی و او را خلعت
داد و بگوئی کرد و بابک بیرون آمد و آن کار عرض را تمام کرد و کار انوشیروان از دخل و خرج
راست شد و او را کار و هیبت تمام شد پس بدان سال مشکال بزمین عجم اندر پیدا شد
و هرگز نبوده بود و بزمین ترکستان بودی و بابک ایشان با اهول بود و بهر دیهی بابک گماشته
و بر و زپیدا نبود مگر مردمان ازان ترسیدند و ندانستند که آن چیست جز با نوشیروان
بردند و او آن بابک بشنید بفرمود تا طلب کنید و برابر بردید هر چند جستند نیافتند
انوشیروان بر جریده سوی بدان را بخواند و گفت این چیست بدو گفت من اندر کتاب اخفون
خواندم که چون ملک بیداد و ستم کند از آسمان بابک آید چنانکه خلق نشنوند و نه بینند و من ایج

چیز نشناسم بر روی زمین بمیان رعیت و ملک که تو آنرا نکرده از داد و عدل و مدانم که این بانگ
چراهی آید و چنان دانم که این کار و داران خراج بر رعیت ستم همی کنند و چیزی بشره همی ستانند
از آنچه ملک فرموده است انوشیروان گفت چه باید کردن گفت بهرشهری که بوده است دست
آن کار دار بر از جریده نگاه باید داشت که چیزی افزون نستاند انوشیروان بچنان کرد
پس مردمان حیلت کردند شب و روز و داس فرو نگذاشتند تا بانگ بگوش نرسید و پیش انوشیروان
برند انوشیروان گفت خلقی بدین ضعیفی را بانگ و سهم این چنین است از آن پس مردمان دیگر
از بانگ سگال نترسیدند و انوشیروان بداد ایمن نشست

وخواندن بهرام چوبین بهرام و فرستادن او را بجنگ شاه‌شاه

محمد بن جریر صاحب بهرام چوبین را نام
نگفته است ولی بکتاب اخبار عجم نام بافتم و بگویم پس چون دیگر روز مردمان را گرد کرد و از ایشان دستوری
بگرفت که این جنگ رکنی اگر شاید بهرام چوبین گفتند بهرام چوبین کردی سزاوار است و سوار پس مردی
از میان مردمان برخاست نام وی سنجبار از سرهنگان بزرگ و گفت زندگانی ملک دراز باد
ملک مرا پدر مرا گر مهران سناد است شناسند و خدمت وی داند مرا ملک انوشیروان بسالها و گنجور
پیر شده است و بخانه اندر مانده و نه بدست تواند آمدن که از کار مانده است بهرام گفت ملک داند پدر
تو او را بر من حق است که در روزگار انوشیروان بجایگاه ملک بزرگ جدی من که مادر مرا بیاورد
سوی انوشیروان گفت من زودش پدر را کشتم که ملک بهرام مهتر از او کرده است و کسی همی جوید
که در میان سپاه رکنان خود را بداند و گفت که اندرین کار مرا علیت ساز ملک مرا خواند و پیرسید
مرا و را بگویم بهرام نیز بود تا او را بخواند و او را بنوازد و بر پای خاست و بنشستن بجفت
او را بیاورد بهرام او را حرمت کرد و بنشاند و بسر انجام و تشریف داد و گفت ترا بر من
حق بسیار است و بسیر تو بوده ام مرا نزد انوشیروان او در دن و بخدمتی بدان جای است
که با تو مشورت کنم در کار ما که اندر ملک افتاده است همی بینم که مارا از خالان و قرابتیان چه برخیزد
اندر چون خاقان بر دلیر تر شد سپاه آورد و اندر یاد ثبت بر ما آمد و حق ما نشناخت و از حق

عبرت

عبرت دست باز داشت اکنون مارا کسی همی باید که با سپاه بجنگ و فرستیم چه علم است بزرگ تر از این باب
مهران سناد و گفت زندگانی ملک دراز باد آنرا که انوشیروان مرا به نزد خاقان فرستاد و این بجایگاه تن
او بود از مهران و سرهنگان دو ماه کرد او را تا همه دهران خود را برخی عرضه کند تا من یکباره از شان بگزینم
آنروز کرمی نزد خاقان شتابم و مرا بیشتر خواند و با من تر و لطف کرد و دیگر روز دهزار از آراسته بیاورد
آنجا که از دیگر زنان بود همه را بیاراست و آنکه از خاقون بود او را بیاراست بچنان با جامه خلق بیاورد پیش
تا من او را و او پیش نه بینم و من او را دیدم بر تخت ملک نشسته هم بطور خاقون و این همه دهران پیش می بپای
کرد و مرا گفت که دام خواهر من و دختر خاقون که مادر تست بگزیدم زیرا که کاقون مانند بود پس چون خاقون دید
که دختر او را بگزیدم همه روی ترش کرد و با خویش آمد ترش مرا گفت از یکباره تهمت همی نکنم اگر حاجت من روا
خواهید کردن هر این دختر را خواهم خاقان خاقون را خواهش کرد تا حاجت کرد با پسر دن دختر خویش و آن
دختر را با انوشیروان داد و من پسر دند با جواسته بسیار که از اندازه و اندازه بیرون بیاورد و
دهقانان را منجر بود او از آن زمانه چون خواستم که بیایم او را بخواندند و گفتند بگو که کار این دختر
چگونه بود سوی انوشیروان گفت او را بدو بگذاشتم و از دختر پسری آمد و بزرگ شد تو دو مرد بزرگ
بهوسته ابرو و شد و را زاده نه کو تاه و از پس انوشیروان ملک عجم بود پس گفت از ترکستان بر بن
ملک که از این دختر آمد لشکر بسیار آید و آن پسر که از این دختر آید سپاه فرستد با مردی از بزرگان
عجم از ملک زادگان نام و بزرگی بهرام نام پدرش هم بهرام و مرد بزرگ بود و به بالا و را زو بتن خشک و گونه سیاه چون
دابر دان پوسته و با سپاهی اندک ترکستان اندر آید و آن سپاه را بشکند و آخر مرکش هم
ترکستان بود و موبد موبدان گفت ایها الملک این صفت که در کر د صفت بهرام چوبین است که نام
در بهرام بن بهرام است که شهرزاد نیشت است پس چون این حدیث بگفت و بنشست مهران سناد بخنده اندر
جان بداد و هرمز از آن عجب آمد و موبد موبدان گفت این همچنان است که کسی بداند از آسمان
و حی آید که خدای عز و جل از چند بن گاه باز این مرد را زنده خواهد داشت تا این سخن تر نشنواند
پس مرگ داد شش هرمز همان روز کس فرستاد و بهرام را بخواند بهرام بی توقف بیامد و هرمز

او را گرامی کرد و نزدیک کرد و بهرام را گفت بدانکه جد تو خاقان عزیز ما تو را بسیار دوست میدارد و ملک بایستی
رسید حال ما و لیکن حق قرابت نشناخت و سپاه آورد و مملکت ویران کرد و ما را کسی باید که با سپاه
برود و او را از آنجا برماند و اگر جنگ باید کردن جنگ کند و ما را اول بر تو افتاد و از اصل و مردی
تو هر خدمت از شیروان راد تر یاری نیکو تر و اندرین دولت لیس بهرام گفت فرمان
بردارم و شب تیرماه از شهر بیرون رفت بملک هرمز فرستاد جان خداگانم هرمز را سخن بهرام خوش آمد و او را
بجای فرزند آورد و دو هزار مرد دیگر و زر که همان سلاح کرد و زنگ خواهی بوشید پوشیدن پوشش و براب
نشین و بیاد و هرمز مبیدان اندر با سپاه و با سپاه پس بهرام بیاد بر اب با سپاه مقام چنانکه
بجنگ رومند هرمز مبدو اندر کمر بست و آن خدوخامت در بر دید و با دو پس بگوئی
کرد دیگر روز او را بخواند دکفت دست تو مطلق کردم اندر جمیت المال و از سپاه آنچه خواهی برگزین
و هر شهری که از آنجا ستانی نزاد ادم بهرام خدمت کرد و از نزد یک هرمز بیرون آمد دیگر روز سپاه
کرد کردوا از جمله سپاه دوازده هزار مرد برگزید مردمان مبارز و جنگی نه پیر و نه جوان میانه مقدار
چهل ساله و ساخت و سلاح و ستور تازی و آنچه بدین ماند تمام هر ادشان هر یک بود داشتند
او را گفت آن مرد داستن کوتو بجنگ در بیرون سپید هزار مرد و او را دنا باد دوازده هزار مرد چگونه
پیش او می توی بهرام گفت از ملک از بسیاری سپاه جوی گرانه نبود دگر از بی سپاه بیاد هزار مرد است
و شیر بیشه دوازده هزار مرد است درستم با دوازده هزار مرد او دگ بجنگ تازندران شد و او را سفید یار
با دوازده هزار مرد بود دگ بجنگ هفت خوان شد بدین در و بسیار کس از ملوک عجم بر شمرد که
با دوازده هزار مرد بجنگهای بزرگ فرستاد زیرا که کار جنگ نه بمردی است و سپاه بسیار بلکه
بدولت و نصرت موقوف است هرمز گفت چرا مردان جوان را نگزینی بهرام گفت زیرا
که کار جنگ بجهت است و تجربت و جوان را نه محبت بود و نه خود نه از موده کار با شنیده از رسم
جنگ دانند و نه تدبیر و نه رای و نه کفایت تمام دارند هرمز این سخن از وی پسندید بدو هزار مرد
نارو زن اختیار کرد اند نارو زنی بر دو لشکر بیرون بردو ملک هرمز را تجربی بود بهرام گوی دانستی

دگاهن بود او را بفرستاد که با بهرام بیرون تو با لشکر خویش و بگذار تا در بجنگند و تو ان فال ایشان را با بهرام
بیرون شد و مردی بنده بزرگ با داری بهمه نسبدی بر سر نهاد که بر از سر بار کوه شفتند چنانکه هر آسان بود و با بهرام
تیر و از نیزه و از بر گرفت و دست در از کرد و از ان نسبدی دو که بر شفتند بر افت و نیزه را راست کرد
کمک سر از آن نسبدی باز افتاد و دیگر سر بر نیزه بماند بهرام همچنان با آن سر بیان نیزه بر فت آن
فال کی باز آمد و هرمز را گفت هرمز گفت این چه باشد گفت ابن او سر ملک باشد که بهرام
بگذرانید و بگذرانید باز دار و باز سر بگیرد و ملک خویش تو دو بر بیگانه آن مردانست
که بهرام بر تو بیرون آید و اندر تو عاصی شود و ملک هرمز نا فرشته شد و ان نشنفت و دیگر روز نامه
بهرام کرد که مرا با تو حدیثی بود خواستم که بفرنالیت فرا موشتم شد سپاه را با هامکاه دست باز دار
و خود تنها باز آی تا ترا این سخن بگویم و بسک باز کرد و چون نامه بهرام رسید یک منزل رفته
بود هر مزگوانست که کس دیگر را فرستد و بر آن سپاه سالار کند و بهرام را باز گرداند بهرام جواب
نامه کرد که بدین کار که ملک مرا فرستاد باز گشتن صواب نبود و من تو انم که روی ملک بینم
تا دشمنان ملک بلاک کنم و هر فرمانی که هست مرا بنامه فرمایید تا کار بندم و از ان منزل بر خاست
و بر فت با سپاه و ملک هرمز از ان کار ناقه شد دیگر روز موبدان را بخواند و حدیث ان
فال و نامه فرستادن و جواب باز آمدن او را گفت و گفت چگونه کنیم که کار از دست رفته بود
گفت ملک بهرام را عرض دهیم بر طاق ملک و حرب دشمنان و فال راست باشد و در دیه
بود او را باز خوان که بنیت نو خدای تعالی او را نصرت دهد بر دشمنان تو و دل او را بر بهرام خوش
کرد و بهرام بر فت و از عراق سوی اهواز شد براه اندر زنی پیش در آمد و گفت گوارش زنبیلی
گاه از مغ بگرفت و گواه بران بیاورد و بهرام بفرمود تا آن گوارش کردن بزدند و خبر آن بهرمز
شد نشانی شنید بداد و روان وقت گوشتاب بیلغ آمد هرمز رسید که سپاه و ری و زوا ندر آید
بملکت و مردی نیز ستلاخ نام و مرخواد بر زین سر اهنگ بزرگ بود با گروه دستان و فرهاد
هرمز او را پیش شتاب و فرستاد با طخی سپاه که بر او دشتاب و را بگیرد و جمله بهمدان لشکر

که بهاران کوچ از ذرات نزاسا
انکا مصور شده که بوجان خویش بوشاخ
انکار بهار جاندار بر سیم آمد انکه بس
دوا کرد گفت خاقان چین

لشکر از جای بجنبید خود با سپاه حمله کردند ترکان روی بهزیمت نهادند و خویشتن
بر شاب ۱۰ افکندند ملک ترک چون حال بدید اسب خواست که بنشیند و کار زار
کند اسب برای کشتن خواهر با برای جنگ شاب ۱۰ راخفته آمد و گفت برای کشتن وازگشت
خویش بر پای خاست پس بهرام اندر رسید و او را تاج و گفت دید دانست که ملک است
بزیر کمان نهاد و بر سینه شاب ۱۰ زد و از پشتش بیرون شد و ملک از تخت بیفتاد و سیصد هزار
مرد مبارز و سپاه ترک آهنین کشته شدند و باز پس گشتند بهرام از پس ایشان اسپ
همی گرفت تا شب اندر آمد بهرام بلشکرگاه ترکان اندر آمد و آن مال و غنیمت اسپ را فزون و نامه
برگرفتند و تاج و تخت زرین و بر برگرفت و مقدار آن مال الا خدای عزوجل دانست و آن مال و غنیمت
ببرده را بلشکرگاه خویش برد و آن شب انجا بود دیگر روز سپاه عرض کرد اهیجکس کم نبود دیگر یک
سر اهنگ نامش بهرام سپاه شان و این بهرام سر اهنگی بزرگ بود و او را بهرام چوبین بود و خواهر
زاده ۱۰ بهرام بزنه دانست و بهرام چوبین او را دوست داشتی چون او را مقدم کرده بشنید
که دری کشته شده است بفرمود که ملک بنشیند بر میان کشتگان چون ساعتی برآمد بهرام سپاه شان
بر آمد با ترکه اسیر بردی بسی زره دری که بر چشم و کوشه بهرام چون او را بدید شاد شد و گفت این
اسیر کیست که او در دی گفت این را انجا استم کشتن گفت مرا سوی ملک خویش بر که من علمی از آن
شمار انجا دارم آنه بهرام او را گفت چه علم داری که ترا از کشتن بر باید گفت من جادو ام و اندر نامه
ترکستان از من جادو تر نیست و چون با ملک باشم که او را باد شمشیر جنگ باشد من آن شمشیر را بخواب
چنان نمایم که در میان بزنیت شده و بخواب او را بسانم و علامت این آنست که زاد و شمشیر صیقل
بخواب چنان نمودم که لشکر تو بزنیت شده بستی بهرام با خویشتن گفت خداوند خود سخن دروغ
نپذیرد و بگفتار دروغ باز پس گفت این نه علم است و ترا کشتن واجب است انگه مرا بخواب نمودی
مرا چه زیان داشت و لشکر ترا چه سود داشت بفرمود تا گردنش بزدند پس بهرام بگماه
بسیج گنج و آن غنیمتها ترکان که یافته بود آن چیز که ملک هرمز خواست فرستادن بفرستاد

و انچ

و انچه بر سپاه خویش غنیمت خواست کردن جدا نهاد تا بخشند پس ازان پس بهرام راجز آمد که ملک
ترک را پسر هست و سپاه گرد میکند و آن سپاه که از بهرام گریخته بودند فرستند و بهرام را خبر کرد
آمدن بکشتن خون ملک و با پانصد هزار مرد بهر پسر بهرام بجنگ خواهند آمدن (کذا فی اصلها بدون)
چوبین و هرمز بابرشاه پس بهرام برجای نشست با پسر ملک ترک فراز آمد با پانصد هزار مرد چون
لشکر بدربند فرود آمدند بهرام نیز لشکر خود بیرون برد و خود بر تل شد و بلشکرگاه ترکان نگاه کرد
چون فرود آمد سپاه خویش را گفت این لشکر ترکان عدد بسیار است و لیکن ایشان نیست از ایشان
هیچ کار نیاید چون دیگر روز بود از هر دو جانب بسپاه تعبیه کردند و بهرام حمله کرد با همه سپاه
و سپاه ترکان را بهزیمت کردند و در پی گرفتند تا پسر ملک ترک با هفت هزار خاصگیان
خود بایستاد و جنگ کرد از روز تا شب چون شب آمد بر تل ملک ترک با هفت هزار خاصگیان
حصار رفت و بهرام بر در حصار بنشست دیگر روز کس بهرام فرستاد و زنهار خواست بهرام
بران زنهار داد پس که او را باد دیگر اسپران سوی بهرام فرستاد ملک ترک گفت دو است
که ملک هرمز پسر عمّ تست و هم پسر خال و هم اکنون مرحمی در نشاختم او حق هم نشناسد پس صاحب
برید لشکر هرمز نزد بهرام آمد و نامهٔ بهرام ببرد و بهرمز شاد شد و عذاری راست کرد
و در پی بهرام فرستاد و گفت چنان کن که راست چون بهرام پیغام هرمز بشنید دیگر روز
پسر ملک ترک را با هشتاد هزار مرد اسپران ترکان پیش هرمز فرستاد بدست سرهنگ نام
او مردانشاه و با او هزار و پانصد مرد و هر چه یافته بود از غنیمت و از زر و سیم و گوهر با تخت
زرین و تاج و ستامهای دیگر و سلاحها و در نشستها همه بفرستاد و گرد هر گوشه بود ولیت پخاه پسر ملک
اسپر بود و ده هزار و پانصد مرد و هر چه یافته بود از غنیمت و از زر و سیم و گوهر با تخت
زرین و تاج و ستامهای دیگر و سلاحها و در نشستها همه بفرستاد و گرد هر گوشه بود ولیت پخاه پسر ملک
اسپر بود و ده هزار و پانصد مرد و هر چه یافته بود از غنیمت و از زر و سیم و گوهر با تخت
رسید هرمز برنشست و پیش درآمد از حومت فرات که پسر خانش بود چون برابر وی
آمد مردانشاه با سپاه فرود آمدند و پیش او زمین بوسه دادند و پسر ملک ترک را
نیز فرود آورد و هر هر نیز از اسپ فرود آمد و او را بر سید پس هرمز برنشست

از ظفرنامه
ذکر آمدن پسر ملک ترک بجنگ بهرام و بگریختن هرمز از پیش بهرام
فصل شد از ظفرنامه محمودی
فصل شد از تاریخ الفی

پسر ملک ترک نیز خواست که بر نشیند و دوان شاه بلد نگذارد و نشد بگرفت و پیش ملک هرمز بیاورد
برفت تا در ایوان پس هرمز هرکه با وی بود همه را سلاح بیاراستند و فرمود تا آورد و اجری بر ایشان
براند چهل روز بدین استان تاختند و بسیار لطف و نیکوئی کرد و با وی عهد
و میثاق بست و با وی صلح کرد و ملک ترکستان بدو باز داد و در اطلعه تها و صلتها بخشید و بدست
مردان شاه سوی بهرام فرستاد و بهرام نامه کرد که به نیکو در ایرکستان فرمت و قوت باشد تا من بیایم
که چه کنم و چه باسی بندد بهرام چوبین عمل هرمز بن انوشیروان چون هرمز خاقان ترک را

بدوان شاه پسر او به نزدیک بهرام فرستاد و مراقبت و حذر بر داشت که این غنیمتها که با مانست کسی از
ما نستده است ملک کسری پرویز نیاید تا این را از ما نستاند هرمز دیگر روز تخت ملک بخشت فراج
بر سر نهاد و وزیران و سرهنگان را کرد که دو موبد موبدان را بخواند و او را وزیر کند و او بهتر
وزیران نام او یزدان بخش او را بیاورد و آن بدبهار الیکان لیکان عرضه کرد و نه هرمز شاد
شد و بخشیم بسیار آمدش مردمان را گفت در کار بهرام چه بینید و با مانست و بر اسبوذ
این یزدان بخش وزیر گفت ای ملک این نه بسیار است این یک نوالیست از آنکه بهرام
بر گرفته است و آن گوری بود که بهرام یافته بود و دیگر گران آن گور چه بوده است که یک نوالش چندین
بود ملک هرمز را این سخن در دل افتاد و بر بهرام خشم گرفت و او را بدست مردان شاه
فرستاد و دو کوک دانی پر دوک و پنبه و نامه نوشت که خیانت کردی و کوسی از خواستها
آن فرستادی که از تو بیش آمد و فت مرا ناسپاسی کردی در این عمل بر کردن نه عقوبت خیانت را
و این دوک بر پیش چنانکه زنان کنند ناسپاسی فت کار زنان است و تو از ان بتری
چون رسول نزد بهرام رسید و نامه بر خواند روز دیگر بگشت و غل بر کردن نهاد و دوک
پیش خود نهاد و همه سپاه را بار داد و چون در آمدند گفتند این چیست گفت دوک
و پنبه باد اشن آنچه کردم کار مردم را علت فرستاده است خواستم تا شما نیز بینید و مرا
بپیام چنین و چنین فرستاده است آن سپاه را دل بر هرمز تباه شد گفتند اگر باد اشن چنین است

مارا نیز همین است

فصل در ذکر آنچه میان بهرام و ساوه شاه گذشت

مارا نیز همین است و اگر کرد او نه نشناسد و ما از دست ساوه شاه هرمز بیزاریم و هم
از وزیر او اگر با ما چنین کند بیزار تریم بهرام گفت چنین مگوئید که او را اندرین گناه نیست این را
ان وزیر کرده است که نامش یزدان بخش است و مرا حسد کرده است شما را از من زیان نیست
همه گفتند ما از هرمز بیزاریم و از پروز نیز هم و اگر با ما سعد باشی از تو نیز بیزار تریم بهرام گفت ان
سعد شدند و همه بجنگ هرمز راخاف شدند بهرام بفرمود تا دوازده هزار کارد کردند و هر سه تا کارد
گز کردند و ان کاردها را سوی هرمز فرستاد تا در برابر گران دوازده هزار مرد کشتند و با هرمز
مخالف شدند چون آن کاردها بهرمز رسید همه را بشکست و باز بهرام فرستاد بهرام سپاه سلاح
گفت شما را میگوید که همه را سپر بهرام چنانکه این کاردها را شکستم ان همه خشکین شدند و خشمشان
با هرمز بیشتر شد و سخت تر پس روز بهرام بشکار بیرون آمد و خواتیر بزین و بزرگ دیبا و جامها
یاران با وی بودند بهرام از پس کوه رخی بشاخت و ان کوه رخ بفرازی در آمد بزرگ دیبا و یاران
از پس در شدند چون هرمز از پس رخ یکدیگر را دیدند آمدند و بوستاخها و اجباری دوان و کوشکها
اندر و یک کوشک بدید آمد بزرگ بهرام بشاخت و بدر آن کوشک شد و یاران فرود آمدند و بهرام
خوارف و ایشار را گفت شما بگروهان بر در بباشید تا من اندرون روم و اسب خویش ان سلاح
داد و ایشان بر در کوشک بنشستند و بهرام بکوشک اندر شد و زمانی بود طعامی از ان کوشک بیرون
آمد و اسبان بیشمار بگرفت و طعام آورد و باز بیرون آمد و طعام او ردشان چون طعام بخوردند
شراب آورد و زمانی دیر برآمد بهرام بیرون نیامد هرمز شاه بکوشک اندر شد بهرام را دید با کنیزکی
نشسته که از ان نیکوتر نبود نه از آزاد و نه از بنده و با وی بهرام حدیث اسکندر و دارا و گفت
بنشین تا من بیایم هرمز شاه بخشت و زمانی بود بهرام بیرون آمد و ان کنیزک تا بدر کوشک بیرون
آمد تا یاران همه او را بدیدند و بهرام بر خشت ان کنیزک بکوشک اندر شد پس دیگر روز خواتیر بزین
و زرگ دیبا بر از نزد بهرام بگرختند و سوی هرمز آمدند و قصه ان کنیزک و کوشک بگفتند و هرمز بر خود بلرزید
بگفت و گفت این چیست گفت ان کنیزک از پرنیان است و بر بهرام عاشق و بهر کجا بهرام با سپاه بایستد

نادره

قول میرزا ابوالقاسم همدانی

اگر این حالش نشنیدند این کاش نشنیدند
مارا بگو بیک بیت این شخص چیست فطرت
او دو نفر با هم بودند یکی بسیار فهیم بود و دیگری
او بسیار کفت بان شخص فهیم گفت فطرت
دیگری گفت فطرت

پیش صف دشمن ان گبر کرگ با یاران خویش بایستد و دشمنان بهرام را هزیمت کند و بهرزاد
پسر را بدو نام او پرویز داد و او را عهد کرده بود و برفت و از پس خویش مرو داده بود و بهرام دان
سپاه را با وی بفرستاد از هر نیزه پیش از رشد و رایض اندر طلع کرد و بهرام سپاه بر گرفت از بلاد بر
آمد و هرمزد بگرد گرد پرویز را با سپاه بسیار بگنجت بهرام فرستاده بهرام خواست که میان هرمزد و پرویز
بد کوید بفرمود سپاه را تا دو خوار کردند و هزار فرسنگ کردند تا مدائن و پرویز با هرمز بنزدیم و در ایوان کرد
از سپاهان بزرگ که سپاه اورا نشناختند غریب سوی بهرام آمد کز فرزند رسول پرورد زم تا چنین سپه را
کرا باشد کنی با او سپاه گاه تواند و هرمز بدرم را فرا کرد و پرویز فرزند از ین آگاه شد و روز نوبت بار
دادن خاص و عام آنگه کردند گاه آنگه رسول کسری پرویز بت او را بیاوردند و بفرمود تا بر او صد
هزار درم بزدند و بیکر پرویز بر زبان نقش کردند و وقت ملوک عجم رسم چنان بود کز بیک روز درم
ملک را نقش کردند چنانکه اکنون نام ملک را نقش میکنند و دیگر روز نام خدای تعالی مر او را نیسندند و کسری را
بفرمود دیگر سوی نام خدای و وقت ملوک عجم هر دو روز درم ملک را نگاشته بود و مذاز یکسوی ملک بگنجت
نشسته و تاج بر سر نهاده و از یکسوی ملک بگنجت نشسته و نیزه بر دست صد هزار درم بزد بر نقش پرویز
و بازرگانان را فرمود تا بدان بزدند بشهر هر مرخوان هر دان آن درم را دیدند نقش پرویز
هر بهر هرمزد بار گانا زا گواهند و گفت این درم را از کجا آوردید گفتند این وزم را بهرام
همیز هذا اندر را دیدیکو دید گرا این مرا پرویز فرستاده و دست هرمز گفت شمار اکنی هزیمت برو دید
پس پرویز را گواهند و گفت بزندگانی فرخ اندر ملک طلع همیکن و بهرام کس فرستی تا درم نقش
تو هرمزند و ترا دوخوار هزار فرسنگ ملک پرویز زین را بوسه داد و گفت ای ملک این مکرو دستان
بهرام ست و بهرام مرد بسکار و پرفریب ست هرمز خواهد کز مرا بدل ملک بسرد کشند و با من دشمن کند
هرمز گفت نشاید بودن و پرویز را استوار نداشت و پرویز از پدر بترسید و شب بگرخت
و بر فت و بسوی آذربایگان شد هرمز بزرگ بر دند که پرویز بگرخت پس آن تخت بگرد و یز
درست شد پرویز بدو خال بود هرمز از ان اندیشه کرد و گفت شمار کرد و بنزدیک پرویز

برای نباشته

برمن نباشد اکنون مرا بگوئید کاری بگذشته نماند نیم و پرویز با آذربایگان رسیده بود و با ایشان
بگذشت اندر شده بود و عبادت همیکرد و بگریست پرویز را تخت ساخت که پس هرمز است بهرام چون
بشنید که پرویز بگرخت دانست که حیلت و نیرنگ کرد و بهرام از پرویز بترسید که با او در جنگ کند و دانست
که سپاه هرمز نکشند و جنگ نکنند بهرام سپاه را گفته بود که ولایت پرویز ست و چون دانست
که پرویز بگرخت این مژده سپاه را گرد کرد و گفت هرمز چون دانست که ما مخالف وی شدیم او پرویز را
شبانهر یز فرستاد و او را بگرخت پس این سپاه بر هرمز تباه شدند و گفت چه بینید که با بر دیم و با هرمز جنگ
کنیم و او را بگشیم و پس از ست خود شهریار او را بنشانیم همه سپاه بهرام را گفتند صواب
این ست که تو گفتی بهرام سپاه را از در گرفت و در روی این نهاد چون هرمز بنشنید تا فته شد و دانست
که خطا کرد اندر کار بهرام بشتاب زده گرد سپاه و رعیت و موبدان را گرد کرد و گفت بهرام آمد
بمخالفت ما چه گوئید چه بینید در میان همه خاموش شدند موبد موبدان گفت ملک اندر چیست گفت
من اندر کار بهرام شتاب کردم و خطا کردم و با دانش و رزان آن بود کز همه کردم و گوش بسخن یزدان
بخشن کردم و امروز از روزگران غمینم تا عوض کردند دل من بر و بتباه کرد اکنون امید ون بیم کز یزدان
بخشن طلبم بهرام را بستم و کوپال بزنم تا دل من بر تو تباه کرد و اینک سوی تو فرستادم خواهی کشش و خواهی
بخشن و عفو کن و بهرام مرد بزرگ است چون یزدان بخشن طلبد بهینه کز او عذر خواهد او را عفو کند
و عذر ش بپذیرد و چون پیام من بدو رسد بطاعت باز آید موبد موبدان گفت نیکو تر آنست که پیران
همه بنشینند و هرمز یزدان بخشن کسی فرستاد و بخواندش اهل مجلس و این سخن بروی
عرضه کرد و گفت زندگانی ملک دراز باد جان من فدای ملک ست من بر دم و سپاس دارم ایزد بهرام
از من خشنود تر از ملک کاری نیکو تر و دلگرمتر نخواهد بود و خون من فدای ملک باد هرمز از روی
شکر کرد و او را بستود و هرمزش بسیار نامه بروی و اگر کسی با تو بود چون نامه هرمز یزدان بخشن بروی
آمد وی را بسفر ات کرد و بسیر عرب اورا بزندان هرمز اندر بسبب کناهی چون این هرمز بنشنید
که یزدان بخشن همیرد و در قعر بنوشت چون از زندان که تو اهی رود دل من با تو بماند و تو را هیچ خویش

از من نزد دیگر نرفت و مرا از ملک بخواه تا با تو بدین سفر روم و بمرگ دزدگانه با تو باشم یزدان بخشش
بملک هرمز نامه نوشت و او را از آن مرد آگاه کرد و بخشید پس آن مرد با وی برفت چون
بهمدان رسیدند و فرود آمدند بهرام رسید بهرام بر در آن لشکرگاه بزد شاه شد و نیت
کرد که عذر وی بپذیرد و او را خواسته دهد و با هرمز صلح کند پس یزدان بخشش بسرای فرود آمد خداوند
سرای سلام کرد بدین شهر شما هیچ کاهن هست یا هیچ پزشک آورده اند یا نه گفت زنی هست او را
بیاورند یزدان بخشش تنها با وی نشست و او را پرسید که کار مادر آخر این سفر چه باشد و آن
ملک که زن او همی شنوم با فرخ سعادت کند زن گفت از آن ملک چه ترسی هلاک خواهد شد
دارای آن زن را این حدیث بود که پسر خرم در سرای بار کرد و در آمد و آن زن زرم زرم گفت
هلاک تو بر دست این باشد چنانکه وی نشنید یزدان بخشش را مولود گرفته بودند نجات و حکم
کرده بودند که هلاک تو بسخن بود که از زبان تو برآید مجلس ملک اندر وی نگرد تو بدست پسر خرم
تو بود چون زن این سخن بگفت او را از منجمان بالا آمد آن زن را گفت راست میگوئی و زن
برجاست و بیرون آمد و پسر خرم نخست یزدان بخشش گفت مرا با ملک هرمز سخنی افتاده است
که بجز فرخ و دو کس نباید که داند و مرا نزد وی نامه باید نوشتن اندران و هیچکس این ندارم
که آن نامه ببرد جز تو و تو بدان آمدی که با من تن خویش معاونت کنی جواب وی را حاجت افتد باید
که این نامه بملک تو ببرد و بدست خویش ملک را دهد و جواب باز آورد و من دهی چنانکه بهرام نداند اگر تو
بیائی و من زنده باشم حق تو نگذارم پسر خرم گفت فردان بزدارم دیگر روز رفتن را ساخت و یزدان
بخشش سوی ملک هرمز نامه کرد که امیدوار گرد از ملک بخواستمش اینک باز فرستادمش باید که ملک
هم در آن زمان او را بگشته که بدست او گشتن راست باید و نامه را همه کرد و پسر خرم را داد
پسر خرم نامه بگرفت و از پیش وی برون آمد و با خود اندیشید که پیش هرمز چگونه روم
و سالها بزندان وی گرفتار بودم و سوری چگونه نامه برم و چه دانم که حال و کار وی چگونه بود
نامه را بازگرد و بخواند و خشم آمدش باز گشت و بخانه اندر آمد و شمشیر برگشید و پیش یزدان بخشش

آمد یزدان بخشش چون او را بدید گفت ای پسر خرم شتاب مکن بر کسان ما تو سخن کوتاه بسخن او سخن را
دشمنتر زده و او را بگفت و سوی بهرام شد بر سر یزدان بخشش بلا سوی بر زد و گفت این سر یزدان
بخشش است آن فاسق که دل هرمز را بر تو شاه کرد و اکنون آمد و خواست که مرا بفریبد و هلاک کند و من
از مدائن همراه او شدم و فت لشکرگاه را بگشتم و او را بگشتم از نقب تو و سرش بزدیک تو آوردم
بهرام را سخت آمد و مدتی صلح باز افکند و گفت ای خرم زاده فاسق تو که بودی که در زیر بان فضل
و جلاعت بلا بگشتی کز ملک بجای کسری بر همی آمد بصلح و هر آمد که عذر خواهم اندر زمان بفرمود تا او را
بگشتند پس چون خبر یزدان بخشش بدین رسید همه ورزیران و دبیران و امیران و موبدان
غمناک شدند از بهر آنکه وی بر همه کسان مهتر بود و از همه کسان دانا تر و بزرگوار تر بود و همه
هرمز را علامت کردند و گفتند بیک سخن که وی گفت از نصیحت چرا بالیست و یرا نزدیک دشمن
فرستادن نا براه اندر او را تباه کردند و بردست سگی کشته شد پس همه مهتران تیز گردند
و با هم گفتند فاکی بود طلاب این ترک برما و خون ریختن او و همه راه الها بر و تباه شده بود و بند
در و بسلام خالان پرویز که اندر زندان بازداشته بود این خبر بشنیدند بند در سوی مهتران لشکر
کس فرستاد که نامه ای بلابر و بگشید او را از ملک باز کنید و پسر شش پرویز سلام را آورد با یکان
بیاورید و به پادشاهی بنشانید و ما همه دوستدار او زمان بر دار ایم و پذیرفتاریم از پرویز
همه یکدل و دو اد پس مردمان را این سخن خوش آمد و اجابت کردند و روز سلام سیاه نهادند
که گرد آمدند چون روز سیاه بود و همه سیاه گرد آمدند و در زندان بگشتند و بند در سلام سلا
از زندان بیرون آوردند و از بگاه بر نشستند و سوی همه مرشدند و تاج از سر وی بر گرفتند
و او را از تخت بگونسار کردند و هر دو چشمش کور کردند و دیگر روز تاج را بدست بندوی
سوری پرویز فرستادند و با در با یکان با تش کده بزرگ و او را باز خواندند ملک
پرویز در آتش خانه عبادت همیکرد بندوی تاج بر سر پرویز نهاد و مردمان آگاه
شدند و سخن کردند خدای سلا و همه پرویز را سلام کردند و زمین را بوسه دادند و دیگر روز

بندوی بر و بزرار گرفت و بدین آمد و بر تخت پادشاه بنشاند در دگر جزبا بستامی بود و یزدجلاد

با بهرام چوبین پس چون پرویز بملک نشست دباغ بر سنهاد و همه خلق بر و ترسا گرامند و بهرام را بحرب خواند

آمد و نزد پدر شش پیاده آمد و بهرمزرا بسه داد و بسیار چیز کرد و بگریست تا بدانجا بود که سپید دم گند

خورد و گذاران آن حدیثها که بر تو برداشتند و ازان آن در مهاکه بهرام زده بود اگاه بنودم و ندانستم انفرخام

دعوت که مرا از تو ببرد و این کار کرد مردمان کرد نه پسندیدم و سخن اسم و لیکن کرملک نشنید بر فتم

مردمان ملک از خاندان پیروان بردند و از فرزندان تو بستدی پس هرمز و پسند پرفت و گفت

دانستم کازان کار که بهرام کرد تو خبر نداشتی و این بد بر که مردمان با من کرد نه پسندید و ملک

کرد ای ملک ما پسند پرفتیم و با تو ندبیر کنیم در ملک اند رو لیکن حاجت می نیوآنت کرین مردمان

کرا از تخت نگونسار کرد نه و حق من نشاختند و چشم من کور کرد نه و اوس من ازتن دجان ایشان

بستانی پرویز گفت فرمان بردارم و لیکن بر ایشان شتاب نتوانم کردن که مردمان از من

متنفر شوند و دشمنی کنند چون بهرام نزدیک می رسد طمع ملک کرده است تا کار من باد می بگو

تو دو خبر ازو این بنوم و ملک بر من زات بایستد و پس داد تو بستانم هرمز اول خوش شد داد

سنگ کرد و خبر بهرام شد که مردمان هرمز اچشم کور کرد نه و ملک بپرویز داد نه و بهرام ال بر آن

عاده بود که با هرمز صلح کند و بطاعت در باز آید از بهر این کار دل از صلح بر گرفت و با پرویز

دل بد کرد و گفت کرد پرویز را بدین بد کی با هرمز کرد نه و نیت کرد که با پرویز جنگ کند و ملک

ازوی بستاند و بهرمز دبد و خود پیش هرمز بایستاد و سپاه کرا کرد و خبر هرمز بگفت ایشان را

که بدروی رسیده بود مردمان را دل بسوخت و بگریستند و بهرام نیز بگریست و گفت ار دان

اگر هرمز با بد کرد و بدل بگونه ای کرده بود ما را از درخویش با چندان سپاه و خواسته کسل

کرد و آن بدی نه از هرمز بود که از یزدان بخشش بود پس با تو ز براسوی ما فرستاد بعذر

و حق در بر مالت که با بر ویم و با پرویز جنگ کنیم که او ستم کارست و این همه در ساخت

تا ملک هرمز را چنین افتاد ما با در جنگ کنیم و ملک ازوی بستانیم و بهرمز دبهم ارد مان

گفتند فرمان ترا ست و صواب آنست که تو دیدی با هرمز بیعت کرد و بهرام بساخت و سپاه از در

دری بر گرفت و در دی بدین نهاد پس خبر بپرویز رسید که بهرام آمد و طین هرمز طلب میکند و ملک

بهرمز باز خواهد دادن پرویز سپاه کرا کرد و پیش بهرام شد و بهرام بعقبهٔ حلوان فرود آمد و هرد و

لشکر بدشت حلوان فرود آمدند دیگر پرویز تنها از سپاه بداشت و سوی لشکرگاه بهرام آمد

با بندوی و بسطام لشکرگاه با بایستاد و گفت بهرام را بگویند تا تنها بیرون آید با سلاح تمام بهرام

بیامد و بهرام سیاوشان و مردانشاه با وی بودند و هر دو برابر یکدیگر ایستادند

پرویز گفت با بهرام با سپهبد خراسان و سالار لشکر تار ملکان می دانم کرترا با من

چه دوستی ست و دانم کرترا در بن خاندان چه رنج ست و بهرمز حق تو نشناخت

ناسپاسی قبیح و اوراحیان کرد و با داشش و او دو ملک ازوی بگرد انید و اگر تو طاعت

می باز نمائی تا بر تبهٔ برادران رسانم و حق تو نشناسم بهرام گفت تو کسی که مرا بر تبهٔ

بزرگان رسانی گفت می کسی بپرویزم گفت دروغ نیکوئی کرا گر تو پسر هرمز بودی بر بدر

آن نه بندیشیدی و مردمان را بر تو نگاشتی تا اورا کور کرد نه و از تخت نگونسار کرد نه

و ملک خود بگرفتی هرگز پسر با پدر این معاملت نکند که تو کردی بپرویز اخشم آمد

و گفت مردمان دانند که من این نکردم و اگر خواهی که بهانهٔ جوئی تو بهتر دانی بگرم تا چه

خواهی کردن گفت داد هرمز از تو بستانم و از بندوی و بسطام و ازان کسان که بر هرمز ستم

ستم کرد نه و ملک بهرمز باز دهم که حق دست و خود پیش دارد بستم پرویز گفت ار فاش ترا

با این ملک دادن و دستدن چه کار ست و تو از اهر ملک چه بابشی و این همه تشفف تو

بر هرمز تا اکنون کجا بود کی با و عاصی شدی و دست از طاعت و بندگی بهرام گفت از تو

بود که مرا و اعاصی کردی مرا صد کردی و اورا از من بد کفتی و نکذاشتی که حق من

بشناسد من اکنون حق و شناسم و ستم تو از وی بر دارم و ملک از تو بستانم

وعده و بازدهم پرویز گفت لاغر آوکلا کرا مد با فاسق و هم برابر وعده باز گشتند چون روز

دیگر برابر هم

دیگر هردو سپاه یکجا فرود آمدند بهرام از سپاه خویش برون آمد و به نزدیک سپاه پرویز
شد و گفت شرم ندارید ای سپاهان مجم و بیم از خدا ندارید که ملک خویش هرمز را بابآن بیرحمی
بکشتید و بابآن اکتفا نکردید بار دیگر او را از ملک بازگردانید و خویشتن سالار سپاه کردید اکنون من از خدای عزوجل خواهم
پس همه لشکر گفتند بهرام راست میگوید که این کار که ما کردیم هرگز کس نکرد پس لشکر پرویز روی
بگردانیدند و بخشم برفتند پرویز تنها بماند با ده تن و دو حال خویش خراب دید برزین و بزرگ دستور
او را گفتند از ملک بدین سپاه چه ماند مگر جنگ توانگران و مردمی که با هر سپاه از تو بشتابند
بار دیگر پرویز بازگشت و روی بدین نهاد بهرام از پس او اندر تاخت چون به نزدیک رسید
پرویز باز پس نگریست بهرام را دید که از پس او تنها همی آمد پرویز ترک کرد و گمان نداشت که بهرام
با سلاح بود و گفت این نیز دلاور بهرام رنج بیهوده کار نکند نگریست سینهٔ اسبش برهنه بود
و برگستوان و آلت گمان نکنید و ترسید سینهٔ اسبش بزد اسب بیفتاد بهرام از اسب جدا
شد و باد و غبار بجنبید خود با اسپاه و با اسب جنیبت فراز رسید پرویز از بهرام سیاه کرد
بهرام نعرهٔ بزد گفت ای خوام زاده بنام تو را چه بینی پرویز بدین در آمد و بدرد را گفت ای
سپاه کوی بهرام شدند و من تنها بماندم با ده تن چاره نیافتم از بازگشتن و نگفت که بهرام
ترا بملک خواهد داشت پس گفت ار بیدرا کنون بگذارم تا مرا آفرت بود سوی سخان روم
یا نه هرمز گفت سپاه عرب درویش است و سخان را خواسته نیست که تو را دهد و باران تو
و ایشان ورزداند از ملک نه بندیشند سوی قیصر رود ملک روم که با وی هم سپاه است
و هم خواسته و هم سلاح و او ترا یاری کند و ملک تو باز دهد و مرا با وی راستی است که من
ملک شام او را باز دادم و با وی صلح کردم حق تو نشناسد پرویز بدرود کرد و بیرون
آمد و حالان را گفت روی سوی قیصر نهیم که پدر چنین فرمود و برفت و حالان را ببرد
و آن ده تن با وی برفتند چون لختی از مدائن برفتند حالانش با بیست مرد گفتند ندیدی که
که ما کردیم اکنون بهرام بدین اندر آید و هرمزرا بیاید شاد و خود کار بگیرد و از پس ما

لی الفتوة

عقل هر چیز متحیر شود تدبیر کار بادی باید بندو گفت من یک حیلت دانم کرتا برما نام خود
اندر عالم زشت نخوهم پرویز گفت ای خال باشد که گشته نشود کی جان بدست ضرات دارگشته
نشود و من بر هم تراخود این خوشت تا جاوه دان دارگر بر هر تراعزت پیش باشد بندوی
گفت اهرجا بهای خویش بیرون کن و مراده و خود بر نشین با یاران و برو و مرا بان را بمن
گذار پرو زجا بهای شاه از تن بدر کرد و بندو سلاح داده و خود با بسطام و یاران بر فت
بندو جامه پرویز را در پوشید و با اسب گفت اگر این سخن بگوش بکشت را اهگفت اهرچه
خواهی بکن گر من نگویم بندوی جا بهای کرا مانا به زر نیفت در پوشید و عصا به بر نشت و بام صومعه
با یستاد و در صومعه ببست تا سپاه فراز رسید بنگر یستند او را دیدند با آن جا بهای زر نیفت
گمان آفتاب بر فت شک نکردند که در ملک ست سپاه گرد صومعه بر آمدند پس بندوی را زبام
بزیر شد و جامه خویش اندر پوشید و بر بام آمد و بانگ کرد بر سپاه که من بندوی امیر تان را
بکشتم اندر فراز آید تا بیا مرز از کسر بوس دهم که هر فرمانید بهرام سیاوشان از میان لشکر
بیرون آمد و نیز دیک صومعه شد بر و سلام کرد و سلام بر و پاسخ داد و گفت کسری ترا سلام
همیگوید و میفرماید که اگر تو آمده از بس تا که تو از نامی بهرام او را بشناخت و گفت مرا ی
پرویز من بندو گفت پرویز چنین همیگوید که امروز سه روز ست تا من اب هیچ نازم و نگفتم
شده ام و دانم که با تو بیا یدآمدن و خویشتن را بقضای خدای سپردان اگر مصلحت بینی تا
امروز فردا آن شب بگذارد تا ما با سپاه سازیم و تو نیز با مردمان خویش بیا سای چون شب بدر آید
بر و یم بهرام سیاوشان گفت نغدو گرا مته گفتن چیزی که ملک پرویز از من درخواست
این ست و زمان بر دارم و ملک او را حق ست از روز بگذشت چون افتاب فرو شد بندو بر سر
دیوار صومعه بر آمد و بهرام را گرا مند و گفت پرویز همیگوید که تو امروز با ما نیکوئی گردی و صبر
کردی تا شب اندر آمد و تاریک شد باید که امشب نیز صبر کنی تا باد اد گاه رویم بهرام گفت روا باشد
سپاه سالار صومعه بگذاشت چون سپیده دم شد بهرام سیاوشان سپاه را بر نشاند

و بندوی را او آواز

نرا بکار آیم اگر ترا کار افتد بهرام بندار از بندوی برداشت و او را اسب و سلاح داد و خود برفت
و برفت باجوگان و بندوی هم بخانهٔ بهرام سیاوشان اهرو و دو خواهر زاده بهرام چوبین زن بهرام
سیاوشان بود این زن کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جائزه جوگان زدن
اندر پوشید و باجوگان بیرون شد و در زیر صندره زره دارد ندانم که این چیست خود را از
مرگاه دار بهرام چوبین خبر رسید بندانست که بهرام سیاوشان با همه سپاه بیعت کرده است
بگشتن وی برداشت و جوگان برداشت گرفت و بر سر میدان ایستاد و هر که بر در گذشتی جوگان را
زخم زدی برپشت و رزدی با هیچکس نزده یافت دانست که آن تدبیر زن است و شبانگاه خبر
بهرام رسید چون بهرام سیاوشان را رسید جوگان برپشت و رزد او از زره یافت گفت
ای روسی زاده در میان جوگان زدن زده چرا پوشیده شمشیر برکشید و سرش بینداخت چون
خبر به بندوی رسید که او کشته شد اندر انجا را بگذاشت و بگریخت و بآذربایگان شد بهرام دیگر
روز بندوی را طلب کرد گفتند بگریخت بهرام در دنج بسیار جوزد و نیافت تن او پس دیگر روز بهرام
بنشست که اندر سپاه گفت و گوی بسیار است و هر کسی همی گوید ملک بهرام را نه سزاوار است فرمود
تا سپاه را گرد کردند و بالشتهای دیبا بر یکدیگر نهادند بهرام را بانجا بنشاندند تا همه سپاه اورا بدیدند
و تاج بر سر نهاد و خدای سلامت و شادکامی و پیروزی و ملکان دعا گفت پس گفت ای مردمان
شما هرگز نشنیده اید که کسی با پدران کند که پرویز کرد با هرمز که چنان پدری را بگشت و خدای تعالی
ملک از او باز گرفت و میان جهان نیز عقوبت کند و انجا پس هر که کس سلاح بدان نیکوئی نداشت
که من بهرام سیاوشان را داشتم با من عذر کرد و خواست که مرا بگشند و خدای تعالی او را از دست
بلاک کرد ای مردمان من این ملک نه خود را خواهم و نه آنا پرویز که پدر را کشت او را اندر ملک پدر
بهره نیست و در میراث پدر حق ندارد و مردمان علفی اندر کرفشدند گرد او همی گفتند پسندیدیم
بهرام سلامت ملک تا شهریار بزرگ شود که همی گفتند پرویز ملک اندر ملک حق تر است که او در
کشتن هرمز گناه نبود پرویز نخواست و نفرمود که هرمز را بکشند و چون بهرام دید که مردمان اختلاف

کردند

کرد مذاق نرا گفت خاموش باشید تا من یک سخن بگویم بهرام او را هیچ خاموش نشد مذ بهرام گفت این ملک
شهریار را راست و بد و سپارم چون بزرگ شود و پرویز او را ملک پدر حق نیست و نشناسم و بد و
مذ هم و شما را که همواره پرویز همیکینه بگشتم و با شما جنگ نکنم و شما سعد و رید اندرین هر کسی
که همواری خواهد و ملک شهریار را نپسندد از ملک دست بردارد و بسلامت و هر کجا خواهید
بروید و سه روز نان زمان دادم اگر از پس سه روز ازین مخالفان کسی را در میان یابم
بگیرم البته بنگشتم پس مردمان همه بر این سخن بپراکندند روز سیم بیست هزار مرد از مخالفان بهرام
از مداین بیرون شدند و روی بآذربایگان نهادند سوی بندوی و او را بدرگ آمد بندوی از
گفت پرویز سوی ملک روم شده است و من او را بچشم همیدارم خان تا زبان که با سپاه فراز آید
و با بهرام جنگ کند شتابیز بنشیند و چشم همی دارد بدسپاه انجا بگشت و بهرام ملک بگرفت و این
بخشت و کار داران را بشهرها فرستاد و بر تخت زرین بنشست و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد
و شهریار را بزر انجا نه اندر همی داشت و بخلق نمود تا بزرگ شود و خویشتن را بداد و ملک
نخواند و سوی عمال چنین نوشتی من بهرام بن بهرام بن حسین قیم الملک و هر جا بهرام گرفت
در روز نهاد و همه ملک را بسیاست و داد همیدانست و انجلس برداری عیسی نتوان بست کردن
تا آن روز که پرویز از روم بیاید و با او جنگ کرد ذکر خبر جلدیت پرویز با ملک روم و باز آمدن او بملک
بجنگ بهرام چوبین و کار بهرام چوبین بهرام از خبر پرویز و رفتن او بترکستان از روم خبر پرویز پس چون پرویز
از آن صومعه راهب جامه بندوی را داد و برفت با آن ده تن و با بسطام خال خود سه شبانه
روز همی تاخت تا ماذه و کرسنه شد و بمزارع رسید مذ برلب رود فرات پرویز یاران را
گفت در بن مزارع نگر دید که صیدی یابید که همه کرسنه شده ایم یاران در آن مزارع نگردیدند
و بیرا کندند و گفتند هیچ چیز نیافتند و بیرون آمدند کرسنه و ضعیف
شده اعرابی را دیدند نشسته و براه همی رفت پرویز او را بخواند و گفت تو از کجائی
گفت از بن طرف پرویز زبان تازی همی دانست و کتب عرب خوانده بود از گفت گدام قبیله طی گفت
از بن خیمه گفت چه نامی گفت ایاس بن قبیصه اعرابی بزرگ بعد از بزرگان عرب گفت نام تو شنیده ام

از خلیفات ماضیه

از خلیفات ماضیه

پرویز را گفت تو کیستی گفت من پرویزم پسر هرمز ایاس فرود آمد و زمین بوسید و گفت ای ملک
ترا چه بوده است گفت سرهنگان پدرم بر من آمدند و سپاه را بر من تباه کردند و من از ایشان
او بگریختم و من و این یاران چنان گرسنه ایم که نتوان گفت امروز ما را طعام داده و مهمان دار ایاس
گفت نعمة و کرامة بر دیدهٔ من بجای ملی گفت حق تو گزاست گفت نزدیک است و بر یافت و یاران
از پس وی میرفتند تا بجای ملی پس قبیله دیدند مردمان بزرگوار ایشان را فرود آوردند
و از اسبان شان زین فرو گرفتند و بگمیاه بردند پرویز گفت ما را سیم گوارنده تر از نعف تا کس آید
بطلب ایاس گفت تا در بیرون ملی باشی این باشش پرویز بخندید و گفت ای عرب اگر از پس ما کسی آید
اینجا این ملی تو با ایشان بکجا پرآید مارا زود چیزی دهد تا بخوریم و برویم ایاس کاسه برگرفت و بر
از شیر و خرما کرد و گفت بخورید ایشان طمع بخوردند پس بفرمود تا خمیر کردند چنانکه شتربانان
و شتابانان در صحرا پزند و برآه بکشت و بریان کردو پیش ایشان آورد تا بخوردند و سیر شدند
و بخفتند تا شب پس چون شب درآمد خواستند که بروند ایاس بن قبیصه گفت از اینجا تا بابادانی
سه روزه راه است و شما را چاره نیست از طعام سه روز و دلیل که با شما باشد تا بابادانی
برسید و ستوران آسوده باید کرد این ستوران شما مانده شده اند پرویز گفت این زاد و ستوران
چنین که ما را داده اید ایاس گفت من فردا شب اینجا بخسبید تا بامداد این همه نیکوتر کرده باشم پرویز
با یاران آن شب آنجا بخفت ایاس بفرمود تا سه گوسفند بکشتند و بپختند و سه نان کردند
بر رنگ دوازده شتر جمازه بیاوردند و برداشتر ایشان نهادند و بر یکی آب و علف و طعامی
برنشاندند و بر یکی خود برنشست و هر روز یک نان و یک گوسفند ایشان را همی دادند تا روز سیم بآبادانی
رسیدند پس بر سیبان خویش بنشستند و اشتران به ایاس باز دادند پرویز گفت تو بجای من
نیکوئی کردی باید که چون من از درِ ملک روم باز گردم و این ملک عجم بن باز آید سوی من آی تا ترا
مکافات کنم ایاس گفت ما مردمان عربیم چون کسی را طعام دهیم از او مکافات چشم نداریم
و طلب آنرا نرویم و لیکن اگر ملک تو باز آید و تو بملکت بنشینی من بیایم و حق تو نگزارم پرویز بخندید گفت

ازان بسخن گرگفت ایاس باز گشت و به حی خویش باز آمد و ایشان بر فراز آمدند و آن درد ملک
ملک روم بعد این شدند و سه روز آنجا بودند و بیاسودند پس از فرغر فرستند در راه صومعه
راهبی بود بآنجا فرود آمدند تا آسوده شوند را هب بایشان صومعه برآمد و فرا نگریست و گفت شما چه
کسانید گفت پرویز بن ریسول ملک عجم و سوی ملک روم همی رویم را هب گفت تو نیز سوی گرو
خود ملکی از سرهنگان خود بگرفتی و سوی ملک روم همی روی تا فرصت تو نگهند و ترا سپاه دهد پرویز
گفت اگر سوی ما فرود آئی ترا چیزی دارم و را هب گفت ای ملک من آمد پرویز او را گفت مرا معذور دار
که من ندانستم که ترا چندین علم است پس بگفتار من باقصر بگوی نبود گفت قیصر خوشتر خویش را بزنی بتو
دهد و سپه خویش بدهد با هفتاد هزار مرد با یاران تو بفرستد تا با آن هفتاد هزار مرد و یاران تو بر دشمن
و ملک خود بازستانی پرویز گفت یک باشد که من ملک بنشینم گفت بعد از هفده یا هجده ماه پرویز
گفت تا چند باشد این مملکت بر من گفت سی و اند سال پرویز گفت تو از کجا دانی را هب گفت
از کتب و اخبار پیغمبر علیه السلام که شما را و ملکان عجم را گفته است که هر یک را ملک چند بود و چه وقت بود
پرویز گفت از پس من ملک کرا بود گفت پسر ترا شیرویه نام ماهی چند نه بسیار پس او را دختر ترا
دو سال انگاه پسر پسر ترا بوران دخت پس ملک عجم از دست دشمنان بشود و بعد از آن فرزندی
از فرزندان اسفندیار بن بهمن عجم بنشیند و طعامشان بیشتر بود و خوراکشان گوشت و تاریخ خیز
این ملک و این بادیه پرویز گفت حال من چگونه بود با خود ملک عجم او را گفت ترا برادرم ظفر
بود تا سی سال و بعد از آن روم را بر عجم ظفر بود پرویز گفت مرا از کدام جای باید حذر کرد گفت از خال تو نام
وی بسطام از وی حذر باید کرد که او ملک بر تو تباه کند پرویز بسطام را گفت من بیرون از این را هب
چه میگوید بسطام گفت او را دروغ میگوید پرویز گفت با من حلف بکنی و سوگند خوری
که با من غدر نکنی و مکر نسازی بسطام چنان کرد که مراد پرویز بود و از آنجا برفتند و انطاکیه
شدند و نام ملک روم سورت بود پرویز از انطاکیه نامه بر نوشت و خود از آنجا بگذشت
و بسطام را با پنج تن پیش ملک روم فرستاد و در نامه نوشت که من سوی تو بزنهار آمده ام

از سپاهیگ نام او بهرام چوبین که او سپاه را بر جنگ بشورید و تباه کرد و ملک از من بگرفت و امید نبود از او
که به سپاه و خواسته مرا یاری کند تا ملک خویش بگیرم ایشان را فرستاد بقسطنطنیه و بدرگاه آمدند
و یاری خواستند پس قیصر افزود اندک رسولان ملک عجم بر در اند ایشان را بار داد و بر یکی از
کرسی زرین بنهاد و اندر ایشان نامه پرویز بداد و اندر قیصر فرمود که بنشینید گفتند با خداوندان حاجتیم
و خداوندان حاجت را نشستن روا نبود چون حاجت ما را روا کنی بنشینیم قیصر بزبان رومی و عربی
خویش گفت مردمان بگوئید پس چون نامه بخواند تا فقه شد از قیصر پرویز را ایشان را گفت هرمز
برادر من بود و پرویز برادر زاده من است تا حاجتش روا کنم نیایم و اندر اسپاه و خواسته
دهم ایشان بر قیصر ثنا کردند و بر آن کرسیها بنشستند زمانی پس برخاستند و بیرون شدند
و قیصر بفرمود ایشان را بکوشکها هر کدام نیکوتر فرود آورند پس سرهنگان را گرد او نامه بخواند
و گفت چه بینید یکایک گفت ارملک دانا گردم از غم چه یلابا دیده ست از پس سکندر روم و چند سپاه
با فرستاده او چند از ما بکشتند و اکنون ایشان بکوشش مشغول اند و با یکدیگر کار زار میکنند
ما بسلامتیم یکدیگر را تمام خنین باشند تو نه برایی باشی و نه بر آن همه مردمان گفتند راست
میگوئید و اسف بزرگ خاموشی همی بود و ملک او را گفت تو چه میگوئی گفت ملک را ثنا باید کرد تا
رسیده آید بداد و فریاد و خواهد و ملک بناحق از ورفته باشد و بر تو آید که بفریاد رسی و واجب
کند که تو او را نصرت کنی امروز او را تو حاجت است فردا ترا او حاجت آید و ملک گفت راست میگوئی
پس بفرمود سپاه را که بسازید و هفتاد هزار مرد را نام زد کرد و ایشان را همه روزی بداد و بفرزندش
بناطوس ملک گفت تا ایشان سالار کردم و امیر لشکر تو باد و نام کرد پروین زاد او را بخواند
تا با وی دیدار کند چون پرویز بیاید قیصر دختر خویش سالبد بداد و بزنی و شوهری نام آن دختر
مریم بود و آن سپاه را با سلاح و خواسته تمام بر وی عرضه کرد و اندر جمله آن سپاه مردمانی بودند
که ایشان را هزار مرد خواندندی یکی را از آن مردان نهاده بودند و هر جا که هزار مرد خواستی فرستادن
ملک مرد از آنجا فرستادی پس قیصر دختر را به پرویز داد و جهاز آن سپاه و آن مردمان

هزار مرد بگفت

هزار مرد بگفت و ایشان را با او بفرستاد با مال بسیار و قیصر سه منزل تشییع کرد پس باز گشت و پرویز
از روم بیرون آمد با سپاه و در خرتملک روم و با هفتاد هزار مرد و با خواسته بسیار راه آذربایگان
گرفت چون بحدود آذربایگان رسید بندوی خالش با آن بیست هزار سوار پیش آمدند چون به نزدیک
او رسید بندوی با یک سوار از لشکر خویش بیرون آمد و بود و پیش اسپ پرویز فرود آمد و پرویز بابسطام از پیش
لشکر بیرون آمدند پس هر دو گروه نزدیک یکدیگر شدند پرویز بسطام را گفت آن دو سوار که می آیند
چه کسند بسطام گفت ان یکی برادر مرا ست بندوی و آن دیگر را ندانم پرویز گفت با تو هوش بیشتر
بندوی بهمان ساعت که از بام صومعه راهب فرود آورده باشند اسیر کرده باشند چون نزدیکتر
آمدند بندوی پرویز را بشناخت از اسپ فرود آمد و زمین را بوسه داد و پرویز چون او را بدید
شاد شد و او را برنشاند و هر سه همی رفتند و پرویز احوال از وی همی پرسید بندوی احوال خویش
بگفت از آن وقت باز گاورا و از صومعه بر یاورد و حال بهرام سیاوشان بگفت که چون رسید
او را پرویز از بهرام لشکر خود پس بندوی و جز خاندان بهرام بگفت که اینک آمده اند بیست هزار
مرد بهوادار تو پرویز گفت بتو شادترم از انکه بدین سپاه و پرویز آمد و بشهر سر فرود آمد
دان شهر ست بزرگ از آذربایگان و در او آتش کده ایست بزرگ و امروز نیز هست
و جز به بهرام اندر سپاه عرض کرد و با صد هزار مرد از مداین بیرون آمد و روی با آذربایگان نهاد تا بیک
فرسنگی لشکر پرویز رسید برابر ایستادند و صفها راست کردند و جنگ را بیاراستند
و بهرام تغلب اندر بالستاد بر اسپی ابلق و پرویز او را بشناخت و بهرام نیز پرویز را بشناخت
و بانگ بهرام اندر سه لشکر مبارز بودند و از آن گه بهرام با سپاه بر کنار جنگ کرده بود ایشان
بر نهار سوی بهرام آمده بودند و اندر لشکر گرستان از آن سه مرد مردانه
از لشکر بهرام بیرون آمدند و پرویز را گفتند ما را رضا ده تا هیچ
بیرون آی تا تو با جنگ کنی و مردی بیازمائی پرویز بیرون شد بنا طوس گفت بیرون مشو که
ملک را جنگ بیرون نباید شدن پرویز گفت خداوند ملک جنگ خواند نباید که بازگشت

و چون بارار خویشتن خداوند خود را بار بر خود نهاد پس پرویز بیرون آمد یک ترک بیش نبود
پرویز او را بگشت و او را بر نیزه از اسب برگرفت و بیفکند و بشمشیر بر کشید و او را بگشت و دگر
ترک پشت بر گردانید و پرویز از پس او شد و بشمشیر بر کتف او بزد و نیز از کتف او جدا کرد و لشکر
گاه خویش باز آمد و مردمان روم و عجم نه انستند که پرویز چندان قوت و مردی دارد و شاد شدند و بنالوس
از اسب فرود آمد و کمانش بیاوسته داد و هر لشکر بوسه داد و مهد او را آن ده سوار هزاره یک بیاد
و گفت ای ترک ترا چندین دلیری و مردی هست چرا از سر هنگان خویش یکی نگیری پرویز او را نداد
آمد خاموش شد و این هزاره گفت کدام است آن سوار که تو از او هزیمت دیدی پرویز او را نام
برد و گفت آنست که اسب ابلق دارد آن هزاره مرد اسب بیرون افگند و پیش لشکر بهرام شد
و او را بگفت خواند بهرام بیرون آمد و با این هزاره بگشت و فخر بزد این هزاره او را بسر و نازین
دگر هم بهزیده زده و جوشن و خفتان ناشکم اسب او را بدرانید که بر زمین افتاد و خیره از آن سوی پرویز
بقصد بگفتند بد و بناطوس در دیبان را از آن اندوه آمد که پرویز بگفتند پس بناطوس گفت چرا غصه بدین
کو جهان سپار نگشته ستگفت نه زیرا که مرا سر زنش کرد بهرام تا خدای تعالی هزیمت بهرام او را بجز و پس
بهزیمت پرویز تا آن مرد را از خون بر داشتند و صبر و گاه فرود نگذارید و دمادم خشمگین شد و بر عمارگان
سوی قصر بردند و نوازش کرد و گفت ای مردمان تو مرا سر زنش میکردید که چرا از سر هنگان خویش یکی نگیرم
اکنون دیدید که من از سر هنگان خویش یکی نگیرم تا بدانی که آن مرد کی از دگری نگیرم هزیمت او چنین بود خاصه
که با هر لشکر را دل بر خویش تباه کرده و دلزده بودند پس آن روز و نیز او سپاه جنگ کردند و بسیار کس کشته
شدند و شبانگاه باز گشتند روز دیگر چنان برخاستند و بجنگ شدند و بسیار کشته شدند
پس روز سیوم پرویز بر دو میان لشکر بایستاد و گفت شما فردا بیاسایید تا این بیت هزار سوار عجم
جنگ کنند و ایشان را امهر نرسی نام او میل الارمنی و از سر هنگان عجم بود دیگر روز پرویز
او را گفت بر دو امروز جنگ کنی نرفتند و جنگ کردند بسیار خلق از هر دو جانب کشته شدند
آنشب باز گشتند بهرام بپرویز و بدیگر کس نستاد که فردا جنگ میان فرو نهاد و دست تن بتن یابی
تا بکشم

برداشت گرفت و اهنگ بندوی کرد و بندوی چون بهرام را دید بگریخت و لشکرگاه و پرده و بارگاه آن
شب همه لشکر بهرام سوی پرویز آمد و بندوی با هداد بود و از صد هزار مرد جز چهار هزار با بهرام
نمانده بود و مردانه گفت بباید رفتن بفرمود تا بار برنهادند و راه خراسان گرفت با آن
چهار هزار مرد به پرویز بدین باز آمد و مردم سپاه از سرهنگان خویش با سته هزار مرد از پس بهرام
فرستاد آن سر اهنگ برفت و روز سیوم بهرام را دریافت بهرام بایستاد و با او در جنگ
گرد و لشکر بسیار غارت کرد و او را اسیر کرد و خواست که بکشد و می خواهش کرد و گفت مرا
مکش تا مرگاه که تو با منشی با تو باشم بهرام او را بگذاشت و گفت به نزد خداوند خویش باز شو
که مرا تو حاجت نیست و بهرام برفت تا بجدود و بهدان رسید مردان روستا بدو بهر فرو آمد
بکناره پیرزنی با طغان خاتون خویش و آن زن سخت درویش بود و در خانه تاریک بود و بهرام صندوق
خورش خواست و بپرسید تا طعام پیران کرامند و طغان بگذاشت و مندو انچه مانده بود و مردمان کنده پیرزال
او را مندو شراب خواست و بگذاشت و انچه مانده بود و مردمان کنده پیرزال او را مندو شراب خواست و بگذاشت
بگذاشت و مندو قدحها بگذاشت و بگردید و مندو گفت نتوانیم بردن کردن بهرام گفت کنده پیرزال چیزی دارد
که در و شراب خوریم آن زن یکی کدو بشکسته بردن آورد و گفت می آب در بن خوریم بهرام آن
و مردمان همچنین دیر نقل خواست طعام نقل بیاورد و پیش وی بریزمین بر بخت گفت طبق نداری
گفت بصندوق اندر است نتوانم بیرون کردن بهرام آن کنده پیرزال گفت طبق دار تا این
نقل بر و در انجا کنیز آن زن طبق گلین بیاورد و با سه گین آنچه چنانکه زنان درویش کنند
و پیش بهرام بنهاد و گفت می نان برین خورم بهرام نقل برانجا کرد و هر خورد و سرگین
از آن همی آمد پس شراب اندر بهرام کار کرد و آن زن پیش او نشسته بود و از آن کدو
او را می خوش همی آمد و بهرام صبر همیکرد پس بهرام آن زن را گفت چه جزء داری از کار ما این
بهانه گفت چنین شنیدم که بهرام از سپاهی که از روم پرویز آورده بود و با بهرام جنگ
کرده و بهرام گریخته شد و هزیمت شد مهرام گفت مردمان چه میگویند که بهرام این بار خطا کرد یا صواب

زن گفت

زن گفت که بندوی خطا کرد بهرام را با ملک چه کار او از اهل بیت ملک بود بهرام را همان چاره باید
کردن تا خوش چیزیت بهرام گفت ازین راست میگوئی از ان آب که از بنفشه بهرام
او را بگرد و هر آید و از تخلش بر سر کین پس دیگر روز سپاه را بر گرفت و بر شد و از انجا
بخراسان شد چون بقومس رسید مجدد و دو اسفان که بهمات میان قومس و جرجان
دید و اندر و بهمات بسیار و انجا مردمان که هیاره باشند و انجا بیشان را ملکی بود نام او فارن
و از ملک زادگان بود و انوشیروان آن مملکت را بدو داده بود و از بزرگواری که او بود
نسب و مال و انوشیروان او را دستوری داده بود که بر تخت زرین بنشیند و او پیر بود
و آن که بهیاره همه بدو باز خواندندی و امروز هم بعزت ندان او را باز خوانند بهرام چون انجا
رسید از وی دستوری خواست تا بگذرد و فارن او را دستوری نداد و با سپاه پیش بهرام آمد
و راه بهرام گرفت و پسر را با دوازده هزار مرد پیش بهرام فرستاد بهرام گوراکس فرستاد
که مرا راه ده تا برویم و ترا بیازارم با دشمن هیچ از تو نه اینست که می سپاه بسیار که دشتم
و ترا بیازردم فارن گفت ترا راه ندهم که تو بر خداوند عاصی شده و همه جهان را بر آن تو ب
کردی هیچ ترا باز به پرویز فرستم تا طاعت او آنی با تو جنگ کنم و اسیر گیرمت و نفرستم
فارن چون سخن بهرام را بقول کرد بهرام جنگ را بیارات با چهار هزار مرد و سپاه فارن
دوازده هزار مرد بود بهرام همه را بشکست و بسیار بکشت و پسر فارن کشته شد و فارن را
اسیر گرفت و خواست که بکشد فارن خواهش کرد و گفت مرا بجنگ تو پسر آور و پسر خود کشته
شد و هیچ مرد بر بیرم مرا معذور کن بهرام او را بگذاشت و بسخراسان شد و از انجا چون بگذشت و بسیار
اندر ملکی بود نوشین پرویز نام او خاقان بهرام سوی او بزنهار شد و خاقان او را بنواخت
و نیکو امیدانست و بهرام بسیار کارها اندر ترکستان بکرد و پرویز بسیار حیلها کرد تا بهرام را
بترکستان اندر بکشتند

ذکر حرکت کردن سپهبد بهرام بجنگ پادشاهی پرویز بعد از وی چون کار بهرام

باز آورد و مذ و شیر بزی او را در خانه پنهان امید دانست یک روز پرویز با شیر بزی جدیت امید کرد
پس گفت بهره نسل خود ببریدم و فرزندان را زنان ندادم و از آن کار پشیمان شده
بود بشیر بن گفت خواهی که از نسل خود پسر بزی زنان پسران گفت خواهم یزدجرد اپسش بود بزی
بدر آورد و مذ پرویز گفت این پسر گیت بشیر بن گفت این پسر از پشت شهریار است ولیکن
پسر بزی است و من از پنج سال باز او را همی پرورم پرویز بر و شادی کرد و او را بر کنار خویش
نشاند و بنواخت و بسیار داشته او را و او پس آن سخن پنهان او را بیاگاند که او را
پسر پسر بود و بر اندام و فرقصان بود و ملک عجم از دست او برد و پس بشیر بن گفت او را
بر همه کن تا همه اندام او را بنگرم او را برهنه کرد همه اندام او درست بود مگر دو کوپچه
او کمتر از ان راست بود و گفت همین است که مرا از وی حذر باید کردن و او را اندر بود خواست
کرد بر زمین زند بشیر بن او را از وی بگرفت و گفت ایزد تعالی اگر ایزد قضائی کرده است تو را
باز نتوانی داشتن و باشد که از تو از وی مرتبتی نه این باشد پرویز گفت راست است
اکنون این را از پیش من ببر که هرگز نخواهم که چشم من بر وی افتد بشیر بن او را بستاد
و پرویز کار بر آن پسران سخت تر گرفت و مرگان را بیشتر داشت و همه پسران را دل
بر و تباه شد و از راه خطا و بشیر بن این بود که او را سراهنگ بود بزرگوار و در طاعت او
بود و خدمت او کرده و او را آن بدو بشیر بن کرده بود و بسیار سال و مردمان عجم او را بزرگ
داشتندی هم سپاه و هم رعیت نام او مردانشاه و پرویز او را امیر بابل داده بود و شهر بابل
عراق و شهر ریست و ران بیابان نام او بابل بنیم روز و ایران بابل همه در شهر بنیم روز
نشستن و این مردانشاه اسجانی امیر بود و پرویز با جز عمرو دو سال پیش از آن که ببرد
بنجاه سال پرسید که آخر کار من چگونه بود و ایشان گفتند مرگ تو بر دست مردی بود که از سپاه
تو بود و او امیر بابل و نیم روز بود و پرویز اندیشید و از مردانشاه بترسید که مردانشاه مردی مردانه

بازآورد

شیرو به پرویز دادیکی جامه سپید اندر کشتند و بر اسبی نشاندند و سرهنگی با او صد مرد موکل کرد و گفت
او را همچنین بستر بگذارند سرهنگی نام او ماه اسفندیار به پرویز رسید و پوشیده بیرون بردند
اندر راه بدگمان گفتند کی رسیدند و آن گفتگو دانست که او پرویز است دشنام داد بر دو گماشتگان
بدو انداخت و بر سر پرویز آمد آن سرهنگ بازگشت و گفت اگر کم از سگ نوگه باشی
که بر ملوک دست دراز کنی و گمان بد اندازی شیر بزه و سر گفتگو در انداخت پرویز را
به بر بندد و بسخانه ماه اسفندیار بنشاندند و شیرویه او را اجازت رفتن فرستاد و سرهنگی سالار
بدو داد موکل کرد و نامش جاماسپ و مردی دانا بزرگ و با قدر و او را البرز مهر و نام بود در خانه ماه
اسفندیار بنشستند با او صد مرد با سلاح تمام چون میعاد که کرده بود بگذشت مردمان بشتر و بیدار گشتند
اگر تو ملک بفرمائی ما به پرویز رسیم و اگر نه دستور زده نامه بردیم و او را بگیریم شیرویه بگفت یک
امروز و دیگر زمان دهید تا نزد او پیغام چند بفرستم و سر زنش کنم و او را بدان گناهان که کرده است
ناچیز گشت آورد و چه جواب دهد شیرویه مردی را بخواند نام او اسعاد حسیس با علم و حکمت و مهتر
و پیران بود او را گفت کسی را از خویشان بیام ده و نگر که این بلا که بتو رسیده است از تو بوده یا از
دیگران کسی یا نگر گناه او گزاری و خدای را عز و جل ترا بدین گناهان نگرفت دهم
مردانشاه امیر بابل بلا خواستی کشتن بگناه دست او را ببریدن تا او خواست که خود را از
تخت تو برهاند مرگ خویشتن را از تو بخواستی و همو خواست تا او نیز کشته شد این همه بلا
حسابها و عمال کردن تا بافعال ستیه خود ماخذ کشتی و ملک از تو بستد و خدای عز و جل خلقی گماشته
کرد تا ترا میکوبند اگر تو او را بکشتی با تخت تر ابکشیم اگر جنت داری بگو تا ترا بکوبیم
نازکشتن بر همه مراقبت باشند و جواب ایشان ده ان باز توانم دادن و دیر برفت که بیغامها
بگذارد و چون بزندان پرویز رسید آن پانصد مرد با سلاح که موکل بود چون رسول را دیدند
بر پای خاستند و رسول بنشست و آن سرهنگ سالار که سر موکلان بود گفت خویشتن را با سلاح گران
رنجه مدار گر کسی با تو جنگ جوید ما بهر کران و ملک بر شیرویه راست ایستاد و همه خلق او را
مطیع شدند مو نکی گفت از ریو ل راست کفر و لیکن مجلس تخت نه مجلس بلکه این مجلس
سلاح است چنین باید که ادب این مجلس نگاه داشته باشیم و بهر مجلسی که باشی آن آلت

که عدد آن

کز عدد آن کس نداند و هیچ حکمت راجندان خواسته کرد آمد که ترا پنجم چندین زر آن آزاد
در کوشک خویش باز داشتی و بهیچ رسیدی و بیهوده کمابیش آن نتوانستی رسید بدان باز داشتی
از مرد باز داشتی و خود در ابتدیر بن مشغول کردی ششم مردی غازی سالار بگماشتی بر رعیت
تا خراج بیست ساله و سی ساله بزخم و حرب بستدی و بسیار بماند هفتم ملک دوم با تو چندین نیکوئی
کرد و ترا سپاه داد و بپیر خود با تو فرستاد تا تو بهرام را از مملکت کردی و در دهر خویش را ترانی
بنمود و چون نزادت بود بر دوم علم کردی و جوب جلیپاد بدست تو افتاد و از تو باز نوانست
آمد از هر فرستاده و رسولی گفت اورا بشناختی هشتم سیر ستهر بار یزدجرد را بکشتن
و بر بالای سر بردی تا او را بر زمین زنی تا بیشتر ان از تو نگرفت و پنهان کرد نهم نعمان
بن منذر را بیاوردی و دریغ نکرد او را بکشتی از بهر زنی و حدیث او شنیدن امرؤ القیس الکندی بود
که بهرام گور را پرورده بود و دو با او احد او مانعان را حق بشناختند و فیحق او نشناختی و بدروغ
دیبر را و را بکشتی از بهر آنکه دختر ابنوماند و خدای عز و جل ترا بدین گناهان گرفت دهم
مردانشاه امیر بابل بلا خواستی کشتن بگناه دست او را ببریدن تا او خواست که خود را از
تخت تو برهاند مرگ خویشتن را از تو بخواستی و همو خواست تا او نیز کشته شد این همه بلا
حسابها و عمال کردن تا بافعال ستیه خود ماخذ کشتی و ملک از تو بستد و خدای عز و جل خلقی گماشته
کرد تا ترا میکوبند اگر تو او را بکشتی با تخت تر ابکشیم اگر جنت داری بگو تا ترا بکوبیم
نازکشتن بر همه مراقبت باشند و جواب ایشان ده ان باز توانم دادن و دیر برفت که بیغامها
بگذارد و چون بزندان پرویز رسید آن پانصد مرد با سلاح که موکل بود چون رسول را دیدند
بر پای خاستند و رسول بنشست و آن سرهنگ سالار که سر موکلان بود گفت خویشتن را با سلاح گران
رنجه مدار گر کسی با تو جنگ جوید ما بهر کران و ملک بر شیرویه راست ایستاد و همه خلق او را
مطیع شدند مو نکی گفت از ریو ل راست کفر و لیکن مجلس تخت نه مجلس بلکه این مجلس
سلاح است چنین باید که ادب این مجلس نگاه داشته باشیم و بهر مجلسی که باشی آن آلت

مجلس سلاح بنوشتند و ازین نیکوتر نبود و مردم چون مجلس شراب نشینند توانند که بدانند و آن آن شراب را بخورند و لیکن اسب فرمها و میر ما را بر حال مجلس نبهند تا حق آن مجلس گذارده باشند مجلس سلاح نیز همچنین است چون رسول بنشست و کل ملکت از ملک شیرویه بپرسید پرویز بسیار دانم و در رود و از وی دستور خواهد موکل درآمد و دستور خواست پرویز گفت از ملک شیرویه است مراقبه نباشد و اگر حجابات پس ملک منم پس رسول را بار داد و رسول درآمد و پرویز سجده کرد و پرویز او را گفت سر برگیر و آمد و دست داشت و آنرا بر بالش نهاد و خود راست نشست ازان نکه گرده بود و آن آب از بالش درگذشت و از مصلا درگذشت و بر بساط بگذشت و بخاک افتاد و پرویز از اقبال بد دانست و غم آمدش پس رسول آن آب را از زمین و از خاک پاک کرد و بینی پرویز نهاد و پرویز گفت این آب را از زمین دور بر و رسول را گفت بنشین رسول بنشست پرویز سر فرود آورد و دیری سر برگرد پس سر برآورد و گفت هرکاری بازگردد از آصیله و چاره سود ندارد و این اقبال مرا جهان نمود که این ملک از من برود و بدان کس هم که از من بدو رسد نماند و بدیگر کس دیگر هم نماند و از فرزندان من پیروان شود و بکسانی رسد که ایشان نه از اهل بیت ملوک باشند پس رسول را گفت بگو چه گفتند رسول آن بسفاهبار ابداد و پرویز گفت شیرویه را بگو که از سکین کوته زندگانی مرا بدین کار مالکه کوتی گناه دیگر بر را بشمار و الا آنکه خود معصوم بود و کس معصوم نیست امّا آنچه گفتی از گناه بدرم هرمز چنان است که تو گفتی و تو همه زمان نادر نبوده بودی که جهان من دیدم جدا فتاده و من همه زمان بر دوم نرفته بودم که بهرام چوبین بر من حیلت کرد و بنام من بدرم زد و نقش من بر درم کرد تا مرا پیش پدر متهم کرد و من از پدر بگریختم و بآذربایجان رفتم و بآذر آتش خانه بنشستم و بعبادت خدای مشغول شدم و همه مردمان دانستند که آن محنت که بدرم رسیده نه بر من رای بود و نه بهوای من که من خود غایب بودم و چون باز آمدم بدرم را بر حال دیدم که ملک سلاح بسته بود چشم

ایشان حلال است بانه ولی همی شنوم که تو ایشان را عفو خواهی کرد و نام ایشان در دیوان خواهی آورد
و تو هرگز از ایشان منفعت نه بینی و فرزندانشان از ان رحمت گردم که من ایشان را بزندان
بازنداشتم تا اگر کشتن بر وی واجب بود دو جریده ماه و قضا نامه کنایان ایشان بخوان تا بدانی
که ایشان را بحق کشتند اند و هر روز که من در کشتن ایشان تقصیر کرده ام ان قضا بود است که
من را بایشان کرده ام و اما آنچه گفتی که خواسته کز دکر در چند انکه هیچ ملک را نبود بدان
و انگاه باشد که ملک بی سپاه نتواند داشتن و سپاه را بی بسیار مال نتوان داشتن
و تو انگری سپاه عز ملک بود و تو انگری ملک قوت دل سپاه بود و قوت سپاه عدل و آبادانی
ملک بود و بر ملک سپاه انگهی دل نهند که او را دوست دارند و بدو امید دارند و ملکان
دیگر از وی بترسند و بیاد شاهی او نتوانند آمدن هرگاه که کاری افتد دست بدان خواسته کنند
و ملک در دویش را هیچ مقداری نباشد بمیان سپاه و رعیت و هیبت بنزد او و در دل دشمن
و تو بهمه ان کن که ان خواسته را نگاهداری و دیگر فراز آوری و تو انگر تا تو انی پیرا کنی میان مال
غوغا که ترا ملک بنشاند دیگر با بسیج ایشان فریفته نشوی تا نهروت و در دویش غمانی که ان
خواسته ها بروزگار و قضاهای عجب باز آمده است و تو انگیان نتوانی کردن که ترا نه چندین قوت
و نه چندین روزگار بود و اما آنچه گفتی از بهر زنان که بسیار اند بسرای کن و کردم و لذت
مردان از ایشان بازداشتم بدانکه من ایشان را بدانشتم بفت و کامرانی خواسته بسیار
که ایشان هیچ مرد پرهیز نکنند و نیز هر سالی شیر نیز بعذر مرد حامله را کرد و هر که از ایشان
شوی خواستی و رغبت کردی که از سرای من بیرون آید او را جهاز کردم و بشوهر دادم و هر کس که خواست
که از سرای من مدبر رود از بسیار رغبت من پرایشان و امرد زنگ من هلاک شوم و ایشان
شوهران نکنند بدان حال که با من بوده اند و دستوار ند و اما آنچه گفتی که مرد سالار بقایای
خراج بر گماشتی و بیست ساله و سی ساله خراج بستد این خراج چیزی واجب است ملک بخراج درست
شود و این واجب است بر رعیت مر بیت المال و این نه بدعتی است که من آورده ام و این خراج سال

برخلق از شیروان نهاد که ملک از خواسته چار یک رعیت را بدهد کز دکر و هر زنجیر ماست کز
و بهمه ستانی رعیت ان خراج نهاد که هر سال بسته بار یا چهار بار بدهند بهر سه ماه رعیت بالجمله چهار
ماه ملکی و از بهر این بود کز این خراج را خراج بهمه ستانی نام کرد نه بعز مال از رضا و این نام را از شیروان
نهاد و این مهر و رم او بود کز ملک داد کز او شیروان و این بسرای که خراج اندر و ستانند
از اسرار تخمره نام کرد نه و انکس که خراج نداد و بگریختن مبع کرد حق ست بر ملک که جان
او بستاند و اور اعقوبت کند و بر ای بیت المال خواسته ست و من حق از ایشان بستدم
و کسی را عقوبت نکردم اگر کار داران از ایشان چیزی ستاندند کز ایشان زنا نادانی بود
بر من پیش از ان بود کز بر دو خویش و گمان کردم و آنرا دگمان داد نام کردم و بهر ماه و روز نام
روز انجا بنشستمی و در قضا و حاجتهای خلق همی نگریستم و نگذاردمی تا هر که داد خواهی بسگفتی
شنیدمی و هر که را داد او نخوانت او ستم خویش کردنمی بودی و اما آنچه گفتی که حق ملک روم
نشناختم اگر را سپاه داد و پسر را باج فرستاد و دو خرتش هریک را بمن داد و من چون بهرام چوبین را
هزیمت کردم چندان مال و نعمت بر فرستادم که هر کز چشم و ندیده بود و نه بدل اندیشیده
و پسرش را چندان خواسته دادم که متحیر بماند و هر کسی را از سپاه او انچنین و چون طلیعه بات
مر افتاد و مرا بر ایشان چیره کرد افتاد و از بهر آن بدیشان بازنداد م که تا چوب بدست ما بود و بخزانه
ما بود و مار ا بر ایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور باشند نگر تا آن چوب بدیشان بازندهای
که تو انت زار بر ملکت خویش مستولی کنی و اما آنچه گفتی که من یزدجرد بن شهریار را بکشتم
و او را بر گرفتم که بر زمین زنم و بکشم بدان سبب که متحمان مرا گفته بودند که از فرزندان تو فرزند
آید که این ملک عجم بر دست او برود و بعرب افتد و علامتی که گفته بودند بدین یزدجرد پیدا بود
چون مر او را دیدم یقینم شد که این ست و اجب بود مرا که او را بکشم که بر دست من فرزندی
نزاد از مادر شوم تر از ان فرزند که ملک چندین ساله پدر بر پدر از دست او برود و دشمنا
انچنین باید که او را دشمن دارید و هر کجا که یابید او را بکشید و اما آنچه گفتی از خان بن

مندر کرا در بگشتم و خن او و پدر ان او نشناختم از بهر زن بد روغ دبیر را هلاک کردم
من او را از بهر زن نکشتم و بگفتار دبیر ولیکن ان وقت من از دست بهرام چوبین نگر نخستم
و بروم شدم بر راه اندر که می رفتم راهبر را دیدم و این بهرام را نام و زندم من او گفته بود که این
ملک از خاندان ما برود دست مردی بزرگ تو دار عرب و گفت که ان مرد کیست و من اندر
عرب از و بزرگتر ندیدم و امید استم بدم چنان بود که ان عرب این بود و بر و بهانه جستم و او را
از بهر صیانت ملک بکشتم و بگاه داشتن ملک را بهر حرمت خویش بد نمی شمردم و چنان که تهمت
کردن ملک بود بجای هیچ حقی را جای نماند و من این نام که گرام بجست کردم اکنون می زادم که کار من بکرانه
رسید و روزگار من تباه شد و لیکن خواستم که ترا آگاه کنم تا به ما دانی من حاصل بکنی و مرا
ملامت بهره کردی و بجای من اندیشی و مرا دل بر تو همی سوزد که چون تو مرا نکشی از ملک من
به نگذری که همه خلق جهان اندر همه دنیا متفق اند چون جهودان و ترسایان و مسلمان که هر که پدر
خود را بکشد میراث پدر بر وی حرام شود و اگر بگیرد از ان بر نگذرد و گرترین ملک که اندر جهان باشد
و کمتر بیرون روزگار ملک گردن تو باشی و تو خواهر و السلام پس ان رسول باز گشت و ان پیغام
حرفا بحرف با شیرویه بگفت و حدیث آبی نیز تمام مر او شیرویه بگریست و در دل آمد ش
از کشتن پدر و دیگر روز همه سپاه نزدیک او گرد شدند و رسول را بخواندند و گفتند عزیمت کن
انچه سئوال و جواب شیرویه به پرویز بگفت است رسول همچنانکه او گفته بود پیش سپاه و بزرگان
عجم باز گفت شیرویه بگفت هر انچه ما پنداشتیم که او خطا کرده است همه حجت پیش آورد و دو خون او بگفتن
حلال ثبت اورا هم انجا مر بدداشتن مردمان سپاه این سخن را پسندیدند و گفتند پادشاهی
بد و ملک راست نیاید و اندر میان رعیت بیشتر اند که پدرت را هم خواهند اگر تو او را
نکشتی با این ملک بد و باز از بهر انکه ایشان خلاف کنند و حیلت انگیزند همه یکبار مردمان
اندر دو این بر تو راست نشود و چون ملک بد و باز دهند تو دانی که او در کشتن تو با کسی مشورت
نکنند و نگذارد که ملک روز بر تو نگذرد و تا ز انکشت شیرویه تیز تر شد و دانست که اگر پرویز ملک بنشیند

اورا هم

اورا هم در ساعت بکشد از ان سبب گمان بزرگ یکی را بفرمود که برود و او را هلاک کند آن مرد با سلاح
برفت و اندر پیش پرویز بایستاد و پرویز او را گفت ترا بچه فرستاده اند گفت مرا فرستاده اند تا سر ترا
بگشم پرویز گفت برو که تو مرد آن نه ای که مرا بتوانی کشت مرگ من بدست تو نیست آن سر همچنان باز
گشت پس شیرویه دیگر مرد را بفرستاد و پرویز او را نیز همچنین گفت پس شیرویه بیامد و گفت پسر مرد اشاه را دیدم آن مرد انست
که پرویز او را بر بیده بود او را گفت برو و پرویز را بکش پسر مرد اشاه مهر هرمز
بود پس آن مهر هرمز پیش پرویز رفت پرویز گفت ترا خواهی کشت که منجمان مرا گفته بودند
که مرگ من بدست کسی باشد از ولایت بنم روزه و ندانستم که تو خواهی بودن و ترا نشناختم
و بدرت را بکشتم و تو پسر اوئی و هر که کشنده پدر را نکشد حرام زاده بود و من پدرت را
بدین تهمت کشتم و ندانستم که بدرست تو خواهد بودن مهر هرمز تیز زینی بر گفت او زود گار بگرد
که بر بازوی پرویز مهره بسته بود که آهن بر وی کار نکردی پرویز دانست که تیر زین بر وی کار نکند
و مهر هرمز او را بگذاشت و دست فرا زگرد و ان مهره را بکند و به نداخت و مهر هرمز تیر زین دیگر
کار پرویز آموخت و پیش شیرویه آمد و گفت کشتمش گفت ترا چه گفت گفت کشنده من تو خواهی بود اگر
کین پدر باز نخواهد حرام زاده است و سپاه همه آفرین کردند و باز گشتند و شیرویه بگریستن گرفت
و آن روز تا شب گریستن گرفت و چون شب اندر آمد مهر هرمز را بخواند و او را بگشت و گفت
کشنده پدر را نتوانم دیدن خواهد که او بپیغام آورده باشد که هر که کشنده پدر را نکشد
حرام زاده بود پس دیگر روز شیرویه بر تخت بنشست و تاج بر سر نهاد و سپاه را گرد کرد
و بزرگان را بار داد و آنگاه ان را که پدرش نام ایشان از دیوان افکنده بود همه را بگشت
و خواسته داد و زندانیان را رها داشت و برمک بن فیروز که جد برامکه بود و بزرگرد و خراج
ان سال را از رعیت برداشت و عدل و داد کردند که او ران زاده برادر بود و همه سپاه ان پرویز را بدو شیرویه
هفتاد هم بود و مهتر ان شهر بود همه را بگشت تا ملک بدو باز داد و خود اندر ملک شش ماه بزیست و اندر ماه نهم گرد

فائدهٔ تاریخیه در تاریخ نوشته معقل را اعتقادی نبود که شاه مکرم را گرسوخته استخوان سینهٔ او
نسوخته و هر کس از خود هم برتبه شاه مکرم رسد اورا بسوزاند و استخوان سینهٔ او شفاف است
مرسوزدان استخوان را بزبان سفری سازبل گویند چنین استخوان از جهت ارغون اورده اند
ارغون مبالغی بنثار کرد و طوبهاد او دشادیها کرد امر عجیب است فائدهٔ تاریخیه در تاریخ نوشته اند
که روز سلطان ابوسعید را اسب سوار میکردند طوی عظیمی کردند و در وی اسب را بمشرق گردند
دقه حرفرز بر بال و کفل اسب پاشیدند و سلطان سه ساله بود در ان وقت فائدهٔ تاریخیه عادهٔ معقل
این بود که اول شکاری که اطفالشان میکرد از آهو زراطوی بزرگ میکردند و شست راست او را
به پیه آن شکار چرب میکردند در سفری که چنگیزخان ببرکستان آمد در مراجعت از سفر ایران
تولخان که هلاکو خان و قبلای خان باستقبال چنگیزخان آمدند در راه هلاکو خرگوشی شکار
کرد و قبلای آهوئی چنگیزخان جشن عظیمی برپا کرد و شستهای مرغوزه اش را در مجلس طوی چرب کرد
هلاکو نه ساله بود و قبلای یازده ساله فائدهٔ تاریخیه هلاکو خان بدین رسید سه بار زانو زد بطریق
معقل که تعظیم باشد بعد بخواجه نصیر طوسی فرمود ما میزانو را جهت آن استخوانی زدیم که در اینجا عادت
نشسته بودند نه کج و دوتا و کل و حرمت کردیم جالس ملک او را و اولاد او را که از شیوه دان
عادل بود و استخوانی صرف در اینجا چند سال باین جا رسیده اند فائدهٔ تاریخیه در جمیع تواریخ نوشته
از امورات او بارنقتر اسب و دشق خواجه و شیرهٔ او میباشد و در وقتی که از سلطان ابوسعید
فرار کرد در آن روز دشق خواجه بر اسبی سوار بود که در قتامش ایران والوس هلاکو خان چنین
اسبی نبود و سب الهای دراز جهت همین روز پرورده بود و چون جمعی که بدنبال او بودند
باو رسیدند هر چند خواست که آن جهان نرود در اجابر بر انگیزد طریق اسب شکنج بر جای
خود خشک ماند بالضروره دست بقبضه شمشیر کرد شمشیر بندش گره افتاده از غلاف در نیامد
تا دشمن رسید او را گرفت در اینجا عهد ما هم چنین امر اتفاق افتاده در سال سبعمائه هزار دویست
هجده که پادشاه ایران مخلص شاه قاجار مرحوم و مشهد را محاصره کردند که نادر میرزا پسر شاهرخ شاه

در مشهد بود

در مشهد بود و بعد از چند ماه محاصره شبی که بر شش بردند مشهد را گرفتند نادر میرزا با جمعی از اولاد و حرم خان
از دروازه ارک که سمت کوه سنگی میباشد در آمد او با جمعی از اولاد او بجاده افتادند که میان
دروازه و کوه سنگی میباشد و خود شش اسبی داشت که با صد تومان رایج خریده بود که بهترین
اسبهای رکیبه بود در آن شب آبچه تافته و اسب را زده تا نزدیک کوه سنگی که ربع فرسخ است نرفته
تا افتاب طلوع کرده و در این بین جمعی از سواره که تشخص او از شهر میرفتند او را در انجا گرفته
آوردند فاعتبروا یا اولی الابصار خود حضور بودم و دیدم و حقیقت اسبی بود که در ایران بهتر از او
نبود اسب نمانده بخت نادر میرزا نماند فائدهٔ تاریخیه در تاریخ الفی و سایر تواریخ نوشته اند عادلخان
شام را فتح کرد و ملک ناصر فرار کرد بدم دروازه شام که رسید شام که باستقبال آمده بودند
چون مکرر رسولین معقل از هلاکو تا عادلخان خان شام را گرفته بودند باز خلاف کردند عادلخان
متغیر بود از ایشان آن روز پرسید از اهل شام کی بکشتم جواب از شتر سند که نگفتند تا انکه
عادلخان از راه تغیر مکرر کرد سوال شام بعد از پرسیدن زمین عرض کردند شاه عادلخان
خان پسر ارغون خان پسر ابا قاخان پسر هلاکو خان پسر چنگیزخان پسر سرکاهای بیاشند بعد
پرسید حاکم شام کیست بعد از تکرار عرض کردند ملک ناصر پسر الفی پرسید پدرش عرض کردند
شیخ ابراهیم غلامی بود از جراکسه عادلخان خود را ضاف بداشید که غالب باگ شاهزاده بیاشند اهل شام
شرمنده سر بزیر افکندند فائدهٔ تاریخیه از عجایبات که از عادلخان خان سرزد این بود در وقتی
که سفر شام میرفت در سنگرگاه تیر از دست عادلخان خان کشاده شد بیکان آن تیر
سه پهلو بود در وقتی که آهو در جست و خیز بود و چهار دست او بهم آمده بود و هر چهار زخم دار شد
تیر از سینه و شکم و زیر بغل او گذشته از هر پهلو بیکان زخم بان آهو رسانیده و بگردن و حلق
نیز جهان کار کرده نه زخم بنظر بینندگان در آمد و باعث تعجب شد فائدهٔ تاریخیه از اثار خلق عادلخان
خان کل این بود و در وقتی که در اوجان جهت او خرگاه زرین برپا کردند در مدت دو ماه ابزا
زدند در این بین گنجشکی بر سقف او آشیانه کرد و تخم نهاد بوقت کوچ معلوم کردند که گنجشک در اوجان گذاشته

فراست ان را فرمود که تا پرده ان بجنگ بیچها عرگاه را حرکت ندهند بعد از انکه بجنگاهان پرداخته و پریدند حرگاه از ارعب او دو پریدند این دلیلست بر کمال اخلاق پادشاه فائدة تاریخیة کمال دیانت عادلان را از اینجا باید قیاس کرد که بوقت عزیمت بغداد بجنگاهی که خواجه احداث فرموده بود و در آمد شیخ که مقدم خانقاه نشینان بود بر کنار صفه در کمال تمکین سر بر بجنگ فرو برده بود و بوصول پادشاه قیام ننموده اصلا ملتفت نشد نزدیکان خواستند که شیخ را چنانکه باید آگاه کنند منع کرد و خود نفس نفیس نزد شیخ رفته سلام کرد و نشست و شیخ چون روی مبارک پادشاه را بدید از جای برجست و در قدم پادشاه افتاد پادشاه از روی مبالغه عدم التفات اول را سئوال کرد شیخ گفت در آن وقت غایب از ما سوی بودم و استغراق بکمالی فرو گرفته بود که از دنیا و مافیها خبری نداشتم پادشاه پرسید چنین مقامی را شیخ بچه حاصل میشود شیخ گفت بلقمه حلال پادشاه فرمود که اوقات کدام از شیخ از چه مرتبه شیخ گفت وظیفه حلال که پادشاه اسلام تعیین کرده عادلان خان گفت که من ابوبکر داد باغبان سالانه بخشم مصطفی تمال و املاک موروث در مملکت ایشان را از ظلم متصرف شدم بعد ازان بخاطر رسید که تلافی ان را از دسترنج مال صرف خانقاه نمودم و املاک او را بر ان وقف نمودم اکنون شیخ سالانه بقدر است که از خوردن لقمه حلال چنین حاله دست داده اکنون صلاح حال خود در انست که چنین طعام خانه زاد بخورد تا بخ

بر ایشان پرست اند و جمیع را بهمه مذاهب بر ایشان دارند و اصحاب ما هیشور و دشن و برهما را
اعتقاد آنست که آفتاب سه راه بر یک دیگر میشود و چنین گویند که چهار طایفه اند این سه پیغمبر اند
اما که از پشانی زاده اند برهمان و حکمان دو اما یان اند و اما که از سینه زاده اند سلاطین و حکام
و سپاهیانند و اما که از ناف زاده اند مزارعان و محرفه اند و اما که از زخ زاده اند نوکر و اوباش اند
و اصحاب شاکونی گویند که این سه پیغمبر همچنان از حال خود و ما خبر نیستند که شاکونی از حال ایشان
و چنین گویند که شاکونی پیغمبر بحد لطف و عاطفت بود و ایشان پیغمبران قهر بودند و ما هیشور
میگفت من افریدگارم و دشن میگفت من بدر الخشم و یک سلاکه دارم و برهما میگفت من چهار سر دارم
بهر یک کتابها آورده ام و آن چهار کتاب سلا برابر هم دیدم کرده اند معبر دارد یکسنه و اعتقاد اشان
دشن آن است که دشن در هر بوکه که در رست ده بار بدنیا آمده هر بار بصورتی و هیئتی و بهر بوکه
بار خواهد آمد و مکان او در آسمان هفتم تست و او چهار سر دارد و پنج سلا ما هیشور بر بدیو و اعتقاد اشان
ما هیشور و دشن و برهمان آنست که خدا این سه پیغمبر اند بدان سبب شاکونی ایشان را اهل ابلیس
خوانده و خود را عوض خدا نامکرده بلکه خود را هیچ در میان ندیده و ایشان پیغمبر چهارم که انتیا را از هیچ
مرتاسند میگویند که هست چهار بار از هست خواهد آمد و خلق را رهنمائی خواهد کرد و بعد از ان عالم آخر
خواهد شد و ایشان پیغمبر هجم که او را مک میگویند که بهشت و دوزخ نیست و ملکافات
یکی و بدی نیست و مذاهب طبیعیان و اهل مذهب ایشان نزدیک است اما ایشان سه فرقه اند اول سیروانیت
و میگویند که شاکونی راهی سخت بنا نموده است از آن راه چگونه بمقصود رسیم و فرقه دوم سیرسکه اند
و اعتقاد ایشان آنست که راهی دشوار است بلا شفاعت دهنده و مدد کننده سیوم را اسمیک اسمنه میگویند
و ایشان اعتقاد ان طایفه اند و جمیع مردم سلا ارشاد میدانند و مردم را از مرتبه حیوانی و شیطانی برتبه ملائکه و عقول
برسانند و اعتقاد شاکونی آن بود که انبیای سابق برحق بودند اما مردمان ایشان را غلط کردند و گمراه شده اند
پس بر دنیز من باید آمد تا نجات باید و شاکونی را اندرم نام کتابست و معنی این لفظ اول آخر کتابها
و در آن کتاب ذکر بسیار راز پیغمبران کرده است که دیگر هندوان از آن خبر ندارند و اعتقاد شاکونی

الزنه

آنست که در هر دوری هزار پیغمبر خواهد آمد در بنیز دور آخر شش پیغمبر آمده اند و هفتم ایشان شاکونی است و اسای
پیغمبران مذکور این است اول دشن و معنی دشن آنست که انچه دیگران نه پسندند او نه پسندد و بدانچه
دوم کشی یعنی بیچگونه تارک سرا و را پسندد سیوم کوبد یعنی دشن بهره جا رسد چهارم کرا کو هند
یعنی او از او بهره جا رسد پنجم کیلون یعنی جبرئیل و زبان پاک و صاف است هیچ طلاشتم گفت یعنی هر خلائق
ملطف بحجاب خود میکند تا از زحمت دنیا خلاص و بدو هفتم شاکونی یعنی پاک است هر که در دوشی
اختیار کرده و اعتقاد شاکونی آنست که جمیع پیغمبران مذکور یک نفس اند هر چند سال بصورتی ظاهر آیند
تا تمیز نفوس ناقصه نمایند و دین را تازه کنند و در کتاب اندرم که احوال دنیز شاکونی در آنست
و دنیز جمیع انبیای هندوستان در آن است و اعتقاد شاکونی در حق آنست که پیغمبران مخالف یکدیگر
گفته اند این اختلاف از امتان ایشان است ذکر خواندنا مکونی و بیان احوال او مورخان
هندوستان گویند که در قدیم پادشاه هر بوده و دن نام داشت و این لفظ معبر پاک اندرون
و دار الملکش شهر کیلاس بود و زنی داشت نامش اما بود یعنی بزرگ چنانکه رسم این زنان
شبی بخواب دید که ماه و آفتاب را بگردن در و در بر ابیکدیم در کشید و کوه قاف را بالش ساختی
و بخفتن چون بیدار شد خواب را با شوهر خود شد و دن بگفت شد و دن معبران را حاضر ساخت
و خواب را بایشان گفته تعبیر پرسید ایشان بعد از تامل بسیار گفتند از و فرزند بهم رسد که عالم
گیر شود و با سی کرد و که تمام عالم او را سجده کنند و بعد از ان که مدتی از زمین برآمد پسر آورد و آن طفل
همان لحظه هفت قدم راه برفت و بر چهار طرف نگاه کرده گفت این زادن من زادن باز پسین است
یعنی دیگر بدنیا نخواهم آمد و چهار فرشته که دیو خدا نامیدند و آن چهار ما هیشور و دشن و برهما اند
بیامدند و آن طفل را برگرفته بآب باران بشستند و در آن وقت او از سر ما از بالا سر آمد و از آسمان
گل سرخ بارید و آن چهار فرشته او را پیش پدرش شد و دن بردند و شد و دن معبران را حاضر
کرده گفت تا طالع او را ملاحظه کنند ایشان بعد از تامل بسیار گفتند این پسر پادشاه عالم خواهد

نقاره از بیجنگ
باهر آیها خان اسپه کیلا از ارض و کین باشد
بیجنگر کاهه و بیجن با و بیجنگ آباد و عدد بیجنگ (سلام)
و قد وقعت
عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده ان رسول الله
قال قال رسول الله ص یا علی ان الله
(دولد ر) فان الله
در بعض نسخ عن ابیه عن جده ان رسول الله
قال قال رسول الله ص یا علی ان الله
خلق الخلق و خلقنی من خیر
خلق الخلق و خلقنی من خیر
خلق الخلق و خلقنی من خیر

محبس بود در آن وقت پیدرش وفات یافت و چهار پادشاه که در چهار گوشهٔ قاف حاکم بودند
از احوال او خبردار شدند و دانستند که سال او به پنجاه نرسیده و هنگام آنست که او را از این
محبس بیرون برند هر چهار نزدیک آن حصار آمدند در وقتی که جارسان در خواب بودند او را خلاص
کردند و برداشته از انجا روان گردیدند تا بکنار رنگنگ رسیدند چون او را دیدند گفتند
کشش بودند در کنار رنگنگ منتظرش نگوئی در آمدند در وضع ایشان خوش آمده در پرستش و ریاضت
اختیار کرده و چنین گویند که مدت شش سال بر سر یکی گشت و هر روز یک دانه ماش قناعت
کرد آن جماعت که در آن مقام ریاضت میکشید ند از آن حال تعجب نموده مذهب او اختیار کردند
گویند چون پیدرش وفات یافت فرشته نزد او آمد گفت وقت آن آمد که از این مقام بیرون
آئی و او در آن ایام با سمان رفته بود از آسمان فرود آمده و او را گفت نگوئی خوانند و با عتقاد بعضی
آدم عبارت از دست دشتان باراد و رسانیدند بدست که گویند چون خبر بزوال آمدن او بمردم رسید
جمیع معتقدان او طعامها ترتیب داده مذکر او نگوذشت نگوئی از طعام ایشان نخورد و اما بهمه مردم چنان
نمود کرد از طعام ایشان خورد جمیع مردم خوشحال شدند بعد ازان از آن ولایت سفر اختیار کرده
و غرضش انکه خود را بناف زمین رسانیده ساکن شود در راه او را با بلیس او دلالت مخالفات
و محاربات واقع شد آخر ابلیس او دلالت بجز اعتراف کردند و آخر او خود را بناف زمین رسانیده
ساکن شد گویند نگوئی را هشتاد سال عمر بود و مسکنت که هشتاد هزار سال سخن و نام خدای در عالم
خواهد بود و از سخنان اوست که باید هر که خیرات میکند خود را در میان نه بیند و مجموع خیر را که صرف
میکند آنرا نابود انگارد و گیرنده از دهنده بهتر داند و بنظر عجب بنخوت ننگرد و سایل باید
که دهنده را منعم و بزرگ خود داند و ادای شکر نعمت او بر خود واجب شمارد و اگر چنین نداند بعد
از وفات از جمله حیوانات مورذی گردد مثل خود گاو و شیر و پلنگ و هر ماهی شش روز نگهنه گردد
بگویند که بهشت نصیب جمشید و ان روز ما این ست هشتم چهارم هم با نزدهم بیستم و بیستم پنجم
و چنین نگهنه چند بهشت ست و ان بهشت که جزای این شش روز روزه ست در هر هزار سال قرار
مردم میباشد و هر روز آن یکصد سال این زمان ست و اگر پیشتر روزه گیرد بهشتی نصیب میشود

[illegible]

که یکبار روزی آن دو لیست سال این زمانست و سکنان آن بهشت مدت شانزده هزار سال چنین
در او اقامت نمایند و اگر تمام سال کسی روزه دار باشد بهشتی نصیب او شود که هر روز آن شصت هزار
و لیست سال بود و انچنان که گفته شد و هزار زمین ست بهشت هفته و بهشت دیگر میباشد که مدت اقامت
در آن چندین برابر بهشت تهار مکورست و این هفته بهشت با آن شصت بهشت حساب نمایند و هزار زمین
چهار بهشت روحانی میباشد و مدت اقامت در آن پنجاه از بهشت تهاری مکورست و عدد مجموع هفتهار
روحانی حساب نمایند بعضی بهشت هفت نیز گفته اند یکی شنبه روز آخرین بهشت
شش هزار هزار هزار و یکصد و پنجاه هزار هزار و چهار صد و چهل و شش هزار و دو لیست سال ست تورخان
هند و ستان از زبان شاکوئی نقل کرده اند که او میگفت من هشتاد و چهار هزار بار بصورتهای
مختلف بنا آمده ام و هر بار بنوعی مرده ام استان شاکوئی میگویند که وجودی ست که از آن کشور میگویند
آن فرشته ایست و کار او آنست که ارواح از صورت حیوانی نجات داده بصورت انسانی
سر سانده و اهرمنان را از آن نشئی میگویند و گویند دوزخ هفت ست بهترین ترتیب اول هیزده دویم
گاه شتر سیوم با شش چهارم برطانین پنجم راسکهات ششم هار دوست هفتم را اهمار و هشتم
را اوش کسی که مال دیگری را بر باد و اراز ترس یا قهر یا ناوانی کسی را بگشد یا انکه حیوانی را مثل
گوسفند یا مرغ و رخانه بپرورد و از غایت حرص بگشد و بگوید یا انکه هزل یا زبان کسی را ببرد یا بخانه
در دوزخ خیزد باشد و معنی لفظ خیزد توقف لبسیار باشد در انجا و کسی که قصد مادر یا پدر یا برادر
یا خواهر یا جوشان کند یا با ایشان در دوزخ گوید یا دشنام بغیبت افترا یا بهتان بر کسی کند در دوزخ گاه شتر
باشد و توقف در این دوزخ بیش از آن دوزخ هست و در سیزده دوزخ مردم چون جوب پاره از هم
می باشند و باز بهم می پیوندند و کسی که بر همان و در ویشان و پارسایان و نیکردمان را
پرستایند در دوزخ نالاشن خواهد بود و انها که در پشیها و بیابانها بر درختان و کیاها آتش
زنند و جانوران را در ان موضع بسوزند در همین دوزخ خواهد بود و گویند این دوزخ چهار برابر
دوزخ دویم بود و گویند ان این دوزخ خانیست در سوختن اندوک نی که علم شیطانی بیاد بر علم رحمانی

انتهی

بارعام داد و ایلچیان را الطاف بخصوص بقدر رسانید و سراورا از نظر سلطان آورد و سلطان چندان
توقف کرد که دو زخم کربار و دانست بگذشته بطرف رختور کوچ کرد و علاء الدین که از فتنه
انگیز سراسر آسیده بود با مردم معتمد خود مشورت نمود که چه باید کرد که سبب باعث گرد
شود یکی از ان مردم عرض رسانید که چهار چیز باعث فتنه میشود اول بی خبری پادشاه از نیک
و بد معاملات خلق دوم شراب خوردن مردم بطلانیه زیرا که چون مجلس شراب منعقد شود اهل مجلس
مست شده بانواع مناهی اقتصر بی اختیار اقدام مینمایند و چون برسر یکدیگر میروند اطلاع یافتند
اتفاق کرده فتنه عرانگیزند سیوم خویشی و آشنایی که چون یکدیگر را ملاقات کنند بیکدیگر
خویشی کرده یکدیگر را کار افتاده همه بالضرورة با او همراه میشوند چهارم کثرت زر و جمعیت چه
هرگاه بدانصیح اسباب سلطنت نزد خود مهیا یافت و مرغ طمعش فتنها پیدا میشود سلطان قبول
انگاکرده جاسوسان تعیین نمود و جاسوسان معتمد کار بکار رسانیدند که نام نیک و بد
مردمان بر سلطان ظاهر میشد و انچه شب امراء در خانها خود با زنان و فرزندان میگفتند صباح
از و سلطان خبر داشت و چون آن شخص بحضور میامد فرشته که مشتمل بر مکالمات شب او بود بدش
میداد و مجال سخن گفتن انچنان تنگ شد که با آواز بلند کسی در خانه خود سخن نمیکرد و در
سر دیوان با دشاه سخن میکردند و احوال خویش و فرزندان خود را میدانست و بعد از فرصت
که لحظ بلحظ سلطان بر رسیده و خللی که در معاملات امور سر زده بود همان نفس خاطر میکردند و در منع شراب
که مفسده دوم بود کمر بر کوشیدند که خورنده و فروشنده بعد از ثالث دار آرد در چاه تنگ و تاریک
محبوس شدند و سلطان مجلس خانه خود را بهم زده انچه سنگینی بود شکستند و انچه زرکشی بود
با خنجر و ظروف و اوانی طلا و نقره را کند و خسته و در ان چند روز که منع شراب بود چندان شراب
ریخته شد که گویا طریق بر سبات همدستان پر گل و لای شده بود و مدتها نفحص شراب را
مجابر رسانیدند که اگر احیانا کسی از ولایت دور دست اندک شرابی در میان بار خواه گاه و خواه
همزم و خواه قماش میاورد و هنوز نیک کردهای شهر نرسیده بود اگر خبر رسیده اما با بین منع

مردم بر تنگ گذرانده و سیات از حد گذشت سلطان دانست که منع بالکلیه ممکن نیست بالجمله روزه
حکم کرد که بظاهر مجلس جزیه و فروخت نباشد و منهیان شراب تفحص شراب پنهان مشغول
نشوند و سفره سیوم که خویشی و آشنائی امراء او بود با یکدیگر بدین طریق دفع شد که بعد از حضرت
سلطان خویشی نگذشتند و در خانه همدیگر نشستند و نگذاشتند که یکدیگر بمهمانی و ضیافت نزوند
و در رسم آشنائی از میان برخاسته شد و آشنایان یکجا نشدند و اگر مهمانی باجتمعی واقع
شد بعد از رخصت کردن از سلطان بود و نوزده که از آن فتنه انگیز چهارم نام کرده بودند
سوار امراء و ملوک در دست یکدیگر ظلم مفلس شدند

از تاریخ فرشته در تواریخ معتبره چنین اورده اند که در سنه ۶۰۲ یعقوب بن لیث بار دیگر لشکر بزابلستان
بهم رسانیده متوجه دار السلام بغداد گشت و در ماه مرض تولج کرد فارس و طبسیان از هیبت گفته
حقیقت یکدیگر و قبول کرده گفت مردان بر مرض آسان قدرت از حفظ کردن و در آشنائی این بیمار از
دار الخلافه رسولی آمده و منشور ایالت فارس جهة او آورد یعقوب شمشیر و قدر زبان جنگ و پیاز
پیش خود نهاده ایلچی خلیفه را طلبیده گفت خلیفه زاده ما می پرسان و بگوی که یعقوب میگوید که من
خسته ام اگر مردم از دست من جان بردار و اگر نه مانم میان من و تو انچه شمشیر است میزنم تا ان
روز که غالب شوم و کام دل خود بیابم و اگر غلبه ترا بود من با بین نانی و پیاز نباشم و ترک حکومت کنم
ایلچی باز گشت و همنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و از تواریخ معتبره مسطور است
که یعقوب بن لیث از عقلای سلاطین روزگار بود و در سیاست و سخاوت بی نظیر بود و هیچ کس
که بحضرت او آمد اگر در نظرش پسندیده نمود حال او پرسید و همزمان سپاهیانه از و بخشید
نمود و چون در سپاه یکبر و همزمان سپاهیانه کامی عیار برآمد از وی پرسید که در بین مدت
که تو در رکدام جاده سر که جنگ کرده اکنون هلاک گردی که یکساله ما حتاج از خزانه و پوشیدنی او
داده مذرو اگر ان شخص پیش از گذشتن یکسال بمیرد که طلبیدن فرمان داد و ان را پنجه بود داده اند
بازگیرند مجموع اسبان سپاه ملک داد و دیگر امده که از امراء که اسب چند صید استند و علیق از خانه

سلطان عباس را نیز بسزای عمر خود رسانیده و در کامل التواریخ مسطور است که از انجا که بعد
از گذشته شدن عباس بچند روز عباس در مجلس وعظ عبادی که از مدت باز باو حاظر
آن زمان بود حاضر شد و در اثنای وعظ یکی از اهل مجلس سلام داد و عبادی شد و خود را در اثنای عرصات
دید عباس زد و غلامان آن شخص را گرفتند بسیار زده از انجا در گردنده چون عباس بنشته از غلبه
اجرا زیاد میکرد و علی الاتصال زده از بدن خود جدا میساخت و اهیبه غلامان شجاع
و جلاد او از دور خبردار میبودند و از دور سیاسی قادر نمیشدند و چون ان صوفی صاحب دید سلام
از زیاد کردند عباد در واعظ در دور عباس آورد و گفت ای امیر امروز همه احترازم میکنند
حقا و قتی که اجل مرا دریابد زنده را بدست خود باز خواهی کرد و انقاق چون سلطان مسعود بر قتل
او عازم شد کس فرستاد او را طلبید و عباس چون تو هم تمام داشت با مردم خود باستعداد
تمام حاضر شد و سلطان مسعود او را با بندرون دیوانخانه حرم طلبید و چون عباس با بندرون در آمد
مردم او را منع نمودند و عباس تنها بخدمت سلطان رسید سلطان فرمود که زره خود
بیرون کن عباس ابا و تضرع و زاری نمود که مرا با سلطان عهود و مواثیق بسیار است که در این
اثنا بعضی از غلامان پرده در آمدند عباس چون ان حالت را مشاهده نمود و بند از زره خود
خود کشود و غلامان سلطان مسعود همانجا او را بکلد کشته سرش از تن جدا ساخته پیش مردم
او انداختند و سلطان در پس پرده او را بیرون انداختند و این روایت مخالف روایت
روضة الصفا است که او را در کنار دجله بجزیره کشیدند و الله یعلم بحقایق الامور نقل شده از تاریخ منتخب
سلطان ملکشاه با عساکر نصرت مآثر متوجه ماوراء النهر شده و انجا در قصبه سلم که خراج مقرری بر سراه از
قسطنطنیه باصفهان آورده بود در عزیمت یورش تاجیکان شتر همراه برده و در انجا بوزراء و عمال
حکم شد که اموال ایلچی روم آورده از دکر گرفته او را رخصت مراجعت دهند و مقصود سلطان
و غرض سلطان ملکشاه از آوردن ایلچی روم تا بجدود و کاشغر و مال در انجا از دکر استیفا نمودن
آن بود که بعد از دور تواریخ نوشته خود که سلطان پادشاه هر بوم از سلاطین اسلام که

هر کس را فراخور حال او نصیبی روزی داشت خداوند چنین پادشاهی بنیامرد را نصرت شاه ملکه بن سلطان محمد بن سلطان محمد در اصفهان کنیزک او زهر داده بکشت خدا لعنت کند چنین [illegible] و تفصیل این مجمل آنکه چون بعد از فوت سلطان محمد برادرش ملکشاه از خوزستان آمده اصفهان را گرفت پیش خلیفه مستنجد بالله که بنیاد کار بخلافت نشسته بود کس فرستاده پیغام داد که در عراق خطبه بنام ما باید خواند و چون میانه ملکشاه و وزیر خلیفه عون الدین بن هبیره که درت و عداوت تمام بود او قبول این معنی نکرده در مقام آن شد که ملکشاه را از میان بردارد و بنا بر همین یکی از خواجه سرایان را که با ملکشاه کمال خصوصیت داشت و اکثر اوقات در بغداد پیش خلیفه متقرب بار می بود او را اغلبک که هر این گفتند رشوتی داده با انواع وعدها فریفته باد کفت که مقصد من آنست که ملکشاه را از میان بردارم تا این فتنه و فساد از میان برخیزد و من ترا بمرتبه امرای عظیم الشان میرسانم و هر وقت که خاطر تو مرخواهد با قطاع تو میگذارم القصه خواجه اغلبک حرام نمک قبول این معنی نموده از بغداد بعجم آمد و از قاصی همدان کنیزک مسمی بحسن را که در جمال کم بحسن و خوبی فتنه روزگار بود بهزار دینار که عبارت از هزار مثقال طلا باشد خریده باصفهان رفت و بان کنیزک گفت اگر تو ملکشاه را زهر دهی ترا بحرم خلیفه مستنجد بالله میبرم که از حرمهای خاصه او باشی آن کنیزک ناقص العقل نیز قبول این معنی کرده بخواجه اغلبک عهد و پیمان درست کرد و القصه چون خواجه اغلبک باصفهان آمده بملازمت رسید ملکشاه او را بسیار اعزاز و اکرام نموده پیش خواجه سکاه داشت و مردم خبر کنیزک را بملکشاه رسانیدند و ملکشاه از خواجه اغلبک کنیزک را طلبیده و خواجه بعد از مخالفت بسیار کراین کنیزک را که از برای خدمت خود خریده ام و از دیدن و تکلم او بسیار محظوظم اما چون سلطان صید دارند چاره نیست کنیزک را بملکشاه داد و ده بهار او را از زر گرفت و چون کنیزک بحرم ملکشاه در آمد ملکشاه از دیدن او بسیار خوشحال شده او را بر سایر حرم تقدیم فرمود و همیشه حرف میزد چه او با او با وجود جمال ظاهر فهم و فصاحت تمام داشت و حاضر جواب بود و چون با ندک روز محرمیت تمام پیدا کرد ملکشاه او را معتمد

خود ساخته طعام خود را باو سپرده ان کنیزک بدبخت هیچ ملاحظه عاقبت نکرده فی الحال زهر کرده اغلبک باو داده بود در طعام ملکشاه داخل ساخته باو خورانید و چون پیش اغلبک فرستاد که فرموده بود بسیار آوردم اکنون باید که تو بوعده خود وفا نمائی خواجه اغلبک چون این خبر شنید دانست که اگر تا بغداد و اصفهان باقی بماند مبادا کنیزک حقیقت حال را باز گوید و بعوض پادشاه او را پاره پاره کنند بنابرین در همان شب از اصفهان بیرون آمده راه بغداد در پیش گرفت و علی الصباح چون مردم بیدار شدند ملکشاه را بر فراش مرده یافتند و چون بطبیب حاضر ساختند دانست که او را زهر داده اند طلایه بن شاه ترکان را که مدبر و امیر الامرای ملکشاه بود با جمعی از امرا طلبیده ملکشاه ربانیان مزد را که کنیزک بدبخت بود و چون او را پرسیدند او معترف شد که خواجه اغلبک از همدان برای همین خوبرویه با نجا آورده ملکشاه فرموده بود که او را زهر داده اند و چون یکی تفحص و تفتیش نمودند مشخص شد که کار ان کنیزک بدبخت بوده و چون او را پرسیدند او معترف شد که خواجه اغلبک از همدان برای همین خوبرویه با نجا آورده ملکشاه فرموده بود که او را زهر داده اند و چون شاه ترکان و سایر امراء دانستند که کنیزک گناه ندارد و او لا او میدانست که آن زهر است القصه چون حسن بسیار دانست و اندیشه در سیاست کنیزک نکرد و خواجه اغلبک خود را بغداد رسانیده بخانه وزیر عون الدین رفت و زیاد ملاعبت بسیار کرده با پنجاه و هفتاد بوقچاق [illegible] و چون عون الدین از همین معنی خبر یافت و از ملاعبت بسیار او با بوقچاقیان بدگمان شده بود او را بقتل رسانید و چون خبر بسلیمان شاه رسید

و سوار شده تعجیل نمود تا بدمشق رسید اتفاقا معاویه در آن روز بحوت تفرج و تنزه در بوستانه
بود و هنوز کسی را خبر نداده بود که ناگاه عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و امثال اینان با او بودند اما هر چند کس
بگونه طوف میکرد او را نمیدید تا بدیوار باغ او را دید که بلند قدر بر نشسته و آهسته
که طراح است مقاصد امیر المؤمنین ع را بایشان گفتند که او را آواز دهیم یا توقف کنند و لحظه دیگر تا مزاج او بسنجد
و افسوس کنیم پس عمرو عاص پیش رفت و گفت یا اعرابی کیف خلفت علی بن ابیطالب طراح گفت نعم
خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا ارهم ینتهی ابدا رویدا الیه و اذا نهاهم
عن شیء لم یجاسروا علیه و هو فی باسه یا معاویة و فی عجاجة سیوفه اثبت
فی حیث احجم عنه و ان لقی جحفلا هد مه و ان لقی فرسانا سلبه و اقتاه و ان لقی ملوکا
قتلهم و اخزاهم دیگر معاویه پرسید که کیف خلفت الحسن و الحسین طراح گفت خلفتهما
بحمد الله شابین نقیین نقیین عضبین قضبین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین
سیدین مسندین صنیین ظاهرین عالمین عاملین یسلمان للدنیا و الاخرة
معاویه گفت چه بسیار نصیح بوده تو ای اعرابی طراح گفت او بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام رأیت الفصحاء البلغاء النجباء الادباء الاصفیاء الاتقیاء لغرقت
فی بحر عمیق لا سبیل لک منه یا معاویه پس عمرو عاص با معاویه گفت این مرد اعرابی جواب است اگر جایزه
بوی دهی و صله او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید الکه عمرو عاص با طراح گفت چه میگوئی
در آن که امیر تو جایزه دهد او را آن را از وی بگیرد طراح گفت اریدک قبض درهم واحد من جدک فکیف
قبض مالک من بدل پس معاویه امر نمود تا ده هزار درهم بوی دهند و صدار ان گفت عمرو را زیاده
کنم طراح گفت رد فان الله قد زاده و معاویه ده هزار درهم دیگر بوی داد گفت تا
کی ران تیز پیمائی طراح گفت اجعلها و ثوابها علی الله و معاویه ده هزار درهم دیگر بوی داد گفت
آخر ده نمود تا سی هزار درهم از برای وی بیاورند چون طراح دید که زیادت آوردن میشود دست
در پیش افکنده معاذیر ساکت شد الکه معاویه گفت از هر چه دانی شده که جواب ما توانی بود طراح گفت بن
بس بحث که از برای جایزه فرمودی و آن را نیز می ستانم و نیز معاویه امر فرمود تا سی هزار درهم دیگر بوی دادند
آورند و در پیش طراح نهادند چون آن مال بدو رسید آهسته ساکت شده بسخن نیکرد عمرو عاص
با او گفت ای اعرابی چون سی هزار درهم جایزه امیر المؤمنین را طراح جواب داد که هذا مال

کفت

کفت بوزیر عمرو عاص بحرد باش تا طراح کفت که هیهات علم الامیر دهان الوزیر معاویه
کفت پس آن را بدست پسر عمرو داد تا بدو بکاب بزند طراح کفت ما فرحنا بالدنیا و کیف بالاده
معاویه کفت پس غلام عمرو طراح کفت غلام سوء استبق ما من عبد و اعطی من مال مستحق معاویه
کفت پس بچه طریق نامه بعلی از تو بستانم طراح کفت طریق آنست که از بهار خود بر خیزی تا کسی که بزنار کمر باشد نامه
از تو گرفته بتو دهد و چون معاویه بر مسند نشیند بار خود برخیزد و نامه را از روی غضب از هم بدرد و در
زیر او خود نهاد و الکاه کفت یا اعرابی کیف خلفت علی بن ابیطالب طراح کفت خلفته عجل الله
تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا ارهم ینتهی ابدا رویدا الیه و اذا نهاهم
عن شیء لم یجاسروا علیه و هو فی باسه یا معاویة و فی عجاجة سیوفه اثبت
فی حیث احجم عنه و ان لقی جحفلا هد مه و ان لقی فرسانا سلبه و اقتاه و ان لقی ملوکا
قتلهم و اخزاهم دیگر معاویه پرسید که کیف خلفت الحسن و الحسین طراح کفت خلفتهما
بحمد الله شابین نقیین نقیین عضبین قضبین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین
سیدین مسندین صنیین ظاهرین عالمین عاملین یسلمان للدنیا و الاخرة
معاویه کفت چه بسیار نصیح بوده تو ای اعرابی طراح کفت او بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام رأیت الفصحاء البلغاء النجباء الادباء الاصفیاء الاتقیاء لغرقت
فی بحر عمیق لا سبیل لک منه یا معاویه پس عمرو عاص با معاویه گفت این مرد اعرابی جواب است اگر جایزه
بوی دهی و صله او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید الکه عمرو عاص با طراح گفت چه میگوئی
در آن که امیر تو جایزه دهد او را آن را از وی بگیرد طراح گفت اریدک قبض درهم واحد من جدک فکیف
قبض مالک من بدل پس معاویه امر نمود تا ده هزار درهم بوی دهند و صدار ان گفت عمرو را زیاده
کنم طراح گفت رد فان الله قد زاده و معاویه ده هزار درهم دیگر بوی داد گفت تا
کی ران تیز پیمائی طراح گفت اجعلها و ثوابها علی الله و معاویه ده هزار درهم دیگر بوی داد گفت
آخر ده نمود تا سی هزار درهم از برای وی بیاورند چون طراح دید که زیادت آوردن میشود دست
در پیش افکنده معاذیر ساکت شد الکه معاویه گفت از هر چه دانی شده که جواب ما توانی بود طراح گفت بن
بس بحث که از برای جایزه فرمودی و آن را نیز می ستانم و نیز معاویه امر فرمود تا سی هزار درهم دیگر بوی دادند
آورند و در پیش طراح نهادند چون آن مال بدو رسید آهسته ساکت شده بسخن نیکرد عمرو عاص
با او گفت ای اعرابی چون سی هزار درهم جایزه امیر المؤمنین را طراح جواب داد که هذا مال

المسلمين من خوانة ولا لعالمين اخذه عبد من عباد الصالحين آنگاه معاويه بنشست خط
كفت كاتب جواب كتابه هوالله لعد اطلعت الدنيا على عجايبها ومالى به طاقة
ونشستى قلم وكاغذ برداشت ونبوشته معاويه نوشت من عبد الله وابن عبد معاويه بن
الى سفيان الى على بن ابيطالب ان عد وجيوشى كالنجوم لا اتبع فى الارض
ولا فى النجوم ما وكا لف حمل جرد ل تحت كل جرد ل الف مقاتل وجون طراح نامه ان
آن را خواند بخنده بكفتند سبب خنده چيست كفت والله يا معاويه ان عليا كالشمس
اذا طلعت حفت النجوم ولا دليل هو الا شتر يلتقط الجيش يجيشو مدو يحفظه
فى حوصلته پس معاويه دوجشم شد ولكاتب كفت كه هيچ نويس هرچه خاص باطراح كفت اريه در
اين چه فصاحت است كه نيكدارى كه جواب نامه تو نوشته شود وبعد ازان شرط كرد كه اكر سخنى بكويد
تا هرچه معاويه كويد كاتب بنويسد وجون نامه تمام شد بسته ودر شتر خود نهاده روى براه نهاد
جون طراح بيرون رفت معاويه با اصحاب خود آغاز عتاب كرده كفت اكر من جميع احوال خود را
بكى از شما دانم وكفتن شتر اكنون ابن مرد از جانب ما جه پيغام كزارد وبجاى آورد من توانه دانست كه اين
اعرابى دنيا را بر من تنك ساخت پس عمرو عاص كفت اى معاويه اكر ترا آن قرب ومنزلت كه
پيغمبر صلعم كه على بن ابيطالب را هست يا كه تو نيز برحق مرد دى چنانكه على برحق است هرآينه ازان
اعرابى مراسم رسالت وخدمت بجاى آوردى پس معاويه كفت فض الله فاك وقطع فض السيفلك
والله لكلامك اشد من كلام الاعرابى ميزبكذار خدا رخاك دهان تو را وقطع كند كسى كه اينها
بيلوزى آموخت كه اين سخن تو برمن دشوار تر از سخن اعرابى بود عمرو شنيده جواب
داد اين مرد كه آمد اين ابا بيده است بزركيت از بزركان حضرموت وبدرش از ملوك آن ديار است
ادراك خدمت پيغمبر صلعم نموده واسلام آورده پيش ازآمدن او پيغمبر صلعم اصحاب را بقصد وعش نسبت
داده فرموده اند سيأتيكم رجل من هذه الثنية من حضرموت درحالى كه مطيع ومطاع اعزها
ورسول است واز بازماندكان ملوك است پس بزركى كه ديكر پيغمبر صلعم اورا وشد اورا احترام وكريم فرود
وبزركان بخوانند وقريب مجلس خاص خود دهند وعبارش مبارك شمرند وبا او باخود ببرند
آن قوم بنده وفرموده اند اللهم بارك فى وايل وولد وولد ولد وعلى حضرموت ثلاثا وبا مسلم آشتى
وبزركان آن ديار سفارش حال او ثلاثا فرموده اند وان ملك ثلاثا تقطع اوصين نموده اند ومعاويه چنان
ايلچى ان ملك همراه او فرستاده بود در حالى كه معاويه پياده ويا برهنه بوده واين مرد بر شتر
خوش رفتار سوار بوده معاويه شكايت از حضرت همراه كرمى بكار صحرا كرده واين كفت درسايه

شتر

که بدست چنگیزخان واقع شده در وقت چنگیزخان زن مرد بزرگ و زرین شد سالها خدمت مرد بزرگ را
زرین لا میکرد فاعتبروا یا اولوالابصار فائدهٔ تاریخیّه عبرت ست این حکایت بعد از فتح اخلاط
چون شب در آمد سلطان جلال الدین دختر اولاد زن ملک اشرف بود بخلوت طلبیده با او
صحبت داشته و آن حوض ان بود که ملک اشرف ملکه حرم سلطان سلا با خلاط برده بود
صاحب البصیرت سلا از بهر حال عبرت تمام باید گرفت چه وقتی که سلطان جلال الدین به تبریز رسید
ملکه زن اتابک را با آن جمله که نوشته اند گرفته هنوز سال تمام نشده سلطان با لشکر روی بجانب
عراق رفته و ملک اشرف ملکه سلا از خوی با خلاط برده و در بن وقت سلطان خاتون ملک شهر قرس سلا
بکافات آن در بر کشیده فاعتبروا یا اولوالابصار فائدهٔ تاریخیّه علة اسکیر سلطان سنجر بن ملکشاه
سلطان سنجر ماضر گفتند این بود که بعد از مردن طغان شاه پسرش که سنجر بود پادشاه گردند
بعد سنجر سلجوقیان سلا سنجریان گفتند سنجر بن طغانشاه بن امیر موحد که از غلامان خاقان محمود
بود بعد از سلطان سنجر در خراسان چندی حکومت کرد و بعد پسرش طغانشاه و بعد پسرش سنجر
اسمشان الوند بود و بعد موحد الدین انیه میگفتند فائدهٔ تاریخیّه در تاریخ معتبر نوشته اند طایفه
هنود در بعضی متصل بینشا و در لاهور بودند در عهد سلطان شهاب الدین غور در عادت ایشان
این بود که هر یک سلا که دختری میشد آن طفل سلا گرفته فریاد میکردند که کسی هست که دختر فلان سلا
بزنی بگیرد اگر کسی قبول میکرد با وی میدادند و اگر نه آن طفل سلا میکشتند و عادت ایشان
این بود که هر زنی چند مرد شوهر داشته و هر شوهر که نوبت شب او میرفت نقاره در دروازه میکوفت
که دیگری ندیده نزد سلطان شهاب الدین آن طایفه سلا یکجا قتل کرده فائدهٔ تاریخیّه امام فخر
رازی هر هفته یک روز در خانه سلطان شهاب الدین موعظه میکرد روزی بپسر سنجر روکرد
شهاب الدین گفت ای سلطان مردان و اگاه باش که سلطنت تو باقی نمیماند و به تلبیس و شید
فخر از باز گشت [illegible]

کشت در آذر بایجان مردم از کرد و ایل بسیار کریستند فائدهٔ تاریخیّه صاحب طبقات ناصری
که در عهد سلطان شهاب الدین بود چنین نوشته که سلطان شهاب الدین سلا یک
دختر بود و او از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه سلا معلوم کرد خواجه خازن بعرض رسانید که
از جمله اجناس و جواهر مقدار یکهزار و پانصد من الماس حالا در خزانه موجود ست پس دیگر
چیزها سلا بر این قیاس توان کرد سبحان الله این چه کیفیت ست هزار و پانصد من الماس کو یا
در عالم نشود و پیدا نشد چون جمیع اهل تواریخ نوشته اند ما هم ذکر کردیم فائدهٔ تاریخیّه از عجایبات
عالم بعد از مردن سلطان محمد خوارزم شاه پسرش سلطان غیاث الدین از ری فرار کرده
بکرمان رفت پیش براق حاجب که در ان نزدیکی صاحب اختیار کرمان شده بود بعد از فوت
سلطان غیاث الدین بکرمان براق حاجب مجبت کرد اما با او در یک مسند نمی نشست و او را فرزند
خطاب میکرد سلطان گفت این ترکت سلا از کجا حاصل کرده ای گفت بامن چنین سلوک میکنی در جواب
گفت انکس که سلطنت را از سامانیان گرفته بغلام انتان داد که عزیزان باشد داد از ایشان
گرفته سلاجقه داده از سلاجقه گرفته بغلامان اتابکان خوارزم شاهیان بندگان داده اند انکس من
این ترکت سلا داده سلطان غیاث الدین نفسش در نیامد تا گفته شد بدست آن بد ذات
فائدهٔ تاریخیّه در تاریخ معتبر نوشته سلطان جلال الدین وقتی که در تبریز بود دختر آمدن
خاتون سلا شنید از تبریز در آمده در منزلی جا گرفت در وقت حرکت از انجا مدون اسباب
ظاهر رطاق آن منزل خراب شده و افتاد سلطان بسیار پریشان نظر به بیخبری و خراب قصر
عزت و دولت زود چنین نیز فاعتبروا یا اولوالابصار فائدهٔ تاریخیّه از عجایبات ست چون بهاء الدین
سام در منزل از باسمان در آمد او را در اثنای سواری در دسر پیدا شده و از اسب
فرود آمده در سایهٔ استراحت نمود گرشاید پس کین باید اتفاقا در دسر روی بنهاد و از پا افتاد
نهاد و حالت او بجائی رسید که بر مردن مشتمل شد و پسر داشت انجا طلبیده وصیت
کرد و در همانجا مرد فاعتبروا یا اولوالابصار فائدهٔ تاریخیّه تاج الدین یلدوز غلام شهاب الدین غوری بعد از

شهادت سلطان که برعزه مسلط شده هوای سلطنت بسرش افتاد وزیر سلطان را که خواجه
سعید الملک بود او را با کرامت و اجبار بوزارت خود تعیین کرد شخصی از آشنایان خواجه که
تهنیت خواجه آمد خواجه در جواب او گفت که شخصی که قبل از من بر اسب تازی سوار شده باشد
واز پشت آن اسب فرود آمده بر خچارهٔ ناهموار سوار شود آن شخص را تهنیت باید گفت
فائدهٔ تاریخیه چون جلال الدین خوارزمی نتوانست در عزنه بماند برادر خود علاء الدین را در قلعه گذاشته
باو گفت تو قلعه را نگاه دار تا من از اینجا میان جمعیت لشکر جمع کرده بیایم و تاج الدین را دفع
کنم در وقت رفتن باسب سوار بود و زنی از اهل عزنه او را شناخته داد زد ای استاد او مسخره که
باو گفت کدام جلال الدین یکجا میروی اگر توشه نداری اینجا یک کرده نان را بگیر که کار سفر باید کرد
شاید محتاج شوی جلال الدین از این سخن لشکر متاثر شده باآن زن گفت که انشاء الله
تو خواهی دید که من چگونه باز خواهم آمد وقتی که امیر تیمور بر بسر فارس مراجعت میکرد بهمدان رسید
فرار کرد او نوکرانش پرسیدند ما چه میگفتند بعضی گفتند ما نشنیدیم که میگفتند
که جاعز که برگشت ده من و چاق اضافه خواهد شد اکنون بطریق یزد میگذرند شاه منصور بهمان
حرف برگشت با امیر تیمور دعوا کرد و تاکنون نشده فائدهٔ تاریخیه سلطان اویس ایلکانی پادشاه
بغداد او ذربایجان بود معشوقه داشت پیرام بیک کمال علی خاطر او بود او را کشت او مرد پادشاه
گرجستان سیاه پوشید امراء و خواتین تمام طلس سیاه در بر کردند خواجه سلمان ساوجی
مرثیه در تعزیه او گفته چه قدر مردم جمع بودند در عالم فائدهٔ تاریخیه از عجایب آنکه قطب الدین
کرمانی که محشی بر نافع است و بر عمدهٔ او چیزها نوشته از او منقول است در سر میدان اسبی بود بی آخور و
در حالت تاختن گرمیدش شخص سوار نمیگرفت و او را از زین در روی او اندر هوا بچنان بر دست معلق
بداشتی تا مقدار یک تیر مسافت بردی بعد از آن او را بر آرد بر روی زین نهادی و نیز از وی منقول است
که در آشنایی است تا چنین تیزه سوار نشناسد که یک مرد پر روز از پشت او عاجز نبود در زمان آن آشنا شاه

برلوک

برلوک نیزه بر داشتی خیلی راه بردی بعد از آن از اسب بر زمین افتادی و نیز از او منقول است
که قطب الدین سلطان معتمدی میگرداشت که از او از میان برج فرو زده که قصر او بود پرتاب کرده
سر برج بست دروازه بیرون انداختی چنانچه از سر میدان بر زمین آمدی ایضاً از مورات از عزائبات
عالم است فائدهٔ تاریخیه ملک غیاث الدین بلخی لشکر از هرات لشکر بشت بود و سبز او گشیده
خواب کرد در راحت غلط سلاح در خفتان راکنده و بر بدنه ملک روز بر سر او رفته از اهل بشت بود
گرفته بنهضت رفض از پرسید بنای سلطانی بر چیست آن پیر مرد بدیهه در جواب گفت که
بمذهب هر دمان پرسش چیزست پرسیدن غلط است و انداختن در خفتان و انباشتن کاریز با
ملک خنده کرد فائدهٔ تاریخیه حاجی غیاث الدین خافی اجداد مسارری بود در فطرت سلطان
محمد خوارزم شاه از خواف خراسان فرار کرده به یزد آمده و پارسی بسیار نیز دانست که بقدر تجیه
یک ساله و شش شیراز سه فرسخ بود بسبک یزد و بسیار فوریخته بود فائدهٔ تاریخیه در تاریخ معتبر نوشته
بعد از کشته شدن میرزا جهانشاه پسرش در تبریز بر جهانشاه یک باشد شده صد و
هشتاد هزار سواره علوفه میداد از غرائبات باین جمعیت با چنین یک که جمعیت او بده هزار
نمیرسید شکست خورده دولت پنجاه ساله سلاجقه باد داد فائدهٔ تاریخیه حمیت مخالفت بر عداق
با پدرش که میرزا جهانشاه باشد و میرزا جهانشاه بغداد سلاجقه محاصره کرد بعد از یکسال بغداد سلاجقه
گرفت و بر عداق سلاجقه گشت نیز خزگشته شدن بر عداق که بحسن بیک پسر عثمان بیک رسید
بترکمانی گفت دشمن ایکی امیر پسر والدی ایکی امیر پسر اولده یعنی دشمن من دو تا بود یکی
شده جوان بود پیر شد فائدهٔ تاریخیه حضرت شاه اسماعیل در نواحی قم و ساوه و فراهان
سه مرتبه شکار رجوع فرمودند در اول پنجاه شش هزار شکار فرمودند در دوم نیز شاه هفتاد هزار
جانور صید کردند در مرتبه سیم ده هزار صید هلاک کردند فائدهٔ تاریخیه نامه دشاه اسماعیل
بشیبک خان اوزبک نوشته که از پکیه بسر حد ولایت قزلباش قصدی نکنید در کمال تعارف آن

خان نامدار در جواب نامه نوشت که دعوی سلطنت و معارضه پادشاهان کسی را نمیرسد که اباً
عن جد پادشاه زاده باشد بجوئیشتر تا کسی را قبول دعوی سلطنت توان کرد و نیز دعوی سلطنت
خوب بود اگر شش مرد پادشاه بهر وارث آقا ایم سیدام در میان نمیبود و عصاد بگلول و شیخ
و غیر جهت شاه اسماعیل نرسانند که میراث تو این است و اگر قدم از حد خود فراتر نهی نیز از سر
خود بیندیش و ایلچی عراق را با سنگ خان رخصت داده باز گرفتار هزاره رفت و از آنجا
مکتوب بازگشت و شاه اسماعیل بعد از اطلاع بر مضمون کتابت در جواب نوشت که اگر سلطنت میراث
بود از مس داد یان بکیان نمیرسید علی هذا القیاس بچنگیز خان که میرسید و بتوازگی میرسید

[illegible] حکایت نزول دولت از سایر ایران [illegible] امیک رسیدیم بچنگ برون آی که در مصاف نگاه سخن گفته شود والا ایلچی چرخ دودک فرستاده ام
کرد و در خانه هر شوی که در [illegible] خان از این
پیش ۵ و در پس کاری که بتوانایی است بنشین و این نامه در مراجعت از هرات بسنگ خان رسید
عزیز و محترم [illegible] که در [illegible]

فائدهٔ تاریخیه حضرت نوح علیه السلام بعد از پائین آمدن از کشتی سه پسر داشت یافث و سام و
زن پسر سیم نوزنان ان [illegible]
[illegible] ابوالترک و سام را ابوالعجم و حام ابوالسند نام نهادند و عالم را راست رسد کرد توران زمین
[illegible] از پسر ترک خود یافث داد و ایران را بسام و هند را بحام و در وقت رفتن یافث بتوران
[illegible] از پدر خود درخواست کرد که او را دعائی بیاموزد که هرگاه از حق سبحانه و تعالی باران بخواهد با
[illegible] توقف دعای او مستجاب شده و باران ببارد و حضرت نوح علیه السلام او را باسم اعظم بیاموخت
و او را بر سنگ نقش کرد و به یافث داد و باران هرگاه یافث باران خواستی ببارید و اکنون
[illegible] آن سنگ میان اقوام ترک میباشد و او را سنگ مده و حجر المطر خوانند و ترک جد تاش میگویند

فائدهٔ آخیه [illegible] پسر چنگیز خان او لاد و اقربا و امرای خود را جمع کرده در حضور ایشان کبک تیر از
ترکش خود بیرون آورد و به یکدست گرفت آنرا شکست و بار دیگر دو تیر را بیرون آورده هر دو را باهم
شکست و هر بار یک تیر زیاده میکرد تا بر نه رسید کرزور آزمایان از شکستن آن عاجز آمدند بعد از آن
روی بایشان آورده فرمود که این مثل شما است اگر یک یک و دو دو بدست داشتن فهمید باشانی

همراه نگاشته و اگر بهمراه نگذارید موافق و صلاح نباشد بچنگیز خان بفرستاد فرزند نباشد بلکه بهر مغلوب
و مقهور شما سپاه باشند پس باید که یک کس در میانه شما باسم سلطنت مرسوم باشد و باقی همه در مقام
اطاعت و انقیاد او باشند و از عمر فرمان بردار یکدیگر باشید بجائی برآید که یکی از خانان ذریت شما
بر شما دست رئیس نباشد و اگر چه در بدو صورت نخست ظاهر یک کس پادشاه است اما در حقیقت همه
برادران و خویشان در ملک و دولت شریک اند و اگر هر یک را پسر خود بزرگ خواهید در اطاعت
و انقیاد دیگری در نیاید مثل شما مانند آن مار باشد که چند سر داشت و گفت بشی در نهایت سردی
مار گفت چند سر داشت بجهت که از برای هر سر ما خورد اما پسر آخر بسیاه انتظار ما چون چند سر داشت
یک سر را میان سوراخ در میاورد و آن سر دیگر مخالفت همنمود و نمیتوانست بسوراخ در رفت تا آنکه
از شدت سرما هلاک گشت **فائدهٔ تاریخیه** [illegible] از اعادات چنگیز خان و فرزندان او آن بود که در زیادتی
تعریف و القاب خود نمیکوشیدند بلکه نشیبان را از نوشتن تعریف خود منع میفرمودند چنانچه
در تواریخ معتبره مسطور است که چون چنگیز خان فتح ولایت ماوراء النهر کرد یکی از منشیان خواست
شاه بار دوم او آمده حال خود را بچنگیز خان معروض داشت خان فرمود که ما را کسی باید که بایل
و ایلغی چیزی نوشته باشد بنابرین آن منشی را یک اسپ را از اسپان خود بسیار و چون جبه نوبان
بعد از تسخیر اکثر ولایات خوارزم شاه معروض داشت از صدود چون تاراران و اوزنا یکجان
فتح کرده شد بکجا طرجیان میرسد که اگر حکم فرمایند غزنین مسخر داشته ایدا الوالظفر بدر الدین
اولاد او را موصی و در فتن ولایت او مستقیم چه اولاد شکر بسیار دارد و در ابتدا صعب و در توارث
چنگیز خان مشکل در اطلب داشته فرمود که بدر الدین اولاد مرا بنویس باین عبارت که خداوند جهان
بمن ارزانی داشت اگر بدر الدین بمیرد پسر او مال و فرزندان او بانه و اگر فرزند او بانه و اگر فرزند و عیال
خدای جایی داند که چه شود و اگر بدر الدین لشکر مارا و اوه و چه یکجا باشند و اگر خلاف ان کنند چون
لشکرهای بزرگ با یکدیگر رسد خدای قهرمان داند که ملک و مال او چه شود و اتفاقاً همانستی بعادت که حکام ایران
و توران دارند آن مضمون را بعبارت و الفاظ مرغوب و تعریف لایق بادشاهان نوشته

فائدهٔ تاریخیه

بر وقف عرض رسانیده و دلالت نمود حاجب ازا بعقوبی ترجمه کرده بچنگیز خان خواند خان چون نامه را ملاحظه
طبع خود یافت روی بنشستی کرده از روی عتاب او را مخاطب ساخت و فرمود که ای مرد آنچه می گفتم
در اینجا نیست آن احمق تحفه برگشته جواب داد که نامه سلاطین بدین اسلوب باید نوشت خان بغایت
خشمناک گشته فرمود که دل تو باغیست و چیزی نوشته که چون باغی بر خواند و دریابد چگونه سزد تو را
بعد ازان فرمود تا آن منشی بلاغت آیات را ساق رسانیدند فائدهٔ تاریخیه صاحب طبقات که به کرمی در شهور
سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه بصحبت قاضی وجیه الدین و منشی که از جملهٔ اکابر خراسان او و ازشیانه
کذب هراسان پرسیدم در حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز خان بهرات سلاطین محاصره نمود و مسلح و مهیا
گشتم و هر جا که مجاز نی خیمه تولی بود محافظت آن در عهده اهتمام می بر آمد ناگاه پاره می لغزیده فوقتام
داز بالای باره ناگاه کریز بیت کز بود از خارج خندق مهیا کرده تا خندق پهنای کز در آن وقت پنجاه هزار مرد بکار
کنار خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند متوجه می شده تیر باران می کردند و کشتند از تولی
جل و علم را از جمیع لشکر نگاه میداشت و هیچ جراحتی واقع نشد و در ان حالت نظر تولی بر می افتاده
مغولانرا از آمدن می منع کرد و مرا از خود طلبیده گفت بنگر بدیکه ویرا المی رسیده است یا نه
چون معلوم کرد که از ان نوع آفات سالم مانده ام انگشت حیرت بدندان گرفته گفت آیا دیوی باید
بانام این تنگری یا جوداری که از عبایات چنین محفوظ ماند نمی روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها
هیچ نیست اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو صاحب دولتی بودم ناچار بدین هیچکاره و هر روز نمود و مادرا
از این سخن نهایت خوشی آمده مرا رعایت کرد و گفت این مرد لایق ان مهمت که در خدمت
سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بکلارنت خان برده چندان از این مقوله بیان کرد
که خان مرا منظور نظر اعتبار کرد انیده بمجلس طلبیده است و همواره از سیر انبیا، علیهم السلام و اخبار
سلاطین استفسار می نمود و ناگاه روزی از می پرسید که محمد صلی الله علیه و اله از خروج چیزی داده است
مرا حادثی که در باب ظهور او ازاک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطهٔ انتقام
اعزی محمد یعنی سلطان محمد خوارزم شاه غریب نامی از می در میان عالم خواهد ماند پس می زبان بشکایت

نهاده

نهاده گفتم اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کاهی باقی
ماند که از زیت بسته در روی زمین باشد چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی ماند
در حین وقت خازاکان وزیر کز در دولت بود از غایت غضب آشفته گشته آنرا را بیندا خت
و می بضاعت خجل مستولی شده گمان شهادت بر زبان آورد و می گفت می ترا در دعا حق تصور میکردم
امانه بغایت نادان بوده فی الحال بستم اب اعزی محمد رسیده باب بیرسانم مرا باد یگر سلاطین
چه کار پس روی از می کرد انیده می در همان شب فرار نمودم فائدهٔ تاریخیه در حیاتیا
هر سنگشت مذکور است که ای فرزند از نقض عهد و خلف وعده اجتناب کن که باعث تعدد و خلف
وعده دولت زود باخر می رسد آورده اند که افراسیاب در باب داد مظلومان از ظالمان کوشش
بسیار مبالغه نمودی و در میزان جور خود تحریک بسیار می کرد روزی عجوزه از مذکفتند که در بن باب بسیار
مبالغه می نمائی و از عیش و تمتعات باز می مانی گفت وعده خود سلاطین می توانم کرد گفتند از تو
وعده نشنیده ایم گفت پادشاه هر در دات خود وعده است و بر ذمت پادشاه لازم است که بر می
وعده وفا کند و دو خلاف آنست که داد مظلومان از ظالمان بستاند پس از سلاطین هر که بدین
طریق نرود و خلاف وعده کرده باشد پادشاه هر از حکیمی سئوال کرد که مراکدام صفت عزیز میکرداند
حکیم گفت بوعده وفا کردن و حکما گفته اند از خصایل و فای عهد یکی آنست که بقای جهان با وابسته است
چرا که مدار ضبط عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین خود سلاطین صرف
میکنند که بهنگام خروج دشمن قوی بوعده خود وفا نمایند پس کرسم و فا فرقست بر همکس از
سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود فائدهٔ تاریخیه در تاریخ ابن کثیر
ثبت مرآمده که محمد بن زید در تشیع علوی مقام داشت روزی دو کس که یکی سلاطین و دیگری سلاطین معاویه
میگفتند نزد او بعزم قسمت محمد چون بر فضایل آن دو شخص اطلاع یافت فرمود که حق بجانب
علاست آن یکی که نام او معاویه بود گفت یا ابتا الامیر در می قضیه تامل فرما چرا که بدین می در تشیع تعصب

نام داشت و در سرما ایارست غالب بود مذاق ترسش ایشان مرا سعادیه نام کرد و پدر این
شخص از خوارج بود و چون این پسر ش در قلمرو شما متولد شده از ترس او را اعلا نام
کرده محمد بن زید علوی چون تحقیق کرده چنین بود پس آن شخص را از آن بسیار کرد فائده

تاریخ از محمد بن ذکریا رازی مشغول است که در وزارت امیر اسمعیل از وی پرسید که سبب چیست
که چون دولت آل سامان متقرض شد با آنکه شر ایشان غالب بود و چرا اندک باز ماندگان
ایشان از مرفه الحال و فارغ بال اوقات میکذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند
بعد از زوال دولت ایشان ان قدر خیرات و مبرات که از ایشان ظهور یافت هیچ سر رس
کشت و باز ماندگان ایشان بر حال شدند جواب داد که چون دولت آل سامان بنهایت
رسید و آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عاقل عادل بودند خواستند که هر خلل که
از آل سامان صادر شده بود و بدفع آن مشغول شوند و بکوشند که از ایشان بظهور رسیده بود
در اقطار آن کرشتند و چون اصالت داشتند رعایت خاندانهای قدیم مرغوب بود و باقی ماندگان
ایشان را چنانچه باید رعایت میکردند و چون دولت طاهریه بصغاریه کرید اصل دولت از همت
بود و مستقل شده مایحتاج بود بر خیرات که از طاهریه بظهور آمده بود کاسته و باقی ماندگان
ایشان را بحال خود میگذاشتند محمد کوید که چون من این سخن بگفتم امیر اسمعیل تصدیق نموده

فقه کثیر جمعه مشغول و قیم

برادر اسمعیل وفات یافت و سلطنت بر اسمعیل قرار گرفت امیر اسمعیل بدستور سابق ابواب مکاتبات

ضمن بجمله رسول الخلیفه

آن العبد یابه نفسه اصلب

من الصلد وهو اذل من

و لیکن از انه اکنه خدای عزوجل در حق ما انعام فرموده است و ما را نیز در ترفع دوستان و بکجا باید کوشید

تقریر از کتاب سیاست نامه

مولانا محمد بن مولانا سعد الدین چون مطلع شد که پدرش مولانا سعد الدین در مجلس
صاحبقران با کمی طعام کرد علت آن معلوم نبود و صاحبدولت خود و ثبات آن زمان طعن و تشنیع از کرده کنند
چه کوید جایز باشد که مقتدای علما و روزگار ناقص شده خورد و مولانا محمد از استماع این سخنان در تاب شده
در آن باب رقعه به پدر بزرگوار خود نوشت و التماس نمود که در مجلس صاحبقران دست بکجا
خورد و نه بنزدوان نامور انبوای که از هرات بموجب او را الهنر بود و او را نواخی مکتوب مولانا زاده
با سایر مکاتیب در دول میان خود نهاده چون بسر قند رسید دول میان را بمجلس پیش امیر تیمور
برد و آنحضرت در اثنای مطالعه مکاتبات چشمش بر نوشته مولانا زاده افتاد و مضمونش معلوم کرده
از آن باب هیچ نکفت و مکتوب بانزد و جناب مولانا سعد الدین ظاهر ساخت و بعد از چند کاه مولانا
محمد بسر قند شتافت صاحبقران بلند مرتبت را ملازمت فرمود و آنحضرت محمد زاده را تعظیم کرده
التفات بسیار باظهار رفت و در آخر مجلس خواجه محمود شهاب را که منصب وزارت داشت کفت که
مبلغ پنجهزار دینار کبکی نقد تسلیم مولانا زاده فاضل صرف ما یحتاج خود کند خواجه محمود دینار تقیتی
که از آنحضرت یافته بود کفت در خزانه نقد نمانده اکر فرمان شود مبلغ مذکور را بر قرار خان
و ولایت براه نویسم امیر تیمور کورکان فرمود که از قرار خان آنوجه دیر تر وصول خواهد یافت
ما مفر خواهیم که مولانا زاده در بن شهر تفتیش کند خواجه کفت مبلغ پنجهزار دینار از مر متفاوت
دور در سحصول میرود اکر فرماید آنوجه را بخواجه مدد معاش مولانا زاده فاضل حضرت
صاحبقران فرمود که خواجه اطال برات نوشته تسلیم کند خواجه محمود هم در مجلس مبلغ مذکور را
بر قضا سمرقند برات نوشت پیش مولانا زاده نهاد و او انجناب فاتحه خوانده و برات برداشته
از بارکاه بیرون خرامید و در محلی که پادر رکاب صاحبقران کس فرستاده خدمتش باز مجلس
آورد و الخاء بتمام فرموده کفت مولانا زاده کسی کز زر متفاوت حرام تر چیزی نخورده است بر سم انعام از
ما قبول نماید چکونه جایز باشد که شتر این پدر بر سد که در عالم علم و دانش او کسی نیست منع
از خوردن طعام تمود کسنده انجناب از استماع این سخن خجل شده کفت مرا داعیه داشتم
که برات مبلغ را بخواجه محمود شهاب باز فرستم امیر تیمور کورکان کفت اکر همچنان بودی بایستی که از وقت

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر امرای ایلچیان در مملکت خطا رفته بودند و شرح خواب و حجاب آن دیار در وقایع سنه ثمانین و ستمایه مذکور است که حضرت خاقان سعید ایلچیان معظم شادی خواجه را نامزد مملکت خطا فرمود و میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش شوار سال منعم و بنا کید تمام خواجه غیاث الدین را گفته بود که زمان زمان که از دار السلطنه هراه بیرون رفته تا بروزی که باز آید در هر شهر و ولایت آنچه بیند از هر چیزی که راه و صفت و ولایات و عمارات و فواید شهرها و عظمت پادشاهان و طریقه ضبط و سیاست ایشان و عجایب آن بلاد و دیار و اطوار ملوک ملازم بطریق روزنامچه ثبت نماید در بیست سال یعنی سنه خمس و عشرین فرستادگان بازدهم رمضان بهرات رسیدند و هلکات و فوت پادشاه خطا بعرض رسانیدند و حکایات غریبه و کلمات عجیبه از اوضاع و رسوم آن ممالک تقریر کردند و چون خواجه غیاث الدین مضمون آن حکایات بغرض و نقصت نوشته بود نزدیده و نشنیده ثبت افتاد و الله اعلم

الی الراوی و در این مقام شرح کلام بنوع بسطی احتمام خواهد یافت ایلچیان شانزدهم ذیقعده از دار السلطنه هرات روان شدند و نهم دیگر بلخ رسیدند و از کثرت باران که ماه حرام محرم سنه ثلث و عشرین و ستمایه مانند و از آنجا روان شده بیست و هفتم بسلم خدا رسیدند و میرزا نامه بک بشیر ایلچیان خدمت سلطانشاه و محمد بخشی را با جمعی خطاییان فرستاده بود ایلچیان در سرخدند توقف نمودند میرزا سیورغتمش از غدانی ایلچی امیر شاه ملک اردوها و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین جمع آمده با لشکر ایلچیان خطا عاشر صفر از سرخدند روان شدند و از تاشکند و بسرام و شیره گذشته یازدهم ربیع الآخر بایل مغول در آمدند و خبر یافتند که اولس خان قصد شیرمحمد اغلان کرده اولس بایم برآمده و باز خرج صلح و تسکین فتنه رسیده امیر خدایداد که صاحب اختیار آن دیار بود با ایلچیان رسیده استمالت داد و پیش اولس خان رفت و ایلچیان الخامس عشر جمادی الاولی بموضع سلغور نزول کردند از جانب محمد بک بعد رسیدند و چند یاغ توقف نمودند که دواجها و نوکران محمد بک شاه بخشان بیایند و از سلغور توچ کرده بیست و هفتم از آب کنکر گذشته بیست و سیم محمد بک حاکم اولس را دیدند و پیر محمد بک سلطانشاهی کوکلتاش و داماد شاه جهان بود که دختر دیگر اوزبیر تو محمد جوبک را داشت و بیست و هشتم بکنکاه بلده وزوالیل شیرپیرام در آمدند و

بامداد پنجشنبه آفتاب در سرطان بود آب دو هشت گج می‌لب و هشتم جمادی الآخر خبر آمد که پیران محمد بک ایچی را که ایچی اولس خان بود غارت کرده و ایلچیان متوهم شده با لشکر اکثر ایام باران در راه بودند و کوه‌ها پر برف گذشته و آخر ماه بشهر طرخان رسیدند و در این شهر مشربت پرست بصفه و خانه بزرگ دیدند و در میان صفه صورت بزرگ بود و میگفتند صورت شاه کوبیت و هرم ماه رجب از آنجا کوچ کرده پنجم ماه بقراخواجه رسیدند و دهم ماه خطاییان آمده با ایلچیان وعده حرم بهشتاق نشستند روز دهم بقصبه اقاصوغ فرود آمدند و از آنجا یکی از خاندان مصطفوی و فرزندان مرتضوی خانه زاده تاج الدین از سادات ترمذ و داماد امیر فخر الدین حاکم مسلمانان خاتمیل بود لشکر اقامت انداخته و بیست و یکم رجب بشهر خانبالیغ رسیدند و در این شهر امیر فخر الدین مسجدی عالی و مدرسه‌ای متقن ساخته و در غایت تکلف برداخته بود و کافران نزدیک مسجد بتخانه بهشتند که بر اطراف آن بنیان خورد و بزرگ بصور بدیع نگاشته بودند و بر در بتخانه صورت چهار دیو بر یکدیگر حمله نموده و میکخواستند تا ایشان را بدرند صاحب جمال حاکم خاتمیل بود و از آنجا به بیست و پنج کوچ راه چول و بادیه قطع کرده بهر دو روز آب جای یافتند و غره ذی‌الحجه ماه شبان در اثنای بیابان لشکر کافر فیطاس دو بار خورده و از آنجا گاو و جان بزرگ میبود که گویند نوعی خودسی دارد از پشت زین بر سر شاخ دوده و مدتها بر سر شاخ او بود ع باشد سخن غریب اگر بهت بود و چهار دهم شبان بنزدیک رسیدند که از آنجا نامه بکوچ که اول شهر خطاییان در روزه راه چول بود جمعی خطاییان خبر ایلچیان یافته موجب فرمان بهستقبال فرستادند و یک روزه راه مرغزاری طولی و عالی ساخته و سایبانها برافراشته و شیرازه و صندلیها نهاده و خوردنیها تازه و مرغ و گوشت بخته و میوه‌های خشک و تر بر طبقهای چینی نهاده بودند و بر بر هر شیره گلی بسته و سبزه‌ها خوابانیده و در آن سایبان طویی مرتب ساخته بودند که در شهر امیر نشود و چون از طعام فارغ شدند انواع مسکرات در کار آوردند و همه را کوسفند و آورده بودند و بیاورده و بنام پیش ایلچیان فرستادند و نسخه کرغله که ایلچیان هر کس چند نفر دارند و ایلچیان مجلس کرغله شدند که هر کس [illegible] و قصی نیاید بازگانان در سلک نوکران منتظم شده خدمت میکردند و نسخه بابی تفصیل بود امیر شاه را خواند

و مکتوب مضاف برسید و در کی دی خوابدست یکدیگر داده هر سه بندند و در کی دی و عبارت از آنست که خانه و اری
چندانست که در حمل ساکنی گردانیده اند و یا ساقط و هم ایشان نهشته چون مکتوب یا بخبر برسد شخصی اماده بسیاه
در حال یکی دی خوی دیگر رسانند همچنین تا پای تخت رسد و از کی دی خوانکی دی خوی دیگر هر مرحله است
و هر شانزده مرحله یکفرسنگ است جاجی که در قرخو باشند هر ده نفر بوبت ده کس آیند و آن ده که انجا باشند روند اما
جمعی چهل که در کی دی خوابشند انجا کاروانسرای اند و خانها ساخته و عمارت در غایت و در بند دار بسکو تا فجو که شهر بزرگ است
بزرگ در بسکو نه یام فجو و از انجا که بزرگ از راجاپی سر حد فجو در بین هر حد حاکم فجو و در هر یامی انجا صد و پنجاه اسب دوانند
گرش پر قبر برای ایلچیان می آورند و پنجاه شصت سوار به دلیران که موکل بسیاه فجو زایشان را با خود گرفته و موکلان از
گرش سوار او خود انجا که سوار به میگیرند چهل و سوار یکشان بسیار باشند که ریسیاه سوار به بر دوش گرفته هر دو راه
هر چند بار بندکه و کوه باشد آن لیران اسوار انجا از یام بیام میرسانند هر سوار چهار فرسخ میرود و یکی هر دو لیران خوش سکل
مردانه و در دو خطای در گرش دو مو بهای بر سر کرده و اسپان بارنبی و لگام و قچی می آورند و با خود بان نام دیگر
بر سه طبلوشان چکانه بتعجب دوند و هر یامی گوسفند و قاز و مرغ دیگ دارد و عسل و در آهسون و عرق و شیر
و پیاز و در سرکه پرورده و تر با میدهند و دیوارکانها را دوسون میکنند و در هر دوسون که طوی باشد اول پس گرکه
و بطرف تختگاه پادشاه یکی نهند و تخته او کنده و یکی پهلوی تخت بسیاه نهند نه زنگ پاک در پای انداخته ایرا
و ایلچیان بر بالای آن نمند و باقی مردم پس و پشت ایشان صف صف بسیاه سلمانان در صفهای نماز بهاده و پس گرکه
در پهلوی تخت بهند بزبان خطای ندا کند سه بار لیران را ایلچیان بازسر برزمین نهند و ایلچیان و مردم سوز بر تکلف
که سه بار سر بهاده هر کس شیرینی خورده و در بین روز که در کی در فجو سلمانان بسوطوی میداده و چهار ده هم میدهند
لیران از ایلچیان درخواست که طوی پادشاه بت و شمارا عزیز داشته چیزی خورید ایلچیان درخواست کرده که در بین ما
روایت دانچی ایشانرا معذور داشته هر چه ترتیب کرده فجو و تا خانهای ایشان فرستاده و در بین شهر فجو خانه بت
یا صد گز و یا صد گز در یا آن بتی حقیقتده پنجاه قدم طول آن نه قدم طول کف پای و عرض کلاه بت و
یک گز و بنای دیگر پس و پشت و بالای سر او هر یک گزی کمتر یا بیشتر و صورت بتیان هر یک مقدار آدمی هم

چنان محرکه که گاه زنده اند و بر دیوار صورتهای خوب کرده و این بت بزرگ حقیقتده یکدست و زیر نهاده و
دیگر بر روی راه او را مطلا کرده اند و نام او شکاندا فوقی گویند و فوج فوج می آیند و پیش آن بتکده
سر برزمین نهند و در گرد آن عمارت همچنانکه خانهای کاروانسرا خانها بود انواع زرد و ار زرنقت دکر بتهای
مطلا و صندلها و شمعدانها و حراجهای چینی از آهسته فجو ده در بین بتکده فجو بتخانه معظم فجو و خانه
دیگر ساخته فجو که مسلمانان ایرا جرخ و ملک میخوانند بشکل گنبد مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه
و در هر طبقه منظرهای مقرنس خطایی و حوضخانها و ایوانها و برکه و منظرها در اطرافها و انواع صورت ساخته
مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست خانها و غلامان و حشمان بسیاه و مجموع آن پانزده طبقه
منظرهای خرد و بزرگ ساخته فجو و صورتهای مربع بر دو هشته در زیر آن کوشک صورت دو بت که ایرا بر
دوش گرفته اند و چهار آن کوشک بت کرانه بلند چهار زده که همه از چوب برتراشیده و الوان مطلا کرده
که کوشک تمام طلاست و نردبانی در زیر آن میباشد از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده و یکمیل بر سر کوشک آهن
نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشک در آنجا بنا حکم کرده چنانکه در سر دایره بادبک حرکت آن کوشک
معظم در حرکت و گردش می آید مجموع درودگران و آهنگران و نقاشان عالم باید که از اکناف تعلیم صنعت کنند
و هر چند گمان بالغ بر دو لک میشود و از شهرها و بنادر طوی ایلچیان زیادت میشود و در شهر فجو رختها و جامه
بایان ایلچیان سه بار میدوزند و بوقت بازآمدن همه سه بار دوزانند و آنچه از برای پادشاه آورده فجو از ایلچیان
میستانند و شیرینی و بسیار فجو و ستام فجو بهمراه ایلچیان صلاح الدین شیرینان و معتمدان پادشاه میرسانند بالقصه
هر روز به یامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بآب خراسان که بزرگ است رسیدند و از آب
پلها بر نجر بست و سه گز تسمه فجو بر نجر بسطبر ران آدمی دوه از آن طرف بخیک گذشته و بر هر طرف آب
در میل آهن هر یک بسطبر میان مردی در زمین محکم کرده و بر نجرها بر آهن استوار میساخته و کشتیها را لنگرهای
بزرگ و بر نجرها بستحکام بلاده و بر بالای کشتیها تختها انداخته و بر هر دو طرف آب پلها ساخته ایلچیان با رخت و عبور
نموده و از آن طرف آب خراسان شهر معظم فجو ایلچیان سه طوی دادند پیشتر از طوبهای پیشتر در شهر

بنای عظیم نیز چنانکه در شرح خطا اشاره شد آن عمارت نزدیک بود مدتی سه خرابات و دهقان صاحب جمال اگرچه
دهقان خطا بهتر صاحب حسن اند اما آن شهر را حسن آباد خوانند از آنجا بچند شهر دیگر گذشته و از آن
دو فرسخ بیابان رسیدند و بر اریجیون و از آنجا بکشتی سلامت گذشتند و از چند آب دیگر بگذشتند و از آن
هفتم بیشتر صدمین خود رسیدند شهری معظم و غلبه بسیار و بناهای بعظمت و شی جسیم از بنج و پخته و منظم گرد و پنجاه گز
در بلندی ساخته اند همه عمارات او صورت بستها و بر کنف هر دکان صورت چینی و آن بت سوی هر دکان
خوانند و در خطا شهرتها دارد و گویند کسی از سنگ خوب برشیده که آن بت و عمارت بران گرسی بت و دیگر روایتها و منظرها
و خرد بسیار که گنجد بهشتم آن بهشتم اول از آنکه یاد کرده شد و بهشتم دوم بزرگتر از آن و رسیده و دیگر از آن گذشته و دیگر
بیابان رسیدند و دیگر بسیه همچنان باشه و سران عمارت سنگ بغرنس در آورده چنان پوشیده که مردم دران حیران
و هشت بهشتم است و در همه بهشت جهار در دروازه دارد و آنچه بت سوا بسیار ساخته اند و در هر قدم او که هر یک قریب
ده گز بشد بر بالای او تیغه رکشیده اند بسیار و آن زدنی نماند که هر میل بسیار بهت صد هزار خانه بزرگ و خانه ها آن
خرج شده بشد و دیگر بنگاه خود ساخته اند آن گنج و رنگ آمیزی کرده و دیگر جهاد و کمرها آن گنج نموده و دران آن گرجهاد و گرانمایه
و مقدار اصورت کرده چنانکه بخیالها در جهانیان و جوکیان در جهد نشسته اند و دریافت نمیکنند و خیال دارد که دیده
بلنگ و اژدها و دیوان خوانده و پرنیان اصور رنگین در کمال عمارت و خارات اطراف در غایت لطافت و دران
شهر بزرگ چرخ گردان بسیار قحبه اما از آن بزرگتر و بتکلف تره بچنانیی هر روز چهار فرسنگ بیخبر سنگ برشد هشتم
و پنجه هنوز تاریک بود که بدروازه خان رسیده شد غایت بزرگ چنانکه هر دیوار یکنیم سنگ دیوار او بر دیوار شهر
بسبب آنکه هنوز عمارت میکرده صد هزار خانه بسته بود هنگام صبح دروازه را نگشوده بفرمان اعلیٰ را از بیرون
میکردند بشهر در آورده و بردر کاروانسرا بس پادشاه فرود آوردند و بردر کاروانسرا بس مقدار هشتصد قدم سنگ فرش نموده بود و بنا
از دو فرسنگ بدیوار می رسیدند بر هر طرف تیغ بلند بسته و خرطومها بر او نهاده اند از میان خرطومها
گذشته دروان رفتند قریب صد هزار آدمی از زنان و مردان که هنوز دوشی نشده بود بر در سرای پادشاه بفرمان
اعلیٰ آمدند قضا را دیدند غایت وسیع و جانفزا و هوا بسیار لطیف و دلگشا و در پیش آن گوشکی گرسی آن گرسی

بزیر او سر سنه بنا نهاده گنبد بر بالا کرده و عمارات بر بالای آن و طبقی ساخته شصت گز و چهل گز و در پیش ستونها شصت
دروازه بیابانی بزرگ و چهل دروازه خورد تره و اینجا نه عمر پادشاه است و از طرفین خلق که میگذرند بر بالای کوشک
بشصت دروازه چهل دروازه کوشک و ناقوس نهاده و او نگاه دارند که هنگام پادشاه کسی بخت برآید و قریب سیصد هزار
آدمی بر در گاه جمع گشته و از هزار خنی بسیاره و آواز زیر و بم با هم سازکرده بزبان ختای و اصول بتان دعای پادشاه
میکنند و هر هزار دیگ سلاح دار با خود دارند پیش و پس و چپ و راست بر بالای و ترنج و تیر و شمشیر و کمان در دست
و بسته و بعضی با سپر بزین خطا و هنرگرفته و در اطراف آن قضا فانها و صفها بسته بنای معظم بر کنار صفها و در
خانها تجمل شگرف و سنگ تراشیده بالقصه چون روشن شد انها که بر بالای کوشک معظم پادشاه بقعه کوشک و دالان
و دهانه و منجنیق و ناقوس فرو کشند و آن سه دروازه را کشاده و خلایق درون دویدند و قاعده دیدن
پادشاه و دیدن است چون از میان فضا بقضا رسیدم و آنرا نیز غایت وسیع و دلگشا بود و در برابر هر کوشک از
اول بعظمت ترنجی آورده بمقدار چهار گز و گز و نخت سنگ چون خرگاه قسین گرفته از اطلس زرد و نقوش خطائی
سبز خ و اژدها نموده و بر بالای تخت کرسی زده نهاده و از چپ و راست خطائیان صف کشیده بسیاره اول امراء
فرمان و هزار و صده غایت بسیار هر یک در دست راست بمقدار یک گز شرع کشیده و در عرض چهار یک بفراز آن
جایها سنگر بنده در هیئت بتان خوان از عدد و شمار چپ و پشتی و تره دارند و بعضی شمشیر بابر هنه در دست صفها راست
بسیاره مجموع چنانکه نمایش کرده یک شمس دارند غایت پادشاه از حرم بیرون آمده و نزدیک از نقره نیخ پایه بر تخت
نهاده بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه بر تخت برآمد بر صندلی نشست بیتا بالا حاشیه بزرگ و زرگ چنانکه گوشه
مقدار دو ذرع سیصد مرد از معتمدان خویش دوازده گز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده تیغ و از چپ و راست تخت
زرد و خرما و در بیرون بر بیابان سر کرده و گردون و عارض کشیده مردم بدیدن او زدحام کرده و شلوغ و غلغله
عظیم که پادشاه چه حکم فرماید هر هر زبان پادشاه لکدر و علی کشنده و چون حکم رود نوشته بعرض رسانیدند که
اگر حکمی بفرماید خط بیرون فرستاده آملی دیوان برآن موجب عمل کنند و انجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت
و صفها بسیاره از برابر روی پادشاه بچنان سوی بیابان صف برکشیدند پادشاه بود و آملی بر خوی بیابان بر

هزار شیر مرتب بل زنان پیش مردم نهاده و دیگر در پیش تخت پادشاه بر دو یک پنجره طبلی کوچک بزرگ نهاده و شخصی بر بالای
هفت تا بلند پیشانه و پیش او اهل ساز ملتفت و پیش تخت هفت پنجره هفت رنگ در دون طبلی چپ و راست قریب هزار
هزار سلاح دار ایستاده و برابر تخت مقدار یک گز دور که بگمان سخت اندازند شخلی ده گز در ده گز دیوار از طلس زده
و در دون آن آتش پادشاه تربیت کنند و در پیرون هر گاه جهت پادشاه اورند اهل ساز یکبار آغاز ساز کنند و آن مجلس
چهار چوخ زنان می آیند تا نزدیک تخت و آن آتش و در پیرون سو در حقه بزرگ نهاده اند و سر دوش هم از جنس حقه پوشیده
چون اینها مرتب شد ایلچیان بر بالای پیشانه در پیرا پیش تخت که در حرم نبود پرده بزرگ آویخته و طناب ابریشمین نبود
و طرف پرده بسته و شتر اگر طناب بهر جوانب سر اگر شده و میان طناب پرگره نبود که چون طناب سو کشند در آن پرده
پیچیده شد باین نوع در باز شده پادشاه بیرون آمده سازها نواختند چون پادشاه نشست همه خاموش شدند و بالای
سر پادشاه بده گز بلندی گله بسته بودند چون سازها بهاره چهارده گز دور از طلس زدند و چهار لاوک که بام در حلقه اند در آن بام
زده و چون پادشاه هزار گز دور ایلچیان سو پیش برده چهار گز سر روی پیش نهاده و باز گشته بجای خود پیش شیرها نشستند
و خواکه شیرها نیز هر ساعت آشها و کوشتها پرده و قاز و مرغ در آتش می آورند و باز میگردانند اول چاشتی
پیران چون ماه بیاض و جوانان سرخی و سفیدی گرده و مروارید در کوش و جاهای زیر لب پوشیده و کلهها و کلاهها و لالهای بزرگ
که از کاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند بر است گرده و بر سر خلیده و بر اصول خطا تیان در رقص آمدند و بعد از ان هر
پیر ده ساله بر بالای چوب متقابل زدند و شخص بر بستان خفته با خود بالا دشت و چند نیزه بزرگ بر کف با زده نهادند
شخص دیگر مجلی آن نیزها با مهارت گرده پیر ده دوازده ساله آمده بر بالای آن نیزه ها رفت اول از هر نیزه هفت گز دور
آن پیرها بر نیزها انواع بازیها کرده بعد از ان حرکات غریب ناگاه از سر نیزه خطا شد چنانکه هر کس گفت چنان افتاد شخص خفته
بر پای جست داد و اهل ساز شخص با وضع نوخت و دوازده مقام اصول نموده بر خلاف اصول
خطا تیان و شخص دیگر پنبه ساز کرده مرسیقار و باز هم از انها یکی یک دست بر سر سیقار و یکدست بر پنبه و صاحب پنبه یکدست
بر پنبه و یکدست بر دو اختیار نیزه و صاحب پنبه دان بر نیزه چهار پاره دوازده گز دور بجهی را اصول که خارج نبود و شخص
تا آخر نماز نشیبی بر دشت و پادشاه باز یکران دو کبوتران سو هم در مجلس نقشه و انعام فرخنده و پادشاه در حرم رفته

ایلچیان را اجازت شده در صحن انیق فضا چند هزار جا فرو برده مثل خانه و قصر و باغ و درخت و آثار و موسیقی
سیوه و درین ها که اصلا که بود بیچیدند و از آدمی غنی رسیدند و ایلچیان را اگر مزاحم خلیدند القصه از شش و پنجه
سنه اثنین و عشرین الف تا اوایل سنه ثلث که مدت پنجاه و شش ایلچیان در انیق شهر نقده و هر روز علوفه
که روز اول مقرر نقده با التمام بایشان میرسید و چند کرت طرحها کنده و در هر طرح باز یکران نوعی دیگر
از پیشتر باز می نقده از انجمله روز دیگر طرح اول که عید اضحی بود و پادشاه در شهر خان بانیع از برای مسلمانان
مسجدی ساخته بهت و ایلچیان و جمیع مسلمانان در آن مسجد نماز گذارند و بعد از ظهر روز باز ایلچیان سو علوفی
داده و بعاطفت نوعی دیگر نموده و در هفدهم ذیحجه جاعت گناهکاران را بسیاست گاه فرستاده و قاعده کا
خطا در دفتر نوشته که از انجا هر گناهی چه عقوبت کنند و تفصیل انواع عقوبات و شرح و بسط در آن باب
فلم نحکمت که آن قبح بزبان آرد بنا بر آن بیان نکرد و خطا تیان در باب گناهکاران احتیاط بسیار
کنند چنانکه پادشاه سو خزانده دیوانست اگر شخص گناهی متهم شده در یازده دیوان دوش کشت و در
ثابت نشد آن شخص سو امید خلاص بست و اگر شش ماه در راه و زیاده بگیر حاجت بست در هم گناهکار ناکهین تازانه
غلیوه گناه کار را نمیکشند و در حبس میدارند مولانا فاضل بست و هشتم محرم پیش ایلچیان فرستاد که فرمان
نافت و پادشاه باز هری نوروز آید و قولیت که کبر چنبر سفید نپوشند که بایشان سفید در ماتم پوشند و
بست و هشتم نجیب خانیان در آمده ایلچیان را باز هری نوروز و انعامات عالی بود از نوزده سال تمام شده
و شب همه کس در خانه و دکان چندان شمار و شمع و چراغ افروخته بود که گوئی کرم شب بر آمده و شب
را هر سر ساکنه بود مردم سو باز هری نوروز آوردند و پادشاه امرا و ولایت خود سو طوی دیدار ایلچیان سو در
تکناه شیرا نهادند و امرا در دون بارگاه نشانده بود و ایلچیان قریب بدولت هزار آدمی سلاح جنگ کرده
و باد بزن خطا ملون و منقش هر یک برابر سر بر دوش نهاده و پسران و بازیکران بطرقهای غریب مکرر در رقص
و باز می آمدند و صفت انعامات در عبارت نمیگنجد از انجمله از دربار گاه تا بیرون دروازه گذار و نقصد و بست و هفتم
بود در حرم کبر سو در قوف بست و از چپ و راست عمارت در عمارت و سراد سراد و باغ در باغ مجموع سنگ تراشیده که

آن بزرگوخت و در اطراف قرب بدولت و نجاه خانه و سی زن و مرد همه بسوخت و آتش تا دو روز نماند و دیگر شد هر چند سعی کنند آتش بکلی نباخت و پادشاه و امرا ملتفت آن نشدند که آتش دو روز دارد تا یک بکش کافران بود الا پادشاه به تجارت شد تضرع بسیار اظهار کرد و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده و بخانه مرا سوخت دین کاری بد بکرده ام چرا مرا در دنیا و طنی نکرده ام و از غصه بیمار شده از بیخ سبب معلوم نشد که زن مرده سوگ چه نوع دفن کردند و طریق ایشان در دفن خوانین مقطعه آنست که خوانی بر کوه معین دخمه دارند و کاه خانوی که نصارا سند و به آئینی که رسم ایشانست بروانند و بدخمه سپارند بیا خاصه خانوی مرده را در آن کوه که دخمه باشد میگذارند که طیر خوف میخورند و هر گران آن بیا میگیرند و در آن دخمه بسیار از دهران و جواهر سرایان میباشند خلوته ایشان بخیال بل زیاده پیش ایشان می نهند تا خلوته تمام شده ایشان نیز تمام میشوند و با دخواهی آنکس سبب آنش معلوم نشد که میت سوخته یا دشمنی یا دشاه زیاده شد پرسش بیمار گاهی نشست و اطبای حاذق اجازت داده چند روز که جهت یراق در شهر بغچه خلوته مذاوند و مشغف جادی الاول اطبای از خان بالغ بیرون آمده اطبای همراه بغچه و بطریق بازار آمدن بدینام که میرسیدند همه خنزیر الاغ و خراسه میدادند و در شهر با دخصه ا طوی میکردند و میگفتند در وقت بازار آمدن حرمت ملیابد و ثبت ثابت تا محبت ثابت نشود بغچه رحیب بشهر سلمان رسیدند حکام و کلانتران استقبال نمودند بارا طبای بازار کردند بسبب چیکم پادشاه با نکه قاعده طبای بغچه که بار بشهر کشان بکشایند و احتیاط نمایند تا مثل جاده و خنزیر آن بیرون نبرند و روز دیگر طوی بعظمت داده تکلیف بسیار کرده و روز بروز کوچ کرده بگجرات روان رسیدند و از انجا هر روز بیاسای و هر هفته بشهر رسیده طوی میخوردند تا بیست و چهارم شعبان بشهر فجر فرخ آمدند و اینجا فجر شهریست که اطبای در محل دشمن نوکران و جهازیان خود را انجا سپرده بغچه و همه سلامت بشهر آمدند اما بسبب نا امنی راه مغولستان جرات نکرده هم در شهر توقف شد و هشتم ذیقعده از فجر بیرون آمدند و هفدهم بسکچ رسیدند و ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد امیر حسن را ایلچی میرزا رستم که از اصفهان میرفت کرده بود همراهان حال در سکچ با طبای که از طرف خطای آمدند رسیده و راه را نهایت تباه نشان دادند و چنانچه با طبای بودند در سکچ مقام کنند مشغف محرم سنه خمس و عشرین از سکچ روان شدند و بعد از چند روز بشهر قراول آمدند حکام قراول کفشند قاعده اهل خطا آنست که چنانچه در وقت شمار و حلقه مردم سوار نشدند در وقت بازگشتن همان نوشته و خرما پیش

آورده احتیاط نمایند و اگر تقصیر کنند بغضب پادشاه گرفتار شوند بعضه احتیاط کرده نورد هم محرم از قراول بیرون آمدند و از یم باغی راه چول اجتناب کرده اجهد ام ربیع الاول از آن راه بدر رفته بیات بمشقت تمام بیرون آمدند تاسم جادی الآخر بشهر خان رسیدند و از انجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرخ آمدند و بلبت دیگر راه از عقبه اندکان گذشته اطبای جمعی براه سمرقند رفتند و باقی راه بدخشان اختیار کرده بلبت دیگر شعبان بخیر شادمان خویش دلشاد آن رسیدند و عمره رمضان بیخ آمدند و حریم پادشاه عالم پناه حضرت خاقان سعید رسیدند و شرح احوال بتفصیل و اجمال موقف عرض رسانیدند چون دستان اطبای بخط مشتمل بر انواع عجایب بوده و نسبت بادضاع این ولایت در غایت غرابت بلندید و غزال مشکین خال قلم در صحرای ارقم ناقه کشا شده خامه عنبرین سامه بنسیم آن نسیم در مشام ایام عطر ساکنان فارخ از تعهد صحت و بطلان و ساکنان از تقبل

بعد و زیان و الله المستعان و علیه الاتکلان حسب الحکم نوشت

نقل مشدا زکتاب اشرف الملوکی عوده محرر شد حسب الامر

در بعضی از غرایب اوصاف امور و کائنات از حیوانات آبی و وحوش و طیور

در عجایب البلدان مسطورست که در نیل مصر دابه جانورست که در سایر انهار بجار نیست فرس البحر نهنگ فرس البحر جانورست بهیات برخ که طول او در خش ان یک گز باشد و نقطها که دلوان بر بدن دارد و در اکثر کشتی و مسافران دریا از دی رعایت بسیار میکنند و برای طلب او آب انداز نه تا بخوردن آن مشغول شده از قصد کشتی قاعده و رزد و نهنگ جانورست که اندازش یک میل راه باشد و بان پیش نیست خوردن و بچه آوردن و فضله افکندن او از همان منفذست در رساله القصیده از مصنفات جناب شیخ الاسلام مرحوم ناصیف الدین احمد تقدس سره چنین مسطورست که نهنگ بصورت سوسمارست و مانند کشتی دارد و درازی او در وقت دندان پیش در نهنگ اطلس دارد و چهار دندان در نهنگ اسفرد و در میان هر دو دندان پیش او دندان خرد چهار گز است و خبر گفتند نهنگ را دشمنی دندان پیش است چهار پا و چهار در بالا و چون نهنگ جانور را در دهان گیرد دندانهایش از یکدیگر گذشته نهنگ شود و اصلا آن جانور را خلاص نباشد و پشت نهنگ شبیه بپشت سوسمار پشت و آهن را بسر کار کند و نهنگ را چهار پاست و دم دراز دارد و گاه باشد که طول او به گز رسد و میانش بدو گز و نهنگ را توان گفت مگر

از زیر غلتش او را بهر گاه که خواهد بجنبد تحمل از بیرون آید و مادهٔ او را بر پشت خود در خشکی کند و از بچگانش بچه آب رود نهنگ
شود و آنچه در خشکی ماند مستقر شود و الیضاً در رسالهٔ مذکوره مزبور است که چون شکم نهنگ از فضلات پر شود از آب بیرون آمده دهن
باز کند و مرغکی که بچک بدان در رود آید و آنچه از اندرون وی بیرون آید بخورد و آن مرغک را چیزی نرسد مانند خارپشت که گاه
دهان خود بر هم نهد و آن خار در کامش خلد باز دهن بگشاید خرپشت بزرگ است مسکن او کنارهٔ دریاست و غذایش مانند
غذای خرگوش از دهان بیرون آمده باشد و چهار پستان دارد و هر بار نهصد تا هزار بچه بیرون آرد و بار او غایت کثرت است
و سطبر پشت به بدست و پای شتر و مرکبات دارد و در دریا قصد کشتی نکند و هر جا بود باک کند قوت و صلابت جسد پشتش مرتبه است که
هزار مرد سنگ خواسته کار او را نکند و ذات مزبور در عجایب البلدان مذکور است که نوعی در بحر هند بود
افتد که حیوانی را همی صید کرده مانند سیر بر کرده دهن و دنباله دراز بار یک داشت و در میان پشتش و چشمش کشت ده بود و دهان در میان شکم
داشت در رسالهٔ القصیده مذکور است که نوعی است از ماهی که از خوف الحیتان غذا سازند آن نیز بسیار بزرگ است چنانچه گشتی از فرق بار دارد
آنچون ساکن آن سفینه پارچه لاک پنداشته بر آن جزیره فرود آید و آن ماهی گریزد و از خوف او در خشکی باشد همین غایت دهد دیگر در بعضی
از بحار ماهی باشد که طول آن صد و بیست گز است و عرض دم او بیست ارش و عرض پشت او دوازده و چهار ارش است گویند در وقت
طیرانش ماهی را از زیر بگیرد از عمقش در پرواز می آید و اگر فرصت نجوید دیگر ماهی باشد که بر روی آب در طیران می آید
تا خود را بحیوان بحری که بر سطح آب دهان باز داشته باشد می رساند و به دهانش در می آید آن حیوان ماهی را فرو می برد دیگر در نسخهٔ الغرائب
مسطور است که در هند و سندان دریاییست که دهانش طول آنست و در آن دریا حیوانند بعجایب هیئات انسان و چون خشکی بسیار از آب بیرون
آیند و با هم جایگاه سازند در فصل گرمسیر در میان آب زنان خود جفت باشند و دیگر حیوانات نیز با شند و بر خود ترسند اگر می از آن
بحر بیرون آیند و عروس آن دیار در شب ماه تابان نزدیک بان در بار و هند و در گوشه نشسته نظاره آب می کنند راقم حروف گوید که در سنه
ثمان و ثمانمائه که سلطان بایزید از زمان تیمور لنگ بگیلان فرار کرد با محمد خان شیبانی در کنار آب امو ایستاده بودند بعضی مردم از آن نهنگ ماهی که قصد
کرد طولش یک گز و بیست وسطبر نصف بالایش برابر عجاری و نصف پایانش بمقدار قطر یک هفت ذراعت و خرطوم مانند زرافه داشت
ظاهر بعضی از جملهٔ حیوانات آبی دیگر است که او را خرچنگ گویند از عجایب جلالتش آنکه چشم در کتف دارد و دهان بر سینه و سالها توقف
بر است اکثر او در خشکی سوراخ جانب آب محکم کرده و طرف خشکی را باز گذارد و مادهٔ او نیز همان کند و دیگر آنکه خرچنگ بطریق آدمیان جفت

خورد نیز برداشته و در دهان گذارد و مانند سایر حیوانات سر بر پا کولات نهند که چنانچه اگر سر طان بر پشت افتاده مرده باشد
باشد اما حیوانات بری که عزیز الامثال و الاشکال و الافعال اند بسیار است از جمله آنکه در ولایت مغرب حیوانی است که چون آفتاب
طالع گردد از مرو لد بر آید و تا وقت غروب مادر زنده باشد و بعد از ان بمیرد و صباح روز دیگر از ان میمان نو رسیده الی آخر کار
شده مادر در هنگام غروب بمیرد و الا زال توالد و تناسل و قوت انچنان بر یک منوال و خواص عجایب بهیئت چنین حیوانات چنین
که از رسالهٔ القصیده و دیگر رسایل افاضل مفهوم گردد شیر در میان وحوش بزرگی و بادشاهست و غایت شجاعتش در میان طوایف انسان
مشهور گشته موضع وکف از آواز خود سوخ و چوب ان بر سین بار و بین دهم نماید و بچه نیز در وقت ولادت قطعه گوشتی باشد بی حس و حرکت
و بعد از انکه سه شبانه روز مادر او را محافظت نماید بسر و قتش بدر آید و مادر در روز دهم مادر تیز شود بچه اگر دندان آید و خیزش آید و گرنه تا هفت
شبانه روز چشم باز نکند و چون چشم باز کند مادر را نیابد پس بیابان رود و هیچ جانور را نخورد و در بر نیاید تا مادر نزد او باز آید و گویند
که گفته نوعی از شیر دیدم بچشم سر که گوشت خیار دوست دارد و از ذات سوار بر یک وجب بلند مگر بر تنه سباع است و چون شیر شود بیشه
رود و خواب کند و از دهانش و بر خیزش آنچه مخالف شیر گاه دهانش بدبو بود و هر گاه بلیک نه بوی شود هر خورد نامیک گردد و بلیک گردد آن
مضار مجت بخراب است گویند که اگر بخانه در سه چندان باشد که او را استخوان نماند و گر فتار گردد دیو دشمن انسان است و بصورت
یک شبانه دیو بر چون پیرشود در یک ساختار گردد مادیو در میان حیوانات صحرا صید کند و از خود دیو نیز مانند یلنگ خواب بسیار کند و اول
کسی که آنجا نور بلا بر سوراخ ساخت پزیدین معاویه بود کرگ چون در خواب شود یک چشم در باز باشد و یک چشم بسته
در وحوش افزاد بسیار کند و هر گاه او را بگیرند هر چند او آواز بر خواند و نالد دیگر کرگ از نزدیک فرسخ مسافت بوی
مردار شنود و هر گاه خورد نیابد باستشاق بوی اقناعت نماید گویند که چون سر کرگ را در کبوتر خانه آویزند که بدان آنجا در نیابد
و پوستش چون بر پوست گوسفند اندازند موی بریزد کفتار از کفتار بعضی علما اثار چنان معلوم میشود که کفتار حایض میشود
و سالها زنده باشد و سالها ماده و او بجماعت نشهار دارد و چنانچه از کیفیت گرفتنش بعضی مرقوم شد خرس از جنس ماکولات
است چنانچه آدمیان خورند طعمه سازند و انچنان علیق سباع و طعمه سباع سازند بسیار کار برد و در وقت وضع حمل بسیار کند و بعضی
گفته اند که عرنسش از دهان زاید و در زمستان کم مرده باشد و هر گاه که سر بسنگ نهد و دست و پای خود بگزد تا سیر گردد خوک
قوت مجامعتش از جمیع حیوانات بیشتر است و در وقت مالیدن بیضه اش در خشت مالی بخفت میلاند و مادهٔ او در خشت مالی آبستن شود و احیانا در چهار

مانکی حامله گردد در راست بچه زاید و چون به پانزده سالگی رسد دیگر نزاید و خوک هرگاه بیمار شود خوردن خرچنگ ملایم باشد از قیاس
انکه چون خوک سالها بر سیماب بر دراز گوشش بندند و دراز گوش بول کند خوک ببرد و ایضاً اگر یک چشم او سالها از حدقه بیرون گشته
سقط کرده و دیگر انکه اگر خوک سالها در پنجر نرهند بعد از آن در دو روز خوردن ندهند فربه گردد و خصاری بینی جهت او را پرواز
کنند روباه بجلد و تزویر نظیر ندارد گویند هرگاه که کبک بروی غلبه کند آهسته آهسته بآب رود و تا گردنگاه بر گردد دانش جمع
آیند انگاه غوطه زند و بگریزد و دیگر انکه شکم خود سالها بر بالا کرده بر پشت خسبد و با پا بالینه سازد تا جندگان بر ندکرده آب و زند یکدیگر
رو بندد و او بر جسته انها سالها صید کند و در حدود دیلمان نوعی از روباه مرغ باشد که از دو خشت بر حدود و هر دو بصر گذارد که از گوشتش بگذرد
شفا مرباید بدانست که در زمان حضرت رسالت صلعم شخصی تیر در انت و پرستش نان میکرد آورد و بپرستان بت عرضه داشت ناگاه روباه بدانجا
میرسید و نان و سکه خورده پرستان بت عرضه داشت این حال دیده بت پرستی گذاشت و مسلمان شد ثعالب جانور سرخ
شهور ست گویند زبانش سالها در هر سرائی که گذارند میان ساکنان آن موضع نزاع واقع شود خوکوش بعضی مردم گمان برده اند که انجانور
سالها باد باشد سالها نر و ماده نیز گفته اند اصل مدار در اینچه از غرایب حالات او بوقوع پیوسته آنست که حایض شده و خشی میباشد و اعراب گویند که حیات
از خوکوش میگریزند و چون چشم خوکوش بر دو ریا افتد بمیرد و بدین جهت هرگز بدریا نرود سوسمار هرگز آب نیاشامد و باستنشاق
هوا گذراند لاجرم در هر چهل روز یک قولنج کند و دو هفته اگر پرهیز نکند زندگانیش سالها فرو ریزد عمرش هفتاد رسد
بوزینه از تمامی جانوران بادمیان مشابهت بیشتر دارد و بخندد و خورد و خلط بادمیان بوزینه بسیار باشد و بادمه خوک صنعتها سالها آموزد
چنان استماع افتاد که بوزینه تنظیر نیکو آموخته بود و روزی صاحب خانه سالها در آن شخص متغیر شده بود سالها بر سرش زد و چون
دست دیگر باختند بازبوزینه غالب شده و در دفتر که حروف سالها بآن نامزد شده بود سالها در آن مجلس بر سر نهاد انگاه کتب کفته
او سالها ساخت گویند اگر بوزینه خوک بادمیان سازند و بدان جو و گندم پرورند و زراعت کنند محصول از آفت ملخ ایمن باشد
بوقیطس عرب او سالها الک الجرین خوانند جهت انکه بوسته بر کنار دریاها و هرگاه قولنج از آب دریا کم شود مخزون کرده و آب گذارد
تا از تشنگی بمیرد سلک بزه دار و حمایت صاحب خیر و محافظت اموالش مشهور ست در یکدار کتب نظم در آمده که در زمان فرزندی
شنوصر سگ داشت و وفات یافت و آن سگ همراه تابوتش تا بسر قبر رفت انگاه باز گشته در حضور کسان شخص فوت شده بود و حفظ سالها
چندان بر زمین نزدیک هاک شد کربه چندین جانور آنرا بادمیان آنرا بادمیان از آن جمله گربه زیاد ست و آن جانور دو هزار

بسواد بود

بسواد بود در زیاد و در راهند و بادمیان بسیار ست و چون خرما خورند گوزپاد از ان گربه بسیار شود و ازان گربه بسیار شود و ازان گربه بسیار شود
و نادر و زهر روز چندین توالت نشیند و هند و در آن آنام که آن گربه بر گردد آن چوب گردد و خود سالها بر آن مالد زیاد ماند
عرق از اعضایش تراشح کرده بر چوب نشیند از غرایب احوال گربه اهلی انکه سیاهی چشمش اصلا نگردد و بزرگست ناگاه
در غایت خردی و باریکی و این اختلاف در یک روز بسیار شده و سبب معلوم نیست موش جانور کریز الاصل ست
گویند اگر دانش سالها بر بنه و در خانه دفن کنند و دیگر بر دانش بآن خانه در نیاید از انرو امیر نظام الدین علیشیر استماع افتاده که در شهر
در دفتر که بر نباط اشتغال داشتم در زمین آن سالها عمارت میساختند خانه موشی طاهر شد و از اجناس و حبوبات
منش کندم و جو و ارزن و برنج و عدس از هریک یک کف جدا جدا در صحن آن سوراخ ریخته بود بر تیکر در دکان
سلفان ریزند و موشی ستد چهار موشش بچه سالها پیش گرفته بودند و سالها از موم مرکب ساخته و بکار انداخته
اگر دو در مرا نداخت بسیار رفت و او سالها برداشته بکار خود آورد و چون این حال مشاهده کردم فرزندان خود بهم
اطراف منزل او چیده بالینش را پوشیدند تا جهت آمد شد مردم که بعمارت مشغول بودند شفر نکرده و چون روز دیگر از رفو
خبر گرفتم معلوم شد که در آن شب نقب زده و بچگان خود سالها با تمامی حبوبات مذکوره از انجا بجای دیگر برده چنانچه نگذارند
باقی مانده بود خارپشت شب را در رود و بجوردن انفر میکنند و اگر انفر و برا بگیرد و جوردن تا تنگ شود سلحفات
او را سنگ پشت و کاسه پشت و کشف نیز گویند و چون تخم کشف بنظر کردن در دو روز بچه برون آرد و زیرا که شکش در سختی تمثال
کرا تخم برخ رسد آن را بشکنند گویند که چون کشف سالها بپشت اندازند بیوفا آن موضع سالها سر از خرز نرساند ماهی
چندین صنف ست از انجمله یکی مکعد ست که ذوات او سبب هلاک جنبوده و دیگر انفر ست که خالهای سفید و سیاه دارد گویند
که چون عمرش بهزار سال رسد کور گردد و در خت بادیا زاید اساخه چشم بر آن مالد تا بار دیگر بینا شود و دیگر از
غرایب احوال انفر اگر چون چشمش سالها بر کنند باز بر آید و همچنین اگر دانشش سالها بر بنه و دانش سالها بر کنند باز دیگر
پیدا شود علاج مرض انفر در خت زیتون بجود و مطلق مار سالها بشراب میل بسیار باشد و هرگاه بر شراب فاد زهر چندان
بخورد که بخفه گردد و گاه باشد که در سر بمیرد ضفدع بسیر غم که بینایم بهر از ضفادع نه تا بادم که مرا بر نشود چاره نه از غرایب
خلقت مار اگر دیده باشد در صدد نگردد و محکم باشد و مار از آدمی بر هنه بگریزد و اگر او را ایجاز زیانه که عرف اب آورده باشد

برنشنه بمیرد **کژدم** بقول صحیح از دهان وضع حمل نماید و اورا آنچه بسیار آید از عجایب انکه گژدم آذر مرده را گزد و بنام نیز مادام که حرکت نکند متعرض نگردد و چون گژدم افسرده را گزد غلط بسیار دکوید در شهر محص گژدم نباشند و اگر از جایی بگیرند باید آنجا آورند زنده بماند **کرکدن** صورتش نگارد و پیش نزدیک است و او یک شاخ بزرگ سر تیز دارد و بر پشت چیزی و بان شاخ با فیل حرب کند و چون شاخش بشکند افتد و دون آن منقش باشد بنقوشی عزیز و در سلاطین چین شاخ کرکدن عزیز باشد و از ان کمر نامسازند و قوایم کرکدن از دست و پای جمیع حیوانات بزرگ تر است و چنان اشتهار یافته که کرکدن اقتدر قوت دارد که فیل را بشاخ خفه بردارد و چند ان نگاه دارد که جانک تشنه و رکنار شش آبی و چشمی کرکدن از دهن فیل پرشده اینی عصبی بسیار کشد و در وی طایر سیاه بسیار کرکدن و فیل را بدان صورت چند هزار سال از زمین روده بمنزل خویش رساند و چند گاه بگرشتنان بگذراند کویند که کرکدن هر گاه حامله شود بچه در شکم او بقول ما چهار سال و بقول ما هفت سال بماند بعد از ان سر از فرج او بیرون آورد و چند گاه بدان کرکدن بگذراند چون خود را از ان موضع بیرون اندازد و از مادر بگریزد از بیم مادر نسبت باو در غایت عطوفت باشد و اگر کریزد بزبان درشتی که دارد بچه خود را چند ان ملامت کند که پاست و گر نشنود از یکدیگر **فیل** جانوریست غایت زیرک و هوشیار و نرش دو پنج سال بگاه جفت میشود و ماده اش بعد از دو سال حامله کردد و پنج سال دو شکمش باشد و چون وضع حمل کند سه سال دیگر نرکش کزاند و فیل بزاده خود نهایت غیور باشد و هوش بسیار صد سال رسد و گویند فیل در مطلع الشمس بیشتر بهوش باشد و در راهی که فیل در وقت رفتن طلب آب بدانجا عبور نماید چاهها عمیق حفر کنند و بالای آنرا بخس و خاشاک پوشند و چون فیل در انجا افتد دو سه روز کسی کرد او نکردد بعد از ان شخص بسیار بسیار رفته چند چوب محکم بردارند در ان اثنا کسی دیکر آمده نشخص را از آزار فیل منع نماید با فیل باو مانوس کردد و با چندی آن مرد از زندکی آن فیل خورند تا کسی مرغوب او باشد پیش بردو او را کرفته بفیل خانه رسانند **نقل است** که نوبتی فیلبانی از فیل خانه یکی از ملوک هند بکریخت و فیل بانان از عقب رفته تا عده مذکوره در راه او چاه کنند و چون فیل کرفتار در ان چاه بلا افتاده بود و ملاحظه نموده هر کاه بآب میرفت چوبها بدانند عصا در دست کرفت و پیش پیش خفه بزمین مرتبا میزد تا به چاه کجاست تا چون از کرفتن او عاجز شده پادشاه بان فیل مغلوب بعد از اجازه فیل خانه بیالای درختی که فیل از پایان آن میکذشت پنهان شد و در وقتی که فیل بدانجا رسید خود را

از درخت

از درخت انداخته بر پشت او نشست و بسیاهه کر پشت و پهلوی ان فیل بسته بود و همه را بهم کسسته بود کام کرفت و فیل از چند اضطراب کرده چون دانست ان شخص از درجه افتاده بعد از ان به پهلو غلطید پس فیلبان به پهلوی دیکر جستی و در ان اثنا قلابها محکم بر سرش میزد تا فیل عاجز کشته کردن بر بندد در او فیلبان را در انجا فیل خانه آورده پادشاه در باره او التفاتات فرموده کویند کاه احیانا کرکوک دهند بنکار فیل بروند و چون بیست چهل روز در جنکل بعد اکر فیل سیر نباشد بان سباعات کنند و بنکار کاه کاه فیل را دهند و از ان کرکوک

پروان آمد از چشمانش در زیر صقوم بود و آن پادشاه علیه‌السلام کوسفند را براقم حروف نمود و فرمود که چون تو تاریخ عمر خود را بدانی کوسفند
قضیهٔ غریبه‌ای جایه ثبت نمائی **کوسفند** گوسفند بر وزن خرسند نام جانوری است معروف و اوراق ریباک گوسفند و بدان ماند
دانست لیکن بزهار دست و پایش کوتاه بود و بر زمین نیز سیه **ایل** اورا گورن و گاو و گورن نیز گویند و گورن مشابهت
بگاو و گوسفند دارد و تا دو سال شاخ بر نیاورد و انگاه دو شاخ راست برآرد و در سه سالگی شاخ اطراف شاخش ظاهر
شود و زیاده گردد تا شش سالگی بعد از آن در سالی یک نیت شاخهایش بیفتد و باز بروید از غرایب آنکه گورن نشنیدن سرود
مایل است و بعضی میگویند آن پوست گورن پوشیده بکنار آب رود و ماهی جسته و میان او بکنار دریا آمده گرفتار گردد و گویند که
ایل در تابستان اغلب خود را در آب اندازد چون حرارت بروی غلبه کند طلب آب رفته بر لب رود و دریاها بسته و نسیمی که از دور بر آب گذرد
بر او وقوع شود و چندان آب بشامه او رساند که زهر اغلب از دود بشش بیرون رود و اگر چنین نکند بمیرد گویند که بعد از خوردن اغلب خود
قطره آب در کوشهٔ چشم گورن ظاهر شود و مانند موم منعقد گردد و آنرا فادزهر خوانند و منفعتی مؤلف مسطور است که فادزهر
چه اغلب از درون ایل بیرون آید و فادزهر بسیار یاب اکثر مسموم باشد **اهو** بر چند نوع حیوانات از نجله صنعت است که مشک
از ناف او بحصول پیوندد و رنگ آهو مشکی بسوادی مایل است و جثه جثه از سایر انواع آهو بزرگتر بود و او را دو نافه مشک پیدا است
در رنگ اصل و طبایع مشک پرسته در سنبر چرا کند و مردم آنجا نافه مشک او را کرده نافه مشک خوانند و نافه مشک مجتمع شود و انگاه
خارشی در آن موضع پیدا آید و کسانی که مشک بیاب باشند میدانند و چون بهار در صحرا فرو برند و آهو نافه خود بر آن مالد
تا نافه از وی جدا شود و در بهار حاصل مشک از آن آهو اول دیگر نیرزد و یافته که تحریر آن لایق بدین مقام نیست و در عجایب المخلوقات
مسطور است که در ولایت تبت دایه است کوچک که او را نافه المشک خوانند و هر گاه او را صید کنند نافه از وجود او جدا سازند
و او را در میان جوکذارند تا خونش فسرده گردد و مشکی نیکو شود و چون شمه از احوال سباع و جانوران چرنده مذکور شد طایر غیر
مصوب و گر حیوانات پرنده در پرواز آمد **شتر مرغ** هر چند طبیعتش موافق دوایست و قوت طیران ندارد اما چون
پر دارد و بعضی گویند او را از طیور شمرده اند و شتر مرغ نلاکرد نه بلند و پا بهای کوتاه است و صورت مجموع سایر اندامش
بهیئت قاز و بط مرماند لیکن در عظم جثه برابر گوسفند باشد و او را حواس سامعه قویت و اصلا آواز نشنود و اما قوت نامیش
بغایت قوی است و او آب نخورد و گمان اند که او را کر بکه پاش بلا تکلف از حرکت باز نماند نامیرد و شتر مرغ ببلاهت مشهور است

چنانچه زود وقت فرار از عقب او سر خود بلا در زیر یکی بپنهان سازد و سایر اعضا را ظاهر و پیدا گذارد و گویند شتر مرغ بعضی
خود بلاست قسم کند از قسمی بچه بیرون آورد و دو بخش دیگر بلا بخورد و یک بخش نگذارد و ماکنده شود و گرهها را از کجا بیرون آید
و طعمه بچگانش گردد و آن جانور در عرصهٔ بسیار با چندین بچه کوشش بر فاره فرو شنده و در زمان خاقان منصور سلطان
حسین میرزا نشو و نمی یافته و عرض براه آورده بودند و در آخر حروف چند کرت مشاهده نمود که معده او چون آهن بلا بانش سریع هضم است
و بیش او مرده اخشنده و فاضلان آنرا اخر خورده و در اخر حروف در هیچ عضوش ظاهر نیشنده از امیر نظام الدین علی شیر استماع
افتاد که گفت در وقتی که میرزا کیچک از سفر حجاز باز آمد بپیشگاه حضرت خاقان منصور آورد و پس از انکه قریب
دو سال آن بیضه در خزانه بود پادشاه بلا گوارا خاطر رسید که آنرا دو نیم ساخته از هر یک قیچی ترتیب نماید و چون بیضه بلا
دو پاره کردند از انجا شتر مرغ بچه زنده بیرون آمد راقم حروف گوید هر چند این واقعه از آن غریب تر است که عقل
وقوع آنرا تصدیق کند اما چون کذب در اقوال علی شیر نوا دخول نباید نمود **عنقا** عبد القادر بدایونی در مرآت الجنان
از شرح مقامات حریری که مصنف آن ابو البقا عبد الله بن حسن العکبری است نقل نموده که در اوایل اصحاب ارس که هر
که موازی یکصد سیر از نطاع داشت و در انجا بسیار از اصناف طیور منزل کرده بودند در سایهٔ یکی از نخلات مرغی بزرگ
خلقت طویل العنق که رویش شبیه بروی آدمیان بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نشانهای موجود در ان کوه پیدا
شد و بان طیور معروض رسانیده بود بلاک میکرد اینده و گاهی شتر مرغ اطفال آن دیار میگرفت و اهالی ارس
آن مرغ بلا عنقاء مغرب میگفتند و المغرب الذی یحتبی بالغرایب و چون آن مردم از عنقا متضرر شده نزد
پیغمبر خود حنظلة بن صفوان شکایت کردند و مدتها شتر مرغ بلا از ایشان انتفاع پذیرفت و فرعاً که مرغ
عزیز با آسمعیل بعد در تاریخ خود آورده که از مهر طایر بر در غایت عظم خلقت که لبان آدمیان طیبه و قضیب داشت
و پرهایش ملون بود بجور رنگ و شبیه اکثر طیور در اعضایش مرغ نزد عزیز آورده بودند و آن مرغ بلا عنقاء گفتند
زمخشری در ربیع الابرار از عبد الله عباس روایت نموده که ان الله خلق فی زمن موسی طایرا سمها
عنقا لها اجنحة اربعة من کل جانب وجه کوجه الانسان و صنع بیت [illegible] مرغ بلا نصب کرامت
فرموده بود و بعد از چند گاه جثه او و شر شبیه او آفریده بموسی بلا وحی کرد که مرغی در مرغ غیب خلق کردم و رزق انها

از وحوش کرد و در حوالی بیت المقدس اندک زمانی از آن درگذشت و مادر فرزندان از آن دو طایر فرزندان تولد نمود و نسل ایشان بسیار شد و پس از آنکه موسی با بنی اسرائیل بمغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود و آن مرغان از اراضی شام بصحاری سنجد و حجاز آمدند و امور اره و وحوش و سباع آن حدود و سایر طیور خود میباشند لاجرم در وقت طهور شاهباز غالب نوشین اوادی مردم از آن مطهور نشانی کرده و بدیدار آن حضرت نسل ایشان انقطاع یافت یا خود کرید این مثل راست شایع است که در عدم مثل شده کسی از دیده نشنیده و العلم عند الله

عقاب نزد اعراب بسیار مرغان مشهور است و او نهایت دور بین و تیز پرواز است چنانچه جایست در عراق خورده شام در این باشند و عقاب سه بچه نهند و در سی روز بچه پرون آورد و از بچگان خود یک را پرون اندازد و زیرا که بو بر منفعت میرساند که جهت هر سه بچه طعمه بهم میرساند و بچه یک را که عقاب پرون افکند مرغ گرفته و استخوان مرحوم است بعضی از ایزد تعالی بر وی مهربان کرده و او را طعمه و بهانگان نشود از عجایب آنکه بعضی از اهل دانش گفته اند که قاعر عقابان ماده مرباشند و باعیر خود جفت میگیرند دیگر انکه چون عقاب پیر گردد بچگانش او را برداشته بهندوستان برند و در چشمه اگر بین العقاب شهرست غوطه دهند الگاه او را در آفتاب نگاه دارند تا پرهای کهنه او ریخته پر نو پرون آرد دیگر انکه چون در حکم عقاب تصور پیدا شود حکر روباه و حرکوش خورد صحت یابد

بان بعضی از اهل دانش گفته اند که باز مرباشند که ماده و نر وحش از طیور دیگر مرباشند **چرغ** چان شهرست که هیچ یک از طیور شکاری آنهو صید نتوان کرد مگر بچرغ و چرغ بر تبه سه دست که هر گز صید خوردن آب نکند و از این جهت از وحوش او را خوش آید بعضی از اهل تاریخ بر آنند که اول کسی که بچرغ شکار کرد بهرام گور بود و در نزهتنامه آمده حارث بن معاویه بن ثور نخستین شخصیست که بچرغ صید نمود **بوم** در شب اصلا خواب نکند و در روز از آشیانه پرون نیاید **فلک** آب که نوبتی کسی بر سر مرغی رود که بهتر از مرغان او شکار کند و بهتر مرغی که بهتر از همه باشد گرباز او را بهتر مرغ دهد آنکس بومرگ رفت و بهترین تخم کباب کرد او بعالی طالم را دلو گوید که چون بوم را بکشند یک چشم او کشاده میماند و هر کس آن چشم را با خود دارد در خواب نشود **موش کور** او را علیو از گویند وحاة وجداة نیز خوانند در رساله التصیده این عبارت مسطور است که موش کور فرد تر بهتر مرغان است دو تخم نهد و گاهی سه تخم و بهر حال سه بچه پرون آرد و این صورت در غایت غرابت است گویند موش کور بهتر از همه مرغان خانگی

و حق است به نزد اکراد کرسنگ بسر حد هلاکت رسد تصد بچه و بیضه مرغان است لیکن نکند تا نشنود که از غرب سیه کرایین سخن راست است که غلبه از شش ماه ماده بیضه نهاده شش ماه نر جلاب دارد که این معنی را کسر دهد که یک سال غلبه آورده باشند

کرکس عرب کرکس را عرف خوانند یعنی خبر دار از کار مادر و ابدا در از عمر و صحت بصر تعریف کرده اند چنانچه گفته اند از چهار صد فرسخ مسافت چیز می را بیند و در یک روز از مشرق بمغرب رود و بو بر مردار از دور بشنود و اگر از بوی خوش بوی رسد بسیار کرده و در خوردن حرص بسیار داشته باشد و گاهی آن مقدار خورد که حرکت نتواند کرد و گرفتار شود و او با جفتش آن مقدار محبت باشند که هر گاه از دو جا کرد و از اند و بپرد **اکلک** کوبند او جانوریست زیرک و بعضی حکما گفته اند نگاه داشتن استخوان اکلک غم و اندوه از دل پرون برد و اگر چشمش را نگاه داشته باشند در آب غرق نشود و هر چند شنا نداند **کبوتر** جانوریست بغایت مقبول و انواع او بسیاست چون حلبی و پرپا و بغدادی و شیرازی و دیگر اری و روسی و صحرائی از خواص طبیعت کبوتر انکه اگر هزار و سنگ از آشیانه معهود جفت دور افتاده و سالها بر آن نگذرد طلب جایگان نموده کبوتران نیز مثل آدمیان تفتش می ورزند و در وقت جفت شدن سر و روی هم سالم بوسند از ارسطو منقول است که عمر کبوتر تهزار سال برسد **طوطی** با صناف اوصاف موصوف میباشد از آن جمله از زبان سمن الدوله دیلم طوطی سفید نزد و را آورده اند که با مقدار دیناری سیاه بود و پسر خود را کلیله فیسی داشت و در ایام دولت سلطان ابوسعید بیرنا طوطی سرخ از هند آورده بود و در زمان فرمانفرمائی سلطان حسین میرزا طوطی سفید که مقدارش سیاه و پایه اش سرخ بود دیده شد گویند هر کس زبان طوطی خود را فصیح کرده و هر کس بهره اش ساده لوح کند نکفت در نشیند **طاوس** بحسن صورت بهتر مرغان طیور است و در سه سالگی لون و زیب و زینت پر نارون و نگال رسد و ماده در سه سالگی یکبار و دو از ده تخم نهد با کمتر و با بیشتر خود بسیار باز کند و تخمش نشکند بارانش پیشه او سه سال در زیر کیان نهند تا بچه پرون آورد و کیان از آن بیضها زیاده از دو عدد سه محافظت نتواند کرد و در رساله التصیده مذکور است که از عجایب انکه طاوس نر و ماده با هم مجامعت ننمایند بلکه چون طاوس نر ست شود در کر چشمه می ایستد که بیاید و ماده از آنجا خورده این معنی را بیضه نهادنش نخواند اما راقم حروف از امیر نظام الدین علیشیر که طاوس بسیار داشت بکرات استماع نموده که معین نمود چند نوبت جفت شدن طاوس سه سال مانند خود طاوس و ماکیان بنشانده کردم از غراب

انکه چون چشم طاووس بر طاهر افتاد که زهره داشته باشد آغاز رقص کرده فریاد زند **خروس** بوقت فاز عالم باشد چنانچه
بعضی از علما مجتهدین بر آن رفته اند که اعتماد بر بانگ خروس کرده فاز توان گذارد و در صحاح اخبار آمده است که چون
فرود که چون خروس بانگ کند از فضل خدا ودند تعالی چیزی طلبید زیرا که خروس ملکی می بیند و بانگ میکند و خروس پرنده
خوب غیور است و بغایت شجاعت مشهور **تذرو** خروس دشتی است و او در هوا خرش دارد و موسم او زمین نالان شمال
فربه شود و در هوای مکدر و هنگام باد جنوب بلا غر گردد **دراج** مرغی مشهور است و او در وقت وزیدن نسیم شمال با هوای
خوش طیران می نماید و در زمان هبوب باد جنوب بال پرواز می شکند **کبک** از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد
از عجایب انکه کبک ماده بمجرد شنیدن آواز کبک نر تخم نهد و گاه باشد که در خاک غلطد و خاک بر پرهای خود پاشد و بعضی
از آواز کبک و خرشیدن مسازد بعضی گفته اند که کبک نر تخم کبک ماده محافظت نماید و کبک ماده گاه گاه تخم کبک نر
کند و کبک بر ماده خود در غایت غیرت باشد و بسا می باشد که با کبک دیگر جنگ کند **هدهد** رسول سلیمان است بجناب بلقیس و او آب را در زیر
زمین همچنان چنانکه مردم در شب تاریک می بینند می بیند گویند که هر کس پر هدهد با خود نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد و اگر هدهد
در خانه بیاورند کنان آن منزل از هر در سحر ایمن باشند **فاخته** با آدمی انسی تمام دارد و لاجرم چون پرسته در حوالی
کردست بان رسد آشیانه نسازد و در خانه که آشیانه او باشد مار سکنی نکند زیرا که هرگاه آواز فاخته بشنود بگریزد
گویند که فاخته چندی سالار شهد و جناب شیخ ابو علی در رساله الصید نوشته اند که این معنی ثابت شده **قمری** بعضی از
نادانان مناظم مسخور آورده اند که چون قمری نر بمیرد ماده با دیگری صحبت نکند و در فراقش نالد گفته اند قمری که پیر در بعضی
نواحی صحبت است گویند یکی از سلاطین هند در عهد دولت قمری صحبت سلطان محمود غزنوی فرستاد و هرگاه طاهر مسموم
حاضر میشد انگشت از چشم آن مرغ بیرون و سگ را منع میکرد و آنرا چون برانیده بر جواهر نهاده تا مدتها میان طاهر صحبت
کبک مانند سایر طیور دارای چنیده و چه از انکه ناخن درنده دارد باشد مثال سباع در خوردن گوشت خوار و بعضی
از علما گفته اند عمر او بهزار سال رسد و زمره جانب تفحص گرفته بر آن رفته اند که بگرفت مجامعت مشغوف است بنابران زیاده
از یک سال عمر نیابد **فرسوک** طایریست معروف و از دشمن عجایب بسیار منقول است از جمله انکه اگر جغتش بگشند
باز بر دیده جهت نوع خفاشی که دشمن بچگان وی است همواره گرفتن در آشیانه خفاشان دریابد زیرا که خفاش از بوی گرفتن

بگریزد دیگر انکه اگر بچه او را از عقب ان رنگ نمایند بتصور انکه او را علت بر ان حادث شده فی الحال رفته سنگ بر ان
آورد و تا نوآموز بصید نرود بسی طریقها دیگر از تواضعات خویش دانسته که صدق این سخن معلوم شود دیگر بچه از نقاره نقاش کرد
که نوبتی در سقف یکی از خانهای فرسوک آشیانه کرده بود و چون آن سلاح بران کرد و چون فرسوک آمده خانه
خود سلاح دیران دید آغاز اضطراب نهاد بر بام پریده و افغان میکرد تا وقتی که فرسوکان بسیار جمع آمدند و هریک مقداری
کهربا در منقار با چنگال داشتند الگاه در همان موضع که آشیانه او خراب شده بود بیک لحظه خانه دیگر بپرداختند و آن
فرسوک را بان جا در آمده فی الحال بپیوستند و دیگر انکه جمعی از مخادیم صادق القول فرمودند که در زمان خاقان منصور
سلطان حسین میرزا در روز پنجشنبه بهفتم سلطان احمد میرزا که در کار زکاهت رفته بودیم در موضعی نشسته که آشیانه
فرسوک در نظر بود ناگاه دیدیم که ماری قصد کرد که بان آشیانه رفته بچگان فرسوک را بخورد و مادر بچگان چون آن
حال مشاهده نمود پرون پرید و پیش از انکه مار خود را بآشیانه او رساند باز آمده نزد یک بار پرید و چنان در دماغش
انداخت چنانچه مار بسیاقت مشده از سقف خانه پایان افتاد و مجبر بر خواست اورا کشتند و دماغش ملاحظه نموده دیدند
که فرسوک خارشکی در انجا افکنده بود و بدانجهت سزاوار منوع گردیده بهر چند در وقوع این امر غایت مستبعد است آما چون
از ثقاه استماع افتاده بود خامه بتحریر ان زبان بگشود **عکه** بدزدی و خیانت موصوف است و او بصفت بحیله
درخت پوسیده از نظر غایب سازد زیرا که شب پره نزدیک تخم در رود و کنده شود و هم چنین تکه قوت خود سلاح نیز نهان
کنند گویند عقاب از آن حرز و عکه و ترش و مور هیچ جانور خورد فی سلاکه ندارد **غراب** چند نوع میباشد و طبیعت
جمیع اصنافش بدان مانست که از خلق کنده کرده در جایی جفت شوند که کس نبیند و ندانند بعضی گفتار ان زرقا شد
که کلاغ محاسبت نمی نماید و مجرد انکه از منقار خود طعمه باده و بدهد قناعت کند و انچه متفق است آن است که هیچ غرابی با یک
ماده مواصلت جایز نمیدارد و از این جهت او را بعد از وفات منسوب سازند از غرایب انکه چون بچه کلاغ از بیضه بیرون
آید در نظر پدر و مادر انقدر کریه منظر نماید که چندی در کرد شکم کنند و در آن ایام در آق طلا اطلاق پیشه سلاح آشیانه
کلاغ فرسند تا قوت بچگانش کرده و هرگاه غراب بچه پر بر آرد و مادر و پدر بر شش باشیانه آمده تعهد او نمایند
دیگر انکه کمال الدین حسین امیر در کرفت در بازار مصر صوف گیر دیدم که کلاغی بر دست خود نشانده

گفت یا غراب وحد الله وکلاغ بزبانه که مفهوم ست گفت لا الا الله کلنک جانور آبزیست و دنگ زیاد که در وقتی که در هوا پرواز می نماید چون کسی دست باو جنبانیده اشارت کند متوهم شده طرف دیگر رود و آنرا یک صفت یک دارد که چون مادرش پیر گردد او را اطعام نکند از و هدهد بعد از سی و اند روز می رسد و اورا می تیمارد چنانچه نوبتی کسی در بصره تقدیر می رسید که از جیره دانش سیاه دارد که در بازارشام میباشد بیرون آمد و در طلب دانه حیله بسیار می نماید و آخر الامر از کرسنگی بمیرد و طرف المثل شده که تقدیر ازافکنده نابیت چه هرگاه جانور بر انداز نه بیقال بردی زند و اگر پر بر از جناح تقدیر کنده شود و بر بر بردن اید از عقده بیرد و گفت تقدیر با اتفاق سیاران ترنده زمینی بکوم طیورست بط در وقتی که بط باید بر روی سنجم نشیند نزدیک لحظ از دور و در نگرد و در آخر ماه بیچ از بیضه بیرون آرد و بط نوحه سا و دوست دارد سمندر مرغیست که در میان آتش پیدا شود و بپرد باش نسوزد و گاه باشد که آتش از وی شعله زند و در هیزم افتد و بسمندر هم در میان آتش بیچ کند که گویند او سالها هزار سال عمر بود و بعضی از ابل عجم گفته اند که چون اعضایش بسیار جمع گشته و آتش در آن زده خود را بسوزاند و بعد از مدتها که بر آن خاکستر باران بارد بسمندر دیگر در میانش ظاهر شود والعلم عند الله تعالی خفاش که او را شب پره گویند طایریست شبیه بمرغ ب و موصوف باوصاف عجیب از جمله آنکه گوشش دو دندان و پستان و شعاره و حیضه دارد و ماده او در حالت حیض شوهر دیگر بیچ زاید و شیر دهد و بول کند و سخنده و مانند آدمیان عمر شش در از باشد دیگر آنکه مختبر و از شش در شبانه روز دو ساعت از زمان بحین مسیح صادق تا هنگام طلوع آفتاب و از حین غروب خورشید تا وقت غیبت شفق و در سایر اوقات چشمش از دیدن اشیاء عاجزست دیگر آنکه در وقت طیران خفاش پروبال آید و خفاش در اشتار پرواز اورا صید کرده طعمه سازد و موصوف از اوقات تغیر کفته اند که خفاش بدعای عیسی ع محروق گشته بنابران صفت مرغان دیگر ند ارد والعلم عند الله تعالی

دعلاوه ذالک قیاس حلاوت واقع باطعمه و اشربه مهیاش نشده چون مهیا شد مردانوج سوار شده بدیدن آن طعامها بیرون آمد و چون نظرش بران طعامها افتاد چون مواد سیع بطرف آن مرکوز و جای اعواض و دشمنان را دران گردا مرا وه و زبان او هم رسیده بود او بطعامها نظر تمام بحرکاه نظر رفت و گوا بدو گفتن او زبان نمی توانست گفت و چون خواب او طول کشیده بود بانوده دران طعامها تصرف نمودند بعضی میگفتند که او را دیوانگی روی داده و بعضی در بیماری دیگر نسبتش میکردند الله کار بجائی رسید که فسقه عارت شوند و در ترش عید باندکان نرکاه در آمد و آن مقدار طعام که مردانوج از خواب بیدار شد چشمش بر عید افتاد اضطراب کرد و زبر بوی گفت که مردم بواطعام انکه امیر بعد از انکه طعامها را چشیده بخلوت خاص در آمده بیچ گفت که آن طعامها را چه کسانند این چنین اراجیف می گویند مصلحت آنست که امیر بر طعامها اکتفا نماید انچه مناسب داند عمل کند پس مردانوج از روی غضب تمام بر سر سفره آمده واقعه ازان بر داشت باز بخرگاه آمده مردم چون طعامها را غارت کرده بودند و کفتند بخرگاه رفت از گفت بیرون چون مردم از طعام فارغ شدند متوجه لشکر گاه بیرون اصفهان در آمده قریب سه روز در انجا توقف نمود روز بهارم متوجه نواحی اصفهان شدند چون بنواحی قریه رسیده جمعی از ارسیان گاه سیاه گشته در حلوا و برفته تا انکه مردانوج در خرگاه خود را آمده چون شب علی از بی گذشت اتفاق بیرون آمدن شب بانگ کردند آواز طعامها را شنیده و طعامهای مطعم کوش مردانوج رسیده از حقیقت حال استفسار نمودند بعضی گفتند که السیان ترکان در طعامها چیزی کرده اند و بعضی گفتند که السیان را اغلب بیماری دانسته اند و گفت السیان را این نمی نمود خلاف حکم می کردند و نسبت بین الواط آنکه کرامات خاصه دارند و بیماری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین بعد حمد خالقی که بندگان
اشرف کریم خود را از بهر آن آفرید که جز او را نپرستند و بر بساط عظمت بیدار فراز کارگاه جلالت و جمالش و مالک ممالک فضل و کمال
اعنی شاهزاده اعظم اکرم و امیرزاده افخم سلاله دودمان سلطنت و شهریاری و نتیجه خاندان جلالت و مملکت داری اعنی
سرکار حضرت سلطنت شاهزاده اعظم محمد ولیعهد الدوران مؤید آنات بتوفیقات الهیه مسدد آنات بتسدیدات ربانیه که
صادر شده بود باشعار این خلق حقیر بانصاحت و در خبر آن فرمایش فرخنده فرجه بعضه در خصوص معنی طوبی للغرباء و کیفیت آن
که به قسم واقع میشود و معلوم کنه کیفیت آن نزد نبیه علیه مشهد مقدس شریف آورند و امتثال امر شاهانه از جمله لوازم
ادای منصفه بحکمه خدمت ایشان بنی رسالهٔ تصنیف کنم که انشاء الله تعالی بدیر یا بسعادت ملازمت ایشان بفایز شوم پس در خصوص
تحقیق این مسئله فخیمه چهار بیان مقدمه و چهار فصل سنخه در مجلی از شرف حسم مقدس معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین بیان میدارد که خداوند عالم جل شأنه الغزیز واحدیت معرا از شائبه کثیرات و احدیت منزه از شائبه بینیت
خلوقات و ذاتی مبری از لابسش صفات بود در قدس جود و حال آنکه هیچکس جز او بنفسه نه موجود و نه معقود و نه متصور و نه
و نه یقینی جز او که نفی اهم چیزیت چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده بنفسه عالم خواست از محض کمال
کرم و وجود که ایجاد فرماید خلق را پس ابتدا کرد بخلقت نوری مقدس و منزه از جمیع نقصها و ادرج جمیع صفات
و سمات و کمالات نحو قرار داده و آن نور مقدس با جماع شیعه و سنی نور مقدس خاتم النبیین بیت صلوات الله و سلامه
علیه و آله و تصریح از زبان نور آورده میشود بعقل کامل و بروح القدس و بروح و بایه که حیات جمیع اجسام بآن است و
بعلم و اینها همه از جواهر بیت و از آنجمله اخبار مستفیضه رسیده بیت یکی اول ما خلق الله نوری بیت صلی الله علیه و آله

و یکی آنکه اول ما خلق الله عقل بیت و یکی اول ما خلق الله روح بیت و یکی اول ما خلق الله قلم بیت و یکی اول ما خلق الله
و علاوه از همه یکی بیت و جهال، اگمان نشکند اخبار مختلف بیت ولی در نزد حکما مختلف نیست چنی نشود عالم بآن نور
عقلی کفته میشود و چون حیات عالم باروح بیت روح کفته میشود و چون مبدأ انبعاث آب کفته میشود و چون باد همه خبر
در روح امکان ثبت شده قلم کفته میشود و چون مجمع صفات و سمات محمد کفته میشود و همه در حقیقت یکیت و از جهة
جهات نظر باسماء عدیده نامیده میشود چنانکه شخص را میکویند زید و سلطان و کاتب و غازی و مصلی و صائم و امثال
انها همه یک شخص بیت پس اذات مقدس بی هزار هزار و هر کدام جمیع مخلوق بنحو دور انعرصه محشر کرده بعضی جمیع فضای
انعرصه بوجود خود که کنجایش احدی بر ای او نبود و خداوند اذات مقدس او هر بار بار و نقل فرمود تا بروز
جمال خود جمیع اصقاع امکان بوجود آنها و آنها را فرماید پس نقل فرمود بعرصه ارواح و لباس روح داد و بکلاه
و لباس برکفو جمیع عرصه عالم ارواح و نقل فرمود بجالم نفوس و لباس نفسانی در برفرمود بالاخر لباس روحانی
و بآن جلوه و لباس نفسانی برکفو فضای عالم نفوس و نقل فرمود بجالم طبایع و لباسی طبیعی در برفرمود و بآن
جلوه و لباس برکفو فضای عالم طبایع را و نقل فرمود بجالم مواد و لباس مادی در برفرمود و بآن لباس کرز
فضای عالم مواد را و نقل فرمود بجالم مثال و لباسی مثالی پوشید و بآن لباس برکفو فضای عالم مثال را و
نقل فرمود بجالم اجسام و لباس جسمانی در برفرمود و بآن لباس برکفو فضای عالم اجسام و الاخر ضمن
و در هر عالم برفرمود فضای آسمان و زمین انعالم را که درو از انعالم خالی از وجود مقدس او نبود و همه جا اهل
ظاهر او باو بعضی نمیدانند و بکلیت و بکروه بعضی چنانکه در زیارت میخوانند اشهد انک حی قبل ان تخلق
و تسمی و وجوده یعنی شهادت میدهم که روح شما و نور شما و طینت شما یکیت پس همه آن انوار مقدسه که بکنور
بعضی پر کرده بود فضای همه عالمها را اینست که در دعای رجب بیت که بهم علامات سمائک و ارضک حتی ظهر ان
لا اله الا انت یعنی خدایا بآل محمد پر کنی آسمان و زمین خود را تا ظاهر شود که خدای جز تو نیست پس چون آن انوار
مقدسه مجمع آسمانها صفات آنها نیز در هر منزل و مقام سبب ظهور انوار توحید بعضی اینست که خدای بیتوا
انما تولوا فثم وجه الله یعنی هر جهت که روی کنید در آنجا وجه الله موجود بیت و خبر خدا همان نور مقدس بیت

از هر عالم بس عقلشان جزئیه و روحشان جزئیه و تا آنکه جسمشان جزئیه جسمانی حدوث و در هر جزئیه موجود شد بعد که خدا فضای جمیع عوالم را از اشیا تغییر کند از نور عقلی ایشان عقول جزئیه را آفرید چنانکه از آفتاب کلی در آینها آفتابهای کوچک پیدا میشود و همه برنگ و شکل آفتاب بود و از نور روحشان روحهای جزئیه آفرید و از نور نفسشان نفوس جزئیه را و از نور طبعشان طبیعهای جزئیه و از نور مادهٔ اشیا هیولای جزئیه را و از نور مثالشان اشکال جزئیه را و از نور جسمشان جسمهای جزئیه را خلق کرد پس در هر عالم از نور اشیا عرش و کرسی و افلاک و عناصری و موالیدی آفریده و همه اینها از نور مقدس اشیا خلق شده چنانکه احادیث عدیده در این خصوص وارد شده که هر عالم را نشان کند و بسته خط مبارک رسیده و مرحوم خلیلی پسیانی از اینها را در کتابهای فارسی خود ضبط کرده و در کتب جفر یاد کرده بلا اختصاص پس از شناخت اشیا عالم امکان معلوم گردد و دانند جمیع اشیا از نور اشیا پیدا شده پس با توسط خداوند در قرآن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که او نور را و عالم با التمام روشن شده و جنبش با التمام از نور اشیا شد حرکت جمیع ذرات عالم و سکون اینها وابسته بتحریک و تسکین اشیا است چنانکه در زیارت حضرت امیر است علیه السلام عالم بمقلب الاحوال یعنی زیرو زبر کننده احوال عالم و در زیارت حضرت امام رضا است یا محرک المتحرکات و یا ساکن الساکنات یعنی اشیا حرکت کنندگان را حرکت دهنده و ساکن شدنی ساکن شوندگان را چنانکه اگر در زمین صد هزار کوه و کوه بزرگ باشد نگذارند عکس آفتاب در همه جلوه گر شود و اگر آفتاب حرکت کند همه بحرکت آیند و اگر ساکن شود همه اینها ساکن شوند و اگر دو کرد اند همه معدوم شوند و اگر التفات کند همه کوه و بلا و جبلت پیدا شوند بدین نکته است آنکه گفته شد بایدک التفات زنده دلگو آفرینش ؛ اگر بازی کند ز هم پاشد حمله قالبها ؛ خوب گفته است آن شعر را اینجا بخوانند که گفته است

شعر
ای سایه تمثال گاه بینش ؛ در حکم وجوت آفرینش ؛ دانش عرضت هم خوب گفته است شعر جوهر را

قام الوجود به ؛ دانا نفس بدیک کلم عرض ؛ یعنی آنچه هر یک همه وجود و پایت و جمیع علوم بود از تو عرضند چنانکه انعکسها در اینها همه عرضند نسبت بشمس و جمیع مستقل ندارند پس وجود کل مخلوق وابسته وجود ثانیه و خدا همه را از نور مقدس اشیا در هر مقام و مکان و زمان آفریده و در هر مرتبه اشیا گاه پیدا شدند

و فضای اینها را بهمان نحو که در آن مرتبه دارند پر کرده اند نه بطور یکه ذره خالی از وجود اشیا نیست بلکه وجود اشیا در هر مرتبه مهیمن بر جمیع کائنات است چنانکه از کتاب و سنت ظاهر گردد و همان جسد حقیقی اشیا همان جسد کل است که پر کرده اند بآن جسد فضای آسمانها و زمین را و از شدت لطافت و صفا از دیدهای خلایق پوشیده است آن اجسام مرتبهٔ از کوکب فلک اطلس پیشتر است و جوهر جواهر انگیزند به بینند چه جای فلک و چه جای فلک الافلاک و چه جای جسد مقدس اشیا و بعد از آنکه خداوند از نور مقدس اشیا عرش و کرسی و افلاک و عناصر آفرید و از این اصول بنی نوع بشر را آفریدند در میان بنی آدم از جنس بدن اشیا خلق کرد و بنا بر این از موجبات بدن مقدس اشیا گفته پس نور مقدس گشنده در بنی آدم قالب بشریت پیدا و سر تا پا نمود آن آفتاب تابان منور گفته و ناطق بحق اشیا و جنبنده بجنبش اشیا و حرکت کننده بحرکت اشیا و ساکن شونده بسکون اشیا گفته و همه گفتار و کردار و رفتارش مثل گفتار و کردار و رفتار آن انوار مقدسه شد چنانکه منور نور اشیا گفته پس این بدن هم بدن بشریت اشیا شده و آن بدن اشیا در بنی آدم بدن بشریت پیدا شد روح در بنی آدم روح بشریت و این بدن هم در تحت آن بدن گفته و اختیارش در دست او شد بنحوی که اگر بخواهد تغییر و تبدیل در بنی آدم بدن اشیا را تواند کرد و بهر صورت که بخواهد میتواند از ابدال زند چنانکه در حدیث جابر در عوالم است که حضرت سجاد بصورت حضرت باقر شد و حضرت باقر بصورت حضرت سجاد و همچنین میتواند که در هر صورت دیگر تبدیل کند برای خود و اجرای انتقام بلکه هزار صورت میتواند بگیرد و در همه جلوه گر شود و همه محمد باشد و همه علی باشد و همه حسن باشد و همچنین باقی ائمه علیهم السلام چنانکه اگر هزار آینه روبروی آفتاب بگذاری در همه آفتاب و اگر هزار آینه روبروی ماه بگذاری در همه ماه بیت الله و اگر یک آینه هم بگذاری همان یک آفتاب و اگر جمیع آینه ها بشکنند آفتاب بر محل خود باقی و خداوند از آینه ها برای او فرزند لکور پس از زنانی معلوم شد که چگونه حضرت امیر یک جسد چهل جا مهمان شد و همه حضرت امیر و معصوم و ناطق بعلم و صاحب معجز بودند حقیقة و در یک آن در صد هزار جای عالم بر صد هزار هیئت حاضر شده و حال آنکه یکی بیش نیست لامکانی کل است و آن مقهور در بنی بشر بیش نیست و این بنی بشر را واحد دستمزد کند و تغییر و تبدیل دهد و مثل آنکه اشیا پر کرده اند فضای عالم را و مع ذلک در جبهٔ کوچکی جلوه میکنند همچنین

علیه السلام که بگشه خود بر گفته است فضای آسمان چهارم با هر چه در وی است و با دو خواهد نمود بصورت دحیه کلبی جلوه کرد و بصورت اعرابی
در مسجد می آمد و بصورت جوان سیمای بر ایشان وارد شدند علیکه حال که جبرئیل بصورت اعرابی در مسجد سر وجه آنست که
آنجا حضار ان اخبره میشود یا بایشان کوبیده و کوچک میشود بلکه از اجزای عنصری بر انجام برای خود بنا سر میکرده
انعکاس مثل آینه مواجه با آفتاب جسد او دلالت چرا که بر آن طبع میشود پس جبرئیل در آن جلوه کرد میشود و تا میخواهد
آنجا بر قرار است و همینکه خواست بنهان شود آنجا بر انجا پراکنده کند و هر عنصر آنرا بگرده خود بر گردد آنرا و مانند آن اجزا را
مفرق کند و خود در محل خود همان طور که بود است و اگر خواهد که از برای خود بسازد یا غیر علیکه و از همه ناطق و ناظر و فاعل
گفته و احوال جبرئیل کند و اگر آنچنین بود و خاکه عرض شد پاسخ شبهات بسیار حل شده و جواب از همه دفعه شده علاوه
از انچه عرض شد معلوم شد که اصل جسد آل محمد علیهم السلام در لطافت بمثابه مرتبه از محدب عرش لطیف تر است
و در وسعت محیط بجمیع عالم جسام است و نافذ در کل عالم و داخلست در همه چیز نه مثل دخول خبر در خبر و خارج است
از همه چیز نه مثل خروج خبر از خبر بلکه بشبه بشیا بآن لطیف روح است در جسد که در همه جای جسد هست و در بدن
نه مثل آب در اندرون کوزه هست بلکه روح در جمیع کل بدن است و جمیع اعضای آن خالی از آن نیست همچنین ایشان بجمیع خود در
تمامی عالم نافذند و از هر چشمی بنیا و از هر کوشی بشنوا و از هر دستی توانا و از هر پائی گویا و از هر پائی چو پا و از هر دلی
جویا بشر یا ز دیگر از خبر بین است بلکه بین خبر که خبر از وی خبر دهد بیاری جسد اعلام نیست و اضح تر بلکه است در
زیرا که جسد و اعلام آن بر این جاری میشود از جهة مطابقه و اضح نه اختصاص بایشان دارد بلکه هر شیئ جسد اعلام دیگر
دلالت در ایجاد و این اعراض عنصریه در روز آن مانند آنیه است در برابر آفتاب لکن جسد اعلام سایر عوالم کلی نیست و جسد
ایشان کلی است و سایر عوالم جسد اصلیشان مقهور بجسد عرضی شده و تابع این گردیده و ایشان بر عکس عرضی را تابع
اصلی گردانده اند و اگر گوئی جسد عرضی چون تابع اصلی گشته و از اوتار در مملکت این سلطان و فرمانروا کند و احکام او را در این
جاری کند حکم حکم او خواهد بود و از او هم چیز آنقدر ظرفیت خوش و خرینت خوش جلوه خواهد نمود اگر امور کلیه بر دست
جاری نمیشد امور جزئیه جاری میشد بلی مانع و آبی از آن آشخاص کلیه خواهد شد این نمونه بحثی است که در مقدمه این رساله شریفه
خواستم اظهار نمایم فصل بدانکه بعد از معرفت کلی بودن آن اجساد اصلیه و تابع بودن این اجساد عرضیه از برای ان

اصله دیگر شبهه اشکالی در خاتمه سیاق مسئله بایستی مسئله نخواهد ماند لکن چون فرمایش شده است که اینسئله بخصوصه بیان شود
در مقام تفصیل برآمده عرضه میدارد که در مقام تفصیل انکه وبان میشود عرضه داشت بلی انکه بر سر کار و واضح است که اهل
تقدیر و هندسه مقرر داشته اند که فلک اعظم بقدر انکه کسر بگوید و هفت هزار و هفتصد و سی و چهار فرسخ سیر میکند از
جانب مقعر خود و از جانب محدب بقدر انکه اندازه اند و اگر اطلاع اند کی مخفی نیست مقدار آفتاب بمقادیر
هفده هزار و دویست و شصت و هشت فرسخ است که جرم او سیصد و بیست و هشت ضعف جرم کره زمین است و چون
از انجا طالع شد بقدر چهار صد و شصت دقیقه پیش طلوع میکند که کل آن از افق ظاهر میشود و فلک کوکب از حمل چهارده هزار
و چهار صد و بیست و پنج فرسخ و چهل و هشت دقیقه و هشتاد و چهار ضعف زمین است و همین طلوع کند دقیقه میکرد که همه
طالع میشود و ستارهای ثابته قدر اعظمش چهل و بیست و چهار ضعف زمین است بنابر بعض و همانکه ظاهر شد
از انجا بلکه طالع است و این مثلها برای آن آوردم که بدانند کیفیتی که جسم صاحب طول و عرض عمق بواسطه
لطافت بریع الهیئه میشود و خیکه افلاک چنین باشند چگونه خواهد بود اگر بدانند که لطافت آن بمثابه مرتبه از لطافت
محدب فلک الافلاک بیشتر است پس بایستی بلا نهایه بسیع سیر باشند از آفتاب و ماه و ستارگان و کرسی و
فلک الافلاک البته و قد فلک ثوابت مع اهل تقدیر مقدر کرده اند که سی و سه هزار هزار بیست و چهار هزار و سیصد
نه فرسخ است تخمینا از مرکز عالم پس فطر آن ضعف این دوره آن شش سادی این است که شصد و نود هشت
هزار هزار هفصد چهل و هفت هزار سیصد و پنجاه و چهار فرسخ است و این مسافت سودر یکشبانه روز قطع میکند
و این حرکت شبانه روزی از همان فلک الافلاک است که هر یک از نهم افلاک گرانبار هر چه در خود آنست بانطور حرکت
میدهد و جمیع آنها را در یکشبانه روز بر دور عالم میگرداند پس وقتی که از فلک الافلاک چنین عمل ناشی شود که در آن
اندازه حرکت کند و اینهمه اجسام را باینقدر حرکت دهد پس از چه رو ایشان که ابدا بایشان که لطیف و اعظم از
محدب فلک الافلاک است بمثابه مرتبه انیستی بدن عنصری را در کرده تمامی عالم بگردانند در طرفة العینی و حال انکه
اینرا بر محور حرکت میکنند و بدن بایشان بر قطب و میانه اند و حرکت خرق بیشمار است چنانکه خواهد نمود نحن نا
القطب و اعلم الملک پس مواظ انکه بایستی بایشان میتوانند که همین بدن عنصری را در طرفة العینی در ساحت جمع

آسمان و زمین و جمیع آن بگرداند و پس آورند و هیچ از امور طبیعیه خارج نگشته است چنانکه اگر سنگی مثلی بر قمر بیاندازند
در کمتر از روز آنسنگ خود را بعالم اعلی میکشد و اگر کسی گوید که سرعت بر موجب اضافه اجزای سنگ میشود میگوئیم بلی اگر حافظی
و قاسری نباشد و فساد عارض نشود و تقاربی بواسطه طبیعت کلیه عالم است و طبیعت کلیه عالم طبیعت ثابت است و چنانکه
ایشان خواهند حفظ کنند حفظ میکنند که خللی بآن نرسد و هیچ عجب نیست باد خاک را در یکروز گاه باشد صد فرسنگ
و زیاده ببرد و میشود که باد حجارا از دشت در یکروز صد فرسنگ راه ببرد و هستیکه از بادی این خبر نیست که در دوری صد
فرسنگ راه برود چه شود که ایشان هم بطی الارض این بدن خود را بقدر یک روز مسافت بعید ببرند و قطعاتی
بآن دست ندهد چنانکه اگاهی را که بامیر و فرمانروای آن دست نیابد باو اهانتها که عجب میکنند بسبب آنکه همین جسم را برای
می پندارد و گمان میکنند که غیر از این جسم نبوده و نیاشان میگویم که شبهه جاهلی و ضد یقینی است و همین حسی
که تو می بینی است پس این گونه که پس از معرفت امقدمه سهل و آسانست و موافق حق واقع فصل و چنین گمان
که بآن نخواهم رسید ممکنی است و شاید سزاوار آنباشد و آنچنانست که چنین جسد انسان در جمیع دوره دوره انجام است و نگاه از آنجا
جائیست میشود که اینچنین بشر را در آنجا معدوم فرمایند یعنی مشرق گردند یک چشم بر هم زدن چنانکه بدرخت حکم
فرمودند که مشرق شده و هباء گشته بعینه همچنین اینچنین بدن را در همه نشئه مشرق فرمایند و جسدی دیگر در
طرس ترکیب فرمایند مثل آنکه جبرئیل بصورت جسد انبیاء وحیه می آمد و چنین بر قت از اسفرق میکرد و هباء میشود
چون بار دیگر می آمد جسدی از نو میگرفت و جبرئیل همان جبرئیل بود و چنانکه حضرت امیر چهل جا میهمان شد و هر یک جسد
حضرت امیر نو حال میشود که جسدی در بلدی مشرق گردند و در بلدی دیگر در همان آن جسدی دیگر بر یک فرهنگ
گیرند و او ناطق شود و آنرا گوید پس بنجند و بدید آن جسد عتیق نیست بگوئیم جسد لام که اصالت همان کلمات و
اینچنین است که در همان یکدن اهم دایم در تحلیل است و بدل ما یتحلل میرسد و اما بدن اصلی در هر حرکت دای
اعراض و رنگ و شکل سبب تغییر اصل ذات نمیشود چنانکه زید در جای آبله زید است و در جای زرد زید است و در جای
قرمز زرد و همچنین اینهم که چه گفتم که قدری مشکل است اگر چه بآسان گفتم فصل میشود که جسد معروف شود در بلدی معدوم گردند
و لکن مخفی نگردد از لحاظ چنانکه ام کلثوم سر مخفی گفته لکن جمیع دیده شود در بلدی دیگر بدانی و دیگر آنکه از جزئیات از آنها ناطق شود

و بر شکل بدن اول بسازند انهم اربیت ممکنی و هیچ استبعاد نه لکن فصل ممکن است که قطعه از زمین بلوکس شود
مثلاً امر فرمایند که نزدیک شهر زمین موضع قبا شان و سایر مقبرها در بین باشد و هم چنین شهر بشهر بیوندد تا
که گمان کنید شهرها چه طور می شود بلکه بر انخواهد و لام فرم خود را بر داشته بر آن زمین گذارد و زمین بدور زم گشوده
شود در یکطرفة العین و میشود که بار را امر بجهت جسد انسان کرده و نهایت سرعت برد با زمین چرا که سرعت
و بطؤ با مختلف میشود چون ما مور شود بنهایت سرعت خواهد رفت و میشود که برابری سوار شود و نهایت
سرعت برود و میشود که ملائکه سوار کنند که با نها سرعت خود را اکثر ده سوار شود و بر خصر سیر کنند و میشود در
کلیمی نشسته باشد را بفرمایند که از بار دارد و بسرعت برود مثل احکایات سلمان و حسین علیهما السلام و سیر ایشان
و میشود که سوار شوند بر جبوت و انجنوا از اقسام مزبوره حرکت دهند چنانکه بگذشت فصل چنانچه فرمودند خلاصه
بدار از انجا آن مقدمه را داشتند دیگر بجمیع اقسام جواب میشنوید جواب بدهید و از جمیع امور عاجز نیستید
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین کتبه العبد الاثیم کریم بن ابراهیم در فرخ منه عصر یوم السبت لاربع بقین
من شهر ربیع المولود فی شهور سنه ۱۲۶۰ حامداً مصلیاً مستغفراً

تمت تمت تمت

این نقل مکرر است محو شد
چهارده نازده ورق است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرفنی بزیارة بقته الذی کان محل زیارة الاتقیاء و المسلمین و الصلوة و السلام علی اشرف الخلائق
محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید بنده محتاج الی رحمة ربه الغنی محمد ولی که چون در سنه ۱۲۶۰ که توفیق زیارت
توفیق گفته و بعد از حصول استیذان از پادشاه مجاهد رؤف جهان پناه سلطان بن سلطان بن سلطان
خلد الله ملکه و حرسه الی یوم القیام بزیارت بیت الله مشرف شدم در اثنای راه آنچه لازم قواعد و دقایق که مشاهده نمودم
یا آنکه بوجه تحقیق قطع حاصل گردم بجهت اطلاع و استحضار دوستان داد احوال بر وجه اختصار بر این صفحات نگاشتم
تا طبیعت دوستان و خوانندگان را که توفیق این سفر خیر اثر نصیب شود بصیرت حاصل گردد بعد از قطع منازل از دار الخلافه
الی قزل رباط از آنجا حرکت نمودم که جمعه شب بیست و یکم وارد کاظمین شدم روز بیستم که جمعه بود در ماه مبارک
رمضان وارد کاظمین شدم فیما بین از ظهر و همان روز زیارت جناب حضرت موسی بن جعفر و حضرت محمد تقی
شب چهارشنبه بیست و پنجم رفتم بسمت حضرت عسکریین راه بودم شب جمعه سوم وارد شدم روز شنبه بیست و ششم از
از سر حضرت رای بنا خوشی بیرون آمدم بسمت ناخوش بودم صبح دوشنبه روز عید رمضان وارد کاظمین شدم
روز چهارشنبه سیم از کاظمین حرکت کرده روز جمعه پنجم شوال وارد کربلا شدم حاجی مهدی استقبال آمد
قدری راه پیاده شده تا حرم پیاده بودم روز یکشنبه چهاردهم از کربلا حرکت کرده عازم نجف شدم روز راه آب
در طراده خوش گذشت بسیار روز دوشنبه در طراده پای حرم رسیدیم بعد از بیرون آمدن از طراده با درد پا بالاخ
سوار شدم رفتم بخانه حاجی حسین شمسی منزل کردم پنجشنبه پانزدهم که بزیارت مشرف شدم زائر اندر حرم خوانند
روز یکشنبه بیست و هشتم در نجف بودم سحر شب چهارشنبه بیست و نهم از نجف حرکت کرده عازم مکه شدم کربلا آباد محمود

محمود قزلی

محمود از علمای نجف اشرف نصفش خراب میخورد بشیخین و صدو پنجاه نفر مکرر باد تر طلبه ایران جمع و درس میخوانند
حضرت شیخین جمعی از طلبه زاده های ایران در نجف مشغول تحصیل میباشند در حلقه شیخ محمد حسن روزی چهل پنجاه محمد
حاضر میشوند حضرت شیخ حسن هم بهمین نهج امورات عرب جسم با شیخ حسن بن امورات عجم نامی با شیخ محمد حسن
میباشد چه حضرت شیخ حسن ۲ بکسی کار ندارد در کربلا بشتی ۲ پیش نماز نماز میکند در حرم دوم رواق در ضریح
مبارک گرمت ملا حسین قزوینی زیاد تر است حرمی در کربلا بیشتر از ضریح شیخ از شیراز آمده عرض جهل قرآن
امام تو بجیب باشا فرستاده که فرستاده بودند در کربلای معلی مرجع همه سنده ایران آقا سید ابراهیم میباشد
که بر مسلم بجهای مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا میباشد کارای بزرگ از هند باو رجوع شد از تغیر صحن حضرت
عباس گنبد مبارک نهر حسینی سایر امورات خیر بسیار مرحوم میکرد شنیده نماز جماعت میکند لاذرس میگوید و
روزی چهار صد نفر طلبه در درس او حاضر میشوند بسیار خیر و خوشحال میباشد رئیس طایفه شیخ مرزا خضر و ملا حسن
گوهر میباشند لاریکی ندارند تا چه تقوی چون وارد شدم که از مغرب بشهر را اکثر بستوم قلعی تابع از انجمله حاجی سید
داود نقره که در جبل حردی بسمت کربلا زیاده از دو فرسخ راه راه ایمنی بنده و کشیدند و شهر بلد در نجف اشرف انهم در خرابی
بعد بعد موافقر کاظمین شهادت دادند که ما خود نه راه دیدیم که او را بیابان از هفت فرسخ راه دیدند کشیدند پرسیدیم علت زیاد
دیدن سوء لکشت ما چون در صحرا احضار حاجت بکنیم و بران آب بخوریم یا نخوریم و بوران آن باعث ضعف با خود
دلکشت مزبور که در صحرای کنار آبها میباشد که آب نخورد مگر مستان بر سبیل ندرت از نجف اشرف حرکت شنبه شانزدهم
شوال حرکت کرده از دو فرسخ راه ظهر کنار رود با نزل شده دوشنبه شب را بر دو شنبه بیستم تا جمعه سیم نقده بر چهار کرسلام
اینجا چاه زرک میباشد مشهور بود که اینجا چاهی بود بحکم حضرت سلیمان پیغمبر صاحبقرانه بهشتاد ارش عمق کنده چاه آب
یافته زرع دهنه چاه است تا مرچاه تا آب چاه بهشتاد زرع چاه میباشد متصل بهم بعضی هزار در هزار ۲ ارش چاه
فاصله مرچاه میباشد تا آب مستعفی دهنه بسیار مستعفی بود روز سه شنبه سوم ماندیم سر چاه روز چهارشنبه ششم حرکت
کرده ما روز پنجشنبه دهم بازده فرسخ سر چاه رسیدیم آب بر داشتیم روز یکشنبه نیزدهم بازده فرسخ سر چاه رسیدیم صبح زود
منزل کردیم آب بر داشتیم در این منازلها بعد از طلوع فجر حرکت کرده تا غروب آفتاب راه میرفتیم روز یکشنبه نیزدهم

غسل کفند حرام است دو شنبه نیم ساعت بغروب مانده بدهر که ضیعه سهم دارد رسیدیم بعد از جمع حرمت منزل کفند در سر
سیاه چقرابت حرف شد که اهل قریه رفتند بتماشای حاج بعضی مشغول اهل و بعضی نماز و بعضی وضو که محشر شد چه خوش نیست
بلی اگر از محشر بیوشیدیم و آنجا نبودیم زیاد تر بود خلاصه بقدر یک فرسخ و نیم راه تا سر چاه پر دره بود که اول حرم تا آنجا هشتم
خدا نماید بداحوال احوال فقرا و بیسر و بی لنگ و مال از کوه و دره و سنگلاخ شیون بود که میان زمین و آسمان را پر کرده بود
لاجرم گذشت و شب تا صبح مستقیم خفتیم صبح چهار شنبه سوار شدیم بقدر سه ساعت از روز گذشته وارد منزلگه شدیم چشمه سر
حاج چرم و معروف شام و هندوستان بقدر یک ساعت و نیم از منزل گذشته و نیم بجلگه منزل کردیم و نیم بجلگه منزل طواف کردیم باز آمدیم
سر میان صفا و مروه کردیم تقصیر کردیم طواف نساء اختیاری کردیم آمدیم منزل و ناهار خوردیم و خوابیدیم و امروز روز عرفه بود از اول
شب هشتم تمنی آمدیم بچشمه پای شام بشهادت قریب بدوی ساعت سنگ که ماه از چاه شنبه بت و نیم گذشته
نهم بت بخلاف قاضی و شریف که عرفه را جمعه میدانند ما هم از پس آمدیم منزل و شب را بکار نماز کردیم در مسجد خیف و اتفاقا
محمد حسن بیادر حاج علی عسگر خواهد در روز قرار نرسید بود و زهره باهمه نبود و نه که فوت شد و عروس شیخ حسین خان
بچه سقوط کند چه بزرگ از خشم روز ششم و روز هفتم بیکدیگر دارد شد از دریا و دریا بهمگی روز مانده بود طول کشید
در خصوص روز ماه باختلاف شیان عامه و خاصه عامه شب چهار شنبه غره انستند و ما شب پنجشنبه سلخ و جمعه انسته
عرفه شبانه پنجشنبه شد عرفه ما صبح جمعه بعد از سعی و در شد که سپار با قصد غاری شریف و عده کردیم که مرخص کردکه
شب جمعه و روز جمعه بود و عرفات بما نیم جمعیت گذشته ما نیم یا قصد غاری بالا از حرف مریم دلوند از خرج نیست
پنج غاری گذشته روز جمعه بگذشت ریاد و کمی هوا بگذشت که بارد و ریزش بلیدن گرفت مثل هوای سپار کرم
طهران که در قلب الاسد است مرحبا اجرای عمومی و در وقت غسل و وقوف عرفات آب گشیده بدو دش اندام خود اخشک شد
اینجا تکبر اعصر عرفه وقت حرکت از عرفات و نشستم تب سلام در مشعر ماندم سنگ جمع کردم اکنی تا تا ساعت نیم از شعر
حرکت کردم آمدم منی سنگ زدیم ستون قصوی را دو کج کردم و سر تراشیدیم و لاک پیش حرام از تراشیدن و قیچی بلکه
طواف و سعی کردیم برگشتیم منی دو شب ماندیم شب یازدهم و دوازدهم در منی نوش باش کردیم و نه سپار عرفه بود و روز
یازدهم از وضاع از عصر دوشنبه و سلخ بصول و هند و سند و اطراف مملکت مسلمان آمدند با وضاع سپار یازدهم منی سپار از

فایده
یازده نماز قضا مسطره بر دوازده کش زیادش
برهم صاحب خانه بگوید و مدینه مسطره بیاب
و نماز ظهر را منزل میکنند سر بیکباره
بیگرد خانه تا نماز مغرب میخوانند در شام سر بیکباره
بیرون خانه تا نماز مغرب میخوانند در شام سر بیکباره
بیگرد خانه تا نماز مغرب میخوانند در شام سر بیکباره

فایده
در حین سر بیکباره بیرون منزل نماز بدان
کشیکی فایده بر جرعه به بیگرد

مانده اما کثرت بگذرد که مسافر کمی نخواهد گذرد و علوم سیاه بسیار آورند از کوه و هر دره و حیاط و باد کنان و گردنه
تازه و انبار بیدند تا بیاد تازه بسیار و فوق از سنت بیرون بیدند بگویم سیاهها که شتها را خنک کنند زمین از سیاه بپوشید
که سفند زنده و کشته نبود بیدند دیدند همی انکه سیاهی آمد بجا در منی بنا برداد که گذشت که که سفند منی آمد داخل که سفند
نوشد بهر از صرف که بدادن که گذشت اداره و آنکه روز عید هم از نیت عکام بد گذشت بیت داش که سفند هر جرمانه
و کشتم و نماز را در مسجد خیف کنم بعقد بگذرد نیت خواسته بود از دوم در منی شد از مسجد خیف تا مکه بگذرد و منی
آمدیم نماز ظهر روز هر از دوم سوار کردیم حاج اسلام حرکت کنند بسته نیم غروب بود از دیدم و نشسته بعیال ظهر ۲ روز که
تاریخ نوشته بیت و ششم رمضان بود بیت و سه نوزدهم و بیچه در مکه معظمه رسید که سلطان مجدد را از اسلامبول فرستاده بود
تاریخ کاغذ بنها بود و لوم سوال از نا بلکریم بود صبح در سنه نوزدهم منی حمام رفتم کمی ترشدم از نخاست حمام از کشتم
طهران انکه خبیدم بنظر آورده اصفهانیان نرسیدن پول اصفهانیان نمیدهم خدا رحم کند بیت در مکه بسته زیاد بیت از آنها
و بار یخ و انبار و انکورد و هر دره و هندوستان و حیاط و باد کنان و سر بیابان بود بیت بام میخوانم هوا کرم بیت دور
سلام شنبه بیستم در مسجد الحرام عبادت هر دو نفر خواهد خود بیت سید محفوظ شنبه دادم که نگاه بدالکی نامی از اطراف
بگوم خود از بگشتن سید فرانسه بردند و بیت و سه روز عادت منی از اینی بود که خواهد بعد بیابان و اهل مکه که در بیابان نشسته بعضی
میدادم که نگاه بدارند تا منی از اطراف فلان بوشم زیاده از نیاز فلان نفر داد و بی انکه او را بشناسم باز منی در آورد
بگوم امروز ناچه بخواد از نشسته بیت و چهارم در مسجد الحرام نماز میکردم که صدای توپ آمد تا صدر سنه فلان رسید که از اسلامبول
فرمان رسید که خداوند سلطان عبد الحمید خان پسر داد بنا بر چراغان مکه معظمه بود بیت جمعه بیت و سیم دیگر چهار شنبه
از نشسته حمد خداوندا که توفیق رفتن مدینه منوره دادم و چهار شنبه رفت نماز کردم اما خواندن فقه از ام
نگذشت که دعا بکنم و از خداوند حاجت بخواهم داخل رفت بدم حمد خدا را صد هزار مرتبه بشکر او را توفیق داد که معظمه
زاده ۴ پسر و سه دختر و نقطعا یازده روز تمام شد و نشسته حرارت دارد هم از منی دارد که بیت و چهارم حرکت کردیم
تا مدام توقف در مکه معظمه تا منی نماز ۴ دار در مسجد الحرام کردم و بگشیده دره طواف کردم و بگشیم کلام آخر کردم و روز شنبه بیست
منزل دار در خاطر شد حلوا دار شتر نبود بگشید و سر دو نفر فلان گرانبار شتر نبود و دو نفر فلان و سه نفر نشیش چهل و دو فلان

شنبه بازدهم گذشته ذات بیار گفته بودند از شدت هفده ساعت حرکت شد شب اول حرکت بود منزل بعد بوم ساعت چهار
پنج ساعت بدسته مانده توقف زدند حرکت از اکاپنج ساعت بمضیب رسیدیم از مضیب بانگ ساعت بغروب راه رفتیم
در کنار دهر ماندیم که هیچ نبود چهارده ساعت حرکت شد شب کذا شب سرد بود روز هم سرد بود لاجرم صحرا تا مرز
بود بسیار سبز بود و بسیار باطراوت و کلهای بود بوشت پنجشنبه سیزدهم صفر از اجداد از پنج ساعت که از زنت گذشت حرکت
چهار ساعت بغروب مانده داخل شهر شام شدیم که چهارده ساعت حرکت شد لاجرم شهر و حوالی او ضاع از بلندی که شام
بعد الجوا تا شام که ساعت آخر بانی جمعیت و او ضاع کوه و در عالم بلند حکایت میکرد پنج ساعت بغروب مانده داخل
شام شد ۲۲ منزل از مکه معظمه تا ساعت ۲۲ منزل سابقا بنا بر تا ایندو که چهار خوب میکردند سه خوب او
هر خوبش یکساعت میشود و یکخوبش چهار ساعت و باقیش در حرکت بود مکرر پنج جا اطراق میکردیم بجهت عبور راه مرخص
و اکمال چهار ساعت که قرار شده که روز عبور از زوال یکساعت خوب میکنند و بس شب سه خواهد بگذرانند چهار منزل
که راهش در ساعت شب حرکت میکنند تفصیل مکه معظمه مشرفه اول منزل اجاره المعابده و مکان صبح به عقبه الهوم
سبعه فنها بغار جوا و فنها اکثر منزل الف جمل تقریبا ثم اجاره اسلیمانیه و فنها اکثر منزل خمسمائه رجل تقریبا ثم اجاره الفقا و فنها نحو
ثلثمائه رجل تقریبا ثم اجاره شعب بنی عامر و فنها نحو الف جمل و خمسمائه رجل تقریبا ثم اجاره الغرة فنها نحو سبعمائه رجل تقریبا
ثم اجاره نوق الیل و فنها نحو الف رجل تقریبا ثم اجاره شعب عثمانیه بهطلب و فنها نحو ثلثمائه رجل تقریبا ثم اجاره الغراره
و فنها نحو الف و خمسمائه رجل تقریبا ثم اجاره هشامیه و فنها نحو الف و مائتی رجل تقریبا ثم اجاره لفت شنیه و فنها نحو الف
و ثلثمائه رجل تقریبا ثم اجاره المسقفه و فنها نحو سبعمائه رجل تقریبا ثم اجاره الشبیکیه و فنها نحو الف و ثمان مائه رجل تقریبا ثم عقبه
الباب و فنها نحو ثلثمائه رجل تقریبا ثم اجاره جرول و فنها نحو خمسمائه رجل تقریبا المجموع نحو ثلث عشره الف خیر لنا و لاصحابنا
المسجد الحرام اکابر الشرفا می بوضه فی اجاره لفت شنیه مرة او سطه و اواخره و بوضه فی اجاره الغراره مرة اعلاه و
اکابر الثمانی اجاره المسقفه و اکابر الغرة منه بوضه فی اجاره المسقفه و بوضه فی اجاره المسقفه و بوضه فی اجاره الشبیکیه
و اکابر الشبیکیه فی اجاره الشبیکیه و اکابر الشبیکیه فی اجاره المسقفه و اکابر المسقفه فی اجاره الشبیکیه و اکابر الشبیکیه فی اجاره
الشبیکیه و اکابر الشبیکیه فی اجاره المسقفه و اکابر المسقفه فی اجاره الشبیکیه و اکابر الشبیکیه فی اجاره المسقفه و اکابر المسقف

صبح سه‌شنبه حرکت تا هفت ساعت راه آمدیم در راه سه آب بود خصوص یک آب زیاد از قوت تا زیر کجاوه می آمد مال‌ها را خوب بیندازید یک جا خرد را با خرش آب برده جاجرم بقش حکام منزل راه زحمت ادارا آورده وارد منزل شدیم آبادی بود قوا زرد و در منزل دلم نشد درد گرفت چند دفعه آب کرم در بنات خوردم شب آلم کرفت صبح چهار ساعت نوار زدیم تا چهار ساعت کوه دگر راه بد بود منزل شش ساعت بود در جمع خرف آمدیم شب بود باز ناخوش بودم قبل از صبح یک دست بسیار کفه تا ده ساعت راه آمدیم دره به آبه منزل شد جای بد بود احوالم ناخوش و کسل در این منزل عقرب بود مذکور شد از حضرت لقمان ۴ پاشا صبح جمعه ۱۴ قبل از طلوع آفتاب حرکت ناخوش ساعت راه آمدیم به موصل وارد شدیم کنار شط منزل شد موصل بسیار خوب جای پاشا معمور راحت بسیار هوای خوش از شام تا موصل قشنگ است چهار میل پاشا قلعه موصل بلند و نمایان شده که شط از زیر پست شهر سمت غربی شط است در موصل چهار روز ماندیم در این جا همه خیل و قال داشتیم کل جاج با چاروادار قطع کرایه بود لغت بر جاجرم ولی ۱۴ تومان حاجی احمد کورشاهی بد گذشت عشر بود در چادر هر جاجره بود تقش کرک بود مال مردم را نگیرند سوگند خلاف سه نگاه بود چهار سرا شرف شدیم پشت و حضرت پرچمس و حضرت داسیال در شهر بودند و حضرت یوشع در بیرون شهر منصل شهر در بلندی قبر شیث نقش بود زیارت کردیم حمد خدا را چادر شش قروشی در موصل نوشته طلا ۲ کرفت اما زفت در موصل باز پاشا بد اخلاق کرد خواست از هر نفر درهم خرد بگیرد در پاسپک مکرر رفت و آمد با هزار زحمت آخر پاشا بد با پاسپک گذاشته از جاج بگرفت روز چهارشنبه بیست و دوم با هزار زحمت در کلک نشسته روز آمدیم ضیا پاشا سلطنه و همایون میرزا و دیگر حسام پاشا سلطنه در یک کلک نشسته حضرت با در پاسپک و میرزا آقا دی در یک کلک ما نیز با نفر هم بود قدری جوانه کلک را بست خدا وند حفظ بکند انشاء الله اکمال تکرار در کلک عصر چهارشنبه تکرار شد کلک بایست توان تمام شد بفر جاج در خانه بود نوشته خرجین بقدر سه ساعت امروز حرکت شد منزل حمام علی بود آب کرم بشیشه بیست جمعی رفتیم حمام غسل کردیم اینجا آب کرم هم مشهور است در موصل و سایر بلاد خوب جهت شفا و هر امراضی باید با آب کرم اما آبش بسیار کم قطر بیست شب خواهیدیم نیم ساعت قبل از صبح پنجشنبه حرکت نماز صبح را در کلک کردیم ناخوشی شد و در جزیره نماز شام کردیم و شام خوردیم سه ساعت از شب جمعه گذشته حرکت کردیم قدری راه آمدیم طوفان شد نهار از

کلک را بکنار آوردند ناچار شد طوفان بود حرکت کردیم تا یک ساعت از روز جمعه راه رفتیم باز طوفان و باد شد در کنار سر منزل ساعت بغروب مانده قبل از ظهر حرکت کردیم اکمال تکرار در کلک ۱۲ ساعت هم می آمد حاجی ولی سکاری با جمعی از او کرکوت رفتند بسیار بد گذشت هم آب زیاد بود هم سرده غارتی کرفتند و از آنها هم کفه تا ۱۰ که در کلک نشسته بودیم بسیار خوش گذشت در کنار ده تکریت شد امروز در پل راه باز مرخص کفت ایوان حبس کشته شد جمعی نشستند مثل میرزا آدر و استاد و حاجی محمد طاهر و سرهنگ باشی حاجی محمد کیلانی و سرهنگ نفر غلام هم اقرار کفته و حاجی جب خرش دزدیم نشستیم جهار کبر میرزا و در پاسپک هم اقرار کفته بعد از سه ساعت باز مرخص کفت جمعی کثیر نشسته از جاج همه را برده جز دی و خرجهای و سایر بلاد روز جمعه راندیم تا چهار ساعت از شب نشسته کذشته وارد دکتریت شدیم در کنار شط تا صبح صبح شدیم باز نقش فیل و فال میرزا که سر بکنار بزند بهتر کرخار حرف او نشدیم تا آخر کلک بشت غارتی کرفت غارت ظهر حرکت کردیم روز پنجشنبه بیست و دوم سر حرمی رای شدیم از راه بزیارت شرف شدیم های حرم بشت روز کرفت از یکشنبه اول بار اجازت کردیم بیاد ما در آقا جان از الوداع کردیم چشم خون زیاد آمد اما حال ندارم روز یکشنبه شرف شدیم حاجی میرزا عبد الوهاب حکیم راد سر حرمی رای دیدیم در کنار یکشنبه بوجاج ماندند در چهارشنبه ساعت دیم بغروب مانده وصل کلک شدیم حرکت کردیم تا روز سه‌شنبه بیست و هشتم راه بودیم تا در وکاظمین بایم دیدیم بغروب مانده وصل کاظمین شدیم چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شنبه با احوال ناخوش در کاظمین بودیم روز یکشنبه حاجی میرزا حسن آشتیانی که در راه ده ساعت راه بیست شب در سه‌شنبه از حاجی میرزا حاجی حرکت تا جمعه مسیب سه ساعت و از جمعه مسیب تا کربلای معلی هفت ساعت و تمامی تا جمعه آب و پل بسیار بود مسطلی دلقوا ظهر در شنبه وارد کربلای معلی شدیم روز سه‌شنبه بوانده صبح چهارشنبه حرکت کردیم تقی طلب سید علی سبزواری شد و سلوک او با ما خیلی نوشیم از کربلای معلی تا کاظمین میرزا اخر و از کاظمین میرزا اخر شب پنجشنبه حرکت ظهر پنجشنبه وارد کاظمین شدیم جمعه و شنبه بوانده صبح یکشنبه براه آمدیم شب در جاده فرود ماندیم روز دوشنبه بوانده کنار شط ماندیم شب سه‌شنبه حرکت بسمت عراق عجم مسجد جدید بنود لا بسکوه مسجد شام نیست ولی نوبت شب شتابان دو ساعت و نیم شب وطرلا ملا شد و حضرت از کنار با در پاسپک حاجی ملا خواست پیش نماز متصل بقبر حضرت می ایستد امامت میکند و جهه دعای باران

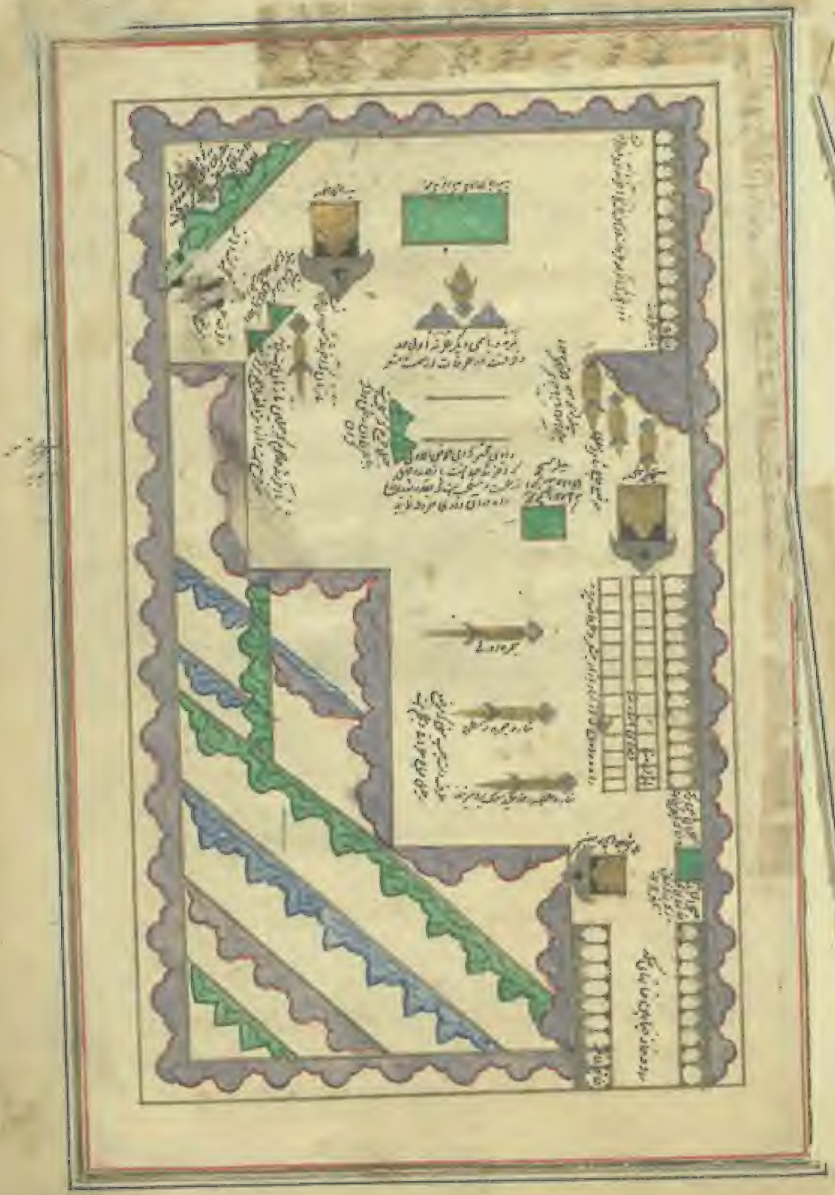

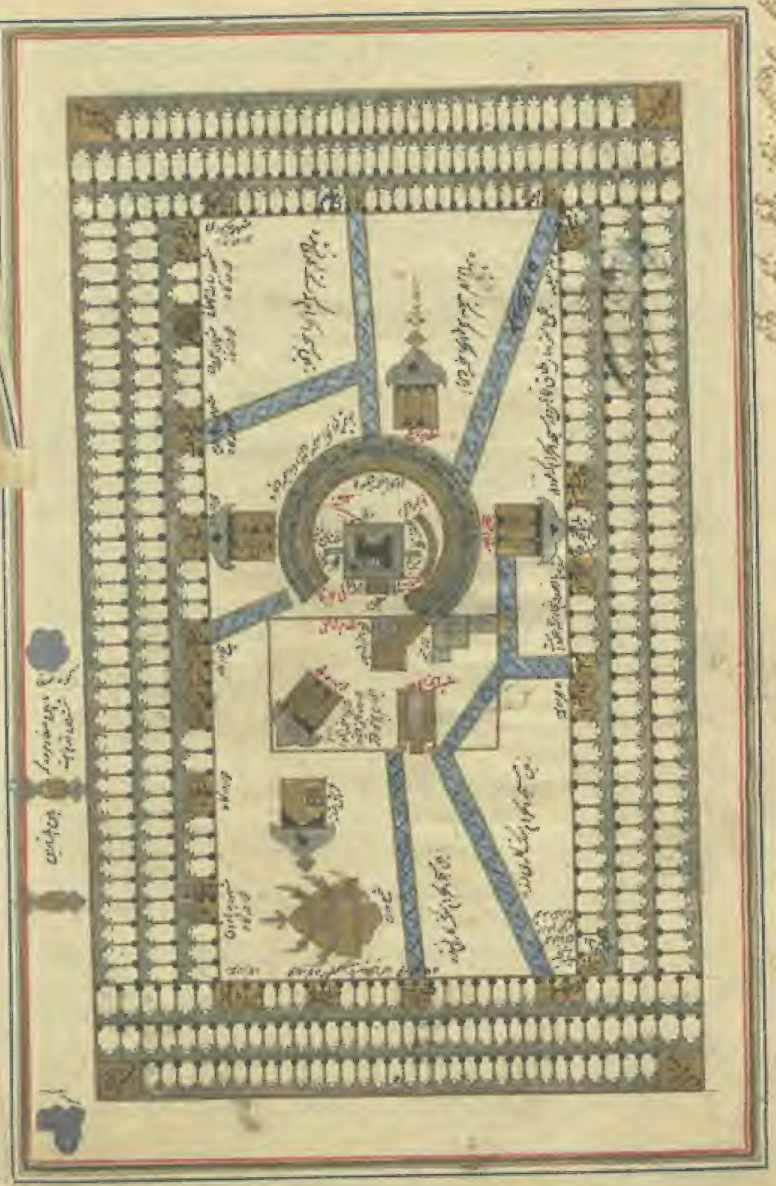

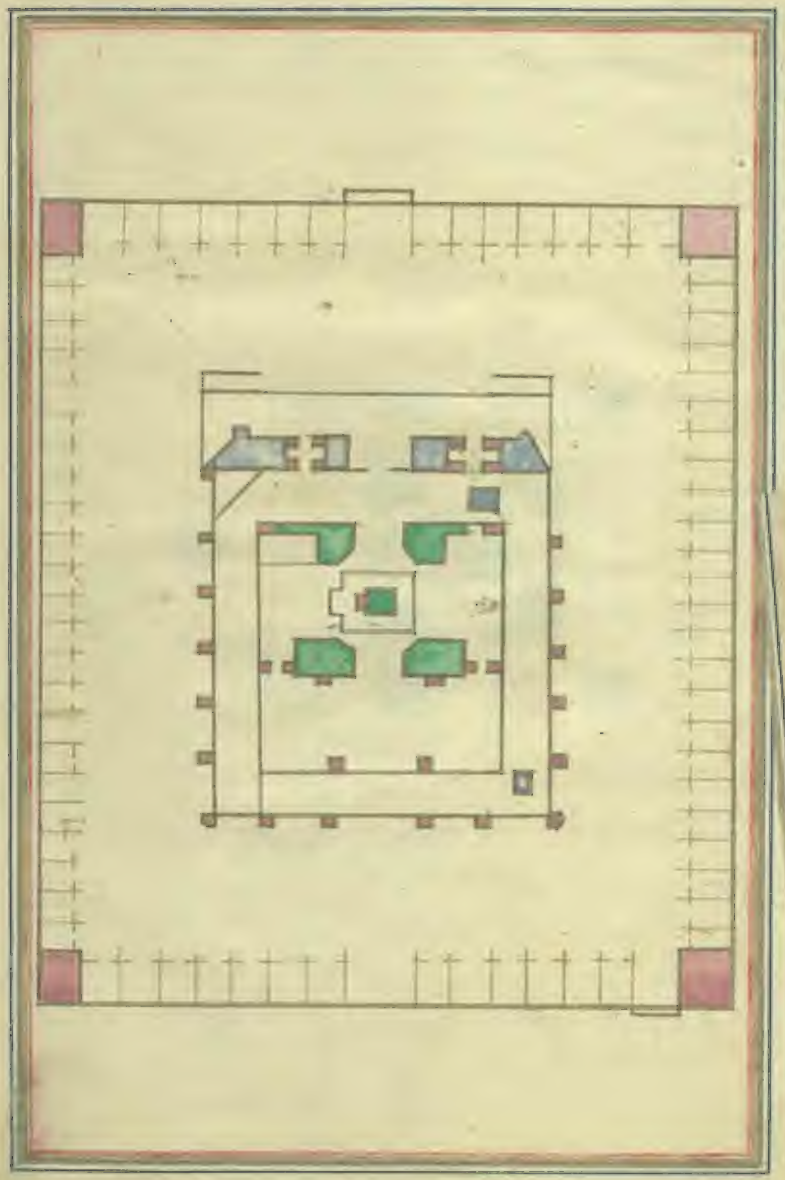

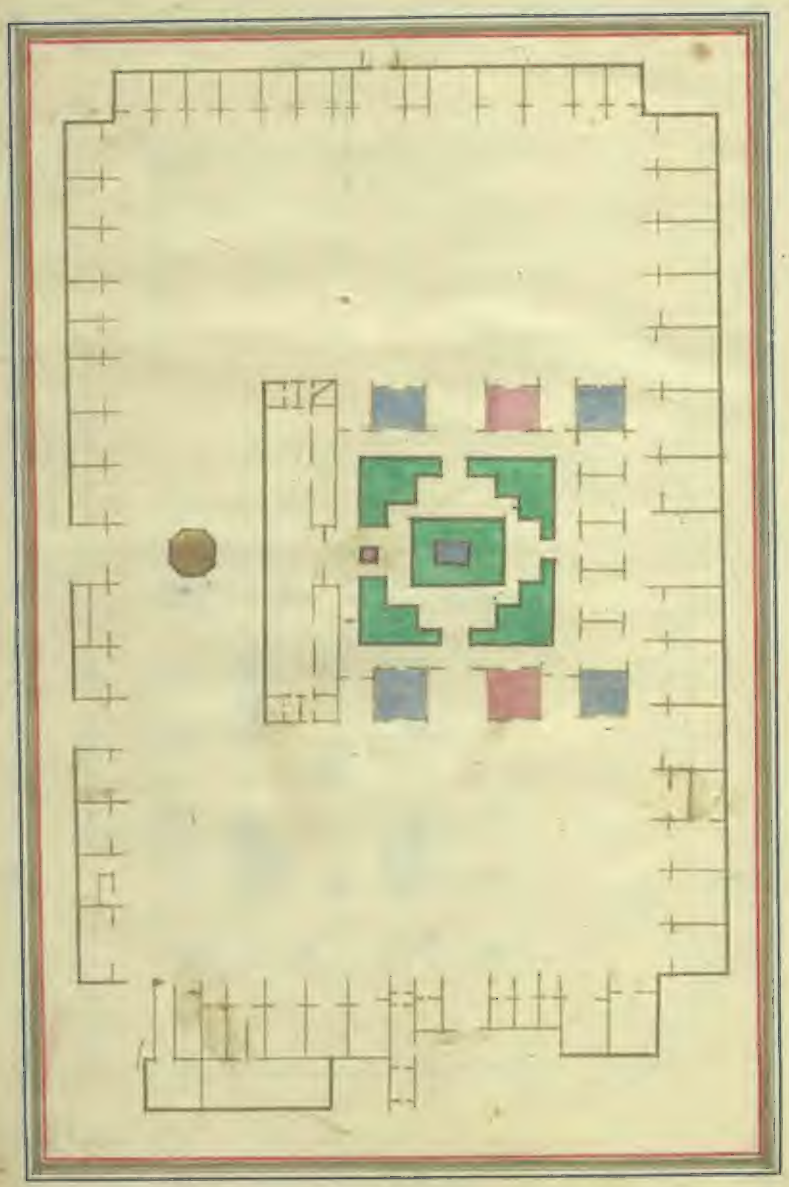

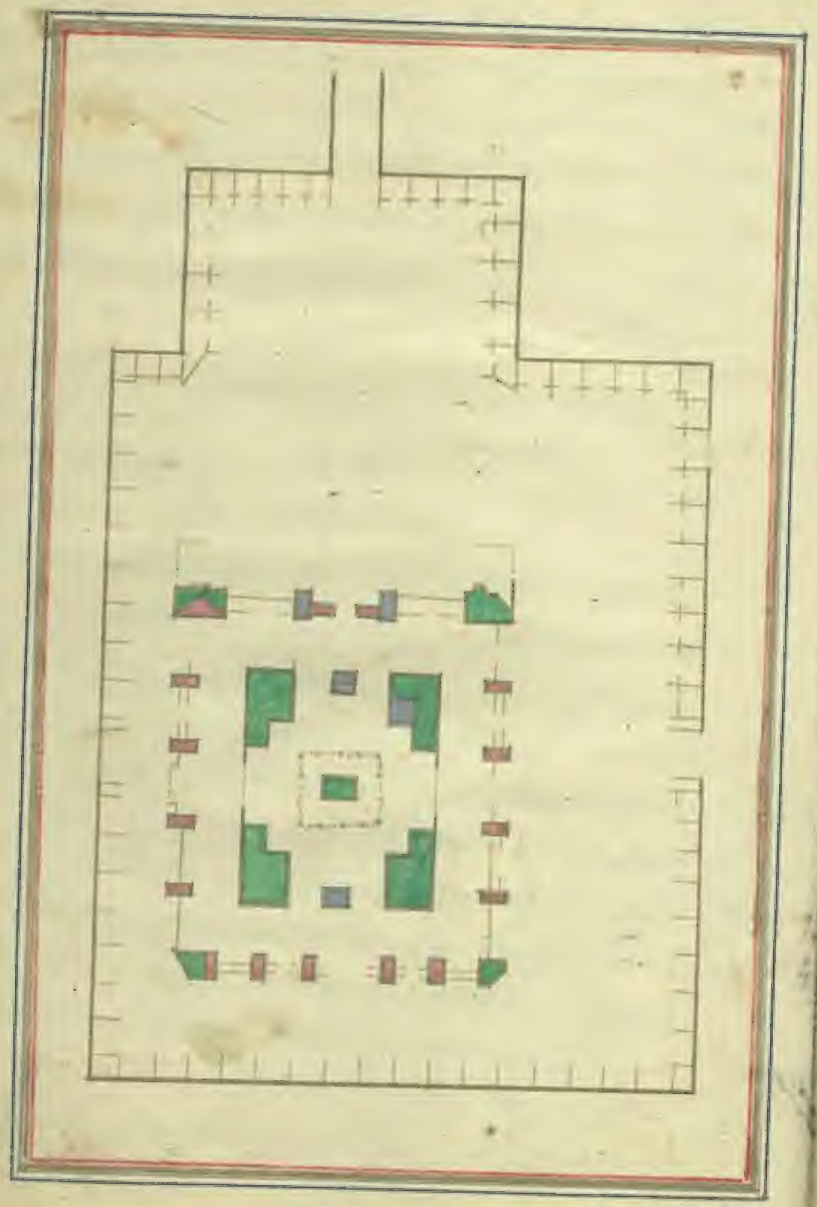

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمته وزین نساطین الارواح بازهار نغمته والصلوة
علی محمد والمتصفین بکماله واصحابه المتادبین بادابه المناجات الهی عزت آنها کرخش همت در ساحت میدان قیامت تاخته و فقد
حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته اند نه بوجود دنیا ابواب حجبت در دل کشاینده نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت
نماینده کرامت مجان ما رانیسایم گلشن توفیق معطر ساز و دیده دل ما را با نوار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
الکلمة الاولی بنده هرچند کار اکتساب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده و در اقامت فرائض و اوامر مقصر بوده باید که از فضل
الهی ناامید نگردد و در وقت سرزخ صحات اوقع نعمات پناه بان حضرت برد و مطالب بآن رجحه استد عا نماید الکلمة الاخری عاصی تجارت
اکرم الاکرمین و اکرم الاکرمین آن بود که وعده کرم را بعفو کند پس هر کریم دیگر را بان کناه عذاب نکند کرم آن کریم است که از فضل
بنده عفو کردم الکلمة الاخری حق خدا را نگاه دار تا حق تو را در حفظ و حمایت خود نگاه دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای
او کن تا در وقت شدت و دشواری تو را دستگیر شود و چون تو را حاجتی افتد دست نیاز بجز بدرگاه او مکن و استعانت جز از وی مخواه
و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن باشند که ضرری بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که منفعتی کرتو قضا بر آن سبقت
نگرفته باشد تو لاحق گردانند و روسع ایشان نیاید الکلمة الاخری را ماندن در خانه هوی که بهوس نفس ناسوتی دست بتاثیر
جذبه کبازبسته بمتابعت مصطفی است و اهل بیت او سیر کند و تعلیک یا تابعه الکلمة الاخری سالک آن است که در راه حق آورد
کتاب خدای عزوجل را بدایت راه گیرد و سنت رسول صلعم بدایت جانب و در میان این دو روشنائی راه طی کند الکلمة الاخری
سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که در اعراض و بر بود تا او را راست و ملایم سازد و دگر کیمیائی که مونس او بود تا او را در تنهائی
وحشت نگیرد و دیگر کبازدارنده و بر بود تا بهره نا خالیت نکرد و یقینی که رکب بود تا از همراهان باز نماند الکلمة الاخری سالک
باید که چهار موت را بر خود گیرد تا بر تبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است موت احمر که
مخالفت نفس است و موت اخضر که پوشش تو بکهنه قناعت کردن است الکلمة الاخری تا دام که سالک در وقت تجلی صورتی
او را کند آن تجلی صورتی باشد حق را جل و علا از آن صورت منزه باید دانست اما تجلی او را در آن صورت باید دانست
چنانکه حضرت موسی از درخت شنید انی انا الله ان در خت خدا نبود اما تجلی او بود که در صورت درخت نمود هو المعبود الکلمة الاخری فنا عبارت
چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود فنا بود و چون مستی سالک نیز پوشیده شود فنا فنا باشد الکلمة الاخری فنا عبارت
از نهایت سیر الی الله و فقر منتهی شود که بنده را بعد از فنا مطلق که فنا بصفات و فنا بذات است و جوار رحمة الله مظهر از نوشت جنان
ارزانی فرماید تا بآن در عالم الطاف با وصاف الهی تخلق بأخلاق ربانی ترقی تواند کرد الکلمة الاخری پیر کامل آنست که سنت
رسول صلعم لازم داشته باشد و بآیت خود سالک بالتمام غیرت کرده باشد و بصیرت دل در این حال پیرا دیده الکلمة الاخری علامت
مرید صادق آنکه تا بتیر آتش ارادت این خود سالک سوخته باشد و بصیرت دل در این حال پیرا دیده الکلمة الاخری علامت

مرید قبول یافته است که با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر صحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در قفس و اسیر در زندان
الکلمة الاخوی علامت نشان آن بود که بر هیچ مسئله بعجب کار نکند که اورا علامت کننده علامت آن بود که در کار و راه حق سبحانه و تعالی از خلق باک
ندارد الکلمة الاخوی زاهد آن است که از دنیا اعراض کند و به قسمت رضا دهد و سخن چون بقدر حاجت گوید الکلمة الاخوی زهد
نه عدم تحصیل مال است بلکه فراغت دل از ماسوا و دور الطلبات است فقیر دنیا دوست را بیکبار فاقه زاهد نگویند و سلیمان ۴۰ را با همه دستگاه زاهد خوانند
الکلمة الاخوی فقیر آن است که خواهش او بیکبار بسته شود و سخن گفتن او بذکر الکلمة الاخوی بهتر نیز قولها ذکر است و مهتر فعلها نماز و بهترین خصلتها
علم است الکلمة الاخوی راحت دنیا در سه چیز است ذکر حق سبحانه و تعالی و تلاوت قرآن و زیارت اخوان الکلمة الاخوی ذکر باتفاق علما
در نفس آخر بلند گفتن و تلفظ کردن جایز است درویش را همه نفس نفس آخر است هر سخن که از ذکر خلاصت لغوست و هر خوشی که از فکر خلاصت
لهوست الکلمة الاخوی درویش آن است که هیچ کس طمع نکند و چون بتوانگران نشیند جمع نکند الکلمة الاخوی درویش باید
که بضرورت وقت قناعت کند و طالب زیاده نباشد گرضا بر رزق اندک عمر را بیک کرداند الکلمة الاخوی تصوف آن است که آنچه در سه
داری بدهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه متوجه تو گردد نجهی الکلمة الاخوی اخلاص آن است که عمل صالح که کنی از خدای ثواب نظر و ستایش
که تو را بآن یاد کنند و از برای آن نورا بزرگ دارند الکلمة الاخوی فتوت آن است که برادران را معذور داری در آنچه از ایشان
واقع شود چنان معامله کنی که از تو عذرآن نخواهند الکلمة الاخوی تجرید آن است که نفس خود را از غفلت دور داری و نفس خود را از هوا
و زبان خود را از لغو الکلمة الاخوی جوان مرد آن است که سخن رنجانیدن را نرنجاند و از رنجیدن کسی نرنجد الکلمة الاخوی سعادت
خلاصی است از خود بیافت حق سبحانه و تعالی و شقاوت بخود در ماندن است و از حق باز ماندن الکلمة الاخوی بدبخت کسی است که در راه علم و هنر
و عمل بذه هند و توفیق عمر دهند و اخلاص ندهند و در عجب بیکبار راه دهند و قبول ندهند الکلمة الاخوی غیبت از خود و حضور با حق سبحانه
بقدر عشق و مرتبه محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر الکلمة الاخوی حقیقت وحدت آن است که توجه غیر
حق سبحانه و تعالی نکند و حقیقت محبت آنکه جز او فنا نبیند و یکجا نگاه دارد الکلمة الاخوی اگر درویش دانگی قصد عالم عشق کند از درویشی
تمثیل درست تر اگر چراغ افروخته بود و دوست درویش را بسوزد الکلمة الاخوی صوفی نیست که هر یک
و جه قدم در وی نهد و اهل آن است که همه چیز را سایه کند و با رانیت که هر کس را نفع بدهد الکلمة الاخوی عارف آن است که در را معروف و در
فارغ کرداند از آنکه بچشم رد یا قبول نگرد الکلمة الاخوی معرفت را سر چون باران است که در بیابان است نه بجای را شناسد و نه تشنه را
سیراب کند الکلمة الاخوی قرب نزدیک عارفان بعبدست چه قرب بگویند با مسافت باشد و دو گانگی بجای رود گانگی بعدیت الکلمة الاخوی
کیفیت وجد صوفیان بعبارت راست نیاید که آن سر حق است و هر چه بعبارت بنده در آن تصرف کند سر حق نباشد الکلمة الاخوی
همت بران دار که بمقامی رسی که نه اندوه باشد و نه شادی الیس عندک تبک صباح و کاساه اندوه و شادی صفت توست هر چه صفت توست
حدث است و محدث را بقدیم راه نیست الکلمة الاخوی حلاوت طاعت و شرک را برابر است تا از خود نپسندی و فخرت نیاید لذت بیابی و پسند
از خود شرک است الکلمة الاخوی خدا بین باش و اگر خدا بین نباشی خود بین نیز مباش زیرا که چون خود بین نباشی البته خدا بین باشی الکلمة الاخوی

الکر و را

اگر تو را اختیار دهند که خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در بهشت نروی و بمسجد روی زیرا که بهشت خانه نوست و مسجد خانه او
الکلمة الاخوی مردم سه گروهند او لیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر
از باطن ایشان ست الکلمة الاخوی هر که همت چیز برابر همت چیز اختیار کند بمرتبه مردان رسد و درویشی برابر تو اگر کرسکی را بر سیر سر
فرو تنی را بهزیر دستی فقر را بر عزت تواضع را بر کبر غربت را بر وطن ذکر را بر غفلت الکلمة الاخوی صاحب بصیرت آن کسیکه پوسته
مراقب اعمال و اقوال و محاسب افعال و اعمال خود باشد و معاشرت با اغیار روزگار و معاملت آن بحضرت افریدگار بر وجهی که در دنیا موجب
ملامت و در عقبی سبب عقوبت نگردد الکلمة الاخوی بهترین مردم کسی ست که بعبادت پیش دستی نماید و بسخی خدا نفع رساند و بکس بد
نکند و از کس چشم نیکی ندارد الکلمة الاخوی دانا ترین مردمان آزادان که از خدا غافل نباشد و مرگ را فراموش نکند و بیکی که
در حق مردم کرده باشد و بدی که مردم در حق او کرده باشند فراموش کند الکلمة الاخوی مرد آن است که هر که بتو بد کند بجای او نیکی کنی
و هر که از تو قطع نظر کند باو پیوندی و هر که خط نا امیدی بر تو کشد در دایره احسانش در آری الکلمة الاخوی انسان نه جزو ست دل و زبان
و جوارح دل از برای توحید ست و زبان از برای شهادت و جوارح از برای عبادت الکلمة الاخوی حق سبحانه و تعالی سه کرده را دشمن دارد
و سه کرده را دشمن تر بگنجید را دشمن دارد و تو انگر بگنجید را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر متکبر را دشمن دارد
و درویش متکبر را دشمن تر و سه فرقه را دوست دارد دوسته فرقه را دوست تر پارسایان را دوست دارد و جوانان پارسا را دوست تر جوان
مردان را دوست دارد و مسلمان جوان مرد را دوست تر متواضع را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر الکلمة الاخوی حق سبحانه
و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را در سخت قباب عزت از نظر محجوب کرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را
از جمله راغبان دنیا بیند از بندو حال حال ایشان از نظر حریصان پوشیده ماند الکلمة الاخوی دوستی آنکه با تو اقدام نکند زیاده باید از دوستی
آنکه با تو اقدام کند چه آنکه با تو اقدام کند تو را از حق بخود خواند آنکه با تو اقدام نکند تو را از خود بحق فرستد الکلمة الاخوی دوست مخلص آن ست
که در مصاحبت علامت ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت و راحت متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود
الکلمة الاخوی دوست متفق مخلص آن است که چون تو را بیند که از طریق و صحبت صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته و قدم در شارع طغیان
و جاده عصیان نهاده در ارشاد و هدایت توسعی فاید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب داند الکلمة الاخوی اگر خواهی محبت
و عداوت خود از دل کسی برانداخته و به پیوند که در دل تو محبت اوست با عداوت او از آنجا استدلال کن الکلمة الاخوی هر که دوست عیب
جوید دوستش کم بود و هر که با دوست بهر خطا عتاب کند دوستش بسیار باشد و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر نفس
خود مقدم دارد پوسته رنجور باشد الکلمة الاخوی چون دوست خود را صاحب دشمن بیند باید که برائت کران نماید چه اگر محل اعتماد است
نکند از دو سر فرقه بتر رسد اگر در مقام خیانت است خود این چنین دوست بدشمن ارزانی الکلمة الاخوی یار و دوست با یاران موافق و دوستان
صادق کن که دوستی دوستان کریمه دکاسه را و یار و یاران سالم و نوالرا جانی باشد الکلمة الاخوی در دوستی چندان مبالغه مکن که بسر حد تکلف رسد

و دشمن مبالغه منما که جز باضداد و اتلاف دشمن خاطرت قرار نگیرد الکلمة الاخوی دوستان سه کروه اند دوستان نیز سه کروه اند دشمن و دشمن
دوست و دوست دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن است الکلمة الاخوی دوست بجای دشمن مکن که دوست بمروت و احسان
دوست کردد اکر قوت ندارکه دشمنان را ببذل و احسان در دایره دوستان در آری باید که دوستان را بافعلهای زشت در شمار دشمنان نیارک
الکلمة الاخوی چون تو را باکسی اندیشه دوستی در دل افتد اول نقد اخلاق او را در زمان غضب بسنگ اعتبار زن اکر خالص بیرون آید با دوستی کن
والا او را محل اسرار خود مکردان الکلمة الاخوی با هرکه تو را اتفاق محال است و مصاحبت نفیقا باشد عقد دوستی مبند کما از آموده را دشمنی توان کرفت
الکلمة الاخوی بد تر چیز خلق کسی است که مردم را دشمن کیرد و مردم او را دشمن دارند و ایذا از مردم را دور از خطا در نکذرد و عذر نه پذیرد الکلمة الاخوی
عاقل تر از مردم کسی است که چون دوستی شایسته بدست آرد بهدم رعایت و حقوق اخوت و رسوم صداقت او را از خود منفور کرداند الکلمة الاخوی هرکه با اجناس
جنس خود مدارا نکند از دوست و دشمن ایمن نکردد و هرکه در اخلاق و صفات با دوستان موافقت ننماید از مخالفت ایشان در امان نباشد الکلمة الاخوی
هر دوستی که مبنا بر غرض و هوس باشد بکمتر سببی بر دشمنی مبدل کردد و هر دشمنی که از برای رضای باشد غرض و هوس او را بزبان نتوان آورد الکلمة الاخوی
دوست صادق آنست که چون بر عیب تو اطلاع یابد هم بسا نه و در اظهار آن کوشد و چون درباره تو چشم کند در دل نکاهدارد و چون از تو خطائی بیند
بر تو نکیرد و چون عذر کوئی قبول کند الکلمة الاخوی عاقل باید که از عداوت احتراز نماید هر چند که قدرت و توانکست او زیاده از دشمنی باشد چه صاحبان
تریاق را احتیاج نبود بر تناول زهر از روی حکمت دوست الکلمة الاخوی با دشمن اعتماد ننماید کرا اکر چه دعوت مودت کند و بقبول او مرغبه
ننماید شد اکر چه در اظهار اسباب محبت مبالغه نماید چه اکر آب مجاورت آتش طبیعت برودت و سرد را بکذارد و چند ان حرارت در کرمی باده
او غالب کردد که بطبیعت آتش نزدیک شود و چون بر آتش دست یا بد بسوزد و آتش بکشد الکلمة الاخوی مریض را تا صحت کامل بدید نباید از طعام لذت
نیابد و عاشق نا بد وصال نرسد ارام نکیرد و مرد نا از دشمن ایمن نکردد و خواب خوش نکند الکلمة الاخوی دشمن چون از همه حیلتی در مانده
سلسله دوستی بجنباند و در صورت دوستکار نا کند که هیچ دشمن نتواند کرد الکلمة الاخوی خردمند کسی است که هیچ عالم اکر خصومت و ستیزه نیز خزند او را با هیچ
کس خصومت نباشد الکلمة الاخوی دوستان را بچشم حاسد مکن که اکر چه مرد سپید دست نباید هر دست دوستر انست نباید الکلمة الاخوی هر کرا خاطر ش
روی و زشت خوش نباشد همه کس او را دشمن کیرند و هر که را دروغ کوید و عده خلاف نکند همکس او را دوست ندارد الکلمة الاخوی دوست مخلص را
در غیبت چنان یاد کن که خواهی کو تو را در حضور یاد کند الکلمة الاخوی فاسق و احمق و دروغ کو را اکر باید دوستی نباید شمرد و اکر هزار دوست دیده
باشد کم باید دانست و اکر دشمن یکی بود بسیار باید دانست الکلمة الاخوی دوستان بعضی نیز لغذا اند که از ایشان چاره نباشد و بعضی
نیز لذا دو اکر احیانا با ایشان کار افتد الکلمة الاخوی مرد باید که در زمانه یاد دوستی حق سخاوت و قناعت مصحبت دارد و وقت حال خود را بداند
و زمان صحبت را با زمان کذشته موازنه کند اکر تفاوت یابد بصحبت او اعتنیت و اند الکلمة الاخوی اکر دست از دنیا باز ندارد باید که در دل
دل بد دستی دنیا بسیار کند حق سبحانه از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد کرد از دل تو ترک دوستی دنیا الکلمة الاخوی بد دوست صالح آمیز و از دوست
فاجر بکریز که دوست فاجر تو را بصفتهای ذمیمه دلالت کند و دوست صالح تو را بصفتهای حمیده الکلمة الاخوی هر [illegible] ثمره ای است ثمره علم راحت
است و ثمره نوال ضعف محبت الکلمة الاخوی عاقل چون خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح بیند رحلت نهند که انجا سلامت
بر کذار است و انجا حلاوت در میان الکلمة الاخوی هرکاه که دولت بکسی رو در نهد شهوت کرد الکلمة الاخوی دوستی نتوان کرد مکر نجوانمرد

و برادر نتوان رسید مکر بصبر و پادشاهی نتوان کرد مکر بعدل الکلمة الاخوی چون چیز کرد در سپاه و دشمن تفرقه افتاد و تو جمع باش چون
چیز کرد جمع خورند از پراکنده کن الکلمة الاخوی دو کس دشمن یکدیکر و دینند پادشاه به علم و زاهد به علم الکلمة الاخوی بد دوستی
پادشاهان اعتماد نباید کرد و نه با آواز خوش کودکان که آن بخیالی مبدل کردد و این بخوابی الکلمة الاخوی سه کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را
از سیاست و وزیر را از امانت و رعیت را از اطاعت الکلمة الاخوی سه چیز را چند ان جا بنا شد علم به بحث مال به تجارت و ملک به سیاست
الکلمة الاخوی چهار چیز پادشاهان را زیان دارد خندیدن بر در کهتران و صحبت داشتن با جهیران و مشورت با زنان و رضا دادن بفساد
مفسدان الکلمة الاخوی پادشاه باید نشست کس را تربیت کند و پیش خود زراه دهد و وزیر دانا و دبیر راست قلم دوست و منجم باک اعتماد کردنیم
جامع و طبیب حاذق الکلمة الاخوی بهتر چیز صفات پادشاهان را استعاده است و بد تر چیز خصال ظالم الکلمة الاخوی سه چیز را از سه چیز توان یافت
سخاوت از صبر و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل الکلمة الاخوی فاسد ترین طایفه از سه چیز است فاسد سلاطین از ظلم و فساد علما از طمع و فساد فقرا
از ریا الکلمة الاخوی سلطان باید که نفس پرور را بر مردم مسلط نکرداند که از نفس پرور هنر نیاید و بی هنر سرور را نشاید الکلمة الاخوی
هرکه در علم کوشید مهتر شد و هرکه راستی پیشه کرد بر فیع القدر کشت و هرکه زبان از کذب نکاه داشت صفت صدق با دار نا فه داشت
هرکه از تریف بد اجتناب نماید بصحبت نیکان رسد و هشت الکلمة الاخوی سه چیز با دل کاه دار نا سه چیز با دمدهی و ضرا الکاه دار نا فازرا ۷
بیاد مدهی زبان را نکاه دار نا سر را بباد ندهی الکلمة الاخوی عافیت بر سه قسم است عافیت دین عافیت تن عافیت مال و عافیت دین
در اجتناب بدون از هوا نفس و پاک داشتن سینه از حسد و عافیت مال در قضای حقوق و رعایت اهر حاجت و عافیت تن در قلت طعام
و کم کردن جماع الکلمة الاخوی چهار چیز نشت مرد را بکشند و دشمن بسیار و وام بی شمار عیال پر فطار جفت ناسازکار الکلمة الاخوی
مردم را بچشم اعتبار نکر نه بچشم شهوت الکلمة الاخوی مردم خوشخو باید که خوش حال باشد چه در خواب چه در بیداری زیرا که هر چه کوید
بود در خواب و در خیال همان بود الکلمة الاخوی چهار چیز دلیل بادانست بادانتر از خود مجاله دون و بر نا از آموده اعتماد کردن و از مکر زنان ایمن
بودن و با کودکان صحبت داشتن الکلمة الاخوی چون تو را عذر کویند بپذیر و ادب آموزند بیاموز که هر که را ادب نیاموزند بیاموزد حیوانها هر را
عذر کویند پذیرند شیطان را الکلمة الاخوی خرد مند ابرد و کس حیف آید فایده که کسب کمال کند و فایده که کسب کمال کند الکلمة الاخوی تربیت قابل باشد
و نا قابل را تربیت مکن که قابل را ضرر نکذاشتن ظلم است و نا قابل را تربیت کردن جهل الکلمة الاخوی اکر ابواب فتوحات دنیا بر تو کشاده شود
ایمن مباش که از راه راست منحرف شدن و اکر در بلا محنت و بی نوائی بر تو مفتوح کردد دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهاده الکلمة الاخوی
چون تو را از خوادث دنیا پیش آید مشفق باید که تو بکریزد و بحق باز کردی که هر که با دیب دنیا راه صواب بکیرد بتعذیب بسیار کرفتار آید الکلمة الاخوی
تا دل از محبت دنیا و متعلقات آن فارغ نکردد و نقش بر کاغذ نوشته نکارند الکلمة الاخوی راحت دنیا
چون روشنائی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا بنابراین نباید نعیمش الفت باید کرفت و نه از شدایدش اندوهناک الم باید خورد الکلمة
الاخوی مثل انسان در دنیا چون سواری است که در وقت کرمای تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی آن درخت را بکذارد و بیرود

الکلمة الاخوی عجب از کسانی که میدانند که آخرت بهتر از دنیاست دین را بدنیا میفروشند و یقین دارند که حق سبحانه و تعالی صادقتر از خلق بنده است اعتماد بر کسب کنند و بیکوشند که از ترک جاه و منزلت و عاقل عزلت نشینند الکلمة الاخوی مال محبوب خلق است نزد هر کس که باشد تعظیمش کنند و چون از دست و بر بود و بیرامنش نگردند الکلمة الاخوی مالدار که در صرف خود کن و آنان نفع بردار که مال از بهر آسایش عمرست نه عمر بهر گرد کردن مال الکلمة الاخوی عجب آن کس که خانه بنا کند و آن را بانواع تکلف بیاراید و بحسرت بگذارند الکلمة الاخوی درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و ایشان را دعا خیر کند تا خی سبحانه ایشان را خلاص دهد از آنچه در آنند الکلمة الاخوی چون خواهی که مردم را بصحبت کنی اول نفس خود را بصحبت کن اگر در قید تسلیم آید در نصیحت دیگران بشروع ما والا از خدا شرم دار الکلمة الاخوی ناصح مشفق آن است که مردم را بگریز و صلاح ترغیب فرماید چون نمک که گوشت را بصلاح در آرد نه آنکه بشره و فساد ترغیب کند چون مگس که گوشت را تباه کند الکلمة الاخوی از مردان بگریز چنانکه از شیر و اگر تنها باشی با شیطان باشی و اگر با یاران باشی از آفات ایشان باشی الکلمة الاخوی مجالست با عاقل کن و از جهال اجتناب نما که مجالست عاقل با قلت عیش بهتر از مصاحبت جاهل با وسعت معاشست الکلمة الاخوی دو کس رنج بیهوده برند و اندوه بیفایده خورند یکی آنکه مال جمع آورد و نخورد و دوم آنکه علم آموخت و عمل نکرد الکلمة الاخوی عالم باید که بعمل کوشد نه آنکه علم را وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین برورد نست نه از بهر دنیا خوردن الکلمة الاخوی عالم را آفت بسیارست اگر عالم در نگذرد اندکی بهر دو طرف را زیان دارد و بهست آن کم شود و جهد این مستحکم الکلمة الاخوی عالم جاهل را شناسد که او نیز در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل عالم را شناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبوده الکلمة الاخوی اگر مرید بی ارادت پیش آرد که مرید بی ارادت عاشق بی بهرست و اگر سالک معرفت حاصل کند که رونده بی معرفت مرغ بی پرست اگر عالم بعمل کوشش که عالم بی عمل درخت بی ثمرست الکلمة الاخوی عالم باید که دلیل وجود و برهان شهود حق از عارف بجوید که عارف دلیل وجود هم وجود اوست و برهان شهود هم شهود او الکلمة الاخوی علم نیز نورست و سبب جمال جمال را موافق تر آید الکلمة الاخوی معصیت از هر که صادر شود نا پسندست و از علما ناپسندتر که علم سلاح جنگ شیطان است و چون صاحب سلاح را با سیری بیشتر مدار بیشتر بود الکلمة الاخوی چهار چیز مروت را تباه کند مهتران را کاهل و عالمان را عجب و زنان را بی شرم و مردان را دروغ الکلمة الاخوی اجل کائنات از دو چیز ظاهرآمدست و اذل موجودات بمک و بانفاق اهل حق دسک حق شناس بهتر از دو منافق حق شناس الکلمة الاخوی مردم چهار قسمند یکی که نه خود خورد و نه بدیگری دهد و بخیل دوم که خود خورد و بدیگری ندهد و سخی سوم که خود نخورد و بدیگری دهد و کریم الکلمة الاخوی کریم بسوی بهشت مستعجل بود و بجانب عداوت متمانی چون گوزه نفره که زود ساخته شود و زود شکسته گردد الکلمة الاخوی سگ گزنده و امین بشمار خود نگیرد و دشمن مست قصد متعهد آب علف خود نکند و لئیم حاسد هر چند که درخی در یکی کرده باشی چون دست یابد هر بدی که تواند بدو رساند الکلمة الاخوی چهار چیز چهار چیز را ببرد نا سپاسی نعمت را و کاهلی مروت را و اهمال عزت را و غزل آبرو را

نقل فرستادن ملک محمود [illegible] آورده اند چون هلاکو خان از کار بغداد فراغت یافت روی همت بار بکرد آورد و سبب آن بود که قلعه میافارقین را ملک کامل مدتها بگرفته نهاده بود و غارت و اسیر چون غربت بغداد مصمم گردانیدند ملک کامل را فرمود تا هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده از ولایت خود را بدو لشکر متوسل بطلبند ملک کامل جواب داد که لشکر من دو هزار سوار و پنج شش هزار پیاده بیش نباشد هلاکو با وزیر خود که مسلمان بود رکفت مراد در خاطر چنان می آید که ملک کامل را با یکانه نیت و مخالفت در دل دارد و او را بدیدن خود و زیر با ملک کامل محتشم کامل مرد انست از اندیشه او بیاکاهانید ملک کامل دیگر روز پیش هلاکو رفت و اجازت شکار طلبید چون اجازت یافت بیرون آمد با هشتاد کس سوار بطرف ولایت خود راند چنانکه در هفت روز بیلاد خود رسید و حصار مستحکم کرد و مستعد جهاد کرد و غره شعبان هلاکو چون از رفتن او آگاه گشت پسر خود را با لشکر بسیار گران نامزد کرد و جنگ آغاز شد امدت سه ماه محاربه بود آورده اند هر سنگ منجنیق که از لشکر کفار اند اختندی یا بر گشتندی و بر سر کفار زدی و در میان سه ماه هر روز بقدرت الله تعالی هفت سوار یا جاهلها سپید از قلعه بیرون آمدندی و بر لشکر کفار ریختندی و صد و دو یست کافر را بدوزخ فرستادند و هیچ زخم تیر و نیزه و شمشیر ایشان را مؤثر نمی آمد تا بقدر ده هزار مقتول را بدوزخ فرستادند هلاکو ایلچیان بر پسر فرستاد و گفت من بغداد را بگرفتم از یکیفیت بگرفتم و تو قلعه بدین کوچکی را در بیست مدت می توانا گرفت پسرش جواب بنشت که تو بغداد بقدر گرفتی و مرا اینجا تیغ می باید زد هر روز چندین مرد هلاک می شوند از بیم پیغام هلاکو نسخت بر نخیزم فرمان داد تا او را بکوبند از نظر من دور تر باشد و اگر نه هر آینه او را بکشم پس گفتند یاد کرد که من آن قلعه را در سه روز بگیرم از آنجا بطرف میافارقین آمد و بجنگ در پیوست بحکم سعادت آن هفت سوار یا جاهلها سپید دستار بیرون می آمدند و زیادت از دو یست کافر را بدوزخ می فرستادند تا قریب ده هزار مقتول از لشکر هلاکو کشته شد آنگاه هلاکو گفت این قلعه از آن لشکر نیست اکنون شمار آزاد کردم املاک الفماس دارم که آن سواران سپید پوش را بمن بفرستید تا بینم که ایشان کیانند مردان اند چون آن پیغام با هل قلعه رسید باتفاق گفتند که ایشان را بفرستادن نیز ایشان را فرستادن نیست و معلوم نداریم که آن جماعت کیانند و کیستند هلاکو گفت اکنون من از بهر لشکر بی شمار آب و گیاه و گیاه را گفتند مقدار صدقه مردم کسان خود بیرون فرستند تا بستانند اهل قلعه گفتند ما را بصدقه تو احتیاج نیست و با هیچ کس را بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترا مرد باید اینجا بیا نه بدوزخ بر گویند هلاکو هزار اسب و هزار گاو و هزار گوسفند آنجا بگذاشت و از آنجا کوچ کرد و برفت آورده اند پسر ملک سید الدین که او صاحب موصل در لشکر هلاکو بود بشبی حضرت رسالت صلعم را بخواب دید که بر سر قلعه میافارقین ایستاده و این سبارک خود بر کمر زده و کمان در دست گرفته و میگفت هذا القلعة فی امان الله و امانی چون بیدار شد با سم شکار از لشکرگاه هلاکو بیرون آمد و بیلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد بجواب او بنوشت که مرا و خود را و جمله ملک مرا تلف کردی و بهیچ وجه ترا بیش خود نگذارم پسر حال خواب باز گفت که با من با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جنگ نتوانم کرد و حال من چنین بود و باید بیت از لشکرگاه بیرون رفتم

نقل شده از روضة الصفا روایت است که چون رسید کایات مصدر آن نوع عطایا از محمد الصنادید قریش و سایر روسای عرب داد و ناداد بهار ایشان را الفتر باسلام و مسلمانی پیدا شود و اشراف و اعیان انصار را بلکه هیچ یک از ایشان را بنابر وثوق و اعتماد که بر آن فرقه داشت چیزی نداد و بعضی از ایشان را بنابر کمال غیظ و خشم و حزن و اندوه با هم گفتند که این عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل از زانی مرد اند و در باره ما اغماض میکنند در وانی انکه گفتند که این مرد با ما بر وی تمام نمود و نرسید و خیر ایشان را مرجح خود و هر جا که شقی و محنتی است ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال انکه خون این شتران از شمشیرهای ما میچکد این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلعم رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان انجا مجلس در میان نباشد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تقدس فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما فاضل این حدیث مستید یا نی عطاهای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان شمشیر این حکایت بزبان آورده اند حضرت فرمود که نزد من آمده ام بشما و حالی که شما در کوره اش بودید پس خدا بر قطا شما را از ان رمانی داد انصار گفتند بلی و لله ولی سوء المن والطول و بر وایتی گفت نزد من شمارا یافتم گمراه و خدا بر قطا بسبب من شما را هدایت کرد و چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آن سرور فرمود که نه شما و سخن یکدیگر بودید و خدا بر قطا ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید خدا و ند شما را بسیار کرد اید و نه شما در دلیش بودید خدا بر شما رزق و قناعت را بسبب من ارزانی کرد اید حضرت این سخن گفته انصار تصدیق می نمودند و چون پیغمبر صلعم از القاء این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار جواب من نمیگوئید گفتند جواب تو چگوئیم که پدر و مادر مان فدای تو باد فضل و منت تو بر ما بیشمار است و عالم السمار بر این سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و دران گفتن صادق و مصدق گردید بجا بست ما آنرا در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند ما ترا راست گردانیدیم و کس بر تو پیغمبر نرواخت و مخالفت و عداوت تو بجا آوردیم ترا رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جا دادیم فقیر و درویش بودی ما ترا غنی گردانیدیم خائف آمده بود ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت چون سخن بانجا رسانیدند انصار در گریه شدند و بران الیشان برخواستند و تقبیل الت و زانوی پیغمبر صلعم افراز شده و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود گشتیم احوال خاصه ما را اگر خواهد قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بوده از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که قریب العهد بجاهلیت و مرخواستم مدارک اهمیت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم با یمان و تقوی فرمود که ای گروه انصار شما دختر مرد یدکه مرنمال بوالفه قلوب سپرده ام شما را بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شما را ضمن مستید که دیگران با شتر و گوسفند بخانها ل خود باز میگردند و شما با رسول خدا انجا رها خواهید مراجعت مینمایید بخدا سوگند که انچه شما با آن معاودت مینمایید بهتر است از انکه خلق با آن معاودت مینمایند بعد ازان فرمود که جبرئیل بن سراقه که از فقرا اصحاب صفه است و ادراک مشت جو یا می کرده او را چیزی نزد آدم و هر یک از غنیمه دانق خرما مشترداده ام و از غالب غنیمه دانق مرا جبرئیل بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم حضرت مقدس نبوی تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و بخوانهم که دنیه تو لیم که بعد ازین بحرین خاصه ازان نشانها باشد که بهتر میزوانم است فتح آن تشریف ارزانی داشته انصار بازگردیده و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را دنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه الا ان روز مبادا که سایه عنایت تو از سر ما کم شود و حضرت

معذرتی

معذرتی

مقدس نبوی صلعم فرمود که از چنان روز نیز جایز نیست بعد از من شما را کار با پیش خواهد آمد دست در عروه وثقی زنید تا بی حجابات بهشت سرای سجاور سول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقول فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی حوضی و هم چنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب بستر و ازند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد اولاد اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد اولاد انصار را بیامرز از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن الیشان تر گشت و سگر حق تعالی و تقدس فرمود ای معشر انصار شما را بمن چه رسیده و شما را بمن چه حاجت است که از خدا و رسول او بیخبر شده اید

نقل شده از روضة الصفا اکثر از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رکولی نزد سعد وقاص فرستاد و التماس نمود که طایفه از اعیان بدارین فرستند تا انچه گفتنی باشد با الیشان بگوید انتخاب مجلس او را امید قبول داشته نعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عمرو بن سهل و عطارد بن الحاجب و انحشت بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدیکرب با جمعی دیگر که در الیشان تخصیص موجب تطویل میشود فرخوده که بدارین روند و انچه حاجت باشد بموجب اشارت سعد وقاص بخیمگاه کسری آمده بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر درگوشک یزدجرد حاضر گشتند و شهریار بعجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده الیشان را در مجلس خویش نشانده اشراف عرب بر دو مراتب یا نه با ریک در دست و نعلینهای خوب در پا داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که مرتب ترجمانی در ان مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت برد نه جهان را و این سخن را مکرر بر زبان آورده و رنگ خیره عطاء فرس گرفت که در ان انجمن حاضر بودند تغیر تمام یافت بعد از ان یزدجرد شهریار استفسار نمود که انچه در دستهای الیشان است چیست گفتند سوط و خط در لغت عجم چوبی را گویند یزدجرد گفت فارس را برخشند خدای عزوجل الیشان بسوزانند و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از ین یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بپارسی نام این نا دست یزدجرد گفت در ملک ما نه الکنند الکاه یزدجرد گفت که ار معشر عرب خدای تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز کرد اینده و بر عالمیان سروری داد و کردن کشان اطراف بر مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده اند و بار از دایره متابعت ما بیرون نهاده اند و شما از مجموع امم نزد ما خوار تر و حقیر تر و ذلیل تر بوده بر جز از شما تجارت و هنر بهانه سفارت و زمره مکدانی و حقارت بنابر قحط و قلت معیشت که در میان الیشان مستمر بوده بمملکت ما آمده و شده چون ما دیه نشینان عرب و سوسمار خواران بوالعجب طعامهای لذیذ ما خورده و انهاء عذب ما آشامیده و جامهای لطیف ما پوشیده و با وطان خود باز گشته باقی اعراب را جز گرسنگی و برهنگی و بعیشت اضطراری و ملالت ما در آمده مرخواهید که لب با شتر تغیر جدید تمهید کنید و ملک و نعمت که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و منتی عرب بشل آن روباه است که در دام شخصی در آمده بگوزن انگور خوردن خویش بعد از ان عرضه داشت صاحب دام از آن معنی قانع شد و اعراض نموده

باخود میگفت کریمه با این باغ که انگور فراوان دارد و میوه‌ها بسیار چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته انبانی جهت خود را از نعنا که نصیب او شده بود اعلام کرد باغ غالب را رهبر نموده بباغ درآورده خرابی اغاز کرده چون خداوند عقل را این صورت مشاهده کرد طرق خروج و دخول باغ را مسدود کرد اینده و جزا اعمال ستیده روباه را بایشان رسانید همه را هلاک ساخت و من امتی را از شما شهر تر و بعد دکتر و بی ادب تر نمیدانم اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با غالب بتقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی نمایم چه میدانم که شمار اخت جمع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که اشال این جرات از شما صدور یافته اکنون وظیفه اگر عزت دیار خویش نمایید تامل از روی ترحم بفرمایم که آن قدر کندم و جو بشما دهند و مطایا و اماثل همه گران بار کرده و دوازده صد قاطر خویش مجمع بر همان عرب را کسورا بخشم و اقامت سپاه در ارطب الشان بار کردانم اگر مردم شما از این معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب بایشان رسد که یک کس از ایشان جان بسلامت از دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن جوذبا تمام رسانیده مغیره بن شعبه گفت بخدا که سخت کرشدت حال و قلت مال عرب بر تبه بود که گوشت سوسمار مرخورند و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا و محنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند اگر کسی از این طایفه برابر هم خویش مثلا دست یافتی باحت بر قتل او کشتی و اموال او برداشتی و این صورت بدو نعمت عظیم و مواهب جسیم انگاشتی طعام ما از این جنس بود که بکوشش شما بدان عالم رسیده و لباس ما از پشم شتر و فحم حلال از حرام نمیدانستیم و نیز حق از باطل فرق نمیدانستیم حال ما بر این منوال گذران بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهر رفعت و جلال رسولی کریم با کتابی واجب التعظیم مبعوث گردانید بعضی از ما اهر دم تکذیب او نمودند و بر محر بتصدیق او موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر بسخن تیغ و خنجر میکوشیدند عاقبت اهل حق و صدق بر اعداء غالب آمدند و خلقی که در اجداد ایشان نامی نبود متابعت فرقهٔ ناجیه نمودند و بدان حضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بفرمان الهی بود بدین نحو صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد او را در خلد برین جای باشد و اگر زنده ماند مالک خزاین روی زمین گردد و ما را بقبول شریعت بیضاء دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی همچنین بر حضت قدم در ولایت تو نهند و بغیر از زکوة و عشر فلسی طلب ننمایند و اگر توفیق رفیق تو نگردد اداء جزیه را ملتزم شوی والا محاربه را آماده باش و در ترجمه

کلمه مسطورست که مغیره در اثناء تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و اداء عشر و زکوة ابا نمائی جزیه بده و تو در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه میگذارد بر پا ایستاده باشی و تا زمانی بر سر تو ایستاده باشند یزدجرد از این سخن درخشم شده گفت هرگز گمان نبردم که چندان بزرگ که از امثال شما این سخن نشنوم اندیشهٔ آن داشتم که درباره شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در روی من چنین میگوئید شمار اهیت نزد ما جز خاک پس علامی را فرمود تا مقداری خاک مجلس حاضر کنند غلام زنبیلی پر خاک مجلس آورده یزدجرد گفت این خاک را بر سران کن

بر سران کس که بزرگتر و فاضلتر ایشان باشد بنهند و با سر در خویش بگویند که عنقریب لشکر ترا شکست داده و ترا و سپاه ترا در خندق فاو سپید دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند

شورای ایران
۱۳۰۲